

سایست بمنزل و انباز سر او را خداوندی ببارست که ندکتر هایت استماع فواید باران مساکت و وصال و جان
حاکم اطاعت امتثال خود را موجب لقب افتخار اولاد اصحاب این مقام الفخزون و باعث تضرع استغفار ان
الضیع اجر المحسن و واسطه اخلاقی قلب متعارفین ارباب استحقاق باطن نور حور بد غنیمت و جلالت بارگاه جویس و سیده
غارتخته اش را در نظر بادیه بایان مراحل صدق و صفای جان گذاران معرکه عادت و وفا کمال احوال و استروی غایت
برجاست بهر مرتبه شریف لغت و مع و صلوات منوالیات و تجلیات متواترات برسد بانیات و تحفه اصفا خلاصه ارباب
و بلا و نقایص اصحاب محبت و بمنزله فرمان فرمای عوالم غیب و شهودین محفل قرب جسیم و دود و شفیع و ماندگار
روز جزا ذخیره نهبدستان عالم بقا محمد مصطفی اصل الله علیه و آله و سلم و برومی بهترین اوصیا و انبیا و افاضه انوار
و فایق علم خدا و محرم اسرار کتبت کرامت انصاف اعنی جناب علی مرتضی اسد الله العارک علی کل غلب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
و بر آن بمناسبتی بصیقل محبت و ولای خود انبیه سینه ای مومنان را از رشک شکوک و زناک شهاب پلاوده قابل العکاس
مکرخان انجمن حسن عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت کلهای رنگارنگ سقاوار بار آورده مشام جان مجربان را بشمیه
شفاعت فواحه اند صلاه الله علیه و سلم و علیهم السلام و لعنت الله علی اعدائهم و قائله و ظالمهم انی یوم الدین اما بعد
ن گوید شنیده لب زلال صفوحات ربانی و از ریزه اوارک سعادت جاودانی محمد باقر این محمد تقی محمد تقی محمد تقی
ح ضایع اخوان ایمانی و خزان روحانی تصویر و تضرع نماید که چون مقتضای اخبار متواتره و اما در مقام هر تذکره و تذکره
میزن و محزون شدن بر بلا و محن اهل بیت رسالت ص که از مصیبتی جمیع مضر بان بارگاه احدیت عظیم تر است

[illegible]

[illegible]

اختیار کرد که باری بکنند را دست و پایش را باغادی ما و اندونهاک میفونند بر آنند و ما و آنها و جانهای خود را برای صرف میکنند این زمانه
و باز گفتن ایشان بنویس است و سید ابن طاووس روایت کرده است که سید طاهر بن صلوات الله علیهما فرمودند که هر که در مصیبت یا بگریه و گریه
بگریزند بهشت است از برای اوست و هر که بگریه و گریه کسی را بگریزند بهشت است از برای اوست و هر که
بگریزد و بگریزد کسی را بگریزند بهشت است از برای اوست و هر که بگریزد و بگریزد کسی را بگریزند بهشت است از برای اوست
از برای اوست و هر که خود را بگریزد بهشت است از برای اوست **باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و**
مقدم اهل سماوات و شافع روز جزا ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه
و مشتمل است بر شش فصل اول در بیان ولادت و لقب حضرت است مشهور و نسب حضرت است
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادین اودین السبع بن
ایمیسع بن سلیمان بن اذنت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل ع بن یافث بن نوح بن نوح بن شروع بن ارغوی فالح
بن قحطیر بن مشالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن مالک بن منوش بن اخوخ بن هبار بن مهمل بن قحطان بن اوش
بن شیب بن آدم علیه السلام و در نسب حضرت احوال دیگر است که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و از آنست که عبدالمطلب اسم
شبه احم و اسم هاشم عمرو و اسم عبدمناف مقبیه و اسم قنار بنده و او را مجمع نیز گفته اند و اسم قریش نظر بود و هر یک از اینها
بان اسمی مسمی گردیدند و گویند ارغوا اسم بود و بعضی گویند که خابر اسم حضرت بود و اخنوخ او پس است و مادر
حضرت آمنه دختر و هر یک از عبدمناف و سیر بن کلاب و دو این بابویه پسند معبر از جابر القناری روایت کرده است که حضرت
رسول ۳ فرمود که شبیه ترین مردم حضرت آدم ۴ و حضرت ابراهیم در خلقت و خلق و حق تعالی را از بالا عرش عظمت و جلال خود
بدیده نام نامیده و صفت مرایان کرده و زبان هر یک را به نامی مبارک از انوار الهی داد و در نوریت و انجیل نام مرال بسیار آورده
و کلام خود را تعلیم نموده و مرال با اسمان بالا و نام مرال از نام سز کوار خود اشتقاق غوغ و یک نام او محمد است و مرال نام کرده و مرال از
قرن تا در میان بگوشن اعتنا ظاهر کرد و در نوریت مرال احمد نامید زیرا که در توحید و یگانگی پرستی خدا جسدهای امت من است و منم
حرام گردید است و در انجیل مرال احمد نامید زیرا که محمود در اسمان و لغت من محمد است و در نوریت مرال احمد نامیده زیرا که سیر که سیر

مؤمنان را عبادت بنما و قرآن مجید را میخواند زیرا که همه امت را پیش خواندند و نسبت بمن دیگر آنکه غیر از من کسی در قیامت شفاعت
نخواهد کرد و دیگر باذن من و مراد قیامت حاضر خواهند نمود زیرا که باذن امت بمن بخش بر من متصل است و مراد توقف یافتن زیرا که من مردم را نافرمان
خدا بجسمانمیدارم و مرا عارف نامید زیرا که من حققت سبغی از اسلام و بعد از من سبغی نیست و منم رسول صحت و رسول بود رسول الله صحت و منم متقی
که از تقای انبیا مشهورم و منم فقیه معنی جامع الکملات و منم کذاست بمن پروردگار من و گفت ای محمد من هر سبغی را بر زبان است و منم
و بر این یک زبان فرستادم و در هر سبغ و سببای مشهورم و در هر یاری دادم و بترسی که از نو در این شمعان تو افکندم و هیچ غیر از این
نکردم و غنیمت کافر را بر تو حال کرد اندم و بر اعدای پیش از تو طلال نموده بودم بلکه بایست غنیمت را که از ان بفرمان بفرموده است و عطا کردم به تو کجای
عزیز خود را که آن سوره فاتحه کتاب آیات سوره لقدرت و بر او تو است و تو زین جمیع را محفل صحیح و نماز کردی و منم بر ملا استیفاء کنی که بی
نمازی خود را در معبدی خود بکنند و خاک بمن را برای تو پاک کنند و در اسلام و الله اکبر را بنمود است و تو دادم و یاد تو را بیا و تو مقرر کنی و درم که هرگاه است
مرا بوجه آید و کند و ترا غیر می یابند پس طبعی برای تو باد ای محمد برای است و تو در حدیث معتبر و مکرر است کرده است که در وی این بود حدیث حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و سوال کردند که بحکم چه است احمد و محمود و ابوالقاسم و بشیر و زید و داجی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که من را شایسته خوانده اند
در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا شایسته میکنند در آسمانها و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی روز قیامت بهم راسبب قسمت نماید پس در کج
که کافر است و اما بمن نبأ و ده است از کشتن و اندکان بهم منفرستد و هر که بمان آورده و آفران نماید غیر منی من او را داخل بهشت نمکود
و مراد داجی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکند به این پروردگار خود را ندیده و خواهد برای آنکه میرسانم باتش هر که نافرمانی کند و بشیر نامیده است برای
آنکه بنیار میبندم مطیعان خود را بنیشت و در حدیث موقوف روایت کرده است که من بن افضال انحضرت امام رضا صلوات الله علیه برسد که بحکم
حضرت رسالت به صلوات الله علیه که ابوالقاسم گفت کرد فرمود زیرا که فرزند او قاسم نام داشت من گفت که عرض کردم که ابا مرا قایل
ریاض میداد فرمود که بلی مگر عیدانی که حضرت رسول صلوات الله علیه بر جمیع امت است کفر بلی مگر عیدانی که علی قسمت گفته است و در حق است
باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم گفت داده است کفر بدر بودن این چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
امت بابتد شفقت پدر است بر فرزندان و علی علیه السلام بهترین امت انحضرت است و همچنین شفقت علی علیه السلام بعد از انحضرت برای امت
شفقت انحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و جانشین است بود بعد از انحضرت پس این سبب فرمود که من و علی هر دو بدر این امت است
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رضوی بر منبر برآمد فرمود که هر که قرضی دعا بکند از بزم من است و هر که عیالی بکند از دولت و دانسته باشد تا بل او را

دارت او را پس سبب حضرت اولی بود نسبت بهت خود از جانب این ^{ان} و همچنین امیر المؤمنین علیه السلام بعد از حضرت او بود بامت از جانب این ^{ان}
 و در حدیث موقوف دیگر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله راده نام بود و پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست آنها که
 در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یاسین و نون و اما آنکه در قرآن نیست حاجج و خاتم و کافی و مقفی و حاکم و علی بن ابراهیم
 روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را قریل نامیده است زیرا که در تنبیه وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بحاجج بخیر بود و خطاب منزه با اعتبار حضرت
 آنحضرت است پس از قیامت یعنی که از کسبه خود را بکفن بجهنم زنند و بر خیزد باز و بگوید که مرا از خدا ببر و کار خود بهتر سازد و در روایت **است**
 معتبر بسیار و آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا و امیر المؤمنین را از یک خلق گردانید و از هر یک ما دو نام از نامهای خود
 اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و مصطفی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و این بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر
 روایت کرده است که نام حضرت رسول ^ص در صحف ابراهیم است و در تورات حاو و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس بدین که تاویل ماحی است فرمود که گویند شما
 و تقاریر و صورتها و هر چه باطل و احادیثی دشمنی کنند با هر که دشمن من باشد خواه عیال باشد خواه عیال نباشد و انا احمد را آن گفته اند که حق تعالی شما
 بگویند که است برای او سبب آنچه پس از افعال نبوت او تاویل نمیشد که خدا و فرشتگان و جمیع غیبهان و رسولان و همه امتها این سنن را بگویند
 اقرار در دو دفتر بنده او و نامش بر عرش نبوت است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
 رسول الله را ده نام است و در قرآن مجید محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و قریل و مدثر و رسول و در خانه فرموده است که
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ وَ مَبَشِّرٌ بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و مَا فَاهُ عَبْدُ اللَّهِ كَادُو
يَكُونُونَ عَلَيْهِ لَبَدٌ وَ طه وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى و لَسَّ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ وَ نون
وَالْقَلَمَ وَ مَا يَنْطُرُونَ و يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ وَاِنَّا أَنْزَلْنَاهُ ذِكْرًا رَاسَخًا
 پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که در آن نامها آنحضرت است و ما هم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه بداند از اهل ذکر رسول
 کنید بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام آنحضرت بر رو آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات است و در انجیل طاب و در زبور فاد و
 و بعضی گفته اند که در انجیل فارغی است و اما اسماء الفا که اکثر از قرآن استخراج کرده اند بغير آنکه در کتب سابق اینها است مشاهد و مشهور و مبشر
 و بشیر و مدثر و داعی و سراج و منیر و رحمت اللعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و رحمت و رؤف و رحیم
 و مقرر و منعم و مخم و مسموین **فصل دوم** در بیان ابتدای نور شرف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول است

که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من و علی ابن ابیطالب از یک نفریم و در جوار است عرش من از آنکه خدا
اوم علیه السلام را بیا فرید و هزار سال پس چون خدا اوم را فریدان نور در پشت او جاداد و چون در پشت ساکن شد مادرش او بود و چون
نوح در کشتی سوار شد مادرش او بود و چون ابراهیم را در آتش انداختند مادرش او بود و چون یسوع مسیح را از اصرار با کفر به متعلق میکرد
جبرم یابی میخواستند که بگویند که این نورید و منم کرد و مرا در حدیثی که در آنست و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فاضل
بشاعت داد و از برای ما دوام از ایمانی مقدس خود اشتقاق نموده پس او در حبش محمود است و من محمد ام و خداوند بزرگوار علی برادر
علی است پس ابرار است و پیغمبری مقرر نمود و علی را بر او است و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام محمد
الصادق علیه السلام منقول است که محمد و علی و نور بودند نزد خداوند عالم و هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس
علامه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شیعیان را مع کرم بود که فرج آن بود پس گفتند خداوند اینچه نور است حق تعالی و حق
بسو آن که آن نور است از نورایی من که اصلش پیغمبری است و فرعیش امامت است و خلفه من در آن نانی بودند همچو از خلق را می
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که حق تعالی خطای خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد در سینه من کردم تو و علی را نور
یعنی روحی با بدن پیش از آنکه خلق کنم اسمها و در سینه من در کسی و در بار پیش من نه پیل و تجید میگفتند اندک بیکانگی و عظمت یا میگفتند
پس از دو روح بسیار جمیع کردم یکی را پدرم پس آن روح مرا بیکانگی یا میگفتند پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را
و قسمت کردم تا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم جمعین بهر سینه پس خلق کرد حق تعالی فاطمه از روح بدن پس نور
در اما اهل بیت جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که بوسه متعلق پیغمبر بود و بیکانگی خود پیغمبر و اجداد
پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از دو هزار سال جمیع ضرب را پس آن را گواه گرفت بر او فریدان آنها و اهل بیت آن را بر سر
مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بر آن گذارست و ایشان هیچ کار نخواهند دارا ده می نمایند که بر پشت الهی را و بسند
معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که در پشت فردوس شصت است از شصت
دار مسکنم تر و ازین خاک تر و از منافعی شبون در آن جسمه منی است که شیعیان از آن طینت افریدند پس آن را از
طینت از یاد شیعه مانند و در حدیث دیگر فرموده که شیعه ام از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من افریدم شیعه ام از نور خدا و اهل بیت او
شدند از نور من و محبان اهل بیت من افریدند شدند از نور آن و یک بر مردم در آنش بنه اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقول است

که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوال نمود از تفسیر قول حضرت آدم علیه السلام لا شکرت
اذا كنت من العالمين که ترجمه آنست که گفتنم بودی یا بودی از ملذذات برسد که گشتند آن ملذذات را که در آن عالم بودی
رسول فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم معین در سراج بر حق عرش بودند و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه تسبیح یافت میکردند
از آنکه حق تعالی آدم را خلق کرد و از او فرزندان را که تسبیح کنند برای آدم و او را از او تسبیح و تسبیح ملائکه تسبیح کردند
ایلیس که او را با خود از سجده خدا و مطاع نمود که با کبر خودی از سجده یا بودی از آنها که ملذذات از آنکه تسبیح کنند آدم را یعنی این تسبیح بزرگوار که نام تسبیح الهی
در سراج بر حق عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر دام عظمه الصادق علیه السلام منقولست که حضرت علی خلق کرد محمد ص را از طینی که
از طینی که هر یک در زیر عرش انداخته آن طینت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ما اهل بیت اخلق کرد و از زیاده طینت مادرها تسبیح را خلق کرد و در طینی
ابن ابی طالب مشتاق است باین تسبیحی مادرهای با و برایشان مانند مهر با بر نسبت بفرزند و ما تسبیح از برای ابن ابی طالب بهتر از برای
رسول خدا بهتر است از برای ما از هر کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی محمد و علی و با و امام از ذریه انبیا
از نور عظم خود آفرید پس ایشان را در بر تو نور خدا و او را تسبیح تقدیس میکنند و عبادت میکنند پس از آنکه احدی از خلق با فرزند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چهار نور آفرید پس از آنکه سایر خلق را با فرزند چهار سال پس از آن ارواح ما بودند گفتند باین رسول الله ما کیستند
آن چهارده نفر فرمود که محمد ص و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین ع که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از
غایب شدن ظاهر خواهد شد و جان را خواهد گرفت و زمین را از هر جور دستم پاک خواهد کرد و بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که بچه سبب شکی رفتی بر سایر بنمایان و از همه افضل شندی و حال آنکه بعد از همه معصوم بودی فرمود از آنکه
اول کسی بودم که فکر کرد بر پروردگاری و ادل کسی جواب گفت در دنیا که میساقی عمر از آن گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت انست بر علیه
همه گفتند بلی پس من اول مغیری بودم که بلی گفتم پس بخت گرفتیم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقولست
که چون حق سبحانه تعالی ارواح را آفرید پس با ایشان خطاب کرده که گیت پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که
امیر المؤمنین علیه السلام و امامان که از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم معین بودند گفتند تعوی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان
بار کرد پس ملائکه گفتند که ایشان حاملان دین و علم هستند و امینان هستند در خلق و علوم را از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که
اقرار نماید از برای خدا پروردگاری و از برای این گروه بفرمان بردار و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقیقاً با ملائکه

فرمود که کوه بابل را که گفتند که کوه شیم که میگوید فردا ازین غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله ولایت ما را بر غیران نماند
کردند در میثاق و در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب النوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده
است خود از عبداللہ بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ را خلق نماید ملائکہ گفت که میخواہم خلقی بیافریم
و او را اشرف و فضیلت و ہم بر جمیع خلایق و او را بہترین مستنبیان و پستیان و شیخ روز جزا کردند و اگر نہ او بود بہشت و دوزخ
را نمی آفریدیم پس شناسید منزلت او را و او را اکر می دارند برای کرامت من و او را اعظم شمارید برای عظمت من پس ملائکہ گفتند ای اللہ
و سید مانند کمانہ ابراقای خود اعتراض نمی سازند بشنیدیم و احاطت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را کہ تربت
نورانی انحضرت را از موضع صریح مقدس او بردارند و جبرئیل آن تربت را با تمام برد و در پیش سلسلہ پہل غوطہ داد تا ملائکہ با کینہ سجد مانند
سفید پس هر روز انرا در نہری از نہرهای بہشت فرو میرد و عرض میکرد بر ملائکہ و چون ملائکہ نور و صفا انرا متذہب نمیدادند و استقبال میکردند بحجت
و سلام و تعظیم و اکرام و بہر صفی از صفوف ملائکہ انرا میکردانیدند ملائکہ اعتراف بفضول او میکردند و مکفّت کہ اکرام او منہاجی او را سجد و تمام ہر سجد
سجد خواہیم کرد و اگر حضرت امیر المومنین علیہ السلام روایت است کہ حق تعالی بود و ہر خلق با او نبود پس اول صبری کہ خلق کرد نور حبیب خود
محمد صلی اللہ علیہ وآلہ بود و او را فرید پس از آن عرش و رسی و آسمانها و زمینها و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و ملائکہ و آدم و حوا را با فرید و جمیع
بہشت و چہرہ ارسال پس چون نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ را خلق کرد ہزار سال نہ در ہر دو کا خود الشاد و او را با کجی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق
نظر رحمت بسوی او داشت و مفیر نمود نوی مراد مقصود من از خلق عالم و توئی بر کنونی من از خلق بہرت و جلال خود سوگند یاد میکنم کہ اگر
تو نبودی افلاک را نمی آفریدم ہر کہ ترا دوست دارد من او را دوست میدارم او ہر کہ ترا دشمنی دارد من او را دشمن میدارم پس نور انحضرت در جہان
و شعاع آن بلند شد پس حق تعالی از آن نور دو ازوہ حجاب افرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب ہیبت و
حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و
حجاب شفاعت پس حق تعالی امر خود نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ را داخل شود در حجاب قیبت پس داخل شد و ازوہ ہزار سال این تسبیح میگفت
سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى و در حجاب غیبت باز ہزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَالْخَفِيِّ و در حجاب عزت و ہزار
سال میگفت سُبْحَانَ أَمَلِكِ الْمَنَانِ و در حجاب ہیبت نہ ہزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ وَلَا يَفْقِرُ و ہزار سال
در حجاب جبروت میگفت سُبْحَانَ الْكَبِيرِ الْأَكْبَرِ و ہفت ہزار سال در حجاب رحمت میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

کہ حضرت کریم الدین از من زابل گردید و انچه در جواب دیدم بدید بر کونار خود تعلق کردم فرمود که بشمارت باو ترا
 امان را در اول خلیل عزرا مل بود که موکل است بر جملہات زمان و دویم خلیل منکا مل بود که موکل است بر جملہات
 اہل بیت من آیا در تو مدید گفتیم علی بس حضرت محمد کرم و مراد بر گرفت و فرمود کہ سوم حبیب فرج میرزا بود کہ
 حق تعالی اورا خدشہ فرزند ان تو تو کرد انبیا بس بجای بر کشتم و چون کمال تمام شد حبیب منکول شد و انی
 روانی مختلف است با حاد بن سابقہ و ردت محل و ایتہا صبح تر و شہود تر اند و انفا قطب او نہ رسید غیر
 از حضرت موسی این حیف و این کرد کہ فرمود کہ دین حضرت امام حسن و امام حسین بر اقصای جنت
 بیرون آمدند تا انکہ بہ جنتان رسیدند و ہر یک بیت بجانب دیگر کردند کہ مشغول بقمار حاد بن شوند پس حق تعالی
 بر آن کرامت الباقی دیوار در میان پیدا کرد کہ یکدیگر را محبت دین و چون قانع شدند دیوار از میان برخواست
 پس بقدرت الہی در ذات موضع حبیبہ ای جدا شد و دیوار بنی را از آن آب برداشتہ و خود را پاک کردند
 و وضو بخند و بر بستند پس در انجا کہ از عمر علیہ السلام ان ترا دیدہ و گفت از کجای میاید آیا از من خود
 تر رسید کہ تنہا بیرون میرود گفتند کہ ما از فضای جنت میسر و ہم الملون اب ترا انہا یافت جواب ملک
 کند تا انکہ حدار نشستہ کہ از سلطان مجتہد کہ باد و فرزند محمد و شعیب من و دیوار با باد و انسانی
 کردہ ہنر کرد و دیدہ انہا در دین خدا پیدا کرد و قلدخت اہل بیت سالت را غیب کرد
 و حضرت امام حسن بن علی در ان وقت باو گفت پس دست راست خود را بر دانت کہ طہم کہ بر دست
 امیرت زندہ کن حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست کہ بدست حبیب طہم کہ زندہ اندست نیز خشک
 پس گفت کوال حبیبم از شما کجی جد بدید کہ دعا کنید کہ حق تعالی سلام را کند و دست مراد کرد اندست
 حضرت امام حسن گفت خداوند اورا از ہم بدیدہ کہ کن و انی را علیہ قی کرد ان بر است او و حق کرد ان بر است
 پس خائف اما دست اورا را کرد و با انان رواہ شد و تنزد حضرت امیر آمد و با حضرت شروع فی حق
 و انی و اتوجہ کردہ و از چند ہور از بہت سقیمہ بود پس گفت انہا را کجی فرستادہ بودہ کہ بر بار
 مقام برند حضرت فرمود کہ طرفہ دوندہ مکر از بر است گفت حاجب بس کی از متافعیان کہ مراد بود و دست
 حضرت را کشید تا انکہ روانی شد امام حسن انی مرد منافق گفت کہ خداوند انی را از دنیا بیرون کرد

تا آنکه فریبانی کند اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد که آن ملعون و خضر خود را در عراق از بر سر مردم و بر سر خون امام حسن و امام حسین
بخار و آلوده امام حسن و امام حسین گفت شنیده ام از جد بزرگوار که فرمود که مثل تو و برادر تو مثل بولس است و او را از کلمه عاصی
ببرون آورد و بر زنجیر کشید و درخت که بر او درو بایند و چشمه ای بسا او جاری کرد که از درخت که درین کجاست و در آن
چشمه آب بیست و دو میس عدم فرمود که چشمه بر ای شما ظاهر خواهد شد و درخت که در چو ق محتاج باو نیستند ظاهر خواهند شد
و حق تعالی در باب و بیست مفرماید که او را فرستادم مسموم نه از کس و نه از کسی ایمان آوردند پس ایشان را بر خود و از گردن
تا وقت صبحی خون احتیاج بخش کردند و چشمه و خداوند آنست که چشمه آب محتاجیم پس از بر سر او و بر او و بعد از آن
کار خواهند فرستاد و امام خواهد کرد و اندک از قوم و بیست و بیست و آن کار خواهند شد و مهلت خواهد شد
ایشان را از دنیا بر خود خواهند شد تا وقتی که غده آب نوزد ایشان را پس حضرت امام حسن فرمود که منم
چنین شنیدم و این شهر الثوب از حسن بطور عام سمر و آب کرده که روزی حضرت علی کعبه حضرت رسول اکرم
در حین گفتنی نزد حضرت شنیده بود که ناله امام حسن و امام حسین و اهل بیت شدند و جبرئیل را کمال و سر کردند
و نزدیک او آمدند و از او در مسأله بدو چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت و شنید پس اسنان بلند کرد و بیست
پس و انار بر سر ایشان افروزد و او را و بابت آن داد و چون آن میوه را دیدند و سر کردند و نزدیک
حضرت رسول اکرم بردند حضرت آنها را گرفت و یونید و بابت آن داد و فرمود که ببرید نیز و عمار خود و اول
که نزد پدر خود ببرید بقیه حضرت فرموده بود که عمل او کردند و بنزد پدر و مادر خود مانند تا حضرت
بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه تناول کردند و هر حمید می خوردند کمال اولی حضرت و حضرت از دگر
نمود و آن میوه کمال خود بود تا حضرت رسول اکرم از دنیا رفت و باز آنها بنزد اهل بیت بود و بقیه در آنجا
هم رسید تا آنکه حضرت فاطمه شنیدند آنها را بر طرف شد و چون حضرت ابراهیم شنیدند بر طرف شد
سب مانند و آن سب را امام حسن و آن تا آنکه بنزد حضرت رسید و اهل بیت تا آنکه رسید و بعد
از آن بنزد امام حسین بود و حضرت امام ابن العابد بن فرمود که وقت که پدر مرا و احقر را که بر پدر اهل بیت
و حق کردند آن سب که بدست داشت و در گاه بر او نشکلی عالمی شد آنرا می بود تا آنکه گفتند که
و چون نشکلی بر آن حضرت بسیار عظیم کرد و وقت از حیات خود بود آن دندان بر آن سب فرو برد و چون

[illegible]

ابی فاطمه امر فرمود همان تو ام و در آن روز اهل مینب کردند و بر اسبین طاعی بنافتنند و چون اهل
جمع شدند جبریل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی را تسلیم میسرساند و میفرماید که بگو علی او فاطمه
و حسن و حسین که از سید خود سال بود گفت مرا عرض فرماید تا من اختیار کنم بهم گفتند این تو اختیار میکنی
عابان را فی ایام حضرت امام حسین گفت احدی برزگوار بگو بگو بگو که فاطمه بنحو اعم و آن زن وقت رفت
سپس حضرت فرمود که از فاطمه بگو بماند و آن خانه و رطب بیرون آورد چون فاطمه داخل خانه شد طبعی از
ملوره بد کرد که بر از رطب نازد و و ستمالی از ستم سر بر نهفت بر او او گفتند بودند چون حضرت فاطمه
چنین را شنید و بول خدا بر منی که از آن حضرت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطب را برداشته و در دهان امام حسین
گذاشت فرمود که هیتا مرگیا باکت حسین یعنی کوارا با و عافت ترا پس الحسنی و از دیگر برداشت و در دهان
امام حسن گذاشت و فرمود هیتا مرگیا باکت حسین یعنی حسن پس دانه دیگر برداشت و در دهان حضرت فاطمه گذاشت
و فرمود که هیتا مرگیا باکت ما فاطمه پس رطب دیگر برداشت و در دهان حضرت ائمه گذاشت و فرمود که هیتا
مرگیا باکت ما علی پس برخواست و نشست از آن رطب تناول کرد و بعد سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که در
پیدا امر فرمود که در سینه کرده که منی از سیم نمیکرد و فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشته شدیم که
که میکشید و اسیر اقبل میفکنند که هیتا مرگیا باکت یا حسین پس بر بانیان موافقت کردم و دانه دیگر را که بر
که حسن گذاشته جبریل و میکشید گفتند که هیتا مرگیا باکت یا حسین پس موافقت آنها کردم و دانه سیم
که در دهان تو که از ستم دیدم از حورمان بیست سر از غرقها بیرون کردند و دانه گذاشتند هیتا مرگیا
باکت فاطمه و بر بانیان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بر دهان علی گذاشته شد از جانب خداوند
علی علی شنیدم که فرمود هیتا مرگیا باکت علی پس با خنقی با موافقت کردم و از برابر اعداان ندا
از خود خواستم پس ندا از جانب ادب الغرة شنیدم که یا محمد که از این عفت ما و فرقیافت با و
سید اوست فر بر سر رطبی هیتا مرگیا باکت علی حکم و انی با بود و دیگران پسندای منور و
کرده اند از سلمان بن مهران الغنی در دهان خاصه و خاصه طبعی قول فرمود که گفت ای خاتم
الکون بود علی از جانب ابو جعفر و ائمه علی علیه السلام من لبنا نرسیدم و میفرمود که دید

سبحان ذي الجلال والإكرام
ووجهها سعادت دو هزار سال بخت ۳

افسوس

پس از خوردن شش افرید پس مخلوط کرد آن عقیق را با طبع ادم پس چون خست ادم نام شد ملائکه حی خود که منی بسری بی افروخت
 آنکه این را در اوست نیم در دوح را در دهم پس همه بکعبه در آیدند اول پس ملائکه حضرت ادم را بر آیدند و گفتند ملائکه فخرنا حق بودند که هرگاه بگویند
 بکعبه نه پس حصی ادم در دوح ادم را که داخلین او شود روح مکانی دیگر از داخل شدن استخوان و پس صفا او فرمود که گراست داخل شود و گراست
 این پس چون روح بدید رسید ادم حسد خود را میدید و صدای شیخ ملائکه را می شنید پس چون بدانش رسید که در سجده ارا بیخی آورد و گفت الحمد لله وان
 اول گم بود که ادم بان تکلم نمود پس حصی بان وحی نمود که **بسم الله** ای ادم برای رست ترا اعلی ادم و رحمت خود را بر او فرمود آن تو خضر ادم هرگاه بگویند
 مثل آنچه تو گفتی پس این است دعا که بر آن خط کشند و هیچ چیز مستطاف را از آن ترست از دعا کردن برای خط کشند پس ادم نظر کرد بسوی بالا و دید
 بر او نشسته است **لا اله الا الله محمد المرسل الله** و آسمای اهدی حضرت را دید که بر عرش فرستاده است پس چون روح بقی رسید پس از ملائکه
 پرسید خدایت که بر خیزد توان و بان بخت افرمود که **خلق الانسان من عجل** یعنی افرید شده است آن از عجل کردن امو
 و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح در سال در سر ادم بود و در سال در کعبه ادم بود و در سال در کعبه **در کعبه** و در سال در راههای او و در سال در راههای
 و در سال در قدم های او پس چون ادم در استیاد خدا امر کرد ملائکه با سجود و این عباد ظریف و عجب بود پس سجده نمود تا وقت عصر پس ادم
 از پیش خود صدای شنید پس شیخ و نقد پس ای بلند صدای مرغانی پس گفت پروردگار ای چه خدا فرمود که ای ادم این شیخ محمد میرست که بهترین اولی
 و آخرین است پس او را کسی که او را مانت و اطاعت نمید و تفاوت برای کسی که او را مخالف نماید پس بگرای ادم عهد را داد و بسیار بزرگوارها
 باینکه از زنان عقیقه و طبیب و صاحبها باینکه از مردان پاک پس ادم گفت پس این مولود شرف بها و حسن و قهار را زبان گردانید پس حق تعالی
 از عقیقت بگید ادم حوا را افرید و حوا بی ادم مستولی گردید و چون بداد شدند حوا را نزد باطن خود دید و گفت تو کسی گفت منم حوا خدا مرا را
 افرید است ادم گفت چه بگویند خلف تو پس حصی وحی نمود بسوی ادم که این کفایت و تو بنده منی و شما را افریدم از راه خانه که نام آن اینست
 پس در ایلی باو کنید و حمد و سپاس من بگویند ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و هر کس بی ادم گفت پروردگار اهدا چیست فرمود که
 هر کس است که صلاه ترستی بر محمد و آل محمد و بر شمس ادم گفت پروردگار اهدا پاداشش تو برانی نعمت است که ترا سپاس و شکر کنم تا رنده ادم
 پس حوا را از روح خود و قاضی خداوند عالم را بود و بعد گفتند خبر سل بود که ملائکه مقرر شدند پس ملائکه در عفت ادم بی ایستادند ادم گفت
 پروردگار آنچه است ملائکه در عفت من ایستادند حصی فرمود که ملائکه نظر کنند بر هر صلی الله علیه و آله که در صورت گفت پروردگار آن نور را در
 روح من قرار داد ملائکه در برابر من ایستاد پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردگار خود سوال کرد که خود را بی ملائکه

[illegible]

و حضرت از بی قوم خود خواست و از او فرزندان آید و ثبات بهر بنده و فرزند و کور اسد و مقرب و صغی و امانات صصعه و رقبه و خلا
و بنوع بودند و باز نور حضرت رسول ص در چینی آید بود از این بسیار عالم بود پس شیعی از جنبها بدو خانه کعبه طواف و تسبیح و ایتعال از خانه کعبه
که او از فرزندی روزی شود که نور حضرت رسول ص در او بوده باشد و بنسب در خیال آید و خواب بود و خواب صدای نغمی را شنید که او را ندا
بسی می حضرت بود که او طاهره و مطهره و پاک داشت از کنان پس هر گاه بدید و او را خواستگاری نماید که مانند او زنان خواهی یافت و از او فرزندی نیز آید و از
که سید پیغمبران از او هم خواهد رسید پس هشتم نرسان میزد از کف و فرزندان عم و برادر خود مطلق را جمع کرد و خواب خود را بابتان نفل نمود پس بر
مطلب گفت که ای برادران زن که نام برد که از قصد سی انجاست و در میان قوم خود مشهور معروف است بخجابت و عفت و کمال حسن و حر
و جمال و قیبه او اهل کرم و صیانت و عفت اند لیکن تو از این در شرافت و استغنی و جمیع باو شایسته این ارزو موی صفت تو دارند و اگر از
عاری رحمت ما تا بروم و بر او خطبه کنم هشتم گفت حاجت بر آورده میشود مگر سی من خود میخواهم تجارت کنم هر چه در آن برسد
در عرض راه خواستگاری نمایم پس نهم سفر خود را ز کرده برادر خود مطلب و زنان عم خود میجوید و عید طهر است که قصد سی انجاست
می بودند چون داخل مدینه شدند نور محمد صلی الله علیه و آله که از جنب هشتم مطلع بود تمام مدینه را روشن کرد و در کتب خانها این بر تو افتاد پس اهل مدینه
همگی بسوی این مبادرت نمودند و فرمود که گشتند شما هر گز از شما نگویند نزدیک بودم و در حسن و جمال خصوصاً صاحب این عود که شعاع نور
جمال او جهان را روشن کند مطلب نهم اهل خانه خدا و سکنان حرم خدا ایمان فرزند آن نوی بن خال و این برادر من است هشتم بن عبد
و از برای خواستگاری بسوی شما آمدم و میباید که این برادر ما را جمیع باو شایسته این ارزو موی صفت تو دارند و اگر از
که سلمی را از شما طلبید و پدر سلمی در آن کرده بود پس مبادرت نمود و جواب گفت شما آید از با عزت و فخر و شرف و سخاوت و قوت و جود و امان
که گریه که شما خطبه او میباید حضرت من است و او مالک اختیار خود است و در روز بازماند اما بر قیبه بسوی منی قیامه زده است اگر در اینی توقف نماید
منقول خجابت و در آنجا خواهد دید که آن شوق زلف بی برید مختار و گفتون گویند که کدام یک از شما خواستگاری او نماید گفت صاحب این فر
ساطع و شجاع لامع چراغ نبوت احرار و مصباح ظلم و صاحب جود و اکرام هشتم بن حمزه بن ابی حمزه گفت به به یانی نسبت میدهد با شما
و سراج نفیس گشتید و غنیمت ما را است از عزت او با و میکن جو او مالک خود است با شما میروم بسوی او و گفتون فرود آمد ای بهترین زن آرد و در
قبیله تبار پس نشان را بنهات عزت و کرم فرود آورد و با انواع ضایعاتها و برادران ممتاز میروند و ستر اندر این میگرد و در آن
بسیار بر این نشان گشتید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج بر این نشان آمدند و حکما بهر او احترام نظر میفرستادند

۲ و باز بطور سه ناله مخصوصه و آه اکاذبه و المعاد و ده نغمه و حمزه با هم میزند او آمد و ایستاد و

بدین سخن شنیدند گفت و الله ای سلی بن مرد بهیچک نی نصفت که در کردی متصف بجود و کرم مثل منزند و از بسیاری طعام که با ما خورد و از روزگارش
و استخوان که بر این سگته او را بشم نامیدند مهر زنی را طلاق گفته و در شجاعت مشهور افتاد است و خوش خوی و خوش نیتی نظر خود ندارد و البته این
سخن هر که بنوخته سلیطه بود است و چون روزی که سلی بن مرد را دیدار محبت آن نوکر در چنین اوضاع بود پندار کرد و در سبوی بنزد او فرستاد که فردا مرا
خواه سکاری کن و هر که از تو بطنه مضایقه کن که من ترا مست مینامم ارا را خود پس روز دیگر با ششم با اصحاب خود بخیمه بدرستی آمدند و ششم
مطلب بر آنم آن در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حضرت جان ششم نظر کرد و بر نمیداشتند پس مطلب سخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت
و فضل و نعمت ما اهل بیت الله و جان مشاعر عظام و بسوی ما می شناسند طوبی نامم و خود میدانند شرف و بزرگواری ما را و بهر شما طاعت که فرموده ام
مخفی نگردد است و ما هم فرزندان لوی بن غالب و آن نوکر از آدم فرود آمده است تا آنکه بهر ما عیاض رسید و از او بهر آدم ششم منتقل شده
و صفای نعمت را بسو شما فرستاده ایم برای آن که فرزندان شما را خواستگاری کنیم بدرستی جواب گفت از بر شماست محبت و کلام واجب و اعظام
که یا بنوی دوم خطبه شمار و اجابت نمودم و عورت شما را و کفن جابر از عقل کردن عبادت قدیم ما هر ی کران برای امری بنا مقدم داریم مطلب گفت صدقه ششم
سرخ مهر برای شما میبرم پس کس که از جمله حاضران بود از آن مهر بدین امر و گفت مهر را زیاده کن بدرستی گفت ای بزرگواران قدر قدر ما را و شما را
مطلب گفت هر از مختار علامه میبرم باز ابدی شارت کرد بسوی بدرستی که طلب کن زیادتی مهر را بدرستی گفت ای جوان انصاف کردی در حق ما مطلب گفت
خردار غمخیز و ده جامه سفید مصری و دو جامه عراقی اضافه کردم باز شریفان امر زیادتی کرد بدرستی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز مهر
فرما مطلب گفت پنج کفش هم مرا خدمت ایشان میدهم باز شریفان اشاره کرد که زیاده بطلب بدرستی گفت اجوان آنچه میدید باز بشمار بگرد مطلب
گفت ده اوقیه نیک و پنج تکه کافور نیز اضافه کردم آیا راضی است یا ضعیف شد بد باز شریفان خواست که دستمه کند بدرستی مهر ما و خردن را که
مجلس شده بود بر اهلای بهر بد صمیم در شوازی مجلس که مراجعات دادی پس مطلب او را نیز بر کرد و او را از خیمه بیرون کرد پس سر کرده بود
بدرستی گفت این مرد بهر حکیم ترین دانا یا عراقی و شام است چرا از بد بزدی بیرون روی و ما راضی غنیمت که دختر خود را خبر نیک از این ملاقات
بدی پس جامه نفر از یهود که حاضر بودند شنیدند که در برابر شما اند و سادات حرم حمل نفر بودند این سمنیه کشیدند و مطلب سر کرده
جد آورده و ششم بر ابله پس یعنی حمله کرد ابله پس گفت و ما ششم با در رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زنی زد پس چون نور انصاف را
بر او تابید غمزه زد و مانند بادی از زیر دست ششم بیرون رفت و ما ششم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که سرش بهر را بدویم
و ششم و اصحاب او بسیار از یهود را کشند و چون خبر بدیدند رسید مرد از زمان با نظر دویدند و عداوت یهود نسبت به یهود

مکرم تر شد پس بشتم گفت که ظاهر شد تا بول خواب من بدرستی گفتم از بشتم و طلب التماس نمود که دست از ایشان بردارد و شادی را باندوده میل
مسازد پس بشتم بخیمه دعوت نمود و ساق و لیمه مبارک و جمیع خزان را اطعام نمود و بدرستی بنبرد و دختر آمد و گفت شجاعت بشتم را
نمودی اگر من از او التماس کردم کی از پیود رانده نمکدشت سلمی گفت ای بدرستی خبر مرا ~~در آن میدان~~ در آن میدان کن دار ملائکة
چو امکان پس بدرستی سزاوارست آمد و گفت ای سزگوار ائمه و کینه را از سینه بیرون کنبد و دختر من هدیه شماست از شما هیچ خبر نوق
دارم مطلبی گفت که آنچه گفتیم باز یادنی میدهم در درو و بسوی بشتم دگفت ای برادر باخچه گفتیم راضی شدیدی گفت بی پس یکدیگر به حاجی کو
و بدرستی ز بسیاری و مشک و کافور و غیره از آن برآشتم و مطلب را بر اصحاب ایشان انبار کرد و او هم یکی باز بسوی هدیه مرا حبست نمودند و در پیش
از خان آن خزه عبد مناف یان و در وقت کرامت و عفاف متحقق شد و از تحلیق التیام و مشا هت اخلاق پسند آن بدو تمام سلمی بخوار
اشتم بعزت مهر گرفته بود باضفا آن رد کرد و در آن سوار از لطف طبت عبدالمطلب در صرف رحم ظاهر و سلمی متعجبند و او بخوابی
از جن سلمی ساطع گردید و اهل شریک سلمی را بر آن کرامت تنبیه گفتند و از آن نور حسن و طراوت آن یکانه گوهر عفاف گردید و در آن زمانه مشاهد
اوی نموده و از نور و ضای اوجهر آن می ماندند و پیروز خشت و سبک و کوفی که میگذشت او را اندامی حجت و سلام و تنبیه و اکرام نمودند و میبوسند و اجاز
راست خود ندای می شنید که **السلام علیک یا خیر البشر** و آن غریب را بشتم نقل میکرد و از قوم اخفی نمید و ناگه نشی
شنید که منادی ندا میداد که بشارت باد ترا که بتول ازانی دشت فرزندی را که بهترین اهل محراب و شهر است چون سلمی این ندا را شنید و برگشت
که بشتم باو نزدیکی کند و بشتم خیزد و زنی بعد از آن در مدینه ماند و و اع کرد سلمی را و گفت ای سلمی تو سببم امانتی را که حق تعالی با دظم سپرد
ناگه آن نور سزگوار ۳ بار رسید و کرامت مالبیب مضاعف گردید و گفتی آن نذر را با ما نمی نویسی بدم در آن تو عهد و پیمان گرفتم و میگویم که از
مراست و حفاظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که در نزد تو ابد ~~بماند~~ بماند و از جان عزیز تر باشد و اگر توانی جان کن که گفت
تبتی که حال آن دشمنان او بسیار اند خصوصاً یهودان که خدا و انت در اول امر ظاهر شد و اگر ازین سفر برنگردم و خبر فحاش من نبویسد
باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نمائی و چون بسبب رسید او را برجم خدا بر کرد و او را از عوی او دور گردانی و خانه خدا که خانه عزت و
کرامت سلمی گفت سخنان شمارا شنیدم و بجان قبول کردم و در لهر از ذکر مفارقت خود بدید و آوردی و از خدا اندر عظم سوال مناهم که ترا زودی
بمن بر گرداند پس بشتم با برادر خود سار آفتاب بیرون آمد و بشتم رو بسوی ایشان کردند گفت ای برادران و خواهران من کرامت
که بیکدیگر از آچاره است و من از شما غایب منبوم و عهد انم که بسو شما برگردم و شما او صیت میکنم که باید که مرقفی باشد و از یکدیگر جدا نمونید که گوش

[illegible]

و شیخیان قبل از پس خیزج بان وقت کنند و کند اندک مرابری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کتاب ایشان
میباید و چون بود مطلع شدند که شبیه خود شبها بعم خود روانه گشتند و طمع کردند در قتل ایشان و یکی از روسای یهود که او را دیده میگفتند
بسی داشت لاطیف هم روزی لاطیف بود اندک با اطفال بازی گفت شبیه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و پس
را انگشت و گفت ای فرزند یهود چه اجابت نزد ما شده است و بزودی خانه ما ستا خراب خواهد شد چون این خبر بد را در رسید غایت
خشمناک شد و این کینه علما و کینه قدیم ایشان بر پیش خون انجیر را شنیدند و اندک در میان یهودان که ای گروه یهودا آن بس که
از دین رسید بعم خود تنها برون رفتند پس او را در باید و هلاک کنید و از شر او بمن کردید پس بفرمان یهودان اسلحه بر خود را
کردند و از غفلت ایشان روانه شدند و شب چون صدای سم سواران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند با آنها
که از ایشان حذر میکردم شبیه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور چنین تورا نه است که آن کرامان خواهند دید و هر سو که
رویم با خواهند رسید شبیه گفت رو مرا پیشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جابه را سگه کرده بر روی شبیه
او خنث نور باز ساطع بود و غافقی نکرد گفت ای فرزند برادر این خورشید حال تو نور خداست بکل توان اندود و کسی اینها قتلوا
کرد بر ایشان بزرگ قدری عظم نزد حق تعالی است و این خداوند که آن خدا را بخود عطا کرده هر محمد و ابره و خود خواهد کرد پس
یهودا بان رسیدند شبیه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بنمایم و چون بزمن رسید بر روی خاک سجده
در و بر خاک مالید و گفت ای پروردگار تو در ظلم و کردار ظلم و در ستم و اظلم بارت و صمت گشته روزی بای هر امت سوال کنم از تو
حق شفیع جز او نور بزرگوار که سجده بجا رومای از نام و دشمنان ما را بنور دعای او نام نهاده بود که همان ایشان رسید و بر ایشان
صفت کشیدند و قدرت الهی معاینی عظم از شبیه عم ایشان بر آنها مستولی شدند و از روی غلی و مدارا گفتند که ای سرور کواران بگو در
ما بعد از شما آمده ایم و لیکن شما را شبیه را بسوی مادرش برگردانم که چراغ شد بک و نایه برکت و نعمت است شبیه گفت از شما
بعبر کنند و بگوئی بنم و چون قدر الهی بر شما ظاهر شده این سخن میگویند پس یهودان مخدول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیف بر
بانان گفت که نمیدانید این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند باید تا بیا به بر گردیم و ایشان را دفع کنیم پس شبیه گفت
و بجا دو سر کوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب
کمان خود را گرفت و بچند نیزه جوانان ایشان را بچند فرستاد پس با همی یک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و بانان مجادله

کرد و بنیاد میگرفت و تضرع میکرد که تا گاه عساری از دورید باشد و او را اسبان و صلاح بگوشتش این رسیده چون بزرگوار رسیدند
 مطلب دید که سلی با بر خود و چهار صد نفر از سنجایی او سر خیز مطلب شبیه آمدند و چون سلی دید که یهودان با مطلب شغل مجاریه اند ما که
 بلین که دای پسر شما این چه کرد است بل الطیر و بهریت نهاد مطلب گفت کجی میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم زد و سنجایی او سر خیز
 رد او را در نزد یهود و اصدی از ایشان بر و نرفت پس او را در نزد مطلب و مطلب شمشیر بر نه در دست داشت پس سلی بر فرزند خود ترسید خود را بقتل
 منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شمشیر را از مادر جدا کنی مطلب گفت من غم که میخواهم شرف و عزت او را بر عزت شما
 بفرایم و بر او مهر بماند ترام از شما و امید دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و منجی ای اقم گرداند و منم عموئی او مطلب پس سلی گفت مر جاحوش
 اندی و جبر از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کردم به پدر او که چون فرزند بی پسر سدا ز من جدا کنی پس سلی با فرزند خود
 شبیه گفت که ای فرزند کرامی اقب رایت اگر میخواهی با حکم خود برو و اگر میخواهی با من باشی برو چون سخن مادر شنید سر بر افکند و نظر
 انکاف در خیت گفت ای مادر میان از مخالفت تو ترسانم و مجاور خانه خدا را خواهم اگر رخصت فرمائی میروم و اگر نه بروم پس سلی
 گریست و گفت خواهمش ترا بر خواهمش خود اختیار کردم و بهر در دروغ گفت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش کن و خبری خود را از من مخبر
 داد او را در گرفت و دوا نمود با مطلب گفت ای فرزند عید من اما مشک را در پیش سبزه بود بسو تو بستم کرم پس او را مخالفت نهاد
 و حکام تزدی خود زنیکه ناراد باشد و در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کرمه ز کوار کرم دی و کس نمودی بازده ام
 حق مرا فراموش نخواهم کرد مطلب شبیه را در پیش خود نموده جای که میخواستند و چون آفتاب شبیه از دره کی مکمل طالع گردیده بهر تو فرود
 آمد و کلمه تا بیدوان روشنی موجب خیرت اهل مکه گردید از خانه خود بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که خود
 آورده بر امیدی گفت بنده منت پس باین سبب شبیه را عید مطلب میداند پس او را بخانه آورد و بدقی اسرار او مخفی داشت و در دم
 نوزاد متوجع بودند و می دانستند که حضرت رسول خدا هم خواهد بود پس او را در میان قریش عظم در هر از و برکت می یافتند و در هر مصیبت و عیال از و با میبرد
 و در هر فحشا و شدت تنویر حضرت رسول میشد و حق تعالی رفع این شد از ایشان نموده و معجزات با هر از و فخر هر یک در دست
 در بیان تاریخ ولادت با سعادت حضرت محمد ~~ص~~ بر آنکه خلائی امامه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت حضرت در هفتم
 ماه ربیع الاول شد و آنکه مخانیان در دوازدهم مد آمدند و آنکه از مخانیان در هشتم یا دهم ماه مذکور قایل شده اند و شاذی از ایشان
 گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است ولادت حضرت در وقتی شد که دوازدهم باره

ربع الاول گذشت بود و در سالیکه قبل آوردند بر آستانه کعبه و بکجارت سجد می نمودند و در روز جمعه وقت زوال و بر و ایت دیگر
 نبرد طلوع فجر بود و پیش از یغیث بجهل سال یا در شش یا هفت خانه شد در ایام تشریق نبرد جمعه و علی در عبد اللہ بن عبد المطلب ولادت
 آنحضرت کرد و حضرت بعد از طلوع در خانه محمد بن یوسف در راه بود بر آستانه کعبه و داخل خانه نشود و وزیران آن حجر را از خانه بیرون
 انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تا آنکه کلامی دگر و معنی روز ولادت گفته فرموده و موافق مشهور در میان مخالفان بیان کرده است
 و در کتاب عدو قولیه گفته است که ولادت آنحضرت در نبرد طلوع صبح روز جمعه بمقدّم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک امی قیسیل یا
 چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود استیلا که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز و شب
 بود گویند که هفت سال از باوشت ای انوسیران مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان باوشت ای هر فرزند انوسیران بود طبری گفته است
 که چهل و دو سال از ابتدا باوشت ای انوسیران گذشت بود مؤید القول است آنروایت مشهور که حضرت رسول ص فرمود که من در آن
 باوشت عادل گویند که موافق بستم سبطا رومی بود و بعضی گویند که غره یا بستم بستم بستم رومی بود و بعد از آن ماه فرسود
 و از حضرت ابن عباس نقل می شود که طلوع ولادت آنحضرت در هجرت جدی بود و در محل مستری در حضرت ابو طالب و در خارج
 در خانه خود بود و در محل افتاب در شرف بود و در محل و زهره در جوت بود و در شرف و عطارد در جوت بود و سعد در دل سنان و در آستانه
 بود و در وقت طلوع بود و در خانه خود متولد شد پس آنحضرت ایضا را بعضی بن ابوطالب بخشید و بعضی آنرا از حضرت محمد بن یوسف برادر علی
 و او را داخل خانه خود کرد و چون زمان مرون شد ضرر از آنرا و او ایضا را بیرون کرد از خانه محمد یوسف و نام محمد کرد و حال همان
 حالت بقیه و مردم برابر میروند و این بابویه علیه السلام گفته است که گمانه شدن آنحضرت در شب جمعه بمقدّم ماه جمادی الاول یا آخر بود
 و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غمی دیدم و در خواب
 دیدم یکی از کافران مرا دید که مکرر میگوید ای سرم بر دوشم مخم حرکت و چون آنرا تعجب در من است که گفت چه میشود بزرگ عرب را که در من
 چنین متغیر کردی است اینها و نه از حوادث فراه را و او این گفت علی این در حجر اسمعیل خوابیده بودم در خواب دیدم که دخی از من روی
 و چنان بلند گوید که کشتش با سمان رسید و چنانش مشرق و مغرب را رفت و نوری از آن درخت طلوع کرد که تمام آفاق
 نور تاب بود و در آن شب دیدم که سجده می کردند برای آن درخت و پوسته عظیم و نورانی در آنرا بود و نورانی از قریش میخواستند که آن درخت
 بکنند و چون نزدیک می شدند جانی از همه کس ننگ و با کبره تر جامه ای آن را بگرفت و پشیمانی آن را می نگفت و دید ای اینها می کند

پس است بلند کردم که شایسته ازین خدای آن بگویم آن بخواهد درم آورد که گفت ترا از آن نیست گفتیم درین سبب و من از آن بهره دارم
 گفت بهر سبب از آن گروهی است که در آن او بختی پس آن از خواب بیدار چون گاهه این خواب را شنید رنگش بر گردید و گفت اگر راست میگویی
 از صلیب تو فرزندی برده خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عیسی طلب گفت ای ابو طابا سستی کن که گفتم که با وی بود آن بخوا
 پس ابو طابا پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت که واللّٰه اندرخت ابوالقاسم این بود مؤلف گوید که ظاهر آنست
 که این جوان امیر مومنان باشد و این شهر استواری است کرده است که چون بر مأمون از وفور علم حکم آمد در علم نجوم ظاهر شد روزی گفت
 که تو با این علم در زیر کی جبرائیل می آورد به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با حال آنکه دروغ او بر من کاذب است زیرا که او گفته است که من خاتم
 پیغمبرم و این را دروغ میدانم زیرا که در طلوعی که متولد است هر که در آن طلوع متولد شود می باید پیغمبر نباشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که
 ما از طلوع او میدانیم که او را آنست که زبیر که حکما اتفاق کردند که طلوع او ششتری و عطار و زهره و مریخ است هر که با این طلوع متولد شود می باید همان
 ساعت بمیرد و اگر ماند البته پیش از روز هفتم بمیرد و این پیغمبر با این طلوع متولد شد و بیست و یک سال زندگانی نکرد و این علما و ائمه را می بیند
 پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را از خود خواست و مات الله نام کرد پس نظر منسیری به حالت حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست
 آنحضرت بود نظر عطار در آن لطافت و عرافت و طاعت و صفات و جلالت است و نظر زهره دلیل ساحت و شادی و بخت و
 حسن و طیب و جمال و باغبان و ملائک و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلال و قتال و قهر و غلبه محاربه آنحضرت پس خضع را جمیع
 در آنحضرت می رانج را و جمیع منجنان گفته اند که طلوع آنحضرت سماک را می بود و این بابویه معتبر از عبد الله بن عباس است کرده است که عباس بر او
 گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پدرم گفت این پسر را شایسته بزرگی خواهد بود پس آن روز
 دیدم که از منی عبد الله مرغی سفید پدید آمد و پرواز نمیکرد و نامش شرق عالم و مغرب رسید پس بگرفت تا بام که بهشت است پس همه قریش او را سجده کردند
 و آن مرغ بحسب مکتب ناکاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت و چون بیدار شدم از گاهانی پرسیدم که در منی منم بود
 گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو می باید که از نبوت عبد الله پسری برده آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گوید بعد از آن
 پیوسته در نظر عبد الله بودم تا وقتی که آمدند را بعقد خود آورد و جمیع ترین زنان قریش بود و چون عبد الله بر حجت الهی و اصل شد و حضرت رسول ص از آن
 متولد گردید پدرم نور از میان دو دایره آنحضرت لامع بود و چون او را بر کفتم بوی مشک از وی شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو کردم پس آمد مرا
 خبر داد که چون مرا در در آمدن گرفت و شد بد شد صدای بسیاری شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن او بسیار شباهت داشت

و علم از نزد ایشان دیدیم که بر وجهی از باقوت او پخته بودند که میان آسمان و زمین را پرده کرده بود و نوری دیدیم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد
و قصر آبی شام را دیدیم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و دره دو رخ و درخان بسیار مانند آسفند دیدیم که با کلاه بوده بودند و شعاع و سدره
دیدیم که گذشت و میگفت که ای ائمه شما خواهند دید که هفتاد و جوان بنده را دیدیم که از هر کسی بنده تر و سفید تر و بیکو حاکم بود که آن را دیدیم که
عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزند مرا گرفت و آب بر او ریخت و آتش و شعله از طلا داشت که باز هر دو صرع کرده بودند و دست از طلا داشت
پس شکم آنحضرت را شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و آنست که پس بیرون آورد از زیر کمر و آنرا کشید و در میان آن
کیاهی بود مانند زبرج سبز و بعد بر آن دل مقدس از آن ببرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب
گفت و من سخن را نه فهمیدم که آنکه گفت در آن و حفظ حاجت خدا باشد تحقیق که بر کردم دست را از آبان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت نوی بهترین
بشر خوش حال که تر از تابوت نماید و او را هر کسی که تر از آن گفت نماید پس دیگر بیرون آورد از زیر کمر و سس را کشید و انگشتش بر او آورد و
بر میان دو کتف مبارکش زد که نقشش گرفت پس گفت امر کرده است مرا بر آورد کار من که بدم در تو از روح القدس پس در او دمید و بر اینی بر او پس و گفت
این آنگاه است از افشانی بیامنی آنها بود که بدید خود دیدیم عباس گفت که گفتن این را گفت و نفس هر را خواندم و بعد از آن احوال را اینها
دیدیم تا آنکه از خادم بخوند و بعد از آنکه بنف اسلام منصرف شدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله باطن آورد و آلف پس بعد از آن حضرت صادق
روایت کرده است که ائمه هدی علیه السلام بهفت آسمان بالا میرفت و کوشش میداد و اخبار میداد و برانی شنیدند حضرت عیسی علیه السلام متولد شد و در آنوقت
آسمانها رفتن منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد و در آنوقت آسمانها منع کردند و شیاطین را به نیزه آسمان از الجواب
سجوات را اندازد پس گفت می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که می شنیدیم که اهل کتاب که می کردند پس عسری ائمه که انانتری
اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید که اگر ستارای محروم که بنهاست می یابند و مردم بنهایی نشناختند و بنهایی رستان و تابستان را اگر یکی از آنها
بنفیدند انید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند پس امر غریبی می باید که ظاهر شود و صبح آنروز که آنحضرت
متولد شد هر مینی که هر درهای عالم بود بر رو افتاد و او را کسری یعنی پادشاه عجم بلزید و چهار گنگره آن افتاد و دریاچه آسوده که انر می شنید
خشک شد و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سوه که آبها بود که کسی در آن آب ننیده بود جاری شده و
آننگه فارس که از راه ارسال غایبش شده بود در آن شب خاموشی شد و دانانترش علمای محوس در آن شب در خواب دید
که شتر صبی چند اسبان عربی را میکشیدند از و جله که نشسته و داخل مله و ابان شدند و طاق کسری از میانش شکست

و در صحنه آب و جبهه شگافه شد و در قصر او جاری شد و نوری در آفت از حجاب ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و مردوار کرد تا غرق
 و مغرب رسید و تحت هر بادش های در هیچ سرنگون شده بود و هیچ بادش مان در اندر زلزل بودند و سخن نمی توانستند گفت و کلمات
 بر طرف شد و سحر سحران باطل گردید و هر کاشی که بود میان او و هرادی که داشت که خبر با با میگفت جدائی افتاد و فرس مان
 عرب بر سر کشند و آن را ال الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آسمان گفت و الله که چون بسم مرزمن رسید
 و ستار از مرزمن گذشت و سرسوی آسمان بلند کرد و با طرف آسمان نظر کرد پس از و نوری ساطع شد که همه خبر از روشن
 کرد و پس آن نور قصر با شرم را دیدم و در میان آن روشنی صدای شنیدم که قائل می میگفت که را ایند بهترین مردم را پس
 اورا محمد نام کن و چون آنحضرت را بشنید عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت که حمد میکنم و شکر میکنم خداوند
 را که عطا کرد این انبیا خورشید را که در کوه ابراهیم اطفال سیادت و برتری دارد و پس او را تعویذ نمودند با همه ای اراکان
 کعبه و شوری جند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت سلطان در میان اولاد خود فریاد زد و می فریاد می زدند و گفتند چه خبر است
 آورده است ای سید گفت و ای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متعجب می باید که حادثه عظیم در زمین واقع شده باشد
 که تا پیشی اعلام آسمان رفته است مثل آن واقع شده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متوقف
 شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند که خبری یافتیم اکنون گفت استعلام این کار نیست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا و با هر چه
 دید که ملایکه اطراف حرم را فرود گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند که برکت پس کوچک شد مانند کبکی و از جانب
 کوه مری داخل شد جبرئیل عا گفت بر کرد ای ملعون گفت ای جبرئیل بگفت از تو سوال میکنم بگو که آسمان در زمین چه واقع شده است
 جبرئیل گفت محمد علیه السلام که بهترین پیغمبر است متولد شده است پس بگو که نام او در او چه است گفت نه پس بگو که در امت او چه دارم
 بی ایس گفت را نمی شنم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آسمان عا گفت که چون حامله شدم بر رسول علیه السلام هیچ اثر ارجل
 در خود نیافتم و آنحالات که زمان را داخل می باشند بود چون وقت ولادت شد بهترین مردمان با سانی متولد شد که آزاری بمن نرسید
 و دست مای خود را پیش تر مرزمن گذاشت و فرود آمد پس با نفعی مرا تا اگر در گذار شستی بهترین بشر را پس او را بنام ده بخداوند
 بگو محمد از شرف عالم و صاحب حسد و بر او است دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اَحْمَدُ مَالِ الْوَاحِدِ مِنْ حُلِّ حَاسِدٍ وَ كُلِّ
 خَلْقٍ مَادِرِ يَاحْدُ اَجْمَلِ اَصْلٍ وَ طَوَّقِ الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمِ اَوْ قَاعِدِ پس آنحضرت در و نوری انقدر نمود که دیگران

در بای انقدر نمونند و انقدر رواج است کرده است اریست بی سجد که گفت نزد معاویه بودم و کعب الانبیار حاضر بود من از او پرسیدم
 که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسول را در کتابت خود و ابای فعلی برای حضرت یا این چنین گفتند نبوی و
 که بنیاد راضی است بکفن پانصد و شصت هزار سال بر زبان معاویه بی کرد که گفت بگو ای ابوالحاکم آنچه دیدی و می دانستی گفت که من نهاد و چون خوانده ام
 که از آسمان آمده است صفت و ابل را خواندم و در تمام آن ولادت حضرت و ولادت حضرت اوست و بدین سبب نام او معروف است در
 کتابها و در حکام ولادت هیچ معجزی نداشت که ما را نشاند معجز از عیسی اما در حجابها بهشت را نزدن برای زنی غیر از عیسی و آمده و ملائکه مومنان
 بر زنی در وقت حادثه نشاند غیر مادر مسیح و مادر احمد و علامت آن حضرت آن بود که شبیکه آمد با حضرت حادثه شد نادیدنی در آسمان مای
 و او که بشارت بادشمار که در آن هوا لفظ خاتم انبیا و هدف حضرت صلات قرار گرفت و در جمیع زبانها و در این فزونی شمره را فرمودند و در
 راجع روزه و بریده ماند که بر ولادت شریف حضرت مطلع کردند در وقت ولادت با سعادت نهادن از اقرار مراد و بنا کردند و انبار تصور ولادت
 نامیدند و جمیع بشارت کردند که نشود و بر خود ببال که معجز و ستان مولود نه پس بشارت خدیه و مایات خدایت و شنیده ام که کی از بابان
 دریا که اورا اطمینان میداد و سید برکت بشارت و مقصد هر ارم دارد و بشارت آن مقصد هزار کار و راه میروند که هر کادوی از دنیا نیز کمتر است و هر یک
 از آنها نهادن از شایع دارد و از زود سیر و آن مای از رفتار آنها خبر دار نمیشود آن مای برای شادی بر ولادت حضرت حرکت
 و اگر حق تعالی انرا ساکن نمیکند اندر آینه زمین را بر میگردد و شنیده ام که امروز هیچ کوه نماند که دیگر بشارت نداد و بر صد اب **لا اله الا الله**
الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد او قبرش برای کریم محمد و جمیع رختها تقدیس حق تعالی کردند با ضایع و موهبت بشارتی
 ولادت حضرت و در آسمان و زمین نهاد و نمود از انواع نورانی که هیچ یک دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت حضرت داد
 به نهادن بر جسد او مخفی کرد و در وقت تلخی فکر از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بشارت باضطرار آمد و نهادن از در مایات بیرون آمد
 برای شادی ولادت حضرت و شبانرا در آن روز بر خیزد و چهل روز او را در قعر محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و ستان
 سگونی شدند و فریاد و ادلا از زبان بلند شد و صدای از کعبه شنیده شد که آن قریشی ای یسوی بشارت شنیده بنوا و بنوا تر شده از غذا با و او را
 عذابا و با ولادت عزت ابد و نمودنی بزرگ اوست خاتم نبیین و مادر کتاب یافته ام که حضرت او بهترین مردم و بجز مردم در آن اند از غذا
 ما و ام که در دنیا آید از آن در زنی راه مرود و گفت ای ابوالحاکم حضرت او کیست که گفت فرزندان افاضه ۱۲ معاصیه بر او نازل شد و او را بشارت
 نزد دوست بر ریشش خود مایه ز کعب گفت مایه یافته ام صفت آن دو فرزند معجز را که شهادت خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد گشت بشارت

این فقهی محلول است

معاویه گفت که خواهد گفت این را گفت مردی از فرانس پس معاویه بنیاب شد و گفت بر خیزد اگر میخواهد بیروی خود را پس
 مایه خوانستم و القابند عمر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر سید المومنین غمخیزد ابوطالب آمد و او را بلند
 داد و بولد است حضرت رسول ع و غریب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سسی سال مگر کن که فرزندی برای تو بهم خواهم رسید که
 مثل آن فرزند باشد در کمال و غیر از سبیری و هیچ کلمنی پس بعد دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت
 وحول فاطمه است آمدند حاضر بود پس یکی از این بزرگاری گفت ایامی بنی الخیمه من سیم و دهمی گفت چه می بینی گفت این نور
 ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس درین سخن بودند که ابوطالب آمد و بآن گفت که چه تعجب دارید بچشم
 خبر کن نور را که کرد ابوطالب گفت که منوای تر از آن است دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این
 فرزند خواهد بود و انصار روایت کرده است که ابوطالب روز هفتم ولادت آنحضرت را عقیقه کرد و کلی مطلب را اطلبیدند از و سوال
 نمودند که این چه طعم است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردند گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش
 خواهند کرد و ایضا کلمنی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع و امام جعفر الصادق ع روایت کرده اند که در شبی که حضرت رسول
 منو شد یکی از اهل کتاب در آنرا آمد بوی مجلس فرانس که اشرف اینان حاضر بودند و در میان اینان بودند هشام بن ولید و
 نسرهای مغیره و عاص بن ماسم و ابو جره بن ابی عمر و بن امیه و عتبیه بن ربیع گفت ای امانت در میان شما فرزندی منو شده است
 گفتند نه گفت می باید فرزندی منو شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می باید باشد بر تنگ خری که بسایه بابل باشد و بگل اهل
 کتاب خصوصاً یهود و برده است او خواهد بود و منو شده باشد و شما مطلع شده باشید و چون متفرق شدند از آن مجلس و خبر گرفته شدند
 که سیری برای عبد اللہ بن عبد المطلب منو شده است پس انور را طلب کردند و گفتند بلی سیری در میان ما منو شده است پس رسید که
 پیش از آنکه منی بشما بگویم بعد از آن گفتند نمیشد گفت مرا به بریدند او را و مادر او نظر کنیم و چون خبر امانت رفتند و گفتند بیرون او فرزند خود
 نماند نظر کنیم گفت واللہ اگر من بیرونش فرزند آن دیگر نیامد و سنها را بر زمین انداخت و سر بوی آسمان بلند کرد و نوری از او
 ساطع شد که نظرهای کسری از من دیدم و باقی از میان هوا صادر کرد که را ندیدید است را پس بگو اعینہ بانو اجد من غیر
 کل حاسد و او را احمد نام کن پس انور گفت که او را بیرون آور نام من به منم چون امانت آنحضرت را بیرون آورد و او را نظر
 کردند و دستش را کشود و مهر ثبوت را دید چو پیش افتاد پس آنحضرت را اگر فرستد و به امانت دادند و گفتند خدا مبارک گرداند

فرزند ترا چون آنقدر باز پهنش آمد گفتند چنانکه ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف من و انیت پیغمبر ناقص است و الله که انکه اله ترا
هلاک کند چون دید که فریشت از خبر او شنیدند گفتند که سوط بنما بنما که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و این شهر انشوب و صاحب
کتاب انوار و غیر این روایت کرده اند که آنکه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت ۴۰ هجری بر من غالب شد و پیش
مرغ سفیدی را که مال خود را بر دل من کشید تا خوف از من را پل شد پس زنان دیدم مانند غل در بلندی که داخل شدند و این بوی مشک
و غیر می شنیدم و جامه های ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان می شنیدم که بسج آدمیان شبیه نبود و در دستهای این
کاسها بود از بنور سفید و شربت نای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیانشام ای آمنه ازین شربت با و بشارت باد و ترا به پیغمبر کن که شکاک
و انکار محمد چون از آن شربت بهایشام دیدم نوری در رویم بود مشغول گردید و سر را بای مرا فرو گرفت دیدم جنری مانند دیبای سفید که میان آسمان
و زمین را بر کرده بود و صدای باقی را شنیدم که میگفت یکسره از غریبترین مردم را و مردانی چند را دیدم که در هوا الساده بودند و ابروهای
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی را دیدم از سندس که بر باقوت سرج بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند
و میان آسمان و زمین را گرفته بودند و چون آنحضرت بیرون آمد و بکعبه بسج افتاد و دستهای بسوی آسمان بلند کرد و باقی تعالی مناجات
میگفت و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد و بکعبه بسج افتاد و دستهای بسوی آسمان بلند کرد و باقی تعالی مناجات کرد پس باقی مذاکره
که میکرد اند محمد را به مشرق و مغرب زمین و در میان ما همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بنما شد پس ابر بر طرف من و دیدم که
در جامه سجده از شیر سفید تر و در زیر پیرش خمر سرسبز گسترده اند و سه کلید از مر و در دست داشت و گوینده میگفت که محمد
گرفت کلید نای نصرت و سودمندی و پیغمبر را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زبانه از زمین اول و ندای دیگر
شنیدم که بگردانید محمد ۴۰ را به مشرق و مغرب و عرض کنید او را ابر و جانباں جنی و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید با و صفای آدم و رفت نوح
و خلعت ابراهیم و ربان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زید و یحیی و اکرم و غیره را را و چون ابر گشوده شد حرر سفیدی
دیدم که در دست دارد و بسیار محکم بچند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد صریح و بیار او قبطه انصاف خود که بر تخت بسج بنما که
در نصرف او داخل شد و سه نغز را دیدم که از نور و صفا بمرتب بود و که کوبان خورشید از روی این سطح بود و در دست بی ابرو

در دست سیوم هر چه میدی بود مجیده پس در آنگشود و انکشتن از میان آن بیرون آورد که شفاع آن دیدار مار اجبران میکرد پس
 آنحضرت را بهشت مزینه شست بآن ابی که در ابرقی بود پس انکشتن را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و بالا و سخن گفت
 و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعی در میان بال خود گرفتند و انکه از آنها نسبت با حضرت
 حدیث بسیار کرد در خوان خاکن بهشت بود پس رو در نشد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند معتبر
 دیگر و اینست کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه بپا رکانش از زمین
 کنده شد و بجانب مقام ابراهیم مسجده افتاد و راست شد گفت اللّٰه اکبر برورد کار محمد و برورد کار جبرئیل الحال مرا با یک کرد ایند از انی ششگان
 و ارجاس کاوان تنها بپایند و بر او در افتادند ناگاه دیدم که مرغان بسیار بسوی کعبه جمع شدند و کوه بای که بجانب کعبه مشرف شد و ابی
 سفید دیدم که در بر ابرجعه آمنه ایستاده است عبد المطلب کوید بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم آیا خواهم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در
 پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شده و مرغی چند از من گرفته اند و بدست من نمیکند از من ابرار ابرای
 ولادت او بر من سایه افکنده گفتم بیا و فرزند مرا تا به سرمه گفت تا سرمه روزی نخواستند که شد که به منی پس شمشیر خود را کشیدم و گفتم
 فرزند مرا بیرون آور و اگر نترسم بکنم گفت در جرحه است بودانی و او چون رفت که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که ملک
 احدی از فرزندان آدم و رانی که نماند بکنم او را زیارت نکنند پس بر خود بپایند و برگشتند و روایت کرده است که آن حضرت
 در روز وفات بریده شول شد و عبد المطلب میگفت که این فرزندم ایشان بزرگی است و از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده اند
 که چون آن حضرت شول شد تنها که در کعبه گذارنده بودند همه خود را افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق
 الباطل ان الباطل کان ذوقاً و جمع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی که بود خندیدند و آنچه در آسمانها و زمین بود
 تسبیح گفتند و شیطاں گریخت و میگفت بهترین آنها و بهترین خلق و کرامی ترین بندگان و بزرگ ترین عالمیان محمد است و شیخ طبری در
 کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول ع از شکم مادرش من آمد دست چپ بپای زمین را
 گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بفرمود بحرکت در آورد و در دامن مبارکش نوری ساطع شد
 که اهل مکه فصرهای بهره و شام و اطراف آنرا دیدند و فصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و فصرهای سفید اصفهان و فارس و حوالی آنرا دیدند
 و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد ناگاه جن و انس و شیاطین تسبیح کردند و گفتند در زمین امر عظیمی حادث شد و ملک که

را دیدند که فرودی آمدند و بالادست فرج فتح و تسبیح و تفسیر خدا میکردند و دستار را بجا آمدند و در میان هوا میچرخیدند و اینها هم علم است و ولادت آن
 حضرت بود و ابلیس لعین خواست که با آسمان رود و بسبب آن غریب گشت بدو کرد زیرا که او را اجائی نبود در آسمان سیوم که او در سیوم
 کوشش میدادند بنحیض بلکه چون رفتند که حقیقت واقع را معلوم کنند این امر را برای شهاب را اندید برای دلالت بمنبری الهی
 و این بابویه و غیر او را وایت کردند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسول علم بلزید ایوان کسری و چهارده کنکراه آن حضرت
 و دریا چسوده فرو رفت و آنش که فارس که می پرستیدند خاموش شدند و آعلم علمای فارس در خواب دیدند که شتر صبی جبهه میکند
 اسبان عربی تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منته شدند و چون کسری این احوال غریبه را متوجه نمود و نای بر سر گذاشت و بر
 تخت خود نشست و امر او ارکان دولت خود را جمع کرد و این را خبر داد با پنج در خواب دیده بود پس در انشای این حال نامرئید
 مشتمل بر خاموش شدن فضا تشکده فارس پس غم دارند و کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای باد شاه من من خواب
 غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد باد شاه گفت ای خواب را تعبیر چیست گفت می باید حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد
 پس کسری نامه بنیان بن المذکر باد شاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب بسوی من فرست که منجر بهم مسئله غامضی از ملوک
 چون نامه بنیان رسید عبدالمسیح بن عمرو غیبی را فرستاد و چون حاضر شد و وقایع را با و نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب
 و اسرار این واقع نیست و لیکن خالوی بمن سطحی که در شام می باشد تعبیر این خواب عرب را میداند کسری گفت بر او
 و از سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمحیط سطح حاضر شد او متعجب بر موت شده بود سلام کرد و جواب شنید پس
 سفری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمد برای سوالی از نزد بزرگی و تقی بسکرتشیدم سطح چون شوال را شنید دیدنای خود
 را گفت و دید که عبدالمسیح بر شتری سوار طی مرا اخل نموده بسوی سطح آمد در کجای که نزدیک است که مشغول کرد و مضیغ و او را فرستاد
 باد شاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نهران و خواب دیدن آعلم علمای ایشان و خشک شدن و ریاضه سطح
 ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود غلظت قران و مبعوث شود مخبری که عصای کوچک بپوسته در دست داشته باشد و رود خانه
 ساهه بر آب شود و بچرخه ساهه خشک شود ملک باد شاه عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعد دکنکراهی قصر کسری که
 ریخته است باد شاه ایشان باد شاه می خواهند کرد و بعد از آن باد شاه ایشان را بیل خواهند شد و هر چند بیست البته
 واقع میشود این بگفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و مبعوث تمام خود را به باد شاه عجم رسانید و سخن

سطح را نقل کرد

سطح را نقل کرد کسری گفت تا چهره نغمه پادشاهی کنند و مان بسیار خواهد گذشت پس دو کس ایشان در مدت چهار سال مقصود
شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کرده مناصب شدند و سطح در سبیل انعم متولد شده بود و فرمان پادشاهی در توانا زند
مند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرن سی سال است و قطب را وندی روایت کرده است که از من عباس پرسیدند از احوال سطح گفت
من فغانی اورا خلق کرده بود کوشنی تنها که اورا بر روی جبر برای درخت خرما میگردانستند و هر جا که میخواستند میگردانند و هیچ استخوان و عصب
در بدن او نبود و بغیر از سر گردن و از پا تا بغیره کردن او را میچیدند و آنچه را میچیدند هیچ غنوی از حرکت نمیکرد و بغیر از پا او چون خواستند چیزی
از او پرسیدند چیزی از جگرهای خنجرها میافتند و او را بر روی آن انداخته بکوه آوردند لب جبال نظر از فریش بنزد او آمدند و گفتند ما نیز سزای
نوامیس بسپاریم که باز شده است از و فور علم پس تو خبر ده را با آنچه در زمان ما و بعد ما خواهد بود سطح گفت ای گروه عربی منم اعلام و فهم من است
و از غیب شما گویم پس خواهند که انواع علم را طلب خواهند کرد و بهتیار خواهند شد و عجب است خواهند گفت و عجبها طلب خواهند کرد و گفت ای
سطح چه حاجت خواهد بود که این گفت بجز آنکه خدا از غفلت ما فریاد بهم خواند رسید که خداوند خانه را به یکا کنی خواهند پرسید
و ترک عبادت شیطا و بنان خواهند کرد پرسیدند از من که خواهند بود گفت از من که شریف ترین است و اشراف عبد مناف گفتند
از کدام بنده پیر خواهند گفت مع خداوند که باقیست تا آمد برون نخواهد آمد مگر از بن بنده و هدایت خواهد کرد مردم را بر بند و امام و عا
خداوند بیکانه بغیر از منی و طراح ایشان و سید این طایفه روایت کرده است بسند خود و از و این منته که کسری بایست و عجم
سیدی بر وجهی بنده بود و مال بسیار در آن خرج کرده و طاقی در آنجا سراسر کرده و خانه بود که کسی مانند او نبود و آن ایوان مجلس او بود
کنان فی پوشید و بخت می نشست و سکه و صفت نظر از سحران و کاهنان و منجمان و مجلس او حاضرین مذکور میان ایشان مردی بود
از منجمان عرب که او را ستاب می گفت و با آن حاکم مین برای او فرستاده بود و در حکام خود خفا میکرد و هر که بداند که او را ستاب اندکاهان
دعا خواند و منجمان خود را می طلبید از مغر و جاره آن امر را و سوال نمود و چون حضرت رسول ص متولد شد و بهر و این معجوت شد صبح بنخواست
و بد که طاق ملک از میان سکه است و در جلد خنجر شده است و بر قصرش جاری گردید است گفت با پادشاهی من در هم گشت و بسیار جزو
شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت مگری کنید و نفی نمیکنید سبب اینچنان را بر این بیان کنید و سبب این
و بیان این بود و چون برون آمدند از راه که فکر کردند و تامل نمودند خبری از ایشان نماند و راهی داشت خود را از گناه
و خوم و غیر این بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر سحر او کشت کاهنان و منجمان باطل شده است و سبب در آن سبب بر روی ملی

نشسته بود و در آن حال سران مانده بود که ناگاه برقی دید که از جانب جاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر او بر
خود ناگاه دید که بانچه سبزی نظرش آمد گفت بمقتضای آنچه می بینم نشسته که از طرف حجاز بادشاهی ظاهر خواهد شد که بمشرق برسد و من
بهمیب او امانان شود زیرا که از زمان هر بادشاهی چون کاهنان و مجتهدان باید که نشسته گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کلمات
و سحر و دهن رانی علم نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید که برای معجزی باشند که معوت شده یا خواهند و بادشاهی این
ملوک بسبب این بر طرف خواهد گشت و اگر کسی بگویم مار خواهد گشت باید که از آنجا نمانیم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری
و گفتند نظر کردیم خیانت یافتیم که ساعتی که بنای سله هجده و قصر گذاشتند غس بوده است و غلط کردند در حساب و باین سبب چنین
خراب شد باید که ساعت یکی اختیار کرده بنا کرد تا چنین نفوذ پس ساعت اختیار کردند در آن ساعت صده و حمله ایشان کردند و در
هفت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار را در آن خرج کردند و چون فارغ شدند عیبت اختیار نموده برآمد قصر نشست و در میان ملوک
کستروانی را با حسن برد و خود گذاشت و چون در قصر نشست اساس قصرش در نیم سنگت او ماب و در وقت و وقتی
او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از حیات او مانده بود پس میخواست و کاهنان را جمع کرد و فریب بصد نفرات آن کردند
نزد و گفت من شمار مغرب خود کرد اندم و اموال فراوان بشماریدم و شما باین بازی میکنید و مرا فریب میدیدان و میگفتند
ای بادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر میکردیم پس
هفت ماه دیگر اموال بحساب خرج کردند و باز دیگر قصر را تمام رسانیدند و حرات نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصرند و باز قصر
در نیم سنگت و باب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی باقی مانده بود که او را بیرون آوردند پس آن شرط طلبید و تهدید بسیار نمود
و گفت که شمار میکنم و شمار او را زیر پای فیلان می اندازم اگر سراسر واقع را باین راست نگوئی بگوئی گفتند که ایها الملک درس مینماید
راست میگوید چون واقع را بگوید هر یک از ما نظر در کار خود کردیم و اب علم خود را مسدود یافتیم و انستیم که سبب حادثه آسمانی از
امور غیر روداده است می باید که معجزی بملوک شده باشد یا بعد از این بملوک شود و از خود گشته شد و بخواهد از این امر نتوانستیم نمود گفتند
وای بر شما بالایی که اول بگوئید شما من جاره کار خود بگوئید پس آنان برداشت و از بنای قصر نیز دست برداشت و در
فصل صدم در بیان وصیت حضرت رسول علم و سایر وقایع که نزدیک احوال آنحضرت بعالم قدس واقع شده است
در پنج معجزه شرح طبرکسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول علم از جنت الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که حد

او عالم بقدر و کثرت شده است چو سته در میان امت خطبه بخواند و آن را از فتنهای بعد از خود و مخالفت و نمودنهای خود خذر نمود و وصیت
 نمود و آن را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدست درویشی الهی نکنند و منک بعزت و اهل بیت او ننهند و اطاعت و
 نصرت و حراست و متابعت آن را بر خود لازم دانند و منع میکرد آن را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها ^{مؤمنان} ~~ایها~~
 پس من سببش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که بآن دو جبر کران بزرگ که در میان
 شما گذشت که خدا و عزت که اهل بیت منند بس نظر کنید که چگونه خلاف من خواهید کرد و درین دو جنبه بدستی که خداوند لطیف خیر را فرموده
 که این دو جنبه را هم جدا نیشوختنادر حوض کوثر بر من وارد شوند بدستی که این دو جنبه در میان شما میگذارد و میروم بس سبب یکدیگر بدبر اهل بیت
 من و برکنده نموده از این و تقصیر مکنید در حق این که مملوک خواهید شد و جزئی تعلیم این نکنید بدستی که این دانا را از شما و چنین
 می بایم که شما بعد از من از دین بر گردید و کافر شوید و شمشیر را بروی یکدیگر بکشید بس مملکات کنید و یا وری کنید علی را و لشکری که مانند
 سیل در آوایی و سرعت و شدت و بدانید که علی این طالب برادر من و وصی منست و قتال خواهد کرد بر نادانان و اهل جهل من تا وکیل
 مردم بر تریل قرآن و ازین باب سخنان متعدده میفرمود بس اسامه بن زید را امر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر این
 را برای او ترتیب داد و امر کرد او را با اکثر نصیحه بیرون رود و بسوی ملبه دروم بآن موضعی که پدرش را در آنجا شهید کرده بودند و عرض
 حضرت از فرستادن لشکر این بود که مدینه از اسل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین ^ع ~~ع~~ منازعه نکند تا امر خلافت
 آنحضرت مستقر گردد و مردم را با التوبه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بیرون جمع شوند و جمعی را مقرر
 نمود که مردم را بیرون کنند و آن را حاضر میفرمود و از بیرون رفتن بس در اثنای آنحال بر آنحضرت مرضی عارض شد که بآن مرض ^ع ~~ع~~ عوار
 مدت الهی و اصل گردید چون آنحضرت را مشهور شد دست حضرت امیر المؤمنین ^ع ~~ع~~ را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر نصیحه را بانی
 بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان چون بقیع رسید گفت **السَّلامُ عَلَیْکُمْ اَیُّهَا اهل قبور**
 و از ابا دشمار آنحضرتی که صحیح گردید در آن و نجات یافته اید از فتنهائی که مردم در پیش دارند بدستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهائی
 بسیار مانند بارهای شب تاریک بس مقلی ایستاد و طلب آمرزش اهل بقیع کرد و روی آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ^ع ~~ع~~ فرمود که جبرئیل سال
 بعد بر من عرض میکرد قرآن درین سال دو مرتبه عرض نمود و هماندارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است بس فرمود
 که با علی بدستی که حق تعالی مرا محراب کرده اند به میان خمر انهای دنیا و محمد بودن در بهشت و من لقائی برورد کار خود اختیار کردم

و چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بر عورت من نظر کند کور شود پس مرا حجت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد آمد
صاحب به بر سر بسته بود و بپوشت راست بر دوشش امیر المومنین ۳ و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکبیر فرموده تا آنکه بر منبر بالاد رفت و
نشست و فرمود ای گروه مردم من و یک شده است که من از میان شما غایب شوم نزد من وعده باشد بماند و وعده خود را بکسی ندهد و هر که را بر من فرضی
باشد مرا خبر دار کند ای گروه مردم منیت سانه خدا و سانه احدی و سیکه که سبب آن چیزی باید باشد از او و کند مگر عمل طاعت خدا الهی است
و عوی کند و عوی کند که من بعمل رسنم و سکرم و آرزو نکند از او کند که به طاعت خدا برضای او میرسم بخوان خدا ای که مرا بر استی
و نمانده است که بجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نکو یار حمت حق تعالی او اگر من معصیت کنم نه آنکه بجهنم فرودم خداوند است
رسالت نه است از من فرود آمد و بامردم نماز تنگی او اگر در خانه ام سلمه بگشت یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر
راضی گرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد که حضرت را بجا نه خود برود و چون بجا نه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال حکام
نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عمار قدس بود و چون بلال بانگ نماز در داد حضرت مطلع شد پس عایشه گفت ابو بکر را بگوئید بامردم
نماز کند و حفظه گفت اگر او بگوید بامردم نماز کند حضرت چون سخن این شنید و غرض فاسدان نه از آنست فرمود که دست از این سخن
بردارید که شما نه نمانی بمنجا نماند که یوسف را میخواهند که مرا بکشند و چون حضرت امر فرموده بود که ابو بکر و عمر با آنکه اسامه بیرون روند و در آن
وقت از سخنان عایشه و حفظه یافت که این برای فتنه و فدمدینه برکشند بسیار عکس و بان شدت مرض درخواست که
مباد ابو بکر بامردم نماز کنند و این باعث شد که مردم شود و دست بر دوش حضرت امیر المومنین ۳ و فضل بن عباس انداختند
با نهایت ضعف و ناگواری پامای خود را میکشید تا بمسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده و در محراب
جای آنحضرت الساده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که بس بایست و خود داخل محراب شد و
نشست و بامردم نماز کرد و نماز انشسته از سر گرفت و گفت نکرده بود با بچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بجا نه بگشت و
ابو بکر و عمر و جعفری از مسلمانان را طلبید و فرمود که من بکفتم شما را که با آنکه اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس
جر الامر اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من رفتم و بگشتم را ای الله عهد خود را با تو نکرده گفتم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای
آنکه خواستم که ضربی از دیگران بمیرسم پس حضرت رسول ۳ فرمود که روانه نکند اسامه را بیرون روید با آنکه اسامه
اسامه لعنت کسی را که تخلف نماید از آنکه اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و هم هوشش شد از تعب رفتن بمسجد و رفتن

و از هنر و اندوای که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه منتهی نمود و از اطوار ناپسندیده منافقان و دالستان
مبتدای فاسدان این پس مسلمانان گریستند و صدای گریه و فغان از زبان و فریادان آنحضرت بلند شد و مشهور از
مردمان و زمان برخواست پس حضرت جسم مبارک نشو و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای
من دوائی و گفت کوفی کوفی تا بنویسم از برای شما فامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات
و کف را بیاورد و عمر گفت که هرگز که این مرد ندان میکند و ہماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خداست
پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول رسول خداست
و گفتند در چنین حالی چگونه می گفت حضرت رسول را باشد پس باز دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم خمیخه طلب کردی
یا رسول الله فرمود که بعد از این سخن که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را اگر با اهل بیت من
نیکو سلوک کنید و رواایت آن بگردانید و این را برخواستند و گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری
و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطریق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از اهل عباس که او
انقدر کرکیت که آب دیده اش سنگ آریزه مسی را ترک کرد و میگفت که روز بخشیدم چه روزی بود که در برابر رسول شدید شد و گفت
بیاورید دوائی و گفتی تا بنویسم از برای شما گمانی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس تراها کردند و درین و سزاوار بود که نزاع کنند در
صورت پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا میدان میکند و بر وایت دیگر گفت که در دهر او غالب شده است و تروشم
فران است پس ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و باید که یکی خاصه کردند و بعضی گفتند بیاورید تا بنویسم
رسول را برای شما گمانی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آواز بلند شد و اختلاف شد تروان
حضرت و گفتند و فرمود بر خیزند از پیش من پس این عباس میگفت که بدرستی که بدترین مصیبتها آن بود که مانع
شدند بر رسول خدا در میان آنکه اندر از را برای ایشان بنویسد بسبب اختلاف که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز
بعد از این حدیث که هم جامه روایت کردند هیچ عاقل را محال است که سنگ کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان دانند که
اگر نقالی یا علفی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم را و طاعتها کنند و هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در میان حالی آنحضرت را از رده کند و نسبت ندان با کفر

مدح چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی اسفر مایه و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُنْصِتُ سَمْعِیَ یُکَوِّدُ الْخَفِیَّتَ
 از خواستن نفس خود و منت سخن او مکرری بر او فرستاده میشود و میفرماید که آنها را که آزار میکنند خدا و رسول را خدا لعنت کرده است
 این سزا در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که بغیری باین بزرگ واری و شفقت و مهرانی را چون بنامند که نزدیک رضای او
 شده است و در کتب معتقته از منصوصات کتب کهنای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گویند که بابت کفر اسامی بر او
 نبرند و فرمان نبرند و فرمایند که دوات و قلم بیاورند که وصیت نامه بولسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المومنین
 را واضح نکرده اند و در همه احوال حضرت و آنکه عرض این است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او میکنند
 پس لعنت خدا و رسول را بر این باد و بر هر که این را مسلمان داند و هر که در لعن این توقف نماید و تفصیل این سخن در جلیل
 خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و مجلسی بسند معتبر از موسی بن جعفر ع را و این کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت
 صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المومنین ع کاتب وصیت این بود یعنی رسول ع که حضرت بر او القاب میکرد و
 او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق ع ساعت ساکت شد و بعد از آن فرمود بی چنین بود که گفتی و لیکن
 چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خدا وند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر نموده آورد و با اسنان خداوند عالمیان
 از ملائکه مقرران پس جبرئیل گفت که با محمد اکرم بیرون روند آنها که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب ع تا آنکه نامه اسمانی از او
 بگیرد و وصی تو گواه گیری تو را بر آنکه نامه را با و سپردی و او حاضر شد که علی بن ابیطالب ع در آن نامه است پس امر کرد که حضرت رسول الله
 که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی ع و فاطمه ع در میان پرده نشسته بود جبرئیل گفت با محمد ع بیرون کرد و تو سلام میبردند ترا و امر
 میفرماید که این آن جبرئیل است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و گواه شده بودم باین بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود
 را با آنکه من کافم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول ع چون این سخن را از جبرئیل شنیدند باری بدن مبارکش از خوف الهی لرزید
 و فرمود که ای جبرئیل بیرون و کار من سالم است از همه نقصها و از او است همه سلامتی تا و بسوی او بر میگردد همیختها راست گفته
 است بیرون و کار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت داد و امر کرد بحضرت علی ع
 تسلیم نماید چون حضرت رسول با آنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا با خیر نامه رسید
 چون تمام کرد حضرت رسول ع فرمود که این عهد بیرون و کار منست بسوی من و شرطی است که با من گرفته است و امانتی است

از نزد من و من رسیده ام آنرا و آنچه سر و خطی خواهی است بود لعل آوردم و بر کفهای خود نمودم حضرت علی ^ع فرمود که گویا می بینم
از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدقی اینها هم ترا در آنچه گفتی و گویا می بینم
از گوش و چشم و گوشت و خون خود بس خیر نیل گفت که من نیز از برای شما هر دو هر آنچه گفتید از جمله گویا نام ^ع حضرت رسول ^ص و فرمود
که با علی ^ع گرفته و وصیت مرا و دانستی آنرا و دانستی شدی از برای خدا و برای من که وفا کنی هر چه می گویی که در آن نامه نوشته است
حضرت علی ^ع فرمود که بی پدر و مادرم فدای تو باد بر نسبت ضمان آنها و بر نداشتن که مرا یاری کند و وفای دهد که با آنها عمل کنم پس
رسول خدا ^ص فرمود که با علی ^ع من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون بنزد من آئی برای من گویا و ده که حجت بر تو تمام گردد حضرت علی ^ع
فرمود که بی گواه بگیر حضرت رسول ^ص فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت علی ^ع گفت
که گواه نموده ام من و من نیز از برای تو گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ^ص از آن گواه گرفت از جمله انوری
که با حضرت سر و گرفت بام جبرئیل از جانب خداوند جلجل آن بود که گفت با علی و فاسکینی باقیه درین نامه است از دوستی کسی که با خدا
و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و میراری نمودن از این و بر آنکه هر کس که بیرون چشم از این
و بر رفتن حق تو و غضب کردن حقوق تو و وضع کردن حرمت تو حضرت امیر ^ع گفت بی یا رسول الله ^ص حضرت علی ^ع فرمود
که سوگند ما میگیرم حق خداوندی که دانه را سنگافیه و خلاقی را آفریده است که شنیده ام از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا ^ص که با خدا
اورا تنگ حرمت خوانند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خوانند کرد پس
حضرت علی ^ع فرمود که چون این کلام را شنیدم از جبرئیل خوش شدم و سر رو در افتادم و کفتم بی قبول کردم و راضی شدم که هر چند
بمن حرمت من کنند و سننار امعطل گردانند و کذاب خدا را یاره کنند و کعبه را خواب کنند و از خون سرم رگش کنند و در
هم حال صبر خواهم کرد و اجر از پروردگار خواهم یافت آنکه مظلوم من و تو ایام بس حضرت رسول ^ص فاطمه و حسن و حسین ^ع را اطلبید و این
را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر ^ع را کرد بود و این نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر ^ع گفته بود پس وصیت نامه را هر کردند
بهرای طلحه و عقیل بهشت که آنش بآن طلحه رسیده بود و نامه حضرت امیر ^ع به من رسید و چون حضرت امام موسی ^ع سخن با منی رسید
راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سننای خدا و رسول خدا ^ص را وی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود
که منافقان غصب خلافت امیر ^ع خوانند کرد حضرت فرمود که بی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر

من فی غایتی را که تا نمی توانی و نکشت ملاقات و آثار خود و کل شیئی احصیانه فی امام مبین مارنده میکردیم مکان
 وی نویسم آنچه پیش فرستادند و آنچه بعد از آن بر اهل بیت ان مترت میشود و هر خبر را احصا کردیم در امام مبین یعنی لوح محفوظ با امیر المومنین
 پس حضرت فرمودند که رسول خدا ص با حضرت علی و حضرت فاطمه و فرمود که ایام بعد از این که منم و فرمود که دید که با شما عمل نماید گفتند بی قبول
 کردیم چنانچه فی حق فرموده است و حق قبول کردنت و میرسیم بر الخیر بر ما دشوار باشد و ما را خوشم آورد و ایضا گفتمی پس بعد از حضرت صادق ع
 روایت کرده است که خبر میل من از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول الله را آورد و وقتی که آنحضرت را به سجده در روی عالمی
 پس حضرت فرمود که در میان مردم اند که می گویند و مهاجر و انصار را حکم کرد که اسلام خود را بپوشند چون مردم می شنیدند حضرت بر منبر آمد و خبر
 فوت خود را بآن گفت و فرمود که خدا را بپادشاهی آوریم که بعد از من وای باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و بآن
 آن را بزرگ شمارد و بر ضعیفان آن رحم کند و عالم آن را تعظیم نماید و ضرر بآن نرساند که ملت آن کرد و و فقیر بگرداند
 آن را که مورث کفر آن نشود و در خود را بر روی آن نرساند که اولاد پای آن بر ضعیفان مسلط شوند و آن را در سر حد
 کافران بسیار پس شما که قطع نسل امت من کرد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خبرهای شما را با مردم پس گوا بپاشید
 حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخن بود که آنحضرت بر من فرمود گفت و گفتمی و آن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر خدایان حاضر و حاضر مسجد
 معتمد از امام حضرت رس العابدین ع و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع و خبر آن روایت کرده اند که چون آنحضرت
 وفات حضرت رسول ع شد و جاری آنحضرت سنگین شد حضرت علی ع و عباس را طلب نمود و خانه بر بود از ارضیاب
 آنحضرت و مهاجر و انصار و سر مبارک خود را آورد و امیر المومنین ع گذاشت و عباس در پیش روی حضرت سجاده بود و بگوشت
 ردای خود مکنس از روی مبارک آنحضرت دو رکعت و یکبار در پیش آنحضرت چشم کشود و فرمود که ای عباس ای عجم چه قبول کنی و صفت
 در اهل حصن و در زمان من و بگوشت مرا داد این دین مرا و عدای مرا بعلل آورد و دمت مرا بری کرد و آن عباس گفت
 یا رسول الله من مردی عیال دارم و تو را بر بیماری مجنونه تری و مال من ~~مستحق~~ و فایمکنند و بعد از آن تو و نجششهای تو اس را
 این بگردان سوئی کسی که طافش از من بیشتر باشد و حضرت بسته مرتبه این سخن را اعاده کرد و در مرتبه او چنین جواب گفت
 پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از آنجا که حق قبول کردنت و بگردان باشد که چنانچه توجاب گفتی
 و جواب بگوید پس با حضرت علی ع خطاب کرد و فرمود که یا علی ع تو بگوشت مرا بخت مرا که مخصوص من است و کسی را با تو در آن

نه ایست و قبول کن و شیفته مرا و عجل آور و عدای مرا و ادا کن فرضهای مرا با علی خلیفه من بپیش در اهل من و تبلیغ رسالت من
 بعد از من بمردم بکن پس حضرت علی گفت که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در امن از شدت مرض میبلرزید
 بیابانم و آب از قدری من بر روی مبارکش ریخت و دم طلبیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت را گفت پس بار دیگر
 آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوئی می کرده بود تا بهانست و نواری بصدای ضعیفی گفتیم بی مار نول القدر بدر و مادرم فدای تو باد
 پس حضرت فرمود که اینست آن آن ندیم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبیدند پس گفت با علی قوی برادر من در دنیا و
 و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل من و ائمت من پس فرمود ای بلبل برو و بیا و خود مرا که اندر او الحاح میکنی و زهره مرا که او را
 ذات العقول میکنند و رایت مرا که آنرا عقاب میکنند و شمشیر مرا که ذوالفقار میکنند و عمامه مرا که سیب میکنند و عمامه
 دیگر را که طبع میکنند و برادر مرا ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و جوب دست مرا که آنرا مستوق میکنند و عیال گفت که آن ابرقه
 را بشنیدند بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزد یک بود که دیدار باید پس حضرت فرمود که با علی جبرئیل است حاضر برای
 من آورد و گفت یا محمد این را در حلقهای ذره خود داخل کن و بجای منطقه بر گریه بند پس وصفت نعل عربی را طلبید که یکی
 بنده داشت و دیگری بنده داشت و بر اینی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و بر اینی را که روز احد پوشیده بود طلبید و بر
 کلاه خود را طلبید کلاهیکه در سفر پوشیده و کلاهیکه در عید می پوشید پس فرمود که ای بلبل بیا و دو اسنم مرا یکی شهاب و یکی طل
 و دو ناله مرا یکی عصبا و یکی صبا و دو اسب مرا یکی خیاخ و یکی خیزدم و خیاخ آن بود که بر در مسجد حضرت رسول عمار میباشند
 و حضرت بر کبرای حاجتی میفرستاد و بر آن سوار میشد و خیزدم آن بود که در روز احد بر آن سوار بود و جبرئیل در هوا میگفت که
 پیش دوا می خیزدم و در آن گوش خود را طلبید که آنرا بغور میکنند چون بلبل اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود
 که ای علی پیش و پشت مرا نگاهدار و فرمود که با علی بچیز و این را فقیص کن در جبات من که این جماعت که حاضر اند میگویند
 پس با نهایت شفقت رفت و پندار اگر فرزند خانه خود بمردم پس بکنند و بخدمت حضرت السلام چون نظر مبارکش بر من افتاد
 آنکس خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد و در وقتی که خانه بی بود از منی با ششم و سابع مسلمانان و بان
 ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاهداشت و سر مبارک را بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت
 ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه من است در اهل ائمت من و علی ادا میکنند و من مرا و وفا میکنند و عدای من ای گروه

فرزندان بنی یاسم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی نکنید و مخالفت ایراد نکنند که همراه من بود و حد بر او
میرسد و از جانب او رغبت بدیدار من باشد که کافر منسوب پس فرمود که ای عباس هر چند از جای علی عباس گفت مرد پیر را بر
میخیزانی و طفل را بجای اوی میثانی حضرت ستم مرید این سخن را گفت و او چنین جواب داد پس عباس غضب ناک
برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عم رسول خدا
کاری نکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من بر تو جاری شود چون این را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس حضرت فرمود که با علی مرا جوابان چون حضرت خواهید فرمود که ای بلال بیا و رد و فرزندم احسن و حسن چون
این حاضر شدند بر سینه خود چسبید و آن دو کل بستان رسالت را می پوشید و می پوشید حضرت علی فرمود که من نسیم
که این باعث زیادتى اندوه الهیست منونند نزدیک رفتم که این نزد او گفتم حضرت فرمود که با علی بگذار این را که من
به یوم و این مرا ببیند و نوشته خود را از لقای این بگیرم که بعد از من بلیکهای بزرگ و مصیبتهای عظیم باین خواهد
رسید پس خدا لعنت کند کسی را که این را بر من نهد و جوهر ستم باین رسد خداوند این را بتو می سپارم و این ستم
مومنان یعنی علی پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم امراض کرد تا بیرون رفتند و عباس و فضل و علی
و اهل بیت مخصوص حضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امضی است در یاسم ما فرمود که ترف
پس ما را بشارت ده که کشت و منور اگر میدانی که ما ستم خوانند کرد و خلافت را از ما غضب خوانند کرد پس با صیاب
خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خوانند کرد و بر شما غالب خوانند شد پس اهل بیت کربان
شدند و ارضیات آنحضرت نا امید شدند و در آن مرض حضرت امیر المومنین این شب در روز خلافت آنحضرت بود و آنحضرت
معارف ننمود مگر برای حاجت ضروری و این بابویه شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبری و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند پس بنده ای سواتر از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام سلمه و عابدیه و غیر این که در مرض آخر
آنحضرت حضرت علی برای حاجت ضروری بیرون رفتند بود حضرت فرمود که بخوانید این برای من یا من و دوست من و برادر من
پس عابدیه کس بنزد ابوبکر فرستاد و حفظه بنزد عمر فرستاد و ابی را طلبیدند چون این حاضر شدند و نظر حضرت بر ابی افتاد
سروروی خود را چامه پشت بند و سروایت دیگر روار این کرد این چون برگشتند باز چامه را از روی خود دور کرد و فرمود

که طلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر من باریان هر دو در پای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت روایت آن
کرد این روایت آن گفتند ما را امجد پس حضرت فاطمه حضرت علی را طلب کرد چون حاضر شدند حضرت بهر سه خود چنانست و دو مان
مبادک را به کوشش او گذاشت و حاجتم خود را بر روی او کشید و عرفان بر روی یکدیگر میخفت و زمان بسیار با حضرت را گرفت
و مردم در شب خانه آنحضرت جمعه بودند و او بیکر و دیگر بیکر در آنستاده بود و چون آنحضرت بیرون آمد آن مردم با سایر صحابه می رسیدند
که آنرا از بود که پیغمبر با شما می گفت حضرت فرمود که نه از باب اعظم تعلیم من نبود که نه از باب آن مفتوح می شود و بر او است دیگر حضرت حضرت
در دین خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر با تو بازی گفت بلی نه از نوع علم من آنوقت که از نوعی از نوع
دیگر مفتوح می شود حضرت حضرت پرسید که آیا پیغمبر را دانی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که است آن گفتی که در راه است حضرت فرمود که خداوند عالمین
سفیر ما که **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ يَعْلَمُ** و **وَجَعَلْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً** حضرت گفت درست بگو گفتی با علی
و در روایت عالی جنبی است که چون حضرت امیر حضرت رسول را آورد میان لحاف خود سرود و بر گرفت و با او از تکلف
ناگردد و مفروض آنکه از این مطهرش معافیت کرد و دستش بر روی بدن امیر المومنین می بود و اسباب بود پس بعد از حضرت علی
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شدند مر طلبید و گفت با علی ۴ نوئی و منی من و خلیفه من اینست و است من در حیات
من و بعد از موت من و دوست من دوست من دوست خدا است و دشمن من دوست من دوست من دوست من
خدا است با علی هر که سگرا ماتست بعد از من حیانت که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیر که نوازی من از تو ام
پس مرا نزد یک طلبید و نه از باب اعظم من بشود که از برای بی از باب مفتوح میگردید و بر او است دیگر سفیر بود که نه از باب از حلال و حرام
و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از برای بی از باب بی من مفتوح گردید تا آنکه آن ترک های مردم را و بلدای آن
را و حکمائی حق که در میان مردم باید کرد و صفای پسند معتر از حضرت صادق ۴ روایت کرده است که روزی حضرت رسول ۴ در مرض خود نماز
فرمود و از سجده و سر اسبای پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و مو عظم فرمود و آخرت را بنیاد آن
آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آر که بدون عمل من فایده نبوی نمیشود و چون مردم خطبه حضرت را شنیدند
شناختند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شناختند که شفا یافته است و کیسویای خود را نشانه کردند و سرور و رویای خود را
پس در خانه و حضرت از دنیا معافیت نمود و راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ۴ نه از باب اعظم تعلیم حضرت امیر نمود

حضرت فرمود که آن شب من را در خواب فرمود و منجی معتمد بنده معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی و ابی طالب در منزل حضرت
 رسول خدا داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا حلت نمود گفتند یا رسول الله! مردان و زنان انصار در مسجد جاخیزانند و همه بر تو میگریزند
 حضرت فرمود که چرا میگریزند گفتند میترسند که تو درین مرض از این عارف علی غای حضرت فرمود که دست مرا بگیرند پس بیرون آمد
 جلادری بر خود پوشیده بود و غصاید بر سر بسته بودند بر من نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ایها الناس چرا انکار میکنید
 برون پیغمبر در این مکر شما خبر مرک خود داد و گفت که اگر شب من را این پیغمبری هست در دنیا میگذرانم من هر شب در میان شما میروم
 بدانید که من میروم سعی برورد کار خود در میان شما چیزی نمیکند ام که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که
 در میان شماست و در هر صبح و شب من غلوت کنید پس رغبت منماید در دنیا و صد میگردید و دشمنی نکنید با من و بران باشد که خدا شما
 امر فرموده است و تحقیق که اهل بیت و معتز خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بآن و انصاری را که در آنست
 های ابی انرا و سبهای ابی انرا نزد خدا و رسول و نزد مومنان توسع دادند برای شما و خانههای خود و نصف موی خود را انرا بخشیدند
 و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که دانی امری نبود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از دیگران انرا
 عفو نماید و این آخر ماجری بود که حضرت بر من نوشت تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و منجی معتمد بنده معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
 که چون تکلم وفات حضرت رسول شد جبرئیل خدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله! ایامی که بدینا بر کردی حضرت
 منجی ائم الخیر بر من بود و تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم جبرئیل گفت ایامی که بدینا بر کردی و نموده بکنه رفیق اعلی را منجی ائم الخیر علیه السلام
 مرافت انبیا و اوصیا و دوستان خدایس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست پس هر که
 بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او بطلت و او در آتش است و هر که جنی دعا کند او را بکشید و پیروی
 کننده در آتش است ایها الناس کنید فحاص را و زنده بدارید حق را و برکنده شوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید و بنوا بآن
 دین را تا عذاب دنیا و آخرت ساکن گردید و این آیه را خواند کتب الله لا ینقض فینا عهدنا و انما وعدنا الله و انما ینقض فینا عهدنا
 عزیر بن ابی ساعد حذری روایت کرده است که آخر خطبه رسول خدا عم کرد مرض خود خواند و از خانه
 بیرون آمدنیکه کرده بر حضرت علی عم و بر مومنان ازاد کرده خود پس بر من نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان
 شما میگذارم و در چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله! این دو چیز کدام است پس حضرت

در غضبند تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نکتم از این جو استم نفسی را که من و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شده بود
که یکی قرآن است که ربی نیست از آسمان بر من و یکطرفش دست خدا و یک طرفش دست شما و دیگر اهل بیت
من اندیس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشناسم و میدانم که درانی چند هستند که نور در پشتهای اهل شریعت و بدینا آمده اند
و امید از این زیادتر شده و ارم من فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا ندیده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند
با نوری و در روز قیامت تا آنکه در عرض کونین من وارد شود و دشمن نمیدارد این را ندیده مگر آنکه حق تعالی جهت خود را از
محبوب بگرداند و در روز قیامت راوی گفت که من این خبر را از امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی پسند معجزه را
کرده است که سلمان فارسی گفت بحضرت رسول اعظم در مرضی که در آن مرض بجام قدس رحلت نمود و خدمت او نشستم و احوال حضرت
پرسیدم و چون خواستم برون آمم فرمود که من این ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهتر من امور است چون نشستم نگاه دیدم که مردی جذرا اهل بیت
الطهر و مردی جذرا اصحاب الطهرت بخانه درآمدند حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون ضعف حضرت را مشاهده کرد و گریه در کولش کرد و ندوب
از دیده بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده کرد فرمود که چگونه ای دختر جبر گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده
نرا ندانند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم ترا این حال مشاهده میکنم حضرت رسول اعظم فرمود که ای فاطمه هرگز کن بر خدا و مهربان جانی
گردند بدان تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای بدین بر کار فرمود که
تجدیدی که حق تعالی از جمیع خلق بدینرا اختیار کرد و او را بدین پیغمبری رسانید و بر کافران خلق مبعوث گردانید و بعد از علی ع را اختیار کرد و امر کرد
مرا که زبانونش و خنجر و داورا بر سر و در کار و زیر و روی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی علیه السلام از حق همه کس عظم تر است بر این
و اسلام و از همه قدیم تر است و علم و از همه شریف تر است و حلم و از همه فراوان تر است و درینرا قدرت منزلت و از همه گران
تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شنیدم که در ترا ای فاطمه گفت بلی ای بدر حضرت فرمود که بخوای زیادتر
از این بگویم در فضیلت تو و بر سر هم گفت بلی ای رسول اعظم حضرت فرمود که بدرستی که علی ع اول کسی است که ایمان آورد و بخدا و رسول
از حق است و بعد از و پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و او را کسب باری من کرد و در پیغمبری من علی بود و ای فاطمه بدرستی
که علی ع برادر من است و بر گزیده من و بدر فرزندان من است بدرستی که علی ع را چند فصلیهای نیکو خدا عطا کرده است که احب را
پیش از من داده است و بعد از تو خواهد داد پس صبر کن و بگو و بدانکه بدر تو دین را زودی بحق ملحق میکرد و فاطمه گفت ای بدر او را

مراسله کردی و آخر تکلیف کرد اندی حضرت فرمود ای دختر جنس است امور دنیا و دنیایانند و آنجسته است و صافی دنیا
بکدورت مخلوط است که ای سنجوای که زیاد کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود حق تعالی اخلاق را آفرید
و این نژاد و قسمت کرد مرا و علی عم را و قسمت آنکو تر قرار داد و کلام این اصحاب همین اند و آن مرد و قسمت را قبله کردند
و مرا و علی عم را و بنی قریبه قرار داد و جانی فرمود که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان الکوکم عند الله اعظمکم پس آن
قبیله را خانه اباد کرد و مرا و علی عم را و بنی قریبه خانه اباد قرار داد و جانی فرمود است که یا نبی یزید الله لیک هب عنکم الخبث
اهل البیت و تطهروکم قطعتی عنکم افس حق تعالی اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا و اختیار کرد علی عم و حسن و حسین عم
و ترا از این پس من بهترین فرزندان آدم و علی عم بهترین عربست و نو بهترین زنان عالمیان حسن و حسین عم بهترین
جوانان اهل بیت اند و از تربیت است مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میکرد اند از عدالت بعد از آنکه بر از جور و ستم
شده باشد و آن بن ابراهیم سید مبعوثان و انصاری روایت کرده است حضرت رسول در مرض اخر خود با حضرت فاطمه گفت بدر
و مادر من ای نو باد و فرست و تو را خود را بطلب حضرت فاطمه امام حسن گفت که برو و بدر خود و گو که قدم ترا بسطاید چون حضرت امیرالمؤمنین
حاضر شدند شنیدند که فاطمه میکوبد که زنی الم و اندوه برای شد و هموار را روای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شتی بر بدر تو بعد از
امروز نیست و بدان ای فاطمه سزای ستم آن که بیان نمی باید دید و دروغی باید فرستاد و او بلند نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه بدر تو در وفات
ابراهیم فرزند خود گفت که چشمیان میکرد و دل بدر می آید و میکوبیم ضربی را که موجب غضب برود کار با سزای ابراهیم مالد و نهانیم و اگر
ابراهیم زنده بماندی بایست بجهنم خود پس فرمود که ای علی مژد یک من بیا و چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک فلان
من بدار و چون عایشه و عطفه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند حضرت فرمود که خداوند انگوشتهای آن ترا مسدود کرد آن که
شنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم خیر البیوة یعنی بدستی که آنان که ایمان آورند و اعمال شایسته کردند آن بهترین خلق اند حضرت امیر گفت
بلی شنیده ام حضرت فرمود که آن تو و شیعیان تو و میاوران تو اند و وعده گاه ایشان و من در روز قیامت نزد حوض کوثر
در یکجایی که همه استهلا بدوزان و رافقه باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا و بشارت
بار و باد است و باغی نورانی در حالتی که سر و و سر بر آب باشند یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي مَا جَعَلَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ كُفْتُ بِلِي بَار
 نیت فرمود که این یهودان و بنی اسیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند و میبایست منبذ در دروغ فحاشت گرسنه و تشنه بار و در
 سیاه و شقاوت و عذاب شدید و منی حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر متوکلست و تفسیر بن العباس بن مطهر
 را هم می یافتم و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص در حکام وفات
 حضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من نخواست و کسی که خود را بر این مکن و او را بدو بگو و بر روی
 من و بگو که مرا از مطلب و در کتاب نبوت المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رجوع در بیماری که از دنیا رفت
 حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت و بخدمت حضرت آمد چون آنحضرت را با مخالفت مشاهده نمود بیاب شد و بر روی
 حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسباند و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر کن
 ز من پس حضرت فاطمه به خواست آب و بدای مبارک حضرت رسول جاری شد و دست نبوت گفت خداوند ایشان
 اهل بیت منند و آن نذر بسیارم میرومنی و هیچ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بنا و هم
 نزدیک شد حضرت امیر المومنین علیه السلام را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که مرا خداوند عالمان رسیده است و چون حاضرین
 ایدانرا دیدند خود بگریه و روی خود بکشت و روی مرا بسوی قبله کردند و متوجه خیمه من شود و اول تو بر من ناز بکن و انی خدا
 ستو نام القیسی بسیاری و جمیع این امور حق تعالی باری خواه چون حضرت سر مبارک آن سرور را در دامن گرفت حضرت
 پوشش شد پس حضرت فاطمه بجهان سیمال آنحضرت نظر میکرد و بسیار گریست و شعری چنین خواند که مصحوش است سفیدی
 بر بخت روی او طلب باران میکنند و فریاد بر زمینان و بنایه بود زنانت چون حضرت صدای فاطمه را شنیدند
 و در آنود و با و از ضعیفی گفت که ای دختر این سخن غم تو باو طالب است این را مگر بگو که و ما محمدی الا و رسول قل خلت
 من قبله الوسئل اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُبِلَ اَتَقَلَّبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزد یک
 و طلبید و رازی در گوش او گفت و شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت نمود حضرت امیر دستش در زیر سر آنحضرت
 بدو پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدای حق منش را پوشید و جامه به قامت گرامنش کشید پس از حضرت فاطمه هم
 رسیدند که از آن بود که حضرت رسول ص چون در گوش تو گفت اندوه تو بی مبدل شد و فلق و اضطراب تو تکیست نیت

حضرت فاطمه زهرا که در بزرگوارم مرخص داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و در دست چپ
 من بعد از و امتدادی ندارد و باین سبب شدت و اندوه و خرن من نشکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من
 و آنحضرت بسیار خواهد بود فصل ششم در بیان کیفیت و فرجه مصیبت کبری و دایره عظمی یعنی وفات سید ابی محمد
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و کیفیت تغسل و تکفین و دفن و نثار و فایمی که مفارقت آن و بعد از آن نوع
 پیوسته است و اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که اندر شب و ششم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه
 دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است قول اول اصح و اشهر است
 و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی ششم و بعضی ششم ماه ربیع الاول گفته اند و در سن شریف خلعتی است
 که در وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه آنحضرت امام
 محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم قار حلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه
 سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه بود و چون بمدينه هجرت نمود پنجاه و سه
 سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد
 موافق کوی که باین قول کسی از علمای شیعه قائل شده است و شاید که محمول بر تقیه بوده باشد و الظاهر کشف الغمه آورده است که از
 شریف آنحضرت شصت و سه سال بود باید خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عهد المطلب وفات یافت هفت سال از
 عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عیسی ابوطالب کفالت و حمایت او نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز او
 متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وفات پدر خود هفت ماه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش بر حرم الهی و اصل
 شده بود و چون عماد ابوطالب بر ناصبیت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و هشت و چهار روز گذشته
 و بعد از و سیزه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود و باین سبب آن سال را اتمام محزون گفته اند و آنحضرت بعد از هفت سیزه
 سال در مکه ماند و سه روز در غار ثعلبه بود و بعد از آن سبوی بمدينه هجرت نمود و در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول
 داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در ششم ماه صفر حرم خالق قضا و قدر فایض گردید و در سال دهم هجرت از مکه
 قطب راوندی از عباس روایت کرده است که اوری ابوسفیان بعضی بخدمت حضرت رسول ع آمد و گفت ما را

بنوا هم از تو سوا بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من ترا خبر دهم رسول تو تعجبش از آنکه بگوئی گفت بعد از حضرت فرمود که آمده که از من
 سوال کنی که هر من چه قدر خواهد بود گفت باری سوال الله ص حضرت فرمود که من ^{بسیار} شصت و سه سال زندگانی خواهم خورم و خورم
 ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو درست میگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدین و این بابویه بسید معبر از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روز یکروز و سفر من در یوز و شب که درین روز حضرت رسول علی الله علیه السلام در
 ریخت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار علیه السلام احادیث بسیار منقولست و شیخ طوسی و دیگران بسندای معتبر از حضرت
 صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون کامیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده نخواهد
 هر از این شهر آشوب روایت کرده است از حضرت رسول خدا که گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که کمال غلظت
 ترین مصیبت و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حسین علیه السلام در راه کربلا فریاد میکرد برای سواد و
 حضرت از آنکه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگذاشت و یک قسمت را بعلی علیه السلام داد
 یکی را بفاطمه علیها السلام داد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که
 آنحضرت فرمود در قسمی که حضرت رسول خدا علی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر از حرکت در دامن کس است
 که از خوشی و ترنم زنده بودم کسی را از حضرت رسول ص در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت سر بستم
 خود را بگیر که تو سزاوارتری از من چون نزدیکم تمام آن مرد برخاست و سران سرور را در دامن گذاشت چون باغی
 نشست حضرت بیدار شد و فرمود که کجاست آن مرد که سر من در کنار او بود آنچه گفتم بود من جذبت آنحضرت عرض کردم فرمود
 که آن مرد اگر شاخختی گفتم نه پدر و مادر من خدا تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از ارمین عظیم بود بامن سخن میگفت
 تا آنکه در دامن سبک شود و من مشغول سخن او گردیدم و جواب بستم و این بابویه روایت کرده است که عبد الله بن
 مسعود گفت که از حضرت رسول ص پرسیدم که جزا و فوات بانی که ترا غل خواهد داد حضرت فرمود که هر خبر را بگو
 او را میدهم بگویم و می تو گفتم یا رسول الله ص گفت علی بن ابیطالب علم پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد
 فرمود که شصت و سه سال از تو زندگانی خواهد کرد و صفرا و خضر شغیف که زوجه حضرت موسی بود برو خروج کرد و گفت من
 سزاوارترم از تو بخلافت موسی و یونس با و مقابله نکرد و من را شکست داد و او را اسیر کرد و بعد از

این حدیث در کتب معتبره و صحیح است و در کتب معتبره و صحیح است و در کتب معتبره و صحیح است

اسیر کردن او را کرداشت و بدستیکه دختر ابو بکر ^{رضی الله عنه} عالم خروج خواهد کرد با خبری هزاران مرد از انت من و علی
 اکثر مردان را که او را خواست داشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او آن خواهد کرد کلی و صغار و بنسب طوسی و
 ابن بابویه قوطی و دگر آن بسند معتبر بسیار حضرت امیر المؤمنین ۳ و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ۳ و اب
 کرده اند که حضرت رسول ص حضرت علی ص را طبعید فرمود که با علی چون بمیرم شش تن کتاب از جاه غریب را و
 مرا نیکو غسل ده بان آب و کفن کن و وضو کن و چون از غسل و کفن وضو فارغ شوی بریان کفن مرا بگیر و
 مرا بستان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه بپرسی انرا جواب میگویم حضرت چنان کرد و فرمود که درین
 موضع نیز هزار باب از عالم را تعلیم نمود که هزار بابی هزار باب مفتوح میشوند و در روایت حضرت امیر
 فرمود که چون از حضرت سوال کردم مرا خبر داد بانچه واقع خواهد شد ما روز قیامت بسنج کروی
 از مردم شنیدیم که میگویند که حق این است که یکت مبروا و دیگران حضرت فرمود در آنوقت حضرت
 همه را نوشت و شنیح طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
 حضرت امیر را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عجلت مرا نه بسند معتبر از نوکرانکه دید
 او گویند حضرت امیر گفت که یا رسول الله ۳ تو مرد گرامی ای مسیحی و مرا جاره نیت از کسیه فرایاری کنیز
 غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ابالت و ترا باری و در غسل من تو اگر کن فضل بن عباس که آب بدست تو
 بدید و بگو او را عصبیه برده خود به بند که اگر نظرش بر عورت است من اقد کو میشود و این بابویه بسند معتبر از امام
 جعفر صادق ۳ روایت کرده است که روز از فریض خدمت حضرت امام زین العابدین ۳ اندک حضرت فرمود که
 منجوا که خبر دهم شما را از وفات رسول خدا گفتند بلی یا بن رسول الله ۳ حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داده که
 من از وفات حضرت جبرئیل عزمازل شد و گفت ای احمد بدشکیه خداوند عالم مرا فرستاده است نبوی تو
 بر اکراد استن تو و فضل تو و سوال میکند از تو از حالیکه خود بهتر میداند انرا و میگوید که چگونه می یابی حال
 خود را ای محمد ص حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را بگو و درشت می یابم و چون روز سیوم شد جبرئیل
 نازل شد بامام ص و ابالتن ملک بود که او را اسمعیل ۳ میگویند و در هوا موکلت با نفاذ

و کما آیهان

و کما حکم کن
بن

عبدالله

ملک جبرئیل پیش از این آمد و از حق تعالی ایمان به تمام سابق را آورد و حضرت ایمان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت
 طلبید که داخل شود و خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است و رخصت بطلبید که خانه تو در آید و رخصت بطلبید از
 ابدی بر داخل شدن سببش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را
 رخصت داد و چون ملک الموت داخل شد تبریک آمد بقدوم ادب در خدمت آنحضرت استاد و گفت ای احمد درستی که می نمای
 مرا فرستاده است بسوی تو و مرا امر کرده است با طاعت تو و در هر چه بر زبان امرهای اگر فرمای جان ترا نقض کنم بیکم و اگر فرمای که
 بگردم بر یکدم پس حضرت رسول عم فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا انگیزی خواهی کرد گفت بی چنین مامور شده ام که طاعت
 کنم تا در هر چه بفرمای پس جبرئیل گفت که ای احمد درستی که حق تعالی مشتاق لقائی تو گردیده است پس حضرت رسول عم
 فرمود که ای ملک الموت مشغول شو با آنچه مامور بآن گردیده ^{سلام} پس جبرئیل فرمود که اگر آمدن است بزمین و مراد من نبود
 از آمدن دنیا و با او کار داشتم و بکبر اید بنا حجتی نیست چون روح نفوس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود و شخصی
 دان ترا تعزیه فرمود که صدای او را شنیدند و او را ندیدند پس گفت **السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته کل**
نفس ذائقة الموت واما توفیق اجورکم يوم القيمة فمن فخرج عن النار وادخل الجنة فقل قاذوا
الحجارة التي بناها الا مئاع الغرور یعنی هر نفس خشنوده گریست و نیت جزا بکنه تمام داده میشود و مردای خود را در دو فای
 پس هر که دور گرداننده شود از آنش خشم و داخل گرداننده او را در نیت پس سنگها گردیده است و نیت زندگانی دنیا
 که نیت فریب پس گفت که رحمت الهی اید فر مانده است از هر صفتی و خدا خلق است از هر که هلاک شود ثواب
 او نادر است شاید بختیوت شود پس بخدا اعتماد کند و نظر اید اید بدستی که نصیب یافته کسی است که از ثواب خدا محروم
 گردد و **السلام علیکم ورحمة الله** پس حضرت امیر فرمود که این حضرت خضر بود که تعزیه مانده بود و ایضا این عیسی
 رساله کرده است چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر تیرها خواجده بود و اوصی آنحضرت برگرداد و جمع گردیده بودند عمار را سر رضی الله
 بفرخواست و گفت بدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص چون بچا از رحمت پروردگار خود و اصل کردی که از میان ما ترا غسل داد
 حضرت فرمود که غسل دهنده من علی ابن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای ما را که قصد میکند که بفرمود ملائکه او را بر شستن
 آن عضو اجازت میکند گفت بدر و مادرم فدای تو باد که از ما بر تو نما خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند

پس حضرت امیر^ع کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و بگو
 و گفتن مرا در دو جا نه که پوشیده ام با دو جامه مصری و باد جامه بردی و گفتی مرا بسیار گران بگردان و مرا بر دانه
 قبر بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر من اعظم عظم خود بر من صلوات خواهد فرستاد
 جبرئیل میکائیل اسرافیل و نیکرایی و غمهای ملائکه که نمیدانند عدد این بعید خداوند عالم بر من نماز خواهند کرد پس
 بر من الهی کردند پس بعد از آن که در آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمع اهلبیت من و
 زمان من در مرتبه قرب و منزلت این ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و از این پس خداوند الهی
 کننده و ناکه گفته پس گفت ای بلال مردم را طلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت سر و اندام
 را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه بر من بالا رفت و حمدشای الهی ادا کرد و فرمود ای گروه ایها
 بوم برای شما ایما خود مخصوص و جهاد نکردم در این شما ایما دادن من این شکستند ایما چنین میراثی الهی نموده نمودند ایما چون
 بر روی من جاری نمودند تا آنکه ریش من رنگین نکردند آیا تحمل شد تا بقیعت شدم از نادان قوم خود ایما سنگ بر سنگی بر سنگ
 بنستم برای ایما بر امت خود صحیح گفتند بلی یا رسول الله^ص بجهنم که صبر کننده بود که از برای خدا و نهی کننده بود از نهیها
 خرا و خدا را از بهترین خرا حضرت فرمود که خدا نیز شمار خرا را پس فرمود حق تعالی حکم کرده است و بگو
 یا نودوست که کند از ظلم سنگاری پس شما را شوکت میدهم بجا که هر که او را نزد محمد^ص طلبیده باشد با او بدست خیر و داور
 بستاند که قصاص نزد من محبوب است از قصاص عقی در حضور کرده ملائکه دانبا پس مردی برخاست که او را اسوده
 بن قبیل میگفت بدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله^ص در اینجا میگذاشت طایفه می آمدی من با ستمگران تو آدم و نوب
 غنای خود سوار بود و قصاصی مشوق خود را در دست داشتی چون بلند کرد آنرا هر ناقه را حله بزنی بر شکم من آمد
 نداشتم که بعد کردی یا بخدا حضرت فرمود که معاذ الله که بعد کرده باشم پس گفت ای بلال بروی نه فاطمه و نه عمار را بیاور چون
 بلال از مسجد بیرون آمد در بازار ای مدینه اندامیکه را می کرده مردم گشت که قصاص کند نفس خود را من بش از روفی است اینک محمد^ص
 خود را در معرض قصاص در آورده است پس از روز خرا چون بر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه خبر کن که در
 عصا کشتم خود را میطلب فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمود عصا است بر آنچه از این خواهد بلال گفت ای فاطمه بگو که ای

السلام علیکم وعلی آئالکم
 وعلی ریحکم

که پدر بزرگوار است و اهل دین و دنیا را و ادع میکند چون فاطمه زهرا و ادع فرموده و گفت زهرا غم و اندوه حضرت دل افکار را
انده تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و غربان و مهر بجاگان که بنه بترند ای حبیب و محبوب فلج یک فقرا بس لال عمارت
نما حضرت شتافت چون عمارت حضرت داد فرمود که بچا رفت آن مرد گفت من حاضر ام یا رسول الله حضرت فرمود که بسا
من قصاص کن تا راضی شوی آن مرد گفت که شکم خود را بکش یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را کشود گفت
که پدر مادرم فدای تو باد و سوری میدهی که در آن خود را بر شکم تو گذارم چون حضرت بابت شکم محترم حضرت را بکشد
گفت بیا که بر شکم من شکم رسول خدا را از آن منم در روز جزا حضرت فرمود که سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی
گفت یا الله عفو میکنم یا رسول خدا حضرت فرمود که خدا عفو کن از سواده بن قیس حاکم او عفو کرده بر عفو تو حضرت
از منم بزرگوار آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگار تو بیگیت و ابراهیم محمد را از آن منم و
بر ایشان حساب جز را آسان کرد آن ام سلمه گفت جبر یا رسول الله ترا عفو میکنم یا بم و نیک مبارک ترا امتعنی بنعم
حضرت فرمود که خبر بسل همین عشت خبر مرک مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد ازین روز بگذرد ای
محمد را بخوابی شنیدم ام سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سرور شنید خردش بر آورد و گفت و احسرا ما بر تو با محمد
انده و یکم را رو دادند امت و شترند اگر آن ملکیت بس حضرت فرمود ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را
طلب این را گفت و هم بکوش شد چون فاطمه زهرا بخانه درآمد و پدر بزرگوار خود را با خال مشامده نمود و خروش بر آورد
و گفت جانم فدای تو باد و زخم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار ترا خیانت منم که غم سفر آخرت اخوت داری و لست مرک
از منم بزرگوار و گفته است ای بابک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمکونی و آنش حسرت را بر لال جان خود تسکین نمیدهی چون حضرت
فدای غمزدای فرزند دلبنده خود را بشنیده دیده مبارک خود را کشود و گفت ای دختر کرامی درین روزی از تو مفارقت میکنم
و ترا و این تمام سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر شنید از آن حسرت از دل پروردگرش و گفت ای پدر
بزرگوار در روز قیامت ترا کجا عداقت کنم حضرت فرمود که در آنجا که حلق را صاحب میکنند فاطمه گفت اگر ترا آنجا نمی گویم
فرمود که در مقام محمود که خدام را و اوعده داده است که در آنجا کن کاران است خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر آنجا نمی گویم
چون فرمود که مرا در صراط طلب کن در آنجا که امت من از صراط بگذرد و من ایستاده باشم و چشمه لعل در جانب راست من و سکه شل

در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من الساده باشند و همه درگاه قاضی الحاجات تشریف نمایند و دعا کنند که بر و کار
امن محمد را بسلاست از صراط بگذران و حساب را بر ایشان اسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجا است
حضرت فرمود که در قصر است که چهار در آن فخری است کسوده نشود پس حضرت مهنوش شد و متوجه عالم قدس که در وقت آن
بلال ندای غار در داد که القلوة رَحِمَك اللهُ حضرت باز مهنوش آمد و برخاست و سجد و آمد و نثار اسبک او اگر در چون غار باشد
علی ابن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا خانه فاطمه میرد چون بخانه درآمد سر خود را آورد پس بهترین زمان گذشت و بزرگوار
فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ^{علیهما السلام} چیدیز را خود را بر حالت مشاهده نمودند بتاب گردیدند و آب حیرت از
دید غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که چنانهای مافدا تو باد و روحهای مافدای روح تو باد حضرت پرسید که این
کسند حضرت ابراهیم گفت یا رسول الله فرزندان کرامی تیرواند حسن و حسین حضرت ان ترا نیز بخود طلبید
و دست در گردن در آورد و آن دو جاگوشه خود را بسینه خود سپانید و چون حضرت امام حسن پیشتر میگرفت حضرت
که با حسن مکرر را گم کن که بر تو بر من دشوار است و موجب افکار دل نیست پس درین حال ملک الموت نازل شد
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است
ملک الموت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض کنی تا
جبرئیل آمد و بر من سلام کند و من را و سلام کند و او را و دعای کم کم پس ملک الموت بیرون آمد و سلف با محمد جبرئیل
از هوا ملک الموت رسید و پرسید که قبض روح کردی ای ملک الموت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال
که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو دوا کند جبرئیل گفت ای ملک الموت غمی بینی که در مای آسمان بخشود
برای روح محمد و حواریان گفت خود را زینت کرده اند برای نزول محمد پس جبرئیل گفت و نازل شد نزد حضرت رسول
و گفت السلام علیک یا ابوالقاسم حضرت فرمود که علیک السلام هر با جبرئیل اما مرا در چنین حالی تنها بگذارد
جبرئیل گفت با محمد ترا می باید مرد و بگم پس امر که در پیش است و به نفس خنیده مرگ حضرت فرمود که نزد یک تنویر ای
جب من جبرئیل نزد یک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد جبرئیل را و گفت که ای ملک الموت بخاطر او رویت
حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت الساده و میباید در جانب چپ او ملک

ملک الموت در پیش روی او مشغول فیض ارواح اطهر آن سرور گردید پس این عباس گفت که حضرت در آن روز
فرمود میگفت که بطلبیدار برای من جیب دل مرا و هر که بطلبیدند روی مبارک خود را بگردانید پس حضرت گفتند که مکان
بیرم که علی را بطلبید و حضرت فاطمه حضرت امیر را حاضر گردانید و چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا
افتاد و دو خدا آن گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیانا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نهاد و با او سخن
نزد در اینجا حسن و حسین را در در آمدند و چون نظر آن بر جمال بینش آن بر گردید و از الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال
گردند فریاد و جاده و احمرا بر آوردند و فعال گشتان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر فرمود که آن سراد و رکن در
در بحالت حضرت رسول باز بگوئید آمد و گفت با علی بگذار که من این دو کل بستان خود را بپوشانم و آن کل رخ را بر او بند
من این سر او را بکنم و آن سر او را بکنم بدی که آن بعد از من مظلوم خوانند و من غلام و نیز بستم که خوانند و تکیه
فرمود لعنت خدا بر کسی باشد که بر آن ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بر لیحاف خود
و در آن خود را بر دامن او پیوست و این دیگر بر کوش او گذاشت و با او از بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر مستهای بر کوشش
او بخواند تا آنکه مرغ روح متعشش بسوی آسمان عرش رحمت بر او نمود پس حضرت امیر مومنان از زیر لیحاف سید مومنان بیرون آمد
و گفت حق تعالی از دشمنان امضا عفو گرداند در مصیبت بنور شامد رستی که خداوند عالمان روح بر گردیده آدمیان را بسوی خود برد
پس صدای خروش از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان که تعصب خلافت مشغول نگردیده بودند و غریب
و مصیبت با آن موافقت نمودند این عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه را از بود که حضرت رسول با تو گفت
در مکانی که سراد و زیر لیحاف خود برد حضرت امیر فرمود که هر از باب از علم غلام من نمود که از باب هر از باب دیگر نکرده من و این
باب بر سینه من رواست کرده است که حضرت امیر فرمود که اول ملائکه و آفتها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شدند آن بود که
مرا مخصوص در میان مسلمانان بنیبر از حضرت رسول خدام بپوش و باری و یاری نبود که اعتماد بر او بمانم و امید باری از و داشته باشم
و مرا در خود سالی تربیت کرده بود و در زیر یک بنه داد و او را بپوشید و مرا در خروج مرا و حال مرا متکفل گردید و مرا می ناکرد و این از طلب
و شایسته مگر بکشت آنحضرت بکسب این نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و دنیا با بسیاری کم بود و در جنب الخیر مرآت آن محقق
گردانید از ترفنی فرمودن و در درجات عالی و کمالات نفسانی و ممتاز گردانید علوم ربانی و راه نمایی سلوک مراتب قرب و وصل

ملک متعال و متعالی که داند باداب حسنه در اقوال و افعال بس نازل شد برین از وفات آنحضرت الم و اندوی چید که همان دارم
 که اگر این را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند و مردم را در آن مصیبت به احوال مختلف یافتیم بعضی خرقه ایشان بر تنه بود که ضبط نمود
 نمی توانستند کرد و قوت تحمل آن مصیبت نداشتند شدت خرقه صبر ایشان را برده بود و تحمل ایشان را بر ایشان کرده بود و خا
 که زنده بود میان او فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خورشید آنحضرت از اهل او و فرزندان عبدالمطلب و سایر
 مردم بعضی غریب میگفتند و امر به صبر میفرمودند و بعضی مسامحت و باری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در خرقه شریک میشدند
 پس جنین مصیبت عظمی که نگاه روی آورد و خود را بر سنگیهای داشت و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم با لایحه مرا امر فرموده از
 تجمیع نمودن و غسل دادن و جنود و کفن کردن و نماز را و گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا این امور ضروری
 کنار جانب آنحضرت مامور شده بود مانع نشد که بر بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرف گزیده و نه مصیبت بدر آورنده مانم که او کردم در این امر
 الهی از فی تعالی برین لایحه کردم زنده بود و آن در دمای مصیبتها را بر خود سنگین و صبر و سنگیهای بامید واری رحمت نامنهای الهی و این
 ششم است و از آن عباد رسالت کرده است که حضرت رسول الله در مرض وفات روزی مدیوش شد ناگاه کسی در خانه را گوید
 حضرت فاطمه گفت گشت که در آنجا بود گفت من مرد غریبم آمده ام که از حضرت رسول ۳ ملاقات کنم آیا دستوری میدی که در خانه
 دارم حضرت فاطمه گفت بیرونی کار خود را انجامت کند که حضرت بمحض خود مشغول است او بگوئی نوازید آمد و اخت و بعد از آنک
 باز در را گوید و گفت خرمی حضرت بطلبید که نزد رسول خدا ۴ در آید آیا حضرت میدید غیر من را در آنجا حضرت باز پیش آمد و دیده
 مبارک خود را کند و فرمود که ای فاطمه ۵ میدانی که گشت گفت نه باز رسول الله ۶ فرمود این بر آنکه گفته جماعتهاست و در ستم گفته
 که نههاست این ملک الموت است و پیش ازین بر کسی حضرت بطلبیده است و بعد ازین بر کسی حضرت نخواهد طلبید و برای
 که امی که من نزد برود کار خود را ازین دستوری بنماید دستوری میداد و او را که داخل شود پس فاطمه گفت بخانه در آید انرا جنت کند
 پس داخل شد مانند پیغمبر و سلام بر خواهل بیت رسالت کرد و گفت السلام علیک یا اهل بیت رسول الله ۷ پس حضرت
 وصیت کرد حضرت امیر را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل بیت ۸ جوید و خط نماید و محافظ کردن حضرت فاطمه و بانکه
 قرآن جمع کند و قرصهای آن ۹ را بخوابد و غسل دهد و بر او را و بر دو فرزند آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین ۱۰ را
 محافظت نماید و در کشتن العز از حضرت امام ۱۱ با قهر و است کرده است که هنگام وفات سید ابناء رسید مردی

رفت طلبید

رضت طلبند که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیر برون رفت و پرسید که چه کاری گفت کار ضروری دارم
و بنحوائی که آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در بیوقت ملازمت آنحضرت نیست بکوجه کاری گفت که
کار ضروری دارم و البته می باید بخدایت او برسم پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رضت طلبید
حضرت فرمود بگوید و چون داخل شد نزدیک بابین آنحضرت نشست و گفت ای بنو خدیجه ایست از جانب حق تعالی
نزد تو آمده ام فرمود که تو کیست گفت من ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است میان تقای او و مرگش دنیا فخر کرده ام
نزد حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرائیل فرود آید و با او مشاورت نمایم پس جبرائیل نازل شد و گفت یا رسول الله حضرت
پنجم است از دنیا برای توفیق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت آنقدر خواهد داد که خوشنود کردی و تقای حق تعالی
برای تو نیکوتر است از تقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت که بایک نامور شده از جانب خدا اقدام تا جبرائیل گفت
ای ملک الموت تعجب کن بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مغضوب و بجای رسیده است که
دیگر باخیر در آن روان نیست جبرائیل گفت که این آخر آمدن من بود و من و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی است و ان شاء الله تعالی روا
کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد و در وقتی که مرض آنحضرت سکنین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو گویا
خواهد بود حضرت فرمودند که حاضر شده است ابوبکر گفت که باز گشت تو گویی است فرمود بسوی سدرت المنتهی و جنت المآوا
و رفیق اعلی و عرش کوکبا و جبر عظامی شرب و قرب حق تعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود که از اهل بیت من
من نزدیک تر است بر رسید در چه خبر از کفن کنند فرمود که در همین جاها که پوشیده ام با درختهای منی با درختهای سفید بگری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در بیوقت خروش از مردم برآمد و در دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید که خداوند کند از شما
چون مرا غسل دهد و کفن کند و مرا بختی بگذارد بر کنار قبر من و ساعتی بیرون رود و مرا آنها بگذارد اول کسی که بر من نماز کند
خداوند عالم بدست پس حضرت فرمود ملک بکبر که بر من نماز کند و اول کسی که نازل شود جبرائیل است پس امیر اقبال
پس جبرائیل پس ملک الموت پس لشکریای ملک بفرمودی آیند و بر من نماز میکنند پس شافع فوج درین خانه در آیند
و بر من صلوات فرستند و سلام کنند و مرا آزار نکنند بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از میان بر من نماز کند نزد کان اهل بیت
من باشند و بعد از آن کوکان اهل بیت و بعد از آن مردوم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهند شد فرمود که مرا که از اهل بیت من من

نزدیک ترست با علی که شما ان تر احوال بدید پس فرمود که خبر بدید و آنچه گفتید بگویند و ایضا از حضرت امیرالمومنین ارواح است
کلاه است که در بیماری آخر حضرت رسول مجرب نیل مرور در شب بر آن حضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک بدرستی که برود کار تو ترا
سلام بر من بدو میفرمود که چگونه می بای خود را و احوال تر اینتر از تو میداند و لیکن میگوید که گرامت و شرف تر از باد کرده اند چنانچه تر این جمیع خلق
تخصیص داده است و خواست که عیادت بیمار آن مستحق گردد در رحمت تو اگر آن حضرت را وحی بود در جواب میفرمود که درود ابرم جبرئیل در جواب
میگفت سجده کن ای ترست تر و حق تعالی از تو برای آن تر نور داده است که دوست میدارد که صدای دعای تر بشنود و میگوید که در جات
تر در آخرت بلندتر گرداند و اگر آن حضرت میفرمود که من در رحمت و عافیت جبرئیل میگفت که خدا را چه کن بر عافیت که حق تعالی احمد حامد آن را
می پسندد و وقت خود را بر این ان افزون تر میکرد و اند پس حضرت امیر فرمود که هرگاه جبرئیل نازل شد و انار آمدن تر ظاهر میشد همراه آن خاتم نبوت
میرفتند و غیر این در روز نذبه آخر جبرئیل با آن حضرت میگفت که با من مرور در کار تو تر اسلام می رسد و احوال تر سوال می نماید با آنکه حال تر اینتر از حضرت
فرمود که خود را بر جناح سو آخرت می بینم و انار مرک را در خدمت نه منجم جبرئیل گفت تا محمد است رت باد تر که حق تعالی میجواید سبب ایلی
که در وقت در جات تر بلند گرداند از آنکه است با آنکه در جات بحکس بدر جو نمیدرسد پس فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رحمت
طلبیده و جان من داخل شد و از و مهلت طلبیدم تا نوبت من آید جبرئیل گفت با من مرور در کار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بفرمود
از بحکس رحمت طلبیده و بجواید طلبیده حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن که ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید
که ثابت تر اوداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیای دختر جان نزدیک آمد در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون
حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارک رخت حضرت بار دیگر از نزدیک خود طلبید و در بر کشید و در گوش او گفت و چون سر برداشت
خندان کرد پس زنان آن حضرت از الخال فوج کردند و سوال نمودند فرمود که اول مرتبه خبر فات خود را من گفتی از آن سبب که با من شدم
و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر خرج مکن که من از مرور در کار خود سوال کردم اول کسیکه از اهل بیت من آید تو باشی و دعای مرا بشنوی
گردانده و بعد از من در دنیا بیدار خواهی بود و بای سبب شناد و خندان کردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و
آن تر بوسید و آن در دهه های مبارک آن ن پاک کرد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول
از دنیا مفارقت نمود مرتبه در پیش آن حضرت او خندید و حضرت امیر از پیش سرده نشسته بود از غایت اندوه و ستبای خود را
بر روی خود گذاشت بود و چون با وحی او دید آن سرده بر روی مبارک آن حضرت میخورد و صحابه مرد خانه آن حضرت و بر در مسجد

و صدای بنای فرای بلند کرده بودند و آب حضرت از دیده های میخند و خاک دلت بر خودی میخند ناگاه صد از اندون خانه کوفت
 بلند که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیوسته ظاهر و مظهر بود و او را دفن کنند و غسل دهد حضرت امیر این صدا
 را شنید دانست که صدای شیطان است از آفت آن مردم میبرد و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که در شوای
 دشمن خدا که آنحضرت امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و دست از برای همه جاری نماز و قیامت بسایه
 بکنید اگر و بعین صدای اول که ای علی ابن ابیطالب پیوسته عورت پیوسته خود را در وقت غسل دادن بپوش او را از
 بدن او بپوش مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسند معتبر از ابن عباس و غیره روایت کرده اند که چون حضرت
 رسول از دار فناء بر بقا رحلت فرمود حضرت امیر متوجه غسل الخباب گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس
 آنحضرت را آمد و منمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی مبارک دور کرد و گفت
 پر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه و بگو بودی در جنت و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات
 احدی از علمبران یعنی نازل شدن وحیه های آسمانی و مصیبت تو خدا ان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبت های کران
 گردید و محنت وفات تو جهان غم گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند و تعزیت تو اگر نه آن بود که امر میکردی بصبر کردن
 و نهی فرمودی از فرج نمودن هر آنکه ابهای سر خود را در مصیبت تو فرو نمیزدیم هر آنکه در مصیبت تو هرگز و آنکه دم و جرات مفار
 تر از بسنه بیرون نمیکرد و اینها در مصیبت تو آمده است از برای رحمت او و نه با چاره بتوان کرد و چون مفارقت تو
 بر طرف شد فی نیست مدبا و مادرم فدای تو باد یا دکن فراموش کرد و ما را از خاطر بیرون مکن پس روی آنحضرت را فاد
 روی مبارکش را بوسیده حسرت از سینه پرورد برکشید پس جامه را بر او آنحضرت پوشانید و در لباس الدرجات
 روایت کرده است که روزیکه حضرت امیر حضرت رسالت را غسل داد حق تعالی با و از کف و انجابت معتبر از حضرت
 صادق ۳ روایت کرده است که چون حضرت رسول ۳ بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه روح که در شب قدر بر
 نازل میشوند بحسب حق تعالی دیده امیر المؤمنین ۳ را منور کرد که اینک مرا تا زمین و آسمان و آسمانها میدانن معا و آنحضرت
 منمودند و غسل دادن و نماز کردن آنحضرت و قبر شریف آنحضرت را حاضر کردند و میگویند که اگر کسی تعزیر از ملائکه قبر آنحضرت را
 کند با ناله حضرت امیر آنحضرت را بقبر بردانن با آنحضرت داخل قبر شد و آنحضرت را از قبر برداشتند و حضرت

کرمانند و شنید که حضرت رسول ﷺ را سقراطی امیر مومنین میبندد حضرت کرمانند و شنید که ملائکه در جواب گفتند
 که در خدمت او اعانت و یاری و خیر خواهی تقصیر نخواهم کرد و او است صاحب و امام و پیشوای تابعان تو و بویسته بنزد او خواهیم آمد
 ولیکن او بغیر ازین مرتبه را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت امیر علیه السلام بمقام بقای قدس خبر رسید و ملائکه روح
 پیاز حسن ۴۰۰ تن را نازل شدند و ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا واقع شده بود و دیدند که حضرت
 رسول را مدد میکردند ملائکه در غم و کفن و دفن حضرت امیر ۳۰۰ و چون حضرت امام حسن ۴۰۰ برای باقی ارجحان نمود حضرت
 امام حسین ۴۰۰ و از خبر رسید و ملائکه روح را دیدند و ملائکه را دیدند که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با هم بودند
 نمودند و چون حضرت امام حسین ۴۰۰ شهادت حضرت علی ابن الحسین ۳۰۰ و ملائکه در روح حضرت رسول ۴۰۰ و حضرت امیر ۴۰۰
 دیدند که حاضر شدند و همه اموری را که حضرت محمد ۴۰۰ حضرت علی ابن الحسین ۳۰۰ حضرت امام محمد باقر ۴۰۰ حضرت رسول ۴۰۰ و حضرت
 و امام حسن ۴۰۰ و امام حسین ۴۰۰ را دیدند که مدد میکردند خبر رسید و ملائکه در روح را دیدند و حضرت امیر ۳۰۰ و حضرت امام محمد باقر ۴۰۰
 رحلت نمودن دیدیم که رسول ۴۰۰ و حضرت امیر حسن ۴۰۰ و امام حسن ۴۰۰ را که مدد میکردند ملائکه در روح را دیدند و حضرت امیر ۳۰۰ و حضرت امام محمد باقر ۴۰۰
 و نماز حضرت و ماری من در همه این امور نمودند و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
 مراد از آن احادیثی که گذشت که خبر رسید فرمود که دیگر من بزم این نازل نمیشوم مراد از آنست که هر احوالی نازل نمیشوم با این
 اخبار منافات ندارد باشد که متحمل است که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و در همه این امور بعجل می آورده باشد و الله اعلم
 و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ۴۰۰ را در سه جامه کفن کردند یکی برد حرم سرخ
 و جامه از صحنای یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ۴۰۰ روایت کرده اند که عباس مجتهد حضرت امیر مومنین
 آمد و گفت که مردم اتفاق کردند که حضرت رسول ۴۰۰ را در بقیع دفن کنند و ایضا بسند حسن از حضرت امیر مومنین
 حضرت امیر ۴۰۰ است که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدو بسنگ بزنید رسول ۴۰۰ امام مومنین
 مارت در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن نمیشوم در بقیع که آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان
 در عرض خلافت مطهر خود را بعجل آورده بودند و درین باب با آنحضرت مصافحه کردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت
 در پیش آنستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرضی فرمود صحابه را که ده نفر داخل نمیند و بر در خانه آنحضرت ایستادند

این را در کتاب
 انوار العارفین
 از شیخ طوسی
 نقل کرده اند

این آیه بخواند که **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**
 پس ایشان این آیه را بخوانند و صلوات بر آنحضرت بفرستند و بیرون میروند تا آنکه اهل منته و اطراف مدینه هم بر آنحضرت صلوات
 بفرستند و هیچ طبری از امام محمد باقر غایت کرده است که نه نفره نفوذ داخل میشوند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز و شب
 شب سه شنبه صبح روز سه شنبه تا آنکه خود بزرگ و مردوزن از اهل منته و اطراف مدینه هم بر آنحضرت نماز کردند و مکنی سید
 از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول رحلت نمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج قح و حضرت امیر
 فرمود که شنیده ام از رسول خدا که در حال صیحت فرمود که این آیه در باب خانه بر من بعد از فوت من نازل شده است و هیچ طوسی سید
 و صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت
 و هر کوی که داخل خانه شدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون
 میرفتند پس کوه و دیگر داخل میشدند و چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر داخل فیه آنحضرت شده و فضل
 بن عباس را نیز با خود برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل فیه کردند در مجال مردی از انصار از منی النجد که
 او را ابوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت که سوگند میدهم شما را که حق ~~الله~~ ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را
 فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهد پس امیر او را نیز طلبید و داخل آفرید و او در جنگ بدر حاضر شده بود و روی بر سپید
 که خانه آنحضرت را در کجای فیه گذاشتند حضرت فرمود که نزدیک بای فیه گذاشتند و از آنجا داخل فیه کردند و در کتاب احتیاج و کتاب
 سلیم بن قیس مملکی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت امیر از غسل و کفن حضرت رسول الله فارغ شدند داخل خانه
 کردند و ابوبذر و مغاد و فاطمه حسن و حسین را از خود پیش ایستاد و ماد عقیب آنحضرت صفی بستم و بر آنحضرت نماز کردم و عایشه
 در خانه بود مطلع نشد بر نماز کردن بسبب آنکه خبر نیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفره نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره
 میکرد و امیدواری بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه هم مهاجران و انصار چنین نماز بر آنحضرت کردند و تا تحقیق
 بر آنحضرت همان بود که اول واقع شد و در کتاب کفایت الله شرعیه معتزلی روایت کرده است که چون حکام وفات
 رسول خدا شد علی ابن ابیطالب را طلبید و از بسیاری باو گفت و فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو
 عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهی شد از برای تو گنیمتهای دیرینه که در سینههای جماعتی پنهانست

و غضب حق می خوانند نمود پس حسن و حسن و فاطمه را گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چه اسبگری گفت ای میسریم
 که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را عانت نمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من
 که بمن ملحق میگردد و گریه مکن و اندوهناک مباش بدیستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین ستمران و پسر تو بهترین اوصیای
 ستمران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که مطهر و معصوم باشند و از او خواهد
 بود مهدی این امت پس بعلی ابن ابیطالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن گشت نمینویز و بعد از تو حضرت امیر گفت
 یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود و بر غسل تو فرمود که چیر مثل معاونت تو خواهد کرد و فضل من بحاجت آب بدست تو بدید و در فقه
 از شما دور است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول قانع شدند بران مبارک لبید الخیمه در دو چشم رسول خدا افتاد و گفت
 پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب صحیح البدایه منوط است که بعد از
 وفات حضرت امیر با حضرت رسول خطاب کرد که بدیستی که مفارقت غطیه تو و مصیبت نزدیک تو مرا صبر فرماید است از
 هر مرضی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مفقود تو در میان نخل و سینه من بیرون آمد و در غطیه دیگر فرمود که چون روح رسول
 را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود جان او در میان کف من جاری شد و انرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت
 شدم و ملائکه ماورای من بودند پس اینجا و اطراف خانه از صدای ملائکه پرسیده بود و گریه با ملائکه فرستاد و گریه برتری آمدند
 و صدای این نرایی شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه حید مطهره آنحضرت را در صحن منورش بنها کردیم پس حضرت
 گفت کبست از من سزاوارتر از آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق رواست کرده است
 که ابو طلحه انصاری میگوید رسول خدا را گفت من توانم بود که بحسب ظاهر در نظر مردم جایی نموده باشد که ابو طلحه میگوید در واقع
 ملائکه گفته باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق رواست کرده است که سقران آزاد کرده
 رسول خدا در قبر آنحضرت قطعه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت رواست کرده است که بر روی قبر حضرت رسول خدا سنگ
 ریزه های سرخ ریخته اند و کلینی و حمیری و دیگران رواست کرده اند که حضرت رسول آنحضرت امیر را گفت که چون من بمیرم مراد
 همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر رواست
 کرده است که قبر بزرگ آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند و آب بر روی او ریختند و چهار انگشت بیشتر و محفل است

کہ چند اختلاف شمر با بوده باشد زیر اکہ چار اگنت کشادہ بیک شمر نزدیک است و محتمل است کہ در اول چہار اگنت توبہ
 و بعد از چہن سنگ ریزہ بیک شمر باشد و احتمال اکہ این حدیث محمول بر تفسیر بوده باشد و شیخ طوسی روایت کردہ است کہ ام سلمہ
 کف کہ چون حضرت رسولؐ بعالم بفار حلت نمودن دست خود را بر سیدہ الخضر کہ داشتہ سس جدیدہ تغذیان چون طعام
 منجور دم با وضو ختم نوی سنگ از دست خودی شنیدیم و طبعی پسند معجزہ را امام محمد باقرؑ روایت کردہ است کہ در شبی کہ حضرت رسولؐ
 بر باض جنت زحلت نمود و بر اہل بیت انحضرتؑ در از ترس شہما گذشت و سدا آئند زبر اسمائہ بابر وی فرسین زیر کہ
 حضرت رسولؐ از برای خدا با توبہ بکائن و دو دوران دشمنی کردہ بود و از ان بسا بر کسی نہ بود از انتقام کافران و منافقان
 نرسا بود نہ بس فی تعالی در حال ملک را فرستاد و بر وایت دیگر جبرئیل را فرستاد کہ اورا بنید و صدای اورا شنیدند
 کہ گفت السلام علیک یا اہل البیت و رحمۃ اللہ و بوعکائہ بدرستی کہ نواب خدا آتشی دندہ است از ہر مصیبتی
 و بخت دندہ است از ہر مملکی و نذر کہ کشد است ہر فوت شدہ را بس این اہل را خواہد کہ کل نفس و القلۃ الموت
 و انما توفون انہو کم یوم الغیمۃ منہ فمن فخرج عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما المحیوۃ
 الی نیا اللہ صناع العرور بس فرمود بدرستی کہ فی تعالی شمارا بر کزیدہ است و بر دیگران فضیلت دادہ است
 و از کائنات و عیہا پاک کردانیدہ است و شمارا صندوق علم خود گردانیدہ است و عہای غرت خود ساختہ است و برای شما
 منی انور خود زودہ است و معصوم گردانیدہ است شما را از لغزش امن گردانیدہ است شمارا از فتنہا بس بصیر فرمودن
 خدا ہر کسیدہ برستی کہ فی تعالی ار کشادہ و نمیکند رحمت خود را و اہل نمیکردانیدہ است خود را بخدا سو کند کہ شاید اہل بیت
 رسولؐ کہ بشما نام کردہ است نعمت خود را بر خلق و مجتہ ساختہ است ہر کندہ بکما و متوفی گردانیدہ است کل الہا و شما ہر
 دوستان خدا ہر کہ اولاد است شما اختیار نماید رسکارت و ہر کہ بر شما متکلفی تعالی اورا انتقام کند و ہر کہ شمارا بیکرد
 و ناک است و فی تعالی مودت شمارا در کتاب خود بر مومنان واجب کردانیدہ است و خدا قادر است بر یاری کردن
 شما ہر وقت کہ خواہد و مصلحت داند بس صبر کنید و منتظر باشید عافیت بیکو کاران بخیر است کہ بارت امور ہیوی خدا
 و تحقق کہ ہر خدا شمارا بحق تعالی اسیر و حق تعالی از قبول نمود و شمارا بر بدوستان مومن خود در زمین بس بر کردای
 امانت الہی بکند و ولایت شمارا بر خود لادم داند و حرمت شمارا رعایت نماید برای راست کوی اورا در قیامت

باو بیدار شد تا آمدن سبزه خدا و رسول^۱ و از برای شماست مودت و اجبه اطاعت مغرور و حضرت رسول^ص
 از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد و اندوخته را از برای شما بیان کرد و اندوخته را برای جایی حجتی گذاشت
 پس کسی نادان نباشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق نماید یا فراموشی کند یا اظهار فراموشی کند پس خدا است
 صاحب او و خدا بر آورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا سپارم و الله^۲ ثم علیکم راوی برسد از آنحضرت
 که این نعمت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت
 بشهادت آنکه بیافزاید صغار پسند معبر از حضرت صادق^۳ رواست کرده است که در قلعه خیمه آنحضرت را در دست
 بر خاله زهر دادند چون حضرت لقیمه تناول فرمود آن گوشت بسجین درآمد و گفت یا رسول الله^۴ مرا بر آلوده اند پس
 حضرت در مرض موت خود فرمود که امروز منبت مرا در پیش من گفت آن لقیمه در خیمه تناول کردم و هیچ سوزی و وضعی نبود
 آنکه بشهادت از دنیا می رود و در و این معتبر دیگر فرمود که بنده بودیم آنحضرت را زهر داد و از زراع کوفتی و چون حضرت
 قدری را از آن تناول فرمود آن زراع خیمه را که من زهر آلوده ام پس حضرت امر انداخت و بموستانه زهر در بدن آنحضرت
 انداخت و ما آنکه پنهان علیت از دنیا رحلت نمود عباسی پسند معبر از حضرت صادق^۵ رواست کرده است که عاتق و حقه
 آنحضرت را بر سر شمشیر کردند و شمشیر است که هر دو در دست شهادت آنحضرت خیل بوده باشد و شمشیر نفید و شمشیر طوسی و شمشیر یمنان خاصه
 و عامه رواست کرده اند که چون حضرت رسول^ص از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عبد الرحمن بن عوف و اشال^۶
 اهل بیت آنحضرت را بر آن حالت گذاشتند و بتوبت ایشان نبردند و بتوبه نیز آنحضرت نکردند و رفتند بقیعه منی ساعده و متوجه عقب
 خلافت شدند و بعضی سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در یافتند تا آنکه حضرت امیر بریده را نزد ایشان فرستاد که بخدا آنحضرت حاضر
 شوند و ایشان رفتند تا آنکه بیعت خود را تمام کردند تا آنوقت حضرت را دفن کرده بودند و چون صحبت حضرت فاطمه فریاد بر آورد که
 و احسبنا حاکم و زید با که روز نیست چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماست گفت که روز توبه بدترین روز است پس
 فرست غنیمت دانست که حضرت امیر متوجه بقیعه و قسبل و دفن آنحضرت است و منی با ششم بصیبت آنحضرت در مانده اند رفتند و با یکدیگر
 اتفاق کردند که ابوبکر را خطبه کردند و جنازه در جبات آنحضرت چنین توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت
 را برای سعد بن عباد بکنند یا منافقان مهاجران مقاومت ننواستند کرد و مغلوب شدند و چون ابوبکر تمام شد

مردی بخدشت امیرالمومنین آمد در وقتی که آنحضرت بلی در دست داشت و پیشتر لب آنحضرت را سیاحت گفت که منافقان
 صحابه با ابو بکر بیعت کردند از سرس انکه سباده اشمار غنیمت شوند و نماند غضب حق شما نمود پس حضرت بلی که در دست داشت
 به زمین گذاشت و این آیات را خواند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ أَحْزِبْ النَّاسَ أَنْ يَتَّكِفُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَلَمْ حْزِبْ الَّذِينَ
يُعَاهِدُونَ الْبَيْتَ أَنْ يَتَّبِعُوا أَهْلَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی سند
 معتبر روایت کرده است که بخدشت امام محمد تقی نوشتند که آیا حضرت امیر غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد و در آن
 جواب فرمود که حضرت رسول ظاهر مظهر بود و لیکن حضرت امیر غسل کرد دست چپش جاری شد که هر که بینی را مسح نماید غسل کند
 و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز ثوری حضرت امیر صحنه را بر آن منافقان القا نمود
 و فرمود که در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد باطله بگویم بقرین که نازل شده بود و با یابو و کلثبی
 و ملکه ابی برای من اعضای آنحضرت را انداخته و من سخنان این سرای شنیدم و میگفتند که بیعت بعد عورت پیغمبر در آنجا
 تعالی بیعت بعد عورت شما را هم بگویند باز فرمود که آیا در میان شما کسی بغیر از من که کفن کرده باشد و دفن کرده باشد آنحضرت را
 بدست خود بگویند باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما کسی بغیر از من که کفن کرده باشد و دفن کرده باشد آنحضرت را
 از دنیا فارقت نمود و فاطمه امیر آنحضرت میگفت تاگاه شنیدم صدای از پیش در که گونیده میگفت بی انکه او را به بیم التلا علیک
 اهل البیت و رحمه الله و بگو کانه پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الی خلق و عووض است از هر
 مصیبتی و تسلی فرماید است از هر گدشته و تدارک غایبه است از هر فوت شده پس بغیرت فرمود من خدا بکنید و بدانید که همه
 اهل زمین می سریند و اهل آسمان کسی باقی نماند و التلا علیکم و رحمه الله و بگو کانه و در آن وقت که نبود در آن خانه بغیر از من
 و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند باز فرمود آیا در میان شما کسی هست
 که حضرت رسول را منوط بشت با داده باشد و فرموده باشد که انرا سه قسمت کن و بثلث آن مرا منوط کن و یک ثلث را
 برای دختر من و یک ثلث را برای خود بگذار گفتند باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او مبلقات رسول این سرور
 تر باشد گفتند باز فرمود که میگویند شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول را از کلمه یا و تعلیم کرده باشد

که هرگاه که یکدیگر را کلمه میکرده باشند گفتند و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
 رسول^ص بر باض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه^ع از وفات آنحضرت و جوینا فغان است ضعیفی رود و که غیر از حق تعالی
 کسی ندانست آن نمیدانست پس حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد او سخن گوید و ندانست اندوه آنحضرت
 را تا کیست بنید بر روزی آمد و دلاری آنحضرت نمود و خبر داد آنحضرت را از قرب منزلت حضرت رسول^ص نزد حق تعالی و حاجات
 و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آن حضرت نزدیک است مظهر او واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد
 از عذابها و هر که درین است سلطنتی و دولتی باحق بایستاد خواهد یافت و چون حضرت فاطمه^ع این حالت را میسریده نمود
 با حضرت امیر گفت که سنی دین می آید و چنین سخنان می گوید حضرت و فرمود که ای فاطمه^ع گاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که فرستاد
 می آید حضرت فاطمه^ع را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر میگوید تا آنکه گمانی جمیع شد و آن است حضرت فاطمه^ع و آن
 مشتمل بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم است و حضرت امیر فرمود که حضرت فاطمه^ع بعد از
 حضرت رسول^ص اقتاد و محروم و زنده ماند و بهشت در است و الم بود تا به پدرش باز خود ملحق گردید و پس در میان احوال خبر است که بعد از
 دفن آنحضرت واقع شده و آنچه نیز در شرح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غایب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت
 کرده است که چون احوال است که عمارت روضه آنحضرت را باز از نزدیک آنحضرت و نزدیک آنحضرت مشکلی ظاهر شد که بآن
 خوشبوی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر منشی خطیبی گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف
 مسجد رسول^ص از موضعیکه نزدیک قبر بر لعن آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار
 را گفتم که از حضرت صادق^ع سوال کن که آیا میتوانم بالا رفت که بر قبر بر لعن آنحضرت مشرف شوم و نظر کنم بر زردی که
 اسمعیل برای ما فرمود که حضرت فرمود که من دوست ندارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود این است که باید
 جنسی که دیده باشی یا بنامش بپوشد آن بالکند پس که آنحضرت استاده است و شمار میکند بالکند پس با بعضی از زنان اطراف خود
 نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق^ع روایت کرده است که در سال چهارم و یکم هجرت معاویه
 لعین اراده حج کرد و بخاری باجو بهاء و الله فرستاد و نامه بوالی طبرستان نوشت که خبری که حضرت رسول خدا^ص داشت از این که
 و بقدر منبریکه من در شام دارم باز چون اراده کنی منبر آنحضرت کردند اقامت ملک شد و زلزله عظیم در مدینه

به شد ایشان دست برداشتنه و آن قضایه را معجوبه نوشتند و آن ملعون در جواب این نامه
 نوشت که آنچه نوشتم البته بیاید کرد پس ایشان مکلفه او فخر آنحضرت را کنند و بزرگ
 کردند و مختار و دیگران پسندیدند و معجز از حضرت صادق ارواح کرده اند که حضرت
 رسول روزی با صحابه خود گفت که زنگی که من میبرم یا کرک من برای شماست
 گفتند یا رسول الله میباید که حیاتی نو میبرم از برای ما و سبب تو به اینست
 یافتیم از ضلالت و از گنای که دال آنش نجات یافتیم بجهت سبب مردن تو از برای ما حضرت
 حضرت فرمود که بعد از فوت من عملها بکنید شما برای من عرض نمایند پس بر عکس نمک
 از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را بدهد که روانه و بر عمل بدو از شما می بینم برای شما
 طلب امر پس منبایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا و دعا
 خواهد کرد در وقتیکه شما آنها را میخواستید باشد باشد حضرت فرمود که چنان نیست زیرا که
 حق تعالی کوشتن ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین فرو نبرد و گفته میشود الباقی
 پسندیدند معجز از حضرت صادق ارواح کرده اند که چون پیغمبر دومی بعد از زمین زنده از
 ستر روز میماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او با آسمان بالا برود و مردم بسوی حای
 به منهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و الباقی
 معجز بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر غمگین خلافت کرد
 حضرت با او گفت که ای بارک خدایترا امر نکرد که مرا طاعت کنی گفت نه ای من مرا میگوید سلام
 میفرماید فرمود که اگر احوال پیغمبر را بنم بپوشی و ترا اثر کند با طاعت من آیا خواهی کرد گفت
 ای منی حضرت فرمود که باین بیای بسوی من بیای چون میباید رسیدند ابو بکر دید که حضرت
 رسول استاده است و نماز میکند چون از نماز خارج شد حضرت امیر گفت یا رسول الله

ابو بکر بنی کعبه می گفتند که تو را اورا امر با طاعت من نکردند حضرت رسول با بوبکر گفت که من ز ا
 مکر ام کردم با طاعت او برو و اورا اطاعت کن ابو بکر بسیار ترسیده و بکشت عمر را و در راه دید
 و گفت خیمه میزد ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت ملاک شوم ^{است} که چون
 تو الحقی را و الی خود کرده اند مگر من بدان که اینها از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اخلاص
 و ابهار الدنیا و سایر کتب سید عالم معجز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون کربلای
 حضرت امیر را گرفتند برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کثیف حضرت در برابر ضریح رسول الله
 و گفت ای یارون در جواب موسی گفت که یابن اهل ان التوفه التضعفون و کادوا یقتلونی
 یعنی اگر برادر خرم و ایزد فرزند مادر من بدستیک قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شدند که مرا
 بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که می گفت تا نماند که دست
 آن حضرت زنده انگیزید و آنستند که حضرت گفت انقدرت باندر خلقتك من تراب
 شتم من نطفه شتم ستوات رجلا یعنی ایا کافرستی یا بنی داود که تر اخلی کرده است
 از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بر وایت و کرد دستی از قبر ظاهر است
 و بر آن دست نوشته بود که انقدرت باعمر بالذخر خلقتك من تراب شتم من نطفه شتم
 ستوات رجلا و ایضا ضاع و دیگران سید عالمی معجز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
 که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا از زنده می کنید حضرت رسول را گفتند حاجه کوزه آن
 حضرت را از زنده می کشیم حضرت فرمود که مگر منب اند که اعمال شما بر آن حضرت
 عرض می شود چون معصیتی از شما می رسد از زنده می شود و کلبی و ضغای و دیگران سید عالمی
 معجز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه می شود رخصت می دهند روح رسول
 خدا را از ارواح معبران که نشسته و اوصیای که نشسته و ارواح امام زمانه العباسی بالا می برند

میزند و محفل شوم بر دور عرش طواف مکتبند و نزد در تائید از قایمهای عرش و رکعت
نماز میکنند و در چون میج میبود علم ایشان بسیار فروان گردیده است و در روایت معتبر دیگر
وارد شده است که چون حق تعالی بخواهد که علم تازه بر امام نشان اضافه نماید بغیر از صلوات و حرام
سین آن علم را با ملکی میفرستند تا در سوئال حد او را بپرسد آن حضرت عرض نمایند پس میفرماید که برو
بپرس و علی را این علم را بیاورسان چون نزد حضرت امیر می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین
بر امامی بگو امام دیگر میفرستد تا با امام زمان منتهی میشود و حیرت و شفا را بکند معتبر روایت
نموده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم
و او را در بر کسب غنیمت دیدم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریم
و مناقب شریفه حضرت سید النساء عالمیان و محدوم ملایکه مقربان حضرت فاطمه زهرا است
در بیان ولادت با سعادت آنحضرت سب کلنی پسندیدیم از حضرت امام محمد باقر
روایت کردیم که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا است و سن آن
حضرت در هنگام وفات نهمه سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغطاء منقول این را
از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی در مصابح و غیر آن و اکثر محققان علماء ذکر
انرا کردند که ولادت آنحضرت در روز ششم ماه جماد الثانی بود و گفتند که روز
جمعه بود در سال دوم از بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عام روایت
کرده اند که ولادت آنحضرت پنجاه سال پیش از بعثت بود و قول اول اسنود افورست
و این ما یوم سنه معتر از عبده استبدن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت
رسول الله و زید که آنحضرت فاطمه زهرا را می پوشید گفت آیا دوست مبدار فاطمه را
بپوشان که فرمود بچه ای بگو که اگر بدانی که چه مقداره او را دوست میدارم هر آنکه دوستی
نویست باو زیاده خواهد شد بدینجه که در شب معراج چون با شمان چهارم صبر شل اذال گفت

و مکیان اناست پس جبرئیل در گفت که شریک است یا محمد که با تو نماز کنیم یا جبرئیل یا من تقدیم جویم بر خود نماز
گفت بی درینچه که می خواستی داد است خود را بر ملائکه مقربین و ترا که منوی زیادتی داده است بر من
عالمکان پس من رفتم و با اهل آسمان اعلان می کردم نماز کردم پس در جانب راست نظر کردم و ابراهیم
را دیدم در باغی از باغهای بهشت و کردم از ملائکه دیدم که بر کمر او بودند پس از آنها بالا رفتم
پس آسمان پنجم و از آنها با آسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای خفا می شنیدم رسیدن آنجا رسیدن پادشاه
ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و چون رسیدیم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید
و چون داخل شدیم دخی دیدم از نور و چون مشاهده کردم در پات آن درخت دو ملک دیدم
که جلها و زبور را بر من می بخشد گفتیم ای جبرئیل دو ملک بگو که از برای که جلها و زبور را می بخشد تا روز قیامت
قیامت پس قدیمی شتر رفتم طبعی مشاهده کردم از مسکه نرم نرواز مشک خوشبو تر و از عمل شیرین تر
پس یک طلب از آنها تناول کردم و این طلب نطفه شد در طلب من چون بر زمین اندم با نیکو
مقاربت نمودم و او نطفه حامله پس نطفه حوریه ایست که در ظاهر صورت انسانست
و در صفات و اخلاق موافق حوریا است پس بر گاه که مشتاق می شوم بسوی بهشت و نطفه را
می بومم از دوسه بهشت مرایم و انضامند مغیر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که با حضرت رسول گفت که یکسب بسیار می بویت نطفه را و در بر میگردد او را و بسیار او را نزد
خود می طلبی و نسبت با و لطیفه حبیب منبانی که نسبت جایز دختران خود علی خانی حضرت فرمود که گفت
که جبرئیل شش از شیعیان بهشت بر این آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در طلب
من با نیکو مقاربت کردم او نطفه حامله شد و فرمودند از دوسه بهشت می شوم و علی
بن ابراهیم و دیگران پسند که مغیر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار
می بوید که می بویت حضرت نطفه را بر طبع عالیه این معنی کرانی اند چون در بعضی از روایات اظهار
این معنی نمود و حضرت فرمود که این را با آسمان بردند و داخل بهشت شدیم جبرئیل را نزد ملک

و از آنجا که
از آنجا که

نزد یک ادرخت طوبی برود و از صومعه آن درخت بمن داد و تناول کردم خنی تعالی آنرا آبی گردانید
 در پشت من چون بر من ادم با جگر مفارقت کردم و او با طالع عالمه شد پس بر گاه که او را می بوم
 پویش درخت طوبی از من ختم منبایم و در کتاب معانی الاخبار سید معراج حضرت صادق روایت کرده است
 که حضرت رسول فرمود که من خلقی کردم تو حضرت قائم را پیش از آنکه میافرستد استمانها و زمین را بعضی
 از مردم گفته اند یا رسول الله اگر او را احاطه انس نیست حضرت فرمود که قائم در باطن حویلیست و در ظاهر
 انبیین گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که خنی من ای قائم را از
 نور خود آفرید پیش از آنکه ادم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلق را خلق کند چون خنی تعالی ادم را خلق
 نور قائم را بر ادم عرض کرد صحابہ گفتند یا رسول الله آموح او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید
 خنی تعالی بود پس چنانچه چون خنی من ای حضرت ادم را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست
 که قائم را از صلب فرماید بیرون آورد و نور قائم را بسببی گردانید در پشت و جبرئیل آن سبب را
 برای من آورد و گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته یا محمدی گفتن وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته
 ای حبیب فرماید گفت یا محمد بر چه کار تو سلام میبرساند ترا من گفتم از دست سلام میبرساند و بسوی او
 مسکود و سکنم ما و تحت جبرئیل گفت یا محمد این سبب است که خنی تعالی میباید فرستاده است بسوی
 پس این را اگر نم و تسبیح خود سپاندم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جبرئیل فرستادید که این سبب
 بخورد و چون آن سبب را باره کردم نور از آن ساطع شد که من ترسان گردیدم جبرئیل گفت چرا
 ترسان می شوی گفت بخور و من ترسیدم بر تسبیح این نور از کسی که نام او در آسمان منصوب است و در زمین
 قائم گفتم ای حبیب فرماید او را در آسمان منصوبه و در زمین قائم مسکون جبرئیل گفت که او را
 در زمین قائم مسکونند از برای آنکه قطع کرده است بشیعیان خود آتش جهنم را و دشمنان خود را
 از رحمت خود بریده است و در آسمان او را منصوره و فائز بر آنکه محبانی خود را الهی و یار
 ملکین دنیا و خنی تعالی میفرماید و یومئذ یفریح المؤمنون بفریح الله ینظر من یشاکو یشاکو

این روایت از
 شیخین در کتب معتبره
 نور فاطمه در کتب معتبره
 در صفحه ۱۰۰ از کتاب
 در کتب معتبره

بعد از

در کتاب غیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر مازندران حضرت
 فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم تلاذ انچه بود است
 و از انچه خواهد بود تا روز قیامت و از انچه نخواهد بود چون حضرت امیر این سخن را از فاطمه شنید
 برگشت و خدمت حضرت رسول اند چون نظر رسول خدا بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا
 ای ابوالحسن چون نزدیک آن حضرت نشست فرمود که من خواهمی که من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدی
 حضرت امیر گفت که سنی گفتی تو خبر است یا رسول الله انچه میان آن حضرت و حضرت فاطمه گذشته بود
 بیان فرمود پس حضرت امیر که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر عبادی یا علی فهم
 ملاحظه نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر سجد و شکر الله بجا آورد پس حضرت امیر بسوی
 فاطمه مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود که رفع ینزدیدیم و انچه من با تو گفتم باید برم گفتی حضرت
 فرمود ای چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابوالحسن بدست که خالفتی آن فرید نور را و نور من
 بیخ خیمای مسکین بر سر آمد در دخی از در خیمای پست و آن دخت بنور من روشن شد
 و در شب مراجعت کردم و اهل بیت شد خیمای الهام کرد او را که آن میوه را از آن دخت حبیب و تناول نمود
 پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد و انچه در امید انتم
 ای ابوالحسن من بنور خدا نظر میکنم و این بابویه کینه معتبر از مفضل من عمر و روایت کرده است
 که گفت از حضرت صادق سوال کردم که چه کوزه نود و ثلاث حضرت فاطمه حضرت فرمود
 که چون خدیجه اختار مرا و بخت حضرت رسول نمود زنان مکه از عیال و بانی که با آن حضرت داشتند
 از و بخت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیکند ایشانند که زن من نزد او برود پس خدیجه را
 با من بسبب و حسنی عظیم عارض شد و لیکن عمده علم و توحید خدیجه برای آن حضرت بود که میباید از
 شدت عداوت ایشان آن ایسه بکهرت برسد چون فاطمه حاضر شد در شکم باوسن من میگفت
 و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه انجالت را از حضرت رسول میباید داشت

در کتاب غیون المعجزات
 از عمار بن یاسر روایت کرده است
 که گفت روزی حضرت امیر مازندران
 حضرت فاطمه رفت چون نظر فاطمه
 بر آن حضرت افتاد گفت یا علی
 نزدیک من بیا تا خبر دهم

پس روز حضرت داخل شد که شنیدند خدمت سخن مکرید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدمت که بار سخن
 مشکوئی خدمت گفت که این فرزند که در شکم من است باین سخن مکرید حضرت فرمود که اینک میراث
 مرا جز صدقه که این دختر است و از نسل طاهره با عصمت و بابرکت و خانی نالی نسل مرا از و ما جو د
 خواهد آورد و از نسل او اما مانده ایم این دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای و حق
 این را خلیفه خود خواهد کرد و در زمین پیوسته خدمت که در انتمالت بود تا آنکه ولادت نزدیک
 شد و چون در دنیا رسید در خود احساس کرد لبوس زنان فرشت و فرزند آن ماستم کس فرستاد
 که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او منبایم کردند که فرماں غمزدست و قبول قبول ماکردست
 و زن بنیم ابو طالب است که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم
 خدمت که چون بنیم ایشانرا شنید بسیار اندوخت و در انتمالت ناکاه دید که حوا رزن گفت که من
 بلند باله نزد او حاضر شد و منبرانی بنی ماستم شبیه بودند خدمت که از بدن ایشان غیر سید بس یکی از ایشان گفت
 که من سراسر خدمت که مارمولان پروردگاریم بسوزن و ما خواهران تو ایم منم سار و زوجه ایر ایم خلیل
 دوم آیه دختر خراجم است که رفتی تو وزن تو خواهد بود در بهشت یکم دختر عمر است و چهارم
 منم خواهر موسی بن عمر است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم
 و ترا بر این حالت مساعدت نمایم پس که از ایشان در جانب راست خدمت که نشست و دیگر چپ
 و یکم در پیش و چهارم در پشت سر قاطعه پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بر زمین رسید نور او ساطع
 گردید و برین که خاصهات مکه را روشن کرد است و در مشرق و مغرب زمین موصی نماز مکر آنکه از آن نور
 روشن شد و ده نفر از حور العین با نمانه در آمدند و هر یکی ابوبقی و طیف از بهشت در دست
 ابوبقیهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آنرا که در پیش روی خدمت که نشست حضرت قاطعه را
 برداشت و آب کوثر غسل داد و جامه سفید بپوشانید و آنرا که از بهشت سقید تر و از مشک و عنبر خوشتر بود
 حضرت قاطعه را در یک جامه بپوشید و جامه دیگر را منقوش کرد و ایند پس خدا او را سخن در او را قاطعه

و قائله گفت که استشهد ان لا اله الا الله و انت ائب رسول الله سيد الانبياء و انت
 بعثت سيد الانبياء و ولدك ساداة الانبياء يعني كواكب بين كواكب مسدود هم بیکجا
 خدا و با آنکه پدرم رسول خدا بهترین مجبور است و سوارم بهترین اوصاف بر عظمی است و فرزندانم بهترین
 فرزندانم است یعنی بر یک از آن زنان سلام کرد و بر یک را تمام ایشان خواند و آن
 زنانی که آمدند و دست دادی کردند و حور ان بهشت رفتن شدند و یکدیگر را اینبارت و لودنه
 و اهل آسمان با یکدیگر اینبارت و دادند و بدست آن سید که زنان عالمیان و در آسمان نور و روشن
 بود است که بیشتر حیاتی است بدین نموده بودند پس آن زمان فصدیده با خود که خطاب کردند و گفتند
 یکدیگر این دختر اگر طاهر و مطهر است و پاکیزه و پاکیزه است و خجسته با برکت داده است و او را مثل
 او را پس خود که گفتند که اگر گفتند و خوشحال و مستان خود را و در آن او که است قائله
 در روز می آید و نموده که اطفال دیگران دو ماهی نمیکند و در ماهی آید و نموده
 که اطفال دیگران در سالی نمیکند و فلان در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل حضرت است
 این باب و پسند معجز از حضرت صادق علیه السلام که حضرت فاطمه زهرا را نام است بفرمودند
 عالمیان فاطمه و حقیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرتضیه و محمدیه و زهرا پس حضرت
 فرمود که ای سیدان که حضرت فاطمه را بگفت که خبر ده مرا ای سیدم که چه خبر شده
 است از بهایس حضرت فرمود که حضرت امیر ۵ ترویج بنموده ۵ او را گفت و نمود بر روی زمین
 تا زور قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند نه جمعی که حدیثی معصوم است و مبارکه
 یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از
 صفات نقص و زکیه یعنی نمیکند در کمالات و غیرات و راضیه یعنی نقصات و محبتی
 و محبت یعنی پسندیده و دوستان خدا و محمد ۵ یعنی ملائکه با و سخن میگویند و زهرا یعنی نورانی و نور
 و معنی زهرا که در حدیث است ملکند بلکه حضرت امیر از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از امیر

حضرت امیر از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از امیر

اخرا زمان افضل باشد بلکه بعضی استلال بر افضلیت حضرت فاطمه بر ایشان مقرر کرده اند و انصافاً در
 کتاب علل و غیره اربع سینه مقرر و اینست که اینان بنی تغلب از حضرت عائشگی بوال کرده که
 سبب حضرت فاطمه را آنست که سینه حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی از سینه فرستاده
 برای حضرت امیر غار است بکبر نبیه در اول روز که حضرت فاطمه نیاز مادی ایستاد و مردم در
 در میان رختن خوامیها خود بودند نور سفیدی از آن خورشید نکل عرصت ساطع میگردد
 و در حج خانهها مدخل میزند و در بارگاه ایشان از آن نور سفید مستند است و
 آن حالت را تعجب نمیکردند و می آمدند بخدمت حضرت رسول و از سبب آن نور سوال
 میکردند حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن ببینید و چون بخانه آنحضرت
 در محراب عبادت نشسته و نیاز مشغول است و از روی آنورش آن نور ساطع است پس
 میروند که آن نور یک مشت به کرده اند از آن حضرت است و چون هنگام روزال بنیست
 و حضرت فاطمه عشاء نماز پیش نمیکردید خود روز در از جنس ساطع مستند در جمع خانهها
 مدخل میزند و از آن نور دو پو دارد و حاجتها و نیکوهای ایشان را دوست پس چون بخدمت
 آنحضرت می آمدند و از سبب آنحال سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد به خانه
 حضرت فاطمه چون بخانه حضرت فاطمه می رسید آنحضرت میفرستاد را در محراب عبادت
 می یافتند که نیاز استاده است و نور از روی مبارک ساطع است بقیس مبدل است
 که آن نور از نور آنحضرت بوده است و چون آخر روز می شد و آفتاب غروب میکرد
 و در سینه منور فاطمه سراج می شد و نور سخی از روی آنحضرت ساطع بود و داخل خانهها می رسید
 و بوالهای ایشان سراج می شد و از مشاهده آنحالات تعجب می شدند و کجاست رسول خدا می آمدند
 و از علت آن سوال می نمودند حضرت ایشانرا بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را
 می نمودند که بکمر ایشان نشسته و بر سینه و بچشم مشغول است و از آنکه لطیف نور ساطع است پس

سبب سینه حضرت فاطمه
 ظاهر

لطیف

کہ انجی دیدہ اند از انار نور حال آن حضرت است و بیوت این نور در حین منور شدن منتقل گردید
 و بیوت آن نور با پا بست و از اقامی با قام و کبر منتقل میشود و از قیامت ایضا پس بعد
 روایت کرده است کہ از آن حضرت پرسیدند کہ یک سبب حضرت فاطمہ را از انار ماسد حضرت
 فرمود زیرا کہ حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون او را آفرید آسمانها
 زمینها از نور او مشت اور و مشت گردید و دیدهای عدایکہ اخیرہ کردند و یکی از برای حق تعالی
 بسیدہ افتادند و گفتند ای خدا ما و نیز کہ ما این حق نور است حق تعالی و حق کرد بایست
 کہ این نور است کہ از نور خود آفریدام و در آسمان ساکن گردانیدم و از عظمت خود او را
 خلق کردہ ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبر از پیغمبر آن خود کہ او را از با دقتی دادہ ام
 بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد و میبویایان دین را کہ قیام نمایند با بر من
 و بد است گفت مردم را بدین حق و ایشان را حلقہا خود گردانم در زمین بعد از آنکہ
 و حق من منقطع شود ~~و انما الحیۃ علیہ السلام و انما الحیۃ علیہ السلام~~ پس بعد از آن حضرت روایت گردانید
 کہ حضرت فاطمہ را باین سبب زرا میبایست کہ چون بحراب عبادت خود می ایستاد نور او
 اهل آسمان را روشن میکرد و چنانکہ سارہ کائنات اهل زمین را روشن میکرد

انصافاً سید مغیرہ حضرت موسیٰ جعفر روایت کردہ ہے کہ حق تعالیٰ جون سید الشہداء حضرت
رسول خدا و خیر انقبیل بسیار خود استکباری خواہ کرد و بر یک از ان طغیان و خلافت
انحضرت خوانند کرد لہذا چون حضرت فاطمہ بیوہ و ابدہ اور اقاطہ نامیدند خیر از خیر واد
کہ خلافت از نو و فرزندان اوست و ولادت انحضرت قطع طبع و یکدانش از خلافت
سہ زیرا کہ فاطمہ شقی از قطم و قطم بمعنی قطع و یرید است و انصافاً سید مغیرہ
انام محمد باقر روایت کردہ ہے کہ چون حضرت سیدۃ النساء منوالبت حق تعالی علیہا

ملکی را فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری کرد اینست که آنحضرت را فاطمه نامیده پس با فاطمه
 خطاب کرد که ترا العلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حال غیبت شدنی پس حضرت با فرموده نمود که بنده
 سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعد از محضرش کرده و اینک منیت حمض و لود کبیرا مظهر
 گردانید و در احادیث متواتره از طرفی عامه و خاصه روایت شده که آن حضرت را
 برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را از انبیا و اولاد جنت بریده است و این باب
 است معتبر از حضرت مآثر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت چون کتار جنت خواهند
 السناد و در آن روز در میان مرد و حبیلم بر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس
 لعل که در آن روز یکی از گهباں اهل بیت را اگر کتاد بسیار کرده باشد که او را بنجم
 برند چون او را بنزد یک حضرت فاطمه ببرد رسانند آنحضرت در پیش پای او بخواند که او از میان
 آن حضرت و ذیبت آنحضرت است پس گوید که ای خدا من و سید من را فاطمه نامیدی و مرا وعده
 دادی که بیست من دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا از انبیا جنت از او گردانند و وعده تو حجت
 و حذاف و عده یکنی پس خفای ندا فرماید که راست گفتی از فاطمه بدینست که من ترا فاطمه نامیدم
 و قطع کردم ترا و هر که ترا و اما مان از فرزندان ترا و ذریه ترا دوست دارد و امان باشد
 از انبیا جنت و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکم برای آنکه ~~آن~~ هر کس مردم این بنده را بوسه
 انبیا برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کرد بر ملائکه و انبیا و ملائک
 من قریب و قریب تو نزد من پس بر آنرا خرم و در میان دو دیده انبیا جوانی که مؤمن است دستش را
 بگیرد داخل بهشت گردان و انبیا سبند مغیر روایت کرده است که آنحضرت رسول پر سیدند که حبیب
 فاطمه را بتول می نامی فرمود که برای انبیا خونی که زنان و کبری سینه او نمی بپند و دیدن خونی در
 دختران بجز آن ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول مقبول است که در فاطمه علیها و کون قضا

مثل زنان دیگر نمیشد و این شهر انوب روایت کرده است از حضرت امام حسن عسکری سوال کردند
 که حضرت فاطمه را از هر انامبند فرمودند برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر در اول روز
 منبه خشید مانند اقیاب تابان و در هنگام روز اول ماه منبر و محراب اقیاب مانند ستاره روشن
 و این روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را چگونه زیارت کنند حضرت
 فرمود از برای آنکه از جهت فاطمه قیام و بیست و هفت از مایهات سرخ و بلندی آن قبته بقدر یک
 سار و ده سب و بعد از آن فاطمه در سواستاده است نه از بالا علاقه دارد و که او را نگاه
 دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبته را نیز در دست و بر سر در برابر
 ملک ایستاده و می بلیند این خبر را اهل بیست مانند شما که ستاره کائنات را در آسمان مشاهده
 میکنند و میکنند که فاطمه را و نور آن از فاطمه سیدة القاتین و ولی در کتاب از نشاء القلوب
 از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس
 علم آن حضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او فرمود او را امر حیا گفت عباس گفت که
 بیست و فصلیت یافته است محاسب این استبطالت و حال آنکه اصل مایه است حضرت فرمود که این بیست و
 حق قیاسا آفرید مرا و علی را و وقت که از اقیاب بود و از آسمان و از زمین و از بیست و از دوزخ
 و از لوح و از علم و چون خفای حیات که مارا بیا فریاد تکلم نمود بگویم و از آن نوری هم رسید پس
 کلمه دیگر فرمود و از آن روحی هم رسید پس آن روح را بان نور فرود آمد و علی را از آن
 نور و روح آفرید پس از آن نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگ تمام و از نور علی
 آسمان را بیرون آورد پس علی بزرگ تر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور محراب اقیاب را
 و از نور حسن ماه را پس ایشان بزرگ تر اند از اقیاب و ماه پس ملک به تسبیح حق تعالی میکنند
 و میکنند تسبیح خود و میسجد بسیار که می اندازند این نور که نزد حق تعالی چون حیات که امتحان

استی از گشت ملائکه را بر ایشان فرستاد و ابر تاریخی خیال فرو گرفته که ملائکه یکدیگر را محبت میدادند ملائکه
گفت که ای خداوند ما بزرگ ما از روزیکه ما را افریده تا حال چنین حالیتی شده نکرده بودیم از تو
را میسبکنیم که بجای این نور ما که این طاعت را از ما دور کردی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه
را آفرید مانند قندیل و یکنوار عرش او گشت و از نور آن آسمانهاست متعلقا بآینه و چنین ما روشن
ردانند و باین سبب فاطمه از نزد امام سید ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی گردانده حق تعالی
فرمود که بفرست و ملائکه خود گویند یا مکه که ثواب تسبیح و تقدیس شمارا تا روز قیامت قرار دارم
برای محبتان این زن و پسر او و شوهر او و فرزندان او این شهر الثواب روایت کرده است که کشتهای
آن حضرت ام الحسن و ام الحسن و ام الحسن و ام الحسن بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتولی و حسان و حمزه و
سید و عذرا و زهرا و حور و مبارکه و زکریه و راحه و مرصه و محمد و مریم الکبری و صدیق الکبری بود
و در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت تسبیح مصفیه و این باب و دیگران
سند است معجز از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول غصبت میکنند برای غصبت فاطمه
خوشنود مرثیه برای خوشنود سید فاطمه و این باب و معجز از حضرت موسی این معجز روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی از زبان چهار کس اعتبار کرده مریم و الیم و خدیجه و فاطمه را
و ابی القاسم معجز از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین بهتر اند از هیچ اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
و این باب و از طرق مخالفان از مادر النعمان بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون
خون و نفاس ندید و ابی القاسم صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول
خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زنان خود حضرت فرمود که مریم
بهترین زنان اهل زنان خود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و آخرین بر سید رسول است
که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت است فرمود که محمد است که ایشان بهترین جوانان

بیت اندازد که سنگان آلوده کان و ایضا سینه مقبره را بیت کرده است که چون حضرت رسول ص
از قبر مراجعت نمود اول بخانه حضرت فاطمه شریف میفرمودند و مدتی میماندند و چون بعد از آن بخانه زنان
خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای حضرت فاطمه دست برنج و قنداده و دو کلوئار و از قنداده
ساختند و پرده بردارخانه او بختند چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند
و صحابه پرده در خانه توقف نمودند و اقبال را می برد فرمودند عقیباک بیرون رفته و مسجد
آمدند و نزد منبر شدند چون حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن رتبهها حضرت رسول ص چنین بغضب اند
پس کردن سینه و دست بر خنجر و کلوئار را آگندند و پرده را کشوند و سر را نزد حضرت فرستادند
و بآن شخص که آنها پرده گفتند که یکو دختر بی سلام میرساند و میگوید که اینها در راه خداید
چون نزد آن حضرت آوردند سینه مرده فرمود که کرد این منجواستم بیدار من فدای او باد و بنیان محمد
و از آل محمد نیست اگر و تباد و خوبی نزد خدا بر او برسد میبود خدا و رونا کافر بر اثر من از
آب من داد و برخواستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند ایضا سینه مقبره را حضرت
صادق روانیت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول خدا پرسید که ای پدر
در روز قیامت ترا کجا ملاقات خواهم کرد فرمود که از فاطمه نزد و پیشست در وقتی که
علم محمد باین بات و شفا کنم برای امست خود کیوس پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا بخواهم
کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کونتر در و قنداست خود را آب و هم از آن حوض گفت
این پدر اگر بخواهم نمایم در کجا طلب کنم فرمود که نزد مرا ط و در و قنداست استیاده باشم و گویم
پروردگار است مرا سلامت از مرا ملاکبر آن گفت اگر بخواهم کجا طلب کنم فرمود که مرا طلب
کن نزد من آن که استیاده باشم و گویم که خداوند اسلام بدار است مرا از عذاب خود گفت از
انجامم ترا کجا خواهم فرمود در کنار خیم مرا طلب کن در آنجا میکی استیاده باشم و منع کنم نماز را
و زنا بکنای از آنرا از این خود پس فاطمه از استماع این سخن شادمانه و ایضا سینه مقبره را

و آنکه سید مغیر از حضرت موسی انبیا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که روزی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
 و در کردن او کردن سیدی بود و در پیشگاه مبارک از او گویند که چون قاطعه با فستق که آنحضرت را
 خوشنیا مد از بدن آن کردن سید پاره کرده و در آنکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 متی قاطعه در تناسلی آمد و حضرت ماطعه کردند سید سلیمان و عیسی و حضرت رسول فرمود
 که سید است غضب خدا و غضب من و هر کس که خون مرا بریزد و از آن کند مرا آزار کرده است
 در غضب من و شمشیر من و شمشیر موسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
 که بنا طعمه پاره فستق است هر که او را نشان دهد و نشان او کرده است و هر که او را آزار
 کند مرا آزار کرده است قاطعه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عالیه
 روایت کرده اند که هیچ کس از مردان ننزد رسول خدا محبوب تر از علی ابن ابیطالب
 شود و از زنان ننزد آنحضرت کسی محبوب تر از قاطعه نبود و ایضا از عالیه روایت کرده اند
 که حضرت رسول نشسته بود قاطعه بسوی آن حضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا پاره میرفت
 چون آنحضرت نظر بر او افتاد و مرتبه گفت مرصای من دختر من پس فرمود ای قاطعه ایبارا می
 چستی که چون در روز قیامت بیایم بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین بیگمات باشی
 و این بابیه سید مغیر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و حضرت
 قاطعه و حضرت عیسی بن مریم و حسن و حسین ننزد آنحضرت بودند پس گفت خداوند تو معبدی که
 اینها اهل بیت مستند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست دار ایشان را هر که دوست
 دارد دشمنی دار ایشان را هر که دشمنی دارد دوستی کن هر که با اینها دوستی کند و دشمنی کند
 هر که با اینها دشمنی کند و احسانت کن هر که با اینها اذیاعت کند و ابیائت را با کینه و مظهر کرد آن
 از هر شک و شبهه و معصوم کردن از هر کتایس و نقیصت کن ابیائت را بدو تقدس از جانب خود

کہ انبیاء و اوصیاء و دشمنان میبارم کسی را کہ این ترا دشمن میدارد و صلح با کسی کہ با
 این صلح است و جنگ با کسی کہ با این صلح است و یا ریم با کسی کہ با این صلح است و یا ریم
 بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) است کہ در حق این بیخیزان حالین میثبت بود و بدین
 کہ بعضی عقوبتی است بر آن زنان اول کسی کہ از زنان بنو حالمین است سار و بود و طوسی است
 مخالفان از علانیہ روایت کرده است کہ او گفت ندیدم احدی از مردمان کہ در کفار و
 دشمنی شبیه تر باشد از فاطمہ بر رسول خدا چون فاطمہ نزد آنحضرت می آمد و او مرعوب میگفت
 و دستهای او را می بوسید و او را در جایی خود می نشاند چون حضرت رسول نماز فاطمہ ۳
 می آمد بر منجرات و استقبال آن حضرت میکرد و در حجاب میگفت و دستهای آن حضرت
 می بوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمہ بنزد آن حضرت آمد و حضرت با او
 راز گرفت فاطمہ گریان شد پس راز دیگر با او گفت و او خند آن شد من در خاطر
 خود گفتم کہ من فاطمہ را بهتر از زنان میدانم اکنون دانستم کہ او هم مثل زنان است
 و بگفت کہ در انشای کرب میمیتد و از سبب آن کرب و خند بر سیدم فرمود کہ من انشای
 سر نمیکشم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمہ باز سوال کردم گفت
 اول مرتبه آنرا حزن و ادب و وفات خود و بان سبب کریم بعد از آن مرا خبر داد کہ تو پیش از
 سایر اهل بیت من بمن معلن خواهی شد و بان سبب خند آن شدم و علی بن ابی طالب
 روایت کرده است کہ حضرت رسول ۳ فرمود کہ هر گاه از ارکند فاطمہ را در حیات من یا
 نبیانت کو از ارکند او را در حیات من و هر گاه او را از ارکند مرا از ارکند است
 و هر گاه مرا از ارکند خدا را از ارکند حق تعالی و در باب ایدار تعمیر المؤمنین و فاطمہ
 یعنی ابرار فرستاد که این آیتین یو ذون الله و رسولہ لعنہم الله فی الدنيا و الآخرة

روایت از امام محمد باقر (ع)
 در حجاب میگفت و دستهای آن حضرت
 می بوسید و در مرض وفات حضرت رسول
 فاطمہ بنزد آن حضرت آمد و حضرت با او
 راز گرفت فاطمہ گریان شد پس راز دیگر
 با او گفت و او خند آن شد من در خاطر
 خود گفتم کہ من فاطمہ را بهتر از زنان
 میدانم اکنون دانستم کہ او هم مثل زنان
 است و بگفت کہ در انشای کرب میمیتد و از
 سبب آن کرب و خند بر سیدم فرمود کہ من
 انشای سر نمیکشم چون حضرت رسول از
 دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمہ باز
 سوال کردم گفت اول مرتبه آنرا حزن و
 ادب و وفات خود و بان سبب کریم بعد از
 آن مرا خبر داد کہ تو پیش از سایر اهل
 بیت من بمن معلن خواهی شد و بان سبب
 خند آن شدم و علی بن ابی طالب روایت
 کرده است کہ حضرت رسول ۳ فرمود کہ
 هر گاه از ارکند فاطمہ را در حیات من یا
 نبیانت کو از ارکند او را در حیات من و
 هر گاه او را از ارکند مرا از ارکند است
 و هر گاه مرا از ارکند خدا را از ارکند
 حق تعالی و در باب ایدار تعمیر المؤمنین
 و فاطمہ یعنی ابرار فرستاد که این آیتین
 یو ذون الله و رسولہ لعنہم الله فی
 الدنيا و الآخرة

وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا: یعنی بدبستی آنان که ایذا امکیت خدا و رسول را لغت
زده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهینا کرده است و ست خدا این ترا از برای ایشان
عذاب خوار کننده و این باور و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول و صیبت
فرمود یا علی ۴ بدست که خمضال علم کا طمس احاطه کرد باحوال خلق و مرا بر کنزد بر مردانی عالمیان
و ترا اختیار کرد بعد از من بر مردانی عالمیان و پس از تو اختیار کرد اما مان از فرزندان
تو را هیچ مردمان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس بر کنزد قاطعه را بر هیچ زنان عالمیان
و انضا بسند معتبر بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که قاطعه ۴ شناس
از من و هر که او را از این عالم ببرد و هر که او را نشناخ و میگردد اند مرانشاء میگرداند
بدستیکه حق تعالی غضب میکند بر اوست غضب قاطعه و خوشنود میگردد برای خوشنود
او و در صحیفه الرضا از اسما بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بجانبه قاطعه زهر افکند و بر گردن او قلاوه دید از طلا که حضرت امیر از غنیمت برای او
گرفته بود پس حضرت فرمود که اسی قاطعه ترا قریب نهند مردم که گویند دختر محمدی و بسیار
جبار اند از پوشش حضرت قاطعه آن قلاوه را کشود و خودخت و بند خرد او را از او کرد
پس حضرت رسول شاد گردید و فطیبه را افکند روایت کرده است از حضرت رسول
که نشسته بود و حضرت قاطعه نتر و آن حضرت الله و زمک مبارکش از کمرشکی متغیر گردید و بود
حضرت فرمود که نزدیک من بیا چون قاطعه نتر و یک از حضرت رفت و دست مبارک خود را
بر سینه قاطعه گذاشت و نیز آن حضرت کودک بود پس گفت خداوند او را تو را سپرد که از شکایت
و بلند کنند زبردستان قاطعه را اسیر گردان چون دعای حضرت تمام شد دیدم که کلکوه قاطعه ۴
بسر خشی مایل گردید و گویان از او مبارکش جاری شد و حضرت قاطعه فرمود که بعد از آن هر که کمرشکی

هرگز در شکلی نباشند و الباقی پسند مغیر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله در آن طعام تناول فرمود تا آنکه کعبه شکلی بر آن حضرت بسیار نازل شد و صحابه زنان
 خود کردید طعام نیافت و بچرخه طعام حضرت فاطمه^۳ در آمد و فرمود که این دختر کراهی
 آید تا تنزه طعامی است که تناول نمایم زیرا که اگر سنگ بر من ریزد و در دست فاطمه گفت
 کند ایوگت که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد و چون حضرت از خانه بیرون رفت
 یکی از کنیزان فاطمه دو کرده نان و یارچ کبکشتی از برای آن حضرت بجهت آورد پس فاطمه
 آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جاده بر روی آن پوشانید و گفت نخجده ایوگت
 که حضرت رسول را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود همه کردند و محتاج لطعام بودند
 پس حضرت حسین^۴ را فرستاد و نگذشت یک روز کوفه را حوز و آن حضرت را طلبید چون
 ششرف آوردند گفت ای پدر بزرگوار تعب از رفتن شناختی سبانه فاطمه لطعامی از برای
 من رساند از برای تو نهان کرده ام از فرزندان خود حضرت فرمود بیاور و اگر دختر
 چو کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه بر ازمان و گوشت شده بود و چون فاطمه
 فغان را مشاهده کرد متحیر شد و انت که از جانب حق تعالی است حمد الهی گویا آورد و معلوم
 بر حضرت رسول فرستاد و آن طعام را نزد حضرت آورد و چون افکاشه کردند
 گفت نام دیدت که حق تعالی منعمیم رسانید بر سید از کیمیا آورد که این طعام را
 فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است و یه رستگاری حق تعالی زوی میسر که را
 منم و ای سید رسول^۵ حضرت امیر^۶ را طلبید و حضرت رسول و حضرت امیر^۷
 و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آن حضرت و از آن طعام تناول کردند و سیر شدند
 و حضرت فاطمه فرمود که افکاشه کمال خود مانند موج کشند تا آنکه جمیع مکان خود را

سیر مردم خنقی قالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود البتہ در اینست کرده است
از حضرت صادق کہ چون حدیثی رضی اللہ عنہما از دار نقابہ اربعہ جلدت فرمود فاطمہ
نزد یک پدر بزرگ و از خود اندک اضطراب میکرد پرسید کہ مادر من کیست و حضرت
رسول گفت کہ منم کہ جواب گوید پس او را حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل
شد و گفت بر و در کار تو از ملکند ترا کہ سلام اورا بقا طمہ برسان و بگوئی اورا
کہ مادر تو در خانہ انت از خاتمتہا بہشت کہ از فی ساختہ اند و با بہا از طلا لطف
کرده اند و عموئی آن یاقوت سبز است در میان قصر اتیہ زن فرعون است و مردم دختر
عمرانت بسیر فاطمہ گفت کہ خنقی قالی سالم است از لطمہا و عیبہا و مسلا متبہا از دست
+ و سختی با و بر می کرد و الیغیر و اینست کردہ است کہ چون حضرت فاطمہ از دریا
مبارکت کرد آمین خادم آن حضرت سوگند یاد کرد کہ دیگر در مدینہ نماند زیرا کہ بختیوانست
کہ جای آنحضرت را خالی رہند پس از مدینہ متوجہ مکه شد و در بعضی از منازل اورا تنگی
عظیمی روداد و چون از آب مالو است دست لیسوس آسمان برداشت و گفت خداوند
من خادم حضرت فاطمہ ام آیا مرا از تنگی ماک خواہی کرد پس با عجز حضرت فاطمہ
دوئی از آسمان برای او برآورد و چون از آن آب آتش میشد تا نصفیت مسال تخلیج
سوزون و آتش مبدن نکردند و مردم اورا در روزگار بسیار کرم برای کار ہای فرستادند
و نشاندند و در بختا شد معجز و اینست کردہ است کہ روزی سلمان کجائہ حضرت فاطمہ
ذرا اند و بد کہ آن حضرت نشاندند تترد البیاض و حوازی بر این علیال خود آرد میکنند
و دست مبارکش مروج گردید و خون بر خوب انبار و آن شدہ و امام حسن ۳ از ناخبر
خانہ از گریہ کرد و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستہا بر تو در آتش بگردن

[illegible]

و چون خجانی صفت اور امید اند اور ایاری کرده است پروردگار و کفایت
امور مهمات او نموده است مگر عبادتی که خدا را ملکی حسد است که موکلت بیاری ال
محمد و در کتاب کشف الغم و اما الحاشی طوسی و تفسیر قرأت بن ابراهیم از ابو سعید
خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر با حضرت فاطمه گفت آبان روز طعامی است
که جانش کنم فاطمه گفت بجی آنکه ایله پدرم را اگر ای داشت است به پیغمبر و و ترا گرامی داشت
بوصفت که درین باب دادند و من طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دور بود که طعام
نداشتم بعد از آنکه نزد تو می آوردم و از خود و فرزند ان خود باز می گفتم
و ترا بر خود و ایشان اجتناء کردم حضرت فرمود که ای فاطمه درین دو روز
مرا جز نگو و بگو که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم
فاطمه گفت ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدا ای خود که ترا تکلیف کنم بر خبر بگو تا در
بر ان نسبتی پس حضرت از خانه فاطمه بیرون آمد با عتقه تمام و و لوف عظیم گذا
وند کریم خود یک دنیا فرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی ببرد
تا گاه در عرض راه مقدور او ملاقات کرده و در روز بسیار که
که حرارت آفتاب از بالای سر او از زیر پا او افتو گرفته بود و حالش متغیر گردیده
بود چون حضرت او را از انوقت با منبالی مشاهده کرد گفت ای ایستاده
درین ساعت کرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابو الحسن از من
در گذر و از حال من سوال کن حضرت فرمود که ای برادر مرا جانیر نیست که از تو
در گذرم تا بر حال تو مطلع شوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد
گفت بخن آنکه او ندانم که گراسی داشتی محمد را به پیغمبر و ترا و صی او کرد آنچه

کہ از برای عزیزی بیرون نیامده و سکر بر ایستادت کر سنج و عیال خود را و رخا نہ کر سنج که انتقام
 و چون کبریا نشان را شنیدیم تا ب نیا و مردم و باین حال از خانہ بیرون ادم چون بر
 حال مہند او حضرت مطلع گردید اب از دیدن عیال مبارکش فرور مجت و آفت ز کرسب
 کہ لبش مبارکش تر شد و فرمود کہ سوگند یاد میکنم بآنکہ او نہ سے کہ با دو سوگند یاد کرد
 کہ من نیز برای این بکار از خانہ بیرون ادم و یک دنیا فرض بهم رسانیدم ترا اختیار کنم
 بر نفس خود پس دنیا عقیقہ او داد از شرم خانہ نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و
 مغرب را نایغ شد کہ یارسول خدا ادا کرده بود و چون حضرت رسول از نماز
 مغرب فارغ شد ب حضرت اقبیر گذشت کہ در صف اول نشسته بود پس بیای مبارک خود
 اشارہ کرد کہ برخیز پس حضرت برخواست و از منی حضرت رسول گشت و در در
 مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد و حضرت رسول سلام کرد و فرمود یا علی ایاطعام دار
 کہ امشب تشاؤل کنیم حضرت امیر از شرم ساکت شد و جواب گفت حضرت رسول
 یوحی آئینہ دانتہ بود اینجہ بر آن حضرت در آن روز گذشتہ بود و تخی تعالی اورا امر
 کرد ہ کہ در آن شب نیز علی ابن ابیطالب اطعام کند چون حضرت اورا ساکت یافت
 فرمود کہ ابو الحسن ما جبر اجواب منی کوئے یا بگوئہ تا بر کردم یا بگو از سر تا من پیام حضرت
 اقبیر گفت از شرم جواب بگوئہ تا بر کردم یا بگو از سر تا من پیام حضرت
 و بیکدیگر روانہ شد نہ تا بخانہ فاطمہ اورا آمدند و فاطمہ در جا بجا نہ خود نشسته بود از نماز فارغ شد
 و در پشت سرش کاسہ گذاشتہ بود کہ مملو از طعام بود و بخار از کاسہ بر منجاست و چون صدائے
 حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد فاطمہ عزیز
 ترن مردم بود نزد آن حضرت خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کردم فرمود کہ طعامی

دلموزی ای صوفی و ارکاد
 و نقد از قلم عالمی
 ۱۳۰۲

برامی ما بیاور که تناول کنیم فاطمه علیها السلام آن کاه را برداشت و نفرستاد و امیرالمومنین علیه السلام گفت
 چون حضرت امیر علیه السلام آن طعام را مشاهده نمود از رومی تعجب نسیمی فاطمه علیها السلام نظر کرد فاطمه
 گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بر سوئے من نظر میکنی آیا بد می کرده ام که
 مستوجب سخت و غضب تو گردیدم حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنی میکنم که عمر روز سوگند
 یاد کرده که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون
 چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه علیها السلام نسیمی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار
 آسمان و زمین میداند که سوگند کرده من یاد کرده ام محتاج بود حضرت امیر گفت
 که فاطمه علیها السلام از کجا آوردی این طعام را که تا حال ندیدم این نوع طعام را در ملک
 و بود از بن سبکو تر طعام نخورده ام حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف
 حمل گذاشت و از رومی لطف گفتند و فرمود که یا علی این بدل دنیا نیست که عقدا
 دادی خیرائی از جانب خداوند عالمیان است که روز رسید به که را میخواهی بدیجیب
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گویان شد و گفت حمد و سپاس خداوند بیکه شمارا بمنزله ذکر تا گردانند
 و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیسی علیه السلام منقش این قصه را از حضرت امام محمد باقر و ابی
 محمده است و در اخرش مذکور است که رسول فرمود که یا علی مثل تو فاطمه علیها السلام مثل ذکر یا
 و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از وی پرسید که از
 کجا آمده است این طعام از برامی تو مریم مسکنت که از نزد خداوند عالمیان بدیخته
 که خداوند عز و جل بدیخته که را خواهد محاسب و فرمود که یکماه از آن طعام مستور دند و کم نشد
 و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قائم علیه السلام از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و این شهر آشوب
 و قطیف رواندی روایت کرده اند که روز حضرت امیرالمومنین علیه السلام محتاج قرض شد و حاجه حضرت

و جابر حضرت فاطمہؑ را نیز و یہود کے گرد و آفاق یہود کے زید نام داشت و انی حاور
از نسیم خود و تقدیر سے جو تقرر حضرت گرفت و یہود کے آتی جابر مرانجامانہ یہود کے و در حجبہ گرفت
چون شب شد آن یہود سے بکچہ و راتہ و نور سے از آن جابر ساطع دید کہ تمام حجرہ را
روشنی کرده بود و چون زن بہ آتی حالت عیسائیہ کردہ تزداد خود را و انہ و دیدہ بود
نقل کرد یہود کے از آن حالت و در عجب شد و فراموش کردہ بود کہ جابر حضرت فاطمہؑ
در انجامانہ است لیسیمت علم متناہت و داخل آن حجرہ شد دید کہ شعاع آنجا در خورشید فلک
عصمت مانند ہر منہر خانہ را روشن کرد دست یہود کے از منہ انی حالت تعجب زید
یہود کے و زشتی انجا خوبان خود و دیدند و ہفت نفر از ایشان را حاضر کرد آمدند و از
برکت شعاع جابر فاطمہؑ ہمگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب روانہ را و انتہ کردہ
کہ مہی از یہود و عیوسی داشتند و پنجد ہمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو ہمہ مکی
و ایم و عوسی و ریش افندہ التماس متہایم کہ فاطمہؑ را انجامانہ ما بفرستہ کہ موجب عزت و مہرنت
ما کردد و درین باب مبالغہ بسیار کردند حضرت فرمود کہ او زن علی ابن ابیطالب است و در
حکم اوست ایشان اخطار سے کردند کہ حضرت شفاعت نماید نزد حضرت ائمہ و حضرت
بیکر کا غرض آن یہودان بود کہ چون زلفہا سے خود را بکھل و زبور بسیار آتہ اسنے بودند
و جابر کے سے فاخرہ پوشیدہ اگر فاطمہؑ با جابہا سے کہہ خود عیوسی ایشان برود و موجب
خوار سے و مذلت آن حضرت گردد پس در انحال جنبریل نازل شد و جابہا و زبور باطنہ
از پیش از برائے فاطمہؑ اور حضرت بان جابہا انجامانہ آن یہود کے در اند چون زنان
یہود کے آن حضرت را بان حملہ و زور با و نور و صفات یہودہ کردند مکی بنزد و آن
حضرت متناہت و ہر نہ منی افتادند و با بانر مبارکش را بولہ دادند و بسیار از ایشان

البشر اسلام کردند و به شرح که این قصه مسیوح است و کتب دیگر مطهرت چون در
کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه
و عامه از حضرت صادق و غیر ائمه روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریم هر یک
البحرین یعنی یمن و بحر مدیانه و در یمن که بر میخورند بایکدیگر حضرت فرمود که در مدینه
و در یمن است یعنی علم عاقل و فاطمه که خنیا علی ایشان را بایکدیگر رسانیده بکنجها میزنند
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که هر یک یکدیگر زیادتی نکند حضرت فرمود که در مدینه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که سب الفتن علی و فاطمه کرده است یحیی بن جعفر منتهی الله علیه و آله و سلم
و ائمه حنابلین یعنی بهترین امت از ان دو در یمن و در مدینه و در مدینه حضرت فرمود که مرا حسن
و حسن است که از ان دو در یمنی علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه با سنان
بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که حضرت فرمود که نسبت ترا از زنان عالمیان
چهار کس مریم و خنجر عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه دختر محمد رسول الله و اسیه زن فرعون
و بهترین امت حضرت فاطمه است و با سنان بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان
بهشت این چهار زن اند و بر روایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن است
و در روایات متعدده از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان
عالمیان است از اولین و آخرین و ائمه حنابلین از علایق روایت کرده اند
که حضرت رسول با حضرت فاطمه گفت که این دین با تو ترا می بخشد فاطمه که خدا بر کزید ترا
بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آید
و مریم و خدیجه و حسن و حسین و فاطمه روئند مانند دربانان و خدنگاران آن حضرت
را و اهل بیت کتبه و البقا روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
آخر کس را که در این مسجد میگوید فاطمه بود چون از سفر برگشت اول کسی که ملاقات میکند فاطمه بود

فالله اعلم واما انما از این خصوصیت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون شما کسی را
 مرا فرمود که فالله اعلم و اما انما از این خصوصیت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون شما کسی را
 میروارید بویاری را از آنرا از قضایات مروارید و یا قوت ساختن است و بطلان غشک گردانیده
 و سفتیهای آنرا از چهره سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و اینها را
 بیافوت مکتوب خنده و در آن بهشت غرقها افزیده و بیک خشت از طلا و بیک خشت از نقره و
 بیک خشت از مروارید و بیک خشت از یاقوت و بیک خشت از زبرجد و در آن غرقها
 و چشمها قرار داده که از اطراف آن غرقها جاری می شود و اینها بر دور آن
 غرقها و بر اینها قند از مروارید استاخته شده و آن قند را از این بحر طلا شده
 و بر دور آن قند و انواع درختانی میوه داده اند و بر سرش خنجر آینه کرده اند
 و در بر قند کفشی که آینه اند از مروارید سفید و پرده از حریر نازک بر روی آن نخها کشیده اند
 و فرشی بر تن ایشان از عنقر است و آن نخها را بنگ و عنقر منوط کرده اند و در بر قند حور
 جاده اند و آن قند صد مرتبه در و دارد و پرده و کبر استاده اند و بر دور آن قند
 این آینه ای نقش شده پس من کفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای کی بنا کرده اند جبرئیل
 گفت که از برای آنست که برادر تو علی و فاطمه بنا کرده اند و این سخنان است که حق تعالی
 بر این آینه مقرر کرد و اینها از پیشهای دیگر که از برای ایشان افزیده برای آنکه
 دیده تورو شن و شناده و این سنن انبوب از حضرت اقام محمد باقر و امام جعفر صادق
 روایت کرده است که حضرت رسول بنو ابی بکر گفت تا آنکه روی نور حضرت سفاطه
 را می بوسید و در حوز را در میان دوستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او
 دعا میبرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از آن حضرت سوال کردند که

از معنی حسن علی خیر العمل حضرت فرمود یعنی نسبتاً به بدی کردن به سوی قاطبه و فرزندان^ع
تأویذ قیامت که آن بهترین اعمال است و تعلیمی و دیگران از معجزان حاضر و ابست
کرده اند که چون اهل بهشت ساکنین گردند در بهشت نور مشایده کنند که تمام بهشت روشن
گردد بآن پس اهل بهشت گویند پروردگار را توفیق قرآن فرمودی که اهل بهشت اقتاب
نمی بینند این چه نور است که ما مشاهده کردیم پس منادی نداگست که این نور اقتاب و ماه
نسبت بلکه علی قاطبه هستند و این نور این است و اینها روایت کرد دست
که بسیار بود که حضرت قاطبه مستغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او علیه السلام
در گهواره حیوانی ملبس بود و در مسیکه که گهواره را حرکت میده آذینه
تا آن حضرت از عبادت فارغ میشد و در کنانت کشف الغمته بشند معجز از حضرت
ایام حسن عسکری روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد
افتخار کردند در بهشت و آدم بخوار گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیا فریده پس حق تعالی
وحی کرد که سیوطی جبرئیل که دو منبذه من آدم و حوا را ببر بسوی تو و پس اعلی پس
چو آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بر درختی که بر آدمی گفتی از کینه های
بهشت نشسته بود تماچی از نوز بر سر داشت و هیچ بهشت با از نور روی او
روشن گردیده است جبرئیل گفت که این قاطبه و خیر محبت است و او بهترین است از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاج که بر سر دارد چیست
گفت این تاج نور اوست علی ابن ابیطالب برسد که این کوشورده است چیست که در
کوشش اوست جبرئیل گفت که دو فرزند از اوند حسن و حسین آدم گفت که اعی حسیب بن
من جبرئیل آیا این من پس از خرافات است و اند جبرئیل گفت که اینان موجود بودند در علم بها

در علم سنیان حق تعالی پیش از آنکه تو افریده بشوی بچهل هزار سال و اربعه از طرفی مخالفان
 روایت کرده است که عائشه صلی الله علیه و آله گفت که محبوب ترین زنان نبوت رسول خدا ﷺ بود
 و محبوب ترین مردان نبوت آن حضرت ﷺ بود و او را ایضا از عائشه روایت کرده است که گفت
 من را آنست که ترا از خاتمه اندمیدم کسی را که بدین و این بابونه پسند مغیر از حضرت رسول ﷺ
 روایت کرده است که بهشت مشتاقان نبوت بود چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آیه
 زن فرعون که در بهشت زوجه محمد خواهد بود و خدیجه که زوجه آن حضرت است در دنیا
 و آخرت و خاتمه دختر محمد ﷺ و در کشف الغم از طرفی مخالفان روایت کرده است
 که اربعه حضرت زینب از خانه بیرون آمد و دست خاتمه را در دست داشت و فرمود
 که این را بشناسید که دختر محمد ﷺ است و این باده تن فرست که در میان دو بهی
 مست پس بر او از ارادت مرا از ارادت کرده است و برگردانید خدا را از ارادت
 کرده است و ایضا از طرفی مخالفان از ائم سنی روایت کرده است که گفت خاتمه
 شب ترین مردم بود در روز حلفت و سیرت رسول خدا ﷺ پسند مغیر از
 حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
 حق تعالی کنایه آن او را سیصد مرتبه بخشند و او را غنای کرد و آن بمن در هر جای بهشت
 که باشم و در کنایه بشمارت المصطفی پسند مغیر از حضرت عائشه روایت
 کرده است که روزی حضرت رسول ﷺ از نماز عصر فارغ شدند و در محراب
 نشاند مردم بر دور آن حضرت نشاند بودند ناگاه مرد پیری پدید آمد از مهاجران
 عرب و جا مهاجران گمته پوشیده بود و از منهای پیری خود را نگاه
 مینمود و آنست پس حضرت منوجه او گردید احوال از او پرسید آن مرد گفت یا رسول الله

کرسند ام مرا طعام ده و بر نه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا لباس بده و ان
 حضرت فرمود که برای تو خیر نزد خود نمی یابم و لیکن ولایت بجز
 ملکیم بر و بسوی خانه کسی که نگاهدار و رسول او را دوست دارد و رضای خدا
 بر جان خود اختیار میکند بر و بسوی حجره فاطمه ام حضرت متصل بود بجزیره که حضرت
 رسول بر این خود مقرر فرموده بود در گاه مینخواست که از زنان متباین
 حجره می افتد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد پسر را بجزیره فاطمه ببر و چون
 انمرد پیر در خانه فاطمه رسید باو از بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت
 النبوۃ و من تحلف المذابحه و من صلیه جبرئیل الدوح الا مین با
 بالتشری من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما با ائمه اهل خانه پیغمبر و محل آمدن
 و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح امین با فراتان مجید از جانب پروردگار
 عالمی این حضرت فاطمه گفت بر قیاد سلام کسبتی تو گفتن حق مردی
 پیری از عرب ایام بسوی میر تو و هجرت کردم از مکان دوری ای دختر رسول
 من کرسند ام و بر نه ام پس مواسات کن باین بجال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت
 فاطمه و حضرت امیر و حضرت رسول سلام روز بود که طعام تناول کرده بودند و
 حضرت رسول اینجا که از این من سبب است حضرت فاطمه گوشت کوسفند
 داشت در خانه که ایام حسین و امام حسین بر روی آن مرغ آبپزند و از آب پاش داد
 و فرمود که بکیر این را بگفت یحیی صافی از بنج بهتر از برات تو میر کرد و اند او ای گفت
 ای دختر محمد من بسوی تو از کشتن شکایت کردم و تو بگفت کوسفند بر من دادی من حکم
 آنرا بکشتن که دارم چون حضرت فاطمه این را از سابل شد دست دراز کرد و میگوید که فاطمه دختر

از ماله دختر خمره برای آنحضرت بجهت فرستاده بود آنرا از کردن خود گسیخت و بسوی او افتاد
 و فرمود که بگیر این را و بفروشن شاید که خفتی ثمالی بهتر از این میسر کرد ایند پس او را
 کردن بیدار را برداشت و بسوی مسجد آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته
 بود گفت یا رسول الله تا طعمه این کردن بیدار را داد و گفت بفروشن
 شاید که خفتی ثمالی برای تو بهتر از این میسر کرد ایند و حال اینکه این را تا طعمه دختر
 محمد نبود ادب بهترین دختران فرزندان آدم پس در افعال عمار بن باسر
 برخاست و گفت یا رسول الله آیا حضرت میدانی که این کردن بیدار را بخرم
 فرمود که بخراهی عمار که اگر بشیر یک شوق درین کردن میدهمم حق و انس بر اینده حق
 این گفت باری بانش جهم عمار گفت بخدمت مطهر و سنی کردن بیدار را ای اعرابی
 گفت باری قدر از گوشت و نان که میخورم و یک بر میانه که عورت را بان میخورم
 و در آن برود پروردگار خود را نماز کنم و یک دنیا طلا که مرا بابل خود برساند
 و در آن وقت عمار خفته خود را از غنیمت چنین فروخته بود و چیزی برای او مانده
 بود پس عمار گفت که این کردن بیدار را از تو بخرم بهیئت دنیا و دوست دارم
 نقره بخری و یک بر میانی و شتر که خود دارم که ترا بابل خود میبرساند و
 و آنقدر که میخورم از نان کنم و گوشت اعرابی گفت که چه جوانمردست ببال خود آمد
 پس او را عمار خود برد و آنچه گفته بود باو شنیدم خود اعرابی نمیدانست حضرت برکت
 حضرت فرمود که ای اعرابی بکیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی منخی
 و چه بنابر شدی میدرم خدا بنو باد حضرت فرمود که پس جزا ده تا طعمه را بیاورد
 نسبت بتو اعرابی گفت پروردگار او خداوندی که ترا حادث نیامد و منته بود

من تمام از این روایت
 از حضرت علی علیه السلام

و خدا را که عبادت کنیم بخیر تونداریم و تویی هم روزی منتهی بهر حال خداوند اعطا کن غایب را
 آنچه دیده باشد و کوشش نشیند باشد پس حضرت رسول گفت ای من برده ها
 او را و با صاحب خود کرد و فرمود که مخی نفسی بفایده عطا کرده است در دنیا
 آنچه اعرابی برای او سوال کرد نیز که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست
 و علی ثوب راوست که اگر علی نمر بود غایب را احببتی یا صحرایی نمر بود و خفتی حسن
 و حسن باو عطا کرده است که هیچ یک از عالمیان را چنین فرزند می ندهد است که بهترین
 فرزند را و کان پیغمبران شد و بهترین جوانان اهل بهشت اند و در انوقت در بر پیغمبر
 انصرت مقدم او عمار بودند پس فرمود میخواستید زیاده بگویم گفتند علی یا رسول الله
 فرمود که خبر من تر و فرزند و گفت چون غایب از دنیا حلت کنند و او را دفن
 کنند و در ملک در قبر او در آیند و از سوال کنند که گیت پروردگار تو او در جواب
 گوید که پروردگار عالمیان پروردگار مست پس گوید که گیت پیغمبر تو مسکوبه پذیر من
 پس گوید که گیت ولی و امام تو گوید که این مرد در کنار قبر من ایستاده است علی ابن
 ابیطالب است پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدستگیر کنی تا می موکل گردانیده است
 بفایده کرده بسیار از ملائکه را که محافظت مینماید او را از زمین رو و از پس سر
 و از جانب راست و از جانب چپ و از ملائکه باو بیند در حیانت و بعد از وفات
 او نیز در قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و هر پدرش و بر ثوبش
 پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من حیانت است که مرا زیارت کرده باشد
 در حیات من و هر که علی را زیارت کند حیانت است که غایب را زیارت کرده باشد و هر که
 حسن و حسین را زیارت کرده باشد حیانت است که علی را زیارت کرده باشد نه
 دلایل

که علی را زیارت کرد باشد و کسی که یکی امامان از فرزند ان ایشان زیارت کند حیانت
 که ان از زیارت کرده است پس عماران کردن بند را با شک خور بنور کرد و در بود
 بپسید و غلامی داشت که او را اسم نام کرده بود از حقه غنمت خبر او را خریده بود
 عماران کردن بند را غلام داد و گفت که این کردن بند را بدست حضرت رسول
 و تر از بنر باو بخشیدم چون غلام ان را بخدست حضرت نبرد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت
 فرمود که بر نوزاد فاطمه را بگردن بند خرا با دیده و تر از بنر باو بخشیدم چون غلام
 بخدست حضرت فاطمه آمد و بنام حضرت نر ارب بند حضرت فاطمه را کردن بند را گرفت و غلام
 را اوزاد کرد پس غلام گفت بد حضرت فرمود که چرا می گفت تعجب حکم از زیارت
 برکت این کردن بند که بگویند را سیر کرد و بر بنر را پوشانید و بنر را غنی کرد
 و بنده را اوزاد کرد و باز اهل جنت برکت و کلین از حضرت امام محمد باقر و است
 کرده است که روزی حضرت رسول گفت فاطمه گفت بر جنز و بیرون او را انکاسه
 را فاطمه برخواست و بیرون او را کاسه را که در ان کوشن بود و میخویند که در ان
 از آسمان فرود آمده بود حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین تا مدتی
 سیرده روز از ان تناول میکردند پس روزی ام امین دید که قدری از ان در
 دست امام حسین فرمود که حیدر روزی که از من تناول میکنند پس ام امین نیز حضرت
 فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام امین میبرد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه
 و هر گاه نزد فاطمه خبری بهم رسد ام امین از ان ببرد ندارد پس حضرت فاطمه بیرون او را
 کاسه را و ام امین از ان خورد و با بنر سب طعام ان کاسه بر طرفت حضرت رسول فرمود
 که اگر انرا بدست بر طعام نمی کرد هر دین از برای نو فرزندان تو تا روز قیامت میباشد

در روزی که حضرت رسول
 تناول نمودند از ان

پس حضرت امام محمد باقر ^عمود که آنکس که نزد ماست و نایم ما انرا بیرون خواهد آورد و
 انقضائست بمنزله آن حضرت روایت کرد دست که عبادت کرده است دست خدا بپهرست
 از محمد و عظیم که بهتر است از تسبیح حضرت فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آنکه حضرت
 رسول ^{صلی الله علیه و آله} عطا مس کرد و قرأت بنی امیر اکرم در تفسیر خود از حضرت صادق ^ع روایت
 کرده است که روزی حبابه انصاری از پدرم امام محمد باقر ^ع سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه
 حضرت فرمود که حضرت رسول ^{صلی الله علیه و آله} فرموده که چون روز قیامت شود از برای پیغمبر آق و رسولان
 منزه از نور لقب کنند و منزه از منزه باشد اینان بلند تر باشد پس خدیجه فاطمه است
 که با محمد ^{صلی الله علیه و آله} خطبه بخوان پس من خطبه خوانم که از هیچ یک از پیغمبران و رسولان چنین
 خطبه نشیده باشد پس لقب کنند از برای او صیای پیغمبران منزه از نور و از
 برای وی من علی غم در میان آنها منیر لقب کنند از همه اینها عالیتر باشد پس خدیجه
 عباس فرماید که ای علی ^{علیه السلام} خطبه بخوان و او خطبه داد گفت که من احدی از اوصای
 چنین خطبه نشیده باشد پس از برای فرزند ان پیغمبران و مرسلان منزه لقب کنند
 پس از برای دو پسر من دو و کل بوستان من حسن و حسن دو منیر بر با کنند پس خدیجه
 امر کند این را که خطبه بخواند و اینان خطبه داد کنند که احدی از اولاد پیغمبران
 چنان خطبه داد نکرده باشد پس جبرئیل ^{علیه السلام} انداخت که کجاست فاطمه دختر محمد ^{صلی الله علیه و آله} و کجاست خدیجه
 دختر حوید و کجاست زینب و خنجر عمر ان و کجاست اسیه و خنجر احم و کجاست ام کلثوم
 مادر یحیی ^{علیه السلام} پس اینان بر خیزند و خدیجه فاطمه انداختند که ای اهل محضر کرم و بزرگوار از برای
 یکجاست امروز پس محمد ^{صلی الله علیه و آله} و علی ^{علیه السلام} و حسین ^{علیه السلام} گویند که مخصوص خدیجه فاطمه است
 خدیجه فاطمه انداختند که ای اهل محضر من امروز کرم و بزرگوار از برای محمد ^{صلی الله علیه و آله} و علی ^{علیه السلام} و حسین ^{علیه السلام}

یحیی

و حسن خوار دادم ای اهل محشر سر بریز اقلبند و دیدند چو شد که فاطمه السیو سے
 بہشت قبرود و جبرئیل ناقہ از ناقہاے بہشت برائے آن حضرت بنیاد کرد کہ پہلو سے
 انرا بدیدایم بہشت مزین کردہ باشند و مہار آن از مر و ارید بابت و جہاز آن از مر جہان
 باشد و آن حضرت بر آن توار شود پس حق تعالی صدمہ از ملک بفرستد کہ بر
 جانب راست آوردند و صدمہ بر در ملک دیگر از جانب چپ آوردند و صدمہ از
 دیگر کہ اورا بیار لہامی خود بردارند و پرواز کنند سیومی بہشت چون بدر بہشت
 رفت نظری بحقیقت پس حق تعالی اورا ندانند کہ ای دختر چیست من برائے
 چه نظر میکنی و حال انکار کردم کہ ترا بہشت برند فاطمہ کوید کہ پروردگار من :
 میخوانم کہ قدر و منزلت من نزد تو امروز بچہم معلوم شود پس حق تعالی فرماید :
 کہ ای دختر بہشت من بگرد بسوے محشر و نظر کن ہر کہ اورا دل او گشت خود باذیت
 خود پائی دست اورا بگیرد و داخل بہشت کرد آن پس حضرت امام محمد باقر فرمود
 کہ کند او کند کہ فاطمہ در آن روز سنجیان و محبان خود را از صحرا ای محشر بیاورد
 چنانکہ مرغ دانہ شکو را از دانہ بد جہاں میکند و میر باید و چون سنجیان آن حضرت
 بدر بہشت برسند حق تعالی اورا دل ایشان افکند و انتقام بعقب میکند پس حق تعالی
 این شرا ندانند کہ ای دوستان من برای چه انتقام میکنید حال آنکہ شفاعت
 بخیر جب خود را در حق شتایم قبول کردم پس ایشان کوید پروردگار اینجو ایستم
 کہ در حق روز قدر ما نزد تو ظاہر کردیم اہل بہشت پس حق تعالی فرماید کہ ای دوستان
 من بگردید بسوے محشر و نظر کن بہر کہ شمارا دوست دارد و برائے دوست فاطمہ
 و ہر کہ شمارا لعام و اودہ باشد برائے محبت فاطمہ و ہر کہ شمارا شریک از اب داد باشد

برای محبت قاطعاً و هر که از شما عیب رد کرده باشد برای محبت قاطعاً دست ایشان را
 بگیرد و داخل بهشت کند پس حضرت امام محمد باقر فرمود که کعبه المومنین که در محضر ای
 محضر خوانده فائدہ عظمیٰ است که با کافر یا منافق پس چون ایشان را لطیفات
 در اندازند گویند نماز کنان کنان و لا یخرج صید بنی جیم یعنی پس نیست مگر ادا شمع
 کند و فائز بار مهربان پس گویند فکروا ان کما کرمه فکون من المومنین چه بودے اگر مارا
 جاذب کشے بدینا میسر و پس میگردیم از مومنان پس حضرت باقر فرمود که یہیات
 یہیات اگر زوے ایشان در آن روز غایب نہ بخشید و اگر برگردند بوی دنیا ہر اینہ
 بر خوانند کشت سیوے آن عملها کہ نہی کرده بودند ایشانرا از اینها و بدینیکہ
 ایشان از دروغ گویانند بمنظری و سید این طلاس سید معین از ابو سعید خدری
 روایت کردہ است کہ یاد شاہ جبکہ برای حضرت رسول قطیفہ بہیدہ فرستاد کہ بطلا
 یافتہ بودند حضرت فرمود کہ این قطیفہ را البتہ مردے بہیم کہ خدا و رسول را دوست
 دارد خدا و رسول اورا دوست دارند چون طلال و اصحاب الکفرت این سخن را
 شنیدند بہ گروند و نہا کنند کہ با ایشان دادہ شود و حضرت فرمود کہ کسی
 علی اعجاز چون این سخن را شنید بجانب حضرت ابی المومنین سلامت حاسن و بجانب
 جزرا بجانب کعبہ جزرا کہ بر سر اسند چون حضرت حاضر شد حضرت رسول قطیفہ
 را باو داد فرمود کہ توئی سزاوارتر این قطیفہ پس حضرت امیر اتان قطیفہ را بسوق
 السیل آورد و نارس اینرا از ہم کند و طلاہی اینرا میان مہاجرین و انصار تقسیم
 کرد چون بجانب برکت ہیچ از ان تار با خود نہ برد و چون روز دیگر حضرت رسول اورا
 عطا فرمود یا علی او ہر روز ہر روز متقال عطا کردہ فرما عمر ہم مہاجر و انصار

مهاجر و انصار نزد تو جاافتت خواهیم کرد حضرت امیر گفت جناب سید یار بول آنکه روز دیگر
 آن حضرت با مهاجر و انصار مکه و حجاز را فتح کردند و آنکه در آن کوئین حضرت
 امیر بیرون آمد و چون نظر حجابش بر ایشان افتاد و در عرق حیا غوطه خورده و زوار که
 در خانه خود کمان چهره نهاده و پشت زانند و نه بسیار حضرت رسول با مهاجر و انصار
 بنامه در انداختند حضرت امیر نزد فاطمه رفت تا گاه کاله نزدیکش دید که پر بود
 از ترب و بر روی آن پارچه پوششی گذاشته بود که بوسه مشک از آن می آمد پس
 حضرت امیر خواست که برود و از بسیاری بزرگی نتوانست برو است حضرت
 فاطمه اکبر حضرت را هدیه کرد تا آنکه آنکاسه را اندر حضرت رسول گذاشت چون حضرت
 رسول آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر
 از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت که ای پدر از جانب خدا آمده است
 پدر سبک خدا روزی جدید هر گرامی تو ای سبب اب پس حضرت رسول فرمود که محمد
 مکرم خدا را که بیرون بنزد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه ذکر یا در دختر
 آن دید و این باب بویه سبب معجز از حضرت صادق روایت کرده است
 که حضرت فاطمه را این سبب محمد مکرم است که ملائکه از آسمان فرود آمدند و
 او را اندامی کردند چنانچه تمام بس کردند مریح منبت عمر از او مکرم است که با فاطمه

پدر سبک خداوند عالمیان بزرگتر است تمام کرد و اندک است نزد او موصوم گردانند
 و اختیار کرده است بر زمان عالمیان از فاطمه عیادت کن و خاصه تو بخت پروردگار
 خود و سچو کن و رکوع کعبه کان پس با ملائکه می گفت و ملائکه با و سخن می گفت پس شیخ

با ملائکه گفتند که آیا منتظر بزرگید، زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند
که مریم بهترین زنان زمان خود بود و تراختی منتظران بهترین زنان اولی و آخرین
کردارند است فضل جهاد هم در بیان بعضی از معجزات و مکارم اخلاق آنحضرت است
و در قریب الاکسناد سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و ابی است کرده است که حضرت
رسول فرموده مقرر بود که هر چه خدمت پیروز در این خدمت از آب و میزم آوردن و
امثال اینها حضرت ائمه مجاور و در چه خدمت اندرون خانه بابت از اسباب
کردار و زنان و طعام کشتن و سیار و بکردن و امثال اینها با حضرت فاطمه
است و این باب در سند معتبر از حضرت امام حسن و ابی است کرده است که آنحضرت
فرمود کرد در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاد و
مشغول بندگی توحید میگردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا
بود تا صبح طلوع شد و مشیدم که پیوسته دعا میکرد و از برای امی مومنین و مومنات
و ابی انعام میکرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا میکرد
گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نمیکردی خایه از برای دیگران کردی
گفت ای فرزند اول از برای عیال بجان باید دعا کرد و آخر خود را
و انضا سند معتبر از حضرت ائمه و ابی است کرده است که آنحضرت فرمود
که فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسول و آنقدر آب از مشک
آورد که در سینه او آتش کرد و آنقدر انسا کرد اندک دستمالی بپند نکرد و آنقدر
جایه و روپ در خانه کرد که جایه مالش کرد آتش و آنقدر در طعام بگنجی آتش افروخت
که جایه مالش سپاه شد و بسبب این خدمتها باین حضرت فرشته پدید رسید پس فرمود

[illegible]

بر مسکن از سفر اول بخانه فاطمه مرتبت پس یکی از سفرهای آن حضرت حضرت
 امیر غنیمتی یافتند و آن حضرت فاطمه داده بود پس چون آن حضرت فاطمه
 سفر پیروز رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت و دوستی پنج از فقره حضرت
 و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسالت از آن بفرمود
 نمود و داخل مسجد شد و بعد از آن مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد
 حضرت فاطمه آنست و خوشحال با استقبال بدر بزرگ و ارشاد حضرت چون حضرت
 آن بر سجده و پرده دید بر گشت و در مسجد نشست حضرت فاطمه از منتهی
 این حال غمگین شد و گریست فرمود که پیش از این با فرم جن میگردید پس حضرت امام حسن
 و امام حسین را طلبید و پیوسته و پرده را کشید و دست بر پنجه را پرورد
 و دست بر پنجه یکی از ایشان پرده را بادیگر داد و گفت بپرید اینها
 میبوی پدرم و او را از من سلام برسانند و بگویند که بعد از رفتن تو کار
 بعیز از اینها مکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس بر چو خواهی باینها بکن
 و چون آن دو نوزدید حضرت رسول پیغام مادر مکرم خود را بایشان حضرت
 رسانیدند حضرت ایشان را در بر گرفت و در دست ایشان را بوسید و هر یک
 بر یک از آن خود نشانید پس فرمود که آن دست بر پنجه را آنگشتند و بایره
 بایره کردند پس کردی از فقره او معجزی که صغیر بوسید و ند و فاطمه
 و منزله نشاند طلب و آتیه را او در میان ایشان گفت کرد و آن
 پرده بقدر ننگها بایره بایره کرد و بر یک از ایشان گشتند و مسی

اینست که در این روز
 حضرت فاطمه را از دست
 رسول خدا گرفتند و
 در دست ایشان را بوسیدند
 و هر یک از آن خود نشانید
 پس فرمود که آن دست
 بر پنجه را آنگشتند و
 بایره کردند پس کردی
 از فقره او معجزی که
 صغیر بوسید و ند و
 فاطمه و منزله نشاند
 طلب و آتیه را او در
 میان ایشان گفت کرد
 و آن پرده بقدر ننگها
 بایره بایره کرد و
 بر یک از ایشان گشتند
 و مسی

سر اسجد بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و از نزدیکی جنس مقررند پس
 حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را ابوحنیفه بن ابی نعیم را و اینست روایت
 سر داند و این ستر التوب و بیدار از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت
 ملکوت که حضرت فاطمه عابدت فرقی این است بود در عبادت ختمی الی القدر
 بر پا داشتند که ما را مبارک کن و درم بده و الله با سائید معجزه روایت کرده اند
 که روزی حضرت رسول بنی فاطمه در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلای ستر و شبها
 خود اسباب میزد و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون آنحضرت او را
 بر تخت مشاهده کرد آب از دهنش ریخت و آن شد و فرمود که ای دختر که ای
 تلخیص در بیان احوال و بیعتی برای حلال و تمهید آنحضرت فاطمه گفت یا رسول الله
 محمد منکم خدا ای را پس حق لی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى
 یعنی حق من است یا آنقدر بنو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی سنده معجزه از حضرت
 بنی روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر ماهه در فرشته زیارت حمزه و سایر
 شهادت از احمد میرفت و احترام و استغفار از برای ایشان میکرد و عایشه بن ابراهیم سنده
 حق از حضرت عاقل روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه در خواب دید که حضرت
 رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون رفت چهل روز
 با آنها مدینه گذشتند و راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راه بیگانه
 در حایب رست بود و روان شد تا آنکه منتی شد بموضع که که در انجالتی و در خان
 خرمانی بود پس حضرت کوسبغندی خرمی که یکی از کوشن مالیش نقطه های سفید بود و فرمود که
 آن کوسبغندی را ذبح کردند و نجسته چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه در خواب

تلخیص در بیان احوال و بیعتی برای حلال و تمهید آنحضرت فاطمه گفت یا رسول الله
 محمد منکم خدا ای را پس حق لی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى

بعد از است کرمان و ترنسان حضرت رسول را از این خواب مطلع نکردند چون صبح شد
 حضرت رسول در از کوشش او ترو و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد اجبر المؤمنین
 را که حضرت حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورند و چون از یافغانان ده
 مدینه بیرون رفته دو راه داشت از اینش الله و حضرت رسول بجانب راست میل
 فرمود چنانچه خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضع که در آن آب و درختان
 آب و درختان فرا بود پس حضرت کوسفندی حریفی که فاطمه خواب دیده بود فرمود
 تا فریج کردند و پیرمان کردند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخواست
 و بکنار سے رفت و کرمان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت
 رسول هم آن حضرت را طلب کرد تا آنکه او را کرمان یافت فرمود که سب حرکتی
 کردی تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله جنی خواب دیده بودم و آنچه در خواب دیدم تا حال فعل آورد
 از این جهت از شما دور شدم تا آن حالتی را که تعبیر ازین دیدم فتنه دیده نگویم پس
 حضرت رسول برخواست و در رکعت نماز کرد و بعد از نماز با برور و کار خود گفتا جان
 کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطان فتنی است که او را مار
 میگویند و بخواهید از او بگریزید و او را از آن میباید و خواهم بهای پرستان
 منهاید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آن
 حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمود
 گفت بل یا محمد پس حضرت سلامند اب و دان بجایب او انداخت و سلامی بر او
 فرمود و پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود خبری که ترا خوش نیاید بیا بگو
 بلی از مومنان چنین خواهد آمد و ما نخواهد بود و ما عا ذت بیده ملائکت الله و المومنین

الْمُفْرُوجُ وَابْنُ نَوَالٍ الْمَرْسُودُ وَبِإِذْنِ الصَّالِحِينَ مِنْ سُرْمَةِ رِوَايَتِ مَنْ رَوَى عَنْهُ
 وَبِإِذْنِ سُوْرَةِ حَمْدِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ وَبِإِذْنِ أَحَدِ رِوَايَاتِ حَبِيبِ خُودِ سُرْمَةِ رِوَايَتِ مَنْ رَوَى عَنْهُ
 چُونِ حَبِیبِ کُتُبِ دَانِ حَوَابِ کِه دَبِیَسْتِ بَاوِضَرِ نَبِیْسَانِ نَسِی حَقِیْقَتِ لَیْ اَبْنِ اَیْمَرِ اَفْرَسْتَادِ
 اِنَّمَا اَلْجَنَّةُ اَمِّنُ النَّفِیْطَانِ لَیْجَزْنَ اَلْعَرِیْنَ اَمَّنُوْا اَوْ لَیْسَ لَیْجَزْنَ اَمَّنُوْا اَمَّا اَلْاَبَاقُ
 اَللّٰهُ عَلٰی اَللّٰهِ کَلِمَتُوْکُلِ الْمَوْتِ مَعْنٰی مَوْتُوْنِ فَعَلِیْ بِحِمْ وَرَبَّانِ تَرْوِیجِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ ۴ وَفَا کَلِمَتِ
 شَیْخِ مَعْنٰی وَابْنِ طَالُوْسِ وَابْنِ عَلِیٍّ اَعَاظِمُ ذِکْرُ کُودِ اَنَّهُ کَرَمًا وَتَحْتِ بَا سَعَادَتِ وَرِثَتِ خَیْرِ
 مَبِیْتِ وَبِکُمُ مَاهِ مَحْرَمِ اَز مَاهِ یَوْمِ اَهْمَرْتِ وَاقِعِ شَدُوْجِ عِلْمِیِّ وَرَا عَالِیِّ رِوَایَتِ کُودِ سَتِ
 کِه زَنَافِ حَضْرَتِ اَبِیْرِ وَحَضْرَتِ قَا طِیْمِ شَا بَرُوْدِ رُوْزِ مَعْدِ اَز وَفَاتِ رَقِیَّةِ رَضِیَ اَللّٰهُ
 عَنْهَا مَوْدُوْ مَعْدِ اَز رِجُوْعِ اَز خُبِکِ بِدِرِ وَحِثُّ اَز مَاهِ نَوَالِ کُودِ شَدُوْجِ وَبَعْضِی کُفْتِ اَنَّهُ
 کِه رُوْزِ شَدُوْجِ شَیْخِ مَاهِ وَبِخِجِ نُوْدِ وَوَرِ کُشَفِ اَلْعَمَاءِ حَضْرَتِ عَادِقِ رِوَایَتِ کُودِ سَتِ
 کِه تَرْوِیجِ اَبْنِ حَضْرَتِ وَر مَاهِ مَبَارَکِ زَمَانِ وَزَنَافِ وَر مَاهِ دَاخِیْمِ مَوْدِ اَز مَسَالِ طُودِ مِ
 اَز اَهْمَرْتِ وَبَعْضِی اَز مَخَالِیْقِ کُفْتِ کِه وَر مَاهِ حَضْرَتِ اَبِیْرِ مَبِیْتِ کِیْسَانِ وَاقِعِ سَتِ وَبَعْضِی
 کُفْتِ اَنَّهُ کِه مَعْدِ اَز مَرَا حَبْتِ اَز خُبِکِ بِدِرِ وَاقِعِ سَتِ مَوْدِ کُشَا بِ عِیُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا
 سَیْنِدِ مَعْنٰی اَز حَضْرَتِ اِمَامِ رَقَا رِوَایَتِ کُودِ سَتِ کِه حَضْرَتِ اَبِیْرِ فَرَمُوْدِ کِه حَضْرَتِ رَسُوْلِ
 بَا مَنِ کُفْتِ یَا عَلِیُّ بَا مَنِ مَعَانِدِ کُودِ مَرُوْدِ اَنِّی اَز قُرَشِیْ دَر اَمْرِ قَا طِیْمِ وَکُفْتِ کِه مَعَا
 نِی اَلْمَلِکِ اَز رِیْمِ لَوْرِ اَز تُوْ وَ اَز مَافِی کُودِ وَ اَوْرِ اَلْبَعْلِ تَرْوِیجِ مَعْنٰی مَنِ کُفْتِ اَللّٰهُ
 بَا لِبَانِ کِه مَحْجِدِ اَلْمُکِنْدِ مَنِ مَتِیْ مَعْدِ مَلَا رَا مَنِ تَرْوِیجِ نِیْمِ مَوْدِ بَاوِ مَلِکِ حُذُوْ اَشْخَا رَا مَبِیْعِ رُوْ
 وَ بَاوِ تَرْوِیجِ کُودِ جِیْرِنِیْلِ بِرِ مَنِ نَا زِلِ سَتِ وَکُفْتِ بَا مَحْجِدِ حُذُوْ اَوْنِدِ جِلِیْلِ مَبِیْرِ مَاهِ کِه اَز حَقِیْقِ مَعْدِ
 عِلْمِ اَبِیْرِ اَبِیْرِ بَرَا مِی قَا طِیْمِ دَخَرِ تُو کُفُوْ وَ حَقِیْقِی بَا فِتِ مَبِیْتِ بِرِ مَعْنٰی اَدَمِ وَرِ غِلَامِ

و پنج طوسی بسند معین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر خنی متی

امیرالمومنین را برپای طاغی می‌نهد برانده از برای او کفوت بنمود و در روز رخت
مضمون از طرفی خاصه و عامه بسند کافی معین از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که ترویج بکردم طاغی را بعلی کزو تعبد از آنکه خنی خنی مرا امر کرد ترویج
نشانده بسند کافی حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که ایده ملک نزد من
و گفت ای محمد بدرنگه خنی خنی را تر اسلام می‌رساند و معجزه باد که نا طغی را ترویج کردم
بعلی پس ترویج کن نا طغی را با او و امر کردم درخت طغی را که بر وادار و با نون
و مر جان بدرنگه اهل انسان شد نه از مهربان و روزی باشد که در لیس از
دستان متولد شد که بهترین جوانان اهل بیت باشند و پادشاهان رنیت یابند
اهل بیت پس شاه با شش ای خنی که تو بهترین پیشانی و آینه گاهی و وقتاً بسند کافی
معین از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود
ناگاه ملکه بران حضرت نازل شد و بست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود که ای
سبب من جبرئیل برگزیده را ندیده بودم و در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل ششم
منم محمود خنی خنی را فرستاده است که نور را با نون حقیقت کردانی حضرت پرسید
که چرا که گفت نا طغی را با بعلی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو گفت
او نوشته است که محمد رسول الله علی و حیدر حضرت از و پرسید که چند گاه است که این در
میان گفت تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه خنی خنی ادم را بنیاد فرستد بر پشت
و در روز سال و پرواست این شهر است بست و چهار بر ارسال و عامه معین از روایت
بر از طرفی بسیار کرده اند و بر و است است آن نام آن ملک حاصل بود و است

سر داشت و در بر سر تم از زبان داشت و دستهای او بزرگتر از مفت آسمان و مفت
 رفتن بود و در میان دو کتف او بعد از ششها حقن نوشته بود که علی ابن ابیطالب
 مقیم تحت و شیخ طوسی پس بعد از حضرت ابرار و انب کرد و است که نزد من آمده
 ابو بکر و عمر گفتند که چرا نزد حضرت رسول بنمودی که فاطمه را خواستگار است
 نامی پس رفتم بخدمت آن حضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خند آن
 و گفت برای چه آمده ای ای ابو الحسن؟ حاجت خود را بگویم عرض کردم بخدمت آن حضرت
 خویشی خود را مبادرت بخونی خود بسوخته ای سلام و یار پیما است آن حضرت را که کرده بودم
 و چهار دیکه در راه دین بقتل رسیده بودم حضرت فرمودند که یا علی راست گفتی و تو
 شکوتری از آنکه یاد کردی پس رفتم باری رسول الله است عا مینمایم که فاطمه را بمن خروج
 کنی حضرت فرمود که بسن از تو میمانی خواستگار او نموند چون آنها را نزد او بگو
 است ختم اظهار کرامت نمود و انار کرامت از روی او مشتاده بودم و لیکن نامی
 تا بروم بنزد او و بروم چون حضرت رسول الله نزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و در است
 مبارکش را گرفت و بغلن را از بای مبارکش کند و آب او در دست و پای
 مبارکش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست و حضرت فرمود که ای فاطمه گفت
 لیک یا رسول الله چه حاجت دارد حضرت فرمود که ای فاطمه مبادی مرا نبی
 ابن ابیطالب و فضیلت و سنی اسلام و حقوق او را در دین خدا و غم از حق
 سوال کردم که نه اتروج بناید بر بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق خود حق
 ابومر و او خواستگار توستی گفت توجیه مصلحت مبدی حضرت فاطمه چون
 این سخن را شنید سکت کردید و لیکن روی خود نمر دانید و اظهار کرامت

فرمود پس حضرت رسولؐ برخواست و گفت اے اکبر کت شدن او علامت
راضی شدن اوست پس در انوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمدؐ فاطمه را ترویج
کن یعنی کہ حق تعالیٰ بخار را برای فاطمه و فاطمه را برای علیؑ پسندیده است
حضرت فرمود کہ پس ترویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سنابرت
معام و خاصہ از حضرت اقبیر محمدؐ و ام سلمہ و سلمان فارسی روایت کرده اند کہ چون
حضرت فاطمهؑ بکعبہ بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت
و شرف و عزت از حضرت را حواشکارے نمودند و ہر ایک از ایشان کہ از اظہار
این مہمودند حضرت روی مبارک خود را ازو میگردانید و اظہار میکرد
میفرمود تا آنکہ ہر یک از ایشان کمان آن بردند کہ حضرت بر او خشتناک
گشت یا وحی بر خدمت نازل شد و من و از حمد آنها کہ اظہار خطبہ کردند
ابو بکر بود حضرت در جواب گفت کہ اگر او با خداست و بعد از عمر اظہار
خطبہ کردند ابو بکر بود حضرت در جواب او گفت کہ امر او با خداست و بعد از
عمر اظہار خطبہ کرد و حضرت همان جواب داد پس روایت کرده اند کہ ابو بکر و عمر و سعد بن
معاذ در مسجد رسول نشسته بودند و سخن میزدند حضرت فاطمہؑ را بمیان آوردند
پس ابو بکر گفت اشراف قریش ہمہ خواشکارے از آن نمودند و حضرت در جواب
ایشان فرمود کہ امر او بوسے پروردگار اوست اگر خواهد کہ اورا ترجیح نماید خواهد نمود
و علیؑ ابن ابیطالب و زیناب کھنیز سخن گفت و کس نیز برای او سخن نگفت کھان
دارم کہ خیر مانع نشدہ باشد مگر تشکد سخن و چہ من مہمانم انست کہ خدا و رسول فاطمہؑ
را نکاہ دادند اندک از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت بر خریدن تا نزد علیؑ

تا نزد علی برویم و او را تکلیف نہائیم کہ خواستگار می نماند و اگر تمکد نمی
 اورا مانع شدہ باشد ما اورا درش باب مدت کنیم سعد بن معاذ گفت بسیار است
 بدیدہ برخواستند و بنانہ امیر المؤمنین حضرت ز اورخانہ نہائند و دوران وقت
 شتر خود را پرودہ بود در باغ مرد از انظار داب میکنند باجرت پس متوجہ باغ
 شد نہ چون خدمت آنحضرت رسیدند فرمود کہ بر اجر حاجب آمد ابو بکر گفت
 گفت ای ابو الحسن بی خطی از خصال خبر شد مگر آنکہ نو بر دیگران در ان حضرت
 سبقت رفتہ بود و ابلا میان تو و حضرت رسول از جہت خویش و مصاحب و اسب سے
 و حضرت و یا و رے در و ابلا حقوے معلوم نہا و حج انحراف قریش قاطعہ دختر ان
 حضرت را خواستگارے نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود کہ املا با فرد
 کار او سبب مانع نہا کہ خواستگارے تمامی بود از پدر کہ مرا کمال آنست کہ خدا
 و رسول اورا بنزد بر این خواستگارے آید و نہ دیگران منع میکنند چون حضرت ابن
 سہمانہ از ابو بکر بہتند اعجاب نہا بدیانتہ فرو رخت و فرمود کہ اندوہ مرا
 تازی کردے و آرزو بر کردہ سببہ بیخانی بود بیخانی او دوسے کشتن باشد کہ تا طم
 نخواہد و لکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکہ انصافی را اظهار نمایم پس ایشان
 بہر کونکہ بود آنحضرت را راضی کردند کہ خدمت حضرت رسول برود و تا لحظہ از ان حضرت
 خواستگارے غایب حضرت شتر خود را کشود و اکلہ و نیانہ لب و لعین خود را
 بوسند و متوجہ خانہ حضرت رسول شود و آنوقت آن حضرت در محبہ ام سلمہ
 بود چون حضرت ابی بکر دیت یور زدام سلمہ گفت کبت سبب از آنکہ حضرت ابی بکر کہ منم
 حضرت زنگول فرمود کہ ہر ام سلمہ بر خرد و در را کشا کہ انہر مرست کہ خدا او را دل دادہ

دالہ و خدا و رسول اور اوست مباد اندام سلمہ گفت بدرو مادرم خدا بنو باد گشت
 کہ درخی او غنی بنی سلمہ بئی و هنوز اور اندیدہ حضرت فرمود کہ سکت باش ای ام سلمہ
 کہ مردست کہ سفاست ندارد و زود از جای بی ای برادر منست و پیر علم منست و محبوب
 نرین خلق است نزد من ام سلمہ گفت کہ بر چشم و مباد گشت نمودم برای در کشودن
 و باید با منم بچہ در نہاست تعجب نزدیک بود کہ ببردیم چون در اکوہم علی ابن ابیطالب
 را دیدیم پس بچہ الکت کہ دوا غلث تا انکہ دانت کہ من سپردہ خود مراجعت کردم
 پس دوا غلث و گفت استدام علیک یا رسول اللہ و رحمتہ الہیہ برکاتہ حضرت رخص
 در جواب فرمود و علیک السلام یا ابوالحسن پیشین ام سلمہ گفت علی ابن ابیطالب
 نشست در خدمت حضرت رسول و بسوئے زلفش نظر میکرد و چنان میبود کہ بر آس
 کار سے اعدہ سب و نثر مکتبہ کہ اظهار کنند آن حضرت از حیا سرزیر افکنده بود
 پس حضرت رسول بعلوم نبوت دانت کہ آن حضرت چه در خاطر دالہ فرمود کہ ای
 ابوالحسن چنانی بنیم کہ از بر آس کار سے اعدہ حاجت خود را بگو و آنچه بخاطر آس
 اظهار کن کہ حیا چہنا سے تو نزد من بر آوردہ است پس علی ابن ابیطالب گفت
 بدرو مادرم خدا سے تو باد یا رسول اللہ مبادی کہ مرا از غم خود ابوطالب فاطمہ
 تبست اسد رفتی و روغن کہ من کودک بودم و از غدا سے خود مرا عذا داد
 و باد آب حسنہ خود مرا تا میب واد سے و تبست بمن از بدرو مادرم چہرمان
 نہ بود سے و خنقا مرا ببرکت تو بدانت کرد و مرا نبات داد سے
 از خجہ پدران و علم کائنات و بران و دند از حیرت و غلاست بد رفتی کہ تو باد بول آنہ زخہ سرف
 من و رو بناد و غرت منی و بان کرا منہا کہ خنقا لی ببرکت تو تبست بمن کردہ است بخوام

بنو امیہ کہ غارتہ و زور و استیلا با شتم و اندام لیسو نو خطہ کنند و اقبیہ و ادم کہ دختر
 خود فاطمہ را بنی ترویج بنمایند یا رسول اللہ ام سلمہ گفت کہ دیدم روی عبادت رسول اللہ
 را کہ استماع ابن سمنان شکفتہ و خندان کردید پس از روی ششم یا حضرت گفت یا علی
 ای اخترے با خود دار سے کہ او متوبان ترویج غایم حضرت اقبیہ گفت پدر و مادرم فدا
 تو یا و انکند او کند کہ بر تو نبیان شست خیرے از امر من ستمترے دارم و از سے و سترے
 کہ بان اب مکشیم و خبرے و در انہا مالک بنتم حضرت فرمود بنشین ترا اجتناب است از جواس
 جہاد فی سبیل اللہ و مقابلہ میکنی بان دشمنان خدا را و از شراب میکنی بان براسے
 متحستان خود و اہل خود و اسباب خود را در سفر بران بار میکنی و لکن ترویج میکنم بان
 زرد و بان از تو راضی ام ای ابو الحسن مسجولی کہ ترا نبارت حکیم بھیم حضرت
 اقبیہ گفت بی پدر و مادرم فدا تو بادت بشارت و د مراد برسنی کہ تو ہمیشہ با برکت
 و سعادت و منت و فیروز و وفی و دوز کفار و کردار و د خدا بر تو باد حضرت
 رسول فرمود بشارت باد ترا ای ابو الحسن پدر شکہ حق منال فاطمہ را بتو ترویج کرد
 اسمان سینی از انکہ من او را بتو ترویج کنم و در زمین و در مہن موضع کہ نشئت ام منہ
 از اعدان تو ملک مبر من نازل ست و ما کبار و بالہا سے سبتبار و انت کہ منہ
 از و از ملک من مانند او ندیدم بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمۃ اللہ
 و برکاتہ بشارت باد ترا از محضر با جنت اہل تو و پاک زکاتہ تو کہم بھیم حضرت کہ
 میدے نو ابر ملک گفت یا محمد بنم سبطائیل و موکل بر کل از قایمہا سے عرش اہل
 از پر و در کار خود و خفت طلبدم کہ ترا انت رت و ہم و ایک جبریل از عجب من مبر
 کہ ترا خبر دہد یا منہا یکہ حق من است بنور و ہنوز سخن ان ملک تمام نشد بود کہ جبریل رسید

بعد از خنای عالیشان محمد مکرم اور اگر کرد اسد مارا ملائکہ روحانیان و کرد اسد
 مارا اقرار کنند کانیہ پروردگار سے خود بر نعمت کربا تمام کرده است از شکر
 کنندگان و مارا محبوب کرد اسد از کنایان و مستور کما داند از عیبا و مارا اسکن
 کرد اسد در سموات و نزدیک کرد اسد لبر اوقات و از غار امل کرد اسد حرص و شہوا
 و خواہش را و دور مانسج و تقدیس خود را و از داد و اندامی داندے کہ رحمت خود را
 بپن کرد است و مکتبہ کتفہاے خود است جلیل تر است از جہ نسیب با و سید مجتہد کمال
 در رفیق و بلند تر است بعظمت و جلال خود از اقترانے کہ بر او می بیدند و لکن ان
 پس از بن ستمنا گفت بد رستی کہ خداوند جبار بر کزیمہ کراں بندہ کتفہ خود
 را بر آے کبیر خود کہ بہترین زمان است و دختر بہترین بیگز ان و اشرف مرسل است
 پس چونہ کرد جل آن بصر را بجمل مردے از امل او کہ مضایح است و نقد نفی
 کنندہ است بسوے من و ملک او کہ علی بن پیوند با نقتہ است یفا طمہ قبول دختر نول
 و در وقت اول جبرئیل گفت کہ حریف ما وحی خود بخبر کہ عقد نکاح است انرا بہ ندیم
 بدر شک من تزویج بگویم کبیر ~~خود~~ خود را و دختر حبیب خود محمد فاطمہ را بہ بندہ
 خیمہ خود عا این ابی طالب پس بسیم نکاح را و کوا کہ فتم بر ان ملائکہ مقربے
 و کوا مرعابان در حریر نونہ شد است بختی کہ امر کرد پروردگار حق از جامہ را بر تو عرض
 کنم و بیک انرا مہر کنم و بر عنوان خرمہ و از سبہا م بہر شکہ جوئی خنای کوا
 رفت ملائکہ را بر تزویج بمل فاطمہ امر کرد و رفت طوی را کہ ہمہ بارہ در
 از علی جلیل فرو آبرزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکہ و حور العین نثار مارا ر بودند
 و پیر سنہ کہ حورایان بر آے یکدیگر بہید بہر میفرستند آن نثار ۸۱ و تفاخر میکنند بان تار و

و بعد از آنکه گفتند
 دعوت او و مبارک است
 بجا

قبامت یا محمدؐ بدستیکم خداوند عالم کیا در اورد کرده است که امر کنم ترا که ترویج
کنی دژ زمین فاطمه را علی و سید است و پس ایشانرا که خجالتی را است نخواهد کرد
با ایشان و تو پسر پاکیزه نجیب و طاهر و طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت
یا یا الحسن کن با او گفت که ملک هنوز از نزد فرماید نرفته بود که تو دست پر در روزه
سپس بدانکه فرج حارس خواهم کرد در باب تو امر پروردگار خود را یا علی بیرون رو
که من بقلب تو را بهم بسوزم و در حضور مردم فاطمه را بتو ترویج مینمایم
و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد این روشنی دید تو و دوستان تو کرد و در دنیا و آخرت
حضرت امیر فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بگفتم منوچه مسیبت شدم
و مرا حیدر ان فرج و شاد و روداده که وصف مکتوباتم کرد ابو بکر و عمر آن حضرت
را برای امتحانی فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آن حضرت میکنند
و سر راه آن حضرت گرفته بودند پرسیدند که چه خبر دارد حضرت امیر فرمود
که حضرت رسول و خضر خود فاطمه را بمن ترویج کرد و مرا خبر داد که حی معالی
در آسمان فاطمه را بمن ترویج نموده است و انبیک حضرت رسول بیرون آمدند
که هر حضور مردم فاطمه را بمن ترویج کنند چون ایشان این خبر را شنیدند بجا
از اظهار فرج و شاد کردند و بسبب پر کشند حضرت امیر فرمود که هنوز عیدان
نرسیده بودیم که حضرت رسول بجا آمدند و حکایت میکنند و هیچ چیز مبارکی از شاد
و خودی ظاهر بود بلبل را فرمود که ندا کنند مهابران و انظار را که جمع شوند چون
جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که اگر کرده باشند
و زیر نور خورشید بنزد فرموده و جز او را که پروردگار فرماید که را نزد طبیعت المعمور جمع کرد

سبب التورج کرد و سهر الگووان گرفتند بر اینک نروینج کرد کهنه خوده غا طمه و قردول
 و خود را به بنده خود علی ابن ابیطالب و مرا امر کرد که غا طمه را با و نروینج نمایم در رضی
 بشمار الگووان میگویم برین سبب است و با علی فرموده که ای ابو الحسن چه خبر و خوشگوارانه
 کن غا طمه را بر این بنده نش حضرت امیر بر جوانت و خطبه در نهانست قضایست
 و بدانت ادا فرمود که بعضی از آنان خطبه است که بعد میکنم خدا را برای شکر
 شهنشاه او و کورای و شهادت میدهم بوجرایست خدا شهادتی که موجب رضا
 و خوشنودی او کرده و صلواته میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتیک موجب قربت
 و نزولت او شود به اینک که نکاح از محمد بن زینب است که خداوند عالم باین امر کرده است
 و پسندیده است اینرا و این مجلس و مجمع تقصاف قدر حق تعالی مرتب گردیده است و تحقیق که
 نروینج کرد من رسول خدا و دختر خود غا طمه را و مهر خود را این روزه من کرده اند و
 بر دانت و کرمایند و درم نروانده و من راضی شدم باین آرا و به پرسید و گوایان شود
 پس مسلمانان گفتند که خدا بیکت و بد برای ایشان و ستمل ایشان را جمع کند
 پس حضرت رسول بجا نماند از تواضع خود بیکت و شنج ظموسی پسند منقر از حضرت
 صادق و ارباب کورده است که چون حضرت رسول غا طمه ابعلی نروینج کرد و نرو
 غا طمه اقد او میکرست پرسید که سبب کرب و محبت کند او کند که اگر در میان اهل
 بیت من از و بهتر کن میگوید و بر این تواضع نروینج میگردم و غرض را با و نروینج کردم
 بلکه خاتمالی ترا با و نروینج کرد و خمس را مهر تو کرده اند و مادام که آسمان و زمین
 باقیست حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که با علی بر هر روز و روزی و نشن
 پس بر خواهم ورزه را از و ختم و قیمت آنرا از منم و بخدمت آنحضرت آوردم

سید
 در حضرت
 کورای
 مایه
 حضرت

وزیر باد داد و آفرین آنحضرت بچشم و آنحضرت از من پرسیدند که منبتی بگویم
 پس گفت از آن نذر آنحضرت بگویم و بعد از آن گفت که از برای
 خاطر نبوی خوش بگویم و گفت که از آن درم بر آنحضرت و بگوید که فرمود که برو بیار
 و از برای خاطر بگویم و او را در کاد است از جمله و اثاث البیت و عمارت یا سر و جمعی
 از صحابه را از آن بود فرستاد و یکی بیار از در آنکه در یک از ایشان چهره
 که اختار میکردند بگوید که گفت میفرمودند و معصیت او میفرمودند پس پیرانی خریدند
 درم و معصیت بگویم و فرستاد و کسی که میانش از آنحضرت خواسته بودند و در
 نهانی گرفته که از آنجا که سرس میان یکی از یوسف حرا بر کرده بودند و دیگر
 از ایشان گرفته و چهار بایش گرفته از پوست طایف که میانش را از علف و لطف
 خراب کرده بودند و در ده از چشم و حشر و عیس و دست اسباب و باریه مسی
 و طرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه که حوالی از برای سبزه مشکبندی از آنجا
 ابو بکر برداشت و بعضی را به یک از صحابه برداشتند و بخدمت حضرت رسول
 آوردند حضرت بر یک از آنها را بخدمت مبارکت و ملاحظه فرمود و میفرمود که
 خداوند اینها را مبارک گردان بر اهل بیت من و بر ائمه و دیگران از دیده
 مبارکش بخت و در جانب آسمان مکنه کرد و فرمود که خداوند اینها را مبارک
 ده برای کردن که بیشتر فرموده ایشان سفالت و حضرت ابر فرموده
 که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میخوانم و بخانه میروم
 و از آن خاطر خبر نمیدهم پس زبان حضرت رسول بمن گفت که ای حبیبی که در باب
 حاجت تو یا رسول الله سخن بگویم بگویم بگویم پس ایشان رفتند حضرت رسول و امیر گفت

اینها را که از آنجا
 که از آنجا که از آنجا
 که از آنجا که از آنجا
 که از آنجا که از آنجا

یا رسول اللہ اگر خدیجہ زنده مرود لایمید و بدیدار و روشن مستند بنی فاف فاطمہ زنده رسوخ که
 علی روجه خود را میجو اند پس روشن کرد آن دید خود را و دیده فاطمہ را بگویش و جمع کن
 میان این دو ویز کو از دید مرا روشن کرد آن باین امر حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه
 خود را از من نمی طلبی من منتظر اویم حضرت ابر فرموده که گفتن یا رسول اللہ حیا مانع من شد
 پس رو کرد بکجاست زنان خود فرمود که کجاست از زنان من در نیجا ام سید گفت من حاضر م یا
 رسول اللہ و زینب و فلان و فلان حاضر اند حضرت فرمود که میبایکند از برای دختر من و پسر
 عثم من حمزه از حجر کابری احم سید گفت که ام حمزه را یا رسول اللہ حضرت فرمود حمزه خود را
 میبایکن و زنان خود را امر نمود که فاطمہ را بنیت کنند و آنچه او را در کار است بعلی آرد
 عثم ام سید گوید که از فاطمہ پرسیدم که آیا خود تو بوی خوشی هست از برای خود ذخیره کرده باشی
 گفت بلی شیشه آورد و از آن شیشه مقدری در کف من ریخت من بوی خوش او را استشمام
 کردم که بر کز جبین بوی استشمام نکرد بودم پس از فاطمہ پرسیدم که این بوی خوش
 از کجاست گفت وحی که بر گاه بخندم بدیدم رسول خدای اللہ و پدرم میفرمود بمن که اگر
 فاطمہ بیاید بر بالین من و از برای عثم خود بنده از من ببالین می انداختم و دجیم بر روی
 آن می نشست و چون بپنجواست از میان جاها می آید بوی خوش حضرت مرا میبرد
 که آنها را جمع کن پس حضرت بقبر از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که هر گاه
 بود بصورت و جوی اللہ و این عطر است که از میان بالها می جری من میرکت و براون
 دیگر فاطمہ کلامی آورد که پیر کلامی باین عطر ندیدم ام سید پرسید که این کلام را
 از کجا آوردی فاطمہ گفت که چون حضرت رسول نزد من قیامه میکرد عرفی آن کلام را
 میکردم و در زیر شقیه میکردم این کلام از علق اسفرت است پس حضرت ابر فرمود که کلام

رسول مرا گفت ای علی بسیار از برای اهل خود طعامی نبلو که و فرمود که گوشت و نان را
 مالی ادریم و حرما و درم عن را تو بیاور پس خرما و روغن را اورد و حضرت رسول جاورا
 از دست آید خود بالا کرده و بیت مبارک خود را و روغن مشک و حبه کمال میبخت
 و از برای ما کوسفند و قریب فرستاد و نان از بسیار از نان مهیا کرد و چون طعام مهیا
 شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بکند از من پس بریندی بر اندم و نه کردم که بیاید بویید فاطمه
 پس مع اهل سبی برخاستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیار مردم
 و کئی طعام چون حضرت رسول انما لت را از خدمت بد کرد و فرمود که غم نخورم و غم نخورم
 فرمود که من دعا خواهم کرد حتی تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت ابر فرمود
 که از برکت دعا می آید و حضرت سید الشهدا آن طعام خوردند و از آب است امیدند
 و از برای ما دعا برکت کردند و سبزه بگشتند و این نان را به از چهار برادر کس بودند و
 از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول فرمود که کاشه را بیاورید و چون آوردند
 کاشه را بر کوه و بنانه زنانه خود فرستاد و پس کاشه را طلبید و پیر از طعام کرد و
 فرمود که از فاطمه و از خوراوت و چون غروب افتاد حضرت رسول فرمود که ای ام
 سلم بیاور فاطمه پس ام سلمه فاطمه را آورد و او امان خود را بر رغن مسکند و عرق
 حباب از آن حضرت میگیرد و از رغابت شرم سیر و از آن حضرت رسول فرمود که ختمی مال
 ترا از خوشن خلقا بد از و در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد
 حضرت نقاب را از روی صورتش برداشت تا آنکه علی ابن ابیطالب جزینند
 مجالس را من بد کرد پس دست فاطمه را گرفت و بیت عا داد و فرمود که خدا چهار
 یک کرده است و خیر رسول خدا تا تو بیا نبلو و وجه این فاطمه و فاطمه گفت نبلو و نبلو

کبریا
 در این عالم
 هیچ کس
 ندانند
 که
 در این عالم
 چه چیزها
 است

می چکند

تو بہت عجب و بد بسوسے غفلت خود و کاری مکنند تا من بسوی شما میایم حضرت ابرہہ فرمودہ
 کہ دست فاطمہ را گرفتم و منہا نہ بروم و فاطمہ را در یکیست صفہ تا بنہم و خود در جانب
 دیگر نشستم و ہر یک از شرم سر بر افکندہ بچشم تا آنحضرت گفت لب آوردند و فرمودند
 کہ گفت در اینجا کیفیم داخل شو یا رسول اللہ مرحبا بنو ابرہہ بارت کنندہ دای داخل شوندہ پس حضرت
 داخل شو یا رسول اللہ و فاطمہ را و این پہلو سے خود نشانید و فرمود کہ ای فاطمہ ای سجاد
 فاطمہ برخوات و کاسہ بر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس حضرت حرکت از آن
 آب را در زمان مبارک خود مصطفیٰ فرمود و باز در آن طرف رخت پس قدر سے
 لڑاں اثر ابرہہ فاطمہ رخت و فرمود کہ رو بجانب من کن قدر سے از آن آب
 در میان است تا نہار او باشد پس فرمود کہ رخت خود را بجانب من کن و قدر سے از آن
 آب در میان گفت آنحضرت باشد پس فرمود کہ خداوند این دختر منست و محبوب
 ترین خلق است نزد من و خداوند این برادر منست و محبوب ترین خلق است بسوسے
 من خداوند او را و اتی خود کرد ات و اطاعت کنندہ و قرآن بردار خود کرد ان و اہل
 او را مبارک کرد ان پس فرمود کہ ای علی نزدیک شو یا بل خود خدا پرکت و بد
 بران تو و رحمت خدا و بیکلکت خدا بر شما باد ای اہل بیت من بدیدہ سبک خدا منی
 جہد است و بزرگوار است و در روایت معین دیگر حضرت ابرہہ فرمود کہ در شب
 قاف حضرت رسول شرف من آمد و دست مرا گرفت و فرمود کہ بخیر نیام
 خدا و بگو مسرورم بہرکت خدا و این خدا میخواہد و افع و شود و قوی نیست در امور
 مکنندہ تو کل کردم پس آورد مرا نزد فاطمہ نشانید و فرمود کہ خداوند این برادر و احب
 خلقند بسوسے من پس دست و اراستہ ترا و برکت دہ فرزند ان ابن ابی طالب و از جانب خود

حافظی بر ایشان مقرر کن و نیا مهید هم این نرا از ریت ایشان از سلطان الریسم دور
کتاب معبر خاصه و مقام از حضرت ابتر روایت گرداند که چون حضرت رسول در مجمع صوابه
حضرت فاطمه را این تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه خبری در خدمت
حضرت رسول از منترم اظهار نکردم لیکن هرگاه که بان حضرت کعبه می نشستم میفرمود که اگر
ابوالمحسن بنکوبت از ده توست و باش که تزویج کردم بنویسمت زنان عالمیان را ۶۰
چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقل بن ابیطالب و بر وایت دیگر حضرت
و عقل گفتند و گفتند ای برادر بسج خبر از نبی داشت دیشتم فانت شادمانی که
ما را بهم رسیده از تزویج تو فاطمه دختر محمد است برادر چرا از آن حضرت سوال میکنی
که فاطمه را عطا کند و درین مار و بش کرد و بزناقت شما حضرت فرمود که بچه ای بکنند
که من هم میخواهم و لیکن حیایانست که این منی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس
عقل مرا بگفت داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام این را عذافان
کردیم ام این گفت که بگذارد که درین باب من بآن حضرت سخن بگویم که سخن زنان
در دنیا افسوس است پس ام این بر گفت نیز و ام سلمه و با و درین باب صحبت
کرد ام سلمه و سایر زنان حضرت بکجا شد خدمت حضرت رسول رفت و رفتند که
هم آن حضرت در حجره عالیه بود و خدمت آن حضرت عرض کردند که برای
امید که جمیع شایع اگر خدیجه در حیات میبود و دیده اش باقی روش میگردید ام
سلمه که چون نام خدیجه را بروی حضرت کرمان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا
تقدیر کرد و در وفات هم مرا نکند توبه کردند و مرا یار کرد بر دین خدا و معاونت کرد
مرا بآل خود حتی فغانی از کرد مرا از بشارت هم خدیجه را که خداوند کریم خانه درخت

در پشت رقصات زمره‌دار و سوسکه در آن خانه تعجب و شگفت نمی‌شد اُم سلمه گوید ما یافتیم
که بدان و ما در آن فدا می‌تواند بار سول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است
و او بر حمت پروردگار خود و اصل کرده و دیگر امت‌های حق می‌تواند رسیده و خدا کو را
کردند بر او نعمت‌های خود را و بر حمت خود میان ما و او در پشت جمعیت و در آن یک‌بار
تو در دنیا و آخرت و بر نعم تو در نسب می‌خواهد زوجه او فاطمه را با و سلیم نامی حضرت
فرمود ای اُم سلمه علی خود چرا از من سوال نکرد اُم سلمه گفت که حیای مانع شد او را
رسول الله اُم ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز
بس حضرت امیر فرمود که چون اُم ایمن مرا طلبید و خدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت
برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بر نیاوردم حضرت فرمود
که می‌خواهی زوجه ترا بتوسلیم تا ایم من از روی شرم سر بر نیاوردم گفت بلی خدا بتو شوم
و بدر و ما در فدا می‌تواند حضرت فرمود مرا شب یا فردا شب آید الله تعالی فاطمه را بتو
تسلیم میکنم و من از خدمت حضرت شاد و بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر
نمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش کنند و از زینت
زهره که با اُم سلمه سپرده بوده در هم پی‌داد و فرمود که با علی روغن خوشبو و مشک بخوریدم
و خدمت حضرت آوردم و حضرت دست مبارک خود را بر زد و سوره از پوست
طلبید و بدست مبارک خود با روغن مشک مزه‌ج سبک و تا آنکه جنگالی سخت پس فرمود
که با علی هرگز می‌خواهی بتوسلیم تا ایم من از روی شرم سر بر نیاوردم گفت بلی خدا بتو شوم
بودند گفت که حضرت رسول شما را طلبیده است بیا بید هر چه خواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند
و من بر شتم و خدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیار آمدند حضرت دستمالی بر روی سوره

و پس گفت پدر فاطمه قدس سره یار عروس را که بخاز نو بر سر نه تا جبار است از دنیا
 که نزد او باشد و بخت مات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت استادام
 حضرت فرمود که ای اسماحق تعالی تو ایچ دنیا و آخرت را بر آورد و حضرت امیر
 فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودم چون سخن
 حضرت را شنیدم خواستم که بر خرم حضرت مادر او کند داد که نمی فهم که بر شماست
 و از حال خود را در میان ما و نقل کرد پس من بامی راستی را گرفتم و لبه خود
 حسیانندم و فاطمه بای جیش گرفت و لبه خود حسیانند و باک است مبارک کرم کرم
 چون بامی مبارک کرم شد فرمود که یا علی کوزه ای بیاور چون کوزه را آوردیم
 شد در نه آب و مان مبارک خود را در آن انداخت و ایچیه از قران بر آن خواند
 پس فرمود که یا علی از این آب بخور و آنده کی در نه کوزه بگذارد چون آن مضم
 باقی آنرا در سینه ام ریخت و فرمود که خنقی می هرید بر او از تو دور گرداند
 ای ابو الحسن پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانند بی باز فرمود
 که آب تازه بیاور چون آوردیم باز سه مرتبه آب و مان مبارک خود در آن
 سو ریخت و آیات قران را بر آن خواند و بگفت فاطمه فرمود که بسیار شام و
 اندکی در تنهش بگذارد پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و
 فرمود که خدا هر مدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها
 پاک گردانند بی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از هر سید که در حال
 داره ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر منگو تو هر بیت و یکن زن
 قریشی نزد تو خواند و گفتند که حضرت رسول ترا از هیچ کرده است بگردید بر پشت

این حدیث از کتاب
 مناقب ائمه
 علیهم السلام
 است
 و در کتب معتبره
 آمده است

چگونه

و عالم اندارد حضرت فرمود که ای دختر بدر تو و نوہر تو پرستانی نیستند تم گفتی
 عرض کردند بر من شراپتینا سے رفیق را وین کنوا السلام و اجتنبوا اب اخرت
 رحم ای دختر اگر بدانی ایچہ بدر تو میداند ہر اینہ دنیا و در نظر تو قدر سے
 کو نہ بود کجہ الی کو کند ای دختر در حق خوای تو نفیہ نکرده ام و ترا کسی ندونج کرده
 ام کہ اسلامش از ہمہ کس بیشتر است و علمش از ہمہ کس بیشتر است و علمش از ہمہ بزرگ
 تر است ای دختر حق تعالی از میان اہل رفیق دو کس را اختیار کرد صفت یکی را
 بدر نوہر و دیگر را نوہر تو کرد و اندیکست ای دختر ملک تو پرست تو نہ در ہج امر سے
 مخالفت اورا روا نہ اریں حضرت بعد از ہج و مرا طلبید کہتم گئیٹ یا رسول اللہ
 فرمود کہ داخل خانہ و خود و مہر نانی کن باز وجہ خود بدرین کہ فاطمہ یا ارہ تن فرست
 ہر چہ اورا بدیلاؤرد مرا بدر دینی او تو ہر چہ اورا شا و میلواند مرا شا و
 مسکیر داند بظنار کجہ امی سپارم و عند لہا خلفہ خود میکردم ہر شہا پس حضرت
 اقبیر فرمود کہ کجہ الی کو کند کہ تا فاطمہ از دنیا رفت کہ نہ دور البغضب نباویم
 و ہر امریکہ بر طبع او کران بود بجا بنیاوردم و ہرگز او را البغضب بنیاورد
 و در ہج امر سے ناخرعانی من نکرد و ہر کما کہ با جو نظر میکردم جمع غمہا و غمہا
 نہ بہتہ من بیرون میرفت حضرت اقبیر فرمود کہ چون حضرت برخواست کہ بیرون
 رود حضرت فاطمہ گفت کہ اریدر طاقت خدمت خانہ ندارم خادمی از برای
 من بگیر کہ مرا خدمت کند و مرا یار کند ہر امور خانہ حضرت فرمود کہ ای دختر
 نخ خواہی چیزیکہ از خادم بہتر باشد حضرت اقبیر فرمود کہ بگو بلی فاطمہ گفت کہ
 ای بدر منی خواہم ایچہ بہتر است از خادم حضرت فرمود کہ ہر ذور سسی و سلا مریدہ سبحانی

پس در مرتبه سیمان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و چهار مرتبه الا ابرهه که صد تسبیح است در زبان و بر
 نوازش شود و در غیر این اشیاء طاهره اگر این تسبیح را روز هر صبح بر روز یکوی خفت
 کفایت میکند امور دنیا و آخرت تمام و این بابویه بسند بهتر از این حدیث روایت کرده است
 که حضرت رسول فرمود که هر که خدای میباید من و علی بر او ری انداخت در بالائی هفت آسمان
 و در هر روز را با نیت ترویج کرد و گواه گرفت ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس
 از من من از من و دوت او دوت من و دشمن او دشمن من و بدشمن من بدشمن من و بدشمن من بدشمن من
 بحسب او القابند معزاه حضرت صادق روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین حضرت رسول الله و در
 جاده خود خمری داشت حضرت با او گفت که با خود چه داری امیر این گفت بجز سیه فلان زن
 رفته بودم و بر او شارسه کرده اند و این از شارسه است و امیر این گشت و گفت یا رسول الله فاطمه
 ترویج کرده است بر او خمری شارسه حضرت فرمود که امیر این دروغ مگوئی بیدر شکی خداوند عالم
 چون ترویج کرد فاطمه را با علی امر کرد درختانی بنشیند اگر شارسه کنند بر او بنشیند از گورهای
 و حلهای خود و مرد و آید خود و مرد خود و بداند از آنها این شرف و صف کرد خدای تعالی
 درخت طلوی را بر سر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی این
 ابراهیم سید مغیر روایت کرده است که هرگاه کسی خواند شارسه حضرت فاطمه نزد رسول
 میکرد روزی مسکیر داند و اظهار گرامت مینمود پس چون خواست که فاطمه را با امر المؤمنین
 ترویج کند بندها را فاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار با منست و لکن
 زنان قریش در حق علی مگویند که مرد است سکم بزرگ و دستهای بلند دارند و بندهای
 انشوا النخل کنند و من پس نمونند از چشمها بزرگ دارند و پوسته دندانهایشان کنده است و عالی
 حضرت فرمود که از فاطمه مگویند آنکه که خدای تعالی شرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر حلال

عالمیان پس مطلع شد و ترا اختیار کرد بر زبان عالمان ای قاطعه درستی که مرا با نمان برودند دیدم
 که در محضره سبب المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله این جمله پوینده و گفته
 بود بیدار محمد القویست کردم بوزیر و یار کردم اورا بوزیر و یار من بجزیر من رسیدم که گشت
 و زبر من گفت علی ابن ابیطالب و چون بیدار شد المثنی رسیدم باز این سخن را بران نظر
 دیدم و چون بعرض رسیدم مثل این را بر توایم عرض نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم و دخت
 محولی را در خانه محل دیدم و در پشت بیج قهره و منزلی منت ~~مرا از آن بهشت بهشت بهشت بهشت~~
~~در خانه محل دیدم و در پشت بیج قهره و منزلی منت~~ مرا از آن دخت محولی در آن شایسته
 که بالایی آن دخت سبده از حلهای سندس و استبرق بهشت از برای بر سبده مومنی برار
 بر از سبده بهشت و در رسیدی صدر از حلهایست و بیج حله از آنها بگذا و بگرشتم بهشت
 و هر یک از یک است و جایهای اهل بهشت از آن است و همان آن دخت نور است کسبده و عرض بهشت
 منقلب عرض آسمان و زمین است و جای کرده اند از برای آنها که ایمان نمیده اورا بول آورده اند
 که گوازه در سبده آن دخت صدر از سال تبار و از سایه آن بیدار می رود و آن است قفسه قوله
 تعالی که وظل محمد و و پایش آن دخت میوه های اهل بهشت و طعمه های ایشان که گفته است
 در میان خاشاکهای ایشان و در سبده از آن صد نوع در میوه های از میوه های آن میوه
 که نشسته اند در نیاند بیدارند و از آنها که نشسته اند و بر میوه که جبهه می شود از آن دخت و در میان غنای
 مثل آن میامی آن میوه بد بخاک خنوعا میفرماید که ولا مقطوعه و لا مضموعه و در بین آن دخت
 نیز عبادی می شود چهارم که خنوعا با خود است اول هزاره که هرگز منتهی نمیشود و دوم هزاره که منتهی
 منتهی نمیشود و سوم هزاره که لذت بخشید است اسنانده که از اجرام نیز از عمل صاف کرده و قاطعه
 خنوعا می بخش عطا کرده است در خنوعا بهشت خلعت او اول کسی که با من از قبر برودن آید

این
 است
 از
 آن
 که
 در
 آن
 است

بیرون آمد و آن کسی که با حق در صراطی است و خطا میکند با آن حقیم که این را بگوید این را
 بگذارد و آن کسی که با حق می باشد و آن کسی که با حق در جانب راست عرش است است و آن کسی
 که با حق در پشت است و آن کسی که با حق در جانب چپ است کند و آن کسی
 که با حق در پیش است از شراب بر ببرد و در نیاید باید که رغبت کند که گشتگان این فاطمه است
 که حق تعالی کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در پیش و اگر در دنیا مال ندارد
 در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفت که شک او از آن حق تعالی او را محلو از علم گردانیده است
 و او را از حیاتی است حق تعالی من بفرموده است و اما آنکه گفت که سرش سرش می ماند و دید که آن
 که داده است بدستیکه حق تعالی او را بظفت آدم آفریده است اما بلند می دستهای او پس حق تعالی
 برای آن دستها را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن بقتل میرساند و حق تعالی
 به برکت این مرا غالب خواهد گردانید بر همه دنیا و همه مشرکان و باو حق تعالی فتحها را
 خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزل قرآن و با منافقان و یغی کنند
 گان و بیعت شکننده گان و از دین بر روند کاتب قرآن و حق تعالی از دست او ببرد خواهد شد
 آورد و رسید جوانان اهل بیت را و با آنها عرش خود را از بیت خواهد داد و روز
 قیامت ای فاطمه حق تعالی بهیچ نفرت ندارد بلکه فرزند آن او را از صلب او قرار داد
 و در زینت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمیداد و تربیت من در زمین
 نمیداد پس فاطمه فرمود که بر او اختیار نکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بیرون
 نمود و این باب بود و دیگر آن سینه های معجز از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر
 صادق و حضرت امام رضا و این کرده اند که حضرت امیر فرمود که من فرمودم فاطمه را در جلد هشتم
 و نهم و در غیر من در خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسول عرض نمایم تا آنکه

روز یکشنبه است آنحضرت عرض کردم فرمود که یا علی ایابنحوای که خدا اکرم گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 میداند و آن حضرت منجواست که یکی از زمان قریش را بمن تزویج بنماید و من بنبر سیدم که فاطمه
 از دست من بیرون رود و روزی با خبر نشنیده بودم که ناگاه کس فرستاد حضرت رسول نزد
 من آمد و گفت که ترا می رود می طلب حضرت فرمود که بستان رفتم بکدام آنحضرت و او را در حجره
 ام سلمه یافتیم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادمانی از چهره مبارکش ظاهر شد و گفتند و گفتند و گفتند
 کردید بکدام نور دندانه های مبارکش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای
 من آنچه را من اتمام دانستم گویان از تزویج تو گفتیم چه گفته است این یا رسول الله فرمود که خبر من نزد من است
 و از سبیل و فقر نقل بخت یا خود آورد من گرفتم آنرا و بوییدم و گفتم سبب آوردن این سبیل و فقر نقل
 چیست خبر من گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بخت را از ملک و در کردار بخت که میارند
 و بخت نمایند چه با غنا و رفاه یا در خنای و محبوه و فقر و اگر تلاوت نمایند سوره بقره و طاعت
 و استغفار و محبت حق تعالی از هر عویس ناکرد که امر قرار روز و بخت علی ابن ابیطالب است و بدینکه
 من شمارا کوام میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را علی بر آنکه سید عالم است از برای یکدیگر آید بفرستاد
 که باری بر ایشان از مر و آید و از جری و با قوتها و برداشته اند که و فرستاد از سبیل و فقر نقل بخت
 و این شمار ملک است که برای تو آوردم حق تعالی امر کرد ملک از ملک بخت را که او را راجل
 میکنند و در میان ملک نفیحات و بلاغت او ملک نیست که خطبه خواند و مثل آن خطبه اهل آسمان و زمین
 نشنیدند و بودند پس منادی دیگرند آنکه که ای ملک من و ساکنان بخت من بر بخت فرستید بر علی که حبیب و دوست
 محمد است و فاطمه دختر محمد که خلیفه است که خبر و بخت فرستادم هر ایشان بدینکه من تزویج کردیم محبوس ترین
 زنان را بسوی محبوس ترین مردان بسوی خود و بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راجل گفت که بر کشته بران بی فرستادم
 زیرا از آنجا یافتند و کردندیم امروز ظاهر گردانید از کرامت چه ظاهر خواهد بود و حق تعالی ندانند که از اصل

۱۲
 مستند

که ای را حیل از بیکت من بر ایشان است که هیچ ممکن است از این بر حسب خود و مکرر انتم است از تحت خود
بر خلق خود و عزت و جلال خود بگویند یا ممکن که از ایشان خلق خواهم افزود و از ایشان در پیش غیر من
خواهم افزود و ایشان را در زمین خرمه در آن و مکرر من علم خود خواهم گردانم و ایشان مردم را دعوت
خواهند کرد و بسوی دین من و بابت آن محبت خود را بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبر از پس است با
ترا یا علی خلیفای خدای عز و جل که کرده که با احدی از خلق چنین کرامی نکرده و من تزویج میکنم
بنو فاطمه را با یحیی که خداوند رحمتی او را تزویج کرده و از پیغمبر از پیغمبر فاطمه را با یحیی که خداوند
او را پیغمبر پس یحیی را تزویج خود را که تو سزاوارتر را با او از غیر و بختی که خبر داد مرا خبر کل که بخت
نشد قسمت بسوی فاطمه و این بود که خلیفای مقرر کرده است که از شما پیران او را و بختهاست
خود را بر خلق بر آید و فاطمه را بخت در خفا مستجاب میگردد و شما را در پیش بابت آن مسند پس
نسبت برادر و داد عادی و مصالحی تو از برای من و کائنات ترا خوشنود و خدا از خوشنود و دیگران
پس حضرت امیر فرمود که یا رسول الله خدا من بجای بسبب که مراد از بخت با بختند و خلیفای مراد میان ملک
خود تزویج نماید حضرت فرمود خلیفای مرا دارد ولی خود را کرد و دست خود را کرامی میداد و با یحیی و حسن
ندید باشد و کسبهاستند پس خلیفای این کرامت را عطا کرده است امی علی علیه السلام و امیر
دب او در غایت آن است که نعمتک الله علیک و علی اولادک و آن ائمه
صلی الله علیه و آله و سلم فی ذلک منی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب
العالمین و باخیر الناصحین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که در آن زمان حضرت فاطمه و حضرت امیر از پیش ایشان که در زیر ائمه بودند و
کلاسند بود که بر سر آن میامیند و پیش آنها مکرر میکنند و اینان از او میگویند که در میان
لب خفا بر کرده بودند و هر آن حضرت زره آن بود و بنی طوسی بنی مضر از حضرت موسی بن جعفر

و حکم میجوایند
بر او در آن خواهند

[illegible]

زیرا که مثل آن ندیده بودم و گفتند که بجا آورد این را حضرت فرمود که این از جانب خداست و انشا الله تعالی عادی
روایت کرده است که منی خدای تعالی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای رسول خدا منی را از جانب خدا
منی لغیب می نامم از بر غضب او و انشا الله تعالی عادی و این را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که منی از جانب علی بن ابی طالب است و انشا الله تعالی عادی و این را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
مهر و مهر و ان و مهر علی و مهر ابی طالب است و این را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای علی منی را از جانب خود می نامم و این را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده است که منی از جانب حضرت فاطمه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جبرئیل از جانب خدا
از جانب حبیب است و انشا الله تعالی عادی و این را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و برهانست و انکه حضرت امیر کرده و دختران عبدالمطلب را که همان فاطمه بودند و فرج و شادی کنند
و در خدایا بگویند و بگویند که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
را خدایا بخود سپارد و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بفرستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
چند حضرت رسول از ایشان آمد و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و حضرت امیر فرمود که ما بی شام قدایتی کردیم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که گفتند که ام از حضرت فاطمه که فرمود سنی حضرت امیر در خدایا منی را از جانب خداست که منی خدای تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که از آن حالت ترس نکرده و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
تقل کردم سید و در انکه و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
مهر و مهر و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

نزدیکی را که خبر و بد او را با آنچه بر او را و او را مشهور و از مشرق تا مغرب و طلب را او را در این شهر و نور
 دیگران را و است کرده اند که روزی حضرت رسول از خانه بیرون آمد و در میان کسی خفته بود و نور از آن می
 بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف رجوات و گفت یا رسول الله این نور چیست که از او روشن است و میگویم حضرت
 فرمود که سبب آن رحمتی است که بمن رسد است و رایت بر او در سر علم و در خیر است و حق تعالی ترویج کرده است
 تا همه را علی امر کرده است رضوان خیر و در این شب را که در شک طوبی را برکت در او و پس بر آنها
 بسیار او را در دشت طوبی عبد و محمدان اهل بیت رسول خدا و اقرند و بر آن دشت علی خند از نور هر علی
 از ملائکه براتی از آن بر آنها داده چون قیامت برپا شود انما لیکم نذاتند و در میان خدایان پس مانند محبی
 یاز و ستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن بر آنها را با و بدند و در آن برات نوشته باشند که او آراست
 از دشت چشم پس در آن روز برکت برادر و بر علم من و دختر من باشد بسیار از انش چشم از او شوند و در
 کتاب گفت انعمه از طرفی محافلانی پسندد که معجز بسیار و و این کرده است که حضرت رسول فرمود
 که هر که فاطمه را از من خواست که رسد و بخود و جواب نمیکند و از نظر روحی برورد و کار خود میکنند تا آنکه در شب
 بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی تر سلام رساند
 و حج و حجاب و کرد و بیان کرد و او که انرا آنچه گویند در زیر دشت طوبی و ترویج کرد و حج فاطمه را علی
 و من خطبه کشیدم و بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد دشت طوبی را که بر دارم و علی و علی
 و مر و ارد و یا قوت پس خدا برایتان شاد کرد و جو بر این بیست آن شاد را بودند هر که بیشتر و بهتر برداشته است
 فخر میکنند تا روز قیامت و میگوید که این شاد فاطمه است و چون شب زفافند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل تا تقاضای
 ملک بر برانند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل انجام انرا گفت و اسرافیل را بشارت گفت و میکائیل و دوش
 روی دلدل استاده بود و حضرت رسول جامه هار از او رفت و میکائیل و اسرافیل و حج و حج ملائکه بیشتر
 میکنند و اینست که در کتاب خود و س الایخبر که از من است و اینست

از این عباس روایت کرد که حضرت رسول باجلی این سبک گفت یا علی خنیا فاطمه را بتو ترویج نمود و زمین را
هر او کرد ایند پس هم که بدوی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام میرود زمین را در زمینش و در کثیف الخ
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که در وقت حضرت فاطمه شکایت کرد از امیرالمومنین که بر وجهی میسر باشد میان
فقر و مساکین قسمت کنند حضرت رسول فرمود که این فاطمه میزبانی مرا چشم او را در باب برادر و برادر و برادر
چشم او چشم نیست و چشم من چشم خداست حضرت فاطمه گفت که بنام میسر کند از غنایت خدا و رسول و کلینی تسبیح
یا منظر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر را ترویج کرد بر وجهی و در زیر
که سبکی و هم می آید و فرانش از روایت گویند که هرگاه میگویند که بنام میسر کند و بر وجهی چشم آن میگویند
و این تسبیح معتبر روایت کرده است که در حضرت رسول نذر فاطمه الله و او میگفت فرمود که هرگاه میسر کند
گویند که در میان اهل بیت فراموش کرد از و بهتر میبود من ترا با و ترویج نمودم و چشم من چشم خود خدا ترا با و ترویج کرد و چشم
دینار اصداف تو کرد است تا آسمان و زمین با قرص و الصفا بسبب حسن از حضرت صادق روایت کرده است که
غیرتی در حلال روایت بعد از آنکه حضرت رسول علی فاطمه در شب زفاف گفت که کار میکنی تا من نزد شما
بیایم پس چون نزد ایشان الله یا الله خوراد و میان ایشان در آمد کرد و در وقت و الصفا روایت کرده است که
در شب مبارک چشم من با و زخافت فاطمه شد مردم میگفتند که با آنرا که و آلتی خبیثه و حیال ایشان
متعارف بود یعنی این مرا و حب مقرون باد با اتفاق و سیر و حضرت رسول فرمود که چنین حکم بود علی بنجر و دیگر که
یعنی این مرا و حب یا خبر و بکت باد و این منظر انوب از حضرت صادق روایت کرده است که خنیا فاطمه را حضرت امیر
کرد اینده بود زنان و بکر را تا حضرت فاطمه در حیات بود و زیرا که او مادر و هرگز حاضر نمیشد و یعنی از
از محققان گفته اند که خنیا فاطمه در سوره اهل انی انواع نعمت است بهشت را به این فرمود است و متعین دگر
خورشید میگردید است و دیگر چون سوره از برای اهل بیت نازل شد خنیا فاطمه را بر است حضرت فاطمه
خورشیدان فکرم کرد و بماند و فصل ششم در بیان کیفیت مسکن حضرت امیر و حضرت فاطمه این باب تسبیح

از ابو حمزه روايت کرده است که گفت رسول با ما نماز ميچ ادا کرد و از حضرت ابرو مبارک
نظاره بود پس برخاست و بمنزل فاطمه رفت و ما بنزد عقیس رفیق چون در خانه رسید دید که حضرت ابرو در میان
در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت بر بالین او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که بخیزند از خواب
بیدار و ما درم از او بزرگوار است علی را رفت و داخل خانه فاطمه شد و ما سینه در سینه و او بگویم پس همه
خنده بلند شدند و همه مقدار آن حال حضرت بیرون آمدند و گفتند و ما سینه در سینه گفتیم یا رسول الله داخل
شدی بار و رانده و تنگ و بیرون آمدی و من دیگر فرمود که چه گونه شد شما هم و حال آنکه اهل کرم میان دو کس که
محبوب ترین اهل دین اند لیسو اهل آسمان و بر و این دیگر چون حضرت داخل شد فری بر اهل حضرت انداختند
و حضرت بر روی فری خواند پس فاطمه از آنکه بگریختن خواهد و حضرت ابرو از جانب دیگر پس حضرت رسول رفت
علا که گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت و بپوشه بان تن سخی
سکینیت تلذذ میان ایشان اطلاق کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شد دنیا شمع حال آنکه اهل کرم
میان دو کس که محبوب ترین اهل دینند لیسو من حوالت بود که این باب و گفته است که این حدیث نزد غیر معتقد
نست زیرا که علی سید اوصیاست و فاطمه سید النساء و میان این دو بزرگوار منافق و منافق را و اینست
و در کتاب علل الشرائع و کتاب رت المصطفی و مناقب ائمه معصومین از ابو ذر و این حدیث را روايت کرده اند
که چون جعفر طایفه را در جنت بود و بر او کفری پیدا شد که گفت او چهارم از دهم بود یا جعفر بگریختن آمد
و آن برای برادر خود حضرت ابرو پیدا فرستاد و آن کفر خفت انحراف میکرد و در حضرت فاطمه در خانه در آمد
دید که سر حضرت ابرو در دافق آن کفر است چون آن حالت را مشاهده نمود میفرمودید و پرسید که آیا کاف است
با و حضرت فرمود که نه بخدا او کفر از دین محمد کار نکرد ایمان حال آنکه منجمله است بلکه تا یکبار با و در حضرت
فاطمه فرمود که منجم مرا خفت و سر که بخدا بدو خود روم حضرت ابرو فرمود که خفت و ادم پس حضرت
حضرت فاطمه جاور در سر کرد و برخاسته و تمام خانه بدر بزرگوار خود کرده و پیش از آنکه فاطمه گفت

این حدیث در کتاب علل الشرائع و مناقب ائمه معصومین از ابو ذر و این حدیث را روايت کرده اند

من باب اوله
بعد از عهد منیر
و سایر رجال
و از آنکه لغت نامه
بیوسه بار در
منقذ عظیم

من باب اوله
بعد از عهد منیر
و سایر رجال
و از آنکه لغت نامه
بیوسه بار در
منقذ عظیم

[illegible]

10

五

در آن صفت کسب می کند و او را شاد و خنداند و در هر هفته دو مرتبه زیارت قبول شد از او دریافت و در روز جمعه و پنجشنبه
 نماز و دعا و کربه میکرد بر بن حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و خود در بعضی از کتب معتبره از حضرت ائمه روايت کرده اند
 که فرمود که حضرت رسول را در پیراهن غل و ادم و بپوشه غلیمه ملکوت که بر پیراهن بنیامین بنیامین را میداد و می پوشید
 و بعد بوسلی میکرد بدین پیراهن اینچنان کردم و چند ادم و این را قبول روايت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت کرد
 بباله خود آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیکویم از برای کسی که بعد از رسول پس حضرت فاطمه زهرا را فرمود
 که من میگویم صد اموذن بدین خود را چون اینچنین بباله رسید شروع کرد باذان چون بباله را گفت فاطمه بدین خود را
 سوایام معاشرت آنحضرت باید آورد و خود را اندک کرده حضرت را گفت کرد و چون بباله رسید آن حضرت رسول الله رسید
 فاطمه نعره زد و برادر افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد و بباله را گفتند که ترک
 کن اذان را که حضرت خود از دنیا مفارقت کرد پس اذان را فاطمه قطع کرد و تمام نکرد پس فاطمه به پیش الله و بباله
 فرمود که اذان را تمام کن او اذان را نکرده و گفت از بهترین زبان من بر تو میسر میسر چون صد ادم را بباله بباله اذان بباله
 نوشت پس حضرت او را معاف داشت و این را قبول کرد و بعد از حضرت صلوات الله علیه کرد پس که چون حضرت رسول الله
 بعراج بر نرفت فاطمه با و وحی کرد که من ترا امتی از میانم در علم خیر تا نظر کنیم در صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم
 پروردگار را مرا حولی و قوتی نیست مگر تو را خبر کدام است حق تعالی ندا فرمود که اهل آسمان است که خود و
 عیال خود و اهل بیت خود را بر سره بدار و فقیران و محتاجان اوقت خود را بر خود و این اختیار خدائی حضرت فرمود
 که قبول کردم پس پروردگار فرمود که منی رستم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و قائم است که صبر نمایند
 تیرگی بسیار است و ترس و بیم بسیار از ایشان و اندک جان خود را در راه رضائی فرمود پس کسی و با کافر اندک محاسبه
 تمامی بجان خود و صبر نمایند از آنچه از ایشان میسر شد از آنچه از ایشان میسر شد از اهل بیعت و بر اهلها و جبر اینها
 که در خلک نبوی حضرت گفت پروردگار قبول کردم و از تو میطلبم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و خدای
 فرمود تا اینم آنها نیست که با اهل بیت تو نباید رسید بعد از تو از کشته شدن و آنچه او را تو عیال اینها را بباله

این حدیث از
 ترمذی و دیگران

خواہد نیت از امت خود شام و غنیمت و در شش و ستر نش و محروم خواهند کرد اورا از حق خود و عقیقت
 انگشت اورا دستم بر او خواهند کرد و در آخر کار اورا شهید خواهند کرد و حضرت فرمود کہ پروردگار اقبال قبول کردم
 و القبا و کردم و از تو توفیق میرسد و اما در حق تو پس معلوم خواهد شد و اورا از میراث محروم خواهند کرد و حق را کہ تو
 برادر و فرزند خواست داد در بر شکم او خواهند زد و در نفسی که او را عیال باشد و کرم سرا و منزلی که میرفت و اهل خانه
 و دولت و خوار اورا فرو خواهند گرفت و کسی مانع نخواهد شد از انقباض است ترازو به نیت باو کت و از ان خبر میگفت فرزند
 که در شکم او شمشیر انداختند و از شدت آن قرب و جفا شهید کرد و حضرت فرمود ان الله و ان الله ایدر اخوان قبول کردم
 پروردگار تو از تو توفیق میرسد پس حق خانی فرمود کہ از دهن و برادر تو دو لبر هم خواهند رسید و بلی از آن ترا
 پس کجاست و عذر شهید خواهند کرد و احوال او را عیال خواهند کرد و لطفی عنبر او را محروم خواهند کرد و امید
 هم این بود ان الله است توفیق با و خواهد رسید حضرت فرمود کہ قبول کردم ان الله و ان الله ایدر اخوان و القبا و معلوم
 و از تو توفیق میرسد پس حق خانی فرمود کہ تا لبر و کراویس است تو او را بکجا و خواهند طلبید و او را
 میدان نرسد کجاست شهید خواهند کرد و فرزند او و برادران و خویشان او را در نظر خواهند گشت
 و حضرت او را خلع خواهند کرد و خیمه او را انقباض خواهند کرد و در حال استعانت تمس خواهند شد
 و حق برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مفقود کردم و کشتن او محبت خواهد بود بر وجه
 اهل و نفس پس ان الله است توفیق با و خواهد رسید و از روی جرم بر او کیره خواهند کرد و ملائکه حید که منبر است او بمانند
 و با او را در نیابند پس از شدت او میر و در او کم که از ابائی میباید و شمشیر او احوال و در بر خویش و بر خواهد رفت
 از عدالت و طلب او را در اهل محروم خواهیم انگشت و آن تقدیر از منافقان و کافران خواهد گشت که محروم شوند چه اینقدر
 مردم را مفضل میرساند حضرت فرمود که ان الله و ان الله ایدر اخوان پس ان الله از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن
 چون نظر کردم و دیدم از یک کس خوشتر و تر و از جمیع مردم خوشتر و از مراد ایشان نور و صلاح بود پس او را نزد یک
 خود طلبید و اند و نزد حضرت با جامها نور و حر و کثرت از جنس او ظاهر بود میان تو و دیده ان الله و حضرت بلور داد

بحر المدح

۳

منع

و معلوم

بر او عذر نرسد

مدح

بود و ادب حضرت ملاک بسیار دید که هر روز او احاطه کرده بودند که عدوان علیه او را بغیر از خدا کسی نمیدانید و حضرت علی مرتضی
که برود کار این مرد از برای آنکه غلبه خواهد کرد و از برای آنکه میباید که بدود و او سب و حال آنکه جمعه از غرت
میگذرد و من قیامه را میگویم و این جماعت که حال این نر را بیان کرده که از این فراموش نیستند و مراجع را در سبقتها که بعد از من
باشند نمیخواهد رسید و اگر خواهم منوایی که مرا یار روی در حق این نر است که بر این نر ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر او قبول
کردم و دافعی شدم و از تو مطالبه تو منی و ضایع و یا در بر و بر این خطاب سید منی که اعلیٰ بود و تو پس جز او نترس من آنست که محبت
الماوراء با و عطا کن بهر یک که بر این مطالبه میکند و محبت او را بر خدای تعالی طلب کردم در روز قیامت و حوصی کوثر را با و
و اگر از من نترس و نشان نشان را از آن آید به وضع کند آنرا و دشمنان نشان را و جهنم را بر او سر و دست کرد و من و داخل جهنم شود و بر او
از آنکه بدول او نقد نرسید و در آن وقت او بود با و منزلت به شمار او یک درجه است تر از دهم و اما آن دو بر مقتضای
مظلوم شهادت پس در روز قیامت عرض خود را باین نیت دم و آن نر در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر
کسی خطور نکند و باشد سب آن بلاما که باین نر رسد و زیارت کنند که کان این نر اگر او دارم زیرا که زیارت کنند کان
این نر زیارت کنند کان تواند زیارت کنند کان تو زیارت کنند کان من و بر غیر لا اتم است که زیارت کنند کان خود
که او دارم و هر چه بوال مسکن است این نر عطا میکنم و این نر در قیامت جز از دهم که از روز و حال این نر کنند هر که بر
احوال این نر مطلع کرده اما دختر تو پس در روز قیامت او را نر و تو پس خود باز رسیدم و او را نر عطا کنم حق تعالی را
حاکم گردانیده است بر خلق خود هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو حکم کن این نر با آنچه خواهم بدرتیک فرم عطا میکنم
نر او در حق این نر پس بر هر که محترمانه و حکم نماید ستم کاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس از ستمکاران
بر اهل بیت اختیار عطا فرماید بر او و در کشتی حکمت در حق نصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت پستان خدا
و از تو کنند که بدینیا برگرد و تدارک کنند و انکشت خود را از تو گوید که کاش با پیغمبر اسی درت کرده بودم
گوید ای و اگر بر غیر کاشی بود بر ایام خود ندیده بودم و با او بود که کاش میان من و تو در مصیبت و مانند دور
منزله و مغرب پس بدقتی بود و از برای من پس حق تعالی این نر انداخت که امر و از من ستمکاران نشاند و لغی غر غنه و هم در عذاب

شکر کس اندیش ستفاد چنان که می کرد که تو او را در کلمه معنی و معانی بنده کن خود در کلمه بهتر اخلاص در آن می کردند یاد بر آن نشین بداند الی و غیره
 که غیبت خدا بر چشم کار از انبیا و اهل بیت می کردند مردم را از راه خدا میغ از مقام عیث ائمه المومنین و اهل خدا و راه خدا مردم
 کج می نمودند و اعتقاد بقیامت نه داشتند و اهل کس می کرد و قیامت بر او حکم خوانند که در بخش فرزند ائمه المومنین خواهد بود که حکم
 خواهد کرد در کشنده او عمر بن الخطاب و بعد از او در ققند که باورش بود و در یک عالم زود و بخش نه استنید کرد پس از آن در طول
 راه می کردند و تا زمانها را نشناختند بر آن نه بر نند که اگر یکی از آن تارهای نهاده انش بر دریا واقع شود بر اینهمه کوشش آید
 از مفرق تا غروب و اگر بر کوه است دنیا بگذراند بر اینهمه خاکستر نوند و این تارها بر این تارها بر نند پس حضرت ائمه
 عروس می نمودند و در آید و با ستم کار آن خود خضی نماید حضور معاویه علیه السلام پس ابو بکر و عمر و معاویه و در جامه در
 اندازند از چاه مار صحن و سران صاه را می پوشند و کسی نه از این تارها نند و این که را بر بنده پس کونند اهل عقی
 که ولدیت و محبت این تار اختیار کرده بودند بر سر و کار مانده ایم آن دو کس را اگر گمان کردند کار از حق و انش
 بنی ابو بکر و عمر تا آن تار در زیر پا خود قرار و هم تا آنکه این تار را بست تارها نند و عذاب ایشان را نند بر نند
 پس خضی شفا فرماید که فایده نمکند شما را این ستمان پس ستم کردید بر خود و بر عذاب شکر کنید پس در بوفت
 نثار و او بلا بر آورند و آید بنور حق و سوال کنند از امیر المومنین که حافظین یاکان گوید که بر گردید نشسته لب بسوی
 انش چشم که تنب نثار شما امرو را بر اینهمه و غنلین و نفع بخش شمار شفاعت می افکنی و این تار کسید می
 این عباس روایت کرده که روز حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب و سید نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از
 در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار رشت و خود را ای یابنی بسوی من ای اهل فرزند دل بند
 و این نفس و مستغنه و ان شاه زاده را بر زانو راست خود میخاند و چون نغالت سید شهید امام حسن از در آمد
 خواجده عالم چون بر او نظر کرد قطرات عبرت از دهان جارید و فرمود که این نور دیده و ارسر و رسیده فرزند کس
 و این امام مظلوم را بر زانو چپ خود نشاند و بعد از سماعی متن عصمت و جلالت تکریم حور فاطمه زهرا
 حاضرند چون حضرت نظر بر او افکند به اختیار کر به اغاز کرد و فرمود که این فرزند کرامی نزد یک نفس بسیار

باشند و گویند
 را و عا
 خلد
 ۳۰

نزد یک فریاد و گنجینه‌های خود را می‌بخشند و چون نزد آن حضرت رسید او صبا علی مرتضی بنی‌ت‌خورشید
 تا بان که در مسجد در آنجا نشاندند و گفت که ای پسر عم و از این پس از این
 نزد یک فریاد و آن پسر و صاحب العین را به چهره راست خود را می‌بخشند که رسید عالم و این از طرف اولاد
 سبب بود که یک از این شمس فلک عصمت و طهارت را که پسر بکر بن سید عالم خود که یکی آنکه او در کربلا بر این مکتبی
 فرستاده و از حج عالمیان و آدمیان را می‌برد که فریاد و این چهار کوه عصمت و طهارت را که از این خطه فرستاده
 عالمیان و خدا را از ماضی که از این نیست و این آنکه از این است و از این است و از این است و از این است
 او برادر و مادر و عصب و صاحب از خلافت است بعد از عمر و علم دارم و دنیا و آخرت را می‌بخشند و از این
 گفته و از محضرت و مولا سلمان و بنو امویان و راه نماز منقبات و او و علی و خلیفه و خاندان نبوت و از این
 او دشمن نیست و می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است
 می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است و از این است
 غم که می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است
 اثر که می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است
 تا آنکه می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است
 سرش زدن کند و او به این حال خدا را می‌بخشند پس حضرت رسول فرمود که او سید زنان عالمیان است و بهتر است
 بهشتیان و بهشتیان است و او پاره تن فرمود و چشم من و میوه دل و جان من است هر گاه که او بفرمود بودیت و در آن
 عبادت بنزد خداوند خود باشد و چهره نور اخلاص بر او فروزد نور او ملائکه بهشت آسمان را روشن کند و در آن
 عرش عظیم را می‌نورسازد که از ملائکه فرشته نماید باین منزه من فاطمه بهترین خلقان چگونه در خدمت من استاده
 ملائکه و اعظم از آن خوف فرماید در آنده و در آنجا که می‌نورسازد و از این است که از این است و از این است
 ملائکه که با شکر شیعیان می‌باشند و از این است که از این است و از این است و از این است و از این است
 فرمود که چون این ملائکه خود را دیدیم بر یکدیگر و از این است که از این است و از این است و از این است
 رسید و فرمود باشد که در خانه او که می‌بخشند و از این است که از این است و از این است و از این است

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

میرزا محمد حسن دودران در کلاویر

و بی از شرق نه دارند و قدک را بخند با داده از و سپا نهند و او را از غیر از منج نمایند و از هر طرف که نظر کنند زیار یابند که
 او را یار کند و نه دل سوز را و در انچه از نماید و بهر حال این است با و در منج نمایند و با پس حریف او ندارند و فریاد کنند یا متباه
 یا محده و بی کسی فریاد از سر حد کند نفع و بجز از نماید و ناله و بیقراری کند کلک افق طاع و بی را بسپارد و آه جان سوز
 از دل پر غم کشد و زمانه صبح را بخاطر کند لاله و آتش حرمت از کانون سینه از مشعل گردد و چو کوشش دهد و او از نظر دوست
 قرآن هر اگر در تنه میخواند نشود ز آرزو آید و یاد قوت و کوه رفانی بدر بر کواز کند و بر دلالت و خوار خود نوحه
 در آنوقت خجسته کجا نه توانی به خمر و بیان ملا و علما و قدسیان عالم بالا را موسس او گرداند و بدیدار او فرستند و
 او را اندک سینه الیمریم مختصر عمر اندازد اگر و در کافیه انقیاسی بود و انچه و از کجی مع انکه کعبی
 معنی از فاطمه فنوت و حوضه کین برای پروردگار خود و میده کن و در کوچ کن با بر کعبه کنندگان انگاه از ان
 جز احتشک که از مبد ترن خلق خدا عمر جز و ده شده صاحب تر نشود و در جمیع آن اشند او نماید و در قرانی و در عالم مکی و غیر
 بنواید و حق تعالی بر عزم او رسی آریه بر تبار او بنویسند که در یک و وحشت انیس او باشد و در مرض حسد و اطمینان
 او نماید و چون از مرض و اطمینان است تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که با رخ با مشتاش
 لغاتجو کرد بدو و از زنده کانه سیر کشد ام و از این است تنگ آمده ام و از مهندار دنیا غدا معلول
 کشد ام و از مفارقت پذیر ز کبود خود بهر طاعت کردید نام مراد در روضه رضوان و غزوات حیدان بهر
 ملکی کرد آن پس حق تعالی او را تر فرم آورد و اول کسیکه از اهل بیت است یعنی ثواب و چون عکس و نه
 مخرج بنزد فرماید دست تفرع بدرگاه فخر ایجا بر دارم و خروش بر آوردم که خداوند فاطمان فاطمه را
 غضاب خود موعظ گردان و بهر حق حکم کونه مرا عفت کرد او را بنکال خود معاقب گردان و خوار بنماید
 کن بر کرد او را خوار کرد و او بپوشد و آتش خیم بدو بر کرد و بر شکم او زده و فرزند او را ستمیده کرده و بر دغا
 که فرمیکند ملائکه حساسنها و منهار اینی گویند پس سید عیلام فرمود لا اله الا الله حساس او فرزند سیدیده و نور و بهر منت
 و روشنایی سید و نوره دل است اوسید و منیر جو انان اهل بیت خجسته حلقه خدا است بعد از پدرش بر خلیفان بعد
 او کفرا منت و کرده او که منت و بهر مناسبت او کند معاصی فر کرده و بهر مخالفت او کند مخالفت فرم
 و چون بر حال با کمالش نظر از نگندم ستمها که بعد از فرموده خواند که بخاطر او هم بر یکس و بر عیسی و مظلوم او

مطلوبی او درستم زیرا که بعد از خرم اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان حفاکار بگذارند و بهر چه در محنت و محنت و غنایا باشد تا آنکه او را بهر چه شهادت کنند و ملائکه از حق سعاد و کرب و بیان مداد اعلی در عالم آن حکم کوشش کنی که بر آسمانی و فلکی در محبت او زار رخ نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریب و سبکی او توجه کنند و هر که در ملک زار رسد و از تنگ خانه از وید بسیار و در روز قیامت که دیدن نامتقیا شود حسیع او روشن باشد و هر که در غریب او اند و مکنی یا بهر چه زار رخ اگر دلهای خلایق نمکین گردد و آتش و خودم باشد و هر که در روز قیامت که ان امام مظلوم را و از یارانش که قدم او بر طرقات نباشد به در رفیع که قدمها به جلاط لرزان باشند الا امام حسین فرزند ولید و امین دل مستقیم و او بهترین هوایان و امام مسلمانان است و بعد از پدر و جواد خود و او نیا و پیا و کانی و فریاد رس در خانه کانی و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین حواریان اهل بیت است و باب رستگاری و غیره و این است از او و این است و اطاعت او اطاعت است چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریب بی کسی او درستم زیرا که بهر چه نبان این است قصد کشتن او کنند و او که در پیشگاه بزم محترم و رفیع علم و آید و او را امان ندهند و هیچ وجهی را او در حق او در غایت و شرم از خرم نمایند و کار را بر او تنگ کنند پس فرمود او را در خواب بود و بیدار بود که از او را در این عالم که از او در این محنت نفس رحمت نماید و او را بهر چه در محنت کاران این است ترا شنید خوانند و در سجده شهادت قولی شنید حکم کوشش با چشم زبان و دل بر زبان نور قدر مظهر حق محافظ نماید و نیز منی که با محنت و غنا و متعلق شنید که ال عیار و داور و جنید من بر از بدیعت از این است فریاد بر او او کنند و کرد من از مسلمانان او را یار کنند که بهر چه غریب شنید از این است من شنید او در روز قیامت که او را از آن که در و در میان کعبه و تنبهاران کنند و چون آن نور دین از او در افتد آن رو سیاهان تنگ بر او مبارکش که از او را در این عالم که بهر چه در محنت رسول این را فرمود و آتی که از او شنید بر او در کنند و بر از او که است و خود منی از حاضران بر او و صدای خود و از او شنید که انگاه حضرت رسول بر او است و از او شنید که انگاه که با رخدا یا بتو نکات مکن از آنچه از من کرده شنید که این با اهل بیت من میرسد و بچه طاهره مراجعت فرمود و از او شنید که از حضرت امیر المومنین آمده است که از حضرت فرمود که روز من و فاطمه و حسن و حسین سلامت و خدا شنید و بدیدم که

که ناگهان نظر کرد بر نور و در آن من گفت که سبب گزیده تو چیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست بنویسند
بعد از آن که گفت که این نیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست بر سر تو خواهند بود و طایفه که بر سر و غایب
خواهند زد و طایفه که بر این اوج خواهند زد و او را نیز بر سر خواهند زد و از رشتن حسین چون اهل بیت
در سالک این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله منم بر این اوج نیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست
بگر از بر این اوج حضرت فرمود که منم بر این اوج نیست یا علی که خداوند که در دست تو است که در دست تو است که در دست تو است
و دشمنی کند از تو را مگر منافقی و این منم بر این اوج نیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست
و قاتل حضرت امیر المومنین گفت که سلام خدا بر تو باد از پدر هم کل بوستان منم بر این اوج نیست یا رسول الله فرمود که منم بر این اوج نیست
یا علی مرا این حق و حسین را محترم بدار و در روزی که در کس تو خراب شوند و چون حضرت رسول از دنیا
رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نموده فرمودند
که این رکن دوم بود ایضا از علایق و لیم سید روانی کرده است که در درستی حضرت رسول از دنیا رفتند
فاطمه را طلبیدند چون فاطمه بیدار شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسول بود که اگر در خضر نزدیک
من بیایس او را در جلوس خود نشاند و در از ریا و نفقت که گریان شد و با او در از ریا و نفقت
که خندید آن شد چون بعد از وفات حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول منی گفت که جبرئیل در سال قرائت این
بگمزه عقیقه میکرد و در این سال دو نفر عرض کرد بعد از آن که در این سال از دنیا میروم و فرزند آن نوع بعد از من معلوم
وستم رسیدند خواهند که غریب من سبب بخوانم ششم پس فرمود که تو اولی که خواهی بود که منی طایفه بنویسند از اهل
بیت من و باین سبب خند آن ششم و بر و اینی دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که رسیدن زنان عالمیان با سبب
پس باین سبب خند آن ششم و ایضا روانی کرده است که چون حضرت رسول تعالیم فیا رحلت فرمود حضرت
سیدتنا زهرا پیوسته محزون و غمناک بود و غمناک بود و غمناک بود و غمناک بود و غمناک بود و غمناک بود
که از آن غمناکی در هم شکسته بود و پیوسته اب از دیدن تاریخی کشتن جای خود و با دلی خوشه و حلقه از خود میبود
و غمناک غمناکی را میبود و با خوش و خوشی مکلف که گشت بدید که شمارا بر لطف در بر گرفت که گشت بدید
که از هم غمناکی مهر نایاب بود و سبب بنما میگذشت که شمارا بر روزی ماه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او باشد

[illegible]

بدانکه هر چهار مرتبه و انصار و مین احمد مختار و بیعت حیدر که در راه ظهورند اندیشه از خود انحراف نکردند و با ابوبکر بیعت
 کردند و چون سید او میا از دقن سید انبیا فارغ شد و بیوفاصلی اصحاب و کفر و تفاق این تفرقه استاده نمود و ممکن
 کردند و چون سید و راند امام حسن و امام حسین را با خود برداشتند و بکانه یک یک از آنها جدا کرد و انصار در آن
 ولایت از حقوق ابی ترسانند و وصیت رسول خدا که در عهد بیعت بر ایشان خواند و انبیا انان لغت
 و یار طلب از آن کرده با نفرم فرستید و چهار نفر از جانب ابی تبت نکردند چون هیچ طاعت از آن نیست و چهار کس
 بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سید سید بر شیب انبیا ابی تبت خود دعوت میفرمود
 و طلب یار از ایشان میفرمود و چهار کس در وادقن بغیر از کس اجابت نمیفرمودند و چون آن سلطان سیر
 امامت کفر و شقاوت از آن کرده مشاهده نمود عصبی در آمد و در مجمع اصحاب جمع تمام کرد و ایاتیکه
 در سنان او آورده بود بر ایشان خواند و انبیا سید انبیا در سنان او فرموده بود بر ایشان محبت و از آنها
 و انصار سنهاوت بر حقیقت خویش طلب نمود و جمعی بر استی کفایت او نهاده دادند و چون نزد یک سید
 مردمان از بیعت ابوبکر شکیان کردند و غیر سید و بیعت مردم را متفرق شد و حضرت امیر
 بحره ظاهر مراجعت فرمود و چون آنوقت از بیعت انبیا انان کفر و انبیا کردید با مردمان هیچ قرآن
 اشتغال نمود و چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر و چهار نفر از خواص اصحاب حضرت
 دین بدینا فروخته اند و بیعت کرده اند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی این ابی طالب را بیعت نمود :
 بخواند و الله که اگر تو با تو بیعت نمایی خداست زیرا که خلفه نبی رسول خدا و اعلم و استی و
 انصاف است این بیعت و مردمان را جمع با و بیعت پس ابوبکر کس سبب انبیا شدند و او را بیعت نمود و عمر خود
 حضرت سید او نیا فرمود که گویند ما خود را امیر که در خانه میر و انبیا و در مبارک بود و من نهانده ام تا ایات
 قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله تا طاعتی را جمع کرده در کسبیده انداخت و سرانرا مهر کرده
 عیسید اند و در مجمع مهاجر و انصار چنان فرمود که اگر کرده مردمان چون از دقن سید کاتبان فارغ
 گردیدم با هر آنوقت که قرآن مشغول شدم و حج آیات قرآنی و سورم قرآنی را جمع کرده ام و میانه
 از اسنان نازل شده که حضرت رسول این فرموده باشند و تلوین آن را بمن تعلیم نموده باشد چون در آن قرآن

هون در آن قرآن آید چند بود بر کفر و نفاق و فرعون و خلافت علی بن ابیطالب و ترندانی او صریح بود در قرآن
قبول نکرد و رسید او میاشت خاک گردیده بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگ بخوانید و تا آخرت
تا بیج آن محمد ظهور نماید پس ابو بکر یار دیگر گفت ای امیر المومنین فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر
فرمود املون زود برسول خدا آفرینش جمع بیاور و از انصار از ادنی و اقصی مبداءند که خدا املون بخشن
خلیفه در میان شما نگذارند چون این بیغام را بایشان رسانید ابو بکر گفت راست معلوم شد رسول خدا امر خلیفه
نکرده است پس عمر و خشم شد در جیب ابو بکر بر است مصلحت باو گفت که نشستی دیگر باده فرستاد که امیر المومنین
ابو بکر را طلب مینماید حضرت امیر فرمود که علمه بخار رسول خدا نهاده بکشت مگر فراموشی کردید که خدا امیر المومنین
خواند و مرا باین اسم مخصوص گردانیده و حضرت رسول سکرا امر کرد که ما بن لعن برای برقم سلام کنید مگر شکوه
که حضرت رسول فرمود که عیبت این معنیان و سید متهران و حامل لوازم حد و حجت کرامت و مبدء و خداوند
عالمان جل و علا در روز قیامت او را بر ارجح بنشیند که هستان خود را بنوازد و داخل بنشیند
سازد و دستندان خود را بنوازد و در الشی اندازد چون این بیغام بایشان رسید باز عمر حست
و گفت من مد انتم کرتا اور انکشم امر با مستقیم مگر نو بد از که فرج روم و سر او برار تو بیارم باز ابو بکر
بر است مصلحت او را سوگند داد که نشستی دوباره فرستاد که بیابا ابو بکر را مطلبید باز حضرت اجابت
نمود و فرمود که فرخ مشغول و عتبه حضرت رسول چون آنها داشتند که حضرت امیر با اختیار بیعت
ایشان را اختیار نماید بفرقه قفقند نام را که از اد کرده عمر بود و در تقادوت عدیل آن ملون بود
و نیز شقی در میان این مشهور بود با خالید فرج و لید و بلید و جعی و بکر و زید و بختان القوم بد خانه
اهل بیت رسالت و جعفر و عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت که حضرت امیر را از خانه
بیرونی اوزده عتبه بفرستاد که اگر دید تا از و بیعت بکرم و چون سیاحت عزت و سعادت و جرم و حق
و طهارت و خانه اهل بیت رسالت رسیده حرات نگردند که بیعت در آن خانه در آنند و بگویند
و دخول طلب کردند و بختاب ایشان را اجازت نفرمود ابو بکر آن ملون باز گشتند و گفتند ما را خلیف
نمیدید که برور داخل شویم و ما را حرات آن نب که بر حضرت بخانه رسول خدا داخل شویم پس عمر بکشت

نزد که شمار ابا جارت او کار رفت پیر کج که باشد و محفرت را از خانه بیرون آورد و در بنجره جرم بماند
 رفت و به شرفی انکار کردند و فریاد میزدند و خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیجا می رفتند و از خود میزدند
 و عجز می کردند و فریاد می کردند که ای سر ابو طالب در را بکش و آن شیرین شجاعت با هر خدا صبر نمود
 و متعین نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بایستاد و در عقیق در آید و از درد و الم میگریست و چشمش نمیشد
 بسیار محفرت کردیده بود سبب محفرت رسول فرمود که ای عمر چه از حاجتجو ای مادر ای محفرت خود
 نمیکند از سر عمر گفت در را بکش و الله نشانی خاتمه شما را ندادم و شمارا و نو زانم حضرت فاطمه گفت ای عمر
 از خدا بپرس و مادر احوال خود بگوید از من بپرس حضرت در آن ایام اهل بیت رسالت و بیت الحرام
 محترم شمرده و این جور و ستم روا نمیدادند اما ملعون بیچاره و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان
 بی پروا میزد و بهر دم جلیبید و در خانه اهل بیت رسالت را میخفت و در را میزد و حضرت سیده النساء فریاد
 می برد که ما ابتداء یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن بازگشای می نمودند
 و سرش را میخفتند و بر جبهه فاطمه زد و آن مظلوم را میزدند و فریاد می بردند و باز آن ملعون تا زمانه
 بلند کرد و بیست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتداء حال اهل بیت خود را به من پس
 امیر المومنین بر جرات و عمر را بر دانت و بر زبانی زد و میبوی و کردتش را میخورد و جرات کرد
 او را بقتل رساند پس بخاطر آورد و دست رسول خدا را با محفرت گفت که یا علی رفود باشد که
 جفا کار آن است با تو عذر و عذمانند و بیعت ترا میکنند و بعد من فاکتند و ترا بکشد و تنه و در میان
 جمعی از اشتغال بگذارد و تو از من بجز زاری و تی از موسی خدای تو موسی را در و ترا بگذرانند و
 بعد از آن کوه نامه سامیه پر داشتند است من نیز ترا تنها بگذارند و یکبار رسامه است
 یعنی ابوبکر صفت نمایند پس حضرت امیر گفت که چون است تو با من چنین کنی من با آن چه معامله
 تمام حضرت فرمود که ای ابو زبیر ای بانی جهاد کن و ای صبر کن و دست از این بی بردار و معامله
 این ترا بایر و زکار خود گذار و هرگاه باور این بیاری جهاد کنی تا نزد غرض من و خون از سر و دلت نشو
 بر نزد پس حضرت عقیقه و صفت رسول دست از عمر برداشت و فرمود که از فرزندان خدایتان که بپوشید

نجی الخداوند کرکراوی داشته است محمد را به پیوسته که اگر وصیت حضرت رسول مرا مانع نمیشد برانزید استغنی که حضرت
من داخل خانه من نشوای پس عمر کس کسی فرستاد و از ابو بکر و از سایر منافقان یار طلب کرد و فرج فرج از
منافقان بیار از ملعون و از دنیا کنه بد بخانه حضرت رسیدند و در اندرون خانه رختند و خالد بن ولید بنید
مستخیر کنند و حضرت امیر محمد کرد و حضرت بر او حمد کرد و خواست که او را بقبل آورد و بکشد و بکشد و بکشد
بجای حضرت رسالت قسم دادند تا دلت از آن ملعون برداشت و شکم و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده سلج
بیای حضرت امیر برخواستند و نزدیکی کردند و عظیم بر پا بود پس حضرت امیر این را منع کرد و فرمود که مرا
با ایشان بگذارد و هر چه امر او را میگوید دست که در بنوخت بایشان جهاد کنم پس آن کافران رسماً در گردن
امیر المومنین انداختند و بوسه کشیدند و چون بدخانه رسیدند حضرت قاطع علی شد پس قتلند
و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازو و فاطمه زد که شکست و ورم کرد و باز حضرت دست از امیر المومنین
بر میگرداشت تا آنکه در را بر شکم حضرت قتل کردند و در میان راه کشته شدند و فرزند
که در شکم داشت و حضرت رسول او را محسن تمام کرده بود و شهادت کردند در آن ساعت سقط شد و حضرت
فاطمه بهمان ضرب از دنیا رفت و بروایت دیگر معمر بن شیبه که بگریه و شکم محترم آن حضرت زد
و فرزند او را در شکم داشت پس حضرت را بکشد کشیدند و زن صفیاء کاندان از سینه میزد و بی کلب بار او
شکستند و سحانی و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند که زود خیانت کردید یا حضرت رسول
و کینه خور اظهار کرده و انتقام آنحضرت را از اهل بیت بپوشیدید پس برید گفت که اگر محمد قریشی اهل بیت
نرا میدانند و ترا میشناسند که از خدایتی زنا بهم رسید و یا بفهمال بخانه اهل بیت سالت و بقتل
و دختر حضرت را بچوچ کرد و برادر و دخی آنحضرت با من رسیده ای بکشد میکش پس چون نظر ابو بکر بر آنحضرت افتاد
گفت دست از آنحضرت بردار و حضرت امیر فرمود که کدام خدایم که این جرات و بکدام قنیت خود خلعت قرص کرده
و در روزی که بفرمودم بفرست و با بر حضرت بر من سلام کردی با مانت مومنان پس عمر شریف از خلعت کشید
و بر بالا سر حضرت استاده و گفت این سخت تر از آنکه در روایت کنی که حضرت فرمود که اگر کسی بکشد چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکستی ترا
بقتل خواهم رساند حضرت فرمود که میخواهی ترا برادر رسول خدا را بقتل برسانی یا نه ابو بکر گفت که اگر طاعت از محمد او وصیت

رسول خدا انمود بر من معلوم شد که صلیب پس بریده بود گفت اگر عروا را بویک شما نبودید که رسول خدا انمود که ۳
از جانب خدا می گویند حضرت فرمود که علی او خدا و رسول جنس است پس بگویم و بر او سلام کردم و گفتم که السلام علیک یا امیرالمؤمنین
عمر گفت از سریده تر از بنکار ناجیه کار است بریده گفت که او کند که من بفرستم در شهر بنده نماز و کثرت اقبال باشد و عذبه رسول
خدا معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را بزنند و در مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت اگر بویک از خدا
نیز پس و از محکم کسی شتر او را بر منتی دور تو و منی بگذرد ایاب نشی بگذار و حج است تا در قیامت بکمالت بگذرد
عمر را بباکت زد که ای مسلمانان از ابان کار بچه کار است سمان گفت که کذا او کند اگر میدانستم که سنجبر خود را
دین منوانتم کرد بر انداخته می کشیدم و مردان در راه خدا جهاد میکردم تا شما با بعضی رسول خدا چنین نکنند پس دیوس
مردم کرد و گفت که اگر بدو فرمودید بیدارید که چه کردید بدین در آمدید و از منم بدید رفتید پس در مقدمه بنهار
بیاید و نا امید از نعمت و زحمه بدانید که بعد از فتح شما را ان به شما مسلط خواهند گشت و کجور و ظلم در میان شما سکس
خواهند کرد و تناب خدا و احکام انرا بدل خواهند کرد پس ابوذر و عمار و مقداد نیز خواستند و یکجمله برین
و انتقام تمام کردند پس گنایب امیرالمؤمنین و گفتند چه میفرمائی اگر حضرت عید من شتر بکنم و باین جهاد کنم تا
کنند شوم حضرت فرمود خدا رحمت کند شما را و است ازین انقیاد دارید و صلیب حضرت رسول بسایا آورید
ابو بکر و عمار نیز شسته بود و منی شکفت عمر گفت از شسته بر بالا حنر و علی در بر من برشته و بانو بخت کند و در مقام
مهاجرت رفت بده تار و تنی نیز تم در وقت حضرت امام شمس و حضرت امام شمس بر بالا رسیده بر کوار خود نشاند
و چون این سخن را از آن ملعون شنیدند بر سریند و بپوشی آمدند و رو بقره بر کوار خود کردند و فریاد بر آوردند
که با خدا ما رسول الله ما را با بنحال نه بین ما و یا در پس امیرالمؤمنین این انرا بجهاد حسیب باند و فرمود که
که بر بکنند که او کند که ان آتش دارند که بر شهادت نقل رسانند و این دلیل است و محقر است از آنکه این را دان توانند
و در نهایت تم که از وجه حرمت رسول و ام ایمن بریده حضرت از حرمه ما خود بیرون دوند و فریاد کردند که ای ابوبکر صنی
و ای انقیاد است سید المرسلین سخنی زود گویا و خدا را حق را بران حضرت ظاهر کردید پس عمر انرا که انرا
از مسجد بیرون رفت و گفت ما را با زبانان و گفته انان چکار است پس نظر از کثرت عروا است و در بویکها عروا اظهار کرد
و متعاقب و فطایل خود را یک یک برایشان می نمود و از انان نهادت بر فصوص که حضرت رسول بر صلیب

بر خلدت او کرده بود در روزی که بر او غم از آن میبود و چون رسید به آنجا که میخواست
 گفتند که یا علی اگر بیشتر اینها را میبینی تا به بیعت میروی چون عمر رسید که مردم از خلدت او بگریزیدند و با کثرت
 که یا علی بیعت سخت کن و کمتر بگردن منبر نمیخیزد فرمود که ای میر خدایا که دروغ میگوئی که او کند که تو دزدان نه ارباب
 پس حاله بن و لید علیه العنه چیست و گفت از غلات برنده گفت که او کند که اگر چنین کردی منم خیر حضرت ابراهیم را در میان این
 و حرکت دادند و از آن وقت و بیشتر از پیش افتاد و چند می کردند حضرت دین به بیعت در از آمدن پس دست انحضرت را بر خلدت
 و او بگریخت دستش خود را دراز کرد و بیعت حضرت رسانید و در احادیث معتبره دارند که چون حضرت آمد
 در آوردند و در مسجد مدینه را بر او آوردند که با این آیه انما انعم الله علیکم انکم انتم و کادوا یقتلوه فتنی
 یعی از سر آمدن فرمود که اینها را بکشید و نزدیکی که او میخواست پس رفتی از خیر حضرت را بگریخت و چون آمد
 نشناختند که خدا را میگویند که یا ابا بکر الکرم بالذی خلقک من تراب ثم من لطفه تم موتک
 و بعد از آنکه او بگریختی با خود آید ترا از خاک و از لطف پس ترا دست مرد کرد آید و بگریختی و بعد
 از حضرت صادق را و دست کرده است که چون حضرت ابراهیم را میبردند و در آورده حضرت سنده الله فاطمه خروج
 و خشمناک و بگریختی یا حجی خذ را بحرف بیست و نه از خانه بیرون آید و بعد از آنکه او را آورد چون بگریخت
 در آمد و نزد حضرت رسول رسید و بگریخت و با او از مدینه بگریخت و آمدن چند از اول بیرون بگریخت
 و فریاد بر آورد که اگر چه منم کاران و ای قوم خدا را از سیر عالم بگریخت دست بردار بگریختی که او ندید که مردم خدا را
 بر آن میگویند خستاده که اگر این علم را بگریخت آید و دست از آن حضرت بر نه آید بگریخت خود را بر سر نشان که بگریخت
 و بعد از آنکه مردم رسول خدا را بر سر اندازد و دست در آغوش بگریخت و بعد از آنکه بگریخت فریاد بر آید
 و ناگاه است از آنجا که از اول افکار بر کشید و در عقب الهی را بگریخت در آورده و آمدن چند از مدینه بر آورد بگریخت که رفتی
 و زنان را بگریخت و یک مستفس از شما و مرد و زن بگریخت که از مردم و آید که نافرمانی از خدا از فراموشی ترست و یک از خود
 و ند عالمیان از فرزند خرم عز ترست سلمان گوید که من نزدیک حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوار را رسید و از آن
 و مدینه که بر بگریخت که از آنجا که بگریخت میخواست خود من چون آنجا رسیدم دیدم که مردم بر خود را زدند و آنرا
 غضب الهی را معاند دیدم پس نزدیک حضرت اهدم و استغاثه نمودم که ایستاده الهی و ای رسول خدا و ای
 خاتون قیامت و با خود گریخت و از بگریخت رسول گفتی و از او بگریخت بر این قوم سخت و برست بر خود

در این حدیث آمده است که
 او را آوردند

رحم غماضها اهل بیت شفاعت اید چون بدین رحمت عالمیان بود مناسب نزول عذاب اهل برائت ان تو بدین کتاب
 انما کس مراد بکلف قبول بخود متوجه بود که در راه و دیوارهای مسجد بر جاده خود قرار گرفته و در سجده بلند کرد و تمام سجده را
 فرو گرفت و حضرت هر باقر فرمود که بخند که اگر حضرت فاطمه موسی سر خود را میبکشد بدین همه میبردند و بدو است
 در کفر خون فاطمه مسجد در آمد و بیرون حضرت رسول را نیز که داشتند بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین
 را گرفته بود و فریاد زد که ای ابو تراب چرا دست من را بر این فرزندان میبندیدم که این کتاب را بخند که اگر بدین موسی سر خود را
 میبکشد و بدین عذاب خدا بدین میبکشد پس سر خود را زد و با ابو بکر گفت که منم که میبکشد که منم که میبکشد که منم که میبکشد
 و دست اندامیر الموصی برداشت و حضرت کایه برکت و انشا سبب من نفس از عسلان روایت کرد است که چون
 زهر را بردند که با ابو بکر بیعت کند با عمر گفت که اگر فرزند صهبا که از این ارادت که بر کرد تو بر این عذاب ترا بار
 کردند حتی خود انتی که بر علی تقدم جنت عمر گفت که تو نام صهبا که را می برست و غیر گفت که جبر انام او را بر تان
 بنابر م و او کثیر بود زنا کار و ملک مدین بود پس ابو بکر صبا را عمر و زهر اصلاح کرد پس چون سلام از او بمان
 در گوش کردند و بر این بیعت بود ابو بکر گفت بدو که دلش گندیده بود و چون خبر با ابو بکر بیعت کرد و گفت ملاکت و قدس
 را برات خود اخبار کرد تا زور غیبت و بیعت آنها کردند و با علی او بود و بعد از بیعت خود از زور رفتن و
 ملاکت را از معشای بیرون کرد و عمر گفت چون از تو بگویم بر ابو بکر ملاکت کنایان جمع بیعت تا زور غیبت
 و ملاکت عذرت این آن خواهد بود پس عمر گفت که خون تنبیه کرد و بدین تو را بیعت کند ملاکت مولای تو امیر
 خواهم بگویند ان گفت که تو امیر میهم که در کتابها انسانی خوانده ام که در نزد دار حرم مسکنی نام و کنیت
 و ملاکت تو باز عمر گفت چون ملاکت کنی که دید از ملاکتی که ان ترا خدا میخواند که بود هر چه خواهم بگویند ملاکت
 در شهادت میبیم که از حضرت رسول رسیدند از قفسه که ابو بکر ملاکت عذاب احد و لا یوثق و ثاقه
 غده احد حضرت فرمود که این اید ایشان است سمان گفت که حضرت امیر عمر گفت که سکت خواهر حضرت عمر فرمود
 که سکت انوم بر این در ایشان او و ابو بکر نازان شده بود و آنکه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود و همه اعلم
 پس حضرت امیر خطاب کرد شما و او و مقداد و دیگر که گویند میبیم شمار اگر کشیده اند از حضرت رسول
 که میفرمود که در جهنم تا بوی تنی که در دوازده کسی در آن تا بوی تنی که در دوازده کسی در آن تا بوی تنی که در دوازده
 است و آن تا بوی تنی که در جهنم و بر در خانه شکلی افتاده است که میبکشد که حق تو است

این کتاب را در مسجد
 کوفه در روز
 شنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۰۰ هجری قمری
 در روز
 شنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۰۰ هجری قمری

این کتاب را در مسجد
 کوفه در روز
 شنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۰۰ هجری قمری
 در روز
 شنبه در ماه
 شعبان در سال
 ۱۰۰ هجری قمری

[illegible]

غده مجد علیهم انما غده بهم غذا با و بان سب حضرت دست از کشتن تو برداشت و غدا تر با حضرت که آنست پس بعد از این
 نوبه کردند که حضرت امیر القیصر را رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت که این جرأت احدی
 نمیکند خاندن و ولید کسی فرستاد و آن ملعونان را طلبیدند و گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خاک گفت در وقت
 او را القیصر آورد ابو بکر گفت که در وقت نماز صبح در پیشگاه او یالیت و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون
 ایستاد عیسی که بیشتر زن حیفر طیار بود در انوقت در خانه ابو بکر بود و سید برایشان مطلع شد که بنیر خود را گفت بنیر و بخانه علی
 و در میان خانه ایشان میزد و این ابراهیم که آن الملاء یا عمره است گفت لیقتله است تا خرج ایمی از میان دنیا
 میکنی چون بنیر الله و انی ابراهیم در خانه ایشان میزد حضرت ابو بکر گفت که بگویم بخاندن خود که خدا ترا رحمت کند ایشان
 عدت نفرند از آنکه مرا نکشتند که هفت سال خوابم کرد با ناکسان و ناسلطان و مار قاتل پس حضرت و هم حجت و بهای بخاندن
 خالد و ولید الله و در بهیوت حضرت ابیاد پس ابو بکر در انما رخا زنهان نشد و رسید که چون حضرت ابو بکر رفت اولی او را
 گفت پس بشمار را بسیار طول بود تا از یکدیگر زدند که انقباب را بدو می تو میداد که اگر سلام و دعا کند بگوید او عمل نماید و فتنه را
 پس پیش از سلام نماز گفت از خالد که اگر کرده بودم ترا با ناکسان می کشی ترا خراج گشت و بعد از این سلام نماز گفت پس
 حضرت ابو بکر که گفت ترا بجز این که کرده بودم ترا با ناکسان می کشی ترا خراج گشت و بعد از این سلام نماز گفت پس
 حضرت امیر او را طلبید که در پیشگاه او بنشیند و بنشیند خود را که گفت که در پیشگاه او بنشیند پس بنشیند و زد که بخی پروردگار بگوید
 میباید من و در اخلاص کنید و من اهل مسجدی میباشم و من استند که او را انداخت دست حضرت گرفت و برداشت و ببرد او را ببرد
 بر سون مسجد فرزد و لغز زد جا میاید خود را بخش کرد و دست و پا بند و من کن بنیوان که او را از جلد کشتن ابو بکر گفت
 که این را چهارم است و من میدانم که چنین خواهد شد پس ابو بکر گفت که برو و عباس علم و او را حاضر در شش خط شفاعت علم
 خود را قبول کند چون عباس عسید را گفت که او را از حبس بفرستیم هم نماند پروا و چون چنین کردند حضرت
 دست برداشت و ببرد و در حرکت عقی و او فرمود که دست حضرت را بپوش و بعد از این که از صف
 ترم با نو دست برداشت و بپایه فرافقت نمود و این باب بود پس بعد از این که دست که شش خط حضرت صادق برسد
 در آیتش از جفا زد میتوان برین و مجر و قتل و اعتدال آن با خیار و میتوان بر و بس رنگ مملکت انفرقه منور
 فرمود که این از خطبای نه فاطمه زهرا الله و گفت که علی بن ابی طالب و دختر او و خواهر او را نمود حضرت ابو بکر گفت و داد

اینجاست که حضرت
 امیر القیصر را
 رسانند و گفتند
 امر ما مستقیم
 نمیشود تا او را
 نکشیم

لیقتله است تا
 خرج ایمی از
 میان دنیا

این را چهارم است
 و من میدانم که
 چنین خواهد شد

و العلوانی است و نمیدانند باده کرد که از کجایم خجسته و قاطعه بسیار بخت اند زیرا که حتی تعالی در جلیلت زمان بیخبر مقرر
خجسته بر همان همانا و واجب گردانند و از برای زیاده و غلبه غلبت مبرکند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسب که از اهل
کسب و سعه مسلمانان از بر آید پس هم حضرت فاطمه زهرا را دیدند و در نظر می انداختند تا بخت و چون نب در آمد حضرت امام حسن
را بر دوش حب و دلت ام کلثوم را دیدت و رفت و حکم و بجزه بدر خود رفت و چون حضرت امیر کجوه در آمد و قاطعه را
در آنجا بنیدیم و حضرت سید الشهدا را دیدیم و عظم خود بر او و سبب احوالت را دیدیم و شرم کرد که این همه ترا از خانه بدر نش طلب نماید
و هر روز آنکه بوی مسجد و نماز بسیار کرد پس معنی آنرا یک سجده ایچ کرد و بر آن کعبه نمود و چون حضرت رسولی حزن فاطمه را
دست به عین و غسل کرد و جامه پوشید و عیسی در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز
کرم میکرد از حق تعالی خواهی می نمود که حزن فاطمه را از ایل گردانند زیرا که و قبله از خانه بیرون آمدند فاطمه را پدید
که از بهر بوی مسجد و بوی نا اهل مسجد میخشد چون حضرت دید که او را تا بخت غریب قرار میگیرد فرمود که بجز این حق
پس حضرت رسولی تمام حضرت را در دلت و قاطعه امام حسین را در دلت و دلت ام کلثوم را رفت و از خانه بیست و مسجده
تا آنکه نزد یک حضرت امیر رسیدند او در جواب بود پس حضرت رسولی یا خود را بر بار حضرت امیر گذاشت و فرمود
و فرمود که بجز این تو تراب بسیار کنی را از جامه بدو آورد و بر او و بوی و عطر و طعم را بلبس حضرت امیر رفت و او را
و عطر از خانه بیرون آورد و چون آنکه ساهم کردند حضرت رسولی گفت که یا علی مگر نمیدانند که فاطمه باده تر شست و من از دم
شستیم که او را از آنکه مده از او آید و هر که او را از آنکه مده از او آید و هر که او را از آنکه مده از او آید و هر که او را از آنکه مده از او آید
آنکه گفت علی چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که از این تا به این کجای حضرت امیر گفت که بجز این خداوند که ترا
به پیشانی خود شست و بکشد یا حکیم که بگوید از این تا به این کجای حضرت امیر گفت که بجز این خداوند که ترا
که نور آن حق و او نیز را نیت میگوید پس حضرت فاطمه زهرا را شست و شرم فرمودند که در آنجا بجا رفتن عیسی گزین هم ملوک
بدر گرفت که عیسی را در آنجا گرفت و او را در بخت طلب نمودن مطایبه است پس حضرت رسول دلت امیر المومنین
از حق و انگشتان خود را در انگشتان حضرت داخل کردند و حضرت رسول حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر المومنین
حضرت امام حسن و حضرت فاطمه را ام کلثوم را و اینان را داخل خانه خود کرد و وظیفه بر و در نشان اعلان و این را کعبه اسیر
و بیرون آمد و بقیه را اینجا گذاشت و چون حضرت فاطمه بسیار با عیسی کرد و دنیا مفارقت نمود و سبب اینها را گفتند

[illegible]

اداره کند و نه از او را از اراده بعد از وفات فرزند اراد کرده است گفتند بی فایده فرمود که اگر کسی می خواهد
که عبادت کند پس گفت خداوند تو گواه باش و انجیانت که نزد فرخنده کواد بسته که این دو مرد را از او کردند و جنگی
و نزد مرکب خیمه که او کند که با آن نغمه بگوید یک طعم تار و در کار خود امکانات بنام و ملکات که فرموده او از این بوده
نسبت نمی شود و فرمود که یک شمشیر از آن یک حرمت من و در آرد و او نیست من پس ایوب یکم و دیگر بار فرمود که قیل
الحال نموده مردم فرموده او و او بلاء و احوال را بر آورد و گفت که کاشن ما در آنرا نموده پس گفت که منجب و اگر چه
که خود را بگویند که از آنکه اند و از خدیجه کرده اند که ترا ببرد و خرافت و فتنه فرج حکمی بر آتش یک زنی و شاد و میوه
بیاور شوند و او چه خواهد بود بر آن کیکه زن را بختش آورد پس بخواهند و بیرون رفته پس چون از جانب
حق تعالی خبر وفات آن سیده انسا باورسید ام ایمن را طلبید و او معتقد تر بن زنان بود نزد حضرت و فرمود که اراغ
ایمن خبر وفات من نمی رسد پس علی را نزد من طلبید چون حضرت ابرو حاضرند فرمود که اراغ ایمن ترا و صفت میکنم خبر
چند باید که دستها را حفظ نماز حضرت ابرو فرمود که هر چه می توانی بگو فرمود و صفت اول من آنست که اما در
از نیت در بعد از من تفرج کنی که ترکت کننده فرزند آن من باشد و بر او نیت کار هرمانی باشد من سب
و نقیض بر آن من ساد مثل آنچه ملک با بگرفت محمود و بدست که ملک و حرف کرده بودند پس فرمود که و صفت دوم من
آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات بنام در بهمان ساعت مرا و من کسی تا خبر نمانی و نگذار بلکه احد از
دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند یا حیاطه فرجام شوند و بر من نمانند حضرت ابرو فرمود که چنی خواهم کرد پس گفت
در میان شب بر یا ای صفت انتقال نمود حضرت ابرو و بهمان ساعت منقول بجهت ملک من انحضرت خلیفه صفت کرده بود
پس چون از غسل و کفن او و قرائت صلاه را بیرون آورد جز در این وقت فرموده او نشی کرده و باغبان حضرت من
او در ده تا اگر در بهمان شب نماز بر آن حضرت گذاشتند و حمید مظهرش را دفن کردند چون صبح شد ایوب و علی و جابر
فاطمه و ائمه در عرض راه مرده اند و فرمودند که از او پرسیدند که از کسی مرگش گفت از غیر من فاطمه و اعم
گفتند که مرگ وفات باقی است گفت بی فایده شد و در میان شب او را دفن کردند پس در روز از حوض تشییع مردم بسیار
فرمودند و بخرج آمدند و نزد حضرت ابرو آمدند و گفتند که او کند که هیچ و انکذا پس از او جدا شدند و بدر کردن ماما
و اینها هم از کینه آینه که از خانه بیرون از این شب آنست که حضرت را غسل دادند و بار خبر ملک است جمیع اینها

حضرت امیر قزاق محمد کو کہ اگر لوگوں کو از برای علماء یا تقدیبی فرما دے کہ حضرت ان نرا مسمیہ اور وہ لوگوں کو یاد کر دے
 حضرت رسولؐ کو اور صبت کردہ کہ دیگر برادر وقت غسل او حاضر نہ دے اور نہ نظر کنند بیدان آنوقت مگر سپہ سالار علی بن ابی طالب
 آنحضرتؐ کو ملا بلکہ میکہ آیتند اور او قفل لبیر علی بن ابی طالب بدست من عیداد و چشمہا لبش لیتہ بود و چون حوائس کہ سپہ سالار آنحضرتؐ
 حضرت خواجہ برون کہ کسی از کنار خانہ صدارت کہ او از او را نشنیدم و صورت او را ندیدم گفت کہ ممکن میرانہم رسول خدا
 مگر صد آ اورا نشنیدم و او را ندیدم لبیر لبس او را ندیدم و دست و ریزہ لبیر انہم کہ دم و آنحضرتؐ را کہ دم و اما انکہ بلکہ
 کہ لبیر خود را بہر او در کہ او لبیر احد از دہ کہ از منبر بدیم خود ای لبیر من حسینؑ لبش امیر اہل مدینہ میدانند کہ او در اثنا
 نماز خواند و از صفہا میکہ لبش تا نزد حضرت رسولؐ میرسد آنحضرتؐ در سجود بود و او بر لب آنحضرتؐ سوار شد و چون از سجود
 برستو است یکدش لبش حسن بود و کبریت دیگر لبش بر یا بیہا او و او را چنان نگاہ میداشت تا از نماز فارغ شد گفت
 عید انہم این را باز فرمود کہ شما اہل مدینہ میدانند کہ حسنؑ لبش اقد و آنحضرتؐ در اثنا خطبہ رو بہ لبس او را بر آن خود
 سوار میکرد و با لبش را بسید میکرد تا خطبہ تمام میکرد و مردم برق خلیا لبہا حسنؑ را از منہا مسمیہ میدیدند و چون
 این ملا طفت نما را از حد بکوثر میفرمود و بر منبر او بیگاہ نہ را دید بر او و ثوار خود و آن سخن را گفت من حکیم نجد الکونہ
 کہ منی او را از نزد من و سخن او بغیر خود کہ من نبود اما قاطع لبس میدانند کہ خطبت از بر شما طلبیدم و نیز او آید
 و سخنان او را شنیدید و شتم او را یا خود التقدیب و کذا لوکنہ کہ او مرا وصیت کرد کہ شمار را بخازہ او حاضر نہ دے و در نماز او
 شمار ا مطلع نہ دے و ہرگز نہ خواستہم کہ خلاف وصیت او کنم و زخمی شما کہ گفت این سخنان خود را بکہ از انہو میروم لبش لبش
 او بعد از آن کہ برون دے اورم و بر او نماز بکنم حضرت فرمود کہ کذا لوکنہ کہ از منی بعد از ارادہ کہ لبی ہر اینہم لبش از انکہ ارادہ
 بعمل اورے سرت را از منی حد اکتم لبس سخن میان حضرت امیر و عمر میکنند و نزدیک بود کہ بر یکدیگر حد کنند و ہر دو انکار صحیح
 و گفتند کہ کذا لوکنہ کہ فارغی قوم کہ در حق لبیر علم رسولؐ خدا این سخنان ناسزا گفتہ شود و چون عمر مد کہ گفتہ بر یا منہو
 دست برداشت و رفت و بکنی پسند بہتر از حضرت صادقؑ روایت کردہ ست کہ حق عید از حضرت رسولؐ حضرت فاطمہؑ معلوم
 شد نہ نزد قبر پدر بر کوار خود اقد و نان تکلیف کتو و شوشہ حداد الوتو کہ مضمونش اکلم انیت کہ عید از تو قضا بر یا
 و حداد بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینہا عرض نہ چونی عیدانی مار قتی کہ دیدیم مانند صبی کہ باران نہ بلند و قوم تو قتل شد
 لبس مطلع ثوب احوال ابش ان غافل حسابش از ابش ان و انما لبس بدیکر لبش تکلیف فرمود و بنما نہ راحت نمود و عیالی

روایت کرده است که ائم سمری رضی الله عنهم در عرض حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند که ای فاطمه
و دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان حرافت دل و اندوه و غم بسیار از وفات بنی تمیم و مظلومیت جدی که در دید
حضرت رسول را که کسی که امانت نفس تعقیب بود بخلاف حکم نرسید و خداوند پیغمبر جلیل و سبب این گناهان بود در حقیقت
و احوال رسید و استند و در میان حضرت رسول از دو اتفاق پنهانی میزد استند و منتظر فرصتی می نمودند چون فرصت یافتند
بار آنها را محبت و اطمینان بآبادیدند و از کمان کفر و تفرق تیره بطن و اتفاق بسوی ماند اخذ نمودند که در وقت
بقای حضرت بعد از پدر بر کوه و در خلوت بسیار میان علمای شیعه و عاصیه و از شش ماه پیشتر و از چهل روز
کثر تکلف اند و انس که احادیث معتبره و لایست میبند که بقای حضرت بعد از حضرت رسول متفق و بخود
بوده و ابوالفتح اصفهانی در کتاب مناقب ائمه کبیر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در وقت ایستاد
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود ۳۰ سال بود و در روز وفات آنحضرت نیز خدایت اکثر علما اقامه نموده اند که در
روز بیوم ماه جماد الثانی واقع شد و این قول با حدیث متفق و بخود مخالف دارد و موافق با این حدیث می باشد
که در اوایل جماد الاول واقع شد باین روش طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در میان و یک ماه حبس
واقع شد و این قول بعد است و در کتب الغر حریف بسم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و این شهر اثنی عشر
ماه رجب آنرا نقل کرده و در کتب الغر از امامت عیسی و این روایت که حضرت فاطمه در عرض و تکلیف که فرمود
مسبب حاجت من بار تان مردگان میکنند که این ترا بدو غم میکند و جاف بر دست و این ترا میکنند و بچندین این بر جان
ظاهر میشود و استماع است از دختر رسول خدا بنو بنیام حشر را که حشره بیدار می شود و در آن وقت حرا طیب و نعیمی
پس حشره و جاف بر دست و آن میکنند حضرت فاطمه چون از او بدو خبر خود که بگوید این چون معیت در میان این صند دارند
مرد و زن از هم جدا می شود فاطمه گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و که را بنده فرماید و چون فاطمه از دنیا رفت
عاشق الله و خواست که داخل شود اما نکند است عایشه رفت و با بوی بزرگان کرد و گفت این زن جسته میان فرود
رسول خدا عجل مرگش و از پدر او نفی شده است چون ابوبکر با سید العزیز کرد اما گفت مرا چنین امر کرده است
که کسی را نکند از من که نزد او در اند و این نعیمی را در حال حیات با خود نمود و مرا امر کرد که چنین خبر را با او بگویم اما گفت
این خبر خود من بعل میباید و در کتب سیر حضرت امیر و اسما و را غسل داده و در کتاب روایت ابوالفضل و در

نیت کرده اند که حضرت فاطمه را عرض شد به شد و تا جهل دور کشید و چون خبر وفات حضرت رسید اُمّ ایمن و اسماء
بنی العبد و حضرت ابرار احار خشت و گفت ای یمن از آنکه خبر وفات من رسیده و من در خیابان نظر آخرترم و
نزد منست منکم بخیر خندید که در محاطات حضرت امیر گفت ای یمن تو ای و لب کن از دختر رسول خدا پس مرا لبی
المحضرت گفت و هر که در آن خانه بود بیرون کردید پس فرمود از این مجلس بگریزید و فرمود که غایت باقی و در روز
که با من محاضرت نموده مخالفت تو کرده ام حضرت امیر فرمود که عاذا الله تو دانا تر منی بگو و بگو کار تو و من
تو و کرم تو و از خدا و انسان تر از آنکه ترا سرزنش کنم یعنی گفت خود و یزید بسیار گزاف است مفارقت تو و یمنی امیر
که جاریه از زن نیست بگوید او کند که تازه کرده می برم مصیبت رسول خدا را و عظیم ترست وفات تو و باقی نمی برم پس میگویم
که انالله وانا الیه راجعون و بر مصیبت که بسیار در او زنده است مرا و چه بسیار بوزندست و خون او در دست
مرا بگذارد او کند که این مصیبتی است که تسد دیده ندارد و اله اند و هستی که هیچ چیز عفو آن نمی تواند پس
گرفتند و حضرت امیر حضرت فاطمه را بپای بداف گرفت و بنید خود حبس پانید و فرمود که هر چه خواهم و مصیبت کن که با
میر غایتی بجل او رزم و امر ترا اختیار بر خود میکنم فاطمه فرمود که خدا ترا بخیر آرد و بهتر من خرافات ابو الحسن است
میکنم ترا اول اینکه بعد از رفع امام را بجهت خود در او رسد زیرا که مردان را اجاز نیست از زنان و او سرافرازدان
من مثل منست پس فرمود که بر آن نقش قرار ده زیرا که عاقلان را دیدیم که صورت نقش بر آتش خند اند و آل نقیسه
بر زمین ساخته آن بود پس فرمود که یا یزید گفت میکنم ترا که نکند از یک بر خیزد از من حاضر نمند یک از آنها که بر من
سرم کردند زیرا که ایشان هم من فرستاده بودی اندکند از یک از ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب
و من کن و قبی که دیده ام در خواب شنیده و در کشف النعم و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک است اسماء بنت عمار گفت که از میان روزگار و ضروب زخم پس و خوش و بر او بیت دیگر غسل کرد و بگویند غنایها
و بوس خوشی طلبید و خود را خوشی کرد و اند و جاجها تو طلبید و فرمود که ای اسماء خبر کن در وفات
وفات پدرم جهل و در هم کافور آورده بود از زینب و حضرت امیر از آن وقت که یک حضور از آن خود گذشت
و یکی را بر او من و یکی را بر او علی آن کافور بسیار بود که مرا بان حضور گذشت و چون کافور را آورد فرمود که
که نزد یک نفر بگذارد پس با بر خور القید کرد و خوابید و جام بر او کشید و فرمود که ای اسماء غنای کن

بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم عتاب بطلب کن و بدانکه من بدید خود علی کردیم ایم الله تعالی و انتظاری کن
و بعد از آن آن حضرت را اندک مدتی استغفار بپوشید و گفت ای خیر محمد از خیرترین فرزندانم و از خیر اندکیم ده
شست معراج بفرست فوسن اولون بهیست چون جواب شنیدید حاجه از روی مبارکش بر دست خود که مرغ روختن
بر بامین حبت پرواز کرد و گشت پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید و مکلف چون بخدمت حضرت رسول برسیم
اسمانت عظمی ابابکر حضرت برسان درینجال حضرت امام حسن و امام حسن از در در آمدند و گفتند ای امام محمد در
وقت ما در عاجل کوفت رفتی اسما گفت که مادر شما بچای آب نرفتند بلکه بر حبت رب ایا در عجب و اصل کردید
پس حضرت امام حسن خود را بر روی آنحضرت انداخته و آن نوبت را می بوسید و مکلف از مادر و بران من بامین سخن بگو
میش از آنکه روح از حید مفارقت کند و حضرت امام حسن بر پا بر مبارکش افتاد و می بوسید و مکلف است
بر که از منم فرزند تو حبتی بامین سخن بگو میش از آنکه دلم شکفته بود و از دنیا مفارقت کنم پس همگفت اس
دو حکم کوشه دل خدا برود و بدید بزرگوار خود را خیر کنند و وفات مادر خود حداد با می رساند بران
پس روئی رفتند و نزد ملک سید رسیدند حداد که بران می کردند و ضحایه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سید کریم
حبت از فرزندان رسولی اخذ نموده که بزرگواران را بمان نذراند ملک حاجت خود را ارجا دید و ملک از شوق غفلت
و گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت کرده است و چون حضرت ابی تراب خبر وحشت او شدند بر زد در افتاد و مفرود
که بعد از تو خود را بیکر شای دهم و شوش حید و مکلف آنحضرت او را فرمود که زقین و اسمان را بگیر و اگر در
و چون خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان هم گریان شدند و شبون از قاصدین بدیدند و زنان و
مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بن کاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزد ملک که حداد ایشان مدینه
بلرزه در آید و این را می گفتند که رسیدن آنها و در خانه آن زمان و از خیر پیغمبر از آن مردم فوج فوج بنوعیه
بوس حضرت ابی تراب افتاد و آنحضرت گفتند و حضرت امام حسن و امام حسن در پیش آنحضرت نشستند بودند
ملک نشستند و ام کلثوم نزد فیر حضرت رسول افتاد و گفت یا ابتاده یا رسول الله امیر و محبت تو بر ما تازه شد
و امیر و نو از خیار فقی که دختر خود را بسوی خود مردم جمع شده بودند و بگریه و نوحه میکردند و انتظار بر او داشت
خبازه می کشیدند پس بود از پیرون الله و گفت میرون آوردن آنحضرت در بیوفت بیجا خبر انداخته اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پنج و دوشنبی برادران مجلس باقی نمانده و خود بمانند که نام من نیز از میان مردم بر طرف نژاد و هم نهم را از امر می کنند و بعد از من بر
 یار من یازده و یکصد و اربعه از حضرت ائمه المومنین روانه گردید که گفت کسی بر حضرت فاطمه غایب نماند بود و سلمان
 و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و فرامان اینان بودم و شنبی طلوسی سینه مغیر و ابن کوه است که از حضرت
 صادق پرسیدند که اول کیلیم از برای او نقش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه گوید و سیش این بود که چون
 بیمار شد بان بیمار کرد دنیا رحلت کرد با سمانت عیسی گفت که از سلمان ضعیف و نحیف شده ام و کوفت از دهنم رفته است
 آیا خبر برای من است عیسی که بدین مرا از مردان بیوستان اسماء گفت که چون فرموده جسته بودم و دیدم که ایشان کارهای
 کردند اگر خواهم برای تو بکنم فرمود که علی بن اسماء تقی آورد و من کون کذا است و خبر بدی که فاطمه و برادران علی بن
 و عمار بر سواقی افکند و گفت این روش دیدم که میگردند حضرت فرمود که عیسی خبر از برای من بیاوردن مرا از مردان
 بیوستان تا خدا بدین ترا از اشیای جنت بیوستان دهد و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون
 حضرت فاطمه نزد دنیا رحلت کرد اسماء بنت عیسی که میان خود را در بدو جانب میبرد و به حضرت امام حسن
 و امام حسین و ذریه او را میزدند احوال مادر خود را از پدر پرسیدند و میخواستند و جواب نگفت چون بخانه او آمدند
 دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند حضرت امام حسن او را حرکت داد چون دید که از دنیا
 رحلت کرده است با امام حسن گفت که اگر برادر خدا تو را فرودم در مصیبت عادت و از خانه میرود و دروید و
 و فریاد بر آوردند که یا محمد یا احمد او را فرودم مادر را از دنیا رفت و مرگ تو از برای امانت از سید است
 حضرت امیر را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود و شجاعی خبر جان کوز را شنید و میخواست کردید ابی سحر و مبارکشی
 با شنیدند تا بهوش باز آمد و غسل و حنجره را برد و غسل گرفت و نزد فاطمه آمد و اسماء را بر بالین الکوفت نشاند
 و مبارک است و سلف ای شیما محمد در مصیبت چه شما بقا فاطمه خود را تسلی میدادیم و بعد از فاطمه خود را تسلی میدادیم پس
 حضرت امیر و عیسی مبارک فاطمه را گفت و نزد کتب علم الکوفت رفت و دید که در آن نوشته بود سید الرحمن الجسم
 این است آنچه وصیت کرده است فاطمه دختر رسول خدا و وصیت میکند و کوه میدید بعد از اینست خدا و بر سالت
 سید بیتا و اگر نیستی است دو و در حق است و قباحت است و در آن شک نیست و اگر خدا از دنیا بگذرد
 مردار که در قیامت بیخود میماند و دختر محمد است و تو نیز میگردی که در قیامت در دنیا و آخرت تو را در

حضرت فاطمه زهرا

نیز او را ترمی اند و لیکن مرا غسل داده و صومند کن و کفن کن و نماز کن بفرموده مراد شب و قن کن و کس را اطلاع مکن و نزل خدا
می نماید و سلام حکیم بر فرزندانش خود تا در قیامت و چون شب در آمد حضرت امیر او را غیل را داد و فرمود انت و امام حسن
فرمود که ابوذر را اجز کن و چون ابوذر حاضر شد چهارده را پدید آشتند و سوراخ بقیع برودند و بر آن حضرت نماز کردند چون
حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستها خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند ایضا
این دو ختر بختت پس بیرون بر او از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سهر بسوی رقتی روشن شد
لقدر یک مثل در یک مبل چون خوانند که ای قن ما و قن کنند از رسید از نفوسا بقیع که به سحر من باید که تربیت
او را از رقتی من برداشته اند چون نظر کرد حضرت غیر کننده و بد بس حنازه ای قن نزد ملک آن غیر بودند و چون
ایضا تر او در قن کردند حضرت امیر از کتا رخنه کرد که این رقتی من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خدا
من است بنویسم پس از رقتی که با علی بن محمد بن مرم با و از نو بر کرده و از روه عباس حضرت خوانت که بر کرد و فرستاده
و بار رقتی بجا آورده و در نزد انت کرد که می است تا از قیامت بداند و در علم شریف حضرت فاطمه در وقت وفات
خدا و بیاض و اکثر رویت بنویس و انت میکنند بلکه عمر شریفش در الوقت می باشد بود و بعضی نیست و نه سال
و بعضی نیست و نه سال و بعضی می باشد سال بنویسند و اجماع اکثر میان علمای امامیه قول اول است
در بیان نظم انحضرت در محضرش با بود پس بعد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت رسول فرمود
که چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه باید زناقه از آنها بخت سوار و بجا که آن خیر است بخت او کتا
و به از آن از مر و اید تا باشد و با بهمان از مر و اید بمر و و م از مشکب و دیده که این از با قوت سر زنا
و نیز این نا قیام از نور است باشد که از اند روشنی بمر و م نمایان باشد و عباس عفو و پر و و کار و پر و م ممت
که هم عفو باشد و فاطمه ناجر از نور بر سر و انت نیست که مقتادر کن مشتمل باشد و هر رکتی را مر و کرده باشد
از مر و اید و با قوت و نور بخت فاطمه تا در روشنی و از جانب راست او مقتادر هر در ملک باشند و از
چپ او مقتادر در ملک و جبر مل بهار تا قنم گرفته باشد و نصیحت اینند کنند که بیوش نیند و ده بجای
خود را تا بگذرد فاطمه و دختر محمد پس نمایند در آن روز زینب و سحر فاطمه و زینب و سحر فاطمه و زینب و سحر فاطمه
خود را بختند تا تا قنم از مر و اید بمر و و چون بر سر عرش پر و و کار در آید خود از زناقه بمر و بختند

و یکوید افسه او نه فرج رسیدن حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند و حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا ستم کردند
پس نزد از جانب حق تعالی بیاید رسد اگر چه بید فرزند حسیب من از من کمال کن تا او در عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا محبت
ترا در آورم و بفرست و در حق و حلال خود و تو کند یا و مکنم که امر و عظم و ستمی که از من نمیکند رو پس در آن
وقت فاطمه گوید که پروردگار من بخش و شفیق مرا و شیعیان مرا که شیعیان فرزندان مرا و دوستان فرزندان مرا را بخیر تو بخشید
پس باز نزد از جانب حق تعالی در رسد که کسی سینه فرزندان فاطمه و شیعیان و دوستان و دوستان و ذریه حق تعالی
در رسد که کسی سینه اولیایان بیاید و خود گرفته باشند و این را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیشان آن ملائکه
روان شود تا این که او داخل پیشان گرداند و الله با سنانند میفرستد عزت عالی موسی الوضار و انبیا کرده است
که حضرت رسول فرمود که دختر فاطمه را بیاورید و در اینجا بیاورید و در قایم غرض شک نند و گوید منی او نه
حاکم و عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشند اند پس حق تعالی حکم کند از برای دختر من که حق
پروردگار که عده از ملائکه حضرت صدوق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که منی در وقت
نموده با فاطمه فدی از تو بر بکش پس حضرت امام حسین بیاید و در مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت
فاطمه بر او افتد خیره ترند که نمائند و در محضر علی مقرر بگویند بیع مرسل و نه بنده موجب مکر است هر گز این نشود پس حق تعالی
میدر آید او منتقل گرداند به یکوترین صوره که حضرت با قاتلان حضرت پس خداوند کینه قاتلان حسین را و آنها را
که کار سازان آن کرده بودند آنها را که شریک و خون او شده بودند پس همه این را بقل او و باز این ترانده
مکرو بند تا ملائکه حضرت امیران بنی را بقل رساند تا ملائکه نمائند او را فرزندان ماکر بگویند این ترانده را بقل رساند پس در آن وقت
بمعمود اندوه ما و شیعیان غمناک گردید پس حضرت صدوق فرمود که ای شیعیان عار ایمنه ای که این ترانده
مؤمنان و بنده ای که اینان با ما شریک اند در محبت بطول خزن و حضرت و الله عسید حضرت
رسول روایت کرده است که چون رو قیامت شود فاطمه میسرند و آید با جاعلی از زنان جن با و نوبند که او را
بهشت خود را گوید غیر هم تا ندانم که باز فرزندان من چه کردند بعد از من پس با و گویند که نظر کن در میان محرم اقیامت چون
نظر کنی حضرت امام حسین را بپناه ببینی پس فرما بر او کنش از فرما و او قیام پذیرد او هم و از حج ملائکه خردش
بر آید پس در آن وقت حق تعالی از برای او عقیقت کند و اگر کند الله را از انرا الهی بگویند و بر آید از آنرا خورده اند و در آن

و منع هرگز و اصل آن هرگز و حق هرگز از آن بیرون نبرد پس حق می آید که باید قاتلان حسنی و حاملان قرآن را که در دست
بستند بر دانه قرآن را و سینه علم و هدایت و آن کردند پس بر باید آن ترا و حق در میان آنست و در ایندانش فریاد آید و این نشان آید
و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
سبب آنست که فریاد و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
کسی که بنیاد آن بد کند و از طاعت حق از حضرت ابرو و این کلمه که حضرت رسول فرموده در روز قیامت سر امام حسنی را از حضرت
فاطمه که منقلب خواهد شد غلبه و خون چون نظر حضرت بر آن سرافقت فرماید بر آورد که فرزند مظلوم و ای میوه دل منجم پس از آن
برای فریاد و تامل فاطمه مدینه می رود و هیچ اهل محضر فریاد بر آورده که خدا اینک کشته فرزند آن ترا از فاطمه پس بد از جانب
حق قاتل ترسد که جنس خویش کرد و انتقام خویش کند از قاتل او و اینیاع قاتل او و در میان قاتل او و فاطمه در آن روز
بر غایت ناله و ناله است سوزانست که ای کبریا که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
بیش و کردن و خشک و غیره است و مهری از زجر و سوزانست و چهار تنی از مردارید که بر سر فریاد و این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
رحمت الهی است و بیداری صهارسی بقدر یک قرین از سینه و دنیا بید و بر و مجموع او متضاد در ملک احاطه کردن بانه
مشغول باشند سینه و مجید و تامل و کبر و ناله حق قاتل پس متضاد از میان آنست که ای اهل قیامت دیده و حق و سینه
میوشید که فاطمه و حضرت رسول در هر دو ملک زد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر اطاعت می دارند مانند سر خم می کنند
و در میان خود او و دشمنان و نیت خود را و در هر دو ملک زد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر اطاعت می دارند مانند سر خم می کنند
روز قیامت حق قاتل حلق اولی و آخرین را در یک سر رفیق جمع کند پس مناد از جانب حق فرستاده
ند که بر بوند دیده که خود را و فاطمه باید بر تاقه از تاقه بیست سواریم و من محبت کند او را انتقام از
ملک پس بایستد بر مویض شرفی از موافق قیامت و از تاقه خود و فاطمه آید و بر این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
کرد و گوید بر و در کار این بر سر فرزند حسنی و متضاد که با وجود بر داند از جانب حق قاتل با و بر سر این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه
بعل با و در حضرت فاطمه مملوک بر و در کار انتقام مرا از کشته کان عیسی او کیش پس حق قاتل امر کند که از آنست که
کرد تا بر و آنست که قاتلان آن حضرت را از کمر آتش بر باید حیایم مرغ و از او بر باید پس آن روزی آن را از بسوهم
بر و در حضرت بر داند در طبقات جهنم با نواع عذابها پس حضرت فاطمه بر تاقه خود و فاطمه آید و بر این حق و سینه و آنست که در دانه و این حق و سینه

در مناسبت او باشند و در خدمت او میگردند و فرزندانش در پیش او میباشند و در میان اینان از مردم در جانب راست او
اوروند علی ابن ابراهیم در تقسیم خود از حضرت امیر و انبیا که در روز خمر ملک بنی حضرت عاقله آمد و او را خمر و
فرمود که سب اند و حسیب ای دختر ترا می خورم و کربا و آدم روز خمر و ایستادن مردم را عریان در آن محراب
الحضرت فرمود از دختر ترا بزرگست و لیکن مرا خبر داد حیرت از جانب خداوند عالم بیان که اول کسب رخصت را او
نکاح قسمه خواهد شد و از غیر میرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از آن ابراهیم خلیل و بعد از آن خمر نو علی ابن ابیطالب
پس خمر فاطمه حیرت را انداخته و فرمود که خواهم فرستاد با مقصد از ملک و در غیر تو نیست قبر از تو خواهد شد پس ابراهیم
سه حله نور برای تو خواهد آورد و نزد یک سر تو خواهد ایستاد و تراند خواهد کرد که از فاطمه گو خمر محمد به بیایستد خمر
پس از غیر میرون خواهد آمد با عورت بر شوم اینی از محنت آنروز ملک که او را دو قایل گویند فاطمه از نور بر است و خواهد آورد
که چهار آن از نور وارد باشد و محله از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن کوز نشو و دو قایل چهار از انکته و در پیش
رو تو مقصد از ملک باشند و تیغ در دست داشته باشند و چون روانه شود مقصد از نور به راستی تو باشد
و نشو و کنند متظر کردن بر تو و بر یک مجرای از نور در کف داشته باشند از آنها تو خود ساطع باشد انشای بر یک
اکلیل مرصع بر بزرگدین و انوار حوا بر بر دانه داشته باشند و از جانب راست نور و آن شوند پس چون قدر و فکر راه بر
استقبال کنند مرصع و دختر عمر آن با مقصد از نور به بر تو سلام کنند و باز حور بان از جانب راست و حسیب نور و آن کرد
پس استقبال کنند ترا خدیو و خمر تو بید که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با
مقصد از ملک باشند و قلمخانه نگین در دست داشته باشند و چون نزد یک محضر رسی حضرت جو از استقبال
کنند با مقصد از نور به بر حور بان با بویته و جانان تر با تو باشند و چون حکبان محراب محضر رسی مناد
از در عرضی ندا کنند که به خلافتی بریم که ازید دید ما خود را تا نکلند و عاقله صدقه و خمر محمد و آن زمان
که با تو نکل پس در آن روز نظر نویسه تو نکلند که مکرید تو و ابراهیم و خمر نو علی ابن ابیطالب پس او را
طلب کنند و او را با ما و تو خدیو در پیش روی ما باید و از برات تو نیز از تو طلب کنند که مقصد باز
و از آنکه با تو و میان به یابیم و یکر صفا و عاقله استاده باشند و عاقله از نور در دست داشته باشند
و حور بان از جانب راست و حسیب منصرف کنند و نزد یک تر از زنان بنو از جانب تو خواهد آمد

[illegible]

که مرکب ترا به بنم و بعد از نوزده ماه نیم حضرت فرمود که منیر بنی مرا از جانب حق جدا کرد اول کسی که از اهل بیت من منیر می خواند
تو خودی بود پس و از کسی که ظلم کند بنمود و سنگاری عظیم بر آنست که ترا یار کنند باب سوم در بیان تاریخ
ولادت و شهادت و اوصاف و امام انقیاد و زبده اصحاب است و انصاف حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام و در حقش قضا است در بیان ولادت یا معاد است انحراف است منیر و در میان

محدثان و مورخان خاصه و عامه است که حضرت در روز جمعه پنجم ماه ربیع سالی از علم قبل و معانی کعبه معظمه
متولد شد و در آنوقت از عمر شریف حضرت رسول بیست و هشت سال بود و یقول ده سال پیش از بعثت آنحضرت
شیخ طوسی در مصحح سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موقور السواد آنحضرت روایت
میکنم ماه مبارک شعبان و آنحضرت و قول اول شهرت و اگر مرد و روزی را اختراع نمایند بهتر است و نیست
و بنوع شعبان نیز گفته اند و پدر حضرت ابوطالب پیر عبدالمطلب بود که عبدالمطلب پدر حضرت رسول از یک مادر
متولد شده بود و مادر حضرت فاطمه بنت اسد بنی هاشم بن عبدمناف بود و حضرت و برادرانش اول طلحه بودند
که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و احادیث معتبره را در طایفه خاتم و عامه روایت کرده اند از
رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک خون می شوم و منظور نظر عباس بنی هاشم بودیم پیش از آنکه حضرت اوم
خلق کند به بیت و چهارم برار لاک و بر وایت و یکدیگر و در جانب راست و چپ و تقدس
حق تعالی میگردیم پس چون خدا اوم را از زمین آن نور مقدس بدو جبر و تحت کرد و پروردار و طلب اوم عباد
چون اوم بر زمین آمد و در طلب او بودیم چون نوع و در کشتی نشست و در طلب او بودیم و چون ابراهیم را در کشتی
از آتش باین سبب آتش باو فرستادند پس از یک خبر و آن نور خیم رسیدیم و از خبر و دیگر علی هم رسید
و محمد بن عباس سینه خود را از این عباس روایت کرده است که گفت در روز و در خدمت حضرت رسول بودم
و حضرت ابتر مدینه چون آنحضرت را نظر بر آن افتاد و تسبیح خود را برداشت و در کمرش بآورد و از او
پیش از اوم خلق کرد و تسبیح را به دست گرفت و گفت یا رسول الله آیا می دانید که فرزند من از پدرم خلق شود
فرمود که بلای حق تعالی است و خلق کرد و نور را و نور علی را پیش از آنکه اوم را خلق کند باین عدت پس از آن
ندوینم کرد و از غطف آن را از غطف و یکدیگر را از غطف و یکدیگر را از غطف و یکدیگر را از غطف و آن

و ان نور را از نور من و علی منور کرده است پس ما را در جانب راستش خود عباد و بعد از آنکه افرید و چون مانع
و تهنیل و تکبیر و تحمید حق تعالی گویم ملائکه از ما موشتند تسبیح و تهنیل و تحمید و تکبیر و تحمید حق تعالی صبیح فرمود و در وقت من و
صلی الله علیه و آله و سلم منور شد و دشمن من و علی داخل بهشت نمود و دید رنگ حق تعالی علی حدیث افرید پس در وقت این ایام
ایلیکم ما هست از فقره بهشت که ان ایلیکم ما هست ایلیکم ما هست ایلیکم ما هست ایلیکم ما هست ایلیکم ما هست ایلیکم ما هست
متناید یکی از استغیابان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقت حق تعالی حتمی است که نطفه او متعقد شود و یکی از آن ملائکه
می آید و از آن آب بهشت قدر میریزد در آن که او در آن می آید و آن آب را با لطف او می خورد و می کند
پس با بن سب برود در دل او محبت من و علی آفرید و حسن و حسن الحسن در امام از فرزندان حسن پس حضرت فرمود
که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی را سب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانید است و این طاعت پس سب معبود است
کرده است از حضرت امام علی باقر کمال کردند از سب سب که شد که حضرت امیر کبیر باقی داد که بدین منی مرا خرد دادند که از آنجا
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و حضرت امیر با حسن و حمزه لعن الله اولاد چون یک گشت و منی رسید که حضرت رسول را
نماز بیرون افتد بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید
از چه کردی گفت آنکه کرده بودم باین که در حضرت رسول شاد و خندان گردید و فرمود که منجواتی ترا التیارت دهم یا ایها
حضرت امیر گفت که پدر او مادر من فدای تو باد بیستم تو مرا این تزیینت کردی که بجز حضرت فرمود که صبر کن بر من تا از در وقت زوال
و گفت یا محمد انبیا پس عمر تو علی اندر تو آید و منی تحلیب او منفعت عظیم محمدان رسیده و درین حکم که او از امت
بود پس چنین و چنین کرده است و خبر داد با آنکه تو گفتی گفت ای محمد خود بد رنگه نجات نیافت از دین آدمی که که و گوی
نشست و منی او را اختیار کرد و نشست پس بدین خود آدم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که دلالت
مسام و منی او را اختیار نمود و مسام نوح نجات یافت و نوح کنایه نجات یافت و از قوم حضرت ابراهیم که او را کرم
و از قوم موسی نجات نیافت مگر بولایت و منی او یوشع اختیار کرد و شمعون بعضی و عیسی کنایه نجات یافت
و از امت نوح نجات مرید و نوحی فعال نجات مرید با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمود و از آنکه او را بهترین
او حیا سر محمدان کرده اند و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانید تا از و قیامت و چون حضرت امیر
این نجات را شنید شکر حق تعالی را سپرد و رفت و در خود را بر منی مالید و منی را بوسید بدینکه حق تعالی هر روز حق تعالی

و من و حسن را خلق کرده در عالم ارجوح و ایشان نیز و تبدیل و تحبب حق تعالی میکنند و در عرش الهی پیش از آنکه خلق کنند آدم
 را بجهاد و در راه حق و این را خود کرده اند که منتقل میشد این نزل از لیسیت هر مردان بر گردید پس رحمت با کبریه پس
 حق تعالی چون خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند و منزلت ایشان را بر ما واجب سازد آن فرمود پس را بدو وقت تقسم
 کردند و یکی را در طلب عبدالمطلب قرار داد که از محمد پیغمبر آن و خانم رسالت پیغمبر و پیغمبر را در او قرار
 و قسم دیگر را بطلب ابوجحش بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و از آن نوز علی بهم رسید که اخیر مومنان و بهترین او
 صاحب پیغمبر آن است پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شورا و دختر خود داد و گفتند که فرض خود و قضا
 کنند که بوجهی که خود و یار کنند و دین و طرف کنند که علم با خود کردند و شیخ طوسی از طرفی مخالفان از انس
 بن مالک روایت کرده اند که روزی حضرت را بر سر خود بنزدیک کوفت و از راست برافروخت و فرمود که از انس بن اسیر
 بگیر و در بقلان موضع و در اینجا عالی را احضار کن که شیک زبیره شیخ حق تعالی مکتوبید چون او را به نبی سلام مرابا و سال
 و او را با نبی اشترکوار کن و نرو من او را انس گفت چون بگفت انحضرت رسید سلام با و حضرت رسانیدم و او را بر سر کار
 کردم و در رکاب او روزی شدم چون دیدم او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود
 و علیک السلام یا ایا حسن یا یزید من شش که موضوعی که نقیض بنجر مسل درین موضع تشنه اند و من از بیم آن
 بنجرم و میباید بر بجز برادر را از و تشنه است که تو از همه آنها بهتر ز کلام دیدم که ابر بر سر این بنید اند و تشنه
 بالان نال پس حضرت رسول دست قرا کرد و خوشه انگور از میان انبر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت
 بخور از برادر من که بدیست از جانب حق تعالی بسوختن و تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر منست
 فرمود علی گفت یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر است حضرت فرمود که حق تعالی او را خلق کرد در
 عرش پیش از آنکه آدم را بنیاد فرستد پس بر ارسال و ان اب را در مراد بدینتر جاداد تا آنکه حضرت اقام را فرمود
 پس آن اب را در طلب او جبار گردانید و چون او را محبت خود برد آن اب را به پیشینت منتقل گردانید و همچنین آن
 اب را به پوتنه از پستی به پیش منتقل گردانید از اصلاطیر و انبا و وصی تا که عبدالمطلب رسید پس از انبا
 آنرا بدو نیم کرد و وقف آنرا بطلب بدو وقف و بگردانید و طالب نقل کرد پس از وقف آن اب به پیغمبر
 و علی از وقف و بگردانید و بانی سب علی برادر است در دنیا و آخرت و حضرت این اب را خاندن بود از خلق

خلق من ائمه مبشر المجمل نسباً و مہر اؤگان نیکت نہ رہا یعنی اوست خداوند کہ آفریدہ از آب بشارت بر پس اورا صاحب
وداعا کرد و ایند و پروردگار تو بہم خبر قادت و در احادیث دیگر فرمود کہ این سب علی از من سب و من از تو سب و گوشت او
او گوشت منست و خون او خون منست پس ہر کہ مرادوست دارد بدوستی من اورا صحبت دوست دارد و ہر کہ مرا دشمنی
مید از بد دشمنی من اورا دشمنی دارد و شیخ طوسی سید میتر از حضرت امام محمد باقر عار وایت کرد کہ حضرت رسول با علی
این اسب طلب گفت من جو این ترا شہادت دہم گفت علی یا رسول اللہ فرمود کہ من و تو از یک طینت خلق شدہ ایم و از زبانی
طینت فاشیعیاں فاشی شدہ چون روز قیامت شود مردم را بجا در کج رشتان طلب کنند حکم سنجان ترا
کہ این ترا پیام بدہد کہ این طلب نمایند زیرا کہ حلال زائدہ اند اینان و این بابو بہ سید میتر از حضرت امام رضا
روایت کرد کہ حضرت رسول فرمود کہ یا علی اے حق تعالی مردم را از دشمنان مختلف آفریدہ ۳۰ تن و تو از یک گوشت خلق
شدہ ایم من اصل در خنم و تو فرخ آن و حسن و حسن و اما مان از فرزند ان اوست چهار اندخت اند و غیبان مابہر کہ
آن درخت اندہ و ہر کہ چیت زند با شہی از شہا آندخت خنم اوست او را در بہشت کس کرد اند و کبکی سیدی
میتر از حضرت صادق روایت کرد کہ چون حضرت رسول متولد شد دتر دلدادت حضرت معراج بسا ز ظاہر شد
و برانی آفتہ فقرہ فارسی و شام نمودار شد و فاطمہ سبت اسد مادر حضرت امیر حاضر بود و زوئی از ان آیات معراج
و ن و کرد بد و بسو ابو طالب شہادت و اورا نثار داد بولایت حضرت و غرابی کہ مابہر کہ خود ذکر کرد
ابو طالب گفت خبر کن کہ رس سال دیگر فرزند سرت ایتو خواهد بہر رسید کہ در ہم کجالات فاند او یا بغیر از بہر
ووصی و وزیر خواهد بود و در کلمات بعضی از ائمہ علیہ السلام و سایر کتب سید ماس میتر از جابر بن عبد اللہ انصار
روایت کردہ اند کہ جابر گفت کہ سوال کردم از حضرت رسول از ولادت با سعادت حضرت امیر حضرت فرمود کہ آہ
سوال کردہ از بہترین کجی کہ بعد از من متولد شدہ نیست حضرت عیسی و در ان جابر فرمود کہ بدستیکہ حق تعالی خلق کردہ مراد
علی را از یک نور سبیل از آنکہ خدا فی را سیا فرزند با لندہ زار سال سی ما در عالم ملکوت تسبیح و تہلیل تسبیح
میکندم حق تعالی ادم را خلق فرمود و مارا در طلب او قرار داد پس من در جانب راست او فرار کر خنم
و علی در جانب چپ او پس مارا نقل کرد از طلب ادم بوبہ اعلی طاہرہ و ار حاتم طہیہ پس مرا از طلب با نرف
ببر و نماوند کہ آن عبد اللہ بن عبد المطلب بود و در بہترین رحمی قرار داد کہ انا رحم آفتہ بود پس علی را از حاتم ہر

مسجد و آن آورد که آن ابو طالب بن عبد المطلب بود و در پیش من رحمتی قرار داد که آن را هم فاطمه نیست احد
مسجد پس حضرت فرمود که ارجح بر من این است که در شکم مادر من قرار گیرد در زمان او مرد عابد و زاهدی بود که
که او را فرمود من رحمتی بطلبند و در عبادت و در خدمت مشهور اتفاق بود و مدت عهد و نود سال منی فاطمه را
بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا بر او حاجتی نطلبیده بود روزی بر او کار خود را
که در دین از دوستان خود با و بنماید پس منی فاطمه را نزد او فرستاد و چون فرمود ابو طالب ای پدر و انوار
جلیل است در پیش او و من به خود بر خوات و سر او را به بوسید و او را در پیش روز حوشت بید و گفت
که تو کس خداتر از حق گفت منم مردی از اهل عالم پرسید که کدام شهر را می خواهی ابو طالب گفت از کجایم
که از کجایم پرسید که ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان بنی ناسم
چون را به است این نسبت بزرگوار را شنید چهره او بار دیگر سر افروز و بوسید و گفت حمد و سپاس منم که خدا
خود را بر او احبت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن عطا فرمود پس گفت یا فاطمه
که حق تعالی مرا در باب تو شهادتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن نسبت از کدام است منم گفت که فرزندان
عبد مناف تو پسوند خود را از او می شناسی خداوندی است مقربان و مومنان را پروردگار عالمیان باشد و چون آن فرزند
در بابی مسلّم مرا با او برساند و بگوئی که بگوید که منم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوجه امنیت خدا انکه او را
شریک نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول اوست و تو و منی او یکی و محمد نام و تو و منی او یکی
تمام میشود و صبت چون ابو طالب این را شنید خطرات افتک از دهنش بارید و گفت که بگو آن مولود چه
تمام دارد گفت نام او علی است ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نیست بلکه بر من سبب بود دلیل
و احمی که من به به بنایم شرفیست چه چیز میگوید که بر او در حق است و آن که منم که حق تعالی بزرگوار است
تا بدانی که من هاتم در گفتار خود ابو طالب گفت در بیوقت طعاعی از پیش منم که بر من حاضر شود
پس را به مشغول دعاست و منم در کار او تمام شد و بوی طبعی نزد آن بن حاضر شد که در آن طبعی رطب انکوره
انار بهشت بود پس ابو طالب انار را برداشت و آنرا بخند آن بر خوات و بمنزل خود مرا صبت نمود و آنرا
انار را تمام فرمود و منی فاطمه را از آن انار آبی در طلب او فرمود و در آنجا که با فاطمه گفت ای فاطمه

مقامیست بخود و او بعل بن ابیطالب حاضر شد چون آن لفظ مبارک در لفظ و بهیم قاطعه قرار گرفت از بهیماست
انحراف رفتن بکثرت در آن وجه نورانی برزید و فرشتی را باین سبب فرج عظمی حاصل شد و گفتند که برخیزید تیرها
خود را ببریم بر سر کوه یونس و از این نوال کم نشاید این نمل که از غار ایل کرده و چون بنهار ابر سر کوه یونس
بالا بردند زلزله شد و سکنه ها از کوه در گردید و ابر سر کوه از هم باشد و تنهار بر او در افتادند و چون این
حالت را مشاهده کردند معجزه گردید و گفتند که این بواسطه است که ازان حکمت است در آن وقت حضرت
ابوطالب بر کوه بر افتد و ازان حالت بر او نکرده و گفت ابها الناس بدیست که حق تعالی در بهیم
حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی افریدند که اگر او را طاعت نکنند و اقرار بولایت او ننمایند و تنهار
بایامت او نپذیرند این زلزله بر کز از شمار آل محمد و دیگر خاندان در تنهار بر سر آسمان نماید قریش گفتند
که اگر ابوطالب از این نفرمانی ما بگویم و اطاعت منهار بپس ابوطالب بکند در آن دست به آسمان بلند
و گفت ای یسید من اسئلت بالحق المحموده و العلوینه العاقبه و بالفاطمه البیضاء و لا لافضل
علی النعمان من المراقبه و الحمد یخیر ارحم ارحم و سید من از تو بخیر محمد و ملت محمد را پسندیدند و طریق
که بلند تر شد و طریق قاطعه که روشن و نورانیست که این لفظ گفت بر اهل تنهار بر افتد و محبت پس حضرت فرمود
که بخیر افتد او شد و در تنهار اشکافه و گیاه از و بیرون اولم و خلائق را افریدند سوگند یاد میکنم که هیچ عرب
این کلمه را نداشتند و در جاهلیت هر شدتی که این ترا و میداد باین کلمات خدا را و عاقلانند و در
این مسیحا مستند و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون خدای ولادت حضرت اکبر شد و نشانی
عظیم در آسمان پدید آمد و نور عظیمی از او پدید آمد و این احوال متعجب شدند و گفتند در آسمان حوادث غریبی
حادث گردید است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه ها باران های مکه میگشت و با او از یکدیگر میگفت
که ایها الناس تمام شد محبت خدا چون مردم خدا ابوطالب را دیدند لبها او دیند و بر سینه که نور
که در آسمان مشاهیر میگفت ابوطالب گفت که کثرت باد شمار که ظاهر شد درین شب و دوستی از دوستان خدا
که حق تعالی در اول کامل خواهد کرد اند حقیقتها را خبر را و با و ختم کرد او صاحب بنم از او و بنم او را متصل است
و درین عبادت کنندگان است و وصی بنم از انان است بنم او را در اینست و بنم فلک رخت و کلید

علم حکمت و طباک کنند که شرک و شیطانت و جانی بقین است و سرور دین است ابو طالب بیوسته این حکمت و الفاظ را بکسب
تألیف شد پس روز از قوم خویش بگریخت و بدید جابر گفت یا رسول الله کی رفتی فرمود بطلب منم رفت و او فرمات
بیفته بود در کوه لکام پس پیشان با طبع اندیش را از غیر اندیش که این را در سر رکنتونه و علوم مخزونه حق تعالی
بدرستی که منم وصف کرده برای ابو طالب بخاری ادر کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا ببانی باین موضوع که
در این جاد امرود یا زنده است یا نیست چون ابو طالب به بوی این غار رفت و داخل شد منم را دید که مرده است
و خود را در جاده میجد و در نقید خوابیده است و دو مار کلی سیاه و کل سفید نزد او میستند و میخندند از آنکه
آنسب از جانوران باو نرسد و او را حراست میماند چون مارا ابو طالب را دید بد در غار بنهان شده و ابو
طالب نزد یک منم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و حمد الله و بر کافه پس حق تعالی قدرت
کامله منم را زنده گردانید و برخواند و دست بر سر او خواید و گفت اسلمه ان لا اله الا الله و حمد الله و شریعه
وان محمد عبده و رسول الله و ان علیا ولی الله بعد منی الله ابو طالب گفت بن رت بار ترا که علی تر منی ام منم
گفت چه عده مستغنی بر شده در منی که او بوجود ابو طالب گفت چون نشت از شب بگذشت فاطمه را آورد
بنا بیدار رفت گفت باو چه میشود ترا گفت اضطراب در خود داشتم و خوابم کم بود و خواندم اسمعظم الهی که در آن کتاب
ار نیم درد داشت تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من سرورم و جمع از زنان بیاورم که مرا درین امر
معاونت نمایند گفت ایمنه دانه بکن چون بر خوانتم از کن خانه صد ارتقی را شنیدم که گفت با منی ابو طالب
که دستهای او ده بکنان بجهت غریب ناله دیدم که چهار زن میدانند و جواب دادند هر یک بوشم و در
دوای این از بوشک بگو تر خود و چون داخل شد گفت السلام علیک از دنیا که دوست خدای من فاطمه
این را جواب گفت و در پیش رو او نشاند و غایب دانه بیرون آوردند از فقره و دور او له آه یا کردند تا حرم
امیر متولد شد و من بیابانه غریب او رفتم ناله دیدم سجده رفتند و مانند خورشید تابان نور از دست
و حکوید اسلمه ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بحی بنم الله البتوة
بنم الوصیه انا امیر المؤمنین پس بکار از آنها دست درآورد و او را از رفت و بدافان خود گذاشت
چون نظر منم بر میخواست و نیز نانی ضعیف و بیخ گفت السلام علیک فادرا و در جواب گفت و علی السلام

و علیت السلام از فرزند هفتم کرامی حضرت فرمود که چه خبردار از پدر من آن زن گفت در نعمتها حق تعالی میدارد
و بقرب و وصال بنعم منجایم چون این سخن را شنیدیم بسیار شدم و گفتم از فرزند کرامی پدر من بپوشیدیم گفت بلی تو پدر منی
و من تو پدر و از علیت لوم بپوشیدیم و این مادر است خواهی این سخن شنیدیم از منم حضرت چو اسر خود را برادر خود خواندیم
و در روزانه غمخیزندم پس زن دیگر نزدیک او آمد و طرف عایله را در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آن زن داشت
پیر روح او افتاد و گفت السلام علیک از خواهر آن زن گفت علیت السلام از برادر منم حضرت فرمود که از منم
چه خبردار گفت حال او نمیکست و ترا سلام میرساند گفتم از فرزند این خواهر کسب حضرت فرمود این را بر من دشوار
عمر است و آن عظم من عظمی بر من است پس آن زن بپوشید آن زن طرف عایله سپردن آورد و آن علیت را بان بپوشید
خوشت مطلب کرد پس زن دیگر او را گرفت و او را در جابه که با خود آورده بود بمکید ابو طالب گفت
که من نفهم دارم در بیوقت خشنم بگویم بر او اسبق تر بود زیرا که است عیب و اوقات چنین بود که فرزند زن خود را
خود خسته میکرد و ندید پس آن زن گفت از ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نوحه او کرمی این را در دنیا
مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه الهیه و زینب و کوه و دریا و او را دشمن دارند و لغت میکنند و انشی
جهنم مشتاقی او است ابو طالب گفت انم و گشت از زنان گفتند که او این عظم مرادیت علیه السلام که او را در در کوفته
شهادت خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابو طالب گفت که در این حال حضرت رسول بنی زهرا آمد و آن
حضرت را از زینب آن زنان و طهره گرفت و دست او را بدست گرفته سیمانی بسیار با او گفت و میانه از سر او بسیار بان
حضرت گفت پس آن زنان عایب شدند و من دیگر ایشانرا ندیدیم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دوران
دیگر را حسب تمام در این حال حضرت امیر بالهام قدم او ند گشت از پدر من آن زن اول حوا مادر عالمان بود
و زن دوم فریم دختر عظمی بود و آن زن که مرا در جابه بمکید از پدر من فرعون و آن زن که مرا بخونیکرد و ابند مادر
موسی بن عمران بود پس نزد دست بپوشیدیم و او را انبهارت ده بولادت من آنچه دیدید و شنیدید
با و بازگو و او در قلان غار و در قلان موضع است و خبر این مادر را نیز بمن گفت پس بفرموده او
نزد تو واقعه احم و احوالی او این بود که بنوعی گفتم و چون از سخنان خود بار رسول الله فایده است بجا است طبعیت
خود بر گشت و گشت شمس بر حق منم این سخنان را شنیدیم سیده که افتاد و نیکو حق تعالی بی آورد و در تعجب

وگفت جابره را بر روغن سوسن و چون جابره را بر سر او انداختند لب بر لبش رحلت کرد و بکالت خود برگشت
و رسید و در آنجا ماند و هر چند باو سخن گفتند جواب ندادند پس آن کار که بیرون افتاد و گفتند السلام علیک
یا ابو طالب چون جواب سلام ایشان نگرفتند بر او علی بن ابی طالب گفت که تو از بیم کسی سر او را بر سر نهادی
من گفتم که بکشید شما گفتند که ما عملی نیستیم اویم حق تعالی را از کتلهای عقلی کردیم تا آنکه رفیق گفتم از بیم
از و تار و زخمی است و چون روز قیامت زنده شود بلی از یاد ریش روی او و دیگر در عقب او حوام
بود و در نهان او خواهم کرد نسوختن لب ابو طالب بوسه بکشد جابره گفت که چون حضرت رسول
این خبر را نقل کرد من گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب کافر مرد و حضرت فرمود که اگر جابره برود
بکشت تو عقیب و آن ترست در شب موی من چون بر سر عرش رسیدم در اینجا چهار نور دیدم گفتم البی این نور
حیثیت پس نه از جانب حق می رسید که یا محمد بکی عبد المطلب و دیگر ابو طالب و دیگر برادر تو عبدالمطلب
و دیگر برادر تو طالب گفتم خداوند ایشان را جز با یک خبر یافته اند حق فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان
داشتند و از قوم خود تقیة کردند و برادران ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مولود که
میواند بود که این احوال بر میان کعبه و انوشه باشد تا آنکه جابره حادث دیگر مخالفت نداشته باشند که
حوادث این بآن حضرت نخواهد رسید مگر دست این عالم علیه لعنة شاید مراد آن باشد که جابره را با اختیار خود
و در میان او باشد باو خواهد رسید مگر در غایت آخر زیرا که جابره را دیگر از حضرت خود باعث میشد و از آن
خدا خود را در سوخته در می آورد و محتمل است که در جابره ابی طالب با حضرت عقیب باشد و الله در طالب
برادر حضرت در غایت محتمل است که مراد برادر حضرت اقیب باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است
که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجا بر او صحنه ابی طالب مذکور است و این باو نیست عقیب
و شیخ طوسی و غیره ایشان را بر سر بار حضرت امام جعفر صادق و بنی عقیب و عباس
و علانیه روایت کرده اند که روز عید ابی طالب و بنی عقیب با کرمی از بنی هاشم
و جماعتی از قبیله عبدالمطلب در برابر خانه کعبه شعله بودند ناگاه فاطمه زهرا علیها السلام عقیب را در آغوش
گرفت که میزنم ماه خانه بود و او را در آغوش گرفته بود پس در سار خانه گشتند و گفت

برورد کار او را همان آوردم بنویسید و برکتی که نازل کرد آید و نصیبی کرده ام گفتار خود
ایریم خلیل الله که خانه کعبه بنا کرد و او است پس لوال ملکتم از تو بخی از بنانه و بخی کیله بنا کرد است و بخی این فرزندی
که در شکم من است و باین سخن میگوید و بنسخ گفتن خود مونس من گردید است و لقیق دارم گو یکی از آیات جلالی و
عظمت است که اسان کرداتی بر من و اودت مرا عباس و بریدین عقیق گفتند که چون قاطم از بنم و غافل
دیدیم که یو ادعای خانه کعبه شفا فرستد و قاطم از آن رختد اخله و از دیده کامیاب باشد و باز دیوار در
بازن خدا چون خواست که در خانه را کنینا بم حبه اند سخی کردیم در کنوده است و استیم که از اوست از جانب خدا
و قاطم را رور در اندر آن خط کعبه ماند و اهل مکه در کوهها و باران این فقه را نقل میکردند و زنان در خانه با این
و کفایت میکنند و تعجب میجویند و چون روز چهارم است خانه از بهانه میگردش بود باز گوشت و قاطم
نبت است بیرون آمد و ادعای این اید جالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم
بدانکه که خدای بر کردار از میان خلق و نقض داد و بر زنان پیش زیرا که خدیج بر کردار و خرم را در او ادعای
کرد خدای را در این سزاوارند بود مگر بفرقت حق خانه خرم و دریم و خرم را از خدای خدای نیکو کرد و ولادت
عسل را بر او اسان کرد اندید و در بیانی و رفت خشک است اجتناب و طلب از برای او از آن خانه درخت
فرود رفت و خدیج را اختیار کرد و برید و زیادتی داد و جنتان که پیش ازین گذشتند اند زیرا که من فرزند دارم
در میان خانه بر کردار او و در خانه محترم ماندم و از موه و طعام با برکت تناول کردم و خرم و خرم
خواستیم که بیرون آیم و در میان یک قرینه بر کردار من بیرون است دست من بود و نفعی از عالم غیب مرا اند کرد که
قاطم فرزند بر کردار خود را علی نام کن بدینست که منم خداوند علی علی و او را آفریده ام از قدرت و غایت
و عدل خود و پیر که کامل از عدالت خود باد و بکشید ابرو نام او را الزام حق است خود اشتغاف نموده ام و او را
آباد ایک حسنه خود تادیب نمودم و در خانه محترم من متولد شد و او را پس از آن خواهد گفت بر کردار
خانه فرزندها خواهد گفت و انهار از بلا کعبه بر نیز خواهد انداخت و در عظمت و عدل و مجد و بزرگواری و بکایت
یاد خواهد کرد و اوست تمام و بر نو اجد از حبیب من و بیرون و بر کردار من محمد که رسول من است و او وصی
او خواهد بود پس خدای کسی که او را اودت دارد و بار کند و او را بر یک فرمال نمر و یار او نکند و از آن خواهد

چون ابو طالب فرزند بزرگ و ارجمند را دیدند و شانه حضرت ابراهیم بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابراهیم
 و حجتی بر او بر گزیدند چون او را در میان خود آوردند حضرت رسول در آن وقت و حضرت ابراهیم را رفت و در دامن خود نشاند
 و چون نظر حضرت ابراهیم بر جمال پیمانی حضرت رسول افتادند و شانه حضرت رسول را دیدند و گفت السلام علیک یا رسول
 الله و حجتی بر او بر گزیدند پس بفرمود خدای تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مومنون و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم
 هذا الصالح الموصون الذین تم صلواتهم خالصون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که تحقیق می بینید که
 یافته اند این بیس حضرت ابراهیم را بعد از این خواند تا اول سوره که هم خواند و حق تعالی می بیند و حق تعالی
 هم قضا می نماید و حق تعالی پس حضرت رسول خود را بگذاشت که تو را ابراهیم را بدست خود می بیند و حجتی
 بر او بر گزیدند و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی
 گفت که برودم من حمزه را بشارت ده بودادت او فاطمه گفت چون من بروم او را که بشیر خواهد داد حضرت
 گفت که تو برو و من را دور اسیر و سیراب می گیرم و حضرت زبان مبارک خود را در دامن او گذاشت و در دامن او
 چشمه از زبان معجزاتی انوار شد و در دامن حضرت ابراهیم جاری شد و با این سبب آن روز را روز نبوی گفتند
 و چون فاطمه برگشت دید که آرزوی علی ابن ابیطالب نور طلعت که اطراف آسمان را روشن کرد اینده پس آن
 حضرت را بعبادت اطفال کرد و جامه بپوشید و بستند حضرت یعقوب ربانی انبیا را از هم دور بردند خود را
 بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر آورد و باز حضرت را بجامه بپوشید و بست باز حضرت فوت کرد و جامه را باقی
 کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم تر از آن بست و حضرت همه را باقی گذاشت و پس از آن جامه دیبا
 محکم آورد و حضرت را در آن جامه بپوشید و بست محکم بر او نهادند بپوشید باز آن بشیر خدا انوارت ربانی هم
 از هم دور دید و بفرمود خدای تعالی سبحان الله و گفت اگر قادر است مرا صند که می خواهم که دستهای خود را بیدار نگاه
 خدا بفرستد و دعا بردارم و بکشتن خود ایتها مال تمام ابو طالب چون چو اینها گفت و اینها بدو نمود فاطمه
 گفت دست از خود بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا نزد
 فاطمه آمد و حضرت ابراهیم را از او گرفت و در دامن داشت باز حضرت ابراهیم بر آن حضرت سلام کرد و خندید و این ده
 نمود که آنکه می برد و در دامن فاطمه گذاشت و خود گفت که خداوند که بگوید که حضرت رسول را در دامن فاطمه

[illegible]

خوارا بیرون آورد و گفت این خرافات ابوجهل است. از القاسم نمود خوارا بده تا بینا و در تمام فاطمه گفت یا شهادت
وجود است خدا و رسالت محمد مصطفی این خرافات را بنویسید هم ابو طالب بیا فلان شهادت گفت و فاطمه را میخ کرد
که اظهار حق نزد زنان قریش کرد و شهادت گفتیم که من اسلام خود را بر او مصلحت از این بینان میدادیم
بس ابو طالب خوارا گرفت و تناول نمود و آن از خرافات است بود و بان خرافات فاطمه را این ابو طالب شنید
و در میان شب با فاطمه مقادیر نمود و فاطمه بان حضرت حامله و حسن و جمال این حضرت آن کو بر صدف دلانیت
سبب حمل آن ماه فلک اقامت و خلافت زعیف گردید و در شکم با و سخن گفت و در نهان مونس او
بود و در فاطمه نزد کعبه و جعفر تبار با و همراه بود حضرت ابرو در شکم فاطمه و با جعفر سخن گفت جعفر
از عرابی احوال افتاد و با مونس شد و در احوال مبتلا که بر کعبه بگردد بود و بر او هم افتاد
بس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت افرور دین فرسوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سپید میکنند
و چون بیرون آیی ریه تو چون خواهد بود و این حالت را ابو طالب نقل کرد و گفت این دلیل است
بر آنچه مرا پیش خبر داد و راه طائف و قبیله شیر خنان بود که درنده کان چون ابو طالب را مبد بدند می
که بختی روزی از طائف متوجه مکه گردید ناگاه کثیره در برابر او میداشت چون نظرش بر ابو طالب افتاد
نزدیک لحاظه و رو بر خاک میمالید و هم بر زعفرانی میساخت و نزد او نشاند و فلان منهای شیر لغزش آبی
لغزش در آمد و گفت تو می بدی شیر خدا و یا بر تنه بدی شیر خدا و تربیت کننده او بس از آن روز
محو بحث حضرت رسول در دل ابو طالب جاری کرد و با ایمان آورد و در حدیث دیگر روای
مردان است که در شبی که حضرت ابرو متولد شد ابو طالب او را بر سر خود گرفت و دست فاطمه را
است را گرفت و بسوی الطحی سطح اند و زاکر دستوی خبند که مضمون آنها نصیحت ابرو و کارها
گرفت تا او ماه روشن را آفرید باین کن از بر آینه ماکر کودک خود را چنانم کند ایچم ناگاه
مانند ابرو چیز از روی دهن پیدا شد و نزدیک ابو طالب اند و ابو طالب از آن رفت
و با علی بر سر خود چسباند و بخانه برگشت چون صبح شد و بد که لوح میریت خود را از آن خورشید
نویشت و مضمون آنها نصیحت مخصوص گردید بنا را ابو طالب و فاطمه بفرزند با کینه و

با کینه و سبندیده پس نام بزرگوار و عسلی است و خداوند اعلی علی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است ابو طالب
آنحضرت را علی نام کرد آن لوح در او است کعبه او بخت و خیال او بخت بود تا زمان شهادت من عبد الملک علیه السلام
و آن علوی از انبیا فرود آورد و بعد از آن ناسید شد و در کتاب روضه الواعظین و غیر آن سبند
بسیار از ابو سعید حدرد و دیگران روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول شنیدم بودیم
تاگاه سلمان و ابو در غفار و مقداد و غار و خندق و ابو الهیثم بن نهان و خزیم بن ثعلب و عامر بن مرثد بن حنظل
آمدند و نشستند و آنرا رانده از روم را نشان ظاهر بود پس گفتند بپیران و مادران حاضران یارب یارب ما مشغولیم
از حلقی که در حق برادر تو و پیر علم تو علی ابن ابیطالب سخن چندی که ما را با اندوه می آید و حرف فرمود که میتوان گفت
در حق برادر من و پیر علم من گفتند که مسکونند که علی را چه قفلت شد در سقیف السلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام
بعثت او کودک بود و اسلام او اعتبار ندارد و از بنم مقور سخنان باطل مسکونند حضرت فرمود که بخدا گویند میدهم
شمار که آیا شنیده اند که در کتابها گفته است که حضرت ابراهیم را پدرش از غم و محنت داشت و مادر او را بر
در میان تل عتید و گنار نیز که آنرا خزان میگفتند و بعد از غروب آفتاب از غمت متولد شد و چون بزرگ شد
بر حوزات و دشت بر سر و کسند و شهادت یوحنا بن زبدي داد و خود جادو برداشت و بر خود پوشید و چون
مادرش آن احوال را مشاهده نمود نرسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بر سوی آسمان و زمین و جویها
گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را با حضرت عطا کرد و بر عابدان کواکب
جنگها تمام کرد و خبا که حق تعالی و قرآن یاد کرده است و ابابکر بن عبد که موسی بن عمران در زمانی متولد شد
که فرعون در طلب او بود و برای او زن نامی جاد را شکم منبکافت و بر کودکی را سر می برد چون موسی از شکم
سجده جاد خود گفت که مرا در تابوت کن تا بوی را بدی یا اکلن و مادرش از سخن او ترسان شد و گفت
اگر زنم مرا قتل کند که تو عرق منوی موسی گفت که ترس نمی آید مرا نبوده است و خواهد بود اندک پس
موسی بکف او موسی را در صندوق گذاشت و بدی یا اکلن تا آنکه حق تعالی او را جادش برگردانید و در وقت
بنفاد روز و بر و این صفت ماه خیر بخورد و بنیانشا امید تا نزد ماد خود بکشد برگشت و عیسای
جنا که در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسو او آمده

در کعبه ابراهیم و رافعه و گفت انبی علیه السلام اتانی الکتاب و جعلت منیایا پس بعد از سه روز
از ولادت او خدیجه علی کتاب و پیغمبر را داد و او را وصفت بنماز و رکوع نمود و بعد نماز عید ایند که
خدیجه علی مرا و عیال را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب لوم بودیم نسیم خدیجه علی با حلقه پس خدیجه علی
آن دو نور را منتقل کرد اندک بطلها سر در آن و چمنها سر تان و در پهلوی این احوال تسبیح فاراد و ریشها
و شکمها می شنیدند و چون در بر عیال و زانی پس مالطلب عید المطلب در آمدیم و نور ما از رویا
بدر آن ما و جنین را در آن ما پیوسته سطح و لامع بود و نامها ما بنور چشمها ایشان نوشته بود
پس در صلب عید المطلب نور من و عیال جدا شد و نفق آن عید جدا شد و نفق دیگر طلب
او طالب منتقل شد و مردم تسبیح ما را از صلبها ایشان می شنیدند و چون پدر و عم من در میان
بزرگان قریش می شنیدند نور ما از رویا این سطح بود و ما بن نور از سایر قریش ممتاز بود
حتی آنکه جمیع جانوران و درنده گان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند ایشان را از قطع
میتوانند تا آنکه از پشت پدر ایشان یک ما در خانه منتقل شدیم و جبرئیل در وقت ولادت ما بمن گفت
که خداوند اعلیٰ ترا اسلام برساند و منت مسدود است برادر تو عیال مسکود که نزد یک
سند است که پیغمبر تو ظاهر شود و وحی از کار آورد رسالت تو بر مردمان پس بود انوار از ترا
تقویت نمودم برادر تو و وزیر تو و شیشه تو و جانشین تو که بسبب او بارق را تو میگردانم و نام
ترا عیال میکند پس بخیر و استقبال کن و او را بدست راست خود که او سر کرده الحباب المبین است
و شیعیان او را سفید آن خواهند بود چون این وحی داشتیدم بر بنم و لبع فاطمه بنت
رویدم دروغی رسیدم که او را در در آمدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد برده میان تو
و فاطمه می آویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیرد او را بعد از
سلامتی جبرئیل را اندازد که یا محمد دست خود را در از کن و عیال را بگیر و من دست راست خود را در از
کردم و عیال بر روی دست من فرود آید چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بکوشش راست
خود گذاشت و با او از پس آید آن و قامت گفت و بوجدانیت خدا و رسالت من نهادن او

شهادت داد پس رو بخ او زد و گفت اسلام علیک یا رسول الله رحمت میفرماید که بخوانم کلمه کو
پس بخی آن خداوند که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شروع کرد و صحف ادم را از پشت و قفس
و بانه قیام نمود از اول تا آخر کلمات تلاوت نمود که اگر پشت حاضر میبود و ملکیت که از قفس بهتر میداند
پس صحف ابراهیم را تلاوت نمود و نوریت موسی را اختیار خواند که از موسی حاضر میبود اقرار نمود
که او نوریت موسی را اختیار خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار می نمود که او نوریت را از موسی
که او نوریت را از قفس بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود و بخود که اگر عیسی حاضر میبود
اقرار می نمود که از قفس بهتر میداند پس قرآنیکه بر قفس نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از قفس بشنود پس من
با و سخن گفتم و او بامری گفت برویشی که معجزان و اوصار آن با هم سخن گویند پس باز بحالت طفولیت
برگشت و چنان خواند بود احوال بارده اقام از فرزندان او پس چرا اندوه ناک میبایست از گفتن اهل
شک و ترک و چون شما صاحب لقبید چه پروا دارید از گفته های ایشان فکر نمیدانند که فرقه بهتر میفرمایند
و وصی منتم را و بیای ای شانت بدرتیکه بدرم حضرت ادم چون دید که سابق عرش منور نشسته است نام من تمام
علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از دینت حسین گفت ای سید ایا خلقی از دیده که از غم کراخی تر
بایستند سر تو خن ثانی ند کرد او را که اراوم صاحبان این نامها را نمیخوانند بر آنکه خلق گفتند که
اسمان و زمینی را عند ملک مقرب و نه پیغمبر مسلی را و نه ترا پس حضرت ادم ترک اولی از و صادر
شده موافق کرد از خدا یعنی ما که قبول نمائید او را و خط را و را بیا هر دو و برکت ما خن ثانی
نوبه او را قبول کرده و ما بکم ان کمافی که حق تعالی فرموده است که اوم تلفع نمود انهار الازیر و رکار جوف
پس حق تعالی با و خطاب کرد که اراوم شایسته که صاحبان این نامها از فرزندان و و ریت تواند
پس ادم حق تعالی را باین محبت عظمی شکر و وفای کرد بر ملائکه سب با و استی از فرزندان سید از
فضل خدا است پس سلمان و اعیانش بخواستند و گفتند شکریه کنیم خدا را از نعمی و شکران و ویت
از برابر ما و شما از دینت و چشم از سر و دندان ما و شما از دیده شد است و در روضه الوافین
سید پیغمبر از حضرت حق تعالی این روایت کرده است که در روضه شریف است و در کوه طاف ملک

در وقت که حضرت امیر عالم بود تا گاه در اثنا طوف او را در زانین گرفت پس بقدرت الهی کعبه
شکفته شد و قاطعه داخل گشت و حضرت امیر در مکان ملام و مظهر از دست او جدا شد و این طبعی و بیکار از
حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت ابوطالب مجسود هوا را در آید و ممکن بود تا گاه
رسول خدا عجله در آید و از او سوال کرد که سبب آنده توحید است این علم گفت قاطعه را در زانین
در ضرب کرده است پس دست حضرت ابوطالب را گرفت و نترسید قاطعه را در آید و این را داشت
و نترسید کعبه موطئه او را در او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بختی نماند خدا که این فرزند ملام و این
مکان محترم و باید بمثل خود پس علی از دست او جدا شد و یکباره که هیچ کجانی افتی الوده بنود ملک
بریده و خفته گاه بر سر آید و در ویش مانند افتاد مجسود رحمت پس ابوطالب او را علی نام کرد
و حضرت رسول او را بدو نشو گرفت و نماند او را در فصل دوم و در بیان خبر دادن خدا و رسول
و پیغمبران گذشته بشهادت انوارت و خبر دادن خود بآیات این بابویه شد این طالع و و بیکار
سند های معتبر از حضرت امیر موسی از خاندان است کرده اند که حضرت رسول در روز
جمعه آخر شعبان خطبه در حضرت فاطمه مبارک رحمتان ادا کرد و حضرت امیر فرمود که چون آن
حضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در شب ماه مبارک چیست حضرت
فرمود که از او بگفتی بهترین عملها در شب ماه مبارک چیست از محرمات الهی است پس قاطعه
اشک از دید مبارک خود بازید گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که یا علی گریه مسلم
بر آنکه بر تو و اخوان تو آید شد در شب ماه کویا می بینم که مشغول نماز باشی از برای پروردگار
خود در اینک شتو بدینک نیز بر اولین و در آخر حقیقت می کنند که ناقص صالح پس فرستی
بر سر تو زنده که ریش ترا از خون سرت زینک گشت حضرت امیر رسید که یا رسول الله تا این حالت
ایا سلاصی دیگر من خواهد بود فرمود بلی و منم تو سید است خواهد بود پس حضرت فرمود که
یا علی هرگز ترا نکشد در گذشته است و هرگز ترا و شمس دارد و در شمس داشته است و هرگز ترا
تا منرا نکند مرا تا منرا نکند منم زیرا که تو از منم غیر از جان منی روح تو از روح منست و طبعی

و طینت تو از طینت من است بدستیکه من تو را بر او ترا بایم افروده و مرا تو را ایسا بر خلائق بر نروده و مرا
از بر اے پیغمبر و مرا بر ایامی امامت اختیار نمود پس هر که از کائنات با امانت تو احیاناً است که از کفار
پیغمبر من کرد و است یا علی تو وصی من و پدر فرزند ان منی و ثوب و خضر منی و خلیفه منی و امام من من
در حال حیات و بعد از وفات من امر تو امر من است و من تو نبی من است که کند یا در مسکنم یا در خدا
و ندی که مرا به پیغمبر فرستاده و مرا بهتر من خلائق گردانیده است که تو حجت خدا بر جمیع خلقی و اهل
خدا ائمه بر ائمه را و خلیفه خدا ائمه بر بنده کانی این بابویه پسید معبر از حضرت امام محمد باقر و ائمه که
که مردی از علمای یهود و نصرت حضرت ائمه از جمله آنها که رسید آن بود که وصی پیغمبر شما بعد از او
حسین سال زندگانی خواهد کرد و حضرت فرمود که سی سال زندگانی خواهد کرد و یکم که در آخر عمر خود اید مرد
با کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهد زد که ریش او از خون دوخته
خواهد شد یهودی گفت که کجا اسو کند که ریش کفنی من چنین خواهند اید و در کتاب که موسی اعلا کرده
و در آن نوشته است و شیخ طوسی پسید معبر از امام رضا و ائمه که روزی حضرت ابراهیم
فرمود که اگر مردی مردم خلقی بر باطل غالب خواهد کرد و بنموده خواهد بکشت و باطل بر حق غالب خواهد
پس فرمود که کجاست بد گفت بر من است که ظر منی بر سر من زند و محاسنم را از دهن رنگین کند و بر من
دیکر دست مبارک خود را بر ریش خود کند و فرمود که چه مانع است شقی ترین ائمه را که این رنگین
از بالای سر آن رنگین کند و این بابویه پسید معبر از ائمه که مردی از علمای یهود
نخست حضرت ابراهیم در نهکا ملک آن حضرت از قتال خارج بنزدان مراجعت نمود و در رسید
که یا علی توسی وصی پیغمبر از ارباب فرمود بی یهود گفت برو صبی پیغمبر مقتید استیمن و ائمه پیغمبر
در حیات آن پیغمبر و مقتید بدیه از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آنها انبیا است یهو و ائمه
چون حضرت بدیه و امتیاز آن را بیان فرمود و اصحاب که حاضر بودند همه نقدی نمودند فرمود که یکی دیگر از
بدیه من مانند است و نزدیک است که آن بدیه بر من وارد شود و بدیه در ائمه و اصحاب انحضرت همه
نعمان ائمه و گفتند یا ائمه انمو من آن خلعت ائمه را بیان فرما حضرت اشاره بر بی مبارک خود کرد

و چون این خبر و خشت انرا از خود صد آنگاه مردم در مسجد مکه رسیدند و بشنیدن مردم کذب رسید که در کوفه
 یحیی بن خالد بن خالد بن ابی اسلمه از بیم آن صد ایستادند و دیدند و آن نبود و در همانست بیت ائمه و مسکن
 و بهیچند در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت بدرجه سماوات برآید و این علی علیه السلام را برآید
 و مخدوم حضرت امام حسن آوردند و در آن وقت آن پیوسته حاضر بود مردم بر دور امام حسن حلقه نمودند
 و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشتند و بدیدن آن پیوسته با حضرت گفت که ای ابو محمد بگفتی این را
 خدا و او را بگفته بدینکه من خوانده ام در کتاب شما که بر حضرت موسی نازل شد که این بدیقت گفتی
 بزرگ ترین از پیغمبر حضرت ادم که برادر خود را کشت و از قدرتی کشته که ناقص صالح و این منتهی بود
 و او این کرد و بت که چون حضرت ابراهیم از عزوه خندق پیش از آنکه عمرو عبید و در آنست صحنی بر سر حضرت
 که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و مخدوم حضرت رسول را صاحب نمود و
 باین حضرت نمود حضرت بدلت مبارک خود آن جراحت را کشت و بدیدن حضرت آن خود و رانای حجاب
 و عبید و در ساعی ملینم کردید پس فرمود که کجا خواهم بود در دنیا عبید این را بشنید این سرکشند و سید
 عبید الکبیر بن عاص روایت کرد و بت از ابن عباس که نزد رسول خدا علی بن ابی طالب عرض کرد و حضرت
 ما را بر آسمان ها و زمین پس اول مکانی از آسمان ها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی اول ازین
 بتیست داد و عرضش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را آن بتیست بخشید و بت
 المسور پس آسمان اول اجابت نمود و انرا سیاره ها مرتب گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود
 و او را خانه کعبه مرتب گردانید پس زمین شام اجابت کرد و او را بیت المقدس بنیست و او پس
 زمین مدینه اجابت نمود و انرا یقین من مشرق گردانید پس زمین کوفه اجابت نمود و انرا یقین من مشرق داد
 یا علی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله ایام من در کوفه مد فون خواهم شد فرمود که ای یا علی منتهی خواهی
 در کوفه و مد فون خواهی کردید در میان غریب و قایم نگهاسید و ترا خواهد گشت بدیقت ترخ این
 امت عبد الرحمن ابن علی علیه السلام پس بگویند یاد کنی اخذ اند که مرا به پیوست فرستاد که می کشد
 تا به صالح را نزد حق تعالی کنایهش از دستیر نیست یا علی صدر از پیغمبر در عراق را یار خواهد کرد و در کتاب

و در کتاب کنز الغوایر روایت کرده است که روزی حضرت امیر السجده وقت وصی آن حضرت بزرگوار
 چون سر از سجده برداشت اصحاب حضرت گفتند یا امیر المومنین دلهاست مار ایدر داور و کبریا و تبار
 انده ناک کرد اند تا حال چنین کرد از تو متبذره کرده بودیم تا یاس آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم
 و دعای خیر از اینچنین اندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب سولناکی دیدم که حضرت رسول نزد من ایستاد
 و مسکوبه که از او محسن غنیمت نواز مالطبول انبیا صید و مشتاق لقاء تو کردیدم و این سخن غالی مراد باب تو وعده
 داده بود بیهوش آنها و قاصد کفتم یا رسول الله این بر من نبی عطا کرده است آن کدام است فرمود که جابر او صاحب
 روحه ترا و دو فرزند تو و سایر اطفال از فرزندان تو در اهل علیین مقرر شده است و در جبهه شمار از درجاست
 حج مقربان بحال ترا گردانیده است پس من گفتم که مادر و پدرم فدای تو مبارک یا رسول الله سنجبان مادر کجی خواهند
 بود فرمود که سنجبان مانا خواهند بود و قصه ایست این که مادر و نیاچه خواب خواهند داد فرمود که نواب ایشان
 از منی از کرایه و عاقبت از قنات کفتم نواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را خبر
 گردانند در وقت مرگ میان مذهب در دنیا و رفتن سیرای عقبا و ملک الموت را امیر ملکند
 و او را اعانت کند کفتم طریقی فیض روح ایشان چه گونه خواهد بود فرمود که اطفال محبت شما و رفیق
 خانی ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب سرد بسیار بخورد که دلش را خنک گردانند و بر
 شنجبانی مانای چنان از دنیا بیرون میروند که کسی بانهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و دیده اش
 بردن روشن کرد و در بهار که با الدرحاب سینه های میخروایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر از مدینه
 از انراحت مصر خدمت امیر المومنین فرستاد و عبد الرحمن بن علی علیه السلام در میان ایشان بود و نادر
 که اسمی ایشان در آن نوشته بود و دست او بود چون حضرت ناکر انکرفت و نامها را خواند تا نام آن
 ملعون رسید فرمود که تو بنی عبد الرحمن گفتی یا امیر المومنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن
 آن ملعون گفت یا امیر المومنین فرستاد و عبد الرحمن حضرت فرمود که در قلع ملکوت و ملک المومنین که تو
 مرا دوست میداری پس او را مرتبه قمر خود بر دو کتف آن موت و حضرت بر مرتبه قمر یاد کرد که در

آن ملعون گفت با ائمه المومنین سلام بخوانید یا بگویم که ترا دوست میدارم یا در غیبت حضرت فرمود که وای بر تو که خائنانه ارواح اسب از بدبویها خلق گردانید و هر حال این ترا در هوا سکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر اشتغال دارند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم مغایرت با هم الفت ندارند و روح فرور و روح تراغر و در عالم ارواح با هم الفت نداشته است چون آن ملعون گفت که حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشته من نظر کند باین مرد و بعضی از حاضران گفتند که یا ائمه المومنین چرا او را از غیبت حضرت فرمود که چه بسیار است که میگوید که من بکشم کسی را که توبه نکرده است و پسند میفرمایم که دست کرده است که در غیبت ائمه اهل حمام و شبیه که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلندند حضرت فرمود که چه شد نهادید و ما درم فدا شدیم یا گفتند که این قاهر ملعون این علم از بی سواد آمد نرسیدیم که اسب بنماید حضرت فرمود که کشته من بفر او خواهد گذاشت و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر از نا فرمانی و تقاضای و کفر و تقاضای اصحاب خود دل تنگ شد و شکرمعایره علیه العنة در اطراف و نواحی ملک آن حضرت را عارت و فرزند و امایا حضرت یاری نمی نمودند بر مینزدقت و فرمود که اسب که دوست میدارم که حق تعالی مرا از حیوان بنمایند برود و در ریاض دهنوان باقی بماند و فرمود که چه فایده است بدست ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خطاب کند و این خبر است که پیغمبر از کوار بر ابا بن خبر داد پس فرمود که خداوند اخ از این تنگ آمده ام و من از این علل یا فتم توانی از غم ملاک یا فقه آنرا و مرا از این رحمت بخش و این را امتیاز کن یا کسی که مراد کند و در کتاب کف العم و مناقب این شهر انوب مذکور است که حضرت امیر را در کوچه عارقه دواد و جمع عیایب حضرت رفتند و گفتند که یا امیر المومنین ما درین عالم بر تو تشریح حضرت فرمود من از خود غیر رسم زیرا که شنبام از پیغمبر صادق مصلحتی که فرمود تقی ترینم این امت حقیقت بی کفنه نافرمانی صریحی بر سر فر خواهد زد و محاسن مرا باین زبان خواهد کرد مردم گفتند که یا امیر المومنین چرا از میان این مناققان بدو خبر و سر که خود را بر تبه حضرت رسول برساند و در جوار حضرت مدفون شود حضرت فرمود که پیغمبر را خبر داده است که در پیغمبر شنبام خواهد شد و در پیغمبر

در پشت شهر شمشیر خواهم شد و پشت شهر مد فون خواهم کرد بد و بیج مفید و دیگران سید مایه معجزه روایت
کرده اند که چون حضرت اکبر از مردم بیعت میبرد عبد الرحمن بن علی مراد علی بن عبد الله که بان حضرت بیعت
کرد و چون پشت کرد حضرت یار و یار او را طلبید و بگویند داد او را که بیعت را نخواستند و بگوید مایه
محکم از آن گرفت و چون رواز است باز او را طلبید و بگویند داد او را که بیعت را نخواستند و یار دیگر بر او
تاکید کرد آن ملعون گفت که یا امیر المومنین ایضا باین روش باد بپرس نکرده حضرت شورش خواند که مضمونش اینست
که من باو کشیش منیام و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد باریست یار منبیه مراد پس فرمود که برو
ما ای ابن علی کذب بگویند که صدایم که وفا بچند ما خود نمی آید پس حضرت اسب بنکوه باو داد و چون باز
بر اسب سوار شد باز حضرت شورش خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که کذب بگویند این ملعون کشته
من خواهد بود گفتند یا امیر المومنین ما را دستور ده که او را بکشیم حضرت فرمود دستور منیت شمارا و
قلب راوندی روایت کرده است که مرده از عسکریه تر می گفت که من در خدمت حضرت امیر ششده بودم
که وی از قید مراد کجاست حضرت اندک و این ملعون در میان ایشان بود و آن کرده گفتند یا امیر
المومنین این ملعون ما را خود تیار و بدم و او همراه ما ایستاد با اختیار خود بر او و بر نوحی رسم از حضرت
آن ملعون را گفت بکش و نظر طولانی بر روی او کرد و او را بگویند داد که ایضا از تو می رسم راست بگو پس
فرمود که ای تو نبوده در میان جمع از کوه کان در کوه کما و با ایشان باز رسیدی و هرگاه ترا از دور
میدیدند میکشیدند اندر تر از حیرانده سکه آن ملعون گفت ای حضرت فرمود که چون پس جوانا رسید که نشسته نگاه
بد ما به و در تو نظر کرد و گفت ارتقی ترا زنی کتده تا فرمای گفت ای حیوان بود باز حضرت فرمود که کار
ترا خبر داد که در حق تو حاکم نه بود چون آن ملعون این سخن را شنید از نظر ابی در بخشش هم رسید و در حق
علی عا درم را جانی خرداد پس حضرت فرمود که شنیده ام از رسول الله که کشته تو شبیه برسد و بیک از پیوسته
و ان شاء الله که شب که حضرت در ماه مبارک رمضان که در انماه بر یاض رضوان انتقال نمود بر خیزد فرمود
که افعال یح خواهد رفت و من در میان شما نمی آیم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن علی
شب در خانه حضرت امام حسن علی و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود و ان شاء

فرمود و زبیر از نعمه تناول محض فرمود و از سبب انبیاالت از آن حضرت پرسیدند فرمود که امر خداوند بیک است و کینست یا
دو تنب پیشگاهش میجویم که چون رحمت حق تعالی و اهل ثنوم شکم من از طعام مریناست و کلین سینه میجویم و صبح از
حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت ائمه نماز صبح را در مسجد او فرمود و مشغول
تغییب گردید تا آنکه ابلیس نیزه بلند شد پس روی بجنب مردم گردانید و فرمود که بخدا گویند که من مشتم
گردم بر حیدر اربعی یا فیم کرشها عبادت خدا بسر می بردند و گاه بابها را خود را یا استخوانی بتغییب و افکندند
و گاهی به پیش پینه های خود را بر زمین می راندند خدا صکند انشد و خیانت عبادت خدا می کردند که گویا خدا آتش
جهنم در کوشه های ایشان بود و چون ایشان را یاد میکردند مانند دخن سید از ترس خفتن می لرزیدند و با هم
احوال کمان می کردند که گفت را غفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی انحراف را اخذ آن ندید تا بدید
شهادت قایم گردید بدست سید در میان گفت شهادت انحراف مشهور میان علماء مشهور است که
در شب جمعه نوزدهم ماه حیدر که رمضان در وقت طلوع صبح حضرت ائمه ضرب خورد بر دست عبد الرحمن
بن علی علیه السلام بجا و منت در و آن بن محمد و نیت بن حجره و الثعلبی بن قیس و طاهر و خضر اضر علیهم
جمعاً گفتند اجمعین و چون نعل از تنب است و بکم گذشت روع مقدس انحراف بر باطن برضوان
پرواز نمود و مشهور است که عمر شریف انحراف در آن وقت شلیت و رسد پای بود از حضرت صادق
عینی روایت کرده اند و انحراف از زبیر خود که شلیت و میجای نیز گفته اند و موافق مشهور است
رسول بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و در سال از عمر شریف گفتی گذشته بود که انحراف میبوی
شد و با حضرت امان آورد و در سال در مدینه با حضرت رسول میر آورد و در خدمت حضرت
رسول شروع بجهاد کرد با نوزده سال بود چون شانزده ساله شد شیخا حان عرب را گفت و بیج بایان
ارتان برات بر عبادت او نمی نمودند و چون در خضر را گفتند سال از عمر شریف گفتی گذشته بود
و مدت امامت انحراف سی سال بود و در سال و چهار ماه او بکر خلف خلافت کرد و زیاده از ده سال عمر عقیب
خلافت انحراف کرد و در ده سال عثمان خلف خلافت او کرد و چون خلافت بآن حضرت بر پشت قریب
سجبال مدت خلافت انحراف بود و اکثر آن مدت با معاقلان در خدال قتال بود تا بدید وجه شهادت

شهادت نماز کرد و در کتاب قرصه الغریب سینه بجز از عام مهر باقر و امام صادق روایت کرده اند که
عمر بن قیاف سینه او صیاد در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهارم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون عمر
رسول پرست میبود که در روز عید حضرت امیر و از ده سال گذشته بود و بعد از بیست و سه سال مانده است
در مدینه و با حضرت رسول و ده سال در مدینه ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه در شهر شهادت
نماز کرد و در آن وقت که عید شد و عمر بن قیاف از حضرت شصت و پنج سال بود که کشتی و شیخ طوسی سینه با شیخ
روایت کرده اند که در شب بیستم و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب و آن شبی است که او یار حج سیران در آن
شب بیایم تقارصت کرده اند و در آن شب غسل با بایان بالا رفت و موسی در آن شب رحمت خدا او اهل کردید و شیخ
مفید و دیگران روایت کرده اند که در روز پنجشنبه از حواریج در کلمه بایکدی میچینیدند و از واقعه بخوان و گفتند که اگر
که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قفله نهند و از راه کردند و گریستند به کشکان نهرا
ترحم کردند و بایکدی میگویند که حضرت امیر و معاویه و عمر بن العاص علیهما الغفره را در یک شب بقتل آوردند
و طالب خون خوار جسیان نهروان از ائمه المؤمنین میگویند پس عید الرحمن من علیم بعضی گفت که فرماید
میگویند و بر من عید الله گفت من معاویه را میگویم و عمر بن ابی بکر گفت که من عمر بن العاص را میگویم و همچنین
بایکدی میگویند که در شب نهم ماه مبارک رمضان آن شب را بقتل آوردند و از یکدیگر جدا شدند و
این علی بن کاتب کوفه ای و آن دو ملعون دیگر یک شب شام و صبح رفتند پس آنکه بقتل معاویه رفته بود در آن مکان
معاویه بگریه و گریه رفت بر آن او را چون طیب را آوردند و بر آن ضربت افکند و گفت این شخص را
ببرای دادم اندکی از او جز را اختیار کن جابر حضرت را داغ کنم و مسالم نمائی یا آنکه دوائی تو دم کردی
چیزه در بر من و بعد از آن تسبیح از تو بهم رسد انملون گفت که من طاقت آنش ندارم و تسبیح بغیر از نرید و عید
عینجو ام و آن دو را خورد و عاقبت یافت پس بهر که گفت با و که شهادت بر او دارم گفت شهادت
که ام سب گفت رفتی فرمود که ای امشب علی را بقتل رساند مرا بکامه را اگر عیال را کشته باشد منم و این شخص
پس آن ملعون را حبس کن کرد تا محفل شهادت حضرت رسید بر او است که سخن از قبول نبرد و او
را بقتل آورد عمر بن ابی بکر رفت در شب نهم از راه قتل عمر بن العاص که دو او را در آن

بنماز حاضرند و خارج را فرستاد که یکبار او نماز کند پس آن ملعون صرخی بخارید و یکی از آنکه عروست و غار کشته
و عروست یافت و این علم علیه الغنه چون بگوید در راه از آنرا یکی اظهار کرد و روزی از عروست از قید یتم الرایت
و قطار مراد خازد و حضرت امیر در خلعت خویش بدو برادر او را کشته بود و آن ملعون در نهایت حسن و جمال بود
این علم آن ملعون را بدانش بخشید و مشعل کردید او را بفتح خود دعوت نمود و آن ملعون گفت که هر من سکه برادر دم
و غلامی و کبریا مکین عیسی این اسیر است. آن ملعون برادرش گفت که کجای تو ای کفر منی که مرا قدرت آن نیست آن ملعون گفت
که او را غلامی کن و مکین اگر از کشتن او را بجایه باین عیش تو ابر کرد و اگر کشته کنی ثواب آخرت بر او بهتر از زندگانی
دنیاست آن ملعون و انت که آن ملعون در راه است گفت کجای او کند که فرمایند بهتر از آنکه ام حاکم بر این کاران ملعون
که فرمایند از قید خود بیدار جمیع را با نوبت که کم که نزد در بر او معافیت نمایند و در آن بنی محال را از قید خود بار او
کردند و این علم کشته خبر را دید گفت اگر شش منو ابر بر او دعوت کنم که باعث شرف و دنیا و آخرت
تو باشد نصیحت گفت که آن امر کدام است گفت آنکه بیا در کن مرا بکشتن علی و نصیحت نیز از جلد خوارج بود گفت
از این علم کار بزرگ پیش گرفته مکین عیسی کارش است این علم یعنی گفت در مسجد بنیان نوع او خیر نماز بیرون آید مطلب
حضور اعلیٰ کویم پس آن ملعون را نیز با خود متقی کرد و در شب نور دم ماه مبارک رمضان آن ملعون باین عرض گفت
عبیدی آمدند و قوام ملعونان خیمه در زد و بود مشغول اعتکاف بود و شب را آن ملعون در حیمه او
بسر کردند و آن ملعونان جاهل را بر سر بیهوشان لبث و شمشیر کاهت آن ملعونان داد و اب را بیرون فرستاد
پس آن ملعون آمدند بنزدیک آن در کثرت اعتبار داخل مسجد و بیشتر از خود را با انگشت پس
خارج گفتند و او نیز با شین متقی نه بود عبیدی آمد و در آن شب بجز بنی بعد از حمله اله عبیدی بودند و کاشانه
که انگشت میگوید که این علم نه دبایش حاجت خود را بر او چون معطی شود رسوا میشود چون میخواستند
شدند عرض است ده فهمید یا انگشت یعنی گفت که اگر عیسی ملعون اراده کشتن می دارد و بجانب خانه امیر
المومنین دوید که آن حضرت را خبر کند و قضا را حضرت از راه دیگر رفته بود چون هم عبیدی بر پشت شدند که
مردم مسکونند که بجز المومنین کشته شد و اظهار و این کرد و اند که عبد الرحمن محمود از او گفت که در آن شب
در مسجد خارج بگوید مردم با کرم و از اهل محرومان شب را عبادت احج مبارک دم و بد که حاکم نزد بکشد

در مسجد که نماز حضرت امیر است جمعی اند نگاه دیدیم که امیر المؤمنین و اهل بیت و مردم را انداز نماز داد و گفت
اولاً الصلوة ثلثاً احضرت را شنیدم برقی شنیدم دیدم و صد ارشادیم که کسی ملکیت علم از خدا نیست نه از تو
یا علی و در اول شب این کجوه ضربی بر سر آن حضرت روزه بود و ضرب او بر طاق مسجد افتد و بر حضرت نوزده و چون حضرت
تیز و یک محراب است و مشغول نماز شد این علم لعین ضربی بر آن حضرت زد و آن علم ملعون را کشتند و از مسجد بیرون
رفتند چون شب است نماز رفت و سپهر علم او را مضطرب یافت گفت بلکه تو کشته امیر المؤمنین خواهی بگویم که
ملکیت علی پس بر سر عرش نشین او را گرفت و او را بچشم فرستاد و این علم لعین را امر از بنده محمدان گرفت و کشت
آن حضرت آورد شیخ مفید بنید معتبر از حضرت امام ربیع العابدین روایت کرده که چون این علم لعین قصد قتل
حضرت امیر کرد که بر آید خود او زده بود و ضرب آن ملعون بر دیوار مسجد افتد و حضرت تیز و یک محراب
رسید و مشغول نماز شد و سپهر علم او را گرفت این علم لعین ضربی بر سر حضرت زد و بر حجاب آن حضرت افتد که عفو
و عفو و ضربی ضربی بر سر حضرت روزه بود و چون خدا را مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسین و حضرت
امام حسن عسکری دویدند و این علم لعین را گرفتند و در سینه کردند و پیر بنی کوار خود را برداشتند و بنی زدند
پس نماز تیز و یک محراب تمام حضرت امام کلثوم تیز و یک بار آن حضرت نشست و خدا را شکر از خانه آن حضرت بلند تر پس دیده است
مبارک خود را کند و سپهر علم او را گرفت و فرمود که رفتی ایله و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است بر او و مشایخ
از بنی دنیا را بیا که من از بنی ضرب کشته شوم آن ملعون را اگر ضرب بنی فرستند این را فرمود و پس علم لعین
شد و چون بیوسه اند فرمود که در بنی رفت رسول خدا اگر تکلیف رفتی بگیرد و فرمود که فرود آید زرد قاف
خواب بود و در ضرب او اسناد بنید معجز از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر در محلی که مشرب شهادت
جشد از خانه مسجد افتد و مردم را بر آید نماز میاید اگر نگاه این علم لعین ضربی بر سرش زد که بنی انوار افتاد
پس آن ملعون را گرفت و تاج داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را تیر کردند و حضرت را بنی آوردند پس حضرت
حسین و سبن علم را گفت که این امیر از حبس کسید و او را طعام داد و سپهر او را بنی کور عیانت کسید اگر فرزند
نمانم تو ایام قضا می کنم یا بگویم و اگر از دنیا فرم اعتبار شماست و اگر علم کشتن او نماید بنی از یک ضرب باو میزند
و کوشش و بنی و اعطای او را میزند و در جامع و امام از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که گفت چون حجاب

اصحاب رسول خدا اختلاف بهم رسیده و عثمان گفته می‌شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنه مردم و در
ساحل دریای بسیر کردم و غیر از شتم که مردم در حاکماندیشی از خانه بر آید حاجتی بیرون آدمی در وقتیکه مردم بهم
نجواب رفته بودند ناگاه مردی بر او دیدم که در ساحل دریای بسیده است و بادی خروشن و صد اصغیت و ناله
در دناک با برود و کار خود و ضایعات مکتب و استغانه و فقر می‌نماید من در کنار ایستادم که او مرا از
په پیوند و سخن او بگوشت و اوم شنیدم که ملکیت یا حسن را از صحبه یا خلیفه العبدین یا از رحم اراحمین
العبدک الذبیح الذی لیس مسئلت منی و الله ابره غیر العاقل و النبی الذی یحیوت انت کل یوم فی شان
انت خلیفه محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسالت ان شکر و صلی محمد و خلیفه محمد و اقام بالقیام بعد محمد
اعطف علیهم نیزه او فقیه بر جمله پس سر از سجده برداشت و گفت و تسبیح خواند و سلام گفت و در رو
دش روزی شد من از عقب او و او از دم که با من سخن بگوید خدا ترا رحمت کند و ملتفت بجایت من نشد و گفت
هم این گفته را در پس سر گذاشته بود از و ای کاش از او دهم خود گفته بگوید این گفته را گفت گفت
و صلی محمد پس فرمود که کوفه ششم من بگویم و بعد از آن که چون بیج شود داخل کوفه نهم چون از
تپ پاسی گذشت دندم کرد و در آمد و تنهها در شب تنی ایستاد و با حق تعالی مستغول متاجراته و گفت
خداوند انیم بیعت تو بر گردانم و انرا امرانی کرده بود در میان انیم امت کجا اوردم پس بر فرستم کردند و با حق
حقان قتال کردم خیاره نور افرمود پس مرا بجهانت و سفاهت است و اوند غم از ان تنی دل
تنگ شد و انبان از غم دل تنگ شدند و من و شمس انبان کردیدم و انبان و شمس غم کردیدند و انهم
سبغت خبر داده بود مرا نمانده است ملک یک خلعت که انظر می‌باشم که این علم مراد رساید و انرا بعلم
اورده خداوند الشاوت او را نزدیک کردان و مرا بسبغات برسان خداوند او و داده بودم
بنیم نور کاه غم از تو لغات ترا الوالی کم نور الیقاع خود برسان خداوند از دنیا تنگ آمده ام و سعادت
یقاع ترا میجویم حقی از دعا فارغ شد کجاست کوفه روان کرد بد من بهم حازه عقب اومی اندم تا داخل خانه
خود شد بر رسیدم که انرا غم گشت گفته خانه علی انی ایضا است اندک وقت گذشت از ان نماز نشنیدم و دیدم
که انحضرت از خانه بیرون آمد و فراموشی روا شد تا داخل مسجد ناگاه دیدم که این علم مراد رسیده است

سیدید که شیخ مصطفیٰ شیخ طوسی سید مغیر و انس کرده اند که از حج من نیاید گفت که چون حضرت امیر اضرمت
زدند و بخانه پروردگار حارث سید اتقی و بود بن الفقه بکوهی از اصحاب حضرت در دو خانه آنحضرت
جمع شدیم و چون صدر اکبر از خانه آن حضرت بیدار شد ما هم که هستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت
امیر المومنین ۴ صفر ما که بخانه خود بروید و انعامت رفته و من نیز که هستیم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و
فرمود که گفتیم که بخانه ما میروید و دید گفتیم که او که است باین رسول الله جانم بایر نمیکند و بایم قوت رفتار ندارد
تا امیر المومنین ۴ از زمینم بجای میرویم رفت و بسیار که هستیم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و
بجای خود در خانه طلبه خودی داخل شدیم و دیدیم که حضرت امیر را بر بالشتی فلکی داده اند و عقابیه زدند بر سر
مبارکست سید اندر و در میان کسی از بسیار خودنا که از سرش رفته عیان زدند که اندانستیم که اهلک باشد
رزد و نزدیک مبارکست چون مولا خود را بدان حال مشاهده کردم مبتلا به غم و محزون شدم و می
پرسیدم و بر دیدم خود میالیدم و میگریستم حضرت فرمود که از اینجای که بکن که ران نیست در منی دارم اضیع
گفتند عذای تو خود میدانم که تو بگوئی بهشت میروی و فرج حال خود به من فرست تو میگویم و گفتم پس در منی و در بدن
سید ما مغیر و انس کرده اند که چون حضرت امیر را از دست رفتند اصحاب آنحضرت پروردگار او اندند و
گفتند که با امیر المومنین ۴ و صبیکن حضرت فرمود بالمش برای من دو دانه کتد و مرا نیکد و هند پس فرمود که محمد عظیم
مخدا را بجدید که در خود برزگو از او است و او میسید و در حالتی که متعجب گشته ام او را و اونها و ت میدیم بیکجائی
خداوند و احد احد چنانکه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس را در گشتش میرسد بآنچه از آن
میگذرد و بر جان را میکشند بگوئی اهل مقداد و از هر که که گفتن طعن رسیدن بکست چه بسیار فکر کردم
در ایام روزگار خود و کلام نمودم در مکتون علم قضا و قدر پروردگار و آن علم است که حق تعالی بخواند
که ظاهر کرده و در پرده های غیب مکتون و مخزون است اما صفت من شمارا آنست که شکر بخداوند کردار
خود نیاید و بر بدی و خیر او عبادت با و شریک مگردانید و دست و پا را به خداوند مکنید و کتاب خداوند
آنحضرت را بر پاهای خود نهاده و حشیش را کرده و چراغ راه بدایت اندر روشن دارد تا از طریق حق مقرب
نزدید محل طاعت و عبادت نمواند بود حق تعالی با هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر او

نیک کرد انبساط خداوند پروردگار است رحیم و پیاور شما امام است و انا و طاعت شما دینی است و دست من در پرورد
مهر و محبت شما بودم و امر و محمل غیر من از بر شما و قزو از شما افتاد من با هم در قدم من در بین مرقم ثانی است که بود
و تقابلی خدا شکر من با هم و اگر قدم من بود و از دنیا مفارقت کنم پس دل بدینا بند بودم و در دنیا عیان بودم
که که در دنیا در حقیقت نشسته باشد و آن سایه نروده از سر او و کرد و بانکه فاش که چند جمع کردن باشد بر سر
بر آنگاه کرده اند بانکه باره ای بر سایه بر سر کسی انگشته باشد و نروده سایه از سر او گیرد و من در
عیان شما بر بودم و نروده از من بدین خواند و بدین خالی از روح ساکن از حرکت است که از من بدین میگوید
و شبی غمها که که از من بدین و خاموشی و از من مستند به و علوم الهی و معارف ربانی از من
و از من میفرستد باید که بند گیرد از خالی و ساکن شدن حرکات و نروده از من و عاقلان اعجاز فریاد که
آن بند و بند تر است شمار از من سخن گویش و دواعی مکتب شما را و دواعی که انتظار می بینم ملاقات شما را بار
و دیگر در رحمت و قیامت خواهد دیدن مرا و بر نروده از من و آنچه از قدر و منزلت از شما بنده است
در آن روز عاقلان میفرستد و جهت فراموشی از من شما بروم قدر مرا خواستند شانت و چون دیگر میفرستد
مرا خواهد کرد که با حق بمانم خود و دلی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی و عده که حالت پس از
عفو کنی از بر من فریاد و بران شما خست پس عفو کنید و از من بفرمایند در گذرید ای من و خواست
که حق تعالی شما را بیامرزد در رحمت بر حاجت غفلی از عرشی در قیامت حجت گیرد با ایام زندگانی او را
به بدین بخت و تفاوت اندازد و بگوید حق تعالی ما و شما را از اینها که غلب دنیا مانع میگردد و از
طاعت حق تعالی و بعد از حرکت بر این غذای و زندگانی تا زل میفرودد بر من که طاعت از بر امر میفرود
شدم و باز گشت عاقلان بر سر حرکت پس رو کرد به سوی امام حسن و فرمود که یک فرست بر او بیشتر فرزندان
بجای که حضرت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر میفری کنایه که دینی و کلینی و این باب و من میفهم
و شیخ طوسی و سایر محدثان از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سید بن علی سلال روایت کرده اند
که چون حضرت اکثر اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و دیگر کرد که شیعه خود را جمع کرد
و از حضرت امام حسن را وصی و حقیقه خود کرد اند و بعضی نیز امامت حضرت نمود و گناهیها را شیعه خود

سنت خود را جمع کرد و نزد حضرت حسن را وصی و خلیفه خود کرد و ایضا بر امانت الهی فرست نمود و کتابهای
الیه و صحیف بیچیزان و علوم گذشته گان و مصلح و زنده حضرت رسول و سایر ائمه را آنحضرت و آثار و معجزات
سایه بیچیزان را با کفرت نسیم نمود و فرمود که اگر فرزندان رسول خدا مرا از خود کردند که ترا وصی خود کردند و گویا
و اعلیٰ که نزد منست بنویسم تمام خدایه حضرت رسول مرا وصی کردند و کتاب و اعلیٰ خود را اینست بنویسم
و امر کرد مرا از امر کنم که چون وقت وفات تو بود برادرت حسین را وصی خود بنمائی و اینها را
او بنی پس رو کفرت امام حسین کرد و فرمود که اگر کرد ترا رسول کند که چون وقت شهادت تو بود فرزندان
خود علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول کند آنرا فرمود که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را
وصی خود کرد و این را با بوسه بنمائی و چون او را در بابی از جانب رسول کند و از جانب من سلام
رسانی پس رو کرد رسول حضرت امام حسین فرمود که اگر فرزندان تو بنی صاحب امر امانت و خدایت
بعد از من و اختیار کنند که من بایست در خواست از و عفو کن و اگر خواست او را بکنی بکفرت پس فرمود که بنویس
و است مرا بسم الله الرحمن الرحیم ابنی و صبی نام علی ابن ابیطالب است و صبی ملک و کوا بر صبی
بوجدانیت حق تعالی آنکه او را شریک نیست و کوا بر صبی که مهر خنده شریک خدایت که او ابداست
و بن فرستاده تا غالب گرداند او را بر همه دینها چند سخن خوانند مشترکان پس بداند که نماز من و حج من
و عبادت زندگانی من و مردن من برابر برورد کارها همان است و کسی را با و شریک نمیکردم و با من
عامود شده ام و فرزند حمله مسلمانان پس وصی میکنم ترا از حق و جمع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که
این نام من را برسد بنویس و بر من کار خداوند عالمان که برورد کارها همان است که بخیرد بکند نام سلام
و خجسته و زنده در دنیا و خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول کند است و همه بر طرفی حق مجتهد باشند
و بر آئینده و شهادت بدستگیرم از رسول کند آنکه فرمود که اصلاح کردن در میان بهترین است از نماز و روزه
بدستگیرم و کردن در میان مردم و غیر از اهل حکم و اند و پاک کنند خلق است و تا قولا و لا قولا الا
یا ارحم الراحمین نظر کنند خود را و احسان کنند نسبت با نشان تا حق تعالی حساب قیامت
را بر شما انسانی تر گرداند خدا را بیاد او و در باب بنیان بکشد شهادت و قیام نکردند تا مستغنی

نمود خفا بهشت را بر او واجب گردانید چنانکه از بسا خود قال تیم را بیک در جهنم را بر او واجب گردانید و
و خدا را بپاد او آورد در خفا هم بیکان خود بدینکه حضرت رسالتی که آن قدر در کتاب التبیان و ثبت کرد
که کانی که میراث از بر اسرار آن مقرر خواهد بود و فرمود خدا را بپاد او آورد در باب خانه پروردگار
خود که هرگز از شما خایا نباشد تا سید زیر که اگر ترک کنید ج خانه که بر او مملکت نخواهد یافت و ترو
عذاب بر شما نازل خواهد کردید و کمتر فوایکه حیدر صاحبان بهشت اندرا انت که کثرت آن گذشتن آن
را می آموزند خدا را بپاد او آورد در باب نماز که آن بهترین عملهاست و سنون و تبرکات و خدا را
بپاد او آورد در باب رکعت که آن عقیق پروردگار شما را فرمود فرستاد و خدا را بپاد او آورد در باب
روز ماه مبارک رمضان که سیرت شما را از انشایم و خدا را بپاد او آورد در باب فطر و کفنی
و این تراست که بگوید با خود در محاسن خود و خدا را بپاد او آورد در باب جهاد کردن در راه خدا
بماند خود و جانهاست خود و دید اند که جهاد بجو اندزد در راه خدا و مرد داعی که سنواران و سید
یا کسکه اطاعت کننده او باشد و بهشت او بدایت یافته باشد و خدا را بپاد او آورد در باب درخت
پیغمبر خود که در حضور شماستم بر این تکتند و حال آنکه قادر باشد که دفع قلم از این تکتند و از
خدا نرسید در حق شماست بی خود و رعایت نماید آنها را که بدعتی دروغ خدا نموده اند و بدست
حضرت رسول و سید خود و خراج این گروه از شما به خود و رعایت کرد که بدعت کند از صیغه و غیر
صیغه و کسکه حالت بدعتی را نباید دید و یار کنند و از خدا نرسید و در باب زنان و کبریا و غفلان
خود بدینکه لغز خیر که پیغمبر شما بآن تکلم نمود و این بود که وصف میکند شما را در حق زنان شما و کبریا و غفلان
شما را در حق خود که نماز را رعایت کند و در راه خدا نرسید از ملامت کند کان خفا می گفتن کند
از شما شرم که اگر از دست رساند دنیا و متهم کند بر شما و با مردم سخن نمیکند بگویند چنانکه خفا با شما را بآن
امر فرمود و ترک میکنند از میان این از بدیدار که اگر ترک کند خفا با بد آن شما را بر شما و الا گرداند
و چون دعا کنند دعا شماست بپاد او آورد و بر شما بپاد او آورد از آن من بلی کردن و بخش کردن و مهرانی کردن و با
بیکدیگر برینید از دور کردن و بد کردن و برانگیزه شدن و معاونت کنید بیکدیگر را بیکدیگر و نفوذ و محاب

مکتب یکدیگر را برکنار و ظلم و از عذاب الهی برینیزد که عذاب حق فاشند و بدست خدا محفوظ نماید
 شمار را از این نسبت من و حفظ کنند در میان شما رحمت بیغیر شمار از انبیا و پیامبر شما را و سلام و دعا
 میکنم شمار را از این نسبت و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد و پس بپوشید لا اله الا الله صلیت و رحمت
 الهی و اصل شدت نبوت و بیوم عالم مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهارم هجرت در شب نبوت و علم ضرب
 ما متخلف رسیده بودیم که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعیان و موافقان بعضی اقوال خاصه است
 و عاودا در تاریخ شهادت ائمه اهل بیت که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی
 از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده اند که ائمه اهل بیت فرموده اند که چون بیدم را اوقات
 نزدیک رسیده عار او صیغه کرده که این آن چیز است که وصیت میکنم باین عمل این اتیقا علیه السلام را و
 رسول خدا و پیغمبر و مرشد ائمه اهل بیت که شهادت میدهم علیهم السلام لا اله الا الله
 و آنکه محمد رسول خدا و او را بر کعبه است بدانم که خداوند حکیم است و هر که در قبر باشد
 و احوال خواهد کرد مردم را از علمها اینان و محاسن باینکه در دنیا اینان نهانست نهانست پس
 ترا وصیت میکنم احسن و نیکوتر و طبیعتی هستی بر اوست و وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده ام اینانی
 رسول خدا چون از دنیا بروم از فرزندان اصحاب علم با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه خود باشی و بر
 کنایان خود که بر کعبه و دنیا را میگویند و بزرگ خود قرار ده و وصیت میکنم ترا از فرزندان که نماز را در وقت
 قبلت بجا آورده اند و از اهل آن برسانا در وقتش و هر چه نوشته باشد نزد آن خاموش باشی و در کار با
 میانه رو باشی و عدالت نمایی و در حالت خوشنود و عطف با محب بگمان نیکو سلوک کن و محبت
 را و در آخر برابر باب شفقت و بلا ترحم تمامی و خوفی را تو از این کن و مسکن ترا دوست داری
 و با اینان بمنشن و فروتنی نمایی که نزد خدا و خلقی بهتر من عباد و تنهاست و از خود را خود را گناهان
 کنی و بپوشیده در یاد ترک باشی و ترک کنی دنیا را و جوانی کن از ازل دل بد کنی زیرا که تو در کبر و کبر و کبر
 بنمیدای بیای افتاد و خود را در میان و ترا وصیت میکنم بنمیدای از خداوند حیا و در میان نهادن از تو
 ترا منی میکنم از منشی رفتن در گفتار و کردار منشی از آنکه حاصل تمامی در عاقبت الهی و از ترا

امور از امور دود به استبداد بانی و تاجیر بیدار و چون رود بد امر از امور دود و دنیا و این نشانها تا بر تو معلوم شود
که رشد و صلاح تو در اینست و در دنیا که حذر کن از جانی که محل تهمت و زن مجلسی که کان به بابل آن مجلس
میرند بدار شبکه تفتیش بد قریب مسدود تفتیش خود را ای فرزند بهیوشکار کن بایش از سر
انجیل حد او از محش و هرزه خود را از خبر گشته بایش و بیکجا امر گشته بایش و از بد بیاختی کن
بایش و با برادران از بر سر اسب جدا بر او کن و صالحان را اسیر اصلاح الشبان دوست دارد و با فائق
مدار کن که فرزند بدست تو نه ساند و فاسقان را بدست و دشمن دارد از اعمال الشبان کناره گیر تا مثل
الشبان نباشی و زندها را بر سر راه نامشین و بیکر کن محاذی اسو با کسی که عقلی و عیله ندارد و متنازع کن
از فرزند و معیشت خود میان رویا بش که اسراف نکنی و تنگ نگیرد در عبادت خود نیز میان رویا بش
و بر تو باد در عبادت و عبادات بعبادت که بان مداومت نمایی و طاعت آن و استند بایش که
و ملازم خاموش بایش تا از بدایه نشان مسلمانانی و از بر خود باختر احوال صلاح و خیرت تا عینت
یابی و سحر کن در یاد تو فن خیرات تا و انا کرده و در بر حال مشغول ذکر خداوند و احوال بایش و از
اهل خود خود را از رحم کن و بزرگان پیران را بفرم کن و هیچ طعنه و محذور تا قدر از انرا امین از خود و
لقدی کن و بر تو باد بر خود استغنی که آن زکاه بدین و سیرت بر اهل خود از انش چشم و
بهیست با لفتش خود در مجامع بایش و از تفتیش خود در عهد بایش و از شر دشمن خود و اختیاب
کن و بر تو باد و در مجالس بیجا که یاد خدا و در آن بنویسد دعا و در گاه حد البیاب که انرا دست فیهما
من از فرزند در وصیت و خیر خواست تقصیر نکرده ام و انبیا و انکسار حد امر منست از تو و ترا وصیت
مکنم که با برادر خود محمد زنبکو سک کنی بدست تبه که او حقیقت است و فرزند بدست و مبدائی که
من تو را وصیت میدهام که بر اوست حقیقت پس با تو از یک عاود و بدست و ترا در باب
احتیاج استغفار از منست و خدا خدای منست بر شما و از و احوال متعجبم که احوال شما را یا صلاح
آورده و شتر باغبان و طامانرا از شما دور کرده صیر نمائید تا امر خدا انرا زایل شود بفرج شما حولی
و توانست مگر خداوند علی عظیم و شج مفید و سایر محمد ثانی حاد و طامه روانی کرده است

روایت کرده است که حضرت امیر^ع در حین شهادت خود فرمود که در خواب دیدم که رسول خدا^ص با حضرت شکایت
کردم آنچه را ازین استنبی رسید و از ظلم دستم گریستم حضرت فرمود که یا علی کربه مکن و نظر کن بجانب خود
و چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیر گسیخته بودند و سرهای ایشانرا بیک میگویند پس روز دیگر
آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر بودند که اساس ظلم و جور بر اهل بیت
رسالت ایشان گذاشتند و پسندیدند روایت کرده اند از موسی که خدمتکار حضرت امیر بود که گفت
روزی از آن حضرت شنیدم که با دشمن خود ام کلثوم مکلف شد که اگر دشمن اندک زمانی بعد ازین با شما خواهم بود
ام کلثوم فرمود که بر او زد که اریید بزرگ و از این چه خبر و حشمت انراست که بجا میاید حضرت
فرمود که امشب حضرت رسول^ص را در خواب دیدم که بیت مبارک خود عتبار از روی بایک
سبک درآمد و مکلف کرد یا علی بر تو یا حضرت ایما بر تو بود بجا آورد و در روز بعد از آن آنحضرت
ضربت خورد و چون حضرت را بجا نداشتند ام کلثوم فرمود که بر او زد و حضرت فرمود که ای فرزند کرمی مکن
که در نیوفت حضرت رسول^ص را بر منم و بیت اشاره میکنند و میگویند که یا علی را و بیایند و ما که ای نزد
ماست از بر تو بهتر است و رسید نزد علی روایت کرد که در سحر آن شبی که صحبت حضرت را نصرت
زدند فرمود که در نیوفت نشنیده بودم که در خواب بود دیدم که حضرت رسول^ص منتظر من حاضر شدند
و بآن حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود نفرین کن بر ایشان که نفهمند خدا تعالی از
شکون از ایشان میخان یعنی عطا کند و بپوشد از ایشان صاحبان بیدیدند و این بابو بر بنید معجز
از حبیب بن عمر روایت کرده است که او گفت که خدمت حضرت امیر^ع رفتم و در مرضی که حضرت از آن مرض
از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحات سر خود را نمود من گفتم یا امیرالمومنین^ع جراحات تو عزیز است
حققت فرمود از حبیب بخدا گویند که من درین ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بکبریا
وام کلثوم دشمن آن حضرت گریان شد و نزد یک سر حضرت نشنیده بود فرمود که خبر اگر چه مشکلی در دهنم
کلثوم گفت چون گریه میکنم که تو مرا خبر میدی که در زیر ساعت از ما مفارقت میکنی حضرت فرمود که اگر دشمن
گراهی کربه مکن بخدا گویند که اگر چه منی ایما دید تو می بیند بر این کربه خواهی کرد حبیب گفت که از آن حضرت

پرسیدم که چه می بینی یا ائمه المومنین فرمود که ای حبیب می بینی که ملائکه آسمان را و پیغمبر الهی استاده اند
و انتظار مرا می کشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادر من رسول الله آمدند و من شگفتی است و میگوید بیا بنشین و ما را خبر
در مجلس داشت به آنان اینجاست حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس
او بارواج ابتیاء و اوصیا علی آمد و بدو شمع مقدس و این بهتر الثوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر در شبی
که در صبح آن ضرب خورد و بر ای غارت شب عبید نیامده و تمام شب بیدار بود و بعد از آن خدی تعالی انقیاد من می نمود
اُم کلونم گفت یا ائمه المومنین سب بیدار و اضطراب تو در بن شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب سبید
خواهم که در بوقت نمودن الله و نذر شما زور دادم کلونم گفت اری در امشب و بگر بر ای که با مردم نماز کند
حضرت فرمود که از قضا الهی بخوان که گشت روایت کرده اند که در تمام شب بیرون آمد و با طراف آسمان
نظر مسکود و میفرمود که هرگز خبر دروغ از رسول الله نشنیده ام و این شبی گشت که مرا وعده شما داد و داده اند
چون بخت گشت و شتر بخانند که مصححون این بود که کمه خود را برای مرگ محکم بر بند مرگ ابدیه می خواهند رسید
و خبر ما ملکن از مرگ چون بود و در توبه و صبحی خانه رسید منع ابی حمزه که در آنخانه بودند همراه بران
حضرت کردند و فریاد می کردند چون خواسته اند که این ترا دور کنند حضرت فرمود که بگردانید این ترا که
اینان فریاد کنند که گشتند بر من و بعد از اینان بر من نوحه کنند و گان نوحه خواهند کرد بکنی شبید مغرور
روایت کرده است که حسن رحمه الله از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر علیه السلام قائل بود که امشب من و بن نهادن
خود را و موضعی که در آن صبح شهیدت میدادست و چون مرغ فریاد می نمود که اینان فریاد کنند که گشتند که از
بی اینان نوحه کنند که این خواهند کلوأم کلونم با حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگر با مردم
نماز کنند حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد و بجزیه و صداع با آنکه میدادست که این علم
او را خدا در آن شب شهید خواهد کرد اما چگونه بود اینحال حضرت فرمود که گشت من حضرت در آن شب مقدس بود
و نقد بر خدا ابدیه می نمود مولف می گوید که اینها از اسرار رفا و قدر است و نقد در بنها موجب تعجبش است
و تکالیف ابتیاء و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجلی می باید دانست که ای محبت موافق تعجب
و عینی صداع و حکمت و در مقام تسلیم و القیاد می باید بود و در بعضی از کتب معجزه روایت کرده اند

کرده اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بر آن حضرت امیر خلقی نترسید و او کذا نشستم
که دو قرص نان جو بود و کاسه ارشتر بهر آن حضرت آوردم و نمک سبزه حاضر کردم حوین حضرت از نماز
فارغ شده و بان طعام نظر کرد بگرسنت و فرمود که ارد خرد و نان خود کنی از یک طبق حاضر کرده مگر بخدا
که من متابعت برادر و پسر کنم خود رسول خدا صلوات الله علیه و او تا از دنیا رفت و طعام از برای او حاضر نکردند از
دختر که تهرودنا و انما سید فی و پوشش او نیکوست در دنیا الی یوم الدین او نترسید و خونی بخت است ای حضرت
در حلال در بنا صباغت و در حرام دنیا عفت و خیر و ادم احبب من رسول الله صباغت کل از برای
او کلبه گاه رفتن را آورد و گفت یا محمد خداوند تو را اسلام بپسند و صیغه عابد که اگر میخواهی تمام کوه
تا سه تنه و را بر اینو طلا میکنم و براه می اندازم طبعی از کلبه کنهها از زمین است و از ثواب آخرت تو کم
نمیشود حضرت فرمود که بعد از این چه خواهد بود گفت هر که حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدینا حاجتی
نگذار که بگذرد گرسنه باشم و دیگر روز سیر باشم شکر و حمد کریم پروردگار خود را کنم پس خبر کل گفت
که تو قتی سه خبر یافته از محمد پس فرمود از حضرت و بنا خانه فریست و خانه عدلت و خوار و بر حضرت
با حضرت میشد مفر سیده با و مدیر از حضرت بخدا بگویند که بخیرم حضرت تا بیک از نان خود تنهار ابرو دار
پس گفتند ابرو داشتند و اندک از نان جو با نمک تناول نمود و محمد و شای خج قحالی کجا آورد و در حوائج
و متوجه نماز شد و بپوشه مشغول نماز بود و با طراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و نوحه و مبلرنت
و نوحه نفس را تا آخر تلاوت نمود و اندک خوابید و ترسان بیدار شد و عباد خود را بر روی
مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوند ابرکت ده مرا در لغای خود و کلمه را حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم سید گفت پس نماز کرد تا بسیار از شب گذشت که کعبه در تعقیب کشت خود که
آن حضرت از خواب بیدار ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلب و فرمود که درین
گاه از میان شما خواهم رفت و درین شب خوابی بولنگ دیدم که بر شما نقل میکنم درین ساعت حضرت
رسول جواب دیدم که صبر خود را بواجبش در یک ماه نزدیک ما خواهی آمد و نترس و تو خواهی آمد نقی ترسم
این است و محمد ترا از خون سرت خطاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بقیه تو و در ده آخر این ماه تیر دعا

خواهی آید رود باینکه آنچه نزد ماست بهتر و باقی ترست از هر که و چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان
عاجان بوزر استنبدند صد انبند کردند پس قسم داد ابی ترکه که سکت نشود و چون ساکن شدند و
وصیت کرد ابی ترکه بنمایا و منی کرد ابی ترکه از بد کجایا و چون روز وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت
شد و پیوسته در رکوع و سجود و تفرع و رازت بود هر ساعت از خانه بیرون میرفت و در اطراف ایمن
نظر میکرد و بر ستاره ها نظر میکرد و فرمود که کعبه الکوکبه که در قریح کشیده ام از کوه کن
و این شبی است که مرا وعده داده است بر سکت و بیا به نماز خود مسکنت اللهم بابرکتی فی الموت
یعنی خداوند امبارک کردن بر این من مرگ را و بسیار مسکنت آن لاله و آن اهل را چون و لا حول و
لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت
چون در آن شب خلق و اطراب انحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبید و کفتم از پدر جبرائیل
خواب بر تو حرام گردید و استراحت نغز نمی گفت از حضرت من باینجا عان بسیار خنک کرده ام
و خود را ببول عظیم افکنده ام و به نرسیدی و ترسی ذلیم بهم نرسیده و امشب بسیار نرسانم و
فرمود که انالله و انالله را چون ام کلثوم گفت از پدر بزرگوار جبرائیل تمام شب خبر داد خود
بما بعد از گفت از حضرت چون وقت از آن تنزیک بود مرا خبر کن و باز مشغول راز و تفرع و عبادت
شد و چون نزدیک وقت نماز شد ای نزد انحضرت حاضر ختم بر خوانت و بچند بد و ضعیف بود و بیاف
نام خود را بپوشید و منوچر رسید کرد بد چون بعضی خانه آمد مرغابی چند که بر آب بر ادرم حسنی آمد
آورده بودند بر سر راه انحضرت آمدند و با آنها گفتند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان
بر من آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله قرا و گفتند چند اند که از عقیق ایشان نوحه کنند که آن خوانند
بود و خود را باند و قفاقی قفاقی ظاهر خواهد ام کلثوم گفت ای پدر جبرائیل بد میزنم حضرت فرمود
که هیچک از اهل بیت قال بد ننزوه اند و قال بعد در این اثر نمکینه سختی حق بود که بر زبانم جاریست
پس فرمود که از حضرت بخی خود بگویند میدیم ترا از این مرغابیان را را کن که حیوانی بزمانی چند اند از این
مرد و ابی ترکه چون بد خانه رسید خواب کرد و را سکتنا بد عذاب در یکم شب انحضرت نه شد و از کشتن

و از کرسی باز شد و اقتاد انرا از دین برداشت و بر کمرت و شتر چسبید خواند که مضمونش اینست که بر بنده باد
 خود را برای ترک بدین که مرک ملاقات کنند شب ترا و بخرج ملکی از مرک و قبله تارلی نمود و عمل
 نمود و فرمود بنمایا چند باتو موافقت نماید چنانکه در هر ترا چند ان گردانیده است باز ترا بکریه خواهد آورد
 پس فرمود که خداوند اعیان گردان برای من مرکست و لقا خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار یافت
 انرا از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم و انوشاه و اتباد در تمام اینست خبر مرک خود را بیا کفایت حضرت فرمود
 که از حضرت اینها دلالت و علامت مرکست که از بی یکدیگر غایب میشوند پس در راه میگردید و بهیرون رفت
 ام کلثوم گفت که بر گشتم و انچه از حضرت دیده و شنیده بودم بگفتم امام حسن نقل کردم حضرت بزرگوار
 و از بی پدر بزرگوار خود رفت شنیدم از انکه داخل مسجد نمود بانگ گفتم رسید و گفت ارید در چهار دیویش
 شب از خانه بیرون آمده گفت از فروردینم خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن گفت ای
 بیان کن خواب خود را فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بر کوه ابوقیس فرود آمد و شک از آن
 کوه بر گرفت و به کوه رفت و بر هام کوه السباد و آن سنگها را بر هم زد که میره ریزه شدند پس باو
 و ریزه و آن زیر پای شک را بر آینه کرد و بیخ خانه در کوه و صند نمائید لکنه ریزه از آن شک در آن
 خانه داخل شد حضرت امام حسن گفت ارید چه تعبیر کردی اینچنینا بر احضرت فرمود که این خواب در امان
 میکند بر آنکه بدین نوسنید میشود بیخ خانه در کوه و صند نمائید لکنه از صهی از ملکیت او در خانه داخل
 نمود حضرت امام حسن فرمود که ایا میدانم که و احوه نیکه کی خواهد بود فرمود که حسب حق رسول خدا خبر
 داده است که در دو آخر ماه مبارک رمضان سنهید خواهیم شد بعین این علم مراد امام حسن گفت
 که ارید هر گاه میدانی که او کشته شود خواهد بود و او را بقدر رسان حضرت فرمود که ارید که راند گرامی
 و قصاص میشی از عیالت نمائند و فرمود که ای فرزند بخت خواب خود بر کرد امام حسن گفت که ای
 پدر منی تو ایام که با تو مییم حضرت فرمود که ترا کو کند صیدم که بر کردی حضرت امام حسن بگفت
 و با ام کلثوم مخزون و شکن شدند و بر احوال و احوالی که از آن حضرت شنیده کرده بودند بسیار شنید
 چون حضرت ایتر داخل شدند قندیلها خاموش شدند و دسی قاریک بود حضرت چند کفت نماز کرد

و من مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد دستها مبارک
بر کوشهاش خود گذارست و اذان گفت چون آنوقت اذان تکلیف هیچ خازن در کوفه نمجانده بلکه
صدای آن حضرت می شنیدند و این علم معلوم تمام شد بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود
تغیر مسکد و در میان شب قطعه معلوم می نمود او آمده و گفت که کعبه چنین اراده دارد خواب او
حرام است بر خیز و علی افضل برسان و ببرد و مراد خود را از غم حاصل کردن اتممون گفت علی علیه السلام
و بعد از آن که مراد خود خبر سم پس در آنوقت صد اذان حضرت را شنید آن معلوم گفت زود برو که
حضرت از دست می رود و برایت دیگر در تمام آن شب اتممون بایش و در آن در مسجد خود در انتظار
آنوقت می روند و چون حضرت از او آن تا می شد و بر نراقد مشغول پنج و تقدیس می نمود و ملوات
بر محمد و آل محمد می نمود و بعضی مسجد در آن وقت و حقیقتا آن را بیدار می کرد و بر نماز تا آنکه باین علم
رسید دید که بر او خواهد صحت فرمود که بزهر از خواب برانماز و چنین جواب که این سید طاهر است
بلکه بر دست راست جواب که جواب می دانست و بر پشت خوابید آن خواب بهر آن است پس حضرت
فرمود منهدم یکم در ظاهر کرده نزدیک است که اسمانها از هم جداست و رفتن شوق خود و کوه ها سترگون کرد و از
خواج خیر متواتر داد کرد و زیر جامه دار و از در گذشت و نزد محراب نشین و مشغول نماز شد و کعبه
و مسجد را بسیار طبع طول داد و چنانچه عبادت ادب بود پس آن معلوم نزد شوقی که حضرت نماز می کرد البته
و چون حضرت را سر از سجده اول برداشت آن معلوم صریحی بهر آنوقت زد و در جابر حضرت غرض
علیه و داده تا پیش نا آنوقت تکلفت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی علیه السلام رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم قوت بر رب الکعبه یعنی قانیه و رستگار کردیم کنی برورد کار کعبه چون اهل مسجد
صدای حضرت را شنیدند همه بوی مسجد دیدند و چون آن نعمت را بزرگوار داد و بودند زهر سم دید
آن حضرت دوید و چون مردم نیز و یک آنوقت رسیدند دیدند که بر محراب افتاده است و خاک می کرد
بر جرات خود می ریزد و این ای می خواند مثلاً خلقاً کسراً و قتیلاً نعیم کسراً و منیها بحکم قانیه
آخر کمال یعنی از زمین خلقی کردیم شما را و بر نفس بر می کردیم شما را و از جن میروان و او را و هم شما را

سپردن به انور و جم شمار یار و یزد و فرمود که امر خدا را در است گفتند رسول خدا را چه گفت گفت
 که پیشتر عشیت فرستی حواله گفت کرد و بر طاق مسجد افتاد و چون ضرب این بلعین بسیر مبارک انحضرت رسید
 زینب بلرزید و در بایجوج الله و آسمانها پر خود لرزید و در کعبه سجد بریم حوز و کس چون او را می شنیدند
 و در او مبارک کس بر سر سینه حضرت خون مبارک حوز او را می شنیدند و فرمود که این انشت از خدا و رسول او را
 وعده داده بودند در است گفتند خدا و رسول بس در انوقت خروشن از ملائکه آسمانها می شد و باد بسیار می شد
 و زید که سوار بر تیره کرد و جبریل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا بگویند در شکست از کمان به است
 و تا یک سند سوار گاه علم نبوت و بر طرف شد تا سوار بر پهن کار و کسبیت شد عوده الواسقی الی کسبت
 است بسیر و محمد مصطفی و وصی بر زید که محبتی او شهید شد سید کوحیا علی مرتضی و او را شهید کردید گفت
 تر بن الشقیبا چون ام کلثوم این صدا شنید طلبا بجه بر روی حوز زد و کربلای خود را جاک کرد و فریاد
 و آلتیان و واعلیا و و محمداه و واسیداه بر آورد و ملکیت و میگویند بسیر حضرت امام حسن علیهم السلام
 حسن علی از خانه بیرون میزد و دیدند که مردم فوج و فریاد میکنند و میگویند و اما ماه کعبه میگویند
 که اقبیر المؤمنین غنیمت شد امام عابد نماید که بر کز نیست را بسجده بکود بود و شنبه نرس مردم بود بر کز
 چون آن دو امام مظلوم خواص شدند فریاد آلتیان و واعلیا بر آورد و گفتند کاش مرا مرک در می یافت
 و این روز را میندیم چون نزدیک بدر برزگوار حوز را دیدند که در میان حریب افتاده صفت
 و ابو عبده با جماعتی میخوانند که آن حضرت را بر خیزانند که با مردم نماز کنند و بخوانند بسیر حضرت امیرالمؤمنین
 امام حسن را با حوز باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود شسته نماز را با میاداد کرد و خون را
 بر و حوز را بر دافز گذاشت و گفت ای پدر بر کز نیست ما را گفتی و چه کوزه ترا بنین حال توانیم دید
 بسیر حضرت مدینه مبارک حوز را باز کرد و فرمود که از خزان کزانی عبد امرت مدینه شاعر علی علیه و خبر علی بن ابی طالب
 اقبیت جد تو محمد و حیده تو خدیجه کبرا و عاده تو فاطمه زهرا و حور بان صفت اما و امیر و در بدر توافده اند و انظر
 رفتن او ملکیت بسیرت و با شوق و دلت از کزیه بر دل که کزیه تو ملائکه آسمانها را بکوبه آورده است و چون از خدا
 و حنبت انبیا در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانهها بیرون میزدند و دیدند که حضرت امیر

سرش در دامن حضرت امام حسن عجل و با آنکه جابر ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و ملکون جبار کن از رزق
سفیدی فایز شده و در اطراف آسمان نظر میکنند و زبان مبارکش به تیغ و لقمه پس الهی مشغول است میگوید
از تو نوال میگیرم سپرد کار افادت اینها و او صبا و اعلا درجات جنت الهاد و می را پس آن حضرت ساعی
مدهوشانند و فطرات عبرت از دیدن کار خود دید محمد مصطفی امیر کتب و اب دیده آنحضرت بر روی پدر بر کوه
رنگین نشسته چشم کود و فرمود که اگر کرب حلت از فرزند بعد از منم در زیر پدر تو ترس و بی نیست از فرزند کرامی
خود فرج میکنی و نو بعد از پدر خود نیز برستم شهید خواهی شد و برادر است حسن عجل یعنی و عدوان شهید
خواهد شد و با نهم یکد بود بر خود و عا در خود ملحق خواهند پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا نمی
توانی که با تو این معامله که کرد حضرت فرمود که فرزندم بود به عید الرحمن این علم لعین مرا ضربت زد
و مدهوش میگوید و مردم میگیرند و خاک مسجد را بر سر میپاشند تا گاه صد از در مسجد بلند شد
و این علم لعین را دست بلند از در مسجد در آوند و مردم اورا لعنت میبارند و اینده آن بر و دشمن
می انداختند و کوشش را بدندان میخوابیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کرد را حشمتی هر را بدست
ساختی و بهتر من مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیکفت و حدیقه بجمع شمشیر بر
در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می انداخت و گفت مردم را حشمتی گفت تا آنکه آن ملعون ترسید
بنزد یک آن حضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن عجل بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو شستی
اقبر مومنان و امام مسلمانان را کجا خبر از تو این بود که ترسانها داد و بر دیگران اختیار زد
و بنوعی فرمود از بد بخت ترس است ایابا امامی بود از منتر از تو آن ملعون سر برافکند
جواب گفت و صد مردم بیکم و فو بلند شد و حضرت پرسید از آن ملعون که در آورده بود که اینتر
دشمن خدا را از کجا بافتی گفت از مولای من و شیب با فو و جبه خود در خانه خوابیدم و در خواب دیدم
و او بیدار بود چون صدای قتل ائمه المومنین از جبهان زمین و آسمان شنیدم را بیدار شد و گفت که خود را
و امام تو شهید شد من از جواب دهم و گفتم خدا دهنست را بدست که این چه سخن است که میگوئی ائمه المومنین
با مردم چه کرده است که او را کشتند او از خیر خوازان مسلمانان است و پدر نماند و تو بر پیوه زنان است

زمانی است و در ایام آن است که او را بکشند که بشیر خداست پس آنرا گفت که چنین صد از آسمان شنیدم و گمان
دارم که آن صد را جمع اهل کوفه شنیده باشند و درین سخن بودیم که ناگاه صدائی عظیم مگویم رسد و شنیدیم که
کسی گفت قتل ائمه المومنین پس شنیدیم خود را از عذاب خود کشیدیم و در خانه را گشودیم و سر اسیر بیرون دادم
و در آشنای راه این ملعون را دیدیم که نمی گشت و بجای جانب راست و چپ نظر میکرد که گویا راه پرتو شده بود
گفتم و از توجیر اجتناب سرگردانی و اراده کسی دارم خود را نکشت نام دیگر گفت گفتم از کسی می آید
گفت از خانه خود گفتم درین وقت بکجا میرود گفت بکجه گفتم چرا نماز باید ادا را با ائمه المومنین نکرد
گفت ترسیدیم که حاجت فوت شود گفتم صد استند ام که ائمه المومنین گشته اند آیا توجیر داری گفت نه
گفتم جبر انرا سببی تا خبر معلوم کنی گفت که کار خود میدوم و حاجت من از دست نرود ترس چون این سخن را از او
شنیدم خشمم گرفت و بشیر بر وجه کردم در بیعت با دروید و برفی شنیدم از زید عیاری را و بیعت چون شنید
کردم گفتم این شنیدم برین در زید عیاری بیعت مکتوبی قاتل ائمه المومنین خواست که بگوید نه حق تعالی بزانت عمار
را گفت بلی پس شنیدم حواله او کردم و بشیر شنیدم حواله فرستاد او را و کردم او را بر زمین افکندم
تا مردم رسدند و فراموش کردند او را گفتم و دستهای منم و محبت تو او را کردم پس حضرت امام حسن گفت
محمد و عباس خداوند بزرگوار است دوست خود را یار کرد و دشمن خود را محذول کرد و بعد از آن حضرت
تبعید کنیم خود و شکفت اعلان کرد بر و در کادر رفت و عدا را کشید باقی پس حضرت امام حسن گفت که این دشمن
خدا و رسول و دشمن تو است ای علمای حق تعالی ترا بر قدرت داده است و بشیر تو حاضر کردن اند او را
چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بعد از آنکه گفت که ای بد بخت بر امر عظیم اقدام نمود آیا میدانی
بودم من برای تو که مرا چنین خبر دادی آیا مهربانی نمودم بر تو آیا ترا بر حکمران اختیار کردم آیا تو احسان
نمودم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیکشند مردم که ترا بقتل رسانم و من توانم ترک کنم و در
تو افزودم بآنکه میدانیستم که تو مرا خواست و لکن من استم که محبت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو
تو کشد که از کرات خود را بر سر نهاد و تو عالمی شد و مرا کشی از بد بخت ترف بد بختان
پس آن ملعون گشت و گفت یا ائمه المومنین علمای تو کجاست بنوا داد که در جهنم است پس حضرت امام حسن
آن ملعون حضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پا را بر او بده و بفرست

و باور حق دار آن و چون من از دنیا بروم دور ایک حضرت فاضل کن و حیدر اور آب انش موران و مشند من آورده
 دست و پایی و کوشش و سایر اعضای او را میسر است که حضرت رسول فرموده که زنها مشند عکس اگر چه یک
 درنده باشند و اگر تفا با هم من نزد او از ترس از آنکه از عفو کنم زیرا که ما اهل بیت معدن کرم و عفو در چشم
 و محمد بن جعفر رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که مرا بر داری و بخار بر بد پس آن حضرت
 بنهاست ضعیف برداشتم و بخار زد و بر دور حضرت از بر و از سر میگردند و نیز یک بود که خود را
 ملاک کنند پس حضرت امام حسین را عرض کردی و از آنکه و نه فرار است باید بر بزرگوار خود گفت
 که ای پدر بعد از تو از برای من حاکم خواهد بود و مصیبت تو امر تو را با مثل مصیبت رسول خدا خواهد بود و گویا کرد را
 از برای مصیبت تو ام سوخته ایم حضرت امیر حضرت را نیز یک خود و تللیب چون نظر کردید های آن امام مظلوم
 را دید که از نیاید کرد مجروح گردیدند بدست مبارک خود آب از دیده است نوردید خود پاک کرده
 دوست بر دل مبارک کس گذاشت و گفت ای فرزندان عالمیان دل ترا میسر کن گردانده و فرزند تو و پدر
 برادران ترا در مصیبت من عظیم گردانده و اضطرار است و جبرانی است و بدتر است کن گردانده بد رشتی که حتی
 ترا جز او دلقه رفیق تو کس از حضرت ترا داخل محرم گردانده و نزدیک محراب خواهد بایستند و در مصیبت ام
 کلونم آوند و در پیش آنحضرت نشسته و توجیه و زاری میگردند و می گفتند که بعد از تو کوکان اهل بیت
 که تربیت خواهد کرد و بزرگان این ترا محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار آند و تو بر ما دور و در دست
 است دید که ما هرگز کن نخواهند پس خدا ارم از سیرت محرم منبذ شد نباله و در از و آب از دیدم که
 مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حضرت بسوی فرزندان و اهل خود انداخته و گفت و حق و حقیقت را نزد خود
 و این را در بر گرفت و در آب نرسید و بعضی مد پیش شد با عینها را آن زهر بگردید پس
 آنحضرت جاری شد و در خنجر حضرت رسول بسبب زهر که بآن حضرت داده بودند کار بر دستش می شد و گاه
 بهوش باز می آمد و چون حضرت باز بهوش آمد امام حسین کاسه از شیر بدست آنحضرت داد و حضرت گفت
 و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که سیرد و بان استیر بدیند که بیایند و باز تقاضای محض حضرت امام
 حسن علیهم السلام را طعام و شراب و سیرد و شربت نمود و بزرگان روایت کرده اند که چون آن علیون را میخواستند
 ام کلونم گفت از من نزد کشتی امیر المومنین گران این عالم گفت امیر المومنین را ننگست ام بعد از آنکه ام

پیرتر از آنکه ام ام کلثوم گفت ائمه اوردیم که او از بیم ضربت شفا باید حتی قحالی نرادر و بنا و آخرت لعذاب خود معذب شود
آن ملعون گفت که آن بهتر از این است که در بیم خودم و هزار وستم و یکم بر تراب و ادم و غیره تنگه باورم و ام الکرمیان اهل رخصت
صفت کنند هر چند سهرابهاک کنند محمد بن حقیقه و معنی اله علیه گفت که چون شب نهم ماه مبارک رمضان سند از
زهر بقدم های مبارک پدرم رسید و در آن شب تنه نماز و عمار او صلیت فرمود و تسلی داد تا آنکه هیچ
مردم را در حضرت داد که بخت آن حضرت می افتد و جواب سلام ایشان میفرمود و ملکیت ابته الناس از
سوال کنند پیش از آنکه مرانیاید و سوالها خود را سبک کرد ایند بر ملکیت امام شما پس مردم خروشی بر آوردند
و حجر بن عدس بر حوائت و شتر خند و بر ملکیت آن حضرت خواند چون ساکن شد فرمود که چه گونه خواهد بود و حال تو
در تنگامی کن ترا طلبند و تکلیف نمایند که میرا رجوع از حق حجر گفت بکنه او کند یا ائمه المو منی که اگر مرا
بیشتر باده کنند و بآتش بوزانند از نوین را در تخم حضرت فرمود که برابر حجر تو توفیق باقیه از حجر خدا ترا
خبر از خود به از جانب اهل بیت پیغمبر خویش بیشتر می آید بیشتر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر دوزخ
منست از دنیا و چون شب میفت و بکنند فرزندان و اهل بیت حضور را طلبید و مهر را و داع کرد و فرمود
که خدا خلیفه منمست بر شما و او نیست که او نمک و کپله است پس ایشان را وصیت بخرات فرمود و در آن شب
آن زهر بر بدن مبارکش نذر خدا حکمت میکرد و مانند مردار بد عرق از جنبش میخفت و بدت مبارک خود
پاک میکرد و ملکیت ستند ام از رسول خدا که چون نزدیک وفات موفقت منمود ایشان را روح صمد
پس هم بکنیم افتادند و حضرت امام حسن گفت ای پدر من سخن ملکوتی که گویا از خود نماند است فرمود که
از فرزندان اهل بیت پیش از آنکه این واقعه بود جدت رسول خدا را و خواب دیدم و از آن ارمایه ای
اعتق باو تنگای دوم گفت نفرین کن بر ایشان گفتیم خداوند ابدل فرمید آن را به ایشان مسلط کرد آن
و بدل ایشان را بر تر از ایشان بجز روزی که پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مسیحا کرد و بعد از سلسله
ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون این سلسله که شد است احسن ترا وصیت میکنم با برادرت حسن ما از شما جدا
مست و غم از شما هم دور کرد و بفرزند آن دلبدار غیر از خالطه بودند و آن ترا وصت کرد که حققت حسن
و حبیب ملکند حتی قحالی شما را صبر نکند که امت کند و از شب از میان شما میروم و یکب خود محمد مصطفی ام کلثوم

چنانچه مراد عده داده است از حسن چون فرزند باروم مرا غفلت داده و کفیل و موقوف کن از بقیه حقوق خود را
 کراتن کافور بهشت است و جبرئیل او را به بود بر اثر کثرت و چون مرا بر سوخت ملکدار بدینش تفتاه بداید و
 عقب آنرا بکشد و بدینکه منبش رود شکست شما از عقیق آن بود و بهر موضع که خناره من باشد آن
 موضع قبر مست است اینجا خناره بر من کد اید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من مفت بکشد و بدینکه این مفت
 بکشد عدال متب بر اوست عجز از من فکر و دیکه در آخر الزمان بهر سدا از فرزندان برادرش حسین را قائم
 و مفسدی این امت است و کینه های حق را او در دست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی از حسن
 خناره را از موضع خود بیدار و خاک را از آن موضع دور کن پس در اینجا قبر کنند و بعد از آن
 خواهرش و چون سخته و نقش کرده شد در اینجا خواهد دید که درم حضرت نوع برای من سخته
 و در اینجا کذا است پس مرا به آن سخته دفن کن و مفت بخت کنند در اینجا خواهرش را در
 حشمتا بزرگ آنها را بر در من بکن پس اندکی صبر کن و یک خشت بر آور و بقبر نظر کن
 مرا در اینجا نخواهد دید زیرا که کعبه نور کمال علی خاتم است بدینکه بهر چه که بگوید از هر در مشرق قدون
 باشد و وصل او در جنوب بکشد و البته حق تعالی روح و حسیه آن پیغمبر را بار و رحمة و صلواتی نماید و بعد
 از آن جدا میشوند و باز یک نفر است خود بر میگردد پس قبر مرا از خاک بر کن و چون حج نمود تا بوقت
 بزنا فو بهند و سر آن تا فو و الیسی به که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجای مدفون
 شدم و در توفیق از روایات معجزه از حضرت جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیر فرزند خود
 امام حسن را از کرد که چهار قبر در چهار موضع از بر اثر کثرت بار و دو درسی کوفه و در جده و در نجف
 و در خانه جده بنی هیره بر دارند ملائحتی خارج و منی امته موضع قبر امیر فرزند اندانند که مبادا از او
 مظهر آن حضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که روزه باشد که رفتن را و نشما
 و از هر جانب منافقان این امت گنهار دین خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس
 بر شما باد صبر که عاقبت صبر نیکوست و یا حضرت امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از فرج بر جوف زمین
 حشمتا بسیار واقع خواهد بود از حشمتا مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان

نما که بهترین عالم گشت کانت پس رو کرد حضرت امام حسن و فرمود در ابو عبد الله نویسنده این است پس فرمود
 بنفوا و صبر بر بلا این را گفت و ای مدعیان حق بشوید و چون بهوش باز آید گفت در بنو قریظ و بنو نضیر
 و برادر فرقه جعفر نزد فرزندانش گفت روزی سیصد بت نزد ما که ما مشتاقیم بوی تو پس دیده ام خود را میگردانند و با
 اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بکشد ای سیارم و خدا همه را براه خود در دست بدارد و از شر دشمنان حفظ
 نماید خدا حلیه منست بر شما و خدا اینست برای خلاف در قدرت گفت بر شما باد سلام از رسولان
 وحی پروردگار من و گفت لَمْ يَسْلُكْ هَذَا أَفْلَحُ الْعَالَمِينَ إِنَّ اللَّهَ صَحَّ الذِّنُّ الْقَوُّ أَوَّالِ الدِّينِ
 هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنده کان بد رست که خدا با نهانت که برتر
 کار کردند آنها که نمک کار بودند پس چنین میبش در عرق تشنه و منقول ذکر خدا کنند و رو بفرمود و در دست
 خود را بر هم گذاشت و دست و پاها را خود را بر روی فید کنند و شهادت بوحده البیت الهی و رسالت
 نبایں داده و بقدیم شهادت بر روی ریاض رضوان خراسید و ابن بابویه بسندای معتبر از زاید قدس روایت
 کرده است که گفت روزی که حضرت امام زین العابدین دقیم حضرت فرمود که از زاید شنیده ام که تو زیادت
 غیر حضرت امام بنی کعبه و زاید گفت بی چنین است که بر شما جبر نیست حضرت فرمود که چنین حکمی و حال آنکه
 ترا فریبی و منزلتی نزد خلیفه است و او را غیبت کر کسی مارا دوست دارد و مارا بدو بگردان زیاد تو بد
 و قنایل مارا یاد کند و حق مارا ذکر کند زاید گفت بخدا گویند که نمکیم این را مارا زاید خدا و رسول
 او و پیروان را از چشم بر که چشم آید بر من و بر من عظم و کران نبیند از او یکم یعنی برسد و با بنی حضرت
 سلازم فرمود که چنین است پس فرمود که این را با و زاید رستیکه خبر میدهم بجزیر که از خبرهای منتجب
 و منخرتست نزد من بد رستیکه چون در صحرا رسید بجا آن رسید و بدیدم ستمیده و با و شنید
 شدند فرستادن و برادران و خویشان و یاران آنجا رسیدند و جرم او و زمان او را بپلتران نوار
 کردند و بجانب کوفه میرودند چون نمک کاه رسیدیم و نظر فرم بر کشتگان اقتدا و این نزد در میان خاک
 و خون دیدیم که مدقون نکر دیده بودند قلعی عظیم در دل فرم رسید و اندوه بر زکی و ستم فرح حاد شد و نزد بایست
 که جانم از بدغم عمارت کند و در آن وقت غم من زبیب کبر او خضر علی شرفی اهلالت را در غم من بدغم

مقرر شد و گفت اینچنینی است که در قوف هم میگویم و نزد کثرت که خود را ملاک کنی این بقعه و یادگار حد
و پیرو برادران من گفتیم چه کوزه خرج کنیم و اضطراب تمامیم و حال آنکه سید و بزرگ بدین صورت را و برادرش
رحمتی معز و عمو و فرزندان طحطا و یار آن خود را می بینم که در میان خاک و خون افتاده اند و آن نزار کف و دغنی
نکرده اند و هیچکس متوجه آن نمی شود و نزد کثرت آن عمر لیک و کویا این نزار کف را می بینم و ترک اندر نکشت
که خبری ممکن از فرزند برادر که این واقعه را خبر داد و گویند که و در روایتی که حق تعالی علیه و علیها و آلها و سلم
ازین اقصی را که فرشته این نزار است نزار نشناختند و در میان این است مانند معرقتند این نزار خوانند
آمد و این اعضا باره باره را جمع خوانند کرد و باین بدینها مجموع دفن خواهند کرد و نزار به بر این بدین بدین
سند این است گفت خوانند که که بر و صبا و ایام بیشتر آن قبر می نهد و وسیع بسیار خواهند کرد و بیست و ابا این کفر
و اتباع خلافت در محو کردن و بر طرف کردن این اثر و چند این نزار به وسیع خواهند کرد ظهور و علوان
بیشتر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمنی که روزی حضرت رسول بید حضرت فاطمه زهرا را اند
حضرت فاطمه بر آن حضرت حریره داشت و نزد حضرت حاضر بود و حضرت امیر مطلق فرما را آورد و ام می گفت
من کاسه آوردم که در آن بنیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین از آن
حریره تناول نمودند و از آن بیشتر آن مسکه و زن مرغان آن مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر ابرهقی
و طحطا آورد و آب بردست حضرت رسالت بخت و چون حضرت دستها را خود را داشت و دست
بر و در مبارک خود کشته پس نظر کرد بوسه و فاطمه حش و حسن نظر کرد آثار سرورن و پس
در و مبارک شستن بدو کردیم آنکا چند نایب و آسمان نظر کرد پس روزه مبارک خود را یکی
فتحه کردند و دستها را خود را بوسه آسمان کرد و بسیار دعا کرد پس سجده رقت در
سجده صد اگر بایست بلند شد و آب و بهشتی بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و دست
سر در ز بر افکند فاشند باران نثار آب از دیده های مبارکش میبارید چون اهل بیت این حالت را مشاهده
کردند همه اندوه ناک شدند و فریاد از حلق این محزون کردند و جرات نکردیم که سب کردیم از آن حضرت
سوال کنیم و چون این حالت را بطول این سجده و فاطمه گفتند که سب کردیم و سب یا رسول الله خدا را کرد

خدا هرگز ویدان ترا که بر نگرداند بدین حال که در تو میاید و بزم دلها را با جود کردید پس صفت دل
رو کفر است از او و گفت از برادر و قبیض من چون شما را از خود خود بجمع دیدم از من بد آن مرا
حالتی که هرگز چنین دور در خود بنمایانم بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را نشکر نمودم که چنین
مغیبا من را صحت کرده است که تا گاه جبرئیل میازان کند بر من و گفت با محمد پدید آمدن حق تعالی معلوم است بر همه
در نفس تو حادث گردید و دالت که در سر عارضی شد بدین برادر و دختر و فرزندان و از آن خونی
تمام کرد قیمت را و کول را کرد و اند بر آن تو گفت این عظمه را با آنکه کرد و بعد از آن و فرزندان آن
و دوستان و شعبان با تو در پیش و جد از خود افکند معانی تو و اینان خیا که بتو عطا میکند در آن
روز بادت آن که امت خواهد کرد بابت بسیار که بادت آن خواهد رسید و در دنیا مکره بسیار که
است از او خواهد داشت بر دستهای که وی از منافقان که صفت ترا بگویدند و میگویند که از امت
تواند و حال آنکه بر اندازند او را و از نو و دلت آن را بشمارند و بر او افعال بجز آن و ستمها میکنند و هر یک
در واحد از معنی تفیل را تند و غیره دلت آن را بگوید و در باب تو و حق تعالی این معاد است
بر از نو و دلت آن را اندیش است پس محمد کس محمد را بر این شماست بدست و راضی تو بفقاه این خدای
محمد کردم و راضی شدم بفقاه او با آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدست
برادر تو معطوف خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و گفت خدایت
او خواهند کرد و از دشمنان تو بجهنم با او خواهد رسید و در آخر گفته خواهد شد بدست بدست خدای
و بدیقت ترین اولی و آخرین و نظری بسته تا فرج صالح در شهر که لوس آن است خواهد بود و آن شهر
شعبان او و شعبان فرزندان او خواهد بود و سبب اینجای بسیار اهل بیت رسالت
بیار خواهند شد و صحبت آن عظمه متولد و از هر فرزندان او که توان ره کرد و حسن
شاید خواهد شد با کرمی از اهل بیت و در تنب تو و نیکی است در کنار شهر فرات در زنی که
که از او جدا گویند و سبب آن کرب و بیایند دشمنان او و دشمنان تو بسیار خواهد شد در روز کرب
آن روز حقیقتی نخواهد و حضرت آن روز یا خیر نزد و آن بهترین بقیعها را رفتن است و حرف آن را

زمینها عظیم تر است و آن قطب است از بهشت پس دور که فرزند تو و اهل بیت او در آن زمین گشته نهند و احاطه کنند
 بر آن نیکو شکر می اهل کفر هیچ اقطاع زمین طریقه و راه و کوچه و بلیه و مسجد و راه عین نهند و آسمانها بکشت و
 و اصفیاء و در آنند بر آن غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای تو یا عیسی و عظیم شمر حق تنگ حشر
 که این گشته و بر آن مقام سب که احصا آنها ترا در حق تو بعجل آردند و هر یک از آنها از حق تعالی بود متورط شدند
 در یار کردن اهل بیت تو که مردم این ترا صغیف گردانیده اند و مظلوم خوانده اند و ایشان حق خدا اند
 بر خلق بعد از تو حق تعالی و می کنند کیس و آسمان و زمین و کوه ها و دریاها و هر که درین شست گرفته خد او نه
 بادش با تو و هر که بزند منست من بیرون می رود و اشتعال کنند مرا عاقل بر عجز دارند بر وقت که تو ام و عظمت
 و انم قدرت و انتقام دارم بعزت و حلال خود گویند یا میگویند که عذاب کنم کسی که دل من بر بزرگوار
 مرا بدو آورد و است و تنگ حشر او نمود و است و عتنت او را بقیل رسانیده و عهد و پیمان او را
 شکست وستم بر اهل بیت او را و اداریست عذابی که خدا از عالمات را خیال عذاب نکرده
 باشم پس در آن وقت حج اهل آسمان ها و زمینها صد ابله گشته ببعثت کسی که منم بعثت تو
 کرده باشد و تنگ حشر تو نموده باشد پس خونی که بدست قدرت خود قبض روح آن شده اند
 میکنند و ملائکه بسیار از ملکتم تازی شوند با طعنه ها بر فرد و یا قوت که بر باشند آن طرفها از آن صاحب
 و بدینها شمشیر از آفتابان با تها غفل و سنده و آن حصار ابرایشان میوش شد و بان بویها خوشن
 این ترا محو کنند و ملائکه صف برایشان نماز کنند بر آنکه و خونی که در سر ترا که از قاع
 این ترا شناسند و در آن خونها شکر کنند و بایستد بر بقیار و بگوید او منم پس بدینها
 این ترا و من گشته و رسمی و ملائکه بر آن قمر سید شهادت و در آن حصار ابرایشان شد و علی و آن بیاید
 بر آن خا و سببی باشد برابر سنگار از خونمان و قانز گردیدند این آن بنوا بهای خداوند عالمان
 و در هر روز و بهشت از بهشت شهادت برادر ملک بر دو قریب شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات
 بخوانند و تسبیح خونی بگویند و طلب امرش از خدا بر این باریت کنند که آن حضرت جویند و پیوند
 شافها که این باریت آن قریب شریف مرا نند از امت تو و بان تقرب میجویند و پیوند تو و شافها

بسوی تو و نام ما به پران و جوشان و بهر دلباشان را و که ایشان را مهر است بهر از نوران عرش البر که در آن مهر
 نوشته باشد که این زیارت کنند و تیر سید سبزه او فرزند بهرین اسپاست و چون روز قیامت شود از او ما
 ایشان از حاشای آن مهر که بر روی ایشان رفته اند نور سبزه کرد که دیدیم ما اهل شتر خیر کرد و بایان
 نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا منیم ترا که در محرابی مختصر در ایمن و من و مقابل
 و جانب تو باشم و علی در پیش رو بنویسند و با ما از ملائکه خدا القدر باشند که عهد ایشان ترا احصا نتوان
 کرد ما کردیم در میان اهل محشر و قنطر کنیم بر روی حقایق و بر روی بر آنشان مهر است حق کنیم و در اول
 و ثانی بدان روز نجات و هم امنیت حکم خدا و عطا خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا لای محراب یا قبر برادر
 تو صاحب گزایا قبر و فرزند را و تو حسن و حسین و زینب از برای خدا خالص باشند و روز و باشند کسی نهند
 و انجام نمایند که هر از آنها که ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردید است که بر طرف کنند هم
 و ثانی از انقراض و محو نمایند از آن خدا بگذارد ایشان ترا که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سب که بر و اند
 من این بود پس زینب گفت که چون این بیچ یعنی پدرم را ضربت زد و اثر مرک در و مشاده کردم کفتم
 از پدر بر گوارم ام ایمن من چنین روایت کرده است که گویا منیم ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا و در شهر
 اسیر کرده باشند و بجزالت و خوار شماران میرتند و از دشمنان خود خالیف و رسان باشند پس در آن
 صبر کشید و شبهای نماید بخی آن خداوند که جبار است شکا قنطرت و خلایق را از فربه است در و خدا و
 بغیر از شما و دوستان و سنیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول انجید است را نقل کرد از برای خاف خود که نشان
 در آن روز از در و در و از خواهد که و بر و در رفتن با فرزندان و یاران خود حویان خواهد نمود و
 خواهد گفت که اگر که سنیاطین اینم مطا بود از فرزندان اعم بجای سید و در ملک ایشان متنها را در و
 خود را باقیم و هم را هیچ مسخی جنم گردانیدم که جماعتی قلیله که جنگید و اعلان اهل بیت رسالت زده اند
 پس تا توانم کسی کند که مردم را شبک اندازند و رختی ایشان و بدارید مردم را بعد اوت ایشان و حلی
 کنند مردم را از هر در بدن ایشان و دوستان ایشان تا کفر و خلعت خلی مسکین شود و از ایشان سبک
 نجات نماید و من ملعون کحان خود را و رختی مردم راست کرد زیرا که باعد اوت سماج مغل صالح فایده نرسد

و با محبت و موالات سلماح کتای بیتر از کبابی ضرر نرساند رانید به گفت که چون حضرت امام زین العابدین علی
 حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر طلب این حدیث بیشتر بود
 سوار میشدی و یک ساله را در رفتی از شهر حضرت عاتقته بر اینده کم بود در میان گفت غسل و
 و کفن و دفن آن حضرت و و قایمی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت
 صادق منقول است که چون حضرت نوح بر کشتی نشت کشتی آمد خانه کعبه رفت و در در خانه کعبه طواف کرد پس چنان
 وحی فرمود که از کشتی بر برو و وحید مبداء حضرت ادم را بیرون آورد و داخل کشتی کن پس حضرت نوح هم
 بر سر آمد و آب تار انوار او بود و تا توانا که حسب حضرت احمدر آن بود بیرون آورد و کشتی برد و چون کشتی کعبه
 کو قدم رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح با مراد الهی حید ادم را در کعبه دفن کرد و در پیش روی حضرت ادم
 قبر بر او ساخت و مندوزی بر حضرت اقمیر تر است و بر او دفن آن حضرت در پیش سینه خود فرمود و او
 و در کتاب فرحت الغری سینه معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت اقمیر فرمود که چون قبر از دنیا برم
 مرا غسل دهد و کفن کند و حنوط کند و بر جنازه که از بد پیش جنازه مرا ملائکه بر خوانند داشت شما عقیق
 آنرا بردارید و بر طرف که پیش جنازه میبود از عقیق آن بپوید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنند و بعد از آن
 خشتی چند همایرد پس مراد را بحد گذارد و خشتی بر هم خشتید پس یک خشت از بالای سر قبر بردارید و در
 قبر نظر کنید چون آن حضرت را غسل دادند از یک جانب خانه شنیدند که حامیش جنازه را بر مبداء هم
 و شما عقیق جنازه را بردارید و چون آن حضرت را دفن کردند و یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشته
 و در قبر نظر کردند و کسی را ندیدند تا گاه صد ارشاد نفی شنیدند که گفت اقمیر المؤمنین تین بینه خدا بود حق است
 او را بپوش خود ملکی کرد اند غنی میکند حق خدا با و میا بعد از سیران حق آنکه اگر بپوش و دفن میبرد و وحی او
 بعرب ببرد البته آن وحی را بپوش خود ملکی میکرد اند و الله سید معجز روایت کرده است که اعم کلوم رقی الله عندها و اب
 کرد که آخر سینه را بپوشید و بپوشید و حقش و حقش گفت که این گفت که اگر فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا
 غسل دهد و خشک کند بدن مرا بانی بر در کعبه بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بانی خشک ادم پس مرا
 حنوط کنند و حنوط خود و او را بر پشت بپوشانند و عقیق کعبت را بردارید و بر طرف که پیش خشت

میرود تنها از عقیق تخت میروم اعم کلونم گفت که شمع خدایان بد خود میروند رفتیم و چون نجف رسیدم پیش تخت
 بر رفیق فرود آمد پس بر او راتم عقیق را بر رفیق گذاشتند و امام حسن کلتقا گرفت و چون کلتقا بر رفیق رو فرست
 کردند و لوحه سخنه بداشت و گفته در آن قبر بوده که نفیلم سربانی و وسط سربان نوشته بودند و مضمون نوشته
 این بود بسم الله الرحمن الرحیم که این قبر است که خدمت تو به بر این عالمی محمد بنی از طوفان بهر صد سال و
 چون آن حضرت را بفرستادند تا پیدایشند و ندانستم که بر رفیق فرود رفت یا با آسمان بالا رفت تا لاله شد اعتقاد
 شنیدم که گفت خدای تعالی شما را صبر نکوگراست فرماید در مصیبت سید شما و محبت خدا غیظی و سبب
 مقبر دیگر و امت کرده است که در حضرت امیر از کوفه بیرون رفت اند و چون نظرش بهر آن نجف افتاد
 فرمود که چه نمکوت منظر تو و چه خوشبخت قبر تو خداوند قبر مرا در بنم رفیق قرار داد و ایضا سید معقول
 روایت کرده است که چون این عالم جمیع این حضرت امیر را ضرب زد و حضرت امام حسن از آن حرقت رسید
 که آن ملعون را بکشتیم حضرت فرمودند که نه و لیکن او را حسین کن چون من از دنیا بروم او را بکشند و مرا
 در لیت کوفه در قبر و برادر من شود و صالح دفن کنید و ایضا سید موشی منقول است که ابو بصیر از حضرت
 محمد باقر رسید از موضع قبر حضرت امیر گفت که مردم اختلاف کردند در آن حضرت فرمود که در قبر بدین نوع
 در آن حضرت فرمود که در قبر بدین نوع که رسول خدا با ملائکه بزرگان کاتبان اعمال ماروم و ریحان بهشت و
 بر این مضمون احادیث بسیار است و شمع مفید و سید این طایفه سید مایه معجز روایت کرده اند که چون به امام
 وفات حضرت امیر شد با حضرت امام حسن گفت که چون مرا از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقیق
 آن تخت را بر دارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست و مرا برید بگو غزنین که حواری نجف است
 و در اینجا شک سبب بر ظاهر خواهد پس چینی بر آن شک نرسند و در این قبر و لوحه از سراج بر خواهند
 و چون آن حضرت را به حجره نجف بردند شک سبب بر ظاهر شد که خود آن سراج بود و چون قبر را کردند و لوحه
 از سراج قاپند و در آن نوشته بود که اینم آن خیر است که تو بر این عالمی امیر علی و خیره در کتب را و کوبد
 که حضرت را در این دفن کوبم و شکستم سبب این بر ظاهر شد از کرای بودن او نزد خدای تعالی و در آثار را
 جامع از شجر بر خواهند که نماز آن حضرت را در تافته بودند چون این خبر را با ایشان نقل کردیم گفتند که

که فائز بنحو اجماع شده که اینها را بداند و رفتند بر سر قبر آن حضرت و چون بگشتند گفتند که چندی نماندیم
 نیاقتیم و آنجا در کتاب رحمت العزیز استید معز از عبد الرحیم منیر روایت کرده است گفت که از حضرت محمد باقر
 سوال کردم از قبر حضرت فرمود که در قبر فایده فونی است من گفتیم که ارم نمی گفت فوج پیوستن فرمود که حضرت
 از عمر صد فی این است بود خلیفای قیصر لشکر او در قبر صفتی قرار داد اهل عبد الرحیم بدینسانکه حضرت رسول فرمود اودا با
 بیت خود و شهادت اهل بیت و آن حضرت در بعضی که در آن مدفون کردید خلیفای ماضی و او را با جنوط برادرش
 رسولند از ستاد و خبر داد پیغمبر خود را که مداینکه قبر آن حضرت خوانند کند و چون نزدیک وفات آن حضرت شد و شب که
 به پسر خود و محسن و محسن که چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و جنوط کنید و در شب جنازه من نهان بردارید و پسر
 طرف که پیش جنازه بردارید و شما از عقب بروید و مرا دفن کنید و قبر یک جنازه قدم در اینجا قرار گیرد و آنها را
 که شمار یار خود اند که بر دفن خود در آنجا بایستد و غیر ما را بگذارد که کسی نداند دور روایت دیگر از حضرت امام محمد
 باقر روایت کرده اند آن حضرت فرمود که مرا بر بدن بر پشت کوفه چون با راستما بر زمین فرود رو و نسیم و بشما بیا
 پس مرا در اینجا دفن کنید که آن اول طور لیثان است و در حدیث پیغمبر دیگر فرمود که آن حضرت را اینس از طلوع صبح در نماز
 غزنی دفن کردند و در قبر آن حضرت امام محسن و امام محسن و محمد بن حنفیه و عبد الرزاق جعفر رضی الله عنهما داخل
 شدند و در حدیث پیغمبر دیگر از حضرت صادق روایت کردند که با جنازه آن حضرت عین چهار نفر دفن رفتند
 و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس حجاج و غیر ایشان قبر را بجا کردند و نشانه از بار قبر بگذاشتند و در
 درویش دیگر مقتول است که آن قبر همان محقق بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق خاص اصحاب خود را آن
 داد فرمود که قبر آن حضرت را بکنند و روایت کردند که از روی دیوار آن در سینه بجانب صحرای نجف
 تکیه رفت با سنگها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید چرخها را بر امو حشید را کرد و ساعی
 تان امو مجاهد کردند پس امو مایلی با دارفتند و سنگها و چرخها بر گشتند باز امو از تل فرود آمدند و آن
 جانفوان شکار کردند از آنجا و باز امو مایلی با دارفتند و آنها بر گشتند و چون سه مرتبه این امر را
 در آن بسیار متعجب گردید و از مردی که از قید بن آمد پرسید که این تل را میشتا سی گفت مرا العالی بدو تا آنکه
 معبد انم یکوم سهون گفت مرا این بدو تا آنکه معبد انم یکوم سهون گفت افان دادم گفت قیر علی ابن ابی طالب

این امیر علیست و در نیم تلست و با بنی سب جرات نمکنند جانوران درنده که با بنی تل بالا روند پس با روح وضو
سخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و بر گشت و این ستر انوب روایت کرده است که حضرت امیر
وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین را که چون از دنیا بروم منزه یک سفر فرموده ام به منب جنوبی از جنوب است
و سه کفن از استیغیشت پس مرا غسل دهد و جنوبا کند با آن جنوب و در آن جا بها کفن کنند پس حضرت امام حسن
فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت طبعی از طلا نزدیک سر حضرت باغتم که پنج مقام از کافور منبت و حیدرک
از سدر منبت در آن طبعی بود و روایت کرده است که از غسل و کفن آن حضرت قاریم شتر رسید اند خناره
آن حضرت را بر آن بار کردند و آن ستر و از شد و از خفیت آمدند تا آنکه شنود و صحرای خف ایجاد و چون نکلند
نزدیک پاست شتر قبر کنند یا قننه و ندانستند که کسند دست آن قبر را چون خناره آن حضرت را از
شتر فرود آوردند امیر سقیبه نزدیک سر آن حضرت میداست و مرغان سفید بسیار در میان امیر و در
و چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن امیر و مرغان نامید اند و سید معز و بر روایت کرده است که آن حضرت
وصیت نمود که چون از دنیا بروم در راه جد است خانه لوح خواهد منبت مرا بر آن لوح بخواهد و هر جا که
حاضر بود برادر فرزند آن کفر کنند و بعد از وفات آن حضرت لوح را در نوایه انداختند و در لوح نوشتند
که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را در غیره کرد دست لوح بهتر از بر این امیر علیست و در دهنر خانه کفنی یافتند
که بر روی آن جنوبا گذاشته بودند و نور آن جنوبا بر روشنی روزی یافتی میکرد و چون جنوبا غسل شدند حسب حاجت
آن حضرت سبک بود و خود میکشید پس حضرت امام حسن با امام حسین گفت که غمی نمی گوید که بعد حضرت امیر
ببر سکیخت و خود میکشید و این امام حسین است از ابو عبد الله ما با جماعتی دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آن
حضرت و بدایستند و چون از نماز عینا فارغ شدند منب خناره برخواست و ابنت ترا عقیق گرفتند
و در قنار راه صد اربال ملائکه منبند و صد ارباب و تقدیس ملائکه کوشش آن بن وصیت کرده بود و منب خناره
بر رفتن اند پس عقب خناره را بر رفتن گذاشتند و اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین
بر آن حضرت نماز کرد و خناره حضرت وصیت کرده بود که آن روایت جماعه کمال العلماء و صیبه
چون روایات مشتمل بر بعضی معجزات بود و بعد از آن طوموسی و در آن سید با منبر روایت کرده اند که

که این سلطان از حضرت صادق رسید از سبب خیم شدن عیالین که در سر راه نجف واقع شده است که اکنون انرا عازم مکه و حجاز
فرمود که چون حجاز از حضرت حضرت ابی تراب رسید این کذشت میل کرد و متعجب شد بر این سبب و غرض از حضرت
حضرت و بعضی از کتب قدیم روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر از حیدرآباد عین مقام
نمود از خانه حضرت صدای شبنم بلند شد و مانند رور شد که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب
تا دیکته رنگ آسمان میغیر شد و رفتن میزد و صدای تسبیح و تقابیس از زبان کواکب و این مردم میسر شد
و صدای آوازهای ملکوتی صادر گردید و نور در میان حینان را می شیدند و محمد بن حنفیه را
عنه گفت که چون برادر امیر امام حسن و امام حسین مستغنی غفلت نه حضرت امام حسن ابی تراب میرفت و حضرت
امام حسن غفلت میزد و احتیاج نه داشتند یکی از حیدر آن حضرت را میگرداند و بر طرف را میستندند حیدر
میگردد و طرفی دیگر نگاه داشت و بوجه خوشتر از ملک و عزیز از حیدر مبارک کن می شیدند چون از غفلت
قانع شدند حضرت امام حسن و امام حسین که از خواهرهای خود را این رتیب مبادت نمود و حضور آورد
و چون حضور آورد جمع کوفه از پورا و خوشنود پس آن حضرت را در پنج خانه گفت کردند و چون برآفتاب
گذاشتند حنفیه گفت که ای کونند که فرج میهم که حجاز از حضرت پسر خود و وار و مهارت و دخت که حیدر
آن خم صحنی شدند و حضور میگردند نزد حجاز از حضرت و منیع از مردم خواستند که حجاز را برون آید
حضرت امام حسن این را بر گرداند و حضرت امام حسین میگفت و صفت لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و ان الله و ان الله را چون از پسر بر گردانید و عار کشید و بوجه خدا شکایت میکنم صفت ترا و چون حجاز
نزدیک خبر رسید فرمود اند بر منی حضرت امام حسن پیش السیاد و بجاعت بر آن حضرت نماز کرد و بصف
تکبیر گفت و چون از نماز قانع شدند حجاز را بر گردانید و خاک را دور کردند تا کاه قبر خند و
لوحه میا طارند و در زیر قبرش تیار خند کردن و دند و بر آن نمه نوشته بود که ان جیب که ذخیره بود
فوج پیغمبر است بنی است علیه السلام و در کتاب متذوق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر با حضرت امام حسن گفت که چون مرا بفکر میگردانند منی از آنکه بر خفاک بزنند و دور گفت
نماز بجا بگردند و در قبر من بجا بزنند چون آن حضرت را در میان مقدس گذاشتند و از نماز قانع شدند و بزم

دیدند که پرده از سندس بر روی کشیدند حضرت امام حسن آن بزرگوار را از بالا سر آن حضرت دور کرد و در قمر نظر کرد
و دید که حضرت رسولی خدا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم و حضرت ائمه سنی میگویند پس حضرت امام محسن برده را از
پای آن حضرت دور کرد که فاطمه و حوا و و سیم و ایمنه بر آن حضرت توجه میکنند و روی گفت که چون امیرالمؤمنین
را دفن کردند صومعه بن صوصان عیدی بر قبر مقدس آنحضرت ایستاد و بود مستی از خاک بر گرفت و بهر
خود گفت و گفت بیدار و ماورم خدای تو یا دایا امیرالمؤمنین و کو را یا دایا ترا که اقرارها را ابو الحسن کفنی نمود و تو
با کبره بود و بهر تو نور بود و جبهه تو عظیم بود تا اینکه از زوداشتی رسیدی تجارت سودمند کردی و تر و
بروردگار خود رفتی خیمات را در آنجا در آنجا تو فرستاد و استقبال تو ملائکه را فرستاد و در حواله بر تو
سکس شد پس خدای را که امان داشت در حواله رحمت خود و جبار داد ترا بدید و بر او رفت و هر که قطع
و ترا از کاس اوقی آب داد پس از خدا احوال میکنم گشت که از و بهرگاه تو قبول و بر سر تو مسکنم و عمل تمام
بیرت تو باد و ستان تو دوست باشم و با و ستان تو دوستی باشم و در رتبه و دوستان تو دشمن باشم
و تحقیق که رسید بدید حید که اهدای غیر از تو نرسید و منزلی حید باقی که دیگر کتافه بود و جهاد در دس در راه خدا
در پیش روی برادرت محمد مصطفی که خلیفه نبی را جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا خلیفه حق قیام
نمودن بود تا آنکه مهیار را بر باد الهی و فتنها را بر طرف کردی و نبی سفینمند اسلام و نبی منظمین اسلام
پس بر تو باد از ما بهتر صلوة و السلام تو محکم شد و پشت دوستان تو محکم شد و دوختن ت نهاده راه ایمان
و بهر آنکه حس شد از غائب و مضلک انچه بر تو جمع شده بود پیش از همه ساجات پیغمبر خود نمود و غائب
او را در همه چیز اختیار کرد و بسیار او مصارعت نمود و جان خود را فدای اولاد و فخر القادر ابدار نمود
و در لفت او بکار برد پس نبی و در هم شکست حق تعالی بر حیات حکم در را او نبی دلیل گرداند برید کرد و نیز را
و نبی و هم شکست قلمها را شک و گفت و عدوان را نبی پاک کرد اهل خلافت و طغیان را پس کو را یا دایا
یا ائمه المؤمنین و این منقبتها و قصصها پس خدا ما را از ابر تو محروم نکرد و بعد از تو که ان تو هم
بدینکه زندگانی تو کلمه خبر و در میان منظر امروص ماسنه بود و خات تو از بر اعلی کلبه نبی را
بود و در لی خیر را بر او مالیت مردم سخن ترا قبول میدادند بر این تمجید خدا را از زمره با ستم نمود

و کسب اختیار کردن و تبار ابرافرت پس خود بسیار است و دیگر از انکه را آورد پس رو کرد بپدر امام حسن و امام حسین و محمد
و جعفر و عباس و یحیی و یونس و علی و اله و سایر فرزندان آن حضرت رضی الله عنهم و این را تقریب گفت و مکتوبه بر پشت
و چون صبح طلعت بر سر صلیب تابونا از خانه حضرت بیرون آوردند و بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت
نماز کرد و آن تابوت را بر منبر بستند و محاسن و مناجات بر آن کردند و این باب و قطب روانه است به غیر از حضرت
عزیز روایت کرده اند که هشتم بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر کوال کرد که مرا خبر ده که نبی رحلی در آن شب
کشته شد مروی که در غیر منبر کوفه بودند که عادت داشتند که آن حضرت کشته شد حضرت فرمود که در آن شب
ما طلوع صبح در حجاز کرد از زمین شکلی بر صید شدند از زیر آن شک خون تازه میجوشید و همین عادت
ظاهر شد و در شب که درون برادر موسی وفات یافت در شب که جوشش بن فون عم شهید شده و در شب که
عسلی با تسمان رفت و در شب که حضرت امام حسین شهید شده بود و این منبر اتوب از ابن عباس این
کرده است که حضرت رسول فرمود که من چون میرا بر او چهل سال که به جنت پس فرمود که یا علی یا علی چون تو
شهید شوی آسمان در من بر تو حدیث خواهد کرد پس عباس گفت که چون حضرت ائمه المومنین شهید
تأمل روز از آسمان خون بارید و در شکلی که از زمین بر صید استند در زیرش خون تازه میجوشید و از لب
محل لغات روایت کرده است که عبد الملک مروان از زیر کوال کرد که در زمین چه عادت ظاهر شد
در روز که کشته شد علی بن ابی طالب گفت که در شب المقدس هر شک و نمره که بر صید استند از زیرش خون تازه میجوشید
و در روز که کشته شد علی بن ابی طالب گفت که در شب المقدس هر شک و نمره که بر صید استند از زیرش خون تازه میجوشید
تازه میجوشید و چون آن حضرت از دنیا رفت شهیدند که طغی در خانه آن حضرت او از داد که افسوس
علیق فی الدنیا و غیره ام من یاتی امینا یوم الصلوة پس باقی دیگر او از داد که اولی الامر و دیگر شما
مرد و از اخبار الطالبن روایت کرده است که شکر گفت جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را
نزد پادشاه خود بردند و گفتند ابراهیم بن ابراهیم را عفو کردند و این را آباد کردند پس امر کرد که روغن زیت را
بکوشش او آوند و این تر بود میان آن زیت انداختند تا ملک نمند و یکی از این تر را که که خبر از آن ملک نمایان
برساند در انظار راه که حرکت که تاگاه در میان بیابان صد استسم اسبان شنید چون نظر کرد و قبحان خود را دید که این

بگذاشت ترا در دشت انداخته بودند گفت منماده او در حضور فرمودند و نیت انداخته تا مصلحتی نشده اکنون شمارا
 برانگیختی منماده میگنم گفتند ما در نعم الهی بودیم تا گاه صد ارشاد برآستیدیم که از آسمان ندا کرد که ارشدان
 صحر او در باد زبیرت سید الشهدا علی این ایضا لب لبب شد زکات همه حاضر شوند و راود نماز کتب و اما مال را ز نماز
 او بر میگردد و بفرماید خود میروم و فرات بن ابراهیم از این کتاب روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر
 را حضرت روزند بر مهلا خود نشاندند سر خود را بر آویز خود گذارند و گفت ایها الناس من سئمت منکم بشبه
 هر که خواهد که ایمان یابد و هر که خواهد کافر شود سینه ام از روی او که مفضل بود چون علی از دنیا بیرون رود و خلع خدیجه
 در میان است فرط از نمود که حضرت در آنجا بیدار گفتند آن حضرت تا که ام سب یا رسول الله فرمود که امانت در میان
 مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیار از میان مردم بر خیزد که در حضور مردم زنا کنند و بربا کنند و بعد از آن تکلیفی
 در میان مردم حادث شود که کار سر مردم تنگ شود بدستیکه تا علی در میان مردم است زمین از امن خالی
 و علی بفرمود بپوشانست که بر روی کوفت مشت و علی بفرمود و استخوان من است و علی بر او و صحن من است
 در اهل من و عیال من من است در میان قوم من و تا کنند دست و پو عده کار و او کنند که قرض من است علی یا رسول
 من کرد و در سند نهاد و بر ارضی بالاکم قرآن خشک کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود نزد فرمود باقی طوام است
 را تناول نمود و مکرر جبرئیل با او انگار مصافحه کرد و گواه گرفت مرا که علی از یاکان و معصومان و متکلمان است
 و من گواه میکنم شمارا ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امر میشود و چون علی از میان شما
 برود مصلحت این را ندان منماده که هیئت من مهلک عن بیته و یکی من حی عن بیته و یکی با بوی سینه
 ما سقیم روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر صد ارشاد نمود مردم بلند شد و مردم را و حشمت
 عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود و در آن حال حضرت حاضر ظهور نمود
 بر سر طاهر و بیدار و مکلف و ناالودان الوداجون و گفت امروز منقطع شد خلقت و بهر سه
 پس ایستاد بر رخا که حضرت امیر در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای رسول الله تو بودی که السلام
 تو از بهر بیشتر بود ایمان تو از بهر خالص تر بود و یقین تو از بهر سنجیده تر بود و زین خدا از بهر بیشتر داشت و ثقت
 در بهر عظیم تر بود و می گفت من از بهر بیشتر کرد و امانت تو بر اکثریت بیشتر بود و مناقب تو

ازیم تا غنیمت بود و موافق تو ازیم که از سر خود و درجه توانیم بلند تر بود و فراموش تو با حضرت رسول ازیم بیشتر بود
و سلبه تریم مردم بود با آن حضرت و در سرب و طریقت و الطوار و کفایت و کفایت تو نزد آن حضرت
ازیم بیشتر بود و کرامت ترین مردم بود نزد او پس خدا ترا خیرات بفرستد از اسد ام و از دلو کند
و از مسلمانان قوی تر بود و در وقتی که الهام او ضعیف شدند و مردان بهیچ وجه در وقتیکه اینها
و قیام کنی که دوست در دنیا حکم که این سستی و زبندی و از طریق دلو کند و بدین ترقت که هر یک الهام او
بر این وقتند خلیفه بر حق انضرب بود و متاع و تدلی نمود و بر غم الفت متناقضات و خشم کافران
و التماس بر آن حد و کینه غافلان پس قیام کنی که بعد از آن حضرت و خیر ایمان کرد و در وقتیکه
دیگران ترسیدند و می فرستند و بنور خدا در راه دیگر رخص در یکجا میل و دیگران ایستادند و از رخص
تو میمودند به استیلا یافتند حد استیلا پس تو و پیشی گرفتن در خیرات ازیم بلند تر بود و کلام تو
ازیم کمتر بود و سخن تو ازیم رات تر بود و راه تو ازیم امور ازیم کسی دانا تر بود و کند دلو کند که از بر
این بادشاهی بود و وزیر برای مومنان بدین مهران بود و در وقتیکه عیال تو کردید پس بر داشتی
از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کرده پس هر چه را خلع کردند
و رعایت کرد در هر چه را اهل کند استند و بلند شدی که نیم نیست شدند و صبر کرده و در وقتیکه ایشان حرج کردند
و دریافتن بهیچ را که ایشان مختلف آزان و زبندی و از برکت تو یافتند و نور که گمان نداشتند بود و
بر کافران عذاب زبندی و بر مومنان بود و باران رحمت پس هر که از کرده بر باطن عیال به
ازار ما که تو رسید از متناقضات و قایم شد و لوطا و بر نهی است و موافق ایشان ضبط کرده
و حفظال ایشان را تو بر دس تند تو در دین خدا کنی رسید و نوبت که لوطا باطل میل نکرد و بیای
تو ضعیف شد و عین در نفس تو راه نیافت هر که خیا نب کرده تو بود و در خنده نه با بیان
و یقین مانند کوه که باران استند از یک کت نماورد و هیچ ترا از جای بر نمیکنند و تو بود و خیا که حضرت رسول
در حق تو گفت که ضعیف بود در بدن خود و تو بود و در خدا و متو افق بود و در نفس خود و عظم خود
نزد حق تعالی و کنی را در نور الهی می نمود و گویی از تو امید جانب و از شدت تو اناس عزیز نزد تو غف

[illegible]

رحمن را از این دفعه از دست منم از اهل سنی که خدا را از کفایت پاک کرده است یا که بودند فی حرم از اهل سنی
که جبرئیل بر این نازل شد منم از اهل سنی که حق تعالی مودت و دلالت الهیه را واجب گردانیده است
خداوند فرموده که قل یا اسلمکم علیکم لعلکم تهتدون فی القربی ومن یعترف جنته یتزو لکنه متها حسیثاً و انی حذو
مودت ما اهل است و بر کند کان خواهند بود و کریم شدند خواهند شد یا شکرند یا برتر پس حقیقت از منم فرموده اند
که خبر داد مرا حدیثی که خداوند عز و جل فرموده اند که (امام از بیت و بر کند کان خواهند بود که همه شدند خواهند شد
یا شکرند یا برتر پس حقیقت از منم بود و دادند و مردم با وسعت نمودند و در باب وسعت نمودند در بیان
احوال قاتل آن حضرت این علی علیه السلام و العبد اب و در لحاظ و بیعت معبره از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق منقول است که بی کنند تا فیه صلیح از رزق ولد الزنا بود و قاتل امیر المومنین علیه السلام گفتند که الزنا
نخا بود و فیه مراد بود و ما در او غرضنا بیع و نسبت او را تحبذیم و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا بود و بدین
نکست معبران و اولاد معبران را که ولد الزنا باشد انفس و قریب اسناد کسید معبر از حضرت
محمد باقر و اوست کرده است که چون این علی علیه السلام بنزد حضرت امام حسین آوردند آن ملعون گفت که با خدا
عهد کرده بودیم که پدر خراشیم و قاتل عهد خود کردیم اگر قاتل مرا کشتی و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی
مهرم نزد معاویه و یا در اقصای قریب مرا بفرست و ترا از شرارت و راحت میدهم و باز نزد نوی اعم از
فرمودند که خیر از اقصای قریب مرا بفرست پس او را میبستند و در دست عمارت خود کردند آن ملعون را و او
و در کتاف حضرت امیر را و این که گفت که عبد بن جعفر از امام اناسی کرد که قصاص آن یعنی با
با بکشد آنند چون در حلقه یافت سنج را و آتش سنج کرد و در حقیقت آن ملعون کشتند آن
ملعون گفت تبارک الله التملی ان استان علی علیه السلام را و از جیل آدم سرور در دین
میکنی پس حکم فرمود که دستها و پاها را ببرند و او را سنج بکشتند حکم کرد که زنجیر را قطع کنند
آن ولد الزنا تا کشته اند مردی از حاضران باو گفت که او دشمن خدا است در وید با بعضی تب کشیدند
و دست و پاها را ببرند خرقه بکشند و بکشند و گفت اهل جابل من خرقه بر این بپوشان
نمکن و لیکن گرانست و از آنکه بکشند و در دنیا بمانم و یا خدا بکشد چون زنجیر قطع کردند
حکم کرد که او را بکشند و گفتند که در دنیا بمانم و یا خدا بکشد و در حقیقت او را

و الله و رحمت الغفری روایت کرده است که چون آن لعین را بخت حضرت امام حسن آوردند گفت بنوا اہم سخی در کوفی تو بگویم
 حضرت ابانمود که میخواهد از شدت عداوت کوشش را بداند آن بکشد این بکشد یعنی گفت بکشد او کند که اگر را از رفتن مباد
 که بعضی را از پنج بر میگنند و بعضی را گشتند و روایت کرده اند که در شب که امیر المومنین را دفن کردند و صبح طاری شد
 ام کلثوم حضرت امام حسن کو کند داد که میخواهم کشته بشوم و مرا یک سحر در حیثیات نکند و غدا در تن خفته هست می بند
 دست و پا و زبانش را ببریم و بعد از آن او را بفیل آوریم و محمد بن خلف گفت که اول او را بر تیر باران می باید زد
 و در آخر با تیش می باید بخت و دیگر گفت که او را زنده برداری باید کشید تا به دار ببریم و حضرت امام حسن گفت
 من امتثال امر پدر خود می نمایم و او را بیک ضرب شمشیر منم تا ببرم و بعد از آن حیدر علیش با تیش بوزانم
 پس حکم کرد که او را دست قید حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر المومنان و امامت کما نزلت او فدا
 عظیم در زمین کرده و بیک ضربت او را بچشم فرستاد و بداند که حکم فرمود که او را گردن زدند و امام ششم
 و خراسان بجزیره حضرت انصاری خود که حیدر علی او را بنی تیش تا من با تیش بوزانم و آتش دل خود را فروزانم
 حضرت انصاری او را قبول فرمود و آن تنگ زن آن بیکت را با تیش زخت و در کثیف استخوان روایت کرده است
 که چون آن ملعون حضرت امیر را غارت زد و او را بنزد آن حضرت حاضر کردند آن ملعون گفت که ستمگر خود را اهل
 صیاح شد مردم و بنابر اب و اوم و از خدا کمال مردم که بدترین خلق خدا را با آن کشتیم حضرت و در جواب آن ملعون
 فرمود که دعای تو بجا است و تو بدترین خلق خلیقی همین ستمگر کشته خواهی شد پس بخت امام حسن فرمود
 که چون من از دنیا بروم او ملعون را شمشیر او قضا کن و قطب را بوزان و این شهر الخوب و عین علی
 از علی بن و قار و اب کرده است که گفت روز در مسجد الحرام مردم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم
 حج شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که ای مسلمانان شهادت یحیی نزدیک اقام مردم میر را دیدم
 که با حیدر عظیم شمر پوشیده بود و کلاه شمشیر بر سر داشت و در مقام ابراهیم نشسته بود و ملک من در کنار او
 صومعه داشتیم روزی از صومعه خود دیدم یا فلان حیدر دم ناکاه دیدم مرغی مانند کمرس از صومعه ایزد و بر منگی که از
 میان دریا بلند شده بودند و منی که پس ریح انسان از کلو را و اقتاد انگاه پرواز کرد و نا پدید شد و بعد از آن
 بگشت و باز ریح انسان می کرد و جوان چهار مرتبه بعضی کردی کرده با او بیعت و مردی شده و اسناد

و من ارزان حالت بسیار تعجب کردم و بعد از آن مرغی مرگش و پهلایه حیدر آمد تا آنکه چهار ماه بیهوشی کرد و من
آن مرد را فرمود پس تعجب بن زیاد و دست و پایشان تمام کرد و از آن مرد منیر رسیدیم که تو گشتی و بکبرت حدان
شک نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ بکشت و در بدن آدمی کودتا آنکه در موی چهارم آن مرغ می شد
و استیاد پس بکند و دریافتیم و او اندر دم که تو گشتی مرا جواب گفت پس گفتم بخی آن غذا و من سر که تراختی کردی
که بگو تو گشتی گفت منم این علم کلمه بود که عمل توجه بود که باین عذاب مبتلا شد که گفت که این اسیر بکشد ام
و حق نمی آید این مرغ را بر من کردانده است که مرا چنین عذاب میکنند تا روز قیامت و این شهر لوت و دیگر روانی
کرده اند که چون استخوانها را بلعید آن ملعون را در کودانی انداختند پس همه اهل کوچه حیدر افتاد و فریاد از آن کودکان
مبشددند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت دکنی فرمود که چون مرا بمواج
بروند و با سمان بچم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم احسب من حیران این چه صورتی است
گفت ای محمد بن عبد الله تو آنست که نظر کنی بصورت علی ابن ابیطالب و گفتند ابرو و در کار ما خزانند اوم در دنیا
هر ما بداد و پس پیر همدار شوند بنظر کردن علی ابن ابیطالب که حسیب حسیب تو محمد و حنظل و وحی و این است
پس ما را نیز منتفع و بهره مند گردان بنظر کردن آن حضرت پس حق فاعلا صورت آن حضرت را از توفیق قدس خود آنقدر
و ملائکه نب و در آن صورت را ثابت میکنند و هر ما بداد و پس بنظر کردن آن صورت منتفع میشوند پس حضرت
عادی فرمود که چون این علم لعین ضرب بر سر مبارک آن حضرت زد و در همان موقع از آن صورت اثران ضربت ظاهر گردید
و ملائکه هر ما بداد و پس بنظر کردن آن صورت و آن اثر ضربت را حق بداد و ملائکه بد گفت میکنند
بر قائل آن حضرت پس چون حضرت امام حسین بن علی را شنید کردند ملائکه فرمود آمدند و حیدر مقدس آنقدر ترا
با سمان بردند و در پهلوی صورت حضرت ابرو باز داشتند پس هرگاه که ملائکه بر نیاید صورت حضرت
احمد المومنین میسر دهند و حضرت امام حسین را بکون اووه من می میکنند لغت بر سر برد و این زیاد و سایر فلاحات
آن حضرت و این حال مستحکم تا روز قیامت ما و گفت که چون حضرت عیسی را از این حدت را روایت کرد فرمود
که این علم مکتون و مخزون است باید که روایت نکنید مگر با کسی که اهل ان باشد در تاریخ و لایق
و مستحکم است تا یا ائمه بعد از آن محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه السلام اول در میان ولادت محمدر

موفور السعادت واسم و لقب و کنیت و حلیہ و شمایل حضرت امام حسن و رب بنیختہ بنو ماہ مبارک موفور سال ہجری
 ہجرت واقع و بیعتی سال دوم نیز گفتند و اسم شریف آن حضرت حسن بود و در نوریت اسم حضرت سید
 زید کہ در تحت عربی حضرت نام میر بزرگ مارون نیز مشہور بود و کنیت آن حضرت ابو محمد است و بیعتی ابو
 القاسم نیز گفتند و بیعتی ہا آن حضرت سید و سبط و ابن و بر و تحت و نفی و زکی و محبت و زائد و در دست
 و ابنی مالور سید مغیرہ حضرت امام زین العابدین روایت کرده است کہ چون حضرت امام حسن متولد شد حضرت
 فاطمہ با حضرت ائمہ گفت کہ اورا نامی بگذار حضرت فرمود کہ مسقیبت بکرم و زنام او بر حضرت رسول ع میں اورا
 در جاہ روزی بچیدند و بچیدنت حضرت رسول آوردند حضرت فرمود کہ تو شمار اینی کردہ ام کہ در جاہ روزی بچید
 اطفال را پس اینجا بچہ او دیند اخف و آن مقرر ترا در جاہ سفیدی بچید و بروایت دیگر زبان خود را در دکان
 آن حضرت گذاشت و او زبان مبارک آن حضرت را بچید پس از حضرت ائمہ رسید کہ اورا نام گذشتہ گفت
 حضرت گفت کہ بخیر استم بر تو سقیبت بکرم و زنام آن حضرت رسول فرمود کہ منی نیز زنام او بچید بر پروردگار خود
 بکرم پس بیخی غلطی و می کرد بویہ جبرئیل کہ نزد برادر محمد میر متولد شد است بر بویہ زلفین و بسلام مرا با و رسان
 و نیست و مبارک باد بگو کہ بیعتی تو از بابی مارون است نسبت بچوسنی میں اورا اسمی کنی بایسم میر بزرگ مارون
 جبرئیل نازل شد و نسبت فرمود و گفت کہ حق ترا امر مغیرہ عابد کہ اورا اسمی کرد آن بایسم میر بزرگ مارون حضرت فرمود
 کہ اسم او چہ بود جبرئیل گفت کہ غیر حضرت فرمود کہ نسبت منی عربی است جبرئیل گفت حسن نام کنی اورا میں آن حضرت
 حسن اورا نام کردند کہ در بیعت عربی بمعنی شیر است و چون حضرت امام حسن متولد شد حق تعالی جبرئیل وحی کرد
 کہ میر بزرگ برادر محمد متولد شد است برود اورا نسبت و مبارک کباب و بگو و بگو و اورا بگو کہ علی از نو میر بزرگ
 مارون است از موسی میں اورا بنام میر بزرگ مارون مسلمی کروان و چون جبرئیل نازل شد بعد از نسبت و مبارک
 پیغام ملک علما را کہ حضرت جبرائیل نام رساند حضرت فرمود کہ نام او چہ بود جبرئیل گفت کہ شیر حضرت فرمود کہ زبان
 من عربی است جبرئیل گفت کہ اورا حسن نام کنی کہ بمعنی شیر است میں اورا حسن نام کردند اورا حضرت امام
 زنام سید ہا مغیرہ روایت کرده است کہ اسمی گفت کہ چون حضرت امام حسن متولد شد حق تعالی جبرائیل را
 بودم حضرت رسول آمد و گفت کہ چون حضرت امام حسن متولد شد حق تعالی او را دوم حضرت رسول ائمہ گفت

ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آن حضرت را در جوار خود میبرد و گفت حضرت رسول ابردم حضرت فرمود که چون
که من نمی نگریم شما را که فرزند یکدیگر متولد شود و او را در جوار خود میبرد پس او را در جوار خود میبرد و گفت
ای حضرت ابردم و در کوشش راست او از آن گفت و و کوشش چپ او اقامت گفت و از حضرت ابرم پرسید
که چه نام او را می نامی کرده حضرت ابرم گفت که اسمی که من می نامم به نام او حضرت فرمود که من نمی نگریم
مگر در نام او بر آورد کار خود پس جبریل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی السلام میسراند و میفرماید
که او را باسم میسر بزرگ نامی کن و آن پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز سه شنبه حضرت رسول
و دو کوفتند از برای عقیقه او گفت و گفتی کرد و سرش را میخیزد که بوس خوشی بود و او را کرد و فرمود
که از همه ما خون عقیقه بر سر فرزند آن مالیدن از فضل جا میست گفت اسماء گفت که خداوند بخت ل حضرت امام
حسنی که متولد شد حضرت رسول ابرم و فرمود که اگر اسماء بیاورد پس مرا بنزد من پس آن حضرت اقامت
متولد شد در جوار خود میبرد و گفت آن حضرت ابردم و آذان و اقامت در کوشش راست و چپش گفت
و در و آخر خود که آنست و گفت اسماء گفت که بیدار و جوارم خداوند بیاورد که بر آن است حضرت فرمود
که چه من فرزند خود می نامم اسماء گفت که جبریل که میگوید که او در میان است متولد شد است و رسول الله حضرت فرمود
که جبریل نازل شد و خبر آورد که کرمی از منی کشد کان او را میستند خواهند کرد بعد از خبر خدا استقامت بر
بایت از سر خدا پس فرمود که اسماء جان این خبر را بگو تا طاهر فرزند تار از آن جدا شد و ششید از این مصلحت
با و فرزند میسراند پس فرمود که بیا علی او را بر نام کرده حضرت گفت که بر تو نیست مگر منم در نام او با رسول الله
حضرت فرمود که من نمی بر بر آورد کار خود میبرد مگر من جبریل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی بر تو
سلام میسراند و میفرماید که او را باسم میسر نامی کن پس حضرت او را حسن نام کرد و در روز سه شنبه
و دو کوفتند از برای او گفت و عاقله را یکراں کوفتند با بیدار طلع عطا کرد و سرش را از سر استبداد و آن
سومین مرتبه نقره تقدیر کرد و خلع بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فضل جا میست و گفت و از آن حضرت
روایت کرده است که فاطمه بنو عباس حضرت امام حسنی مکر تقدیر جعل بود و اجادیت معجزه بسیار از
خداوند تعالی از حضرت رسول روایت است که حضرت فرمود که از آن حضرت فرمود که از آن حضرت روایت است که

دو بهر جو در انبام دو پیر یارون بشیر و بشیر مسی ستم برابر کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر
 فرزند آن فاطمه الحسن و حسنین محسن که در شکم مادر شهید شد مسی گردانیدم بایسم که پیر یارون بشیر و بشیر برای
 آنکه علی بن ابی طالب و حسن و حسین را با یوید سبزه میزد از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بیاید
 فرستاده بخواه حضرت را بر حریه نوشته فرستاد و حضرت رسول نام حضرت حسنین را از نام حضرت امام حسن
 استغفار بخود ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که نقش نکی حضرت امام حسن العقیق بود و بروایت
 دیگر محمد بن یونس و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که امام الفضل بن عباس حضرت رسول
 عرض کرد که من در خواب دیدم که باطل از تن تو در داف بود حضرت فرمود که ان الله فاعله از برای فاعله
 فرزند بریم خواهد رسید که تو مفضل تربیت او خواهی بود پس در آن روز حضرت امام حسن متولد شد و حضرت
 او را بام الفضل داد که بشیر فتم بشیر عباس آن حضرت را بنزداد و قطب راوند از حضرت صادق
 روایت کرده است که حضرت کسالت نباه می اند تر و فرزند آن بشیر خواهد فاعله و اب و دان منجرت از حلقه
 در دکان ایشان می افکند و فاعله را مکتب که نوابش را بنبرد و این منبر انوار از کتب مخالفان
 روایت کرده است از ابو هریره که را می بجدید اند بیشتر روایت و گفت مرا اولان کتب بخانه فاعله
 چون پدر خانم آن حضرت رسید گفت در دختر رسول خدا و بشیر خود را پس از آن بیرون آورد حضرت فاعله حسن
 و حسنین را برای او بیرون آورد پس رایت ایشان را پسید و کتب نام اینها در تورات بشیر
 و بشیر و در جنبل طاب است پس از صفات حضرت رسول گوآل کرد چون الفقه را احوال حق باقی باقی
 در کتب خواند نو از او حاف آن شهادت گفت و مسلمانان را از جماعتی روایت کرده است
 که کسی پیش از حسن و حسنین باین دو نام بزرگوار مسیح نکرده بود و این معجزات ایشان است چنانکه
 با اسم محمد و علی مسیح اند بود و حق تعالی در خیمه محی منقرطه که عایش از او از بزرگواری قرار نداده بودیم
 و در کتب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاعله امام حسن و امام حسین را از آن حسب زابطه
 در بریم عیون را از آن رایت را اند و کتب سید عالم میزد حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
 فاعله در روز مرقم و لا و ت حضرت امام حسن و امام حسین قوی بر اعقاب ایشان گشت و در آن زمان از شد

و یوزن موعده سر ایشان نفوذ لفظی بود و در حین حدیث و دیگر آزان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول بر آن
ابن نفیسه لفظی بود چون شقیقه حضرت امام حسن را از اصیبت این دعا خواند بسم الله عقیده عن الحسن
الهم عظمها بعظمه و لمها بجمده و معالیه به و شجرها بشجره الهم اجمعها و تار الحمد و ابد السید بغير از حضرت
امام زکریا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل بر آیت در روز مبعوثی نازل شد و امر کرد
آن حضرت را که او را نام و کتب کند از سرش را تیراش و عقیده از بر او بکن و کوشش را بکوشش کن
و وقتی حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل نازل شد و با آنها افرمود و آن حضرت بجل آورد و فرمود که دو
کسو گذاشتند در جانب چپ بر و سوراخ کوشش را در زرق کوشش چپ کردند در روایت دیگر وارد شد
که آن دو کسور در میان در آستان گذاشته بودند اینها گشته متعذر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت رسول را بمشاج بردند ده رکعت نماز بر پیش او زد که از نمازها واجب بود و گفت بود
و چون حضرت امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسول بر آیت که این دو نعمت بزرگ بهفت کعب
افزود و خدیجه را نزد بر او افتاد فرمود و در کشف استخوان روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت
امام حسن سبز سفید بود و در دهان مبارک کشته و بسیار سیاه بود و خد مبارک کس که او را بود بر او بر میزد
و خط مور بارنگ در میان شکم آن حضرت بود و ریش او نبود و دو سر سر خود را بلند میکنند و گردن آن حضرت
در نور و صفاتش و نفقه حقیقی کرده بود و سر او استخوان آن حضرت کند بود و میان و شهادت کس که بود
و مبارک بابا بود و از هم مردم خوش رو تر بود و خطاب بسیار میکرد و موهانش ویدن شرفش و در
نهایت لطافت بود از حضرت امیر المومنین روایت کرده اند که حضرت امام حسن از ستر نایب کفایت رسول
شسته تر بود از سایر مردم حضرت امام حسن و سایر بدن بان حضرت شسته تر بود در جانب مقابل
و خاقب انحراف است این باب بود و دیگر آن از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
که چون مور قیامت کند عرش پروردگار عالم را عالمان را بهر رنهی فرض کرد ایند پس دو نفر از نوایا
و روند که طول آنها حد میل باشد که هر میلی ثلث بفرستند و یکی را در جانب ذاکت عرش گذازد و دیگر او را
چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را میاوردند و هر یکی را سر بر یکی مشتبانند و خدیجه عیسی خود را بان بنیست

خباثت زن خود را بدو کوفت و زینت دید و از طرف ایشان روایت کرده است که مردی از عراق نزد عبدالم
 بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پیشه را در حالت احرام بکشد و چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد اندک است و از
 قول پیشه بر او است و ایشان فرزند آن حضرت رسول را شنیدند و من از حضرت رسول شنیدم که ملکیت
 حسن و حسن دو کل بوسنای مستور دنیا محذوران خاصه و عام بابا بنده معبره روایت کرده اند که حضرت
 رسول فرمود که حسن و حسن سید جوانان بهشت اند و در بسیار از آن روایت مذکور است که بدو ایشان
 بهتر است از ایشان و از طرف خاصه و عام روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بخشیم به شما
 و علم خود را و بخشیم خود و رحمت خود را و این باب بود از طریق محققان از این علم روایت کرده است
 که حضرت امام حسن و امام حسن و آنکه بود که میان آنها بود از زبان بر حیرت و از طرف روایت کرده اند
 که حضرت فاطمه و زکریا حضرت رسول امام حسن و امام حسن را که حضرت آن حضرت آورد فرمود که با او
 این مالیر که تواند جزیر طهرات این ندهد فرمود که امام حسن و امام حسن با او دایم است و بزرگوار خود را و
 امام حسن با او دایم بخش خود را و بر روایت دیگر است خود را و این باب بود سید معمر از حضرت رسول
 روایت کرد که فرمود فرزند ملکیت برای این کس و دو کل من و دنیا و آخرت حسن و حسن اند و از طرف
 شنید معمر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حسن و حسن بهتر است از اهل نفس اند و خود را
 من و بعد از پدر و مادر ایشان و شیخ طوسی و دیگران از طریق عامه از ابو پیله روایت کرده اند
 که حضرت رسول فرمود حسن و حسن بهتر است از اهل نفس اند بعد از من و بعد از پدر و مادر ایشان و شیخ
 و دیگران از طریق عامه از ابو پیله روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حسن و حسن را
 دوست دارند و بخشش کرده است و الله است و بر آن ترا دوستی دارد و مرا دوستی دارند
 و در کتاب کفایت از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آن حضرت با امام حسن و امام حسن
 گفت که چون شما امامید بعد از من و بعد از من و بعد از من و بعد از من و بعد از من و بعد از من و بعد از من
 و بعد از من که را با شما خطی و مشی می کنند و این باب بود شیخ طوسی رحمه الله و حسن و حسن از آن شنید
 بسیار روایت کرده اند که در روز حضرت رسول امام حسن و امام حسن را فرمود که کشتی ببرد حضرت رسول

کہ گشتی نگیر باید یکدیگر حضرت رسول میفرمود که ای حسن حسن را بر زین حق تعالی گفت که عجب دادم
 که چه گوئی فرزند بزرگوار ابو فرزند کویک تو برات میدهم حضرت فرمود که من حسن را تا آخر عمر میگیرم و جبرئیل
 حسن را تا آخر عمر میگیرد و در کتب ائمه است میفرماند روایت کرده است که ال محمد قطعه داشتند چون جبرئیل
 می آمد برای رسول میخواند و بر روی آن می نشست و بر آن قطعه غیر حرام که می نشست و چون بابان
 می رفت قطعه ای میچیدند و چون بروز میکرد از بابها او می آمد زبده میخفت پس حضرت رسول آنها را
 جمع میکرد و در فتوای امام حسن و امام حسین میکرد و از کتاب جلیله الاولیا روایت کرده است
 که روزی حضرت رسول امام حسن را بر دوش خود سوار کرده میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این
 دوست دارد و اینها بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هرگاه امام حسن را میبینم
 آب از دعام جاری فرود زبده که روزی حاضر بودم که آن نور دو دیدم آمدن حضرت رسول
 پس حضرت دامن او را باز کرد و دامن خود را بدامن او میبندید و میفرمود که خداوند مرا دوست
 میدارد هر که او را دوست میدارد و شش مرتبه این سخن را گفت و این باب را پسندید پس حضرت
 امام رضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در خانه رسول خدا با زنی میگردند تا آنکه گفت
 که گشت پس حضرت بان گفت بروید نزد مادر و دیدر خود چون بیرون رفتند بقی از نور در پیش
 روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون آن حضرت نزد ایشان
 کرد فرمود که چه حکیم خداوند را که مرا می دانست و الله عالم بیتی را و این قولی شنیدم غیر از حضرت
 امیر المومنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که با یحیی مرا غافل کرده اند این دو پسر
 معین امام حسن و امام حسین از آنکه دیگر را بفرمان ایشان دوست دارم می دانستی که هر دو را دوست
 دارم کرده است که دوست دارم کسی که این نزد دوست دارد و این دیگر از طرف مخالفان روایت کرده است
 که عمران بن حصین گفت روزی رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن او میخفت و بیخ خود
 دلش محال آن دو پسر ندارد بیخ حسن و حسین و عمران گفت تو این قدر ایشان را دوست
 میداری حضرت فرمود که عمران آن بیخ تو عید این نزد دوست داشتن ایشان زبده است از آنچه خدا

از خیمه میدانی از دوست داشتن ایشان زهر است از خیمه میدانی بد رستگاری خدا آفریده است مرا
محببت ایشان و از حق روایت کرده است ابو ذر رضی الله عنه که از هر کس که او را بدوستی حسن
سپس ایشان را دوست میدارم و هر که این را دوست میدارد من او را دوست میدارم و پسران را که خیر
این را دوست میدارند و از حق روایت کرده است که این مسود حقیقت است شنیدم از رسول خدا که هر
مرا دوست دارد باید که حسن و محبت را دوست دارد زیرا که مرا خلیفای او کرده است که حضرت رسول
فرمود که هر که خود را محبت در نزد معاویه الوثقی که خلیفای در قرآن فرمود پس که گشتن ندارد
پس علی این را بطالب حسن و محبت را دوست دارد بدوستی که خلیفای ایشان را در برابر عیسی
عظمت و عدل خود دوست میدارد و از حق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که هر که حسن و محبت را دوست دارد چون روز قیامت بیاید در روز اوج کشت نهان و نفاق
من باو ترسد و از حق پسندم هر چه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که هر که در حضرت رسول
دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو سیر را بدر و دارد
ایشان را پس او باقی خواهد بود و در درجه فرم در روز قیامت و شیخ مفید از طریق شیخ الفخانی
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و محبت را دوست دارد او را داخل بهشت گردانند و هر که
ایشان را دشمن دارد داخل جهنم کند و از حق از طریق ایشان روایت کرده است که روز قیامت
نماز مسکود و حسن و محبت اند و پسران آن حضرت گوارشند آن حضرت را سوره بر داشت تا
آنجا را با بلیغ لطف و در اکر امت گرفت و چون باز بسجود رفت باز ایشان گوارشند چون از نماز
فاتح شد هر یکی را از آنها خود بخود بنده و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست
دارد و از حق از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و محبت دو کوه است
عاشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در عرض سلسله گردانیده صنعا و مکه که حق تعالی باوندگار
که انبار اعلی منتهی که من زکات ما ترا میداد و امم کنس و من پس بهشت بر خود باید جای خجسته عیسی بر خود
میدارد و از حق روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راجع باین میفرستند و هر که ایشان را می بیند

سر خود را بر روی آفتاب و پیاده و متبلس بر بعضی از مردم کران آمد گفتند بسجده بن ای و قاصص که بر فاد و گار
پیاده و قنن و رافرتی و انم شد که گوار تویم و این دو پر ز کوار پیاده و میروند پس بعد ما نیم آنها را با نعام
عرض کرد و از ایشان التماس نمود که سه روز بمانند و حقارت فرمودند که ماند ر کرده ایم که پیاده و میرویم و ممکن
از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نیست و هیچ طوبی رسید معتبر از عمار بن عبد الله الفارسی روایت کرده است
که گفت روزی در حضرت رسول برون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود
که این دو بهر خود را در کودکی بزرگ کردم و ترتیب نمودم و در بزرگی برای ایشان دهان کردم و از
حق مالی سه حصصت برای ایشان بوال کردم و زن خصله بمن عطا فرمود و سیم را منع کرد و الی مردم
از خفا تا که بدانند این ترا طاهر و مطهر از گناهان و عیب ها و پاکیزه از اخلاق و عیبه پس اجابت
من نمود و بوال کردم کران ترا و درنت این ترا و شیعیان ایشان ترا از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت
کرد و بوال کردم که خدا کج کند انت مرا و محبت ایشان پس فرمود که اگر محمد حکم کرده ام حکم کن و تقدیر
کردم تقدیر کرد خدا بدینکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعد از من تو در حق میگوئی و تقاریر میگوئی و عهد
و پیمان و امان ترا و در حق فرزند آن نخواهند شکست و بدینستی که فرمایم کرده ام بر خود هر که جز کند
او را محجل گرامت خود نباشد و در اخل نیست خود نکرد انم و نظر نکنم با و بدین رحمت خود در روز
قیامت و این منظر خوب روایت کردند که از حضرت رسول پرسیدند که ام یک از اهل بیت تو
محبوب تر اند پس تو فرمود حسن و حسین و الله لایق مخالفان از این مسعود و ابوهریره روایت
کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسول بسو ما برون آمد و امام حسن و امام حسین را بر دو سینه
خود سوار کرده بود و می پرسید تا آنکه نزدیک فارسیه رسید پس مردی گفت بارگوار که توانی نزد ایشان
صد بیدار فرمود که هر که این ترا و دست دارد مراد است دانسته است و هر که این ترا دینمی و انتم
در دین من و ارثه است و الله روایت کردند که در بعضی از سفیرات تکلمه و تشکی بر سلمان
غالب است پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را طلبید و زنان میخانان و بردگان اولاد داشت و او نیز
میکامد تا سیراب شد و الله روایت کرد که از حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسول علیه السلام

نیز عاهد و پناه میجوید خود را در میان محافل داخل کوی پس امام حسن عابد علیه حضرت روح
در وقت نزد کوی گفتند پیغمبر و همی که از شبم و بیت مبارک خود شیراز و کشتید و در میان مدح و ذمه
بدین امام حسن و امام حسین ع و آن مدح را از کوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت کوی با حسن را این از جنت و دست مبارک حضرت فرمود که منی من و کنز اول چون او را طلبید
خوایم که او باشد مد و بدست من و تو و این دو فرزند و این مدینه خواهد شد پس ائمه الطوائف
در روز قیامت در یک درجه خواهم بود و اینها از طریق حق لقمان از ابو هریره روایت کرده است
گفت دیدم روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که خواب و کان خود را بدین امام حسن و امام حسین ع انداخت
و اینان آنرا میبندید مانند کله که مبره را میبند و اینها از طریق حق لقمان روایت کرده است که روز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که در جنت حسنی را بستند پس با تا باز برآید و وقت آن ترا فروشانند
و بگفت و فرمود که از حد اگر در آن بجای نمانم که کوی با عقل از من بیطرف شد و اینها از طریق
ابن روایت کرده است که روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کل قمستان آنحضرت ع
در آمدند و بر امهات کلانک بودند و می افتادند و می خجواستند چون نظر آنحضرت ع بر آن
افتاد از من برآید و این ترا در بر خفته و آورد در پیش خود نشاند و فرمود که فرزندان ما که گاه
مانند که سرور است و این راه مبرور و اینها از طریق سید از جابر روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که منی منی و اینها از طریق سید از جابر روایت کرده است که
و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورد و فرزندان و دختر هر کسی بدین خود
مستوب میشوند بجز آن فرزند آن فاطمه زهرا علیها السلام پس بدین استخ و اینها از طریق سید از جابر روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که منی منی و اینها از طریق سید از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و منی را بر پشت خود قرار داده بود و ملکیت نیکوترین شتر شما و نیکو
کوار لغت شما و بدین شما را بستند تا رسید از طریق عام از آن حضرت روایت کرده است
و اینها از طریق شعیبی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

سجده کل طغی از آنکود و از آنکود او کرد از بر آنحضرت و چون حضرت رسول خوات که از آنجا
کند در وقت آن حضرت شیع گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین و اهل سنت و از آن سوره
شعرا و در وقت آن حضرت شیع گفت پس در وقت آن حضرت شیع گفت که خورد و در وقت
شیع گفت پس حضرت شیع گفت که این طغی است که خورد از آن مکر سحر با فرزند سحر و با وی سحر
پس حضرت امیر و اهل سنت و تناول نمود در وقت آن حضرت شیع گفت و آنوقت از حضرت
امام زکریا و ابی کرده است که عید نشین افند و حضرت امام حسن و امام حسین جان خود انداختند پس
نزد مادر خود افند که اطفالی مدینه هم رست کرده اند بجز از مادر امارت فرزند آن حضرت
فاطمه گفت که جاها را شما نزد خا طاست چون باور در دست خواهم کرد چون شب عید است
بار دیگر نزد مادر خود افند و فاطمه مادر عید کردند پس فاطمه زبان زد و همان جواب مانان
چون شب تارند کسی در را گوید فاطمه گفت کس است گفت از خضر رسول خدا و منم خا ط
و جاها را فرزند آن تار آورده ام چون حضرت فاطمه در را گوید دید که مردی در نهانستند
و مهمان و حسن سعادست مالی بسته در دست آنحضرت داد و برکت چون آن حضرت بخانه
در آمد و در شمال را گوید دو پیرانم و دو دراعه و دو زبر جام و دو ورد و دو حمام
و دو موزه سیاه که عقیق آنها از پوست مرغ بود و بدست ایشان از آنجواب میداد و جاها را
بر ایشان پوشانده و در آن حالت حضرت رسول و اهل سنت و از آن فرزند دید پس بر دو
در بر کشید و پوشید گفت با حضرت فاطمه که خا ط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او را و جاها را
که بر آن فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خا ط بنی و اورضوان خاتمی نیست بود فاطمه گفت
که شما را خبر کرد فرمود که با شما رفت تا آمدند نزد فرم و مرا خبر داد و اینک پسندم لافان از
از این هدایس و غیر او را امت کرده است که گفت که مادر از نزد حضرت رسالت نباه گفته بودم که خبر علی نازل
و جایی از یهود سرخ آورد و علواز شرف و عزت گفت السلام علیک یا رسول الله فی ما تر السلام بر منند و مرا خبر داد
که با من عالم تحت کفی علی و دو فرزند او را چون جام در کف نهانستند و در اند بقدار حق را بخی نمود

سبحی در آله و سوره مرید و بعد از آن گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما نزلنا عليك القرآن تفتي السجدة
انرا حضرت رسول پس بر ستم گشت که بخت ابرو داد چون دست امیر المومنین و هاند آنرا بگوید سبحی الله و کعب بسم الله
الرحمن الرحیم انما وليکم الله و رسولہ و الذین آمنوا و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کون حضرت
امیر انرا بر ستم گشت که بخت امام حسن علیه السلام نمود چون کعب آن حضرت در آله باز سبحی الله و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم عسم منیا کون عن الباء العظیم الذی هم فیه محفلون پس حضرت امام حسن انرا بگوید و بر ستم گشت
که بخت امام حسن داد چون کعب حنین در آله بنیان کعب گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اله الا الله علیکم السلام
الا الحودة فی الغرافی ای حضرت حنین انرا رسول داد و باز پنج در آله و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما نور المصطفی و ادعی
تا آخر این هم انجا در کتب حضرت نامیده است و نه انتم که باستان با بارفت یا بزینی فرود رفت و نور از چاهان
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول انشتند بود ناگاه مرعی از هوا افتاد و بر دست انوار نشست و گفت السلام علیک
یا نبی الله پس بر دست ابرو المومنین نشست و گفت السلام علیک یا اخی رسول الله پس بر دست حسن و حسین نشست و گفت
السلام علیک یا عبد الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بلقره نشست پس آن مرغ تقدیر حق می گفت که من بر من
نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشد چه کوزه بر دهنش نشینم که معصیت خدا کرده باشد و ان شاء الله و خاتم روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که امام حسن و امام حسین و امامت خواهد قیام یا مرا امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند
و ان شاء الله کتاب صلیب الاولیا مستند احمد و کتب معتبر بسیار از کتب عام روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول را حالت نزول و حق عارض شد چون باز آمد فرمود که ملک بر من نازل شد بر کمر بفتی نباید بود و ملازم حق
در حضرت طلبید که بر فرس سلام کند و بت رفت و به مرا در حق و حکمتی بهتر از این نیست اند و در آن نیت از ایشان
و قاطع بهترین زنان اهل بهشت گشت و با سینه بسیار از کتب عام روایت کرده است که حضرت رسول شجرت امام حسن
گفت که شنیده دیده باش در صورت و سیرت و ان شاء الله بسیار روایت کرده است که روزی حضرت
رسول بنماز ایستاد و حضرت امام حسن و امیر المومنین را آورد و چون سجده رفت حضرت امام حسن بر دوش او سوار شد
حضرت سجده را طول داد و او گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سب طول سجده حضرت
پس دیدم که حضرت امام حسن بر کعب آن حضرت سوار شد چون حضرت سلام علی زلفت صحابه گفتند یا رسول الله

سبب سبب را طول داد بر یکدیگر سبب این آنقدر طول کشید که ما کمان کردیم که در مسجد و وحی بیهوده نماند
حضرت فرمود که وحی بر من نازل شده لیکن این سبب بر من فرمود و توحی است که او را تعجب کنیم در دو اقلید و باین
سبب سبب را طول داد و بر و این و یک گفتند که توانی سر را از عایشه بکنی که دیگر از آن کنی حضرت فرمود
که این دوری است و از آن طرفی می گفتن از عایشه بر روایت کرده که حضرت رسول فرمود که هر که خواهد گفت
بر من و من هر جوانی اهل بیت پس نظر کند بوی عقیق بن علی و شیخ طبرسی از این عیال روایت کرده است
که روزی حضرت رسول بدر خانه فاطمه رفت و من و خدمت حضرت بودم پس در خانه آمد و جوانی
تشنه پس نزد یک دیوار افتاد و رو منورش را نشاند و دید و قنداره در گوشش شد و دید پس حضرت
درستگاه خود را آورد و بلند کرد و آن حضرت را گرفت و بر سینه خود حبسباند و بوسید و او را گفت
این سبب من سید پر کوان است گفت و شاید که خدیجه علی بر یکت او اصلاح کند عیان دو کرده و این است
در کشف الغم از طرفی می گفتن روایت کرده است از سلمان ماسی که گفت روزی من در مجلس یاد قول الله
بودم پس نام حضرت امیر المومنین علی حدیثی پس ماریون گفت که مردم جان میبند که علی حسن و حسین را
خس و شتمن میدانم و نه چنین است بدست که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت که روزی در خدمت
حضرت رسول الله بودم که ناگاه فاطمه را از خانه بیرون برد حضرت فرمود که از فاطمه چرا کردی یعنی گفت
که حسن و عقیق از خانه بیرون رفتند بخداوند که عیدم که یکی رفته اند پس حضرت فرمود که مگر بدت
قدای خود باد بدست که آن خداوند بیکر این از افریدت با این مهر بانی نیست از تو پس حضرت فرمود که
خداوند اگر این بیرون رفته اند این را حفظ کن و اگر بصره رفته اند این را بست بکنند و حسن را
نازل شد و گفت ای محمد عقیق و مخزون عباس را این را فاطمه در دنیا و آخرت و پدر این را
این بهتر است و این اکنون در خطر نهی النبی را جواب رفته اند و توحی علی را بر این محل را دید
که این را محافظت بجای پس حضرت رسول بخواست و ما با بر جوانی تا داخل حدیثی بنی النبی شدیم
و دیدیم که حسن در حرمی حبس کرده است و جواب رفته و ملک یک بال خود را بر در این کشته
و بال دیگر را بر این کشته حضرت رسول حسن را هم برداشت و ملک حسن را برداشت مردم چون

مردم چون ملک را میفرستند به مکانی مسکونند که در دور حضرت بر وانشاء پس ابو بکر و ابو ایوب
الفرارین پیش انداخته و گفتند یاربنا رسول الله بکی از خیمه و کوچ و کج را بجا نبرد که باری تو سبک تر کردی
حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان قانع و بر کار میزد در دنیا و آخرت و بیدار ایشان از ایشان
بیت پس فرمود که امر و ایشان را از مشرق که روانم یا کج خدا ایشان را مشرف کرد ایندست پس احد و حمله
کرد و فرمود که ایها الناس متوجه شوید خبر دهم شمارا اینکه که بهتر است از همان کسی که در حمله صحابه گفتند
یار رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند خدا ایشان را رسول خدا است و بعد که ایشان حقیقه خبر دادند
پس فرمود که ایها الناس متوجه شوید خبر دهم شمارا اینکه که بهتر است از مردم است از خود بدو و او را گفتند که یاربنا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند بدان که ایشان از علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود
که ایها الناس ایضا متوجه شوید خبر دهم شمارا اینکه که بهتر است از مردم است از خود بدو و او را گفتند که یاربنا رسول الله حضرت
فرمود که حسن و حسین اند که او علی بن ابی طالب است و علی بن ابی طالب و قرابو علی است پس فرمود
که ایها الناس ایضا متوجه شوید خبر دهم شمارا که بهتر است از مردم است از خود بدو و او را گفتند که یاربنا رسول الله حضرت
و حسین اند که خاور ایشان فاطمه فرزند رسول خدا است و خاور ایشان رقیب است و بدانند که پدر و مادر ایشان
در بهشت خواهند بود و خاور و فاطمه ایشان در بهشت خواهند بود و اعمول و علی ایشان در بهشت خواهند بود و
عبد الله ایشان در بهشت خواهند بود و عثمان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دشمنان
دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و الله اعلم بالصواب و این روایت کرد که حضرت رسول الله
که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود علی الله السلام محمد رسول الله علی و آلهی خدایست و حسن و حسین
بزرگترند از ابد و فاطمه کبر و برکنند خدا پس حضرت رسول فرمود که هر یک از اینها و فاطمه و حسن و حسین در خط خطی و در خط
و آیه بقیه است و فاطمه بود که گفتی علی خداوند رحمان باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور و معتبره
از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حجت الفردوس باقی مناجات بود که ای مسکین و غریب بگرد بجالان
در پس یک کس که در این نمیکو کاران و برهنه کاران را پس خدای تعالی بوی او و حر کرد که ترا بهشت داد و امیر حسن و حسین
و در کتاب زیارات المصطفی پسند می افتد روایت است که روزی حضرت رسول را بطعام دعوت کردند:

و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در آنجا همراه امام حسن را دید که باز میگوید حضرت از صحابه
سپیش افتاد و دوست با من خود را گذاشتن امام معصوم را بپذیرد و از زوایای بارش با من طرف و آن طرف
مرد و بعد حضرت از بیابان رفت و منجید به تائید او را گرفت و دست بکشد ابرو و دقت او گذاشت و دست و پد
در کردن او کرد و در آن او را بوسید پس فرمود که حسن از محبت و من از زوایای خدا و دست دارد و کسی که حسن را
دوست دارد و حسن و حسنی و وسیطه اند از بسبب این و کلین پسید معجز از حضرت عاویق روانه کرده است
که حضرت رسول فرمود که فرزند عالم کسبت از جانب خدا کرد و میان نیکان خود نعمت کرده است و دو کلمه در دنیا
حسن و حسنی اند و نام کرده ام این را مرانیام و وسیطه بنی اسرائیل شبر و شبر و در فضی از کسبت معجز
از این عباسی دولت کرده اند که گفت زور در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و حضرت ائمه و حضرت
فاطمه و امام حسن و امام حسین در خدمت آن حضرت بودند تا کلام جبرائیل نازل شد و پس بر میخیزد بر سر
آن حضرت او را بوسید حضرت آنرا بوسید و بوسید داد و حضرت ائمه از او بوسید و حضرت امام حسن فرمود و امام حسین
آنرا بوسید و باز بگفت امام حسن داد و حضرت امام حسین آنرا بوسید و بگفت ائمه از او بوسید و چون خواست
که دو کلمه بگفت رسول از دستش افتاد و بدو بنمید و نور از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و سطر
قوسه بود که نسیم اله الرحمن الرحمن این کلمات از جانب خدا یوسا هر خطی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
مجتبی و حسن فرزند زاده رسول خدا و امامی است که از بر اوست و در میان حسن و حسن از آن جنم
در روز قیامت و این باب بود و دیگران پسندیدند معجز از حضرت عاویق روانه کرده اند که حضرت
رسول روزی بشارت و حضرت فاطمه دست حضرت امام حسن و امام حسین را دیدت گرفت و بعبادت
حضرت رحمت و آن حضرت را در خانه عالیه یافت پس حضرت امام حسن و در جانب راست و حضرت امام حسین
و در جانب چپ از حضرت نشست و ایشان بدین مبارک حضرت را سها میدهند و چون حضرت بدارت
حضرت فاطمه گفت که اگر در محبت خود در توفیق بدینها و در توفیق بیاید بخانه بر کعبه و از خجسته
شدن حضرت بیایم گفتند ما در توفیق از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازو راست آن حضرت خوابید
و امام حسین بر بازو چپ آن حضرت خوابید پس کجای رفتند و بدارت شد معجز از آنکه حضرت بدارت نمود و از جانب

و از عیال بر رسیدند که او را چه شد گفت که شما بخواب رفته او بخانه برگشت پس در آن شب تا برون آمدند و شب ابرو بود
و باران تند می بارید و برق می تابید و صدای رعدی آمد پس با عیال ایشان نور و روشنایی در ایشان بهر رسید و از بی
ان رفتند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در آن وقت خود دست امام حسن را گرفته بود و بایکدیگر سخن می گفتند و می فرمودند
و حضرت امام حسن در آن وقت خود دست امام حسن را گرفته بود و بایکدیگر سخن می گفتند و می فرمودند تا یکدیگر بقیه شبی التماس
رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بیکدیگر روند پس امام حسن با امام حسن گفت که ما در اینجا
وقت حیران شدیم و نمیدانیم که بیکدیگر باید رفعت بیادین مانع بخوابیم تا صبح شود امام حسن گفت اختیار و ارجح میگویند
من لطافت حکم پس بر دو خواهم دید و دست در کردن بگیرد و او روند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان
پرسید و در منزل آن فاطمه الزهرا علیها السلام را طلب کرد در آنجا یافت به جز آن گفت ای من و سیه و قیام و ای من و سیه
از کشتن از خانه بیرون رفتند نو و کمال منی بر ایشان پس از برای حضرت نور علیها السلام و حضرت علی انوار
تا حدیقه منی الهی را نگاه میدارند که ایشان خوابیده اند و دست و گردن بایکدیگر کرده اند و باران در نهان است و تند
و تند و خفای از برای ایشان احاطه کرده بود ابرو انگارند نو یک قطره باران بر ایشان می بارید و باران
احاطه کرده بود و عطر عطر که موهای مازندانی و عیال بود و دو بال داشت یک را بر دو حسن و دیگر را
بر دو حسن که سینه سترده پس چشم آن حضرت بر آن مارتاد سخن کرد آنگاه شنید صدای آن حضرت را خود را گفتند
گرفت و بستن در آمد گفت خداوند گواه میگیرم ترا و ملائکه نگار این جا و فرزند پیغمبر تواند و من می گفت
نمودم این ترا به او و رسیدت باو تسلیم کردم این ترا پس حضرت فرمود که ارجح تو از چه طایفه گفت
من یک جنم بودم تو فرمود که کدام طایفه سخن گفتی و من از منی علی و افرستادند بر این غم که از
کتاب خدا که فراموشی کرده اند و چون باین موضع رسیدیم ندانم از اسمان شنیدیم که ارجح اینها تیرا
از کوندا اند این ترا محافل نما از ملکات و اوقات و از حوادث شب و روز سخن می گفت کردم
این ترا و تو تسلیم کردم صبح و سالم پس آن عار از قرآن و محفل و برگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و به و سخن را است خود کوارد و حسین را بر دو شب خود و حضرت امیر را حضرت و از بی آن حضرت بیرون
و در راه بان حضرت علی کردید یکی از اصحاب با کفرت گفت که یکی از فرزندان را این وجه که باز تو سب کردی

حضرت فرمود برو که خدا سخن ترا شنید و منت ترا داشت پس حضرت ایمرش اعد و گفت یا رسول الله که از این
مشکلی خود را بمن ده تا با تو سبک کرد و پس حضرت رو کرد کفرت امام حسن و فرمود که ایامی روی
بدوش بدو خود گفت یا خداوند بخدا سوگند کرد و من ترا بهتر میخوانم از دوش بدو خود پس بوی امام حسن
ملفت شد و فرمود که ایامی روی بدوش بدو خود و نیز مثل برادر خود حواید او پس حضرت ان را
بجانه حضرت فاطمه آورد و فاطمه از زبان ابن خرقه چند میامده بود و نیز از ایشان که از آنست چون
چند تناول نمودند پس شدند و آنرا گفتند حضرت رسول گفت که اکنون بر خیزید و با یکدیگر گفتی بگرد
پس برخوانند و مشغول گفتی کوفتی شدند حضرت فاطمه برای کار کردن رفت چون داخل شد
شدید که حضرت رسول امام حسن را تخریص میکند بر انداختن حسن و فریاد که میکرد و حسن را بر زمین
زنی حضرت فاطمه گفت که ای پدر ایامی گفتی بر زمین زنی بر کتف برادر کو چکتر حضرت فرمود که ای فاطمه ایامی
منش که من بگویم که حسن حسن را بگیر و بر زمین زنی جبرئیل میگوید که احب حسن را بگیر و بر زمین زنی و این
سخن را ثوب روایت کرد و است که روایت عبد الله بن عباس رکاب حضرت امام حسن را گرفت و سوار کرد
شروع با و گفت که نواز از این در حال بزرگتر رکاب این میگرد و سوار میکند عبد الله گفت ای امیر
مگر خدا را که اینها هستند حق که فرزندان رسول خدا اند و اینم از نعمت خداست بر تو که سعادت رکاب
ایشان با نعمت خود رسید و در بیان نفع از مکالم و محاسن ادب آن حضرت گفت این شهر الثوب روایت کرد
که اعرابی نزد عبد الله بن عمر بن عثمان آمد و مسد از ایشان پرسید چون عبد الله بن عمر را
حواله میدادند اعراب ایشان گفت که مرا مسد فرستند از شما خبر رسد و یک مدبر حواله میدادند
و در بنی خدا چنین کار را و این ایشان گفتند اگر میخواهی که مرا که این را میداند خود را بیاورد
گفت برو نزد امام حسن و از ایشان پرس که این را میبرد و خبر خدا را بهتر میداند و چون نزد ایشان
رفت و مسد خود را عرض کرد جواب ایشان شنید خطاب کرد با عبد الله بن عمر و گفت که خبر را از حضرت امام
که یکی از آنها هست که حق را و خدا را و فعل را داده و اگر اوایت شصت عمر روز از حضرت امام
حسن و امام حسن میبرد و بر برگردانند که وضو ختن بخند است پس خوانند که وضو را بخند و بی آنکه

ولی اندک با و اظهار کنند که تو وضو انجامی و او خجل کرد و پس بر او مصلحت یانکد بر منشا رطبه کردند و هر یک می گفتند
 که من وضو را بهتر از تو میبارم پس گفتند ای شیخ تو در میان حکم باش و به من که کدام یک از وضو را بهتر میبارم
 و چون افزود وضو آن را میزدید که گفت که شما برو وضو را بیکو میبارید و من بهر حال میبارم که وضو را بیکو میبارم و درین
 وقت از شما یاد گرفتم از برکت شما و شغف که بر اینست حد خود دارد و فوّه ملکیم بر دست شما و انشاء الله
 کرده است که در مجلسی که امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین بر این فطیمه او سخن گفتند و در مجلسی که حضرت امام حسین
 حاضر بود محمد بن حنفیه بر این فطیمه او سخن گفتند و این باب و بسند من از حضرت امام جعفر صادق روا شده است
 که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و چون پنج مرتبه بیاده میرفت و گاه یکبار بر زمین
 میرفت و چون برگ را یاد میکرد میگریست و چون غیر را یاد میکرد قیامت را بخاطر می آورد و میگریست
 و چون صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض احوال را بر حق تعالی میخواند نوحه میبرد و صد میگریست
 و چون تجار میآیدند میآمدند پیش او و در روز بروز در کار خود و هرگاه بهشت و دوزخ یاد میکرد میگریست
 لرزید مانند کسی که او را هم مار و عقرب کزیده باشد و از خدا بیشت را احوال میکرد و استعاذه از آن شر ختم
 میخواند و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا متوجه میشدند لبیک اللهم لبیک میگریست و کسی او را ندید میگوید
 خدا او را با لبی از هم کس را است که نزد او بیانش از هم کس فصیح تر بود و در کتب آمده که گفت امام حسن عجل فرقی را که بر منبر
 برانده و خطبه خواند با مردم نقص ظاهر بود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بایستاده و عار او غلط است
 پس حضرت بر منبر برانده و حمد و ثناء را بر او بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که در شما سده و یک شصت سده نداند
 که منم حسین بن علی ابیطالب و فرزند آن بهتر منی یان قاطعه و خرد و دل خدای منم فرزند بهترین خلق خدا و فرزند اول
 منم فرزند فضا بن قثم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که منع کرده اند از خنثی منم و برادر من
 حسین بهترین جوانانی هستند منم فرزند کن و مقام منم فرزند عکرم منم منم فرزند مشهور و عیال منم پس معاویه ملعون
 ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف و طلب من اینست که مرا انداز حق من نمود
 که یاران بزرگ میکنند و مرا مییند و مرا میبارانند و مرا میبارانند پس باز بسنی اول برگشت
 فرمود که منم امیر مشهور خلق خدا و فرزند محمد و حبیب الله پس معاویه ترسید که بعد از این سخن خرقی نمیدانید

که مردم از او برون رفتند گفت ای کفایتی نیست از من فرو دانی حضرت از من فرو داد البتة سید مثنی مغیره حضرت امام
 همام است که دست حضرت امام حسن در وقت وفات گرفت پس مردی گفت از من فرو دانی تو که بر منی و حال کن
 آن حضرت و فرات با حضرت رسول و از حضرت سالتن در حق تو گفت بنویس و بست و پنج حج بیاد آن کرده
 و سه مرتبه عال خود را بقتل اقامت کرده حق یک لعین را خود پریشان دو بکر را بیسایل داده حضرت فرمود که
 برادر و منیر که مکتب یکی احوال مرک و دیگر قهاقت و عثمان و این باب و در حجر رسیده محراب آن حضرت نقل کرده اند که
 حضرت امام حسن بمکتب حج بیاده کرد و محله و شتر آن آن حضرت را از غلبه او شکستند و انصاف این باب رسیده
 مغیره از آن حضرت روایت کرده است که روزی سالی بخیمان گذشت و برادر رسیده بودند و از وصال کرد و لغز کرد که پنج
 دریم بیاد دادند پس آن مرد گفت مراد بکر بر راه بنی عثمان است که در بنا حجه سبی گفت بر و نزد ایشان و از
 ایشان سوال کن و در این حضرت امام حسن و امام حسن و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد نزد ایشان رفت و
 سوال کرد حضرت امام حسن فرمود که اگر مرد حلال است سوال کردن مگر برادر رسیده خبر اول خود مگر که کرده است و ویت او را
 عاقر کرده است و بدو آورده باشد یا خیر سوال او را بر حق گرفته باشد یا بر حق ناکه او را بیخاک انداخته باشد
 پس برادر که امیک از بنیها سوال مکنی سایل یکی از بنیها را اختیار کرد پس حضرت امام حسن فرمود که بنیها و بنیها طلبا بیاد
 و حضرت امام حسن بنیها چهل و نه بنیها و عبد الله بن جعفر چهل و نه بنیها و بنیها پس آن مرد نزد عثمان برگشت و رسید که هر که
 سایل گفت از تو سوال کردم بنیها هم بمن داد و از فر و ال و دیگر بنیها و چون از ایشان سوال کردم که موی بلند
 در سر او بیخ امام حسن از فر و بنیها سوال کردم او را جواب گفت پس بنیها و بنیها بمن داد و دیگر حد و نزد ایشان
 چهل و نه بنیها گفت عثمان بنیها از کبی می توانی یافت ایشان را بعد از آنکه از بنیها باز گرفته اند و باقی آن جمع
 جزایات و حکمتها را حج کرده اند و شیخ طوسی سید مغیره از حضرت صادق روایت کرده است که از حضرت امام
 حسن روایت کرده که روی از اصحاب حضرت تعزیه بر او نوشته حضرت جواب ایشان نوشت اما بعد رسید
 تا بعد شماعن که فراقی داد که بود در مرک فلاخ خنر پس از مصیبت آن از خدا می طلبم و تسبیح کردم قضای الهی
 و عاقرم را بر بار او و بد رستی که بسیار بد و او را در دست ما را می بینان و از زوه کرده است نوایک دوران
 و منهار رفت و عثمان که الف با بنی و التعم و التبا را دوست خود مرا التا شیم و از و بد بنی ایشان نشاد

و از دیدن ایشان شاد و مستبیم و دیدگاه ما بایشان روشن بود پس مصیب ابیام ایشان را بناگاه فرود گرفت و درک ایشان را
و ایشان را از این گاه فرودگان برآورد پس ایشان را با یکدیگر میبردند و در آنکه ایشان را در میان ایشان شاد و بی آنکه یکدیگر را
ملاقات نمایند و با آنکه از یکدیگر بی بهره میروند برآوردت یکدیگر کردند و با آنکه خازنهای ایشان از یکدیگر بی بهره میروند
خانهای پدید میآید ایشان از صاحبانش خالی گردید و در میان و یاران ایشان دور گردید و ندیدیم مثل خانهای ایشان
خانه و مثل قرارگاه ایشان کاش نه در خانه های و محنت انگیز سکون گردیدند و از خانهای مالوف خود دور گردیدند
و در میان از ایشان بی دشمنی مفارقت کردند و ایشان را برآوردت بوسیدن و گفته شدن در کوه و الیها میگذشتند
و این دختر فرزند بود و محکوم رفت بر آید محکوم که بنشینان راه رفته اند و از این گاه تا زمان خواهند رفت
و السلام و معاذ و دیگران پسند ما هیچ از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن عسکری در سن بیست و نه خود
که خدا را در شهرت یلی در جنوب و دیگر و در مشرق و هر یک از این دو شهر چهار سال دارند از این دور و در شهر رازان برآورد
در و از دست دور هر یک از این دو شهر میفرمودند از آنکه که بر طایفه یلی میفرمودند که بر طایفه یلی میفرمودند که بر طایفه یلی میفرمودند
و من بعد این جمیع معنیها ایشان را و در آن دو شهر و برای آن دو شهر حج و اما میمنت بجز از فرود آمدن امام
حسنی بر سر خالی نماند بود تا گاه طلوع در آن خوان افتاد و این عباس از آن خوان پرسید که بر بال این چه بود
حضرت فرمود که بدان نوشته است که عجم خداوند را که خبر خداوند را میگوید که میفرستیم علی را بر آن جانب
در سلطنت که او را بخورند و گاهی میفرستیم بر کوهی از دور و غنیمت که طعامها را ایشان بخورند پس اینو عباس
بر جوانان و سران حضرت را بوسید و گفت این مکنون علم است و در میانی بیجا بر خاسته است هیچ از حضرت
صادق روایت کرده است که شیخی حضرت ابراهیم و گفت یا ائمه المومنین دختره و امم او را از این گاه
کرده اند امام حسن و امام حسین و عبد الله بن حنفی و فاطمه مشورت حکیم که یکدام یک بدیم حضرت فرمود که را
که محل مشورت کردند و او را اجنبی گردانیدند باید که خجاست نکند حسن بسیار زنی را اطلاق میدید و خبر
خود را حسین و او که او از برای دختر تو میبرد و شیخ میفرمود که روایت کرده است که هیچ کس حضرت را
نمیبرد و از حضرت امام حسن و در کتاب روضه الواعظین و غیر از روایت کرده اند که حضرت امام حسن
بر گاه و غلوه میبردند و با ایشان میبردند و از یک جبار کشی رز و حبه پس و در میان با و میفرمودند و از یک

فرمود که ترا وارث کسی که او خواهد بنهاد کی در نزد پدر و دو کار عیشی بایستد بلکه نکستی از کرد و دو نفع عیشی ببرد و چون کسی بگوید
و التیاء و مکفیت الی صنفین بیایست با محسن قد اناس للمسی فتنی و عن قبیح ما عندی بجهل ما عندک
با برهم که معنی خداوند اجماعی تو به رکاهت و این دستم ای ملک کردار بد کردار بنزد تو امانده است پس و رکند از زید میباید
آنچه نزد اوست به منکی که آن مرد است ای کریم و محسن و زانی را و انت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز رفع قیام
مشت با کجی نمی بخیزد و تا قیام بطلان می رسد هر چند حالت نرسد و او را احاطه می کنند و این منظر شاد است از حضرت صادق علیه السلام که
که حضرت امام حسن سب و پنج حج پیاده کرد و ده و نیم حج ملک خود را در راه خدا داد و ملازمینش نصف مال عطا کرد
حتی آنکه یکبار نعل را نگاه میداشت و بای میگردید و فقیر میزد و او را نصیب می داد و این کردگار و در حضرت امام حسن و در جنم
خود نماز میکرد و در منزل ابو ادریس عیان میکرد و قدس تاگاه زن مدویه بسیار خوش رو و بهر صورت را دیده و عیانی محال میسر نیست
و با نایابانه بجز آنحضرت در آنده پس حضرت نماز منصرف کرد چون فارغ شد سر بر چاهت داشت او گفت که نیایب تو کردیدم و ثواب دیدم
و میجویم که بگو افلتت خودت و کرده ای حضرت فرمود که در تو از من و مرا مستوجب عذاب الهی گردان پس آن
زنان مبالغه و تحجیر میکرد و میگفتند و حضرت نیز میگفتند و اعتیاد و نمود تا آنکه کرب بر دوشت دیدیم و در مجال حضرت
امام حسن بنجیمه در آنده حضرت نیز میگفتند آن گویان شد و هر یک از اصحاب حضرت داخل می شدند حضرت
حال را انحراف داشتند و بگریه ایشان گریه می کردند تا آنکه صد آکبر از غیمه آنحضرت می شنیدند و آن من اعراب
تا آنکه گریه بیرون رفت و حضرت از آن منزل باز کرد و حضرت امام حسن سب و عظیم و اجلا را سب
همان از حضرت سوال نکرد تا آنکه بنده حضرت امام حسن از جواب پیدا کردند و میگفتند امام حسن گفت که سب
کرب شما چیست فرمود که خوانی دیدیم و تا من زندام کیس نقل مکن در جواب دیدم حضرت یوسف کرب داشتند
و مردم بگوشت از حال او می گفتند من نیز رفتم و چون خورد و حسن و جمال او را عفت به کردم گریان شدم چون نظر
حضرت یوسف بر فرشتا و گفت سب کرب چیست ای برادر دیدم و ما و هم خدا نیو باد و ختم من قطعه زنجیری را بجا طراوردم
و عیانی شدند او حال ترا و از دربار که تو سب او در زندان شنیدم و آنچه از یعقوب رسید می یافت تو با من
سب کرستم و تعجب کردم از حال زنجیری یوسف گفت چرا تعجب نمیکنی از حال زن بدو که در قتل ابو اعلانی محال
رنبیانی بودید و این روایت کرده است که مردی که بدست امام حسن او را قتل و کوهال کرد حضرت فرمود و بنیای بر از دهم

هزار دریم طلا و باله دریم نقره با و دادند پس جمالی آورد که زمار را بر آید و در حضرت طلسمان خود را از سر برداشت
 و آن سابل را داد و فرمود که این را بگیر و بکمال تو بجال بدو اعرابی و بگره بست حضرت آمد پیش از آنکه سوا الکتب
 حضرت فرمود که آنچه در خزانه ماندست با و بد بید پس بست بر از فهم بان اعرابی دادند اعرابی گفت که اگر حوالتی جز این
 که هیچ وقت نباشد مگر من و حاجب خود را انهار قسم حضرت پیش خدای تعالی فرمود که من متعین بعضی از آنها نیستم که ما اهل بیت
 حکیمیم یا آنکه که از خاک از زود اشته باشد و بخشش منهایم منشی از آنکه ابرو سابل رخنه شود اگر در باید اندک نشد عطا ما را
 هر آنچه در حق قیمت خود عرق نوزد و ازها روایب کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و جعفر بن
 و یحیی و عثمان بن از آنکه است زکم شد شد و گرسنه ماندند پس نثار این نجر افتاد و چون نزدیک آن جنم رفتند پسر
 در خیمه بود از و اعی طسمند گفت این کو سفند از اگر حاضر اند بید و شد و بیات سب و چون طعام از و طلب کردند گفت
 یکی از بیم کو سفند از اینج کسید که طعامها بر آشتا میگردانم چون ایشان یکی از آن کو سفند از اینج کردند و آن زن
 طعامی بر ایشان میبارد و تناول نموند و در خیمه او قیام کردند و چون خواستند که بارسند آن زن را گفتند
 که ما از قید قرشم و اراده ج داریم چون عهد میبندیم بیایند و ما تا آنکه احسان تو کنیم چون نوبت آن زن
 بخیم بر گشت و بر آن حالت مطلع شدند زن خود را از آزار بسیار کرد و بعد از مدتی زن را فقر و احتیاج او نمود و بدیدند
 حضرت امام حسن او را دید و بر از کو سفند و منم از دنیا طلا با و بخشید و او را نیز عبد الله بن جعفر فرستاد و طلا
 روایب کردند سابل از آن حضرت سوا ال کرد حضرت فرمود که چهار صد دریم بنویسند کاتب اشتهاد کرد و چهار
 صد دینار نوشت چون آنرا بان حضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار صد دریم
 و بکراهی کرد مهر نمود و ارف روایب کردند که چون آن حضرت حبیله دختر اشعث علیها السلام را از قبیله
 نمود بانکه دریم موافق شست مهر او کرد و مهر از دینار بر آشتا بخشش فرستاد و روایت کردند که بر آشتا
 یکی از زنان خود صد کنیز و بابر کنیز مهر از دریم فرستاد و ارف روایب کردند که در دوزن در حبه آن
 حضرت بودند یکی بنحو و یک حقیقه و هر یک را در یک مجلس طلق گفت پس شخصی را نیز از آن فرستاد
 که ایشان را اگر کند که عده بدارند و سوا مهر بر یکی را داد و هزار دریم و احتیاس بسیار فرستاد و آنرا
 اگر کند عطا کرد چون این خبر برین جنم رسید از و روایب کردند و گفت ابر حبیله با و از ارف رفت جنبی

دو سہ گاہ میں ان دنوں کے بعض سختیوں کا بیان ہے کہ حضرت سیدنا علیؑ فرمود کہ اگر عہد از طلاق رجوع نہ کیا
 سکونم ہر ایک رجوع باو میگردم و اگر عہد از طلاق نہ کردہ است کہ چون حضرت امام حسنؑ نزد معاویہ رفت نیشم در روز و رات
 حضرت امتو بہار از یک نواحی بر معاویہ آوردند و نامہ اورانیز نزد معاویہ لے آئند پس معاویہ اورانیز در حضرت
 گذارشت و غنشد چون حضرت از مجلس بیرون آید عہد از ابائی انجادان معاویہ باز داد کہ گفتی انقدر تیرا بد آید بد بکنند
 و اگر عہد از ابائی نہ کردہ است کہ چون معاویہ ملعون عہد از ابائی در مجلس عام نشست و انصار مدینہ طلبید و ہر کس اور خود حال خود عطا نہ
 می بخشید از پنجرہ در ہم تاصد ہر اندہیم و حضرت امام حسنؑ در آخر مجلس داخل معاویہ رفت و دعا کرد کہ مرا بچل نسبت
 ای و جہنم نزد فرغانہ است کہ زانی شرافت تو باشد پس فرزند اور خود را گفت کہ مثل ایہ ہم آئند اہم باہام حسنؑ عطا
 حضرت فرمود ہم سیر حضرت رسولؐ کہ ہم را بنویس دادم و ہم سیر عالمہ دہنر محمدؐ و در کتب سیر روایت کردہ کہ روز ملعون
 روان رفت کہ ہم استر حضرت امام حسنؑ را بسیار بنویسم و غرض تو از وقت این عقیقت گفت کہ من از برای تو یکم سیر حسن
 مرا بھی اور می گفت بی گفت و منی مردم حاضر نموند در مجلس و ہر متہاس قریشی را بیان خواہم کرد از امام حسنؑ خیرے
 دیگر خواہم کرد تو از من سیر پس کہ ہم اہل متہاس اور از تو کہوے چون مجلس متعقد شد ابن عقیق شروع کرد در حکمتہا قریش
 و فضایل ابی ترابؑ و ذکر کرد و مردان گفت جہر افضال امام حسنؑ را ذکر کنی کہ مناصب او بر ہم زیانہ میکنند
 این ابی عقیق بخت کہ شرافت قریش را ذکر میگردم از مناصب بغیر از آن میگردم اول اور احمد کور مسیبا ختم و نام اورا
 بر ہم مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آید کہ کوثر خود ابن عقیق از عقیق آن حضرت بیرون آید و حضرت
 نوار کرد و چون حضرت طلب اورا دانت نیشم فرمود و وقت آید حاجی وارے گفت کہ بنویسم میرانی و شرف کور خودم
 حضرت فرمود آید استر را باو بخشید و از ہم آن حضرت نقل کردہ اند کہ روز سوار بود و مرد از اہل شام بر سر راہ آن
 حضرت احمد و نامز او شام بسیار با حضرت گفت امام جواب او نہاد تا از سخن خود فارغ شد و روی مبارک
 خود را بسوی او گردانید و سلام کرد و برو او خندید و فرمود کہ اگر مردی بر کمال حکمت کہ کور و غریبی و کویا
 بر تو مشہد نہ باشد امر خندہ اگر از مال کتی عطا میکنم و اگر از مال طلب ہدایت و از شد و کتی ترا ارشاد میکنم
 و اگر در بار بردارم طے عطا میکنم و اگر گرسنہ ترا سیر میکنم و اگر عیانی ترا کسوتہ می پوشانم و اگر باز خود را بیاورے
 و بخانہ ماقود آئی و مہمان خانہ باشی ناوقت رفتن بر اینو پیر خواہد بود نہ کہ ما خانہ کنی و دایم و اینو خواہی نزد ما سیر

تنزه حاصل است چون شایسته سخن الهی تر باشد لایق گفت گو است معیدیم که تو خدایه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت
در سالت در گنجی قرار دهد و پیش ازین تر او بدتر از این که کسی در سخن ترسید اشتم و اکنون محبوب ترین خلقی که دیده
بود من پس بار خود را در خانه آن حضرت فرود آوردم تا در مدینه بود همان آن حضرت بود و از معتمدان و مجیدان
اهل بیت بود و از انصار و این گروه اند که حضرت امیر المومنین در روز حاکم حمل محضر حنیفه الطیب و بنده خود را
با و داد و فرمود که برو این تنزه را پیشتر از این بزن چون نزدیک من رسید غنیمت می اینده سرافتمند و گشتند و مانع شدند
چون نزدیک حضرت برگشت حضرت امام حسن عسکری را از دست او گرفت و بر پشت زد و بر او ضربه حضرت باریک
با نیزه چون آلود پس روی محمد صفا از محبت مستتر کرد به حضرت ایتر فرمود که نکات و از ارادت تو نشو استی که در حق
کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند من و این شهر انوار و ابواب گشوده است که در حضرت امام حسن برود و در
طواف میگرد و شنید که مروءه میگوید که این لایق ظاهر است حضرت فرمود که بگو فرزند علی این ابدی است زیرا که بدیم بهتر است
از ما درم در گفت انعمه و ابواب گشوده است که در حضرت امام حسن با بوی خوشی بسیار و جامه ها با خنده و زبان اعوان
از انصار و انصار و خوشان و ملاذقان از اکابر و اصاغر بر استر اموار و سوار بود و در بعضی از کوه ها با بدنه
بیرفت نگاه پیوسته بهر فقره از برابر شد با جامه ها با کف و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را بانیت
و حجت ملاحظه کرد گفت که تو آن حد است غنی تو فقیه نما و سخن من گفتن ده حضرت عیان کشید و این و بیرون گفت
الضاف ده که حد تو گفتند که دنیا زنده آن مومن و بهشت کافر است و تو خود را گفتی مسدانی و مرا کافر میدانی
و تو باین راحت و نعمت میگذرانی و من باین محنت و مشقت زنده گانای مکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود که
ای مرد اگر بروه از من دید تو کوته شود و نظر کنی با آنچه حق تعالی میباید بداند و آخرت بر این و سایر مومنان
از خود و ضرر و بلا من خود حذر باینه خواهی داشت که دنیا نیست بمن با بنیامت زنده است و اگر نظر کنی با آنچه حق تعالی
از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها هر چند خواهی داشت
که این حالتیکه در این نیست با بنیامت در بهشتی و از انصار و این گروه است که در نزد حضرت در مسجد نماز میگزینند که
شومنی در بنیواد میگویند که خداوند داده بهر دریم من عطا کن حضرت چون نماز رسید و برادر دریم بر او فرستاد
و در کتاب عده و توبه روایت کرد که روز شخصی که حضرت امام حسن آمد و گفت از فرزند امیر المومنین

من و منمن بر جم و سنگار و دارم که حضرت میرزا نگاه نمیدارم و رحم بر خود و سالان نمکب حضرت چون باین سخن راستند
فرمود که بگو خفتم تو بگفت که ایستقام ترا از آن بستم گفت و منمن من تنی دهنه و برکت از نیت حضرت ساعنی سر به پیش افکند
سپس خادم را طلبید و فرمود که این از مال من مانده است حاضری کن و بپیر زده دهم او را و حضرت آن در را با دواد و او را
گویند و او که بر وقت این و منمن بر توستم کند تنگانی او را بنزد من بیار تا من رفع کنم آن بکیم و این منمن القوب
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر جمی از کدبانان گذشت که پاره نان خشک بر دست داشتند و گفتند
بودند و میجورند چون نظرات آن بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از آب بریزد و فرمود که خدا قبحکرا از آن
دوست نمیدارد بابت آن نشت و از طعام این آن تناول فرمود برکت حضرت از طعام هیچ کم نشد پس این را
بصفت طلبید و طعامها بگو برای ایشان حاضر کرد و بجمعها تا خراش آن را فرین کرد و آمد و هر شخص فرمود در بعضی
از کف میز غله نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام تناول می نمود و یکی در پیش حضرت نشسته بود
و گفت که تناول فرمود خنجر پیش یک می افکند و در گفت باین رسول خدا و نمود زده که این یک را دو گزیم
حضرت فرمود که بکند او را که مرا از خدا شرم آید که جاندار است نظرها بر طعام فرماید و فرمود از طعام ندیم و برانم
و القاء و این کرده اند که یکی از بندگان آنحضرت خیانتی کرد که میباید عقوبت شد حضرت خواست که او را تاویسند
و خواند و الکاهلین العقبه فرمود که خشم خود را فرو خورم گفت و العاقبتی عن الناس فرمود که از گناهان
که نشستم گفت و الله کجب المین فرمود که ترا از آدم و دو برادر یحیی و عیسی باقی بر است تو مقرر کردی
و در کتاب عدو روایت کرده است که چون حضرت امام حسن در بخت احترام بدر بر نور خود در حضور او سخن گفتم
بعضی از اهل بیت که حضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاقلتر است حضرت امیر و اعلیای و فرمود که
مردم چنین میکنند بر من زود و فضل خود را بر این ظاهر کن گفت با ائمه المؤمنین در حضور من یارا سخن گفتن
ندارم حضرت فرمود که آن فرزند منی خود را از تو بپایم پس حضرت فرمود که مردم را اندک جمع کردند ناچار
شدند و حضرت امام حسن بر من بر آمد و بحد و رعایت قدامت و بلاغت او از خود و این را مو عظمتش بگو نمود
خودش از اهل مسجد بر آمد پس حضرت فرمود که ای کاش سخن پروردگار خود را فهمید و در باب قرآن تدبر نماید
که حق تعالی فرمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریته فبعضها من بعض

ان الله سمع عليم سميع عليم ذببت به كبرية الدوم وسلا له نوع ويزينه آل ابراهيم وفرزندان سپید
 اسما عجل اسمعيل وال محمد واما در میان شما مانند اسکان بنیدیم که از فافین و رحمت پرستهای بار و بنبر که
 خورشید ایم که چهار بنور هدایت خود روشن کردیم و جایم شجره رتبه که حق تعالی در قرآن خشنود است و او را به
 بخت یاد کرده است و فرموده است که در شرفیست و نه عسب بیو اصل آن درخت صفت و مانجه او کند که میوه آن در خشم پس
 هر که خلب زندت می ازت نه آن درخت بخاجات می باید و هر که از آن درخت دور ماند پس باز گشت او بهیست
 جنم پس حضرت امیر از اقصای مسجد نبوت و در امیر یک حوز را بکشت تا آنکه بر بنبر باشد و معانی دو و نیم مکرر را
 بوسید و فرمود که بعضی رسول الله تحت خود را به قوم تمام کرده و اطاعت خود را بر ایشان واجب کرده اند
 پس و از هر که کفری گفت تو کند در در میان نفوس اعانت و بغوات الهوت صفت از طرق عام و خاصه
 باب نید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شعیبان
 خود طلبید حضرت امام حسن را خلیفه خود گردانید و امر را بحکم علوم الهی و در علم حضرت رسالت نبی با و سپرد و او را
 نزد یک طلبید و امر را حق را در کوشش او خواهد و عامه را نیز در خلافت الهوت خلافتی نیست و همه قائلند که آن
 حضرت سید بنی امیر المؤمنین و سید مسلمانان است خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس طالی
 که او گفت حاضر بودم در وقتیکه وصی کرد حضرت امیر بفرزند خود امام حسن و کوله گرفت بر وصی خود حضرت
 امام حسن و محمد بن حنفیه را و جمیع فرزندان خود را و اهل بیت خود را و سر کرده های سیدان خود را پس کتابها و لمحه
 حضرت رسول را با و بنیدیم کرد و فرمود که از فرزندان خود را بگویند که ترا وصی خود کردم و کتابها و مصالح خود را
 بنویسید و هم چنانکه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و مصالح بنویسید بخود کرد و او کرد مرا که ترا او کنم چون
 مرگت تو خواهد بود این را بنویسم غائی برادرش حسین را و او را وصی و خلیفه خود گردانید پس رو کف حضرت امام حسن
 کرد و فرمود که امر کرده است ترا بگویند آنم که در هنگام شهادت خود اینها را بنویسم کنی یا پس بپوشد علی بن الحسین و علی
 بن الحسین را فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا اگر اینها را بنویسم کنی بفرزند خود محمد باقر بن علی پس او را از حق و از
 رسول خدا سلام گیرند و الله استبد معبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر را مرگ در رسید
 فرزند خود حسن را گفت که نزد یک من بیایا اینها بنویسم و در حین حضرت رسول بنی بنی بپوشد و نیز این کلام

بر غیر حسد که او را بر آنها اهن کرد و نیده پس امام حسن نزد یک رفت و اسرار الهی را در گوش او فایده بخشید
و دیگر آن روایت کرده اند که چون حضرت ابریکاب بن عراق میرفت کتابها را خود را با هم سلم روزه حضرت رسول
سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد امام سلم کتابها را تسلیم حضرت کرد و حواله کرد که عادت
نص بر امامت حضرت مبارک و امامت حضرت یسعی و طیب را و در میان از حضرت صادق روایت
کرده اند که حضرت امام حسن در معنی از سوره که بجهه میرفت مردی از فرزند آن دبیر در خدمت حضرت بود پس
از ضایل پیرانی فرود آمدند که نزدیک آن آب در قنات حرا بود که از بی آب خشک شده بودند پس برای آن
حضرت در زیر درخت قرشی انداخته بودند بر این فرزند دبیر درخت دیگر در برابر حضرت
پس آن مرد نفرد بالا را درخت افکند و گفت این درخت از خشک شده بود از میوه آن میوه درخت
فرمود که خواستی طلب دار گفت بلی حضرت دست بوسه اسما ملکه کرده بر نانی ده کرد و ناله انداخت
بلکه حضرت سیرت و یک آورد و طلب در آن بهم رسید حالی که همراه آن بان بود گفت بگذار که
جای خود حضرت فرمود که او را بر توانی جاد و تنب بلکه حق تعالی فرزند بنجم خود را مستجاب کرد پس آن پدر طلب
آرد آن درخت چیدن که اهل قافله گفتند کرد و طلب را و در آن حضرت صادق روایت کرده است که در روز
حضرت امام حسن کبیرت امام حسن و عبدالله بن جعفر فرمود که جازیه معاویه علیه العنه در روز اول ماه رجب
خواهد رسید چون اول ماه شد خیال حضرت فرموده بود اموال معاویه یعنی رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار
داشت از آنچه او خرشاده بود آن حضرت قرض ناس خود را ادا کرد و باقی را عیال اهل بیت خود و سنجیان
صفت کرد و حضرت امام حسن قرض خود را ادا کرد و آنچه باقی ماند از اتمت کرد و یک صاع را اهل
بیت و سنجیان خود داد و صاع دیگر را بر اعیال خود خرشاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی
را بر اسه خوش آمد معاویه بر کولی خود داد و چون این خبر معاویه رسید بر اسه او غالی بسیار خرسند و القاب بسیار
از حضرت روایت کرده اند که حضرت امام از نکه بیاورد و عید و امانه و در آن راه یار مبارکش ورم کرده بود
بان حضرت عرض کردند که سوار شو تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا محمد و فرمود که چون بانین منزل برسیم و دست
بایستقبال ما خواهد بود و روغنی با خود خواهد داشت که بیا این ورم نافع است پس انروز غلزا از دین خود بیرون رفت که بگوید

مضا عتد مکین پس یکی از موالیان آن حضرت عجب کرد و گفت این قری را ما میرویم کسی بخیرات که روغن فروخت
حضرت فرمود که بلکه درین روز رسیده خواهد شد و چون حید میل راه انداخته سپاهیان آنروز از دور رسیده اند
حضرت بمولای خود فرمود که برو و غنم را از او بگیر چون مولا میزد آنرا و روغن را از او طلب گفت روغن را
از بر آن که میخواست گفت از بر احسن بن علی بن ابیطالب گفت که مرا بکنند او بر حقن آور ایست
آن حضرت او را گفت که باین رسول الله می مولا و شنبه تو ام و غنم روغن میخوام و کنین میخوام که دعا کنی
که حقن را میگیرم پس گرامت کند که در محبت شما اهل بیت باشد زیرا که در نیویست که در خدمت تو آمده ام زن مرا
دو ذرا مدتی گرفته بود حضرت فرمود که بر گردان تا خود را چون داخل خانه نوزدن را بدینی که لیس را بد
پس آن سیاه لیس را بعت بخانه پرشت و باز بعت آن حضرت آمد و حضرت را دعا فرست کرد و گفت ایام فرمود
و افحشده بود پس آن حضرت روغن را در بار خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد آنرا از آن دور
نماند الا که از دایت گردید که روزی حضرت امیر و در وجه کوفت شده بود و در خدمت آن صلوات
بر جرات و گفت که من از رعیت تو اهل بیاتو ام حضرت فرمود که در قلع ملکوشی از رعیت فرما از اهل علی
من منستی و کنین بادی که روم نزد معاویه و ستاده و مسند حمید برسد و معاویه از جواب آن مسلحان خبر بود
و نزد آنست که جواب آنها از هر سوال کنی گفت راست گفتی یا غیره لکن معنای معاویه مرا محقق نبرد و فرستاده
د که برینم از مطاعت بغیر از حق منعی و تو با لاهم خدا دانسته پس حضرت فرمود که از یک یک ازین
و میرفتی که خواهی سوال کنی بخیج حسن و عیسی اولفت از امام حسن سوال کنیم پس حضرت امام حسن فرمود
که اگر کوه که سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است
و مشرق و مغرب چه مقدار دور است و قوس و قزح چیست و محنت و موت کسب و کدام است آن و دیگر که نوعی
از بعضی بحث است آن مرد گفت بل بر آن آمده ام حضرت امام حسن گفت فاصد میان حق و باطل چهار انگشت
و چهار انگشت می بینی خجاست و یکون خود باطل است بسیار قشور و مسافت میان آسمان و زمین بقدر خطی
مظلوم است و مقدار مد نظرت و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکبقره اقتدایت و قزح اینم شد طالع
و این قوس شیطانی است بلکه قوس خداست و عدد است فراوانه و درین و امانت بر اهل حق که درین

سندن و محنت انت کنند مردست با زن مکر مرد و انت با ش پس انظر بکشد تا با ن شود اگر غلام
 مردست و اگر جان بقی شود سببها پیش بکشد و زنت و اگر یک از انها ظاهر شود پس اگر بکشد مرد
 مردست و اگر بر دوش مرد و زن است اما آن دو چیز که بعضی از بعضی نه بدست پس شک را حق غلام سفت از جهت
 و این را از هم شده میزدند و انتش را از این سخت تر بود انداخت که آن را حمله کرد و اگر
 اگر انتش سخت تر کرد این است که از اخاموش بکشد و باد را از آب سخت تر کرده که حکتش بر آن جاریست و باد را
 بر او برابر سلا کرده است که از حرکت جدید و سخت تر از باد عکس بر باد در زمان اوت و سخت
 از آن ملک الموت که قصص روح دو مکتب و سخت تر از ملک الموت که کسب که ملک موت نرزان
 میبرد و سخت تر از مرک خداوند عالم است که بغیر آن او وارد میشود و دفع نمیشود این مشهور است
 روایت کرده است که چون ابو سفیان بکشد آمد و میگوید که آن از حضرت رسول بگوید که حضرت
 اقد کر آن حضرت را شفع کند حضرت قبول نکرد پس نزد حضرت آمد و حضرت در پس پرده بود و حضرت
 امام حسن چهار ماه و نهاره بر قنار آمده بود ابو سفیان گفت از دختر محمد این طفل را برای من شفع گردان
 نزد جد خود پس حضرت امام حسن بنی آمد و یک دست بنی ابو سفیان را گرفت و دیدت و بگریزش او را
 و بعد از آن گفت ای یحیی ای که لا اله الا الله محمدی در دستش است تا من شفاعت کنم نزد
 جد خود بر آن پس حضرت ابراهیم فرمود که محمد بنم خداوند را که از آل محمد سیرت حضرت بکسین ذکر بار او بود
 او را و خیار خنی فدا میفرماید در حق او آفتابا حکم صیبا و الله را و است که روز نشعبان حضرت
 امام حسن شفاعت کردند از زیاد و ولد از نایب حضرت دست بدعا برداشت و فرمود که خداوند ابر
 از برای ما و از برای بنی شعبان عاز زیاد من انتقام مار او تمام با و عذاب نزدیک بدرسنیکه تو بریم
 چیز فاوره پس در آن روز عی جراحی بر انهام او میبرد و درم کرد تا که دوش رسید و بخم و اهل
 و لکن کار و این کرده است که در کفین امام حسن که در دنیا و عوالم و حق تر از نجانه قاضی مرد و قاضی
 او را قسم خود و حضرت او را قسم داد چون او قسم خود را گرفت و بر جوان بر حق افتاد و بخم
 و اصل شد الله از حضرت صادق روایت کرده که روزی از بنی شعبان امام حسن با آن حضرت گفتند که

که تو حیرت‌بخیز منحل شفت و مغرت از محاوره بنوع حضرت فرمود که اطاعت امر نمی‌کنم و اگر از خدا بپایم
عرفان کند و اوراق را بشام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند
حاضر بود گفت که می‌تواند که این کار کند حضرت فرمود که نه منزه غرور است که تو دانی و در میان مردان نشستی
چون او بخود برداخت که زن شریف است پس حضرت فرمود که بجز و بروی نه که زن تو مرد شد دست و پا تو می‌توانی
خواهد کرد و فرزند یکدیگر خواهر را اندک خنثا خواهد بود پس همه حضرت فرموده بود و آنچه حضرت و هر دو خدمت حضرت
آندند و نویارند حضرت برادرش تکی وی کرد پس کجالت اول بر گشتند و سید این طالع پس سید معبر از این
عباس روایت کرده است که روزی در خدمت امام حسن شریف بودم تا کاه دیدم که کاه کاه از پیش من گرفت
که را اندید حضرت فرمود که این کاه و حاکم است یکبار که کاه که در میان پیش من سفیدی من و سر من سفید است
این عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه آن کاه را گشت و گشت که از شکلی بیرون آورد و همان وقت بود
که حضرت فرموده بود پس خدمت حضرت اقام و گفتم که حق تعالی میفرماید که خدا احدی را در جهات تو چه کند و انستی
حضرت فرمود که نه با هم خدا دانستم و این از حضرت امام هر باخ روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت ابی‌بکر
عبد از نهادن حضرت که خدمت حضرت امام حسن آندند و گفتند بنما از آن عیالی که در تو می‌نمود حضرت فرمود که اگر
بنجام ایمان خواهد بود و گفتند جل فرمود که اگر پدرم را به عیب خواهد شناخت گفتند بی بس برود
برویش و فرمود که نظر کنید در اینجا چون نظر کردند و دیدند که حضرت ابی‌بکر شریف فرمود که من شریف
که ائمه المومنین است همه گفتند بی کوا پس عیلم که قوی و لی خدا کنی و راستی توئی امام بعد از پدر خود
و تحقیقی که ائمه المومنین را می‌خواندند بعد از وفات او عیال خود بدست رسول خدا را با بود و می‌خواندند
بعد از وفات حضرت پس امام حسن گفت که مگر شنیده‌اید که تو را خدا را که میفرماید لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله امواتاً بل هیئوا و لکن لا تعلمون من یقتل یقول الله انهم که کشته شوند و راه خدا پس چه
استعداد میکنند و رخصت میکنند که ایمان آوریم و قتل می‌کردیم از فرزند رسول خدا ایضا پس معبر از
حضرت صافق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در مجلس نشستند و در محاوره
گفتند سنی‌ها که حضرت رسول و معاویه در جنگ کجایان می‌کشد و در دست می‌آید و ایان علم را قتل می‌کند

بدین شیوه که شیعیان تشاد و موافقینند که از شما علم پنج خبر از آسمان و زمین پنهان منت حضرت فرمود که حضرت رسول خدا
 کبکهار در بیان میفرمود و من بر این عهد و آنتها را میگویم معا و گفت که مگر درین وخت حقیقت روانه منت حضرت
 فرمود که چهار روز و چهار رات معا و گفت شمر تا آن وخت حقیقت و میفرمود چهار روز و چهار رات
 حضرت فرمود که هرگز در دفع گفت و خبر و دفع نمی رسد است در جانب خدا باید که دانه دیگر را آنها کرده باشد
 چون نقص کردند یک دانه در دست عبد الله عامر بود پس حضرت فرمود که کذا الوکند معا و ابی ان بود که تو کافر
 مستندی و ایمان فرمود که این خبر عبد الله بن ابی بکر خواهی کرد و عبد الله بن حضرت رسول در منافی خود که او را القدری
 میگویند و نکذیب غرغورند و نو شکو عبد الله بن ابی بکر از حد خود شسته ام و انی که بودی بود کذا الوکند که زیاد را
 به پدر خود مدعی خواهی کرد و چون عبد الله را خواستی گفت و سرای شیعیان را از شهر با یوسف تو گاهند او که و آن حضرت این
 در آن روز فرمود و دفع است و صفای قطب را و در حضرت صادق روایت کرده اند که در مورد حضرت
 امام حسن بودند با یمن از ایشان گفت که تو در خانه خود در شب چنین گفتی و از روی تعجب که عبد الله هر چه بر کس
 میگوید حضرت فرمود که عبد الله بن ابی بکر جاسوس بنود و درین روز پس فرمود که منی نقالی که حضرت رسول تعظیم کرد
 علم حلال و حرام را و نیز بل و تاویل فرزند او بنی و ارج خواهد شد تا عبد الله بیعت و آن حضرت همه را
 حضرت امیر تعلیم کرد و حضرت امیر هم را این تعلیم کرد و در کتاب عهد و عویند از حد خود روایت کرده است
 که حضرت رسول روزی نشسته بود و جامعین از مهاجر و انصار بنی حافه بودند تاگاه حضرت امام حسن رسید
 و با نهایت مکنش و وقاری آمد چون نظر حضرت رسول بر او افتاد فرمود که خبر بل او را بدایت مسلمت
 و میگوید بل او را بدایت مبارک و او فرزند است و از خون منست و دندانهای او از دندان منست
 و فرزند زاده منست و نور دیده منست بدین قدر او با پس حضرت برخواست و عانتر برخواستیم و او را استقبال
 نمودیم و فرمود که تو سبب بوستان منی و تو حبیب منی و یار منی پس بیعت او را گرفت و آورد و تشاد
 نزد خود و ما به کرد و حضرت ششم و نظر سلیم با حضرت و حضرت دیده خود را آن نور دیده خود بر عید
 پس فرمود که این فرزند عبد الله بن ابی بکر است کرده و بدایت یافت خواهد بود و انی بدایت از جانب پروردگار
 و کما لکما آن از بر سر من و مردم و از جانب من خواهد داد و انما دستیده مرا با ایشان خواهد رساند و امر

و آخر مرا صبا خواهم کرد و منوی کار با من خواهد بود و نظر لطف حق تعالی با و خواهد بود پس خدا رحمت کند که
که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و امر او را در دنیا و آخرت او تمام نشد بود که امر او را در
سید است و نیزه خود را نیزه می کنند و چون حرف را فرزند او افتاد فرمود که اندکی به شما مردیکه سخن گوید
باش ما بکلام غلطی که بویستهای شما ببرد و از آن خریدن خواهد کرد و یا او بانه سخن خواهد گفت پس اعرابی
آمد و سلام کرد و گفت که امشب از شما محبت ما لایق چه می آید حرف فرمود که بگذار سخن اعرابی گفت یا محمد ترا
میشتر دشمن میدانم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن دانستم پس در عقب آمدیم و خواستیم که اعرابی را از
کنیم حضرت رسول مبسم گردید و فرمود که بحال تو نباشد پس اعرابی گفت یا محمد تو در میان من و در میان من
و برانی بر من خیر خود نداری که ترا فرمود که قوی عهدانی که من حق ندادم اعرابی گفت برانی چیست حضرت فرمود که اکنون
برانی مرا از این خبر و در حضور از اعرابی من تا آنکه برانی من بر تو تمام تر باشد اعرابی گفت ای اعرابی سستی میگوید
حضرت فرمود که بل پس ما هم حق خطاب کرد که بر من و تحت را بر اعرابی تعجب کرد و گفت که تو کی را بر من تمام که با من
سخن گوید چه حرف فرمود که او را عالم خواهی یافت اینچه خواهی پس پس حرف تمام شد اینچه فرمود و گفت ای
اعرابی ارجاعی بلکه از حق من میگوئی و از فقه نادانی توان میکنی و خود جاهل و نادانی پس آنحضرت فرمود
در نهایت وضاحت و بلاغت در مقام معافیت و بیان علم و فضل و عدالت خود و اندک فرمود که این خود را که
و از اندازه خود دید رقتی و نفس تو باری داد ترا اما از این محبت حرکت نخواهد کرد تا ایمان بیاید و ان الله اعلم
اعرابی تبسم کرد و گفت بگو این سبب السلام فرمود که دید حضرت فرمود که چه سبب تو در مجلس و از روی
جهالت و سفاهت محض را بدید و گفتید که همه محراب با و دشمن گردیدند و او با همه خوب دشمنی میکند و دفع اول
و اگر گشته بود که طلب خون او نکرد و بسبب قتل عامل و تدبیر خود ترا معذور گویند که آنحضرت ترا استقبال رسانا پس نزد
خود را بر دانه و بار او قتل او افتاد و خالی او ترسان بود و از آنکه کسی مطلع گردد و بخدا که خدا ترا بر اثر
خیر او در دست که اراده کرد است بر این و اکنون خبر دهم ترا از آنچه در حق تو واقع شده که از میان قوم خود و پیروان الله در دست
صحاب روشنی تا کان با و خد و در زین و حمار آتیه گردانید و ابره در آسمان بداند و باران است و باره و عمر آن
قادر و روان بر تو مشیت گردید نه قدرت بر آمدن دانسته و نه با او دشمنی و در آنکه را غر نشیند و روشنی آتش

و روشنی آتشی در دور خود بخندید و این تمام استخوانها گرفته بودند و سه ماه از قوس پنهان کردید بود که امر ترا باید بگذراند
و کلامی خا و فاش کن از ادبیت میبستند و یزدانم ترا میبرد و شک بایست را مجموع نمود تا گاه از تنم شدند
و مائلی باقی و خود را نیز و عابد بر پس و بدات روشنی شده و نازات ساکن کرده اعزاجی گفت اینها را از کف کفین
که از موبد از غلبه من خبر داد و گوید در نیمه مفرجه من بود و از امور من هیچ خبر نر بود و تحقیق نمود و کوتا
از غلبه من میگویند اکنون که کور اسلام صحبت من مسلمان میثوم حضرت فرمود که بگو استشهد ان لا اله الا الله
و استشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلحه من میگویند حضرت رسول قدر از قرآن یاد و تعلیم کرد و اعزاج
گفت یا رسول الله بر کردم بوی قوم خود و این ترا میبست کفم و شرایع و دیگر را بابتان تعلیم تا می حضرت و از
مر حقی فرمود و چون بوی قوم خود رفت حمی از این ترا میبست حضرت ادرک و ابانان نیز مسلمان شدند پس
بعد از آن به گاه حضرت امام حسن را میدید مردم میگفتند که حق تعالی با او در عطا کرده است که احد از خلق خود اعطا
نموده است و قلب را او را رواست کرده است که در عمر و بن عاص با معاویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاقل تر است
و چون بر منبر ایستاد مردم بوی او نظر کنند خجاست او را حاج منبوا از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر ایست
رو و عاقل موعظه کن حضرت بر منبر ایستاد و حمد و ثنای الهی را کرد و بعد از آن موعظه داشت خنده و ربیان حبیب است
و خلافت خود او را فرمود و در ضمن موعظه فرمود که منم فرزند پیغمبر من زنان فاطمه و خنجر رسول خدا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منبر منم فرزند صاحب مقابل منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند
امیر المومنین منم انبیس که خنجر اعظم کردند منم یکی از دو بهتر جوانان بهشت منم فرزند شمع مطاع
منم فرزندان منم که همه قریش بر او حاضر شدند منم فرزند پشوا غلغله پس معاویه ترسید که مردم
بآن حضرت منبیل نمایند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آئی و ایست ایست ایست ایست ایست ایست
از منبر فرود آید معاویه بعین گفت که کجاست میکنی که تو خلیفه کمال و آنکه ترا ایست از انبیس حضرت فرمود
که خلیفه کیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسول نماید و خلیفه کیست که بگوید در میان
مردم سلوک کند و استغفار معطل بکند دارد و دنیا را بدو و ماوراء خود گیرد و بپوشد و اندک روزی
بر خود گذارد و از آن پس لذت آن منقطع گردد و عقوبت آن باقر قانده پس جوانان از بی امیر گردیدند

و در این مجلس حاضر بود و متعرض محضر نشد و سخنان تاملور و تاملر بسیار نسبت بآب محضرت و پیر او لغت
حضرت امام حسن فرمود که خداوند بقره لغت خود را بآب و در این تاملور از حال او بگفت که بگویند آن ملعون و خود
نظر کرد و خود از آن و به فرست بفرست آن بداند و در این مجلس خود وقت پس حضرت فرمود که دو نفر از این چهار در میان مردان نشسته
حضرت یروانست که از آن مجلس بیرون رود و عمر و بنی العاص ملعون گفت نشستن را میجویم سید از تو و الا کم حضرت فرمود که ایضا
پیرس عمر و گفت خبر ده مرا از سجدت و مروت دارم فرمود که امام کرم پس بنشین و کرون بنکی است که قفسه عیض نه باشد تا بنشی
و عطار دست سینی از سوال او اما سجدت بعضی وقت پس کرون دفع دشمنان است از محارم خود و میر کرون است در هر محل
نزد مکرمات و امام مروت بعضی مرد پس است که او در این خود از هر کجا حفظ نماید و باد از حقوق خدا و خلق قیام
نماید و بر سر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمر و بنی العاص را علامت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کرد و بر فضا اهل حسن مطلع گردانید عمر و گفت این سخن را بگذار اهل شام ترا بر آید ایمان دوست نمیدارند بلکه بر آید ایمان
دوست میدارند و شمر و مال بدست است پس سنان حسن خیر فایده بخشید پس فخران جوان امیر و میان مردم منتشر گردید و رواج
گرفت حضرت امام حسن را در از و تفریح و استغنا کرد و حضرت بر او عمارت بنا باز مردند و در میان معاویه
بدانکه بعد از نبوت عصمت و جلال استیمم اباید که از ایشان واقع شود و است مومنان را که است و اعیان و تمایز
و در شد و اعتراض در بنا بند و بداند که ایشان مستبند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان
اعتراض بر خدا است خدا بخیر است فیو و الشیخ که حق تعالی صحیفه از اسمان بر او بول فرستاد و بر آن صحیفه دو نود و نه فرمود
هر امامی مهر خود را بر صید آرد و بایک درخت آن مهر نقش است بر آن حکم نماید پس چگونه روا باشد لعقل
تا قل خود اعتراض کردن بر او هر که محتاج خداوند عالمیان شد در زمین و لغت ایشان لغت خدا است و کرده
ایشان کرده خدا است و این باب و این شهر انوب و شیخ نقیود و دیگران روایت کرده اند که بعد از نه هجرت
حضرت امیر حضرت امام حسن بر منبر بر آمد و خطبه تبلیغی مشتمل بر معارف رفائی و عفاف سبیل ادا نمود و فرمود که عالم
خرب است و عالم عزت است خدا که از همه کس با کثرت نزد یک ترییم و ایمان اهل بیت رسالت که از کتابان و دید بها
معصوم و مطهریم و عالمی اربکی دو چیز بزرگ که حضرت رسالت در میان است خود کند است و فرمود که ای تبارک
نیکی سفلین کتاب الله و عترتی و اهل بیت و ایمان که حضرت رسول خدا امار اخفت کتاب خدا کرد اند که علم

[illegible]

هر دور اطلبید و گردن زنی و نام مجاور نوشت و او را تکلیف بر معیت خود نمود و در میان فضل و قرابت و درستی خلق
خود و از آن نام مجاورش فی درج نمود و نوشت که جوایس میفرستد و مکره و حلیه و بری آنز که می دانم که اراده
خوب داری اگر چنینستی من نیز تمهیدی آن استم چون نام مجاور به سید جوایها نایام نوشت باینکه مفید کفر و تقوی او بود و
تجربت حضرت فرستاد و لشکر گردانید و البته متوجر عواقب شد و جاسوسه حیدر که بود فرستاد و بنزد جی از صفایان و خارجیان
آمد و میان اصحاب امام حسن بود و از ترس ستمز امیر المومنین کجای امانت سکوند مثل عمر و بن حریث و اشعث بن قیس
و شعث بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بیربک از ایشان نوشت که اگر حسن را القبل رسانی
من دو سب بر آری و هم بابک و دختر خود و اینک را شام انایع تو گردانم و باین حلیه و آنز آن صفایان را باین
خود مایل گردانند و از آن حضرت منصرف حتی آنکه حضرت زهی در بر حاکم می پوشید برای می گفت خود در
ایشان و بنیاز حاضر شد و زور دینار نماز یکی از خارجیان تیر بر انداخت بجانب آن حضرت و چون زد
پوشید خود آنز نزد و آن ملاعن نامها را سب مجاور نوشتند و آنها را موافقت یا خودند پس چون
جز حرکت کردن مجاور بجانب عراق بسبب تغریب امام حسن رسید بر بنبر آمد و حیدر و ثناء الهی از دایه فرا
بوی جهاد آن نمره سنجیده علوه و دعوت نمود و یک از اصحاب جواب گفتند پس عد بن حاکم از بنو منیر برخواست
و گفت سبحان الله چه بد کرده استند شمار البوع جهاد دعوت میکنند و شما اجابت او نمیکند کسی رفتند
استیجابان شما آری از خلف خنثائی نمره رسید و از تنگ و عاریه و انگیخت پس جماعتی برخواستند و باو
موافقت کردند حضرت فرمود که اگر انت می گوئید پس بوی نیکد که کلاه قرمز این است بیرون بروید و
میدانم که وقایع خود نخواهید کرد و جایزه و قانند به این برای کسی که از من بهتر بود و چه کونه اعتماد کنم
بر گفتن شما و حال آنکه دیدم که باید بر فرقه چه کردید پس از من فرود آمد و متوجه شد که کلاه کشیده و چون
با بنی رسید و دید که اکثر این که را اظهار اعلالت کرده بودند و قان کردند و حاضر شدند پس جمله خواند و فرمود
که مرا فریب و اودی چنانکه امام منشی از مرا حریب دادند و ندانم که بعد از من با کدام امام متفاد خواهید کرد
با کسی که بر کز ایمان بخدا و رسول نباده است و از شترش شکر اظهار ایمان کرده است پس از من بر نراند
و مردی از قبیله کنند را با جهار هزار کس بر سر راه مجاور فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کنند

تا فرمان حضرت باورسد و چون او نیاز رسید معاویه مطراند و یکی نیز او فرستاد و نامشست که از بیانی ابوس من و نامش از
ولایت شام را بنودیم و یالقد شد در دم بر او فرستاد آنکس چون زر را بدید و وعده حکومت شنید و بنرا بدید با هم
وزر را گرفت و یاد و گشت نواز خوشی و خوشنویسان خود را از حضرت کرد ایند و معاویه علی بن ابی طالب را چون این خبر بگفت رسید
خطبه خواند و فرمود که این مرد کند را بنی بگر کرد و بنزد معاویه رفت و مکر گفتیم که عهد شمارا وفا می نبت و به شما نینده
و نیامید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیل مراد را با چهار هزار کس فرستاد
و از عهد و بیانیها گرفت که عهد و گزینند و او کسند یاد کرد که عهد انجام کرد چون او را و از نزد حضرت
فرمود که او نیز چنین خواهد کرد و چون او نیاز رسید معاویه بر یولان و نامها بوی او فرستاد و بچهار هزار کس بر او فرستاد
و وعده حکومت بر ویلا می کرد و خواهد بر او نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و کوه معاویه رفت چون
خبر بگرفت رسید باز خطبه خواهد و فرمود که مکر گفتیم با شما که شمارا وفا می نبت و انبک مر او نیز با بنی
مکر گردانست و بنزد معاویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس را در
عبید الرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد اگر او را عارضه دروید بعد بن قیس امیر باشد
اگر او را عارضه در قیس بن سعد امیر باشد و عبید الله را او نیست کرد که از مصلحت قیس بن سعد و بعد بن قیس
ببر و نرود و خود از میان بسیار با عدایم تشریف برد و در این خوات که اصحاب خود را امتحان نموده
و کفر و نفاق و بیوفایی آن منافقان را بر عالمیان نمایست پس مردم را جمع کرد و حمد و ثناء را بجا
آورد و فرمود که ای خداوند من اعبد و ارم کعبه و نعمت او که خیر خواه ترین خلق خدا باشد از بر این خلق
با و گنبد اند به مسلمانان در دل ندارم و جمیع مسلمانان را از او پراکنندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح
شمارا و در آن میدانم خلوت است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانم پس می گفت امر من طلبند و
در پس که فرمود از برای شما اختیار کنم بر خرم و مکنند احدی که خیر قریب ما و شما را بیاورد و ما و شما را بدست
نما بد هر چه موجب حجت و خوشنودی است چون آن منافقان این سخنان از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر
کردند و گفتند که از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را با او کرد پس هم برخاستند
و گفتند که عقل بد را کارند و بجهت حضرت را بکنند و اسباب الفت را عارت کردند حتی مصلحت را فرستاد

ازد برایش کشید و در اسرارش را از روشش روید پس حضرت گیت خود عید و وارثه و اهل بیت حضرت باقی علی از
دوران حضرت اگر فتنه تا آنکه سبا باطرد این رسیدند پس معلومی از فتنه نبی اند که او را جبرائیل بن ستون مسکینت
لیام انقرفت را گرفت و خبر بر این مبارکش رو که تا السجوان تکافت ویر و این و دیگر به بلوس مبارکش زد و گفت
کافر شدن خیار چه بدتر و کافرت پس ملا و کان و موالدان انقرفت الملوثر اگر فتنه و یقین رسیده و در حضرت را عیار
کشیدند و بعد از آنکه بودند و نماز بعد از مسعود و ثقیفی که از جانب انقرفت والی مد اینم بود و نزول اعلیٰ فرمودند
و آن علم خیار بود پس مختار نزد علم خود آمد و گفت که بیاحسن را بدست معاویه و هم نشاید که معاویه عراق را بمالد
سعد گفت و ای پدر بر تو خدا گفت فتح گرداند و روزی او را از جانب پدر او والی بوده ام حق تعالی نشاند
فراموشی کنم و فرزند را بگویند را بدست معاویه و هم سنجیان چون این سخن را شنیدند خواستند که او را بقتل رسانند
و آخر از شفاعت علم و از زنجیر او که شدند پس سعد جراحی او را و ناجرات انقرفت با صلح اند و از دست
شکر انقرفت معاویه نوشتند که ما مطیع و متفاد تو ایم پس رفتند معاویه عراق خود چون نزدیک رسی ماحسن را
گرفته تیرتیم غایتیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبدالممنون عباس در برابرش معاویه رسید رسولی نیز او را
و دو برادر از دهم او را و عده داد که گفت از او انقرفت با و رساند و نفق و بیز و از او انقرفت
با و نسیم نماید پس در همان شب عبدالممنون از عسکر خود که گشت و لشکر معاویه گشت چون مهلت او را دهم نیافتند
پس باقیس بن سعد غازی کردند و بر مردم خطه خواند و گفت اگر این خائن با هم یک خود خیانت کردند شما
خیانت نکنند و از عسکر خدا رسول اندیشه نکنید و با دشمنان خدا خشک کنید این را بفرمودند که از لشکر
جسی از این عسکر عسکر معاویه ملحق شدند پس معاویه نام دیگر کعبه حضرت نوشت و تا کجا منافقان را از هیبت
انقرفت که با و نوشتند بودند و اظهار اطاعت و التماس کرده بودند بنزدان حضرت فرستاد و در نامه نوشت که الهی
تو باید برت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت خواند که او را یک نامه از انقرفت که بر این نوشته بودم حضرت چون نام
منافقان خود را خواند و بیکر بعضی عسکر و سستی لشکر و نفق سرداران لشکر خود مطلع شد باز بر اتمام حجت با ایشان
فرمود که من شما با من در مقام مکرید و مکتبی تحت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوند و نفق میبند
و از غلایات الهی تبرسید پس خود در روز در آن موضع توقف فرمود و بنام چهار برادر بر سر حضرت جمع شدند

سپس حضرت بر سر رفت و فرمود که عجب داریم از زوایای نه جبار دارند و زود بنم و از بر شما کجایه الگو کند که معاویه و
نحوه کرد با کجایه خائن شد است از برات نهاد در کشتن من فرم منجو کتم که بر آن نهادن سخن را بر باد و ارم یار سے
من نکرید و من عبادت خدا استقامی تو اقم کرد و لیکن کجایه الگو کند که خون من امر خلافت را بمجاور بکنم ارم شما
در دولت نبی امیر بر کز خراج و ش و نکرید و در انواع عذاب را بر شما وارد و چون بدشت و کوبایی منم فرزندان
سلا را که بر در خانه کس فرزندان اینان است و نه باشند و آب و طعام طلبند و باینان ندمند کجایه الگو کند که از یاوره
مسجد الشیم هرگز کار را بمجاور بکنم استم زیرا که کجایه الگو کند یا در مکنم که خلافت یو نبی انیم حرام است
سپس ایف باد بر شما از خدایگان دنیا بزدست و بال اعمال خود را خواستید پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس
گردید در جواب نام معاویه نوشت که من منجو اسلم که سخن را زنده کردم و باطل را بکمرانم و کتاب خدا و سنت
پیغمبر خود را جابر کردم مردم با فر موافقت نکردند اکنون با قوم مکنم بشیر طلی حید و صد اتم که بان شریطها
و قانکن و شاد باش اینر بادشاهی که بر آن تو میرشد ببرد و باینها بان خواستند خیا نیم و کمران غضب داشت
کردند و شمان شدند و شمانا بر اس الکتان سودی بخشید پس عجم خود عسب ازین طاعت را فرستاد
نزد معاویه که عهد و پیمان از او بکشد و نامه صلح را بنوب و نامه را چنین نوشتند که بسیم از حقن احسبم
صلح کرد حسن بن علی ابن ابیطالب با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نکرد و بشیر و الگو عمل کنند و حسان مردم
کتاب خدا و سنت رسول و سیرت خلفا شایسته بشیر و الگو عهد از خود احد بر او بر اینر امر تعیین کنند و مردم عالم
در هر جای که باشند از شام و عراق و حجاز و سمن از شرا و امن باشند و اصحاب علی ابن ابیطالب شیعیان
او امن باشند در خانه های خود و در اما لهای خود و در زمان خود و اولاد خود و از معاویه باش نفر و الگو عهد
خدا و رفقه شد زیرا که حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول مکرر میبند شد و در انکار
و پنهان کردن بر ایشان ترسانند و او را از ان تراد را فقی از آفاق عالم ترسانند و حتی بر حسن حقی را با و
رسانند و در هر سال از خراج و از باب بیتاه بر او در هم با کفرت برسانند و انکه سب علی کنند و در قنوت
نماز تا نامتر آبان حضرت نگویند حیا کجی میگردند و چون نام نوشتند خدا و رسول را بر او کوه کردند و شهادت
عبد الله بن عمارت و عمر بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی مضره و دیگران و در آن نام نوشتند

نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه در رفرج به تکبیر خود افتاد و در آنجا نماز کرد و
 خطبه خواند و در آخر خطبه گفت که من شما قتال نکردم و بارانکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا ذکوة بدهید و سخن
 با شما قتال کردم که امارت با شما بهم رسانم و خدا این داد بر چند شما نخواستید و شرطی چند با شما کردم
 که همه شما در زیر پرست و بی یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
 عسبیه و راقه و حضرت امام حسن را بنی فرستاد و گفت بگو بگویم که خلافت مختص حضرت چون بنی برانکه محمد و عثمان
 الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسانند بنیاس و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین بنی از بنی
 نفقوی و پیر کار نیست و بدترین جماعتها بنی خجری و معیت اهل بیت الهی است اگر ملکین و در میان جابلقها و جاب
 ساسم و دیگر که حدیث رسول خدا باشد نخواهد یافت بجز از من و برادر من و خدا شما را بجهت بدین کرده
 و سعادت از اهل بیت او شده بر داشتند و بدستیکه معاویه با فرستاد و در امر که مخصوص خود بود
 و من سزاوارتر از او بودم بیکم چون یاد در زمانم دست آزان بر داشتیم در بر صلح این است و حفظ
 خونهای این بنی بجز از این بنی خون و انتم این بنی و شما این معیت کرده بودید که من بایر که صلح کنم شما
 با و صلح کنید و بایر که خلک کنم شما خلک کند و من صلحی امت را در خبر دادم که با و صلح کنم و غرض من
 صلح شما بود و آنچه من کردم خوب است بجز آنکه ترکب این امر نمود و این فتنه است بر مسلمانان و محتج
 قلیلی است از برای منافقان تا وقتیکه حق تعالی بخله حق و اسباب آن را مسبب گرداند پس معویه برخاست
 و خطبه خواند و ما را کفر گفت حضرت امام حسین برخاست که متوقف جواب او کرد حضرت امام حسن او را رفت
 و نشست و خود برخاست و فرمود که ای انسی که علی را یاد میکنی تا منرا مگوئی حسن و بدرم علی این اهل بیت
 و توئس منور و بدست صحراست و ما و من فاطمه است و ما و تو منند است و جد من رسول خدا است و جد تو
 مرگ است و جد من حدیث است و جد تو فتنه است پس خدا لعنت کند بر هر که لش از خرفه گزیند
 و عیشی است باشت و کفرش قدیم تر باشد و حقش بر اسلام از اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد فرشت
 او را ندو گفتند این دور یعنی از کتب معیره رواست کرده اند که چون بعد از صلح حضرت امام حسن ع
 کفر امام حسن گریان نزد حضرت رفت و زبان میزد و از سب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم

وز و لوال مردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بجا آوردی که فرمود که آنچه بدتر از این نیست راضی شدم و چون
اندم و اتفاقاً روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن صلح منعقد شد معاویه و امام حسن با یکدیگر بیعت کردند
حضرت امام حسن گفت معاویه که از کار عدل که او بیعت کرد حضرت امام حسن گفت تا کشته شود و او کشته نشود
تا اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نشوند تا اهل بیت ح را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او
مردن بسیار قوی و تنومند و بلند قامت بود چون بر آب بلند می‌آمدند عیار او بر رفتی می‌کشند پس بعد گفت
که من می‌گویم باید کرده ام که او را قتل نکند بلکه مرا آنکه میان من او و بنزد و بیشتر باشد معاویه را ابر او قسم نپذیرد
و بیشتر حاضر کرد و او را طلبید و با چهارده نفر که با او بودند رفتند و با معاویه بیعت کردند و بیعت بود چون در
که حضرت امام حسن صلح کرد حفظ شد و محبوس معاویه در آمد و متوجه حضرت امام حسن شدند و پرسید که بیعت کنیم
حضرت انشأ بر آنکه حضرت امام حسن می‌کرد و فرمود که او امام است و اعتبار را با اوست پس بر حجت می‌گفت و دست درازا
می‌کرد تا آنکه معاویه علیه الغه از کرسی برتر آمد و دست بلندش را بر دست او گذاشت و بر او بیعت و دیگر بعد از آنکه حضرت
امام حسن او را امر کرد بیعت نمود و روایت کرده اند که چون معاویه از کینه معاویه بن عرقه و دین
میرفت و حبیب بن عمار را بیعت کفر و قتالت او را داشت و پیش می‌رفت تا آنکه از باب الفل و اقل
مسجد کوفه شد پس مردم سستی حضرت ابراهیم را بخاطر او کردند که حضرت از بنجر واقعه خبر داد و بود چنانچه خاصه
و عام از عطفان اسباب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرده که در روزی حضرت ائمه از منبر می‌فرمود
که قومه خطبه می‌خوانند تا گاه منقطع از در مسجد در آمد و گفت خالد بن عرقه مرد حضرت فرمود که بگذر و بگویند
که نزد من پس مرد دیگر داخل شد و گفت که خالد مرد حضرت فرمود که ظاهره است و نخواهد مرد تا از بنجر
در مسجد و آید بار این حدائق که از احباب بن عمار بر داشته باشد پس حبیب از منبر برخاست
و گفت منم حبیب بن عمار حضرت فرمود که چنان خواهد که گفت پس در آنوقت بعد از آنکه حضرت
بر هم حاضران حاضر شدند و طوسی سید منیر از حضرت امام زین العابدین روایت کرد است که چون حضرت امام حسن
عازم شد بر صلح معاویه و با قتل قاتل کرد معاویه خطبه بر خواند و بر منبر با رفت و گفت ایها الناس
حسن فرزند علی بن ابی طالب و قاطعه و او را اهل خلافت است و خود را اهل خلافت و اهل طوع

و بطبع و رغبت اود است که بابت سبقت کند و گفت برخیز با من پس حضرت امانت بر خیز و خطه بطبع بنماید
سپار و معارف بنماید و درود بر سید ابرار و انبیا بخیزد نمود و بعد از آن فرمود که اگر کوفه خدای من
سنتی مشکو کوم شیوبه و کوش و دل خود را بمن در آید بدرتیکه اهل سبقت کمتی تعالی عار اگر ای دانسته است سبقت السلام
و اختیار کرده است عار و برگزیده است عار و حجتی گردانیده و از عار حسن بر طرف کرده است و باک گردانیده
عار را بکس گردانیده و حسن بکس شکست آید شک شکیم در خداوند خدای و در این امور که عار از هر دو و غیر و خدا
باک گردانیده است و عار او به ران عار از ترک و دیدها خالص گردانیده است تا آدم بر نزد و گردانیده است که اگر عار
کردن بهتر بود پس امور است خداوند تعالی حضرت محمد را پیش گردانید و او را بر آن رسالت اختیار نمود
و بر او فرستاد کتاب کتاب شمع و این امر کرد و او را که دعوت کند مردم را به کور خدا پس اول کعبه
استیانت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و خدای تعالی در قرآن فرمود که اقمین کائن علی مکتبه
من رسیده و کینلو شایده و منعم پس رسول خدا بر بند بود از جانب پروردگار خود و دیدار مست که نایاب بود
و گواه بر حقیقت او بود و از او بود این که حضرت رسول و قبله نورانی بر آنند ایو کرد و بوسه اهل مکه فرستاد و پدرم را
از عقب او فرستاد که کوره را از و بگردانید و بوسه اهل مکه فرستاد و پدرم را از عقب او فرستاد که کوره را با او بگردانید
داد و بوسه اهل مکه فرستاد و پدرم را از عقب او فرستاد که کوره را از و بگردانید و بوسه اهل مکه فرستاد و فرمود که فاتحه
شد ام که این سوره را نیز مکتب با مردیکه از خیمه بانه و توئی آن مردی که از من پس علی از رسول خدا است رسول
خدا از عیالت و الله از حضرت رسول در و قبله حکم کرد و در میان او و برادرش حفصه و عمو طایفه او بدین حارثه
و در باب و حضرت حفصه فرمود که آقا تو با علی از من و فرزند توام و تو ولی و مولای من و من بعد از من پس بعد از من
کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بپای خود می گفت نمود و حضرت رسول در هر موطنی او را
پیش می فرستاد و بر آید نهی او را می میگفت و از نایب و نوبت و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا
و رسول و مقرب ترین مردمان بود نزد ایشان و باز خدای تعالی فرمود که ای نبی من السلام من قبل الفی و قال
اولئک الاعظم در حقیقت الفی من بعد و قاتلو انهم و من قبل که از شما که اتفاق کنند پیش از من که عقائد کردند
حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه ایمان و السلام و از و پیش از همه یوسف خدا و رسول ابوت و پیش از همه

بوسیله طاعت خود در راه خدا اتفاق کرد باز خدیجه را میفرماید که و الله بنی جاد و این معبدیم قبولون بنا العقری لنا ولا خیر
 لنا الله من سقوننا بالایمان فکلیس مردم از جمیع اعم تار و رقیبات استحقاق کنند برای بدین سبب آنکه تقی
 گرفته است برایشان بسوی آسمان بخدا و رسول و باز خدیجه را میفرماید که احسنتم سقا بنی الساج و عماره المسج
 المحرام کمن انزل بالهدی و الیوم الاحمر و حابه فی سبیل الدین او بود جهاد کنند در راه خدا و این و این
 و این اب و ایشان او تازانند و از جمله آنها که استیافت کردند برای رسول خدا حمزه و جعفر و پدر و
 شهید شدند در میان کشتگان بسیار پس خدیجه را این دو نفر را میفرمود که اینها را بکشتن خود و حمزه را بکشتن
 کرد و برای جعفر و ابان قرار داد که برانگیزند باطل را و این کارها مخصوص ایشان گردانید بر آنتر
 و در اینکه با حضرت رسالت در میان سایر شهدا را حد بر حمزه نهادند و چون خدیجه برای زمان
 حضرت رسول قرار داد که ایشان دو برادر یکسان باشند و نماز و مسجد حضرت رسول را دو برابر
 نماز گردانند که در مسجد من و دیگر کشته غیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این قضیت برای آن بود
 که آن مسجد را مخصوص آنحضرت فرموده و حتی نماز صلات بر رسول شود واجب گردانید بر کافران و منافقان
 پس صبی که گفته یا رسول الله چگونه صلات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس وجوب است که بر مسلمانان
 که با صلات بر حضرت رسول بر قنتر صلات فرستند و حتی خدیجه خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول
 خود و در کتاب خود از برای او حقه مقدر شده و از برای فائز از خمس خود قرار داد و مثل آنچه از برای
 پیغمبر خود را داخل گردانید و عمار بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کار خدیجه است که خدا
 مرایات را و دانسته و قضیت که خدیجه را از برای بیرون کردن زیاده داد و شب و روز که کافران اهل کتاب
 انکار نبوت او کردند و حضرت رسول با آنها میخاسته بودند خدیجه این را فرستاد که فقل فیما لو اتدع انباء
 تا و انما کلم و انفسا و انفسکم و فسادک و فسادکم ثم تبین من جعل لعنه الله علی الکاذبین و پس حضرت
 رسول را توضیح حال خود بدیدم را برد و از فرزندان مرا و برادر مرا برد از زنان عا و رم قاطعه را بر و پس عا و رم
 اهل او و کشت او و خون او و جان او و مال او و دین او را از عالم او و باز خدیجه را میفرماید که انما بدین الله
 لنی صلب عنکم الدجس الی الیبت و لیظهرکم ظهورکم لیس چون اینرا به اظهار نازل شد حضرت حج کرد و

برادرم را و مادرم و پدرم را در خانه ام سلمه و ما چهار نفر بودیم که در زیر عباد اهل کرد و گفت خداوند انبیا
 اهل عسرت مقتدر پس بر طرف کسی از ایشان رحمت را او یاک کرد آن ابن تراباک کرد ایند فی ام سلمه یار یو الله
 داخل کردم بایشان محبت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیز و عیادت تو بکیم چه بسیار را انیم من از
 تو و کنی این امر محض حق است و ایشان پس بعد از نزول آیه تا وقت وفات آن حضرت هر روز وقت طلوع
 صبح بر در خانه می افتاد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میگفت و امر کرد آن حضرت که در برابر
 که مردم مسجد می نشیند بودند به بنده بفرماید در خانه که چون در بن باب بایان حضرت ستمی گفتند فرمود
 که من از پیش خود در نه ندادم و نه گشوده ام فرماید میگویم ایها را که خدا این وحی کرده است و خدا امر کرد
 که همه در راه را به بندم و در علی را بکشایم پس از بعد از رحمت و اقل مسجد می توانستند بفرار از یو الله
 و پدرم علی و این کز اقصی است که خدا ما را باین محض فرمود اندیشه و انک معلوم است که در خانه پدرم به یو الله
 انکرفت بوده است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد بنامند بامر الهی در به یو الله مسجد خانه
 بنام کردند بر آن خود و هم کرد در میان هم بود از برای پدرم بنام کردند و مراد از نسب مسجد محله آن حضرت
 و یایم اهل بیت و اهل مسجد و یایم که خدا ما را محض می بانی ساخته است و منم فرزند ییجر بن زید و ییجر بن
 که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی و بی ستمی نیست و شبیه دارد و است و معاویه نیز صحابه
 و عمر میگویند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و در روم میگویند که او کند که فرما اولاد مردم خلافت
 در کتاب خداوند رسول الله و این ما اهل بیت ستمی خالف و من معلوم بوده ایم از روزیکه حضرت رسول از
 و بنام فرمود تا اهلک پس خدا هم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را از حق عظیم منع کردند و از ما هم
 فاطمه امیرات پدر او را بار گرفتند و فرمود که را که حق من نام ببرم و کنی که او کند یا و میگویم که از مردم ستمی
 خدا و رسول را می شنیدند هر آینه از آسمان خدا یکت خدا بر ایشان می بارید و در شکسته در بن است
 بر رو یکدیگر کشیده می کشید و بر این گفت که خدا را بخیر و شادی میجو و تدا و روز قیامت و تو طبع
 در خلافت می توانی کرد از سوره چون روز اول خلافت را از محدثی بدر بردند و در کان اهل
 را قتر نزل گردانیدند قریش و زبان خود از عجز و انزادت بدست گردانیدند مانند کور که از خدا

ربانید تا آنکه مثل نوکی طبع درختان کرد و احمی تو بر عهد از تو طبع درختان خواهند کرد و همچنین که حضرت رسول
فرمود که بر اهل کرم و دود را اولی خود کرد و مانند دور همان ایشان دان ترا باشد بیوسته ارایان مایلست برستی
تا آنکه بر بزدند بیوسته آنکه ترک کردن اند قتل بنی اسرائیل که مار و زرا که برادر موسی و وصی او بود و ترک کردند
و بر دور کوس را بر افکند و اطاعت سر کردند و این است شنیدند از حضرت رسول که مکلف باید من
که تو از من بجز نه کار و نی از موسی که آنکه پیغمبر بعد از من می باشد که تو پیغمبر باشی و بداند رسول خدا را
که او را طلب کرد از برای ایشان در غدر خرم و شنیدند که نکرده از برای او بولاست که او را و بولاست
هر مومن و مومنان و مبارک کرد که همانان بفرمایان برسانند و حضرت رسول اگر ترس قوم خود بفرست
در وقت که ایشان را بیوسته خدا و عفو مسکند و ایشان را او قتل او کردند و یا در شایستگی که ایشان
جهاد کنند و اگر با ویا میکنند می یافت برانند ایشان جهاد مسکند و همچنین بدیدم بعد از رسول خدا
استغاثه کرد با صاحب خود طلب یار از ایشان مسکند و چون با و در شایستگی دست از خلافت برداشت
و اگر با و در دست از خلافت بخواند و اگر با و در شایستگی با ایشان جهاد مسکند خدا او را معذور داشت
چنانچه حضرت رسول را معذور داشت و همچنین است مرا و آنکه ایشانند و یا رسیده کردند با تو سبقت کردند
در سر حرب اگر با و دران مخصوصی باقیم که باقی در حق فریب نمیدهند هرگز با تو سبقت نگیرد چنانچه فی حق ما و ترا
معذور داشت در وقت که قومی او را ضعف کرده اند و با و دشمنی کردند و همچنین من دیدم نزد حق تعالی معذور
در وقت که قومی او را ضعیف کرده اند و دست برداشتن وقت بعد از کردند و احوال این است باحوال آنها
گذشته قتل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید از عیانی مشرق و مغرب مردی که بدست رسول خدا بایم و بدین معنی
رسول خدا بایم خواهند یافت بجز از خود و برادر حسن پس از خدا برسید و گمراه نشوید با سببی که بگویند ای عقی
خواهد کرد و بدین معنی که من با بنی سبب کردم و آن را بیوسته صحابه و عبد الله کرد و فرمود که این فتنه است از برای شما
و مستغنی قتل است تا آنکه سیر و وقتی بر شما ظاهر کرد و ایها الناس غیب کرده شوند و با آنکه حق و بلیغ از غیب غایب
و هر امر حقیقی نفع رساننده است با اهل خود و معرفت چنانچه جهاد و بلیغ معنی از ترانگه نمود و از غیر ترانگه معبود
گفت که بگذار که چنین از غیر و و نیامد تا درین کیشم تیر شدند و حوالتم که با و ضرر رسانم پس دانستم که حرم

از خشم فرو خوردن نزدیکی بجای گفت و این باب و بسند معز و این گروه رسد بر صبر حقان کد صف امام
 محمد باقر آمد و گفت که چه گونه حضرت امام شده و اینکه خداوند را انجا و رکنه است حضرت فرمود که پس کنی او را تا
 بود با آنچه کرد که از عبادت سبحان من حاصل کنند و در عطف رومیداد و الرضا و این گروه است مردیکه او را
 او بعد میگفتند که دست حضرت امام حسن آمد و گفت چرا داند که در و صلح نمود و حال آنکه صدای شیخ که
 حق از دست و قلم است و یعنی کنند که حضرت فرمود که ابان حقیت خدا بر خلقی هشتم که حضرت رسول
 در حق و برادر من حسین فرمود که برود و امامند خوان قیام با بر امامت نمایند و خواستند گفت بی
 فرمود که پس فرماید حضرت امام خوان قیام تمام با بر امامت خوان تقاعد تمام و خواه صلح کنیم پس حضرت
 فرمود که حکمت صلح من با مورع است صلح حضرت رسول بود بانی محرمه و نبی الشیخ و حکمت صلح با اهل مکه کرد
 در وقت که آنها کافر بودند بفرستادن قرآن و معاویه و اصبی نشی کافر اند تیار و بل قرآن را بر او سعید که گاه
 من امام باشم از جانب خدا حاضر است که که فراتسب لیسفاست و در هر کار که بخواهد بفرستد او را
 مصالح و خواه می ربه بر خیزد و چه حکمت در این بود مخفی باشد اما ندانند که چون حضرت شیخ را شکست و آن
 سیر را گفت کشت موسی قتل او را و منتن و الت برار آنکه وجه حکمت بر او در آن فعلها منته بود و چون
 حکمها بر آن بر او ظاهر شد و همچنین کار فرستاد چنین است که مردم بر خشم آمدند بسبب ندانستی و چه حکمت در فعل من
 و اگر فرمایند صلح نمیدوم یک سنه من بر سر بزرگوار قبیله بایمانند مگر آنکه کشته شد و در کتاب اصبیح روایت کرده است
 که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم گفت آن حرکت اندزد و بقیع خلافت کردند او را بر بیعت معاویه
 حضرت فرمود که و آن بر شما می آید که فرمود کار کردم بر اری شما که الگو کنند که من مردم بهتر است از بر شما
 من از حکم که انتاب بر آن صلح میکرد و آیا نمیدانید که فرامام واجب الاطاعه است و یکی از بهترین
 جوانان هشتم من حضرت رسول گفتند بی فرمود که ابان صدایند که هیچ چیز بر موجب عطف حضرت موسی
 شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و چه حضرت کرده بود نزد حق تعالی موجب حکمت و غنن صورت بود و او را
 نمیدانند که صلح یک از فائدت مگر آنکه در کردن او بمعنی از عطف جور که در زمان دو واقع میشود عطف تمام مگر
 حضرت علی در عطف او نماز خواهد کرد و حق تعالی امامت و ولایت او را مقرر خواهد کرد و ایند برار آنکه

احدی را در کردن او بیغنی نباشد و او بنم از فرزندانی برادر من است و حق حق است او را اهل و عیال
خواهد کرد مانند پس او را بر من خواهد بود و نمی خواهد که او اندک قدرت خود را در صورت جوانی که هر از جهات است و این که
بر آنکه مردم بداند و خداستغالی بر همه فرزندان و آنکه اگر دست که چون صبح بر حضرت امام حسن زدند در دانه و نبش
و سبب چنین کینه است حضرت رفت و آن حضرت در دو عالم بود گفت چه مصلحت خدا باین رسول الله بدینکه مردم
معجزند در این کار حضرت فرمود که کند او کند معاویه از بر ارض بهتر است از بیجا گفت اینها و عو ضلست که بشود خدا
و راده قتل می کردند و مال مرا عارت کردند اگر از عا ویر عیب بکرم و خون خود را احتفظ کنم و اینم کردم در اهل و
عیال خود بهتر است از آنکه اینها را بکشند و خایج شوند اهل و عیال من کند او کند که اگر با عیال و عیب کنم بر این
انسان مرا بدست خود میگرداند و معوی میزند کند او کند که اگر با و صلح کنم عزیز باشم بهتر است از آنکه بدین او در غم
و توبه مرا بفصل رساند باینست که آرد و بر من دریا می کشند و عاری باشند از بر اینی باشد تا روز قیامت
و بیرونه معوی و فرزندان او مت کمر آید بر ما و فرزندان ما و بر زنده و معوی ما و هر گفت باین رسول الله
نقیبان خود را می کشد بر ما کند که سفندانی که شبانه ندانند باشند حضرت فرمود که چگونه من بهتر هدایت امر را
شفقت و راست گویند من رسالت پذیر نیکی حضرت ابرو و رر اشاد و خرم دید پس فرمود که احسن ایاق و
مسکنی چه کوه خلد و عالی تو در وقتی که بیدر خود را نشسته بینی و حکم نه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلعت بر تنی
عبر رسید و امیر ایشان مروه باشد خراج کلوکت ده شکم سه چند طعام خورد و کسیر نشود و چون بگردان
و رفتی عذر گویند ندانند باشند پس مستویا خواهد شد بر مشرق و مغرب رفتن و اهل گفت او خواهند کرد بندگان
خدا و با و نشای طو لانا خواهد شد و بستاند عیلت عمل خواهد کرد و دیگر حق را باطل خواهد کرد و ستمها حضرت
رسول را خایج خواهد کرد و مالی خدا را بگوشتان و دوستان خود خواهد داد و او را حبش خواهد داد و در یادش می
خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و قاتلان را قوی خواهد کرد و مالها را خدا را در میان با و رانش متع خواهد کرد
و عیال کان خدا را این بندگان خود و خدا شکاران خود خواهد کرد و ایند و رسلقت او حق مندرس خواهد شد و باطل
به غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که را در حق با و دشمن کند که او نخواهد داشت و او را خواهد
خواهد گفت و هر که باطل با و دوست کند که او نخواهد داشت و هر که در حق با و دوست کند که او نخواهد داشت و هر که را

در آخر از زمان حویله مرد برابر افتد و در وقتیکه روزگار به مردم سپارند یه شنبه باشد و نادانی مردم را خود
گرفته باشد پس تقویت خواهد داد و نور را بر اهل رفیق غالب خواهد کرد ایند و از بر اینها اگر خواهند و اگر نخواهند
و بعضی را برین حد است و نور و بر این خواهد کرد و اهل جمع بیاد فرغانه بر آید و خواهند کرد و در زمان او
کافر نمائند مگر آنکه اسمان بیاورد و قاضی نمائند مگر آنکه عالم شود و درندگان بایکدی بر صلح کنند و رفیق کسان خود را
برو باند و اسمان بر کتار خود را فروبرد و کنجها از صفی بر او ظاهر کرد و چهل سال مالک رفیق با هم پس خوشنحالی که
که ایام او را بر باید و کلام او را بشنود و شیخ طوسی سینه منیر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه نوای را شنید که او را ابو نعیمان بن علی میگفت و گفت السلام علیک از دیار بلند
مومنان حضرت فرمود زد و انش و تعجیل کن پس فرود آمد و پارس شد خود را زینت و تجلیت حضرت نشست حضرت فرمود
که چه دانی که فرموده است نه مومنانم گفت بر ائمه اداست را از کون خود انداختی و خلافت را با من طاعتی
ملوک گذارند که حکم کند بجز آنکه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که جبرائیل کرم از دیرم حضرت
اقرار شنیده ام که میگفت که حضرت زین العابدین فرمود که شب و روز تو را که نشسته تا آنکه زوال شود بر لب خمر و
طیور نشسته ده و گوشت و پیر تو و او معاویه گفت پس با منی سبب جنتی کرم که عبد السلام که او را می خوانند و
بهر حق عاید خواهند و انت پس فرمود که بر ارجه بنزد ما آمده گفت بر ائمه که ترا دوست میدارم فرمود که بجا
نویسد که دوست ندارد و دارند اگر چه بگویند در میان دین مگر آنکه رفع می کنند با محبت و امانت را برین
ازین ادم خلیفه باد برک را از وخت میریزد و مرزیده بنود این بر این است و لیکن سینه منیر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که صلح که آن حضرت با معاویه کرد بر اوست بهتر بود از دنیا و عاقبتها و بگوید او کنند
که این را در باب صلح آن حضرت تاذل شده است که ائمه ترا الی الذین قتلکم کقول الله ایدایکم و قتلوا الله و
وانوا انزکواة علیهم السلام قالوا لا فرغنا الی اجل خرب علیهم حضرت جنتی تقیر فرمود
ایمرا بخور زفات حضرت امام حسن با این گفتند که اطاعت خود میکنند و دست از خلیف بدارند
و نماز بر ما دارند و رکعت را بدین انداز می شنید پس چون در میان حضرت امام حسن جهاد و نهی شدند
گفتند که تا خبر نکریم جهاد کون عار آمد فانی نزد یک نفر از حضرت امام حسن جهاد واجب است

گفتند چرا ما خبر نگردیم جهاد کردن عار آزار مانی نزدیک نرسیدن حضرت قائم و سید مرتضی را و اینست که چون حضرت
اما حسن با مشوره صاحب کرد شیعیان بکبر بر سپیدند و اظهار تالیف و حسرت می نمودند و از در قتال می نمودند چون دو
سال از صلح گذشت سلمان بن عروذر اعلی بکشت آن حضرت اند و عرض کرد که تعجب عا بر طرف نرسد از صلح این دو
با مشوره و حال این که جلیل نژاد کس از مردان کارزار با تو نمودند از اهل کوفه که صاحب از تو می کردند و در خانه خود
بودند مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان بفر از ایشان که در بصره و جی ز دانش و یا ایشان بمان حکم از و
میکشند و در صلح نام خود بیره کامل از عطا را و می کشند اگر در وقت صلح بر او که او می کشد اهل مشرق و مغرب را
و نام از و می کشند که امر حضرت جبار از تو باشد طاری تو انسان بود و بقی در میان تو او عهد حیدر شد که مردم بر آنها
مطلع شدند و این یک و غامزد و علانند در حکومت مردم گفت که فرستاد و می عهد کرده ام که انش فتنه را از دست خودم
و اکنون که باد شاهی بر خیزد از دست آن شرطا و عهد خود در بر یا بکشت از خودم و فاکتم و عرضش آن ملک بود که تو را ده بوسه
و چون او عهد از یک ترا بکشت از خودی تو عهد کار او را بریم نند از ارادار بر عهد و بکشت مرا از دست داد که مردم بکشد
و او را کوفه او را بد بکشد و اظهار کنم که معاود را از دست خلق کردیم و با او در مقام محابه و در این بد بکشد از خلق
خیانت کنند کار او دست بکشد از او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با حضرت عرض کردند پس
حضرت فرمود که شما شیعیان و دوستان فایده کرد و امر و دنیا بجهل و اندیشه خود و عمل می کرد و از برای باد شاهی
و دنیا بد بمر می خورد و معویه از فرم در عقل و تدبیرش قوی تر نشود و بکشت من خبر که معویه اسم ترا می بکشد و عرضش
اطاعت از فرخنده و خفایا خفته است سلمانان پس راضی باشند نقصان خدا و تسلیم و اتقیا کنند و بدانم
خوانده است با خود رسید و دست از بتنازعه و فتنه و جنگ بردارید تا آنکه نمیکو کار یک خود با برتر است
و با مردم عرونی بد کرد و در راجع مابند و این ابی الکدبه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در دست
ان حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که جبار بکشد از دستم قریش و اتفاق این بر ظلم جبار و جبار
کشتند شیعیان از مردم و چون حضرت اول از و بنا رفت خبر داد و مردم را که عا سر او از نیم از نیم
خلق بکشد و امانت پس قریش اتفاق کردند بر عقیب من و او بکشد را از معذرتش بد و چون قریش از
دست بدست کردند تا آنکه بکشت پس چون با لمر المومنین اسیر کردند معین او شکست و شمشیر بر او

بر روی او کشید و پیوسته انجمن بانیان در تلاش حرب و محاربه بود و از اوقات آن آزاد و نقیض گشتند تا او را
کشید کردند پس بانیان پیش اقامت شمع شمعیت کردند و بعد از بیعت با و عذر و مکر کردند و حواله دادند که او را بدین
دین و این عراق بر روی او استیادند و چیزی بر بیلمی نهند و خیمه اش را عانت کردند و خیمه آن را نیز از آن بانیان
پیرون او کردند و او را محطاب کردند اینند تا آنکه با جمعی که در آنجا بودند و اهل بیت خود را حفظ کردند و اهل بیت
بسیار اندک بودند پس بانیان از اهل عراق با جعفر از اقامت شمعیت کردند و شمع بر روی او کشیدند و هنوز بیعت
انحضرت بر گردن ایشان بود که او را کشید کردند و از اموال خود محروم گشتند و بعد از آن پیوسته با اهل بیت او
ستم کردند و عمارت و قتل کردند و از خنای خود دور کردند و اموال خود محروم ساختند و شمع بر گردن ایشان
کردند و کالیف و برسان داشتند و این بود که در خون مانده بود و دوستان خود و دو غلامان و انگار
گشتند کان مارا موضوعه جنت دروغ و انگار خود قرار دادند و بدو قتل و اقرار کردن با قویب
حسبند بیست و هفتاد و او بانیان و اهل کمان خود در بر شمع و دیار و احادیث وضع کردند از برای آن
برای ضرر ما و ولایتها دروغ بر ما کشیدند که ما کفر و فحیم و کار حسد بجانیت دادند که ما کفر و فحیم
بر اهل کفر مردم را و دشمنی ما کردند و عکده ابن اشراف در آن موی و اوقات بعد از اوقات حضرت
امام حسن و حسین علیهما السلام را در بر شمع بودند بهمت و کمان کشند و دست و پا بریدند و سر بر کمان
یا و مس کرد و یا اطفال علی السیر را منمود و او را بر دندان می زدند و مالش را اهل بیت میگرداند و خانه اش را
خراب میکردند و پیوسته بدین کار بودند او شمعیت نافعان عبد الله بن زیاد علیه السلام که حضرت امام حسن
کشید کرد و بعد از آن حجاج ابن یوسف بنی امیه استیادان را بقتل رسانید و در کمان
عقوبت بانیان و در وقت تا آنکه عذر رسید که اگر که را بکشید عذر است یا باند نبوت یا کافر است
می انداختند و از آنکه بوند که استیادان که شمع علی است و احوال و رفیع و در میان مردم خیانت شایع است که مردم
مردم او را بیکدیگر میزدند و در امت کو و برین کار پسند احوال و نبی عظیم را و این مسکند و در
لقطع اهل بیت خود را کشیدند و از خاندان خداقت که مرده اند و هم یک از آن احوال و رفیع و در میان
حضرت رسول افتراف کرده بفرموده کمان میگرد که اینها را بکش از سبب از مردم کشیده بود و بیکدیگر و این مردم بفرموده

و این منبر الثوب از طرفی می لغزان روی است که در روز حضرت سلیم تیرید بلبه شدند بود و خرافا می بود و نیز گفت
باجن فم ترا و شفق مبداء حق حضرت فرمود که از این حکایت که سلطان با بدت نشر بکنند و در جماع مادت و آب
شیرین با تبسددت بدت خیم شد و تو از آب دو سگ بهر سب و با بن سب دشمن فرمود که و سلطان با جن
ضم شد و در وقت که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و با بن سب ابوسفیان و دشمنی خود بود و بدت و نیز با بن سب دشمن
من بود و هر که خداوت مایل بیت دارد البته خزند زناست با بن سب سلطان شهنشاهی خیم خیمای و قرآن
و فرما بدت که حکم حق الاموال و اولاد و الهه را و این کرده است که روز حضرت امام حسن در مجلس معبود
و مردان با حضرت گفت موش را ب تو زد و عقد شد و حضرت فرمود که بشن است که دکان مانی با بن سب
خوشنوی است و زنان با دکان عاری می بوسند و از نفس این موش در عانفند منود و دکان مانی این موش
بدت و زنان سگ از کنده دکان شفاخر از مکنند و دکان خود را بر سب و روستا می بکنند دارند و با بن سب
غذا پخت می خورد و عقید می شود پس مردان گفت شما بنی ماسم حضرت بدت و دارد که شهنوت جماع بسیار دارد و حضرت
فرمود که از زنان با شهنوت را بر داشته اند و بیرون عاده اند و از مردان شما بر داشته اند و بنی شما
داده اند و با بن سب از عجم که زنان بنی احمد بن ابراهیم احمد بر خیزند مکرز مردان بنی ماسم و در کنار کج
و سلم بن قریص روان کرده اند که چون معبود علیه العود را ایام حکومت خود بچ رفت و عید نم اهد و مردم
با سبقتی از او کم رفت و بدت پس گفت الفکار را چه شد و چه را با سبقتی مانی عده که این بنی پر عیش
و محتاجید و مکر کوچه دارند که مکر شوند که معبود گفت شتر ها را انکشی این بنی شتر قیس بنی سعد که در آن روز
برنگ افشا بود گفت شتران خود را غانی کردند و در نور پرد و احد که در حضرت صحت ملکول با
~~مکر~~ بدر تو حلت می کردند تا خدا السلام را شتر ایشان غالب کرد و ایند و شما عجمی استند
و معبود کشت قیس بنی گفت که ملکول را چه داد که کشت از ما شتر کاران بر ما غالب خوانند
با معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را فرمود که صبر کنیم تا ما اورا علفات کنیم
و معبود گفت پس معبود گفت پس صبر کنید تا ما اورا علفات کنیم پس معاویه یعنی مکرر رسید که از فرشت
شتران خودند و معاویه را و می توانستند غیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت ترا علف کنند از برخواستن

از برخواستن مکرر بنامی که از تحب جعفر و دل و آرزو پیشانی که طایب خون عثمان کردیم و عثمان نیز که گفتند
این عباس گفت که عمر نیز نشسته حیرت طلب خون او نکرد و گفت عمر را کافر گشت ابن عباس گفت که عثمان را که گفت
موی که گفت که مسلمان او را گشته ابن عباس گفت که این حبش از بر اسکت تو موی که گفت که با طراف تو شنیدم
مردم زبان از مناقب علی ابن ابیطالب به بند تو نیز زبان از مناقب او به بند ابن عباس گفت که ما را اینی خواهی کرد
از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس که پس نمی خواهی کرد ما را از نفسی معنی قرآن موی که گفت قرار از کسی که تاویل کند اندر
بغیر از فیه تو و اهل بیت تو با تاویل مکنید تا و علی ابن عباس گفت قرآن بد اهل بیت من نازل شده
من متی او را از الیوسفان بر پرسم از معاویه آیا اینی مکتبی ما را از آنکه عمل کنیم کمال و عوام قرآن پس اراست
سوال کند از معنی قرآن بر این اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و بداد خواندند گفت بخوانند قرآن را
و تا و بل مکنید لا روایت مکنید از بر مردم آیت تیرا که در شان شما نازل شده و هر چه غیر اینست
انرا روایت مکنید این را عباس گفت از حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواند قرا و نشاند تو خدا را بدینها خود و
خدا را با مکنید مگر آنکه تمام کند فور خدا بر خد خواند کار قرآن معاویه گفت از عمر عباس کجا خواهد باش و
زنان خود را نکاح دارد و اگر کوهی بینهم بگو و تشکارا بگو پس چون بخانه رفت خد بر او در هم برای ابن
عباس فرستاد که زبان او را بید و او کرد معاویه که خدا یان او ندانند که امان بر طرف شود از کسی که
روایت کند حدیثی که در مناقب علی و اهل بیت او باشد و در آن وقت بدید از اهل کوفه از کس باشد از سبب آنکه شیعیان
در آن زمان هم جاسوس بودند پس زیاد و ولد از ناخ را و الی کفحه کوفه و بفره کرد چون اعلون شیعیان را میشناخت که خط
با حلقه تر بر بود و نفوس میکرد و شیعیان آن خمر را از زیر تنک و کلاه خربید میکردان را بفعل میبایند و این را عمر ساند و و شب
این را عمر بد و خندان را مکتبی مکنید و بدید این را از کوه میکرد و این را عمر بد و بدید این را از کوه میکرد و بدید این را از کوه
بیرون بود و نماد و عراش شعله مکرر تابید از کشته با محسوس با او را و بنیست موی که معنی تعالی و امر خود و در جمع شهر که نه
بجای از شیعیان عا و اهل بیت او نمون مکنید و هر که روایت کند مناقب و فضایل عثمانی را ایی ایشان را متعوب خود کرد اند و در یک
خود نیست و این را از او دارد و هر که حدیثی وضع کند با روایت کند بنویسد بمن نام او را و نام بدید او را و قبیل او را تا تم
ایشان از احتفای هم و نوارش کنم پس منافقان عرب چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلیفه و

جایزه و تحفه با برائت از دستاویس بسیارند از تن حدیث و برهنه و رعیت کردند مردم و اموال و اعتبار دنیا و احوال
وضع میکردند و هر که می افتاد و برهنه از تنه در درختی عثمان تفتی و قتل در این میکرد نامش را می نوشتند و او را مقرب
میکردند و جایزه و اداک با و میدادند و دنیا بر این حال بودند پس نوشت جمال خود که حدیث و باب عثمان بسیارند
و در همه شهر منتشر کردند پس جمال مردم را ترغیب کند بر آنکه احادیث و نوشته در قلوب موجود علی الحد که این احادیث
فاو ماریت در میگرداند و بر اهل بیت محمد و حنف ابان و ثوار اید پس ابراهام الحنون در شهر با آنها آورد مردم
خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در مقابل مورعینی و در مردمی و شهر بنویشتند این احادیث موقوفه
را و نمکیت و از ارمیدادند که ابان تعلیم اطفال کنند خیا که فراتر افعلم میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند
تا آنکه گفت ابان در دل همه جا کنند و این خالکت شهر و دنیا فاند پس این زیاد ملون نوشت مجاور کشفه حفری بر
بنی علی ابن ابی طالب و او را اید مسور با نوشت که هر که در بر علی باشد او را بکشد پس ابان فراتست و دست
کرد مسود محم شهر نوشت که نفوس کند بر کفر انهم سازند محم علی بکشد بر حدیث است و او در بر هر شک طوی
که ابان را بنیاید بقتل رساند پس خیانت کرد پس را بکلم با جتنی میکنند و اگر کسی را اینت بکفر باندقم میدادند
او را نمکیتند و اگر اید شدند و اگر کسی را اینت بنشین میدادند یعنی نمود بر جان خود و برهنه از تنه درخت
در لید و کوفه می انداکر که از استغیان بنی است که سر بر یکدیگر میگرد کلی اعتماد او بود میرفت در خانه او و میگوشت او
ممکیت و از عاوم و قداخدر میکرد و باز آن سخن را با و شکفت مکه حدیثه قتها مغلطه او را میداد و بیامنها
محکم از و میرفت رافت نکند و روز بروز او ترشید ترشید تا آنکه معاوانان بسیار شدند و احادیث بود
در میان مردم بسیارند و اطفال بر آن نشود نما کردند و بدترین مردم در بنیاب قاریان قران بودند که ارد
و با و مکر و جید اظهار و روح و خشوع میکردند و خود را بی مردم بهتر کار می نمودند و از برای طمع دنیا و خوشی الله
و الهان جور احادیث در روح میبندند و لب لغزت خود بقاضیان و او بسیار میکرد و ایدند و با تنه و صیم
مقرب ابان میبندند و اموال و قمار از ابان میبندند و روایت میکردند فی میدانشند و کجی کرد
میکرد در دنیا با شک اظهار نمود با و دشمن میکردند و این احادیث بدست جمعی و بر افتاد که مستعید و ضدی
بودند و بنی استند که اقره اید او را بول ببنند و بنیادانی احادیث را قبول کردند و گمان کردند که آنها

که آنها خفت و اگر صد باشند از اینها موقوف و باطل است پس آنچه باطل است نزد ایشان خفت و راست مدینه ایشان
راست است و چون حضرت امام حسن علیه السلام تشریف برداشتند و غنچه است از دوستان خدا و اگر آنکه بر خودشان
گشته بود بازنده نمائید پس ایشان از کرم معاورد بدو سال حضرت امام حسین علیه السلام را در حج نمود با عبد الوہاب بن جعفر و عبد الله
بن عباس و حضرت امام حسن بن عثمان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعیان و موالیهان ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود
و هر کج میگردانید و هر که در منزله بود از آنها که میخواستند از سفر ترا و اهل بیت اورا تا آنکه بگذشتند از صاحب خود را
و فرزندان ایشان را و تا سالکان از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت هر آنکه حج کرد این ترا و همه را بکفایت می نمود
تا آنکه در منی از بیرون از سفر حج شدند حضرت امام حسین علیه السلام در سر برده خود بود و اکثر جمعیت از تابعان و فرزندان صبیحه
بودند چون بنی در خیمه حضرت حج شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و ثناء الهی را آورد پس فرمود که ای مومنان
طاعتی بفرمایید کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و غیر شما رسید من میگویم که هر چند از شما کمال
کمتر اگر آنست که مرا نقد بکنید و اگر دروغ بگویم مرا نکند ب شما نمائید بشوید یعنی مرا و کمان کنید گفتار ترا پس
هر کردید بسوی شهر و قریه ها رجوع و از هر که این باب شد و اعتماد بر او داشتند باشند او را دعوت کنید بوجه خود و انعام
زیر آنکه من بر سر که در بیخ مندریس نمود و بر طرف کرد و خدا تمام کند دست تو و خود را چشمت کافران خواهند پس
نکند آنست که بفرمایید از ابایت قرآن را که دشان اهل بیت تار است و بانه هر آنکه بر ایشان خواند و ایشان را بفرموده تفسیر
کرد و فرو نکند آنست در خیمه و مادر و اهل بیت حضرت بود هر آنکه رواست کرد و هر آنکه از ایشان و هر یک از آنها
که اکثر من میفرمود و صاحب حقیقت که چیزی است دانستیم و حاضر بودیم و غایبمان حقیقت که بی باشند با ما از آنها که کار ایشان
کردند و اعتماد بر قبول ایشان داشتیم و چیز را نکند آنست که از ایشان بیان کرد و هیچ چهار را بر ایشان ظاهر دانید
و در آخر فرمود که شما را بگویند میدم که چون برگردید بشهر ما آنچه گفتیم نقل کنید هر چه که اعتماد داشتیم به ایشان
از سفر خود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ طوسی و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و دیگران که در آنجا بودند
اکثر فرستاد و بطلب شیعیان ائمه المومنین بود و انوقت عبد الله بن عباس بود و چون او را طلب کردند یافتند و
طفل غریب را در احبت لوگو کرد در نهایت حسن و جمال بودند و کسب و در هر دو شدند آن دو طفل بکینه دانه برید چون خبر ما در این رسید
نزدیک بود که عیال منصرف کنند و مرتبه و محبت ایشان را نکند پس چون عبد الله بن عباس رفت و بفرستاد آن ملعون بشیر را

مقد قاف کرد معاورد باو گفت مستثناسی این مرد بهر را که این گفته دو بهر گفت بیشتر گفت بی فرستاده این تم چه خواهد کرد عید که
کاشی نمیزد صد این تم بیشتر گفت بیشتر را یکبار دخواست که بیشتر خود را باو دهد معبود او را منع کرد و گفت اف بر تو باد ار مرد
بهر چه بسیار اجمعی بیشتر خود امید هر این که داد و نداد او را گفته کو یا عیدانی جگر نبی هاشم را بخد او کند اگر بیشتر را
باو میدهد اول فراموشی و بعد از آن را عید اند گفت کذا اول تر اسکنتم آخر بیشتر را هیچ کنشی سید مغرور است
کرده است که حضرت رسول شکر ساجد فرستاد و فرمود که در قلان غش شب راه که خواهد کرد پس صل سید کابین حسب
چون با بنیاب برود مرد را خواهد دید که سفته آن خود که عمر غم نام دارد را از دیر سید و خواهد گفت که تا حکم
را که خود فرستاد ابراهیم دلاست نکند و کوسفند از برای شما خواهد گشت و شمارا یافت خواهد کرد بعد از آن
شمارا بر دلاست خواهد کرد پس سلام مرا بپسند و او را اعلام سید که عید نیده ظاهر شد ام و چون این را برون
سند این حضرت فرموده بود معلی که چون این را بر دلاست کرد در اموشی کردند که سلام هر طرف را باو رسانند
و خود از این پرسید که آیا پیروز در دین ظاهر شد گفت بی پس پیوسته گشت حضرت او در مسلمان شد و قد
در خدمت آن حضرت محقق ماند حضرت باو گفت برو که خود و چون حضرت پیروز الی تو و یکجفت او بر وی نظر
نیز خود گفت و بود تا وقتی که حضرت اکثر کوفه رفت پس آنکه و یکجفت او بر دین حضرت او پرسید که آیا خانه
گفت پس حضرت فرمود که خانه خود را بفروشی و میان سید از خانه بگر که چون فرما بسیار شما بروم و البانی حور
بعد از حتر را طلب خواهند کرد و سید از و حاکم تو خواهند کرد ترا بانشان خواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون
خواهی رفت کوه موصی دور راه میرد زنی بگر خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از دلب خواهی طلبید
و بتو اب خواهد داد و از حال تو بپوئ خواهد کرد پس حال خود را باو بگو و او را دعوت کن کوه السلام پس مسلمان
خواهد شد پس دست بر انبها او بکمال خجالتی بپای او را بر خواهد کرد امید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد
سحری و چون دیگر باره راه بر و بگر خواهی رسید و ترا اب خواهد داد و باز از احوال تو بپوئ خواهد کرد تو
حال خود را باو بگو و او را تکلف السلام کن چون مسلمان شود دست بر دین بپوشی که با عی از حق و بدست او روشنی
و او نیز زنی تو خواهد شد و این دو زنی ترا دشمن خواهند کرد پس بگو امان از بی تو خواهند آمد که ترا بکشند و نزد یکجفت
موصی برودند تو خواهد رسید در علان موصی پس چون این را شنید پس گفت از این خود فرود آید و بر دین غایت

کرد آن نزدیکیست بدستگیر یک خوانند در خون تو فاشات حق و التیس چون حضرت امیر شهید و ایمان معابد
 او را طلب کردند و او را شهید کردند و از کوفه بهوت موصل رفت و آنچه حضرت فرمود بود به واقع شد و چون نزد
 قلع موصل رسید بآب دو رفتی خود گفت که با باروید و زفر کند بخت کوفه و آنچه بنده مرا خبر دهد گفتند حج
 زور آن می بینم که می آید پس از آب فرو اندود داخل و خارج شد و آب خود را در کوفه و حوضی داخل غار شد و غرض
 او را کردند و او را آن آفتند و آب او را دیدند گفتند این آب است و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند
 و بهر عفو از او کرد دست شکنید استند عبد الله پس سر را جدا کردند و بنزد معاویه ملکان بردند و فرمود که سرش را بر
 نیزه کردند و شیخ طوسی از حسن بکرم روایت کرده است که گفت در زمان معاویه نجیب رفته و بیم لایق حرام
 و سر او را پس نامرد بود از تالعیان روزی نماز ظهر را با او اگر دم و چون غایب شد بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت
 ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی داده است و بدین معنی واقع شده است از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته است تا
 حال حجتی درستیست تقدیم که حجر بر صدر و الصاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه با بغیر تقبل رساند و اگر
 از عده بغیر بدعت او بدو آید منزه شوند و اعانت کنم و اگر کفار من بدعت نخواهد کرد از خدا احوال میکنم که
 مرا در نیم روز قبض روح کند چون از منزه فرود آید و نماز رفت دعا او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر برون آید خدا
 ستون از خانه او بلند شد و بر حجت اهل و اهلی شدند و در کتاب احتیاج روایت کرده است که چون معاویه بغیر
 بنی عدس و اصحابی را شهید کرد در آن سال یک آمد و با حضرت امام حجتی ملاقات کرد و گفت ای ابو عبد الله
 که حجتی بر صدر و الصاب و سایر شیعیان بدو ترا چه کردم حضرت فرمود که چه کرده باین منسوب گفت که کتبم را
 و گفتی که بدم و نماز بر این کردم و دقت کردم حضرت خندید و فرمود که این حجت ختم تو خواند بود در وقت
 و چون خود را از تو خواند گفت و سکین و قلیک عاوت با هم و شیعیان ترا بغیر او بدم است ترا گفتی که تو ایمان
 و شهید ام آنچه ملکوتی در باب علی و اهل بیت و عیسی که نسبت بر بنی هاشم میباید رجوع بنفس خود میکنی و این
 بدو که آن عیسی از تو نیست یا در این بدیهات خود را بنظر او که و از انداز خود بدو مرو و با معاودت من
 و ندیر عمر و خاص را در حق ما بعمل جاورد که بر خود و بالاحمال خود را خواهی دید در میان کیفیت نهایت
 امام حسن است و شهر و معانی علماء را حاضر است که نهایت از حضرت در آخر ماه صفر و آفته و بعضی درین و بعضی در آنند

و بعضی است و ستم از سال هجرت و عمر شریف آن حضرت در آن وقت که چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه
گفته اند و اول اینهاست چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسن از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود و در سال بیستم هجرت و از بعد وفات حضرت رسول
چهل سال زندگانی کرد و این را ابوالفتح اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر آن حضرت
چهل و شصت سال بود و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است
که در وقت وفات آن حضرت اختلاف کردند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بوده و بعضی گفته اند
که در سال پنجاهم هجرت بوده و بعضی بنیاد و یک و نیم سیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت را بعضی چهل و پنجاه و بعضی
چهل و نه سال و چهار ماه و نود روز گفته اند و این طریقه در کتاب خود گفته است که شهادت حضرت در بیستم
ماه ربيع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغم از حضرت صادق روایت کرده اند که عمر شریف آن
حضرت در وقت چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا استقامت نامه و عهد از آن حضرت
بالمؤمنین پس سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر ده سال زندگانی کرد و این نیز از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بر سر سجد خواجه من چنانچه حضرت رسول نیز شهادت
گفته که ترا از من خواهد داد فرمود که بکنز من باری من گفته است که من را از ملک خود بیرون کنم حضرت فرمود که چگونه
و در این برکت و حال انزاد من بدین اوست و گفته فرمود خواهد بود و از این چهاره شصت و دو را در این
کنیم عزیز او که مرا خواهد گفت که چنین حقیر است پس بعد از آنکه شایسته معاویه بنی کسرتاد نزد آن
آن حضرت پس حضرت او پرسید که آیا شتر منی از من بردار که بابت منم گفت بلی و آن نیز مکرر معویه فرستاده بود
و اخل نیز کرد و بان حضرت داد چون تناول نمود در میان ساعت از من و بدین خود یافت فرمود که
از دشمن خدا مرا شتر خدا ترا کنند بخدا گویند که عفو مرا نخواهی داشت و از آن عاقبت دشمن خدا و
رسول را نیز خیر نخواهد دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که انشعاب بنی منس بعضی
شتر یکبند و در خوان امیر المؤمنین و دختر او حیده را نزد حضرت امام حسن را و برادر محمد شتر یکبند
خون حضرت امام حسین و قطب را و در از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن علم با اهل بیت گفت

خود گفت که من خبر نرسیده خواهم شنید مانند بوم که گفتند که خوابیده این کار را فرموده که زن من صبحه دختر است
بن قیس معاویه بنی امیه ای او نیز خواهد فرستاد و امر خواهد کرد که این سخن بگوید و گفتند که او را از خانه بیرون
و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم که هنوز از کار و اوج شتاب و از او را بیرون کنم که غرض
او را نخواهد گشت و او را بنزد مردم عذر خواهد بود پس حد از حد بامور مال بسیار باز بر قالی برای او فرستاد
که این را با امام حسن بخور آنرا من صد بار از هم میدهم و ترا بجا بیاورم خود میرسد یعنی او هم روزی آن طعام طلوع
روز نه بود روز بسیار گرم بود و در وقت افطار یکبار نشسته بود آن ملعون و شریف تر سر اخلافت آورد و حق
به زور ادعای شتم و اغفل کرده بود چون حضرت با شامید گفت از دشمنی چند امر الهی خدا ترانیت کند و گویند
که خلق از غم بهتر نخواهد یافت و آن ملعون تر از ترسب و او خدا تران و او را العذاب مغیب خواهد کرد پس آن
روز در درد و الم بود بعد از آن که بزرگوار در حال مقدار خود ملحق گویید و معصوم از برای آن ملعون و فاجع
خود بگذر و بدو این دیگر حال را با و داد و بفرموده شریک نکرد و گفت که با حسن و فاجع و با بزرگوار و فاجع
ملکی بسند مغربه است کرده است که صبحه دختر شریف امام حسن را زهر داد و یا بزرگوار از گزند اخلافت و آن گزند
حق کرد و شفا یافت و در شکم اخلافت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتیاج زد و این
نموده است که مردی گفت امام حسن رقت و گفت یابن رسول الله که در دنیا عار داد پس کرده و ما شیعیان را خدا نانی
بنی امیه کردند از خفت فرمود که کند و گویند که با و در دنیا فتنه از با و با و فتنه است و روز با و فتنه است
حسان فر و او حکم کند و بکن شد فتنه اهل کوفه را و امتحان کردیم آن را و او را شکر کرد آن را و با و فتنه است
و پیمان ایشان را فتنه است و بر گفتار و کردار ایشان اعتماد نیست و در مردم که آن شعا با و فتنه است و دل
با و فتنه است و با و فتنه است که ناگاه خوشی از خلق مبارکش رختن طشتی را طیب و آن طشت
ملو از خون شد و او رقت یابن رسول الله این صفت خفت فرمود که معصوم زهر فرستاد و کوفه و فتنه است
و آن زهر بکفر رسید و و این پاره فتنه است که در طشت افتاد و گفتیم ای خدا و انکس خفت فرمود که و این
و کفر از این داده بودند و این فتنه است و این مرتبه قابل دواست که معصوم ملعون نوشت بیادش و روحم که
زهر نشسته برابر او بفرستند بیادش با و نوشت که و زهر مار و امت که افانت کنم برشتن که با و فتنه است

معا و نوشت باو که اگر نه بر این میجویم باین زبانت میبر آن مرد است کرد در حکم رسید و دور بنویس کرد و خراج
و بادش به بدیشند و ملک کند من میجویم که این زبانت باو بخور از من و عباد و ببادش از او اقامت دم و در
و تحفت ببار بر او فرستاد تا این زبانت باو بکناد و کتاب کفار رسیده و زبانت از او اقامت کرده است
کرد در عرض حضرت امام حسن که باین عرض از دنیا رفت کیفیت او در منم و در پیش او نشستی گفته بودند و باره باره
حکما بر کشتن در آن طشت می افتاد پس گفته از حق می خور خود را می خور می گفتی گفت اینند که خدا امر کرد که هر چه علی
میتوان کرد گفتیم آن لبر و آن اندام چون پس بماند ما متفقد و فرمود که خبر داد مرا بر کوه خدا که نیکو از عرض
دوازده خدیو امام خوانند بود و یا زده کس ایشان از فرزندان علی و طاغیه اند و همه ایشان شهید شدند یا سید
یا زینب پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت سبک گفتند باین رسول الله که در امور غلط کن فرمود که همه را
اخرت بود و تو را آن سفر است از رسیدن اجل تکفیل نماید و بداند تو طلب دنیا میکنی و مرک ترا طلب میکند و باطن
اندوه روزی که نیامد است بزرگ کرد در آن است و بداند که رجب از حال تکفیل نمائی زبانت از قوت خود از حضرت دارد دیگر خواهی بود
و بداند که در حلال دنیا حبالت و در حرام دنیا عتاب و ترک است نهات آن شدند موجب است پس دنیا را از خود بفر
مرد در در آن و در آن فکر نکرد آنچه تر کافری باشد که اگر حلال باشد زبانت در آن و در آن و اگر حرام باشد کفالت
نداشتند با باین و این گرفته با باین بر فو حلال باشد خیارم متب حلال باشند در حال ضرورت و اگر عتاقی که عتاب کمتر باشد
و از بر این دنیا خیان کار کنی که گویا میهنه خواهی خود و بر این آخر خود خیان کار کنی که گویا با فریاد خواهی مرد از تو ایملد و از
باین و نیز خود و متبید میاست داشتند با باین با مصلحت و حکومت پس بودن روز از دولت و معیشت خدا
بوی طاعت خدا و نگاه از تر حاجت و اعتراف و مظهر نور را بفرمود **محبت کنی پس محبت تو**
بکسی که محبت او نیست تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا می طفت کند و اگر از او یاری طلب کنی تو یاری
کند و اگر او را نقد کنی ترا نقد تو کند و اگر بر دشمنی کنی ترا نقیبت کند و اگر دوستی و راز کنی راز کنی
او نیز دوستی در از کند و اگر بر دشمنی کنی رخت در احوال تو ظاهر شود او را سد نماید و اگر غلبی از تو بر بند
از او بر شمارد و ظاهر کند و اگر کوهال کنی انو عطا کند و اگر کشتن شود و کوهال کنی انو عطا کند و اگر غلبه
بر تو وارد شود تو را زده شود و با یکدیگر باشد که از تو رسد میوه صفتها بر لب آن بر تو وارد شود و تو را بلبها در فک

حق فروریہ بر تو لازم خود ترا فکند اورد و اورد قسمی تا بیکدیگر ترا بفرماید و اختیار کنند چون سخنانی از ایشان می رسد
 نفس مبارک کن منقطع شد و ترک عبادت کن نمودند پس حضرت امام حسن از در و در اند ما خود بنی ابوالاسود و برادر بزرگوار خود
 را در گرفت و سر مبارک او را و حیای و دودمانش را بپوشید و ترزا داشت و در بسیار با بیکدیگر گفتند پس ابوالاسود گفت ای امام
 وانی اندر اجوتی کو یا خبر فوت امام حسن ما و رسم است پس حضرت حسین را و صلی خود کرد اند و اعراف را با و تسلیم نمود
 و دایع خلافت را با و سپرد و روح مقدسش بر نام حجت پرور از در و در نور تجلیه در اخر عاده هجر در سال پنجم هجرت و عمر سی و
 در اوقت چهل و بیست سال بود و در نقیع مد فون زدید و گفت انعمه دانیست کرده است از عمر و بنی اسحاقی که گفت باز
 تجزیت امام حسن رفتیم که او را عبادت کنیم فرمود که هر چه خواست از من بگو ال کن گفتیم بخدا که ال نکتیم تا خداوند ترا عاقبت دهد و
 در حالت حجت از تو بگو ال کن پس برخواست و لقیقت حاجت نصیب و گرفت فرمود که بگو ال کن پس از آنکه از من بگو ال کن تو ال کرد
 گفتیم بیکدیگر نکتیم تا خداوند ترا عاقبت دهد فرمود که ملک باره از جگرش رخت و مرا چند مرتبه زبرد دادند و بیع بار مثل این بار نمود
 و چون روز دیگر حجت انصاف رفتیم دیدیم که در کلا رقت است و امام حسن گفت بر آنچه بگو ال کن پس منی ای او را بقل او را
 گفت ای حضرت فرمود که اگر ان باشد که من می گفتم پس عذاب خود را از بر استیست تراست از عقوبت دنیا اگر او نباشد
 میگویم او سکینا پس بر ان نشسته شود و اگر او نباشد که چون وقت وفات او شد فرمود که مرا بیا برید تا با من
 نظر کنم چون او فرزند را بیا آوردند گفت خداوند امان خود را از غریب فرماید ما است پس من بر شاک تو دارم و از تقاضای کنشتم
 از بر اسرار تو که بر من تمام می کنند و گویی پس بعد از حضرت امام محمد باقر و روایت کرد که چون وقت انقضای
 حضرت امام حسن شد حضرت امام حسن نماز طیبید و گفت ابرو را در من ترا و صیت میکنم و همچنین پس حفظ کن و صیانت
 مرا چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بر مرا بنزد جدم بگو که خدا او را زبانت کنم و بر من نزد قبر جادم
 ما علم پس مرا بگردان و بفرستای نقیع بیرون و بنی دمن کن و بدانکه من خواهد رسید از عالیه چیز حسد که بر مردم
 ظاهر کرد و شغنی او بکند او را بول و نسبت با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت غسل دادند و کفن کردند
 و بردند بیکدیگر مسلمانان نماز میکردند و امام حسن بر آن حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند
 و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسول آوردند و باز داشتند پس که رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن
 آورده اند و بنی خود را در جوار خود دفن کنند از شنیدن این سخن انگوته و خشمند و بر استیغاب خود میگویند

و اول زنگه در اسلام برافشانید و بود بجزعت اند تا بنهر و قبر آن حضرت و گفت این بیکر بود و کعبه از خانه
 که حق نمیکند ارم که اورا در خانه خود دفن کند و پرده بر او کشد و در بهر خود حضرت امام حسین فرمود که ساهان که تو بدست
 بردی حضرت رسول را در بدید و داخل گردید در خانه آن حضرت که را که قبر آن را از انجوت و در قباحت خدا از تو و ال
 خواهد کرد از عیال برادر من مرا که در کور و در نزد یک قبر حبش بیادرم که تا عهد خود را تازه کند و بد آنکه را هم
 و انان بنم مردم بود بخدا و رسول و بنیاد یکتا حسد او از آنکه برده سیر حضرت رسول است که نماید حق تعالی تهن
 کرده است از آنکه سیر حق و اهل خانه آن حضرت نبوده و مفرع با الهی الدین امنوا لا تهلوا بیوت النبی الا ان یودن
 و تو داخل کردی در خانه رسول خدا و از آنکه سیر حضرت او دهنی کرده است از آنکه صداد حضرت آن حضرت نمیکند
 و گفته است یا الهی الدین امنوا لا تهلوا بیوت النبی و گویند با دین که تو برادر خود و فایز از یک
 کوئی حضرت رسول کلنگها بر رخن زد و حال آنکه حق فایز فایز که آنها را نمیکند صد او را نزد رسول خدا آنها نهند
 که امتیاز کرده است خدا و الهی است از او بدستیکه اقیب رسانیدند پدر تو و اما در حق حضرت رسول سب زد و یکی
 خود با و رحمت نکرد تو در حق آن حضرت ای که خدا او را برادر خود و بر زبان بنی خود زیرا که خدا حرام کرد این
 ابرار را این بعد از مردن حضرت ای حرام کرد این است بر اینانی و رحمت آن حضرت و بخدا و الهی است اگر فایز
 که است در از رخن حسن نزد خدا و اگر جان ما و خدا جایز بود بر اینانی با تبه که در حق منند بر غم القف تو پس
 محمد بن حنفیه رقی که عیال نکرد بر شتر سوار بنویس و ای برادر برادر تو و ایضا خود و غن و یکی قدر
 فرمود از عداوت بنی هاشم عیال گفت از سیر حضرت این سیر با فاطمه اند که سخن مسکونید و تو یک سب و
 و نت سخن مسکون حضرت امام حسن او را از فاطمه و در سخن که فاطمه نیز که او را در عداوت او نمید فاطمه
 و حضرت عمر ابن خطاب بن خود و فاطمه بنت اسد فاطمه دختر زبیده بن النضر سیر آن ملعون گفت نقش خود را
 دور کند و شما در خشن حق محطه بیابان بهارت و در بد فرار عید و شما بر عیال سیر حضرت امام حسین
 حناره آنکه از نزدیک قبر حضرت فاطمه بر دوازدهی قبرستان یقین بر دو وقت کرد این بابو بسند صحیح
 صحیح از حضرت صادق روان کرده است که امام حسین را میگویند که امام حسن را از نزدیک حضرت رسول دفن کند و حنف
 و بیکر بر اینها رج کرد پس کرد گفت شنیده ام از حضرت امام حسن که میگفت مسکون را بگویند که بخدا و الهی

که در خجانه قم خونی در زلفی زید و او را آن غم بود حضرت امام حسن دست بر عید داشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی خود دفن میکرد
 و حضرت صادق فرمود که اول دنیا که برایشان گوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه گفت که آمد و منع کرد که در دفن
 امام حسن دست بگذارد و هیچ طوسی از این عباس و غیر او را و انت کرده اند که معویه لعین ده بار در برهم و قطعات بسیار از دفن
 حله و کوفه ضامن شد بر اسب جده و در بر سر آن ملوکه قرست که در طعام امام حسین داخل گشته چون انگوته طعام را در پیش
 آن حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تاول کردن فرمود که آنالک و آنالک را در احول حیدر مکنم خدا بر تعلقات محمد سید المرسلین و بدین
 سید الوصی و مادر سیده زینب عالمیان و علم جعفر طیار و حمزه سید الشهدا سب حضرت امام حسن و بر بالین آنحضرت جانفشانه
 و گفت از برادر چیه گوئی بانی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روز از درگاه آخرت و آخر روز از درگاه
 دنیا می بایم و بعد از آن که نزد پدر و جعفر و مروه و ملکه و مبداء تعارف تو و دوستی و برادران را و استغفار مکنم از هم
 گفتار خود بکنم خواهان رفتم بر آنکه ملاقات کنم بعد خود را بگویم و بعد از آنکه ملاقات کردم و دو عالم خود جعفر و حمزه
 را و خدا و خود که گشته و ثواب خدا را فرماید بر من است و تدارک میکنند هر چه را فوت شده است و دیدم از برادر جعفر و
 و طشت و دانستم که کار که در طشت و اصلش از کبی نشسته از با تو بگویم با و چه خواهی کرد حضرت امام حسن گفتند بگو
 که او را خواهم گشت پس فرمود که ترا خبر میدهم با و تا آنکه ملاقات کنم بعد خود را بگویم و بعد از آنکه ملاقات کردم و دیدم از برادر جعفر و
 و صفت که میکنند حسن بن علی بن ابی طالب بیوه حسین بن علی و نیست میکنند که کو ابراهیم بود انت خدا در خداوند است
 شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت و پاوشایی کسی شریک او نیست و محتاج عجبی و یا
 نیست و هم خبر را خلق کرده و نقد بر خود و او سزاوار تریم معبود نیست عبادات او سزاوار محمودیت است
 بحدت و ثنا و هر که امانت او را شکار میکند و هر که معصیت کند او را کفران منور و هر که نور کند مومن او را
 و باید پس دست و غار می کنیم ترا از حسنی و در حق آنها که بعد از خود میکنند از اهل بیت و فرزند آن خود که در کشته
 از گناهان ایشان و قبول احدی شکو کرد در ایشان را خلف غم بانی نیست بالین و پدر و برادران برادران
 و آنکه وقت کنه مرا با حضرت رسول زید که فراموش با حضرت نجاره حضرت از آنها که بی رحمت آنها را و اهل خانه آن
 حضرت کردند و حال آنکه خفا می نوی کرد و فرمود است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
 یؤذککم که حضرت بخت نداد ایشان را که داخل خانه آنحضرت شوند بی رحمت در جهان او در حق بالین برسد

بعد از وفات او و حقیقت داد و ست ما را که قهر فخر نام در پنجه از و میراث بجا رسید پس از آن زن ملعونه ترا عیان نمود
گویند صدیم بقربان و رحم ترا که کرد از در خنجره قمر تقدیر محمد از خون بر رفتی رنجته شود تا حضرت رسالت اعلیٰ کنیم
و نزد تو می خدمت نام و نکاستیم که با محضرت همه از مناققان بجا رسید بعد از و این عباس گفت که چون آن حضرت عیان نمود
و چو از حقیقتی تعالی رحمت کرد حضرت امام حسین مراد عبد الله بن جعفر و علی میرزا طیب و آن حضرت از غل و داد و ست
کرد در روز منور و حضرت زکریا الکتبید و آن حضرت از غل گفت پس مردان ملعون با فرزندان عثمان و ابوسقیان و سایر
شیعیان مانده و گفتند که ما که در کربلا کشته شدیم از عثمان مظلوم بیداریم حال در بعضی وقت ستم و حسن باب و کشته شدن شود
بر آن کوه ای که تا بنزد و کشته شد و در جمیع از بنیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بی ایمنی او نماند که در محرم
کردانند که حسن فرزند علی و فاطمه زهرا است بر کوه و غار اوست و کعبه او کند که او سزاوارست از عثمان حال که خط
مکود که پوز را بکنند از بدنه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعودی حرقی کرد و اندکان دکل خدا را آناه و او و پوز
دیگر مردان بر اثر خود کوارت و نیزه های رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با یغیر و قتل کند او را و آخر
پیدا تو عمرت و قربانت بر طرف مرگد عیال گفت چه کنم مروان گفت بیا و عالج تو گفت چه کوه عالج تو مروان
از سر خود بر نماند و او را بر اثر خود کوارت و نیزه های رفت و کوب او و فرهاد میکند و تخریب مرگد و بی ایمنی
را که حمله کرد پس او را بکشد و قتل کنند این عباس گفت و نیزه های تویم که تا کاه صدا شنیدیم و ستم را دیدیم
که از سر و فتنه از و غارت و مرا بکشد و قتل کردیم که تا کاه با جهلی کس کوارت و بی ایمنی و مردم را از سر و فتنه
مماند چون از سر و فتنه و مرا بین طلبید و گفت از سر عباس بر من حرات بهم رسانید و بر روز مرا از سر
میکند و بی ایمنی که او را قتل خانه من کند که من او را دوست ندارم و بی ایمنی که او را کوه کاه بکشد و بر اثر و بی ایمنی
نور خدا را از روشنی و یاد و ستان خدا غیب کنی و حامل تو سعادتی را کوب خدا و دوست او پس ملعونه
نیزه قتل کرد و چو را نیزه از اثر از آخر و قریب باز و کعبه او کند که شکله ارم از حسن را در بی و قتل کند تا ملک
مرد در قمر است و بر و این و نیزه خنجره حضرت را نیزه بر آن کردند تا آنکه مقتدا و نیزه از خنجره حضرت بیرون کشیدند
پس بی ایمنی که او را کشته شد و شک کند امام حسین فرمود که کعبه او کند صدیم شمار که و صلیب را و
مرا خالج میکند و بی ایمنی میکند که خون رنجته شود پس با آن خطاب کرد که اگر و صلیب برادر مرا عیان نمود

هر اینه اور او قی حکوم و مبتدع است و این خاک میا لیدم پس این خبر را میروند و در بعضی می گویند نزد حده خود ظاهر نیست
 است حق الله و البقا از این محاسن روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون فرزندم حسن را بر من شنید گشت علی که
 استماعی است بفت کانه بر او گرفته و هر خبر بر او بگردد حتی مرگش را و او را بهیچ وجه و بهیچ کس نگوید و در نزد او در روزی که
 دید که گویند و هر که در بعضی او را زیارت کند قدحی بر صحنه او می گذارند و در دیگره هم بر آن از دور قرب ایشان
 سید مغیر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسن بر سبزی روز جمعه زیارت فیه حضرت امام حسن بکرم الله
 و این سنخ آئین روایت کرده است که حضرت امام حسن بنیاده زن و بر اینی سید زن نیکو بود و در او و تا آنکه حضرت
 را میبرد و میبرد و فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید زن را تا در دخترانی خود را با و تزویج کنید مردم میگویند که این است که او
 دختر ما را از تزویج کند از برای نفی ما که گفتم و چون آن حرف و قات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بودند
 نسبت حیانه اکثریت با بریده می آمدند و میگویند و القاد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن مشرف به وفات
 شد حضرت امام حسن گفت اگر را در من بگویم که حال موت ترا وقت احتضار بدایت حضرت امام حسن فرمود که من
 از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که عقل از اهل بیت متعارف نمیشد تا روع در بدن باشد پس وقت خود را بدین
 ده چون ملک موت را میبرد کم و بیش را میقتضی حضرت امام حسن است خود را بدین او داده و بعد از آن
 اندک فترت داد دست از خبر ترا چون حضرت امام حسن بمکونش خود را از ملک دلتان حضرت بر فرمود که ملک
 من میگوید که شایسته باد ترا حق تعالی از تو را می بخت و عید تو شیع روز خبرت

و عاشق آل عبا و امام سجاد است و این صبر و استقامت و پستی
 رسالت سر و جو مبارک است و خدمت اعلی امام شریف مظلوم ایا عید الله المحترم علیه السلام و بعضی از احوال
 و مناقب و معجزات حضرت است فضل اول در بیان ولادت با سعادت حضرت است شهر گمان علماء شیعه
 است که ولادت حضرت در مدینه در سیوم ماه شعبان سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنج ماهه میگویند که
 در توقیع حضرت صاحب الامر که قیاس این عید است آنوقت که ولادت حضرت در روز بیستم
 سیوم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی سید معجز از حضرت حاتمی روایت کرده است که ولادت حضرت در بیستم
 ماه شعبان بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت حضرت در آخر ماه صبیح الاصل بود و در آن روز بیستم

و این خلاف مشهور است و حضرت رسول اعظم را با هر حق صاحب نام کرده بنام کوچک پیر نامیده اند که او شیر نام داشت
 و در لغت عمر بن خطاب شیر پنج صفت است چنانکه در روایات حضرت امام حسن (علیه السلام) ثبت و ثبت حضرت ابو عبد الله
 و ابو علی نیز گفته اند و اتفاق شریف حضرت رسیده و حبیب و فی و سید و زکی و مبارک و سبط و سجد و شریف
 و در حضرت امام رضا (علیه السلام) نقل می کنند حضرت آن را با هر حق نامیده بود و در نقلی از حضرت امیر المومنین
 روایت دیگر فرمود که نقلی از حضرت امام رضا (علیه السلام) حدیث لایق و الله بود و نقلی از حضرت امیر المومنین
 آن را با هر حق نامیده و در روایت دیگر می گویند که مردی از آن حق پرسید که مردم حکومت را حضرت امام حسین را
 شنیده اند که اکثر او را از دشمن بیرون کردند حضرت فرمود که چنین است بلکه حضرت امام حسین (علیه السلام) ازین تعابیر
 را و می خورد که او را اکثر خود را در انکشت او کرد و امر امانت را با او گذاشت چنانکه حضرت رسول با امیر المومنین (علیه السلام)
 و امام حسن (علیه السلام) کرد و امام حسین (علیه السلام) کرد و آن اکثر به بدین رسید و از بدین من رسید و اکنون نزد حضرت و در
 هر جمعه در دست می پوشید و با او نماز صلوات را در وقت آخر در روز جمعه می گفت و حضرت در منم و او را در
 اقامه نماز باقیم چون ز نماز خارج می شد دست خود را بوجه خود دراز کرد و در انکشت او اکثر را دیدم که نقلی
 او این بود لا اله الا الله حدیث لایق و الله فرمود که این اکثر حرم امام حسین است و در روایت معتبر و امانت
 که در دست بر انکه فاطمه جان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین تقدیر مدت حمل بود و مدت حمل امام حسین
 نیز شش ماه بود و این باب بود پس در روایت گردانست که صغیر و قمر عبد المطلب گفت که قلبه حضرت امام حسین
 بود و چون حضرت از شکم مادر خود جدا شد حضرت رسول فرمود که اگر علم یاور فرزند را بگویم یا رسول الله
 هنوز او را با بکریه نکرده ام گفت که خواهر یا بکریه هم گفتی خدا او را با کبریا و معطر گردانید و پس چون گفت
 حضرت بروم او را در دامن گشاید و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میگوید چنان میدانم
 که تنم و غسل از زبان حضرت جدا شد پس معانی و در حدیث او را بوسید و میبوسید و میفرمود که خدا لعنت کند
 که و چه در آنکه ترا شنیده اند از فرزند و تنم و تنم را فرمود گفت میروم و مادام خدا می تواند که او را بکشد فرمود
 که با هر غایت کردهستم گفته از منی از منی با بود و این کلمه جوهر و این منم و تنم استید با منم بسیار از هر
 صاحب حق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین (علیه السلام) می توانست حق تعالی جبرئیل را امر کرد که نازل شود بر او ملک

برادر اکبریت کو به حضرت رسول خدا از جانب خدا و از جانب خود چون خبر مل نازل می شد یکی گذشت و در خبره از
 خواهر دریا کرد و او را قطرس ملک گفت و از حال ملان عمرش این بود خداوند عالمان او را او کرد و او در آن
 در بر مل او را پس بر عقیب کرد و بالسر انگشت داد او را در آن خبره انداخت و او به وقت حد سال در آن
 خبره عبادت حق تعالی کرد تا روزیکه اهل محبت متولد شد و به ایت و بر حق تعالی او را بجز او اند و خبره از جنتش که در آن خبره
 با حق تعالی بر او نازل شد و به پسر او داد و دید و رسیدند و چون دید که هر یک با ملائکه خود می آیند خبر مل گفت که در آن
 که او از شجاعت چون خفتش تعیین می کرد که است کرده است مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب
 مبارک که در ملک است از خبر مل مرا با خود می برد و عاقله پس او را با خود برد و او را آورد و چون
 رسول رسیدند گفت از جانب حق تعالی و خود گفتند و حال قطرس را که به وقت عرض کرد و حضرت فرمود
 که با خود که خود را با بن مولود مبارک که ملان خود بر کرده قطرس خود را با بن که با بن فایده و با بن بر آورد
 و بر فاشی چون با سلمان رفت ملکیت که است من که از او کرده حسنی و قادر و عید و به خبر مل از جانب
 حق تعالی با گفت با محرم است تو و او را خواهند گفت و او را بر خبر مل گفتی است که هر که او را زیادت کند
 فرزند او را با و پیرام و هر که بر او سلام کند بر سلام او را با و پیرام و هر که صلوات بر او فرستد
 فرم صلوات او را با و پیرام و این را گفت با ملائکه و این باب و سید معتمد از حضرت ملان روانی که است
 که خبر مل بر حضرت ملک نداشت پیش از ولادت حسنی و گفت از برای او و پیرام ملان خود داشته که است تو
 او را شنید خواند که حضرت فرمود که مرا اخبار حسنی فرزند است بعد از پیرام که است و محاطه حضرت را شنید
 فرزند ملان خواند که بعد از قرام است و او را شنید که حضرت امیر فرمود که مرا حاجت نیست یا حسنی فرزند
 تا آنکه ملان این حق طلبه بود و مرتبه سوم فرمود که در او و در فرزند او امامت و ولایت و این را
 معتمدان خواند بود و خانان علوم اولین و آخرین خواند که حضرت فاطمه گفت ای پیرام اعیان کبیر
 پس بر است تا آنکه ملان این حق طلبه واقع شد و در مرتبه فاطمه چنین جواب داد پس حضرت گفت که او و
 فرزند او و پسر او و فرزندان او و فرزندان علم فرزند خود فاطمه گفت که مرا است از خداوند
 عالمان پس حامله شد بفرمان امام حسن و بعد از شش ماه که متولد شد و فرزند ملان نام خود ملان

زند و مانند لب کلام حق و حضرت عیسیٰ و جبرائیل دیگر حضرت کس بس اسم سلم علی قلف آن حضرت شکفتند
و حضرت رسول پر نور احد و کان حدیث خود را در دمان مبارک حضرت مسکد داشت آن حضرت میبرد
تا میرشد پس خفا خفا او را از گوشت حضرت رسول رو باند از حضرت فاطمه و از دیگران هر کس که میخواست
خفا خفا این ایراد ایشان نو فرستاد که حمل و قتل است سونو سنهرا حتی او ایلع السنده اربعین
مسند قال رب از عینی آن الشکر نعمتک الی بنی المصنعت عید و علی و لدی و ان اهل
صالحا کما ترغاه و اعلی فی درستی جبهه من محل او باز تر رفتی او سه ماه بود تا آن که چون بید رفت
بدن و عقل رسید و جبهه آن از غم او کشت سفت پروردگار الهام کن مرا و تو فتی می شکر کنم نعمت
که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح که از برار من بعضی از جبهه من مرا حضرت فرمود که اگر
حکمت بماند که مرا بر این فرزند او امام فرستد و کین معنوی که او اندوخت را و علی بن ابراهیم
روایت کرده است در تفسیر این که نزد او و میت انسان و والده اجمالا حمل شده اند که و وضعه که
بجای رفت و در جمیع مایه آنرا و الذین هم منی حسی اند و آن کس محل وضع او از دور که است بود امام حسن
راست حضرت خود را در آن و الذین هم منی حسی اند و آن کس محل وضع او از دور که است بود امام حسن
زیرا که حضرت است نزد حضرت رسول را بعد از حسی و باینکه امامت و فرزند آن او خواهد بود تا دور
پس خبر داد حضرت را و باینکه خواهد رسید با امام حسن و بفرزند آن خواهد بود و فرمود که باینکه خواهد بود
اورا تا و متنازه که او را باینکه خواهد بود و بفرزند آن خواهد بود و فرمود که باینکه خواهد بود
علی الدین استضعفو فی الارض و یجعلهم الی او ذین فی جمیع ارض که از هر سببها که ضعف
کرد و اندک اندک ایشان را در دین و باینکه ایشان را افغان و و از آنان زبیدی و بعضی و باز فرمود
که و لقد کتبنا فی الذی یورثه اگر انب الی منی یرثها عیادک الصالحون فی جمیع کفصی
نوشتم در تورات و در تورات به شکی که میراث را خواهند بود و باینکه ایشان را باینکه خواهند بود
باینکه ایشان را باینکه خواهند بود و باینکه ایشان را باینکه خواهند بود و باینکه ایشان را
خود را خواهند گشت پس حضرت رسول فاطمه خبر داد بولایت حسینی و شهادت آن پس حامله شد باو

پس حامله باو ملائت داشت پس حضرت فرمود که هرگز دیکر را که او را این توفیق ندهد به پیر او حامله نوزاد و ملائت
 داشت از آن سبب شنیدن قتل او در وقت وضع حمل تنگتر است و انت سبب این و میانش ولادت امام حسن
 و حامله شدن باو امام حسن بقدریک ظاهر فاعل بود و امام حسن در شکم مادرش ماه بود و مدت بیشتر روز نشویند
 و چهار ماه بود بر لب این خفاخانه فرموده است که مدت حال او باز گذشت او از شیرش ماه بود و شیخ طوسی فرموده
 پسندیدم از حضرت علی ابن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن با تنه اندام حضرت رسول خدا
 و اسمائیل عقیس را گفت بیاور قرند مرا از اسماء اسماء گفت که آن حضرت را در حجاب و عقیس بیدم و من حضرت
 رسول بدم حضرت او را رفت و بیاور نمود که داشت و در گوش راست او آذان گفت و در گوش چپ او
 آذان گفت چنانکه نازل شد و گفت خنی فحالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی بن ابی طالب را ملائت
 بموسی کسب او را انجام کیست که در آن نام کسب که بیشتر چون لغت تو عقیس او را حسین بن نام کسب پس حضرت
 رسول او را بوسید و گشت و فرمود که ترا میباید بخدمت من بشدت خداوند لغت کنی که تده ترا پس
 فرمود که از اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روزی منم شد حضرت رسول فرمود بیاور قرند مرا چون بنزد
 او رفت بدم کوی سفند سیاه و سفید را از برابر او محقق کرد و بیکر التماس را القابل داد و منش را ترانند
 و بوزن سوز سر او تفرق نمود کرد و مخلوق بر سرش مالید و او را برون نمود که داشت و گفت از ابو طالب
 چه بسیار است بر فرزند من تو بسیار بگفت اسماء گفت بیاور و مادرم فداس تو باد این چه خبر است که در روز
 اول گفتی و امروز نیز میگوئی و بگویش و سر بر منی حضرت فرمود که مرا میباید بر لبش قرند دلبند خود که
 کرده کافران استکار از منی آئینه او را خواهند گشت خدا شفاعت مرا باین نرساند و خواهد گفت او را مردی
 که رخنه دهیم من خواهد کرد و نخواهند عظیم کانر خواهند پس گفت خداوند سوال میکنم از خود خنی و دیت خود
 که تو دوست دارا این را دوست دار هر که دوست میدارد این ترا و لغت هر کس بر گشت ترا دشمن میدارد
 و این بابو پسندیدم از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خنی فحالی را ملک است که در اصل
 او را میگویند و او را نزد برادر حال داشت و از حبان بر بالی بابا و میفرماند عاقبتی آسمان و زمین فاعل بود
 پس زود در خاطر او خبر گشت که مناسب حدال و عظمت پروردگار نبود و باین سبب خنی فحالی ناله او را

[illegible]

را بافت فر او را خواند گشت گفت علی حضرت فرمود که آنها گفت من نیستند و من نیز ارم از ان بن حضرت گفت من نیز ارم پس حضرت رول فرمود فاطمه گفت و او را گفت و لغوت گفت فاطمه گفت و فرمود کاش
من او را نرا بیدم حضرت رول فرمود که فرمود که ای صیدم که قاتل او در آنست پس از فاطمه و گشته نخواهد تا از او
اها می بینم رسد و این کشته باشد و از او امانان بپرسند پس حضرت رول فرمود که اقام بعد از من بمان
که و اینست و بعد از حضرت که بعد است و بعد از نو حسین فاطمه است و بعد از نو علی بن الحسین که مصطفی است
و بعد از نو محمد بن حاتم است و بعد از نو جعفر بن محمد است و بعد از نو موسی بن جعفر است و بعد از نو علی
بن موسی است و بعد از نو محمد بن یحیی فاطمه است و بعد از نو یحیی بن محمد بن محمد است و بعد از نو حسن بن یحیی فاطمه است
و بعد از نو آن کیست که در این سر او می بینم نماز خواهد بود پس حضرت فاطمه از کریمه می شنید پس جبرئیل می فرام
ورد ائمه رسانید و بیان کرد بلامی را که او نان معتدل کردید پس حضرت رول اقام حسین را بر روی دست
گرفت و زن حضرت را در جامه شبیه بچیده بودند و لباس آسمان بپند کرد و گفت خداوند انجی این موجود
و یکی حد او محمد و ابراهیم و اسماعیل و اسماعیل و یعقوب که از حسین را نند و تو قدر است راضی نخواهد
و ائمه پس حق تعالی دی از آن حضرت اسباب کرد و آن ملک از زمین و بالهاسر او باو بر کرد و او را در مقام
خود در صفه ملک حاد داد و آن ملک را در آسمان باین مشیت کرد که بگوید آزاد حسین است و
قطب راوند را از حق حاد و روایت کرده است که حضرت رول در آن روز در آن شهر خواره فاطمه
اب و این عباد خود را در دین ان بن می انداخت و فاطمه ملک که ایشان را شتر شده و این
شهر انوش روایت کرده است که چون حضرت امام حسن می می نمودند فاطمه را با بر عارضه که شترش خنک
کرده و در این طلب کردند تا بخت پس حضرت رول می آمد و انشت ابهام خود را در درون او
مسکنت است و او هم که پس چهل شبانه روز چنین کرد تا گوشت او از گوشت او یعنی حضرت رول رنند
و انشا از خواجه بر روایت کرده است که حضرت فاطمه با جام حسن می حامله شد حضرت رول را در آن شهر کرد
پس حضرت فاطمه فرمود که جبرئیل را ببرد او است که سر او را تو می بردی پس چون متولد شود او را
شتر عده تامس با بجم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه سر او را در شتر نهاد و شتر مقدم حضرت بود

چون سکه دور گشت حضرت شریف نیاورد و بر قریب آمد و او را بشنید و چون حضرت شریف آورد برسد چو کرد
 قاطع گفت بخت گفت ما در مرا یک کت او را و او را بشنید و دم حضرت فرمود که این خدا جانست همان میشو و تیر چون
 حضرت امام حسن مجاهد حضرت رسول فرمود که ای قاطع جبریل مرا خبر داد است که سیرت از تو متولد خواهد شد و او را
 شیرین و تا من نیز تو را بم که کما که کند و چون حضرت رسول خدا بفرقت حضرت امام حسن مجاهد است و آن حضرت
 در فرمود و حضرت قاطع او را بشنید و تا حضرت از فرم مرا حجت بخود پس امام حسن را بخدمت حضرت آوردند
 حضرت زیان مبارک خود را در دهن او گذاشت و او میگوید تا سیرت پس حضرت فرمود که این خدا خواهد فرمود
 خدا میخواست که امامت فرزند آن او باشد و کلین سید میفرماید از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن از قاطع
 و بیج زان و بر سیرت خود او را و از خدمت حضرت رسول فرمودند حضرت امام خود را در دهن او میگذارد و او را
 ابهام حضرت القدر میگوید که در روز و روز و روز او را و اکافر بود پس گوشت و خون و خون و خون و خون و خون
 روئید و بیج فرزند شش ماه متولد شد که میباید بفرماید حضرت عیسی بن مریم و حسن بن علی و سید دیگر از حضرت امام
 رضا روایت کرده است حضرت امام حسن را ایند حضرت را آوردند و تاج مبارک خود را آوردن او میگوید و او
 میگوید و بیجان گفتا فرمود و در بیج زان بفرماید خود و در میان فضایل و مناقب حضرت
 این باب بر سید مغر خذ نفر روایت کرده است که گفت دیدم در روز حضرت رسول دست امام حسن را گرفته بود و در فرمود
 که کرده فرمود است حسن بن علی پس شناسید و او را نو کند باید میگویم با نیک او را که حاجت بدست او است
 که او در پیش است و دوستان او در پیش است و شیخ طوسی سید محقق لغان آری بر او بن غارب روایت کرده است
 که دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسن را بر دوش راست نشاند و میفرمود که خداوند از این را دوست میدارد
 پس تو را دوست دارد و این باب بر سید مغر روایت کرده است که در روز حضرت امام حسن را ایند حضرت رسول
 آوردند و در دامن حضرت رسول کرد و خوانستند که او را در دامن رسول بردارند فرمود که قطع مکن بول فرزند
 مرا پس ای را طلبید و لغوی فرمود است و این قول بر او بود در حق آنم حضرت روایت کرده است که دیدم که
 روزی حضرت رسول حضرت امام حسن را بر دوش خود برد و در دامن او نشاند و او را در دامن
 ایشان را از روی احدی زیاده است که چشم بر او زبند چندی گذاشت بعد در یک بسته گذاشت و او را از ایشان

اورا از ایمان بدر برد و الهی از حضرت عاویق روانی بود که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین دو کل هستند
منند در دنیا و پسند منی لقان از علی مرده روایت کرد که حضرت رسول فرمود که حسن از منست و من از حسنم
خدا دوست دارد کسی که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را منی لقان
بطریق بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند و الهی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بر امام حسین
امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت او را دید پنا باز از اصحاب خود مستی افتاد که او را در
کبره حضرت امام حسین از دم گرفت و میخندید تا آنکه او را گفت و دانتش کن و دوشش بوسید و فرمود که حسین
از من است و من از اویم هر که حسین را دوست میدارد منم او را دوست میدارم و او از اسباط پیغمبرانت است
راوند رسید معتبر از مقداد بن ابی العود روایت کرد که حضرت رسول بر اطلب بن و حسن
بیرون آمدن در وقت آنحضرت بودم پس با منوچهر رسیدیم که آن دو امام مظلوم حایه بودند و اقبی بسیار
بزرگی برد و رایتان حلقه کرده بود و در حق بر سر ایشان سایه افکنده بود و فرمایش آنحضرت را دیده
بودم و آن درخت را در دنیا دیده بودم چون آنکار صدای سید ایثار را شنید راست شدند و از درختان
فرمانها نشنیدند و عرضش در شتر نشتر بود و از ده نشتر آتش زبانه میکشید پس من از من
آن احوال بسیار رسیدم چون نظر ما بر آن حضرت افتاد که سید ایثار را شنیدند و با حضرت سخن گفت
که من نفهمم حضرت فرمود که اگر برادر خودانی که میگوید که گفت که خدا و رسول بتم میدهند فرمود که میگوید
محمد صلیم خداوند بیا که مرا نمراند تا آنکه با سبانی و فرزند رسول خدا گردانند پس آن عاویق و حایه را
شنید و رفت و حضرت فرمود آن دو میگویند خود داشتند و پروانم میبختند که از آن پس زبان مبارک خود را در دهانی
مبارک سخن میگذاشتند تا آنکه سید ایثار گفت ای پدر و مادر بگویند که گفت که با حسین بزرگ تر است از حسن
حضرت فرمود که حسین را در دلهای مومنان موعظ و محبت پنهان است پس از آن عاویق را آن کس چون
آن دو بنزد فلک اعانت از استراحت بدر ایستادند حضرت رسول ایشان را آورد و در نهایت خود سوار کرد
و بخانه او رفت و فرمود که حضرت ایستادند و در خانه غایب رفتم و برادر خانه ایستادم ناگاه حمام خادم آن
حضرت آمد و گفت ای برادر منده گفت که ترا اعلام کرد که فرمود در خانه ام حمام گفت تا تو نرسیده

من فرمود که مرد از کنده که از شکون آن قبیلتم آمده که از فرمول مسکنید از گرفت و منزلت خود بدین من مقدر گفت
این سخن بر من عظیم محود و پشت خود را بجانب در کردم چنانچه گاهی که از ام سلمه میفرستم تحذیرت حضرت رسول جنبی
میکردم پس گفت که قاطعه منزلت حسین را بر این بیان کن حضرت عظیم فرمود که چون امام حسن متولد شد
دیدم مرا امر کرد که بجای که در آن لذتی بیایم بوسه تا او را از شیرین کنیم پس پدرم بدین من آمد و دید که حسن
سنان مرا میباید فرمود که او را از شیرین باز کن گفتیم جنبی پس پدرم که گویا میفرمود که نباید مانع متولد
در دین و نور و ضیاء حق باشد مصلحت میدادیم که در هر روز از تو فرزند رسیده و خواهد آمد که بخت خدا باشد
چون یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود من دیده کردم و چون اینها را دیدم خود را شکافتم و کوزه آبی
طلبید و دمای بر آن خواند و آب و نان مبارکش را در آن نمکند و فرمود که باین تم چون این میدم حق تعالی آن
حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در سینه خود حرکتی یافتیم مانند مور که حرکت کند در میان
پوست و جامه و جنبی بودیم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتیم و از خوردن و آشامیدن
باز مانعمان تا آنکه ماه سوم تمام شد و هر روز برکت آن فرزند ما و نمکند زبانی لغت و خبر و برکت در خانه خود
ما یافتیم و چون در ماه چهارم داخل شکم حق تعالی برکت آن فرزند را در شکم او بانی مصلحت کرد و اندک میسوخته
ملازم خواب خود بودم و از حمل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر بر آب حاجت هر روز و هر روز یکمیل گذشت خود را
سبکتر و یافتیم تا آنکه پنجاه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شکم در نیهای ما را احتیاج بجراح انداختیم و چون نهم
میرشتم و راجع نماز خود صد انس و نقد پس حق تعالی فرستیدیم و چون نه ماه رسیدم قوت فرزند کرد پس
حال خود را با ما سلم نقل کردم زیرا که او جنبی بود پس چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که یکمیل فرزند آمد و بال خود
بر پشت فرزند از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و در رکعت نماز یکبار آوردم و باز مرا خواب بود
دیدم که مردی بنزد من آمده چهارهاست سفید پوشیده و نزد من نشست و بر دوش من دمی پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز یکبار آوردم و باز خواب بر من غالب شد که در خواب فرزند آمد و مرا
نشاند و ده ماه و نیم را بر من خواند خدیجه شیشه چهارهاست جامه را پوشیدیم و تیریدر خود رفتیم و او در حجره ام
سهم بود چون نظر حضرت بر افتاد از شدت و سرور در جنبی بر نوزیده کردم و ترسیدی که در شکم

شکر کردیم گفت در هر وقت مرا بخندید عکس را اندک قبایل علی ابن ابیطالب را از من ببرید و اگر بگویم فقال
 از من ترا مرا بفعل خواهد آورد پس وصفت نامه نوشتم و خود غسل کردم و وضو بر خود بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
 و چون داخل شدیم عمر بن حبیب را خبر داد و دیدم و اندک خاطر مرا مطمئن کردید چون سلام کردم مرا نزد خود
 طلبید بر چند نزدیک منبر قدم حلفت نزد من بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوار فرج بر او برسد
 چون را بجز وضو از من استنعام کرد گفت راست بگو که کردنت منم گفتم هر چه خواستی پرس گفت چرا
 وضو نکردی گفت و همان است که یک نوبت در افتاد که من به خلیفه مرا بر آن ابن مطبیه از قبایل
 علی ابن ابیطالب را از من پرس و چون بگویم مرا بفعل رساند پس باین سبب وصفت کردم و غسل نمودم
 و وضو کردم و گفت بپوشیدم و بپوشیدم نوادم الحسین گفت که آن لعین تکبر کرده بود چون این سخن را
 از فرشتگان خواست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله کذب انما کذب عیدم هزار اسمان که
 بگو چند حدیث از قبایل علی بن ابیطالب گفت اندک گفت یک حدیث را گفت زبانه از ده ترا برداشتی
 بمن رسیدی گفت اسمان من حدیثی بر این روایت کنم در قبایل علی که بر حدیثی که شنیده فرمودی
 گفتی گفت خبر ده مرا ایها الامر گفت در وقت نبی امیر که از ایشان میبردیم و در پیش من میگفتیم
 و تقرب میکنیم بپادشاهم بن ابیطالب و بان و سید اب و بان می یافتیم و معاشی
 میکردیم تا آنکه بیادش رسیدیم و عباد که به پیغمبر بودند و بپوشیدیم و بپوشیدیم و بپوشیدیم و بپوشیدیم
 را سه بودم که در آنوقت صدرا آواز شنیدیم گفت میروم بخیمه نماز میکنم و از مردم غدا را میگیرم
 خود را سوال میکنم و چون کسی بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
 داخل میگردیدم گوشه نماز قنوج را نشد و گفت مرحبا بانها را شنیدیم نام آنی که من شنیدیم
 از جوانان که در بیهوشی فرما نماز میکرد که این دو کودک چه قرائت با منی در پیش نماز دارند گفت
 این پیش نماز عبد الله است و در پیش من که گفت که علی را در وقت دار و غیر از من مرد و انم
 دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون را شنیدیم بسیار خشموردم و دفعه چند پیش نماز و گفتیم
 اخوان که حدیثی بر آن روایت کنیم که دیده تو بان روایت نمود گفت اگر دیدم مرا روایت کنی من نیز روایت کنم

داروشن گفتم کفتم مرا خبر دادیدم از پدر من او و از حدیثی عبدالمحسن بن عباسی گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته
بودم ناگاه حضرت فاطمه را می آید حضرت فرمود که از فاطمه سب کردی و حجت گفت حسن و حسین بیرون رفته اند و بعد از آن که
در کجای سب بسر آورند حضرت فرمود که از فاطمه سب کردی آن خداوند را که آن بزرگواران سب با آن بی مهرمان ترس
رفت پس حضرت دست باستان بلند کرد و گفت خداوند را که آن سب را با بد رفتاری از آن ترا حفظ کن و سب
مرا در پس حرم من نماند پس آن حضرت گفت حق تعالی سلام می رساند و می فرماید که برادران من محزون میباشی
بر آن بی قافلتند در دنیا و آخرت و برادران من افضل است از آن بی و خطره بنی النبی را خوابیده اند و حق تعالی
عکس بر آن بی ملاحظه کرده که مراست این بی میباید پس حضرت شاد و خندان بگفت برخیز و با صاحب خود
منوچ خطره بنی النبی رفته و چون با خطره رسیدید که بر دو خوابیده اند و دست در حرکت بیدار آورده اند
و آن ملک یک مال در زیر آن بی گشوده و بال و پر در بالار آن بی بوسید حضرت آن ترا در واقع ندانست
و می پرسید تا از جواب بدارند پس حضرت رسول حسین را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را از
خطره بیرون آید و فرمود که بگو که این است شرافت شما را بر مردم ظاهر کردیم خدای تعالی
شمار از شرف گردانید و چون مردم جبرئیل را می بیند که آن میگردند که حضرت هر دو را برد و بی خود
دارد پس او بگریه میزند و یک اند و گفت یا رسول الله کجا از من دو کودک را می بردن تا بار تو سنگین
حضرت فرمود که این دو کس حامل این اند که بگو حاملند و این بی بگو و آید اند و برادران بی او گفتند
این بی چون حضرت بیدار رسید بدلی را فرمود که اندک مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع
شدند بر پائین او فرمود که ایها الناس آیا می خواهید خبر دهم شمار ایلی که بهتر از مردم است از جهت خدا
و خدا گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خداوند آن بی را بگذاشت و خداوند آن بی خود
کبریا است و برادران خدا و رسول را دوست میدارد خدا و رسول بیدار آن بزرگوار است
میدارند و مادران فاطمه و دختر رسول اند است از مردم علم آن بی آن صوفی طیار است که در دست
علامه بر دوش میزند و علم آن بی آن است و دختر ابوطالب و خاله برادران آن قاسم نام رسول خدا است
و خاله ایشان زینب دختر رسول است پس دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی عالم را

کریخی قانع عابد را چنین مختور خواهد بود خدایکد انستگنان مهربانید که ندیسی فرمود که خداوند که تو صدیقی که بر این
دوست دارد و در پیشت خواهد بود و بر کانت زار دشمن دارد و در چشم خواهد بود چون عشار این حدیث از حق
شنید گفت از مردم کبکی نمی گفتم من از اهل قوم احم گفتم از یحیی یا از یحیی گفتم از عجم گفتم چنین حدیثی
روایت میکنی و چنین حاکم نویسنده پس خلعت فاخره بمن بخشید و استرگن داد و اگر از الفقه و فقه
فرو ختم پس گفت و چون تو امروز دینی را رویتی کردی و پیتر او نشی نمودم و تو را ولایت حکتم بگردان
که او نیز دیده ترا رویتی کرد اندک فقه امروز ولایت کن مرا گفت و در برابر دارم که بکلی بشمار نیست
و در کور خود آنکه پیش نماز است از روزگار با در بر آید علی را دوست میدارد و آنکه خود است از روزگار
که از شکم مادر بر آید تا حال علی را و من میباید از دین دوست مرا گرفت و اولاد بر در خانه آن بر آورد
که عیبار بود پس دست بر در زدم و روی بیرون اند چون لالشی بر فراغت است و حاکم را شناخت و گفت
استر و حاکم را می شناسم و میدانم که بر او حق اعتبار است و او است بر از آنکه ترا دوست خدا و اولاد
پس حدیثی در فضایل علی بر ارض نقل میکنی گفتم خبر داد مرا دیدم از بدیش از حدیثی رو کرد در خدمت
حضرت رسول شنیده بودم که ناکاد حضرت حضرت فاطمه را در اند و حکایت حضرت فرمود که نسب کرد و حب
از فاطمه حضرت فاطمه گفت از پدر زنان قریشی مرا عارا سترش میکنند و میگویند که بدتر تو را ترویج کرده اند
بمگر برینند که حال ندارد حضرت فرمود که بد کن از فاطمه من ترا ترویج نکردم بلکه خدا ترا ترویج کرده است
و غیر نیک و میثاقی را که او را گرفته است و حق تعالی از عیان جمیع خلق بدید ترا اختیار کردن و او را پیغمبر گردانیدن
و بعد از بد ترویجی و اختیار کرده و ترا با ترویج کرده و او را وصی فرمود اندک پس عیبار است و میثاقی
مردم و نیز با ترویج مردم و ستمی نرنگ مردم و اسلام او را به قدم ترست و علم او را به ستم ترست
و عیبار او شنید آن جوانان که پیش اند و نام ایشان در نوامیس شد و پسند به کار ارامت ایشان
نزد حق تعالی از فاطمه گریه میکنم که او کند که چون او را فضاخت نمود بد ز ترا دو حدیث شنید
و علی را او حدیث شنید و علم در دست من باشد و فرمود علی را حدیثی که ارامت و نزد حق
از فاطمه که بد کن که چون مرا بخواند دعا ز قیامت لبو بر آورد و عالمانی علی با خبر باشد و چون

و چون خدا متعاضد بود مرا و اوست من علی با هم باشد و شفاعت کند از قاطعه گریه کنی چون قیامت شود و خداوند
بدان کند در احوال آن روز که با محمد بن محمد است چه تو ایضا ای هم خلیل الرحمن و بنی بر او است بر او تو علی این است
از قاطعه علی مرا خوانست هر یک یک نفر بنیست کند و تنهایی آن را در شکار رخ اندود و در روز قیامت
چون این حدیث را سبب او نقل کرد و گفت پس فرزند تو از مردم کجا کنی گفت من از اهل کوفه ام گفت
تو از کجا باز می گویی گفت از کربلا می آید و در آنجا در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
کرم و و دیگر مرا بگوئی که در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
و آن فلان تا به بنی آن برادر مرا که دستش علیست پس فرمود تمام بنی شتانی بودم تا به بنی آن رسیدیم
و در صفت نماز ایشانم تا گاه جوانان آمدند و در هر یک از آنها می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
عما و از سرش افتاد و دیدم که سرش بر سرش افتاد و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
از جوان اینجاست که در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
نخاسته رفتم گفت من بخودن عذرا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
را لغت می کردم چون روز جمعه نماز آمد و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
و حضرت رسول و علی می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
جانب چپ گفت استیاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت با حقش مرا
اتب ده و این دعا است و چون بنی آن می آمدند فرمودند و بگو که در آنجا می آید و در آنجا می آید
حسن گفت که از حد نه بگو که مرا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
و امروز چهار بار از تبه لغت کرده است پس حضرت رسول می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
که بر حق خدا التماس می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
سند خود پس ابو جعفر دو اتقی گفت من که ایا این حدیث در دست تو است گفت نه گفت با سلمان
محببت علی ایمانت و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید

و دشمن عجب آرد و در مناقصه فخر ابیها الامیر را اعلان بداد که یعنی بگویم گفت بگو گفتیم چه می گویی و در حق کی از حبس را شنیده
گفت باز گشت ادب و انصاف گفتیم چه می گویی در حق کی فرزند دیگر ظاهر تر از شریف گنید گفت او نیز بنشیند و از شرف
و کین ملک و بادشاهی عظیم است و ادبی فرزند خود را بر ارباب است می خود مکتب بیرون رود و بجهت شنیده
بر آن مردم نقل کن فخر و در بیان بقیع از مقام اخلاص حضرت آعلیایه سید معین روانی است
که روز حضرت امام حسن مجتبی از کتب گشت که بجا خود را نمکده نشسته بودند و نان خشک در پیش داشتند
و می خوردند چون نزد یک ان بن رسید بفرمود دعوت کردند حضرت از آب فرو داد و فرمود که تمکیم از ادب
مکتب آرد و نه از ان بن نشسته و بان بن تناول کرد و بر او است و بجا از ان بن غله را طلبید که از ان بنان نما
از تقدیر حضرت و تقدیر بر فرزند حرام است پس فرمود که خود را جانیست که مردم شما نیز از جانب فخر مکتب
و ان بنان را بجا خود و بجا خود گفت که بجا می آید و غیر آنچه در حق که حاضر از ان بنان را بجا
کرد و ان بنان را فرمود و روانه کرد اینم سینه انوب روانی است که در وقت چون اسامی و من در بجا شد بفرمود
و مات حضرت امام حسن عیادت او رفت چون او را اندوخت با فرمود که در بر او است اندوه تو
حسب گفت شصت برادر هم فرزند دارم اندوه قرار است حق فرمود که فرض تو بر من است گفتا میسر
که میسر حضرت فرمود که شش از من تو فرض او احکیم و چنین کرد ان بنان را بجا که در وقت فرزند
سازد ان بنان حضرت الله و ده کسر چهار صد ان بنان باو دادند مردم گفتند ان بنان غافل بنی است چه
ان بنان را باو دادی حضرت فرمود که بهتر بنی مال توانی ان بنان را عرض خود را با مال بدهد از ان بنان را بجا
کرده است که ان بنان را بدهد و پرسید که کریم تر بر مردم در مدینه کتب گفتند که حسن بن علی است پس بجا
دید که ان بنان را بدهد و در مدینه ان بنان را بدهد چون انام از نماز فارغ شد فرمود که ان بنان را بجا
از مال حجار مانده است قبضه گفت علی چهار برادر دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بجا و ان بنان را بجا
مال از ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد
در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد
حضرت فرمود که ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد و در ان بنان را بدهد

خواہد شد و مثل این را نیز از امام حسن نقل کرده اند و القیاسیہ تجریداً و انت کرون امام حسین و صحرا
 گردیدند و بر پشت مبارک آن حضرت پنہا دیدند از امام زین العابدین از سبب اینها پرسیدند حضرت
 فرمود کہ از بسیار عالمانہ بر پشت مبارک خود بریدہ است و در شبہا بخانہ مات سوزہ زنان و بنیان مسکنان
 میردشت مبارکش میزدند و است ایضا روایت کردہ است کہ عبد الرحمن اسلمی یکی از فرزندان حضرت زکریا
 حمد تعلیم کرد چون کودک سوزہ را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود کہ مراد بنابر طسلا و ہر از حدیث
 و ہند و فوہات اورا پر از وارید کنند مردم گفتند نہ و او امتیاز نمود حضرت فرمود کہ این عطا بہ جناب
 برابر آنہ او تعلیم فرزندم کردہ است و ایضا از حضرت صادق روایت کردہ است کہ روزی صبا حضرت امام
 حسینی و محمد بن جعفر سیحی جابر شد و بکودت از یکدیگر جدا شدہ است پس محمد بن جعفر حضرت نوشت کہ اگر
 برادر بدرم و پدر تو محبت در بدر تو زیادتی از من نداری و ما در تو قاطعہ دختر تو محبت اگر ما درم
 بادش امام روی رفیق خود بجا در تو نمی رسد چون نام مرا بخوانی یا بنہ دم مرا خوش شود و آن کہ نہ
 و از بعضی بود بعضی و احسان از قم و السلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہم حضرت چون نام او را خواند
 در محبت متوجہ خانہ او گردید و او از خود راضی رواست و دیگر و صبا ایشان کہ در فی واقع شد و ایضا از امام
 حضرت روان کردہ است کہ روزی در مدینہ با حضرت و ولید بن عقیقہ کہ حاکم مدینہ بود متارفت شد و
 در عہ کہ حضرت داشت اعمام ولید را از اثرش برداشت و گردنش پیچید و او را بر زبانی کشید مروان
 گفت کہ ہرگز ندیدم کہ کسی بر حاکم چنین حراتی بکند و ولید گفت کہ خی با او است و مرعہ از وجود حضرت
 فرمود و حال کہ اقامہ کرد مرعہ را بہ کشیدم و عاشی عتہا و مردانکہا را حضرت کہ در صحرار گردانایا ہند
 زبام از آن سب کہ وصف توان نمود و بعضی از آنہا بعد از مرقد محمد علیہ السلام انبیا علیہ السلام و از زند و عبادت
 حضرت روان کردہ است کہ سبت و پنج بجای آورد و دختر آن و عکلا از عقب آقا مرشدند روز بان حضرت
 گفتند کہ ہم بسیار می ترک از سر و کار خود فرمود کہ از عدا بر خدایت ایمنیست کہ مگر انکہ در دنیا از خدا ترس
 و روان کردہ است کہ حضرت در سیرت و صورت شبیبہ زخم مردم بود کہ حضرت رسول ص در شبہا سبت
 نور از جنی مینی و مابین کردن حضرت سبت خود کہ مردم ~~بجای~~ بان نور حضرت را فرستادند و در وقت

وگفت ای عمر روایت کرده است که آنس گفت که در روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم که آن حضرت آمد
و کلی نزد او گفتم آنست حضرت فرمود که ترا از او کردم بر این خدا من گفتم یک طاقه کل بر این آورد او را از او گفتم حضرت
فرمود که حق با من می باشد که چون تحسین کردند شما را تحسین پس تحسین کند نیکوتر از آن و تحسین نیکوتر از آن بود که از او کردم
والله را وایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت جفا می کرد که مستوجب عقوبت بودید چون فرمود که او را بزنید گفت
الکافین العتق فرمود که دست از او بردارید گفت و العاقبت عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت که
والله کتب الحسن فرمود که ترا از او کردم برابر زلف خدا و او این چنین می بیند او هم برابر تو قرار گرفته و هم
شهر انوش روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین احوال بعد از نماز و اهل کوفه و سرور است
در ملک خوش بوی که در فضیلتها نیست بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام می خورد از سب آن
پرسیدم گفت بانی رسول آنم فرمودم از دست او نجات یابم حضرت را از آن سخن غلام رفت کرد و در آن حال دیدم
پیوسته میجویم او را نشناختم شنیدم و او میگوید که من بودم در آن حال که دارم پیوسته میجویم که از دست
او نجات یابم حضرت را از آن سخن غلام رفت و نزد آن پیوسته و مالک او بود و فرمود که دیت و دنیا را ملا
میدم که غلام خود را بخشید و فرمود که گفت که فرمودم را خدا را میگویند که بر داشته و بخانه آمد
و این بوشنا را بنده باو میدم و حال را این میدم حضرت فرمود که حال را این میدم پیوسته گفت قبول کردم و
غلام را بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و حال را باو بخشیدم زن پیوسته گفت که فرمودم
شدم و مهر خود را بپوش خود بخشیدم و این طاقه و س روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسن گفتند
چه سار گفتم فرزندان پدر تو حضرت فرمود که فرمودم و بزرگوارم که بگویند که تولد شدیم بدیدم و در سنه روز
بر از گفتم نماز می کرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که راوی میگوید که حضرت امام حسین
و گفت بانی رسول آنم فرمودم و این شده و از او از آن غلامی آمده بود و گفت که باید بوال کرد از بزم فرمودم
و که که بزرگوار از اهل بیت رسالت گمان نه دارم حضرت فرمود که ای اعرابی غلامی که بوال حنین از تو از یکی از اعراب
گفتی گفت از حال را میدم و از دو تار اعراب گفتی و تو گفتی از حال را میدم و از دو تار اعراب گفتی جمع
حال را میدم اعرابی گفت بانی رسول آنم که بگویند که غلامی که بوال حنین از تو از یکی از اعراب گفتی

علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم ام از عدم و لولم می آید که معروف را بقدر معرفت رعایت فرماید که ادعای گفت هر چه خواست
موانع آن کرد انچه جواب میگوید و اگر ندانم از قوی برسم و یاد میبرم که کلام کلب را احوال نمیگزیند گفت ایمان کند آخر نمود که
که نجابت از جهات بجز حاکمیت بود و او ایضا گفت که آنجا در چند او اند حاکمان فرموده زبنت او در درجه حضرت
اعرابی عملی که بسبب آن بر زبان باشد فرمود این را اند اشتباه است گفت فقر و برت ناکه بان صبر نماید فرمود که
اگر این را بپذیرد اندیشه باشد اعرابی گفت بفرما از شما بپذیرد او را التور اند و او التبت بفرمانند التبت حضرت
خندید و یکسید از کرمه را در دنیا روزان بود نیز او انداخت و انگشتش خود را با داد که انگش آن بدو بست بر آزار
و هم فرار زد و فرمود که این طسار ای یقوی جوانان خودی و این انگشت را در لقمه خود خرد کن اعرابی
انها ترا برداشت و گفت خدا پسر صد اند که رسالت و امانت را الهی قرار دهد محمد بن العباس و تقی
خود را این کرده است که عرض بگفت امام حسن گفت که تو بگردار حضرت که فرمودم کبریا و بزرگی محض
خداوند عالم بانی هست و دلبر برار و است و خیمه فرم و ارم عزتت خفا با مفرماید و الله العزیز و لیر لولم
للمومنین معن از برار خدا است عزة و از برار رسول او و از برار مومنان و کلینی سند معتبر از حضرت عیسی
روایت کرده است که حضرت امام حسن رضی الله عنهما مبارک خود را بکجا خفتاب میفرمود و شنیدم که معن و دیگر از اهله
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن شهنشیر در رضی مبارک حضرت خفتاب و سیم بود که کتاب
احیای روایت کرده است که روزی مردم معاویه الفتنه که خلع دیدم خود را بر او خشن آمدند و
او را از او از خلافت مبد او اند و رحمت و د که او پشیر برود و سختی حبه بلوید که فرمودم بداند که
اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت چون پشیر بر آمدیم و فضل خود را تا جملگی و فاراد او که در چون
مردم مبالغه کردند حضرت پشیر بر آید و خطبه دشمنانم و جلالت او بودا کرد و در آخر فرمود که ما هم
حضرت ابر که بر خلق عالمیم و ما هم عزت رسول الله از همه کس باو نزد و بکنه ایم و ما هم اهل بیت رسولیم که از همه
کناد و غیب مظهریم و ما هم از دو ثقل که رسول خدا را نانی کتار سر داند و بکنه انرا یا سپرده بسنگ
فرگیم و در تاو علی ان و خطبه بکم بر حقانیم پس اهل بیت کیند ما را که اهل بیت با شما و احب و حق فغانی در
قرآن اهل علم را در اهل علم خود رسول خود مقرون گردانید است و خدا کند از قضا که سلطان بر است بر کعبه

بناخته است بدینکه او دشمنی شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر کرده است و چون شما را آوردند و عقیقه نمودند
خاتمی بیدار و دستها را اعلیٰ نبرد شکسته و تنه کردند از شما نیز از خواب بیدار گشت و در آنوقت تو به و داشت
شما را فایده نخواستند معریه رسید که مردم با کفایت ببردند گفت بیست از سیزده برائی و این سیزده را
روایت کردی است که امام حسین علیه السلام و فرزندانش را از شما بخود آورد و آن باه داد و با کرد و بیعت نمود
نیز داد و او بعد از آن معاویه فرست بر و آن که وانی بود در حالک حجاز که هم کثرت و دختر عبد الله بن جعفر را با ببرد
خواستگار نماید عیدم گفت که بزرگ امام حسین علیه السلام و خالو آن دختر است اختیار باوست چون او حاضر نمود
هر چه بفرمایند بیاورم کرد و چون دختر را بر آن کار خبر کردند طلب خبر از خفا کرد و وقت خند او ندان مسیر
کرد و آن از مهربانی دختر که رسید بدینست از آنجا چون مردم در مسجد کوئی جمع شدند مروان باریست خبر
فروان آمد و در پیشگاه امام حسین علیه السلام نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبد الله بن جعفر را
برای سیر او بنده خواستگار رسد تا می و هر یک یکدیگر را بفرستد و قرض بدینش داد ادا کنیم و این
و عیدم حکم باشد میان این دو قید و موجب مخالفت شما خواهد بود و عیدم درم که بگویند بزنند
هر صندد شما را و برید نفوس که گفتور از بر او هم بخرید پس جواب نیکوئی بگویند یا اباعبدالله
چون کلام او تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت محمد مکنم خداوند ترا که ما را بر خود اختیار کرده است
و بر او فرمود پس بدینست و برخاست خود خلع کرد و انداخت و بعد از اتمام حمد و علی بن محمد
از مروان شنیخ چند گفتی و ما شنیدیم اما این در باب مهر گفتی که این بدینش خواهد مقرر مکنم پس بگویند
با و حکم که اگر ما را فرستیم زبهر از با بقتل و درم گشت رسول خدا است مهر نخواهم کرد و لکن این گفت
که قرض بدینش را ادا کنیم بجا میماند بود که زنان با فرقه را را ادا کنند و لکن این گفت که در
میان دو مشد صی خواهد شد ما از بر خدا با شما و نمی گویم و هرگز در دنیا با شما صی
نخواهم کرد و خودی نسبی نخواهت که میان ما و شما صی و بدین چگونه روا بگویی موجب صی
ما و شما خواهد شد و اما این گفتی که بزدل گوئی که گفت او نیست که این گفتی از من گفتی او بود او خور گفتی
اوست و بهشت پس بدین و بجز و نسیم نخواست او نیز بدین و این گفتی که موجب مخالفت است

منز و اهل محالیت حسین و عقیل و دانا باین سبب اند که فقر او ستم فقر فاسی حضرت فرمود که اگر در و کلاه باشد که من فرمایم
نروم ارم کلوم و فقر عید الله بن جعفر را البی عیسی فاسم بن محمد بن جعفر بهر بالقد و هم و بخشیدم باین و مختصر تر بگویم و در نزد ائم
در سال تقی که از دریم طاعت حاصل آن نمود و بر این ضعیف است که این است چون حروان این سخن را شنید زبانش میخیزد
و گفت با من مکر ویدار اینجا کاشم و دست از عداوت خود برین بدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این و در برابر آنست که
عالمی و غیر عثمان را اندر قید ازان امام حسین از اینجا خود در جوانی و شمع کشتی عداوت کرد و دست که حروان علی معاویه
و در عید مجبور نوشت که عمر بن عثمان ذکر کرد که حور از اهل عراق و اهل حجاز رز و دیکند نزد حسین و او را گفت
لطیف اندازند میترسم که فتنه برآید در باب او و چون حکمت بگو تا بعمل ارم حویب و جواب او نوشت زنده را منور او
منور و با تو کار ندارد و تو با و کار ندارد که تا لو عا و فایه بیعت ما کنند عیسی ای که متعوض او شوم و نام بگفت امام حسین
نوشت که احسب حید از تو عیسی رسید اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمایی زیرا که با خدا عهد و پیمان کرده است
منز و اوست که وفا بعهده و پیمان خود کند و اگر عیسی رسید که باطل است از شما بیرون چنانچه او نکرده باشد باطل خود را
بپند و هر عهد و پیمان خدا و خلق و چون تو اهل عهد و پیمان هستی من نیز عهد را شکستم و اگر تو با من در عهد کید
در این من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این ائمت را بهم قرن و سبب حدوث فتنه منو عبد ربیب که مردم
سختی و انت ترا اعتنائی کرده پس رحم کن بر خود و بر دینی خود و بر امت خود و از سنیان و پیغمبر
بازر محذور چون نام بگفت رسید و جواب نوشت که در آن نام نوشته بود که امری حید از من تو رسید
و تو سحر انما آنها بر حد افی و از آنها را اینک عید انما نسبت بمن نیک و بد امور را خدا البی عید اند
و ان مکرده که منو اینها بنویسند خلق کنند و سخن چنانند و من در او خواب تو خدا ارم و در
مقام مخالفت نویسم من بعد از او که ترسم که نزد خدا مصافحت با من نیز خلعت می گفت تو کان
کمان ندادم که خدا را کاشم از آنکه ترا و اهدا ترا که خور و ستم را بخار خود کردند و از منم خدا بید رفت
بر من امور مکر دارم و در منم بد چو بیا بدعتا باشد ما مکرده نمایم یا نویسم که چو من عید گفتم می را با بگو می
از شما که خدا را ندان که انکار علم میکردند و بدعتا ستم عظیم می کردند و در راه خدا از ملامت کنندگان
غیر سید و علم و اعدوان کشتی بعد از آنکه ایمان معظله و اهل ان را خورده بود و بر ایشان حرم اثبات

اثبات کرد و گویند خدیجه مداین تو و ایشان بنود ایات تو منج و کشته عظمی حقیر را که از صبیحه حضرت رسول بود
و بنده است بنده خداوند عظیم بود و عبادت ندان او را گفته کرده بود و عیشی و انجیف کرده بود و نقش
را از روی کرده بود و عهد و پیمان چند با او در که اگر آن عهد را از من بختی او در و پاره آن عهد
خود و اندلس را و از کشته از روی جرات بر روی و در کار خود بسبب ششون عهد و پیمان خدا آیا
تو منج ز یاد لبه بر او را و خود خود اندر و حال آنکه بر قرانی خدام سفینه متولد نموده و حال آنکه در عین
فرزندش تدبیر کرده و حضرت رسول فرموده که فرزند از برادرش است و از زنا کارها شکست پس
محمد از ترک کرده است رسول خدا را و متابعت خواستش نفس کرده به دلیل و جی و پرهانی و او را
بر عراقین مسلط کرده است و پادشاهان را بپوشیده است از آن را که گویند و انبیا را بر خندان
بر کشد که با او توارم است منج و انبیا با تو از یک ملت هستند آیا تو منجی که فرزند میم بنو نوشت
که خضر فسانی بر دهنم علی اند تو نوشته که بر که بر دهنم علی پادشاه است ترا کنش پس به بدین وجه انبیا
بقبل آورد و بسیارها کرد و کند او کند کردن علی آن دین است و عیسی شیشه زد و بر تو و پدر تو نشاء
لطفا بر یانم و بی و او زد و برکت او با آن جناب ششون و این عمارت و حکومت را عقیب کرده اگر
شیشه او غرور و شرف تو و پدر تو ان بود که قنای قلیله از ملک بردارید و نایم ببرید و بفرستند و
منفعت قلیله بد اند و بخرش و بوس که بر دهنم خود و بر دهنم است جد خود و معنی و فتنه بر پا کنی و
خنده بر نیز است عظیم نرغید ان از خلافت تو برادر دهنم خود و برای خود است جد خود خیر بر نیز ان
عبد انم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا تو ان حبس در ان و اگر ترک کنم طلب امورش خواهم کرد
از خدا و از رسول خواهم کرد که مرا تو منجی دید که امر ملک مکنو نباشد اختیار کنم و باز نیز نوشته بود که اگر
من عهد ترا میسر نمیشد تو نیز عهد اخوان شکست و اگر فرج یا تو کید کنم تو با فرم ملک خواهر کرد پس بر کید
و ملک و در را بر خیز کنی که اعداوارم که از ملک تو هیچ ضرر نمی خورسد و فرزند ملک و بدید بر ان خواهد رسید
زیرا که سوسه بر جهالت خود مانع و ترقتضی بیجا نهاده رضی که بدین رو بماند خود وضع جنورم که بر کز و قاف
نیز طرک و ششون که شکست عهد ان ملک را که بقبل آورد و در قنار ان عهد از ان ملک ان فی صلح کرده بود

و گویند تا یاد کرده و در آخر کتب ایشان را حکایت از آنکه قنصلت مار اباد مسکند و حق مار را بطنم
می شمردند پس شیخ ایشان را بسبب ترسیدن از امر کرات تراعی گشت هر انرا با تو میبرد و پیش از آنکه
انهاران بکشند یا اینها می مروند پیش از آنکه بطلب خود برستند پس ثبات یاد ترا را بر سر کرات
مقاصد خون خود را از تو طلب خواهند کرد و گفتی بد آنکه روز قیامت ترا ایجا مسکند باز خواهند داشت و بد آنکه
خدا را نام هست که هیچ گناه بزرگ و کوچک از آن نام میبرد نیست و خدا فراموشی نمکند آنچه تو کرده از
مواخذ خود مردم بگناهان و گشتن و در ستان و ستمها او آوازه گردانی نیلگو نیکان و بار خود بد را بر غیر نمونی
و جبر گردن مردم گرد نیست کنند یا بسیر تو که خود گشت در حدایت سن و شراب میخورد و بالکان یا در گشتند
تحقیق کردی آن کار نفس خود شد و دین خود را بر باد داده و باریت خود بجهانت بر انداخته و امارت
خود را خارج کرده و ستمنان جابلان و قبیان را عیبت و محالینا و بر سر کار ترا نفرستد و از آنکه
می انگشتی چو می موی نام را خواهند گفت در پیش کنها بوده که تم بکند انتم پس بر تو ملت گفت بوس
سین حوات تا که او را نام سرا باد و به پیرانی او در آن درج کن پس در آن وقت عبدالمسلم
عمره بنی خاص متبر و معاویه لقه نام را با بود او و گفت بدین رحمتی غم چه تو نشسته انگشتی متبر مثل نریز
سختی گفت پس موی جفت بد بر سر بد این متبر مثل تو بود بر دو خط کردید چه تو نام نوشت در عیب او و بد
آن و میخواستی ستم نهاد بد چند با و میخواستی و مکن خطت خود را در آن ندیدم و بهر مردم
نقض خلافت و بوقع از معجزات انحضرت بد آنکه عاصم و عامر و بلخی و قنصلت کرده اند که حضرت
امام حسن و زینکام وفات خود حضرت امام حسن را خلافت خود کردند و انقض بر امامت او نمود
از نبوت او و ابع خلافت را با و سپرد و اکثر انقض انحضرت در بهار منش کرده است و مکنی
شیخ علم سر سیده مغیر از حضرت امام محمد باقر روانی گرفته است که چون نهکام وفات حضرت امام
حسن است امام حسن را طلب فرمود که از او ترا و می خود مسکند و انقض و وصیت حکیم که کون از در
قنصلت کنم مرا غفلت مبر و گفت کنی و بر غیر نماز کنی و مرا نیز دفتر حضرت رسولی که عهد خود را تا زنده کنی
و مرا نیز د قیر ما و در دفتر خودی خدا بر سر پس در بقیع دفن کنی و لگا روانی کرده است از حضرت

که چون وقت وفات حضرت امام حسن رسید بگفت ای قیصر بود و برادر من محمد بن جعفر را بطلبید چون قبر این را بجد
داو و بتجسس برخواست و می آنکه می تلخنی خود پسند و روانه شد و دید چاه و بد تا خود را بگرفت آن شخصیت باشد
و چون سلام کرد حضرت فرمود که مثل تو کسی یابد غایب است از کلامی که مردن را از زنده میگرداند و زنده
مببراند باید که حقه و قمار علم باشد و در زاری که از خلافت بر اعظمی است باید که تفاوت
در میان فرزندان یک پدر است هر چند که ستمکار و در بعضی از بعضی روشن تر می باشد که حق تمام را در فرزند
ارباب هم قرار داده و بعضی را بر بعضی تفضل داده و او در تو نشاند و خود را از همان ایشان اختیار کرد و
ایشان زیاد بداد محمد بن نوخر رسم حسد را و حال آنکه حق با و قرآن کافر از حسد وصف کرده است
فرمود است که کفار حسد آنرا کنند انفسهم من حسد ما تبین لهم الحق و خدا این طایفه را بنور اهل حق
متوجه خبر و هم ترا با آنچه بدست ایشان تو گفته محمد گفت بی حضرت فرمود که سینه ام که بدست در بصره
روز مسکنت که هر که خواهد باین نیکی کند و در دنیا و آخرت باید که نیکی کند محمد بن فرزند من از محمد از خواسته
خبر منوایم و او با خبر واقع شده است در زمانی که فطنه بود و در شت بدو خود را بحد بداند حبش می دهند و
وفات فرمود و مفارقت روح از تن من امام بن عبد از فرزند و این میراث است که عبد از پدر و جد از فرزند باور رسیده است
و در کتب بهاء خدا خلافت نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است
و محمد را بمنبر گردانده و محمد علی را اختیار بر خلافت خود کرده و علی را اختیار کرده بر ابا صف
و من حسین را اختیار کردم پس محمد بن جعفر گفت تو امام منی و تو منی و بعد من یوسف محمد بن عبد الوکند بنی اسماعیل
بر و پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدستی که در من سخنی حسد است و سخت تو که اندر او صف بنویسم
کرد و چگونه هر چه خواهم بگویم و حال آنکه پیش از آن در کتاب خدا نوشته شدست و زبان حق و انانان
لال است و علمها کاتبان کنند از احضار کردن فضايل و منقبت تو و خدا این خبر میدید بگو کائنات او حسین از
سید ما و اناترت و علم او از هر ماکران راست و قرابت او بحضرت رسول از همه فاضلتر است و امام بود پس
از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خواند بود پس از آنکه نسبی در آید و اگر خدا صبدانت که از محمد که تمبر است
براند او را بر این منبر اختیار می کرد و چون محمد علی را اختیار کرد علی را اختیار کرد و تو حسین را اختیار

ما تسلیم کردم و راضی شدم و قبول کردیم احاطت او را و در سبکلا با و بنیاد خواهم کرد و در مستبهمات از و بدایت تمام
 و در کتاب الهی و الدیجات بود از صالح بن مشیم و این که در عهد بنی ریح گفت رقیم بنزد جبار و ولید
 گفت میجو امیر است خبر دهم با آنچه شنیده ام از حسن بن علی گفت میگویم بنی گفت فرزند بارت انصرت میفرستم تا آنکه میبینی
 میان و و دیده فریم رسید و با بنی سبک بارت انصرت کردم و چون حضرت بر من فرمود مطلع شد
 با صاحب خود بخانه فرمود و در همین موقع مشغول نماز بودم پس گفت از خیال بد باشد حضرت فرمود که مقصود
 بر دار چون برداشتم این همان مبارک خود را بر آنی موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که آن
 را من را دفع کنسته پس فرمود و اقتاد و شکر خا قحالی را بجا آوردم و چون سر از سبده برداشتم
 فرمود که در ایند نظر کن چون نظر کردم ای اثر از آن علت ندیدم و قلب راوند را و با خیال کابلی روا
 کرده است که در روز حضرت امام حسین با جماعه از صبیاسته بود که ناگاه جوانی کرمان در آمد حضرت پرسید
 که س که به توصیف گفت و آن فرزندیم سخت رحلت کرده و وصیت کرده مالی دارد مرا اگر او که چون ببرد
 کار نکند تا که بشت تو عقیقی خایم حضرت با صبیاسته فرمود که خبر بیا بروم تنبذ این زن حالی چون به خانه
 رسیدم که آن زن را در آن خانه خوابانیده بود نزد حضرت در پیش او ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده
 کند تا او وصیت خود را بجا آورد و چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن بر جرات داشت و شهادت گفت
 چون نظرش بر حضرت افتاد گفت از مولای من داخل خانه بود آنکه محلیف دانا مرا بانی امر کن پس حضرت اصل
 خانه سینه ویر باین اوست و فرمود که وصیت کن قدر آن رحمت کند آن زن گفت یا رسول الله
 منی بجهت ز مالی دارم و در قلات موضع است ثلث آنرا بگویند استم که هر که خواهی از دوستانی خود دیدی
 و دولت دیگر از آن بگیریست اگر دانا را از موالبیان و مومنانی حقیقت است پس نزد حضرت التماس کرد
 که بر و نماز کند و در حق او حاضر شود پس خوابید و جان تجلی کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین
 روایت کرده است که از ابا از مدینه بود که حضرت امام حسن عسکری امتحان کند و چون منجوست که داخل مدینه
 بدینت خود استنفا کرد و جنب سینه و داخل چون بخت انصرت رسید حضرت فرمود که اگر از این شهرم نداری
 که با خدایت بخت امام خود مرا می خواهی گفت بخت خود رسیدم و احوال ترا و استم پس بر پشت و غنل کرد

وخل کرد و بخدمت حضرت آمد و مسألی که محتاج است پرسید و ائمه از حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
بعضی از عظامان خود را بر ابراج حقیقه نعلین نمود و فرمود که در قلان روزی بیرون مروید و در قلان روزی بروید و اگر مخالفت
من کنید در روز آن بر سر راه شما خواهند آمد و شمار اقبال خواهند رساند آن عظامان بی محابوت مخالفت حضرت کردند و در
روز بیکر فرموده بودند که تروید رفتند و در روز آن این را اقبال آوردند چون خبر مخالفت رسید فرمود که من این را حذر
فرمودم و قبول نکردید در همان شب بر جوانان فرمود و ای مدینه رفت و ای کوفه شنیده ام که عظامان ترا کشتند
خدا ترا ثواب دهد و بعضی این را حضرت فرمود و میگویم که کشته شدن این را پس انهارا بیکر و قهر کن و ای کوفه یا بنی روم
تو این ترا می شناسی فرمود که بل خدا که تو مرا می شناسی خراج این ترا می شناسم پس این را فرمود بیکر و در پیش و ای ائمه
بود و فرمود که اگر یکی از آنها نیست آنرا گفت مرا از کسی سید انومی کرد و منی و ای و چون دانستی که من اینها را می
حضرت فرمود که اگر است بگویم مرا القدری خواهم کرد گفت بل خدا که کند که ترا القدری خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی
قلان و قلان همراه بودند و بهر رفیقان او را نام بر چهار نفر این از حوالی مدینه بودند و باقی اینان از لشکر کربلا مدینه
بودند پس و ای یان مرد گفت بخدا که من در قیامت در قیامت نکلف و رات نکلف و کوبایا با شما همراه بود پس و ای
همراهم کرد و فرمود که این ترا کردن زدند و انهارا روایت کرده است مرد که خدمت امام حسین آمد و بخدمت
منشورت در ترویج زن مالد از خود و نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را میخواه آن به دولت می گفت
انرا حضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک زمانی پریشان شد و مالها خودش تنز از دستش بیرون رفت حضرت
فرمود که قلمم که او را میخواه اکنون او را الطلاق بگو و قلان زن را بخواه چنان کرد یک سال نگذشت که مال بسیار
رسانید و پسر و دختر آورد و حالش نیکو شد شیخ شعی و انی سنده الثواب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که روزی حضرت امام حسین بعیادت بیمار رفت که نیکو نشد بدو داشت چون حضرت و اهل بیت
او مفارقت کرد و آن بیمار را بعد از من شده اتمام داشت گفت راستش را بگو چه قضا شده است
و بنی نیز از شما بیکر نزد حضرت فرمود که خانی را بگو که من را بگو که او را مرده که مرا اطاعت نماید
پس صدرا شنیدند و که را ندیدند که گفت یک حضرت فرمود که اعتبار المومنین است از امر نکلف که نزد یک
تو را ملک است که دشمنی ما با شما را بگو که کفار را که کتایان او مانع پس مرا نزد یک انی مؤمنان است

شیخ طوسر سنی معتز از حضرت صادق روایت کرد است که زنی طواف میکرد و در عقیقه او مرد طواف میکرد پس از آن زن
 دست خود را بر روی او زد و او را نزد دست خود را بلند کرد و بر ذراع خود گذاشت پس بختی تا وقت آمدن آن مرد در اینجا رسید
 و هر چند نگر کرد بعد از آنوقت تا آنکه مردم قطع طواف نمودند و بر سر ایشان جمع شدند و وای را بر سر کردند چون وای حاضر شد قلعاً
 طلب گفتند دست او را قطع باید کرد زیرا که او ضیانت کرده است وای گفت که آیا که از فرزندان محمد و زینب است گفتند بل
 حضرت امام حسن امیر مومنان و اهل بیت علیهم السلام وای حضرت را طلبید و گفت بر منی که چه بدید بر سر ایشان ایضاً حضرت زین العابدین
 ایشان را قطع کرد و بوی که بر او انداخت و دست دیگر بر پشت او گذاشت و گفت که ای کافر و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست او را نزد
 از دست آن جدا کرد پس وای پرسید که آیا عتاب کنی او را ما این کار را کردیم که دست حضرت فرمود که نه ای کافر منم
 از حضرت صادق روایت کرد است که در میان حضرت امام حسن و او مردی با یکدیگر می‌جنگیدند و در باب زنی فرزند او
 هر یک می‌گفتند که این زن و فرزند از من است حضرت با ایشان گفتند و از سبب می‌پرسیدند ایشان پرسید چون گفت
 حضرت عرض کردند بعد از آنکه او را فرمود که من این زن را فرمودم است بگو سبب از آنکه حق تعالی پروردگار است
 و بگو این خوسه گفت این مرد گشتند است فرزند فرزند آن است و این مرد دیگر از من است تا سم حضرت رو کرد
 بان فرزند بیشتر خوانده که هنوز نرسیده بود فرمود که سبب می‌پرسیدم و بیان کن که مادر خود را گفت میگوید
 با زن آن کودک با عیال از حضرت سبب می‌پرسید و گفت من نه از منم و نه از او بدیدم و شهادت فلان نام پس
 حضرت فرمود که آن زن را شکستار کردند و آن طفل بعد از آن سخن می‌گوید گفت و الا فلان از اینجانب می‌باشد
 روایت کرده است که گفتند در غنیمت امام حسن عرض کردم که اگر سبب می‌پرسیدم و بیان کن که مادر خود را گفت میگوید
 نقیض با و دارم که از او را جدا است و حاجت آن سر توئی حضرت فرمود که من می‌پرسم بر منی که چگونه می‌گوید
 رسول خدا با خاتم پدرم در مسجد قبا گفتیم بی باطنی سواد الله یعنی را حی و ائمه پس فرمود که بر غیر من و منی و او حضرت
 در کوچه بودیم تا گاه منی از آنکه چشم بریم نم خود را و او حضرت را و رسید قیام دیدم پس حضرت منم کرد
 و در روز من و فرمود از جمیع حقه با و در آن مسجد که در آنجا بود که در حاکمیت ملک در راه میرفت و در سبب
 یک ماه و چهار ماه آن مرد عزت داده گفتیم که او می‌گوید که راست می‌گوئی با این رسول الله پس حضرت فرمود که
 عالم از اینها که علم کتاب نزاع است و بیان آنچه در کتاب است ما بعد از این تو نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه

همه نمره عاقله را بر آن فاعل از اینها خدایم پس تبسم نمود و فرمود که عالم آل الله و ارثان رسول خدا اکرم خدا را احمد میکنم بر آن کسی فرمود
که داخل شو چون داخل مسجد قیام کردم دیدم که حضرت رسول الله نشسته و در ایستادگی خود را بر پشت زانو گذاشته و در ایستادن خیزه
و با پای یکدیگر میگوید بد خدا حق کردن تو اصحاب تو و اصحابات تو در این بیت من بر شما باد بعت خدا و بعت من الله از این مجلس
روایت کرده اند که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردید که بر دو کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او
بود و جبرئیل ندا میداد که بیا که بگویم بعت رسول خدا را که بعت او بعت خداست این طایفه از خدا که روایت
کرده است که گفت شنیدم از امام حسن و امام حسین که در میان حضرت رسول و آن حضرت کودک بود که میفرمودند که بگویند که حقانیت
بر ایشان من طاعتی آن نبی امیر و سر کرده ایشان و مقدم ایشان نمیکردم و نخواهد بود گفت حضرت رسول ترا خبر داد است
باین فرمود که از پس من رفتم بجهت حضرت رسول و سخن آن حضرت را نقل کردم حضرت رسول فرمود که علم او علم منست
و ترا خبر داد است و آنچه شدست و میگوید ما پیش از وقوع شدن میدانیم و در کتاب علموایان المعجزات بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که اهل کوفه بجهت حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کربلا در آن شکایت کردند و گفتند بر ما
ما باران طلب کن پس بجهت امام حسین فرمود که بر خبر و دعا کنی حضرت برخواست و حمد ثنای الهی ادا کرد و
درود بر حضرت سالتن بنی هاشم فرستاد و دعا و در نهایت قنات و بدعت التماس فرمود و طلب باران از
برای مردم از حق قضا نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان رخت و احوالی از بعضی نواحی
کوفه آمد و گفت که روز و خانها و نههار ادیدم که آب جاری شده بود از آنها و یکدیگر میخوابیدند
و الله را روایت کرده است که در محراب کعبه ملعونیه از قبله نبی تقیم که بعد از عبد الله بن حوره میگفتند بنبر امام آمد
بشارت داد و ترا از آتش حضرت فرمود که چنین منت میبرم من نیز خداوند آخرتند و بنیو شفاعت کنند
و فراموشی نکونی کجاست بهتر میبرم تو گفتی گفت من بپیر حوره حضرت دست مبارک خود را بلند کرد
تا آنکه بپیر زبیر شهاب حضرت میفرستاد و فرمود که خداوند بکشتن او را از آتش جهنم پس آن ملعون گفت
و بر حضرت حمد کرد تا که تبسم در بر افتاد و از آب کردید و باین در رکاب ماند و سرش بر رختی و آب کرد
میدید و سر او را بر شک و شکم میزد و یکیش از آب و در رکاب او میخوابید و لطف و لیلی بر رختی ماند و بگویم
و الله شاهد در حدیث معتبر از طرق عام و خاص روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت

بادستخمسکلفت و او را ساکن مسکود اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت با دستخمسکلفت و او را ساکن
 مسکود اند و چون فاطمه پدید آمدند سید که گویان می جنبه و کی با حضرت حرف می زدند و گویا عجب بد و چون از
 حضرت رسول می پرسید میفرمود که او غیر ملک و الیگه روانی کرده اند که حضرت و شب تار در موضعی می
 نشست متور که از چنین و باین کردن آن حضرت ساطع بود حضرت را رشتنا خشتد زیرا که حضرت رسول این دو موقع
 را بسیار می پسندیدند که اکثر معجزات در باب مناجات آن حضرت و تورات خواندند
 در بیان خواب که استن بر آن حضرت تمام آن حضرت داشتن و برابر مسکیت آن حضرت اند و نهان بودند
 خصوصاً روزی که آنرا این قول بود سید معجزه و این کرد است از این جا که گفت روزی که حضرت
 امام جعفر صادق نشسته بود و حضرت امام حسین را با یکدیگر می گفت بسیار است و ما بسیار است پس حضرت
 سر برانست و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم گشته که در روز پنج و شنبی مرا با یکدیگر می گفتند
 که باین مسکود و بر این و غیر میفرمود که منم گشته که در روز و گویا که با کوب و غم و اطمینان گشته خواهم شد و لازم
 بر خدا را به اند و نهانی که می زیارت می باید خوشحال با اهل خود برگردد و شمع حلقه سید معجزه از حضرت
 صادق را و است کرد است که هر که فرج کند بر آن آن حضرت خواب عظیم دارد و هر فرج کردن و در استن
 که در است معجزه از فرج کردن و در استن بر آن حضرت و این قول بود سید معجزه و است کرد است که هر که در است
 حسین بن علی بنبر حضرت صادق که تورات گشت که که آن حضرت را تا نشناختم زنبید و در تمام آنروز حرق
 و کرمان می بود و فرمود که حسین سید که به موضعی امام حسین گفت منم جستم از پدر حضرت فرمود که
 که بی از فرزند که او را می با بود و این سید که میفرمود از ابوعمار است و این کرده اند که گفت روایت
 که حضرت حضرت صادق امام حضرت فرمود و منم حسنه در منم حسین که این که چون شروع کردم حضرت کرمان
 و فرمود منم جستم و حضرت می گفت تا آنکه صد که از خانه حضرت بلند شد و بر این و غیر حضرت
 فرمود که باین روشی که در منم جستم و توجیه می کنند بخوان و چون می خواند حضرت بسیار است و بعد از آن
 آن حضرت از پشت بدن بلند شد چون فارغ منم حضرت فرمود که هر که تورات حسین بخواند و نهانی کسی را بگوید
 بیست و در او واجب کرده و هر که کسی را بگوید بیست او را واجب کرده و هر که کسی را بگوید بیست

بیرایند بهشت اورا واجب کرده و هر که دلگیر اند بهشت اورا واجب کرده و هر که نمکس ایستایند بهشت اورا واجب کرده و هر که
و یکس ایستایند بهشت اورا واجب کرده و هر که مرتبه بخوانند و خود بکیر بهشت اورا واجب کرده و هر که را برید نماید و خود را بکیر بدارد
بهشت اورا واجب بوده و در روایت دیگر فرموده که هر که از فقر بایاد بگردد و از دین او بگذرد هر کس که آب بیرون آید و آب
او بر خداست و خدا را اقرار کند از برادر او و حاضر بر غیر از بهشت و پنج کس که بکیر بهشت از زمین شام رو این کرده است که من
با جاعلی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق و دم حضرت عثمان بخدمت حضرت ائمه و حضرت اورا از امام لغو و نزدیک
خودت اند و گفت یا حضرت گفت بیک خدا را ندانم تو کردانی حضرت فرمود که بشنودام مشهور ملکونی در مرتبه حضرت امام
حسن و نیکو ملکونی گفت بل فدایتونم فرمود که گویان چون خوانند حضرت را باین شد و حضرت است شک به بر ریش
مبارک حضرت جابر است و عمران هم گویان نشنیده پس فرمود که بگویند که عیال و مقربان و زبانی حاضر شده و مرتبه
ترا برار حسین شنیده و زبانه از آنجا که رسیدیم که شنیده و حق تعالی از برادر تو بهشت را واجب کرده اند و گویان
ترا از نزد بکیر فرموده و از حضرت متوالی زبانه بگویم گفت بلی از سید من فرمود که هر که در مرتبه حسین شمر بگوید
و بگوید بکیر این فضا بهشت را برادر او واجب میگردد و گویان اورا می نوز و شیخ مفید شنیده و حضرت
صافی در این روایت که امام حسین نزد برادر و کار خود است و نظر میکنند به کلاه خود بجل قبر خود و شنیده اند
که نزد او مدفون شده اند و نظر میکنند بوی زیارت کنندگان خود و او بهتر مشت سیدنا معراج است ترا و نام با
بدر است ترا و در حیات و جلال الشیخ ترا و خداوند عالمان از رشتن ختن یکی از رشتن فرزندان خود را شنیده
کسی را که برادر او میگردد برادر او و سوال میکنند از پدر و فرموده او شنیده که سکه برادر او گرد میکنند و طلب از ریش
مکنید برادر او و سوال میکنند از پدر او خود که طلب از ریش کند برادر او و بگوید که اگر بداند زیارت کنند فرم
خدا برادر او چه می کرده است و این فرموده زبانه از خراج او خواهد بود و چون زیارت کنند او بگوید از و به کتبی
با فرستادند و این را بود شنیده و غیر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جبهه است قتالی
در آن ماه حرام میدانستند و آنرا است عیال که خونهای را حلال دانستند و تنگ حرمت مانده و زمان و فرزندان
اسیر کردند و آنکس در عینها مانده و اموال را غارت کردند و حرمت حضرت رسول را در حق عاریت نکردند
بدانیکه ملکوتی بن و بداده را را جرح کرد این است و اشک مادر امار کرده است و عزیز را از بدله داده است

در زمین کرب و بلا مورت کرب و بلا بود بدست پس بر مثل حسین باید که تا روز قیامت بکشد که کندگان که کرب بر
الحضرت خرم بر نزد گنایان بزرگ، ایی حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم و اقل میبند که انقضا را خندان فرزند اندوه
بر او غالب میبند و چون روزم محرم شد روز محبت و اندوه و کرب که بود و ملکیت که امروز روایت که غنی هستند
سند است و انگاه تسبیح مولا از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک سر در حایج خود کند در روز عاشر انوار غنی
و دنیا و آخرت او را محو کرد اند و هر که روز عاشر از روز محبت و کرب او بابت غنی نماید روز قیامت را روز
مشاور و سرور او کرد اند و دیده انش میبست بجا و نشانی باشد و هر که روز عاشر از روز برکت شمارد و بر
برکت افروز در آن روز در خانه و غیره کند در ایینه و غیره که دست برکت نیاید و خدا او را در روز قیامت
با بنده و این زیاد و عمر بن سعد بعین در دست ترنم در کات جهنم اندازد و انگاه تسبیح حسن بن زبانی
سبب بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم یکصد حضرت امام رضا فرمود که اگر تسبیح
ایا روزی که گفتیم فرمود که این روز است که غنی فی و کما حضرت و کربا را مستجاب گردانید و قیامت را غنی فی
فرزند طلب و ملائکه او را اندازد در محراب که خدا البتات مبدد ترا به کجی پس هر که این روز را روزی دارد
و عا و استجاب کرد و پس فرمود که اگر تسبیح امام محرم فای خود که اهل جا محبت و نشان که استند ظلم و قتال
و در تمام حرام مبدد شوند بر احرمت استقامت و این است احرمت این مادتقا هستند و تحریف بفر خود را اند
و ذیبت بخور و اقل کردند و زمان ایشان را تسکیر کردند و اموال ایشان را انوارت بردند پس خدا نیا مرز و این ترا
ار تسبیح اگر که بکنی بر احرمتش بن علی آرد است که او را اندک گفتد سر بر بند و همیده نقر از اهل بیت او را
با و ستیجید کردند که یک در زمین شبیه خود داشت و تخفیف کرد استند بر این سخاوت او استمانها بر ملککانه
و چهار هزار ملک بر اضرقت آنحضرت از آسمان بر نهاده و چون بزمن رسیدند آنحضرت شنودنم بود
پس این بنیوتم نزد قبر آنحضرت زو شد و کرد که او هستند تا و نیک حضرت قایم ال محمد ظاهر شود و از یاوران ایشان
آنحضرت خواهند بود و در وقت غلبه شمار ایشان این خواهد بود که یا ثارب الحسینی منیر القلوب استندگان خون حسین
ار تسبیح خبر داده مرادیم از مدرا آن خود که چون جمیع حسینی را کشند از آسمان خون و خاک سیرج بارید ار تسبیح اگر که
کنی بر حسینی عتاب و بدنامی فرود آید و حق حاضر شود و حق تعالی کسان کبره و صیغه و ترا میا مرز و خواه اندک باشد

توجه اندک شده و خوان بسیار در سبب بار خوار بر که خدا را ملحق کنی و حق کنی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را و اگر خواهی
که معجزات تو را بر کنی و ثواب داشته باشی پس هرگاه محبت تو فرزند ایاو کنی بگو که یا ایمنی گفتمت معصوم فافوز
اعظمی معجزات تو و حکمتی که کائنات را بایست از وجود و کثرت منبذ نسبی رنگارنگ عظیم می بختم از سبب بار خوار بر که در رحمت
عالیه هست با ما باشی پس بر آنرا ندوه تا که باشی و بر آنرا شاد باشی و بر آنرا شاد باشی و بر آنرا شاد باشی و بر آنرا شاد باشی
سنگ را دست دارد و حق تعالی او را در قیامت باز شکست بخیزد و در کتاب کامل انوار است پس معجزات تو را
روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که ای ابا عبد الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام
ایا در قبر خضر خوانده یافت میفرست فرمود که از سبب کبریا عظیم است مسلم تو بدست کبریا حضرت امام حسین علیه السلام را با در عاود
برادر خود است در منزلت و بگویند او با حضرت روزی میخیزد و در صفای و کمال دست بر جانب راست و غش و نمید
میگوید که پروردگار تو فاکتی بود که با فرموده و نظر میکند زیارت کنندگان خود این ترا با نامها را بنام و دیدار
ایمان و مسکن و عاود ایشان و آنچه در خانهها را خود دارند مشتبه و غیر از شما فرزندان خود را مشتبه
و نظر میکند بوی که بر او میخیزد و طلب امری را در میان بن میکنند از دیدار خود کمال میکند که بر این
استغفار کنند و میگویند که اگر بکنند کان حق را بکنند خدا بر اینها میگردانند دست از نواها بر این
سما را ندو و شما خواند و از حق تعالی کمال میکند که آنها بر کشه و خطا کردند اند از اینها بیامرزند و اینها
سپید معجزات من عید ملک روایت کرد است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که از مسجد نوازل عراقی
زیارت قبر امام حسین علیه السلام در کفتم و فرمود که از اهل لهره و نند و با جملات هستند که تابع حقیقت اند و دستشان
بسیار و از ناصبیان و غیره که از این اسم میسم از احوال مرا دیوار میگویند از این سر بر سر سید حضرت
فرمود که ایانجا طری او در حق با حضرت کردند کفتم ط فرمود که خرج میکنی بر محبت حضرت کفتم ط میگوید که
که خرج میکنم و میگویم تا آنکه اهل قریه از اندوه و غری میماند و اشتیاق میکنند از خود مقام تا از حال فراموشی
و فرمود حضرت فرمود که خدا هم کند که بر تراید رنگ تو شمر و تو شمر از آنها که خرج میکنند از بر اندوه و عادت میشوند
بر اینها در عاود خالف میکنند بر این خوف عاود میگویند بر این معنی عاود میگویند که بر این خوف عاود
که بدین عاود خوانند نند و تو عاود کنند ملک اموت شود و از بر این قوت رتبه دهند که بدین نور و روشن شود و ملک

را که از هر نوشتار نهادند که دیده نور و شش کرد و ملک ملکات بر تو هر ما نرسد از ما و بهر تاجی که
 و من تیر که نسیم و فرمود که حمد و ستایش خداوند را که تفصیل داده ما را از خلق خود بخت و محض نزد اندیش
 عالم ملک را بخت از هیچ ندانستی که رخص کردی ملکند از روز و فکر اجبر المومنی شدند شدیم تا حال از
 بر از ترجم بر ما و آنچه از ملک که بر ابرام میگردید زهر از دیگر است و ملک که گشتند اند از کرم در روز
 غنیمات از غنیمت حال هر که کردی بخت بر از رخ بر ما خدا رحمت خود را است مل حال او گردانند نشی از
 آنکه آب دیده بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود و در نظر او از آب و در او چشم برزند
 به این حرارت او را فروشانند و کس که در شش بر ابرام در آید در وقت مردن چون ما را به بندت او فرو
 و این شش در از و شش زایل شود تا در حوض کعبه نرسد و از او شود و چون شش ها بفرود کعبه می آید آب
 که خوش و مسکون و از لذت بهار الموان طعمها را بگذرد بجام است از میبند که نمی آید از این بر نرسد
 از هیچ به هر یک مغرب از آن آب کوز و بعد از آن به کز آن نشسته شود و تعجب و غیب و غیب
 غریبند و از به نظر و مانند کافور و مشک بوی طبع زنجیل در آن است و از عسل شبنم
 تر است و از مسکه نرم تر است و آب صیبا و بیدار حافتر است و از بهر خوشی تر است و از چشم
 شبنم بیرون آید و در بهر تاجی که بر او رسد و بر روی او بارید و باغوت و عسل و در
 کنار حوض که غرقه نه است غرور زرد و کان آسمان و بهر خوشی آن از بهر از ساله و کعبه
 محتاج مردم میرسد و قد چهار آن از طلا و نقره و الموان جوهر است و چون کسی اراد میکند آن
 بجا باشد جمع بود از خوشی را است بام او میرساند و درت صند او که بعد از فراغ امر و مرا بختی حا
 کند از دو لغت و یک خطی و کجیل نقل از نیکیان بنویسم از مسیح تا از آنها خوشتر بود و در آن خوش
 بنیاد و بنویسد و هر که بر از صلیب ما که بان کسود از تبت و مسکون و بنظر کردن نور کون
 و بهر استخوان از آن آب فراوانند و هر که بگذرد تحت که با دارد لذت از آن آب و باید و هر که از آن
 آب خنک بنوشد و خوشه را بیاورد و در نوشند با هم و در صفت او است و بهر شک خفت از الموان
 بر کعبه که از است و آب و عسل از خوب عسل و در دست دارد و در استخوان ما را از آب صبر اند

[illegible]

و گفتم اراد خضر بولند آفرینشده ام از حضرت از روی محبت بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که اینکایا و بگوید قنصلت برستی بر
فرزند آن سینه بدی و نور دیدم حسن شهید معلوم علم از دست اینکایا بیدار شدم و از گفته خود ناوتم و پشیمان
کردیم و اکنون ازینکایا معدرت معلیم که از تقصیر فرمود که زید و ابنی قولوب سینه معتبر از فراره روانیبا کرده
که حضرت امام جعفر صادق فرمود که از راه بدرستی که اسنان کرب بر چنین چهل صبح کتوت و درین کرب چهل
صبح سیاهی و آفتاب کرب چهل صبح لبر خرو کوف و کوه دایره شدند و ازیم بایستدند و دریا با کتوتش
و غروبش اندد و ملایکر چهل روز بر حضرت کرستند و زنی از زنان بنی ماسم خضاب نکود و روغن نمائید و سر
نگشید و سرور ایشان از کتوت تا سر عید الله زیاده یعنی را برادر آوردند و بپوشد مادر که بر ایم از برابر
سلبت از حضرت و جیم عیال بن کتوتی بخدی بر بزرگوار خود را بر آن حالت میدید از زرد او فیکرت و ملایکر
که نزد قبر آن امام شهید اند که بر برای او شکند و محرم است آن مرغان بود و ملایکر استناده کرمان میشوند
چون روح مقدس حضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهم نبرد و که نزد یک شد رفتی لشکرا فد چون
حاجی بلید عید الله من زیاده یعنی و زید بنی معاویه ملعون از بدن بخش بدر رفت جهم کتوت و توت و دو عیال الله
از خفا توت عیال کتوت ختید و از آن جهم را که او را حبس نمائید بر اینم که برور رفتی بود از جوتی و غروبش او میخست
و از او را حقت میدادند بر اینم که برور رفتی بود و از او را حقت میدادند و لیکن مامورست با مر خداوند خود که قاتلان
انرا بر کتوت میدادند و جنتی مرند بر قاتلان خود زیاده تکی کرد که تاب او تیا و روتد تا آنکه جبریل الله و بان خود
سپش داشت و زیاده او را زد کرد از اسکن کردانید بر شک جهم که و تدد مسکند برای از حضرت و منی و شد
بر قاتلان از حضرت و لغت مسکند و اگر جنت خدا برور رفتی غرودند بر اینم رفتی را سمر نکون مسکند
و منی و دیده نزد خدا محبوب تر نیست و منی که نزد خدا سینه دیده نیست از دید که بر آن حضرت منی
و هر که بر آن حضرت ملکید نیکی حضرت فاحله کرده است و یار از حضرت نموده است و احسان کتوت رسول
کرده است و اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت بیع منیده میکنند و نموده که دیده او کرمان نباشد بلکه
که بر جیم حسن کرستند که او نمشور بایدید خدا آن نمشود وین رت با نمیرسد از محاببت خدا و عیال الله
و انار سیرور و نادر از دور او ظاهر مسکند و بهر و ترس و بیم آند و و کرید کنندگان حسن یعنی اند

[illegible]

چشم را ضحک میکنند که مباد از بانه نکند و جمع اهل زلف را بپوزاند و نا انصاف در کبر است این حق فطرت اهل زلف جمیع
 و زیاده ناز را نرا فیکرد اند و چشم سحر میگویند تا آنکه انصاف از کبر سکن میشوند و در باغ از حد ارکوبه آن
 حضرت به حلیه نازدین که بپوشی دارند و بر یکدیگر بریزند و بر بر فطرت از آنها ملک مویکست که چون صدا
 انصاف بر روی اهل حق فطرت آنها میماند که اهل زلف را عرق میکند و دایک بپوشه ترسان میباشند و بر انکوبان
 حضرت کربانند و تفریح و استغاثه بدرگاه حقانی مینند میکنند از ترس غدا که اهل زلف و اگر یکی از حد در آن
 با اهل زلف برسد بر اند اهل زلف همه موش کردند و زلفی مرنده کفتم قدر تو شوم این امر عظیم است که
 با و میکند حضرت فرمود که من عظیم زبیر این است که کفتم پس فرمود از بولبر ایا صبی اسیر که از آنها باش که یار قاطع
 کنند در کبر کردن پس فرمود اقدام و در بیا که بپوشی نتوانستم گفت و حضرت بر جای باز خود رفت و خوا
 دعاست و حق باقی است از خدمت حضرت بیرون ادم و نتوانستم طعام خورد و مرا در آن شب جواب نداد
 و روز دیگر ترسان و خائف یکدست حضرت رفتم چون دیدم که حضرت نکتم کرد بدست قرمز است گفت شدم
 و حمد کردم خدا را که بر فرعون بنی نازل شد در موقع از کتب معجزه از و عجل خراعی روایت کرده است که گفت
 در ایام علو از رفتم بحضرت عجل بن موسی الرضا و حضرت اندونیا کشته بود و حج از شعیان حضرت شنید
 و چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود مرحبا در عجل که یار گشته عانی بدست و نشان خود پس مراللبیه
 و نیز خود نشاند و فرمود که در عجل چون روزی ایام خزن مال بیت و ایام سرور دشمنان عاست
 نغمه خند و مرثیه سید الشهداء کوان و بدان از و عجل که بر که بگریه و بگریاند یک کس بر اء مصیبت ما
 اجرش بر خد است از و عجل که اب از دید ما او روان شود بر اء آنچه میار سیکه از دشمنان ما میماند
 او را در فرزه ما کشته شود و اند از و عجل که بر مصیبت جد من بگریه اند حقانی کنایان او را بیاموزد
 پس حضرت فرمود که رده استند و بر ده کیان حرم عصمت و طهارت و پس برده استند بر اء انکه در مصیبت
 جد خود صبح بگریه پس فرمود که از و عجل مرثیه بر آغوش کوان پس شعر خند و مرثیه حضرت که اندم اما با عروان
 و نشان و حاضران لبها گرسیند که صدای که حضرت از خانه بلند است در بیان خبر دادن حقان
 بفران خود از انبهاوت حضرت و آنچه فرمودند است با کثرت کرات کردیم طومر سید مغیر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر

امام صفیر حادق روایت کرده است که منی می ایمنه بعضی منتهات حضرت امام حسن کرامت را دانت که ایام در دینت
 و آخر از اواد و تقار او ترین او کشید و د عار انزو قبر ان حضرت سید بکر و لکند و و قورای زبانت کشیدگان او را
 از رفتن و اندن از عمرات بن حب بکنند را و گفت که کلام مردم به بکت زبانت ان بقدر رفعت می باشد با خود
 بشهادت چه وجه یافته باشد حضرت فرمود منی می ایمنه کد انده است به معجزه کد با حضرت سید در و در و در و در
 او که از حج و رجابت بالا تر است و این بابیه و و بکران سینه که معجز از حضرت حادق روایت کرده اند که چون حضرت
 امام حسین متولد شد حضرت رسول غایم را خبر داد که این فرزند مرا سندی خواهند کرد فاطمه گفت که من چنین فرزند مرا بکنم
 حضرت فرمود که منی می ایمنه از او امامت را و در فرزند ان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت
 را فرستادم و شیخ طوسی و و بکران از سعد بن حمید را روایت کرده اند که گفت که منی می ایمنه حضرت امام حسن عسکری را فرستادم
 و از آن حضرت که حدیث سوال کردم منی حضرت فرمود که از رسول خود و حضرت صاحب انام پرسش و در الوقت حضرت
 گوید خود و در سینه رو حضرت امام حسن عسکری را میگوید پس کوال کردم از حضرت که حضرت فرمود که این خبر
 از اخبار عیسی است که خداوند حضرت ذکر با خبر داده و بعد از ان حضرت رسول فرموده است که سینه این بود که حضرت
 ذکر یا ز خدا طلب کرد که اسماء مقدس آل عبا را با و تعلیم نماید که و زنداید با نهانیه مرد حیرت انده و انما و انما
 تعلیم حضرت محمود پس چون ذکر با نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکردم و طرف منته و خوشی می کرد
 و چون نام مبارک امام حسین را یاد میکردم که به بر او است و میامند و ضبط خود میخواند که خداوند نام
 آن چهار بزرگوار که بزرگان میرانم نعمت من را میباشند و نام انعالی مقدار که ذکر میکنم نعمت من میماند و ای
 و مرا از کرب حافت نمیداند پس خداوند عالم قلم شهادت و مظلومت اینها بیاید که یا و فرمود و گفت که حسن
 پس کاف انرا به بنام کربلاست و با کک عترت ظاهر است و یا زنده است و ان صحر او صبر ان بن
 برار منتهاد و زبانت فکرم در بزرگ را شنیدم و روز رسیده حرکت نکرد و کسی انزو خود راه نداده و شغل
 و زارنده فرزند در منصب حضرت میخواند و مکلف الی ایدل بهترین خلق را محبت فرزند سنی بدو و خود او را
 آیا بالان چنین منصب را السباح عترت او را خواهد داد و ای علی و فاطمه عا به ان منصب را توانستند با خود
 و ره والی را انجزل رفعت و جلال ان بن در خوا او را و بعد از ان ستمانی مکلف که الی مرا فرزند کرامت فراد و کبریا

در هر یک از اینها باور دینی نود و چون عین فرزند کرامت فرما را فریاد محبت او کرد آن پس چنین کن که دل من در محبت
آن فرزند خدای بدو اید که دل محمد حبیب تو بر او فرزندش بدو خواهد آمد پس خدا کجای اینان حضرت کرامت فرمود
مانند حسن و شهادت عاقل کرد بدو یکیش شهادت و در شک ما و بود و عمل امام حسن و شهادت شهادت بود دست و این باب و در کعب
الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابها خود خواندیم که مردی از فرزندان محمد گشته خواهد و غرق ایوانی اصحابی خشک
نمودند که او اقل بخت نژاد و با تو را عینی محافه نماید پس امام حسن گفت که گفت پرسیدند انبیا گفت نه چون امام حسن هم
گفت پرسیدند انبیا گفت و اینها روایت کرده است که هیچ از مسلمانان بمقتضای فرزندان رفته و چون بدید این تر
قع کردند در یکی از کلبه‌های ایشان دیدند که بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که ابا احمد دارند آن کرم پس از حسن
مسئله شفاعت حد او در روز قیامت پرسیدند که حدیثی که این شعر را در کتابها نوشته اند گفتند که حدیثی که
منش از آنکه شعرها مسطور بود از آنکه پسند معجز از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه
ام سلمه فرمود که کعبه بنده من ام سلمه گفت که حضرت امام حسن آمد و کودک بود من نتوانستم که او را منع کنم
تا آنکه رفت کعبه از حضرت و من از بی او رفتم دیدم که امام حسن را پسند خود را در دست نیده که حضرت رسول در
مسکنه و غیر روایت خود دارد و مسکنه داند پس فرمود که ای ام سلمه چرا خبر دادی که این را نوشته خواهی
این را نزد خود نگه دار هر وقت که تمیز شود بداند که حسین گشته است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا بوالا کن
که این را از طرف کند حضرت فرمود که فرما از خدا بوالا که دم حق تعالی فرمود که او را شهادت و در حدیث
که او را از خلق حق بانی در حدیث رسیده پس که او را شهادت خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت اینان روز
نمود و حدیث آل محمد از فرزندان او خواهند بود پس چون حال کسی که از ادبیا حسن باشد و شفاعت او بندگان
در روز قیامت انبیا پسند معجز از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد که حضرت ابراهیم
که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و بر او فرستاد و او کرد که گوشت را عوض او قربانی کند پس ابراهیم
از زود کرد که کائنات را موعظ کنیم بکشتن گوشت و فرزند خود را بدست خود از بر خدا قربانی میگردم تا آنکه دل من
بکشتن عزیز تر از فرزندانی بدو می افتد و مستحق شوم پس آن دفع در حیات البی بی حق و حق کرد که ابراهیم گفت محبوب
تریم علی من چون تو ابراهیم گفت خداوند خلق ما فرمود که محبوب تر باشد سوره از حبیب تو محمد حق تعالی یا و حق

وحی کرد که ابا او محبوب تر است بوی تو با جان تو ابراهیم گفت مگر او را از جان خود دوست تر میدانم و از فرزندان خود
سپس خدا وحی کرد بابو که آنکس که نزد فرزندانش او بر داشت و دشمنان دل ترا بیشتر بدوی آورد و پاکستند از
خود را بدست خود در اطاعت حق ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان شایسته تر است و مرا بدرد
سپس حق تعالی فرمود که ابراهیم که و هدیه و عطا خواهد کرد که از امت محمد اند و حسن فرزند او را خواهند کشت لظلم
و عدوان جنایتی که گفتند از آنکسند و باین سبب موجب عقیق من خواهند شد پس ابراهیم بخرم آمد و دوشی بدو افتاد
و گریانند پس حق تعالی ندا کرد که مرا درم خرم ترا بر فرزند خود اسماعیل اگر او را قربانی میکردی بر خیر خود فرزند
متبر را خبر ابراهیم گفت که من او را و باین کردی سبب بر تو گرداندم و منیع ترین درجات اهل محاسن را تو
معین قول حق تعالی که و شک نیست یک شیخ عظیم که منی خدا کرد خرم ابراهیم را بدی عظمی و منیع طوسی
از حضرت صادق روایت کردیم که روزی حضرت نشسته بود حضرت امام حسین نزد حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و گفت با محمد ای ابن فرزند او دست خدا را گرفت علی حشر گفت ای محمد ای محسن حضرت کرد و کردار از تو یک آورد
لقد یک حنیف زوت و از زبانی خود و قدر از تربیت حضرت برداشت و باز رفیق را بین آورد که کردار با خود
برگشت و گفت امام تربیت را و از حضرت فرمود که حوسل که کردی خدایت و القابند معبر لظلم
مخالفان روایت کردیم از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای مکه از حق تعالی رحمت طلبید و زبان
حضرت رسول باید از جانب حق تعالی داد و نون و فرود آمد و در خدمت نشسته بود که امام حسین و اهل بیت
حضرت او را رفت و بوسید و در او خود را بید ملک از آن حضرت پرسید که آیا ابن فرزند او دست خدا را
حضرت فرمود بسیار دوست میدارم او را و فرزند ترا دوست ملک گفت که گفت تو او را شنیدی خوانند
حضرت فرمود که است فرزند و شنیدی خوانند گفت بلی و از میوای منو میوهام از آن غلای که در آن کشته خوانند
سپس خاک سر خورشید با حضرت خود و گفت که حق این خاک حق تباری بود علامت این است که این فرزند کینه
را و گفت که شنیدم که آن ملک اهل بود القابند معبر از تربیت رسول روایت کردیم که گفت روزی
حضرت رسول در خانه من خواب رفت و حضرت امام حسین آمد و فرمود استخوان مبارک و اندیم که عباد اله فرزند
بیدار کنند پس بی کار رفتیم و چون برگشتیم دیدیم که امام حسین بر سر کلمه حضرت است و بر تاق حضرت بوی مشکند

خوانم که اورا سردارم حضرت فرمود که بول قرزند مرا قطع کن و بگذار که خازم شود چون فارغ شدند حضرت شکم خود را دست
 و وضو شک و منقول نمادند و چون سجده رفت امام حسین بر پیش بوار شدند پس صبر کردند تا او بر بیفتی آمد و سر از سجده برداشت
 و حضرت او بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بخمار ای جبرئیل گفتنم
 یا رسول الله! امروز کار کردی که منبهرت مبارک در سب آن بود حضرت فرمود که جبرئیل من و من آمد و مرا تعزیت فرمود
 در امر قرزندم حسین و مرا جزو آدمی گفت من اورا شنیدم خواهند و خاک سر خمر برانی منی او گفت که این ترسب است
 و شنیدم که جبرئیل این را از عیال بنه تیر و انبر که ده اول گفت از طرفی منی لغان از آن بنی مالک روایت کرده است که علی بن ابی طالب
 بسیار آن را در این خانی مرخص شد که بنی از حضرت بول بیاید چون مادر آن حضرت ام سلمه را گفت در پیش و ربابت و بیدار
 که کی و افضل بود و در انوقت امام حسین ام سلمه را که بول را می خورد و امام حسین می کرد و لغت می زد و بر دوشی تیرت می زدند
 ملک گفت که او را دوست میدارم فرمود که کی گفت است و او را شنیدم خواهند کرد و اگر نتوانی بنویسم فاک بملک
 را که در آن شنید خواهند پس دست دراز کرد و خاک سر خمر را بر آن حضرت آورد و ام سلمه آن خاک را از دست آورد
 مقننه خود دست و این نویسه جنت از حضرت صادق روایت کرده است که خیمه جبرئیل غیر شهادت امام حسین را بر آن
 حضرت بول آورد و حضرت دست حضرت ابرار گرفت و بخت برد و غشایه تیر طویلی ببالید ببرد و عزت باب می گفتند
 و کرد بر این بنی عیال است و بسیار شنید پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل باز آمد و گفت که اگر برورد کار شما
 سلام می رساند و میفرماید که گویند صیدیم شما را که صید کنید بسیار این مطلب پس آن بنی با مرقی خانی صبر کردند و انقضای
 شدند معر از آن حضرت روایت کرده است که روز جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد گفت سلام علیکم یا محمد صبر کنید
 تر آن است که هم بر پیوسته است تو معید از خود را خواهند گشت حضرت فرمود که مرا احاطه نیست بختی بسیار پس جبرئیل
 با سحان رفت و باز برگشت و این بنی را آورد حضرت همان جواب فرمود باز با سحان رفت و باز برگشت
 و در مرتبه سوم با سحان بنی را آورد چون فرمود مرا احاطه نیست گفت برورد کار تو میفرماید که وصیت می دانست
 را در قرزند آن او قرار داده ام حضرت فرمود که اگر شتم پس بخانه ما طاعت و فرمود که جبرئیل بنی را بخانه ما
 حق تعالی او را ده فایده گفت جبرئیل فرمود با منی ام حضرت فرمود که برورد ولی رفیع امامت و وصیت را در قرزند آن او قرار داده است
 پس خانی این آیت را شنید و گفت که ان یوالیکم یومئذ حلتکم امک لکوها و وصفتهم لکوها

سپس حضرت صادق فرمود که هرگز نباید از خانه را که بر پیر جلاله نواز است که است او را بر زمین گذارد از روبرو
که است مگر غایب یعنی بود چون خبر شهوات الهی نشنیده بود باو حامله اند از دور که است و وضع محل او بود
از روبرو که است و الله سبحانه و تعالی آنرا حضرت روان کرد که روز حضرت فاطمه بخانه حضرت ائمه و اب
از مدینه مبارک الهی حضرت روان بود فاطمه کسی را که از آنجا برسد فرمود که خبر بیاورد که است من عجب را
خواند گشت و چون فاطمه این خبر را شنید فروتنی می آورد و گریه می نمود اما آنکه که حضرت فرمود که از فاطمه فرمایم
که راست در قریه اندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه گشتانند و الله سبحانه و تعالی آنرا حضرت زین العابدین
و امام محمد باقر روان کرد که حضرت امیر فرمود که روز حضرت رسول مدینه عاتقه پس طحی نزد حضرت
کردیم کرام الهی بر او ظاهر شده بود و آن خواهر و برادر بود حضرت فدوی از آن تناول نمود چون فارغ شد
فرمایند بر دشت مبارک رختی و دشت خود را نشست و بعد از دشت شستن دشت مبارک خود را بر دو و بر دشت
خود مالید و رفت بر دانه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز که بسیار بود چون سر از سجده برداشت
و از نماز فارغ شد سیمین از حاجرات شکریه می برادر اجداد و تعظیم حضرت که از سب آن کرد و ال کیم
و حضرت امام حسین بسیار کوچک بود و تازه بر افتاده بود او نیز یک حضرت رفعت و بر دشت جد
بر کوفه خود نشست و سر خود را بقبل حضرت سپیدانید و گفت ای پدر من بگو که بانه ما شریف او را از آمدن تو بسیار
مسرور شد کردیم پس گریه کرد که ما را باز نده او را سب کرد و حضرت فرمود که از فرزندان او چون من
انفکنا کردم و شمارا بر دور خود دیدم پس شد کردیم و بر کز عین شاد و ندادن بود و چون شادمان
و دشمنان خدا در دنیا مقرون بالهمای باشد خبر تلذذ و توفیق بر تو نازل شد و مرا خبر داد و گریه می کنند
خواهند و قبر ما را بشمار بدلا و متفرق خواهد بود بانی سب کهستم و خدا را تشکر کردم و از براس
شما از حق تعالی خبر طلبید پس امام حسین گفت ای پدر من یک زیارت ما خواهد کرد بانی بر کنندگی که گفت
که کرمی از امت من زیارت شما خواهد آمد بر این یک است و بر این یکی و احسان من و من این ترا جسته
خواهم کرد و دست این ترا خواهم گرفت و از دست اید و رسول انور کجاست خوانم داد و این باور و امن تو بود
باشند معجز از حضرت صادق روان کرد که برید عجبی از آن حضرت برسد اسمعیل که خدا در قرآن او را

لہذا فی اودہ وصف نموده ابا اسمعیل فرزند قریب است کہ چہ تھا اور ارجحی مسوئت گردانند پس اور آنکہ بپس گردند و بیوت سرورین
 را کہ شدہ الکاه خدا بران بن محقق گرد و سطل ملک غذا بر او نرسد کہ بنزد آن منبر عالمیہ و ... و گفت خدا امر را
 فرستاد است کہ اگر خواہی قوم ترا بتوابع غذا بہا معدت کرد اتم اسمعیل گفت مرا عذاب اثبات حاجتی نیست خدا
 وحی کرد باو کہ پس حاجتی کردار عرض کن و اسمعیل گفت برورد کار تو بہمان از قاعدہ سحران کوفتی سہر خود برورد
 کارے و در آخر مدیہ سرور را او بہا او بہا و ولایت و خبر او کار را با نجاتی را ان امت با حسی
 بنی علی حل کوثر آن سحر فعد از خوانند کرد و وعدہ داد کہ حسی را کہ بدینا بر گردانی تا انتقام خود کشد
 از ہر کہ او ستم کرد و او را شہید کردہ حاجت فرورد و رکاب توانست کہ مرا میرودانی نیت تا انتقام خود از
 قوم خود کشم پس خدا حاجت او را سراورد حضرت اسمعیل با اہم حسی بدینا بر خواند گفت در جعبہ دروایت
 دیکہ گفت کہ منی اہم صبر کنم و در شکبائی محسن بن علی ناسی نہایم و این قولور پسند صبر رواہت کردہ است
 کہ سدان گفت کہ مانند در اسمانہا ملک کہ کجاست حضرت رسول صناد و لغزین گفت در محبت فرزندش
 حسین و ہم خبر او تہد انہ تر اثنوائے کہ حق فوای یوسفی نہاد است او کرامت کردہ و ہر یک او روزن از تربیت
 کہ آن امام مظلوم را در ان تربیت کوز و ستم نہایند کرد و ہر یک کہی آمدند حضرت مہر مود کہ خداوند
 محذول گردان سہرا را اورا بکشد و کشتن سہرا را کہ کشت و کشتن سہرا را کہ کشت کشت و ان ترا مطلب خود
 مرسان را اورا گفت کہ دعا حضرت در حق ان بن مستجاب و بتبدیل از کشتن حضرت تہتی از دنیا نبرد و حق تھا
 اورا بنا کا و گرفت شہادت خوابد و جہ اورا مردہ یافتند مانند غیر سہاد بود و عکس نمود مانند از انہا گرفت
 کردہ بودند بر قتل حضرت با صبان لشکر او داخل بودند مگر آنکہ متلاش نہ بدینوائی با غیر اہم بابی و این مہر
 در میان اول و ان بنان نیز مرآت ماند و اللہ از این غیاس روایت کردہ اگر اول ملک از ہر حضرت رسول
 خبر نہات امام حسین را آورد و خبر مل بود کہ با بہا خود را کوزہ بود و لہذا بدیند مبارک و تربیت حضرت
 با خود داشت کہ بو شمشک از ان ساطع بود و پس حضرت رسول گفت ایا شہدا را خوانند شد امتی کہ فرزند و بند
 من و قاطعہ را شہد کنند میر کل گفت کہ حق یا اختلاف در میان اثبات خواہد آگشت کہ و ہا ان بنان
 با یکدیگر خوانی نہایت و انہا پسند میر از حضرت صادق رواہت کردہ است کہ در حضرت رسول در خواہد

در خانه حضرت فاطمه و امام حسین را آورد اما خود نشد و ناکاد که بانی شد و سجد و افتاد و چون سر از سجده برداشت
گفت از فاطمه بدیدم که خداوند علی درین عالمی و منی و می کرد و این فاطمه باین نسبت نمی نمود و فرمود که
ای محمد را باین من را و دست مبارک گفتیم می خوردیم صفت و کل بوستان من است پس باین گفت چه بسیار مولود
حسین را و فرستم رحمت و برکات و علوات خود را و خوشنود و خود را در آن حال او میکرد اتم و لغت
و غلب و عذاب من بر یک که او را بقل رساند و با او عداوت و منار علم نماید و او بهتر شنید است از آنکه بگوید
و امیدگان در دوزخ و دنیا و اوسید جوانان نیست است ارجح خلق خدا و بدو افضل و نیکوتر است از وی پس سلام
با و بستان و ثبات ده که در آن فرزند آن عداوت را به دست اند و در دستان لغت و ثبات آن
بر خلق و عداوت علم من اند و حق برابر زمین و حیوان و اوصاف و اهل السما و شیخ مفید روایت کرده است
که ام الفضل و خرافات که بخت حضرت رسول الله و لغت و نیت خواب منکر دیدم حضرت فرمود که چه خواب
دید گفت خواب دیدم که باره از من شهادت کردند بر این که اشتند حضرت فرمود که خواب نگوید
از فاطمه پس رسول خدا بخت و تو گفت آن خوابی خود پس در آن روزه حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت ساد را بام الفضل داد که می گفتند ام الفضل گفت که روزی حضرت را بیدم که بخت حضرت
رسول او را از من گرفت و در واقع خود نشاند ناکاد دیدم که اب از من گفت حضرت فرمود که بخت دیدم
و ما درم خدا بیاور رسول الله این حال است که در توت بدیدم فرمود که ای جبرئیل نزد فرزند و مرا خبر
و او که است من این فرزند مرا شنید خواند و خواب سخن از زینب او برای من آورده و شیخ مفید روایت
میشیر الی آخر آن و و کران روایت کردند آنکه ملک از ملک شکست که بر که بخت حضرت رسول نبوده بود
از خفای حضرت علی که بزیارت حضرت میاید چون روانه شد خفای باب و می کرد که خرده محمد را
که مرده از است او که از این که بخت فرزند طاهر فاطمه را شنید خواهد کرد ملک گفت ای منی است دشمن
که بزیارت حضرت میروم چگونه حضرت را باین خرون کردیم خفای فرمود که چه ترا او ممکن باید محاسب
پس ملک بخت حضرت الله با چهار خود آورد و گفت که السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود میفرستد
که بزیارت تو میایم چون مرا حضرت را خبر بر من داد که از تو کردم که باین با بهار من شکست و این خود را من بر تو میفرستد

امکنی مخالفت از سرور خداوند بخوانم که محمد و ابوبکر هر دو از امت حق که او را اینده گویند فرزند طاهر مبارک ترا
که از بنوی دختر طاهره تویم هر سه شریف خوانند کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا ببرد خواهی بود و خونی را او را
ناگاه عذاب خود خواهد گفت و بکنم خواهد رسید پس چون امام حسین مدو است حضرت رسول بنی مومنین
روزی در اثنا راه افتاده بود گفت انالله وانا الیه راجعون و ابی از دیم مبارکتی رحمت و فرمود که در غایت
صبر مثل بر بنی نازانند و مرا جزد او کرد در کتافرات زمین است که او را اگر بداند گویند فرزند من حسین را در آنجا
سپید خوانند که صحابه گفتند بارکول الله که او را شنیدند حضرت فرمود که بربند خدا بیکت ندید او را و او کوه
و ستم جای نشستی او را و محل دفن او را و کویای منم سر او را به بدیدم بر او ریزد برتد که نظر میکنند فرزند من
و آنکه گویند خفاها عیان دل و زبان او می گفت اندانند او را بر کفر و نفاق بگردانند پس از آن سفر عکسین
و آرزو و محزون بیکت و بر بنی برانده و خطه ادا کرد و امام حسین و امام سقی را به بنی بالا بروست
رست و فرمود که خداوند ما تم محمد بنده نو و معفو تو و این همه فرزند از یک پیر خون عزت من و از نیکیان
و آیت منند و از آنها نند که این را بعد از خود در میان امت خود میکنند ارم و بر مثل مرا جزداده
که این فرزند من حسین را بکوه و ستم خوانند کشت و امت من باره او خوانند و خداوند از بیکت عده
کشتگان او را و او را بهترین شهیدان گردان بدو تنیکه تو بهیم قادر را خداوند از بیکت عده او را
که باره او نمکند پس اهل مسجد مدایکرم بنده کردند حضرت فرمود که امروز بر او کوه میکنند پس اهل
مسجد بهمد مدایکرم بنده کردند حضرت فرمود که امروز بر او کوه میکنند و خدا باره او خوانند کرد
این عباس گفت که حضرت منیش از وفات خود و لفظی روز بر بنی برانده که رنگ مبارکتی مستغفر و اخروخته
کردیم بود و خطه معا بلع فرمود و ابی از دیمه مبارکتی میر بخت پس گفت ایها الناس خراج عیان شما
میروم و و خیر نزدیک در میان شما میکنند ارم یکی کتاب خدا و دیگر عزت من که از سنجده نبوت و عیله
و میوه که حق منند و این دو خیر از یک دیگر خیز تر شوند تا از قیامت در حق کوزه بر فروار و شوند
و من در حق عزت و اهل بیت خود از شما سوال میکنم هر خیر بر آن قدر مرا از فرمود است که قل یا ایاهاکم
علیه اجر الله الموده فی القری بنی کویا بجز که کوهان میکنم از شما بر منیع رست مرد بیکت جوبه ام

خون ز فرسین منی جیست که چون بیاید در حوض کوزه سبز من و منقش کرده باشد بر ایشان بدستیک و در روز قیامت
سید را این و علم بر خورند و خواهند از این است بکس را این سیاه تیره و خون سبز و خواهند گویم که
کستید پس نام فر از خاطر ایشان محو شود و گویند که ما اینم اهل توحید عرب پس گوئیم منم احمد بن محمد بن
عرب و ما اینم که ما از امت توایم و من گویم که کوزه حید از قرقری است که در کتاب
خدا و این ملک مرا از ایشان گویند که ما کتاب خدا را خارج کردیم و از آن تا وصل و تحریف کردیم و احقر
ترا پس سر کردیم که این ترا از روزی بر اندازیم پس من رو از ایشان گردانم و ایشان نشسته از حوض
کوثر کردند پس این علم دیگر من بود از این اول سید توفیق من و من جواب گویند پس گویم در روز از من پس بروند
با این نشسته از حوض کوزه و روایت سیاه پس علم دیگر منم آنکه که تو از آن تا بد پس بایشان گویم که کستید شما گویند ما اینم اهل
حکیم توحید و برین کار ما اینم محمد و ما اینم محمد اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و صلال او را احلال دهیم
و دوست داشتیم و زبنتیتر خود را خود را و این ترا باز کردیم و بر امر که خود را یا بر سر کردیم و در خدمت
ایشان دشمنی نمیکرد و مقادیر کردیم پس من بایشان گویم که شربت بادشمار که با محمد در و در دنیا خیان بودید
که گفتید پس اب دهم این ترا از حوض کوثر که سیراب بر روید بد رستیک مرا هر کس خرداده است که امت من
فرزند منی را شنیدید و این را در در کربلا لعنت خدا بر کعبه باد که او را کشته تا او را بکشند پس
از من هر و داد و مانند احمد را از مهاجر و انصار که کینه یقین کردند که امام حسن را شنیدید و این را در و در
از کتبت معتبره از ام سلمه روایت کرد که روزی حضرت رسول امام حسن را بر بدن رات و امام حسن را
بر بدن خنجر انداخته بود کاسی اتی را می بوسید و کاس را می بوسید که در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا
محمد ان الله تعالی تعالی را دوست میدارد و فرمود که چه کوزه دوست ندارم آنها را که دور خانه خنجر و در دنیا و دو
نور و این مانند جبرئیل گفت یا محمد در خدمت بر ایشان حکمی را شنید که من حضرت فرمود که آن که امام
جبرئیل گفت منی را بنهر نشاند و خواهد کرد و حسین را یقین می خواند برید و بر بنهر را در کاسی می بوسید
و خواهی دید که حق تعالی این مصیبت را از ایشان رفع کند و از خواهر مصیبت ایشان را از قبره که اند بر این
گفته اند که امت خود در روز قیامت حضرت شمر خود که با جبرئیل حکم برورد و کاسی را یقین می خواند و بر بنهر را

سیند بیان توحید و یگانگی و یکتا بودن حق تعالی که کاروان امن خود کرد و اوست و اوست رواست کرده اند
که چون حضرت ادم از زمین آمد طلب حضرت جابر دور آورد و چون بمقابل حسین رسید پایش بسکی بر افتاد و خون
از قدمهایش جاری گردید پس سرگوبه آسمان بلند و گفت و پروردگار ادر حج رفتی کردیم اندویش کردیم و من
بمن رسید در حج رفتی ندیدم حق تعالی با و وحی کرد که دریم رفتی بر زنده من حسین سپید خدایم خوانستم که تو
درین دوش و اندوه با و شریک باشی و خون تو در زم زم ریخته شود و حیاتی خون او در زم زم ریخته شود و گفت
پروردگار ایا و سغیرتت فرمود که پیروان بر زمین است ادم ادم گفت گشته اولست حق تعالی
با و وحی کرد که گشته او برین که اهل آسمان و زمین اورا گفت میکنند پس لوم اورا مکرر گفت که واران
زمین بیرون رفت و چون حضرت نوح برکتی کو ابراهیم چون بگریه رسید موجی بهم آمد و گفتی مشرف بر غرق شد
و نوح را ترسی و الم عظیم عارض شد گفت پروردگار ادر حج رفتی غمی و الحی بمن ترسید نمی درم زمین غمی
پس جبرئیل نازل شد و گفت از نوح این موضوعی است که درین موضع ننشید خواندند فرزند راده عالم انبیا
و فرزند بهترش اوصیا نوح گفت پروردگار آتش که او که تواند بود با و وحی رسید که نریزید بلون پس
حضرت نوح موکل را اورا گفت که و تا گشته او از غرق نجات یابد و بر خود قرار گرفت و حضرت ابراهیم
پرویز را در لجم اکرید گذشت و ابی بخت لیر در آمد و از اسب روید و سر مبارکش بر شنگ افتاد
و خون جاری شد پس شروع بابتغاف کرد و گفت خداوند چه گناه از من سرزد و من را محسوب این
عقوبت و تا ویشتم پس جبرئیل نازل شد و گفت ابراهیم گناه از تو صادر شد و من و من این
موضع است که نور و حق محمد مصطفی و علی مرتضی و زینم زمین شده خواهد شد یحیی و یحیی خدا خوانست که تو
درین بلیه با و موکل گفت کاش و خون تو جبرم زمین ریخته شود ابراهیم گفت که قاتل او که خواهد و جبرئیل
گفت برید بلیه که اهل آسمان و زمین و نوح و نوح و نوح گفتند پس ابراهیم و من برداشت او را گفت سبحان
کرد و حق تعالی ابراهیم را سخن در آورد که هر معنی که ابراهیم بگوید او انصاف میکند ابراهیم بان
امب خطاب میکند که تو حبرا انصاف میکنی بر منی قریب میگفت برادران که انصاف ترا بر من
دوم و از تو بخت کشیدیم و حضرت اسمعیل که گشته اند خود را در کنار فرات می برانیدند پس اعلی

سپید را عرض داد باو که کوفتند آن چند روزی که در مجموع چراغینه و چند اب ترا کنبار اب میرم اب غبار من
سپید اسمعیل باقی نماند حاجات بود و سبب اینست که او را کوفتند و خبر تل نازل شد از اسمعیل که این عالم
را کوفتند آن خود او را کس چون او را کوفتند آن نیز باقی نماند گفتند که با خبر رسید که فرزند تو هستی و مگر کوفت
بنی غیر آخر از زمان در بنی نشسته شنبه خواهد شد پس عایب خزان و اندوه بنی غیر آخر از اب کوفت
خواستیم که در تشکی با دو موافقت کنیم اسمعیل از اب آن رسید که قاتل او را خواهد بود گفتند برید پس
که اسمعیل و زمینها و جیح خلق خدا او را لغت میکنند اسمعیل گفت خداوند لغت کس کند که خبر
را در روز حضرت موسی باو می نمود و پوشش بنی قون لجره رسیدند و چون داخل الحرمه شدند تعلیف
موسی کنج شدند و با عیار کس بخار و غنا شک مجروح گردید پس گفت خداوند این حالت چیست می نماید
باو وحی کرد که در بنی رنجته خواهد شد خون بر زمین قر خوانستم که خون تو در بنی رنجته شود موسی گفت
خداوند احسنی گفت خدا وحی کرد باو که بفرستد راده محمد مطلق و فرزند و سندی فرقی است گفت خداوند
گفته او گشت ندا آمد که گفته او گشت که فاهان دریا و درختان صحرا و مرغان هوا او را لغت میکنند
پس حضرت موسی دست به پا برداشت و بر قاتلان حضرت لغت بسیار کرد و پوشش بنی قون آتقی میگفت و حضرت
سلمان روزی بر لب با خود نشسته بود و باب او را برد و او را به بر دناگاه لجره رسید و چون محاذ
الحرمه شد و باد نهم مریه آن باد را در اند ترسید که از هوا فروزید پس باد ساکن شد و باد نهمی آمد
و سلمان باو را عتاب کرد که چرا اسکن نشد و سبب الظراب تو بود گفت بنی این بود که در مرقع
شنبه خواهد شد نور دین احمد مختار و فرزند کرامی حیدر که از سلمان گفت که قاتل او گشت باید گفت نبرد
که اهل اسمان و زمین او را لغت میکنند سلمان دست به پا برداشت و بر قاتل حضرت لغت کرد و در احوال
و درختان و مرغان که همراه سلمان بودند و درختان و بر قاتل حضرت لغت کردند و او و سلمان و وحشیان
و مرغان که همراه او بودند همه آتقی گفتند پس از برکت آن لغت باد وزید و آن باد را از آن لجره
ببرون برد و حضرت عیسی در صحرا با او ایستاد و خوش می نمود لجره را که عیسی فرمود چون داخل آن کرد
و خواست که از آن لجره ببرون رود و شیرین سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که از شیرین سر راه بجا گرفته

[illegible]

باید سرش طاعت و از آن آفتاب افتاد یک کجاست گفت هرگز از در جواب دیدم که آفتاب با آن سرش طاعت
آفتاب افتاد یک بیرون آمد و ماه ساس از فرج غم بیرون آمد و از آن ستاره نکلان بیرون آمد و آن نکرده
سبب سران آفتاب که از آفتاب بیرون آمده بود حکم کرد و از آن فرو برد پس حج افق رسان سیاه
و ستاره ما دیدم که در آسمان طاری شدند و ستاره دیدم که در زمین پدید شدند و حج افق زمین را گرفتند
چون حضرت انس خواهر انس از دیدن آفتاب مبارکش رفت و دیگر منبر فرمود که بیرون رو از زمین خدا را نه
مرا تاره کردن و خبر مرک و منقار این داد و چون آن ملعون بیرون رفت حضرت فرمود که خداوند
لغت کن خرنه آن اور این چون از حضرت رسیدند از تبر آن جواب حضرت فرمود که آن آفتاب طاری شدند و پسند
پس از آفتاب علی ابن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از فرج منبر ملعون بیرون برآمد معاویه غاصب کفر خدا و رسول
که عالم را بفلکات خواند و آن ستاره سیاه که حمله بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوهک
حمله کرد و او را زور و زبرد بیبری و بر حمله الحزم و افاق کشتن تیره و تیره و تیره کی کفر و عنایت افاق چهار
فر و خواهد گرفت و آن ستاره سبب سر که دید بود که در زمین منبر خواهر منبر متافقی بنی امیه اند که زمین را
احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم این قول را پسندید و غیر از آن روایت کرده اند که در ده حضرت فاطمه
امام حسین را نزد حضرت رسول بردانند او را از حضرت دور گرفت و گفت لغت خدا بر آنها که می نیت
کنند بر قتل تو و لغت خدا بر کسی که ترا می یابد کشته و قتل تو خدا حکم کند عیان فرمود عیان آنها را یار کنند
کنند کتان ترا چون حضرت فاطمه این سخنان گفت از آن گفت ای پسر زکوار اینها چه سخنان
که برابر قرزند من مسکونی حضرت فرمود که اگر در غیر کمال او دوم آنچه با و خواهد رسید بعد از عمر و توان
از آن ظلم و جور و عهود آن و او در انزور و صیانی کرد و سرش از آفتاب خود را مانند ستاره های آسمان
باشند و با نهایت توفی روند و کشته شوند و کویا در نظر من است مشک که آه ایشان و حیمه که ایشان و
قبیر ایشان حضرت فاطمه گفت ای پسر ای میگوئی در کدام موقع خواهد شد حضرت فرمود در موقعی که از آنرا برید
گویند که محل کرب و بلا و محنت و غم و اهل بیت رسول خدا باشد و بیرون آمد برایشان بدین منبر احب من
که از بر این آفتابان حج اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول نموده و اید الله و عباد و عباد

ایلیم جنم غصبت باشد فاطمہ گفت اریں در نزد گزدا این فرزند را فرستند فاطمہ حضرت فرمود کہ اریں در خیر را می خدایان گشته
 خواهد گشت کہ بیکس باین خوش ازین گشته باشد و بر او بیزند اسمانها و زمین با و ملائکہ و جبرائیل و میکائیل و
 در یاد کوه با و بر یک ازینها از خفا علی رحمت طلبند کہ انتقام اورا بکشند رحمت نیامد و اریں عرض خواند
 مستغنی بر و زمین بخاند و در مراد وستان ما بزیارت خواهند رفت کہ در زمین کسی و انما تر از ایشان نباشد
 بخی خداوند بیک عالم نیست را کہ اریں وانشاء کہ بجز ایشان متوجه زیارت ایشان نکرد و ایشان جز اعراف
 را در بدانت و شفیعان رور قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر میز وارد شوند غمات از اسبابانک ایشان
 بشتاسم کہ زیارت کنند کان حسنی اند و در آن روز اهل بر دین میخوانان خود را طلبند و ایشان بجز اریں
 طلبند و بابت آن زمین بزیارت و بیکت ایشان باران از آسمان می بارد و حضرت فاطمہ گفت کہ اریں در روز قیامت
 ایلیم را چون و خروش بر آورد حضرت فرمود کہ اریں در خیرترین اہل بیت سنجید اند کہ در دنیا جان و مال
 خود را در راه خدا بذل کرده اند و بشت را ازین تقاضی فریادند و خواہد خدا بخت از دنیا گشتند
 در راه خدا بخت از مردن بر فراشی خود و مرگ را بر بخت عبادت او مقرر کرد اند بخت گاہ خود می رود
 و مرگ بعبادت شهادت بخیرسد ابد می رود از فاطمہ ایامی کہ در روز قیامت بر امر کردی در حق انجمنی را
 اطاعت کنند آیا را مرتبستی کہ بمر تو از حاملان عیسی حق تعالی است اباراضی منستی کہ بدید تو شمع روز خیر آید
 اباراضی منستی کہ نور تو ساقی حوض کوثر باشد در دور یکم خلق گشته باشند و اد و ستان خود را بر لب گرداند
 و در ستان خود را بر لب اباراضی منستی کہ نور تو حمت گندہ جم باشد و جنم را بر امرید مفرقاید اطاعت نماید
 و مرگ را خواهد از جنم بیرون آورد و مرگ خواهد در جنم بگذارد و آیا راضی منستی کہ منظر کیتی عداک در اطراف
 آسمان استاده باشند و مرگ تو منظر کنند و منظر فرغان تو باشند و در جہ فرغانی اطاعت نمایند و منظر کنند
 بسوی تو کہ نزد عرض حق تعالی با دشمنان خود می صید نمایند پس بماند یک خدا چه خواهد کرد یا گشتند کان فرزند تو
 و نور تو تو در قندک حمت او بر منظر خلق تمام بود و آتش جنم را اگر کند کہ او را اطاعت نماید آیا راضی منستی
 تو کہ ملائکہ مقربان بخت فرزندان تو بکشد و نہایت نامحسوس انداخته باشند آیا راضی منستی کہ مرگ زیارت او رود
 در امان خدا باشد بختی روز از رحمت حق تعالی باشد و اگر غیر دشمنی مردن یا و از زندانیا بیرون حاکمان اہل حال بر او

برای او می‌گفتند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا زنده بماند و گفت تا بعد از وفاتش رفتند
 و امر خدا را تسلیم کردم تو کل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده او را
 پاک کرد و فرمود که من تو را بر تو و بر دو بهر تو در مکانی خواهم بود که در یقین و روشن و دل آویز باشد و این عباس را به دست
 که حضرت رسول نزدیک از کمال خود حضرت امام حسین را طلبید و او را تسلیم نمود و چنانچه در عرق از عین مبارکش بر سر او
 میرفت و متوجه می‌انفاد و فرمود که مرا با ایندیگر است خداوند العت کفر می‌برد را و ساعی می‌شوند
 و چون رسول الله با حسین را می‌بوسید و آب از دید مبارک میرفت و فرمود که از فرزند میان من و گشته تو مفکی فواید
 نزد خداوند عالمی و این فواید پسند می‌آید از حضرت صادق روايت کردند که روز حضرت امام حسین در اقامه
 حضرت رسول گشته بود و حضرت باو بار می‌کرد و او را می‌بوسید و می‌گفت یا رسول الله چه بسیار خوش دارم
 طغی را حضرت فرمود که در این بر تو چو کوه دوست ندارم او را و خوش نباید که او می‌بوسد و نود و دیدنت بدرنگ
 من او را خواهند گشت پس که بعد از سنه اوت او را از بارت گشته خفای بر او یک ج از چهارم حضرت فرمود
 بلکه دو ج از چهارم عاقله نفعی و حضرت فرمودند که یک چهارم از چهارم می‌بوسند او نفع می‌کند و حضرت زید و عمرو تا آنکه
 فرمود که نفع از چهارم که با هر حجره بود و این باو بود پسند می‌آید از این عباس روايت کرده است که گفت من از حضرت
 امیر دوم در وقتی که من و جناب صحبت بود و حضرت بنویسیدم که در کتاب حضرت باو از این مراد طلب
 که از سیر عباس ابای شناسی این موضوع را گفتیم زنا امیر المومنین حضرت فرمود که اگر این موضوع را شناسی خباثت من است
 هر چند از این موضوع که از این گشت تا کران کوه خباثت من گشت تا ششم و حضرت بسیار گشت تا آنکه از این مبارکش تر شد
 و آب دید مبارکش پسند مبارکش و فرمود که از این گشت تا ششم و حضرت فرمودند که او را از این گشت تا آنکه از این مبارکش تر شد
 تا سبب سلطان و امیر کفر و عداوت اند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله رسید به بدر کوه منو خواهد رسید پس ای
 طلب و دوست و نار بسیار کرد و بعد از نماز باز همان ستمان محکف و مکرر تا ساعی از حضرت که خواب
 و چون از خواب بیدار شد فرمود از سیر عباس که می‌گفت منی حاضر فرمود منو امیر ترا خبر دهم ما این درین
 ساعت در حق تو دیدم نفتم من فرمود که دیدم مرغانی چند که از آسمان بر پاهای او می‌نفتند و در وقت داشتند
 و شمشیرهای خال کرده بودند که از آن سفید و نور می‌خشیدند و در و در این رفیق خفی نشدند پس دیدم که از این خزان

شهر بر او دهند و چون تازان از بنی حواری میزد و حسن جگر کوته خود را دیدیم که در میان این دربار خون دست و پا میزد و شتافت
میگرد و مگر بغیر او و بنی سید و آن مردان بگفت که از آسمان برتر آید و بوند او را حد امتیازند و مسلکینند
که خبر گفتند از آل رسول که شما گشته بنویسید به بنی بدو بنی مردم و انبیا پیش از ابو عبد الله است و شما قاض
سپس آن بگفتد بویشتان بنی و من اعد و مرا تعزیت دادند و گفتند از ابو عثمان بنی نشاء و با بنی کفری توانی دیدم
ترا و منی خواهد کرد و در روز قیامت پس بدر شدند و سوختند یا و حکیم بانی خداوند بکر بانی عالی و قریب
قدرت اوست که خبر داد مرا در آن کوهی بقید نی زده شده ابو القاسم کفری خواهم دید این زمین را و در وقت
سیر و در دم بقبال اهل که بر بنی طغیان کنند و این رفیق کرب و بدایت رحمت آوردیم رفیق مدح و ثناء خواهد
با شما و نظر از فرزندان حق و این زمین در آسمانها معروف است بکرید یا خدای مجرم کوه حرم مدینه و بیت المقدس را
نام میزند پس فرمود از سر عباس طلب کن و در دور این حکم الشکل امور انجامد او کند که هرگز دروغ نگفته ام و
دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در بنی حکم الشکل حید خواهم دید که از یک اینها رز شده باشد
بزرگ و عرفان این عباس گفت آن شکلهارا جمع کردم بوجهی که فرمود حضرت گفت که رات فرمود که همان
که مرا خبر دادند باین عباس مبدائی که این شکلهارا حبیب اینهارا حضرت عیسی مریم گوید و شب در وقت
در بنی محراب و در وقت حواریان در دور او نشسته حضرت عیسی بسیار است و حواریان بر او کریم و کریم
و سب که بر آن حضرت آمده اند پس گفتند با روح الله سب که به توحید عیسی گفت مبدائی که این خبر می
گفتند حضرت فرمود که این رفیق است که گشته خواهد شد در بنی زمین فرزند بنی آخر الزمان و فرزند کاره ستول
که شنیده او رمنت و آخر الزمان و اینها قدحون خواهد شد و خاک این رفیق از شک خوشتر است زیرا که طغیان
آن فرزند شهریت و طغیان انبیا و اولاد انبیاء حق میباشد و این اهلان با بنی سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در بنی
رفیق خبر میگویم برای نفعی ترین الفرزد صبر است و میگویند که تا در بنی رفیقیم هر یک است آن بر آن بگفت خدا از بنی
جانودان و در بنی کان اینهم پس حضرت عیسی دست زد و آن شکلهارا بپوشید و فرمود که بپوشید این شکلهارا
بر او خوشتر است که از بنی رفیق مبارک صبر و بد خداوند اینهارا بر این حالت با قمر و لاله تا بدو را از بنی
اینهارا بدویند و موجب تسلی حضرت کرد و حضرت ایتر فرمود که اینها بدعا حضرت تا حال فداست و سبب طغیان

و سبب طهرت رز و شست و این زمین کرب سبب است ایستادند فرمود که خداوند برکت دهد قاتلان او را
و اینها را که بر قتل او یا در خون انداخته اند یا در راه او کشته اند کوی بسیار گریست و عاشر با و کویستم تا آنکه از بسیار
گریه بر او افتاد و سبب طهرت شد و چون بهوش آمد قدر از آن بشکله را گرفت و در کنار ردا خودت و امر کرد
تا اگر حدیث از آن در کنار ردا خود بنویسم پس فرمود که در سبب عیسی هرگاه نبی که بشکلهای خوش تازه است
و میرزه پس بداند که چگونه است و در سبب زمین این عیسی گفت که من بهوش آمدن بشکله در این خود
ست بودم اینها را می گفت می نمودم و زبیر از شمار واجب خود اینها را در آن می کردم روز در خانه خود خواب
بودم چون صدای شنیدم دیدم که استیم بر از خون شده است خون از آن بشکله جاری شد و دست پس خروش بر آوردم
و گفتم که کذب است که می شنیدند است و بر کز از علی و دفع شنیدم و مرا خبر داد که واقع شود چون از خانه
بیرون آمدم دیدم غبار در غبار افتاده است که یکدیگر را از خون و غبار افتاده است و مانند طشت خون
و بوار بار در غبار است دیدم که کوی خون بر در و دیوار ریخته اند پس بجایه بر شتم و گریان شدم تا گاه از ناحیه خانه
صدای شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت چه کنید از آن کول که گشته اند فرزند متولی پس صدای گریه از آن
شخص شنیدم گریه می زدند و داشتند که حسین در آن شهید شده است و آن روز هم محرم بود و چون خبر میداد
رسید معلوم شد که کفرت در همان روز شنیده بود و زانی جانی که با کوفه فرزند نقل کردند که با عید شهادت
کفرت حق ندارد در خاک گاه شنیدم و کسی را ندیدم و کمان می کردم که حضرت حضرت حضرت و القابند معجزه
بر شمر و این بود که گفت چون در خدمت حضرت از عرقه صفین مراجعت کردم حضرت در کنار خود
و نماز بآید در اینجا کرد پس کفی از آن خاک برداشت و بوسید و فرمود که خون حال تو از رتب کوسر که می خواند
بجای و اهل بیت نهند پس بر شمر کوسه خود بر کشت و این زن شوه حضرت بود و آنرا بان زن گفت
که در زن گفت که امیر المومنین دروغ نمگوید آنچه میگوید این واقع خواهد شد بر شمر گفت که چون حضرت امام حسین
مکرم الله و در میان لشکر بودم این زن را دیدم بر از عمارت حضرت فرستاد بود و چون آن زمین و درختان دیدم
الغیره بخاطر آمد و بر شتر خود نواراندم و گفتم امام حسین مرا فرستاد و من را در آن روز شنیدم
بودم و در آن منزل عرض کردم حضرت از خبر رسید که تو با و خواهر خود یا با کافتم نه بر توام و نه غیر تو که می شنیدند

از این زمان پس حضرت فرمود که پس برو که شسته زهار از بینی و صد استغفار عارالتوسه بکنی بخند او را که حال حسنی
در وقت آلودگی اگر چه امروز صدای عارالتوسه بار بار میگوید و خفا میگوید اما در چشم اندازد و این بابویه و این قولی و شیخ
مفسرین طریقی باب ایند معجزه از اشیای بی نیاید و غیر او را این کرده اند که در حضرت امیر علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند و
فرمود که از من پرسید منی از ائمه تر اینا میدوید و بگویند با و میگویند که هر چه بوال کسب از خبرها بگویند و اینده شما را باین خبر میدهم
و بر این بود که فرمود که بگویند که هر کس را که در کسب با و میگویند که هر چه بوال کسب از خبرها بگویند و اینده شما را باین خبر میدهم
سما را با آنها و سر کرده آنها و اعرانها که تا روز قیامت پس بعد بن ابی و قاص بر جانت و گفت یا امیرالمومنین خبر ده مرا
که در سر دینی من چند صفت حضرت فرمود که عیسی من رسول خدا را خبر ده که تو این بوال از من خواهی کرد خبر ده که حضرت
در دینی و سر تو هست و خبر ده مرا که در بر من شریکان است بگو که اگر میگویند و در خانه تو میرسد که فرزندم حسنی را
شنیده خواهد کرد و خبر ده مرا که در حدود موسی است ترا اقلیتی بخوانی که بکنی یا خبر ده که غنم حقیقت گفتارم حق خواهد شد
و در وقت عمر بن عبدالمطلب که بود و تا زمان بر او افتاد بود و خیمه و در قرب الایات و پسند منبر از حضرت
روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام از اصحاب خود بپوچا که بار رسیده و چون داخل آن محراب شد آب از دیده
عاشق میرکشی فرو ریخت و فرمود که این محل خوابانیدن شتران اینان است و محل ورود و خروج باران اینان است
و در بنابر گفته من و خونهای اینان خوشحال تو از ترس که خون عا و عثمان خدا در تو ریخته منتهی و این
قولی باب ایند معجزه از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که گفت رفتم بکعبه حضرت امیر و حضرت امام حسنی
در بابویه حضرت نشسته بودند پس وین خود را بکعبه امام حسنی رساند و فرمود که اینم است که خوانده من و که یار
او خوانده کرد گفت یا امیرالمومنین بگو بگویند که زنده گانما از و کار دارند زنده گانما خفا خواهد بود حضرت فرمود
که این امر است که البته واقع میشود و اینها از عاقبتی میجو و روایت کرده است که روزی حضرت امیر فرمود که حسنی
کشته خواهد شد و من شهادت آن تمنی را در در آن تربیت شنیده خواهد شد نزد کعبه نه فرات و اینها
پسند من از حضرت عارف روایت کرده است که روزی حضرت امیر با امام حسنی گفت که ابو عبد الله علیه السلام
که مردم بر تو اند و اینا کنند امام حسنی گفت قد اینو تو هم حال فرمای که چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم اینان
بکشد اند و تو نیز بدانکه منی را که آن صفت بنور رسد بکنی بخند او را که حال حسنی در وقت آلودگی اگر چه امروز صدای عارالتوسه بار بار میگوید و خفا میگوید اما در چشم اندازد و این بابویه و این قولی و شیخ

خون ترا خواهند نخت و نتوانند گزرا از دهنم بردارند و باد خدا را از خاطر تو میجویند کرد امام حسین و نمودار می
بست مرا و قرار کردم ۴۰ بانچه خدا فرستاده است و لطفی میبیم گفته میجوید خداوند کند بب نمکتم بر خود را و سبب
از برای این عذاب روانی کرده است که روزی حضرت امیر باو گفت که بفرستد حسین گشته خواهد شد و تواند و گفت
خواهی بود و یار او نخواهی کرد چون امام حسین شنیدند به او گفت که راست فرمود علی این ابیطالب حسین گشته
نی یار او بودم و اظهار حضرت حضرت و عیادت میکرد که فایده نداشت و الا از عیادت بنی تمیم روانی کرده
که گفت برگاه عمره علیه السلام در مسجد واقف شد امیر مقرر است میگفتند که این خواهد بود گشته امام حسین و در کتب
میفرموده در عیادت بنی تمیم روانی کرده اند که گفت چون گفت حضرت امیر بفرستد حضرت صفی زینب و اهل عورت را
دایه فرستاده اند که اصحاب حضرت بر سر آب ننهند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که انرا در آورند نتوانستند
و منفرم بر کردند پس امام حسین گفت در راه عرض فرما که بروم حضرت فرمود که برو از فرزندان اهل بیت
از جمعی بپارزان متوجه از مشافقتا کردید و لطف بنمیزانید بر آن گروه و اسرار را از ایشان آب بردانید و بشوین
از آب ترابانی چشم فرستاد و خبر فتح حضرت با خبر المومنین رسد و چو اسباب از دید مبارکش روان کردید اصحاب
گفتند یا امیر المومنین چنین فتح بیکرست حسین شد بایست که شایسته سبب که حضرت فرمود که بخاطر آوردم
که او را در محراب کربلا از آب فرات منع کنند و او را نشسته شهید گردانند و بعد از همه شایسته و استثنای دم کنند
و بپوش خیمه اهل بیت رسالت رود و در فریاد کنند که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شنید کردند و فتح مقصد و شکست
کرده است که روزی عمر بن سعد علیه السلام با حضرت امام حسین گفت که نزد ما که و بپوش خود ان شهید که گمان میکنند که فتح
ترا خواهم گشت حضرت فرمود که اینها بخود ان نیستند بلکه علما و دانا باشند اما بپوش دم مصیبت است که بعد از فرستادم
عراق را که خود را فرستاد در میان انکه مصیبت حضرت بدریم مصیبت و بیان علت آنکه چراغی نمایی
منع نکرد قاتلان حضرت را از قتل او و در قول انجا عمر که حضرت شهید شده در خط مردم چنین نمود این باب
استند منفر از عبدالله بن فضل روانی کرده است که گفت بگفت حضرت عمار بن عوفی کردم که باین نعم کمال الله بجهت
روز بخانوار از روز اندون و خرج و کربس حضرت فرمود که در روزی که حضرت رسول عالم آفاق چنین نمود و روزیکه حضرت فاطمه
در راقی را و او را که روزیکه حضرت امیر شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن مسموم گردید و در جرح و کشتن حضرت

ان روز نیت چرا که روز نیت صحتی از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که علی بن ابی طالب و اهل عمارت و غیره از این روز نیت
و مردم از آن با یکدیگر نیت کرده و ایات فضل و کرامت این روز را با یکدیگر تکرار می کنند پس چون حضرت رسول
از دنیا رفت حضرت امیر قاطعه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را دیدن این اتان بسیار داشتند پس
چون حضرت قاطعه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المومنین نیت می کردند چون امیر المومنین شهید شدند و این
حسن و حسین موجب تعلق مردم می گردید و چون امام حسن شهید شد مردم بملاقات امام حسن در مصیبت و تفرقت
آن مرد گوارانرا داد و امیر دند و دیده خود را بقای او روشن می نمودند چون امام حسن شهید شد که زلال
عبادت که مردم خود را بدین اتان است و ندید پس رفت رفت رفت به آن ن بود و مانند حضرت مثل مانند
نیم اتان بود بدین سبب روز مصیبت حضرت یزید بن عمر و در مصیبت است را و گفت باین رسول الله ایابودن
حضرت علی بن ابی طالب و حبیبی مردم می کردند به حضرت فرمود که علی بن ابی طالب سید عالم و پسر رسول
و حبیب خداوند عالمیان بود بعد از پدر آن بر کوه خود و کعبه با حضرت رسول ملاقات نمود و بود و زود رفت
نشسته بود و علی بن ابی طالب پدر آن و بعد باورید و مردم حضرت امیر قاطعه و حسن و حسین را به پیغمبر حضرت
رسول دید بودند و در مجلس معنده این ترا با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن حضرت فضايل و مناقب
این ترا شنیدند بودند و هر یک از ایشان ترا که می بیند به رسم را با حلال آوردند و نیت که احوال می کردند و چون
امام حسن از دنیا رفت هیچ کسی نماند که از حدیث او متذکران باشد به موافق شوند و چون و آن فضايل و مناقب
را یاد آورند پس باین اتان در آن روز رفتند و باین سبب مصیبت حضرت عظیم تر می باشد و این را
گفت باین رسول الله پس چگونه سنیان از آن علانرا روز بیکت مشتعلان حضرت کرب و فرمود که چون هجوم
حسنی شهید مردم در شام تقرب می کنند بسوی بزرگواران و از برادر و احادیث و منع کردند و احوال
و جانزه گرفتند و از جمله احادیث که از برادر او منع کردند احادیث فضیلت و بیکت این روز بود تا آنکه
مردم عدول نمایند از خروج و زنی و مصیبت و اندوه بوسه فرج و نوازی و تبرک و تبرک کردن از وقتها خدا حکم کند
میان کائنات پس حضرت فرمود که اگر سیر علم بر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه و مقصود
که عجب گشته اند و در نظر مردم چنین نمود که او گشته است حیایم عین نمی فرم در نظر مردم نمود گشته اند و دفع

در واقع گشته نشده پس تبار گرفته انجیعت باید که علفانی و علفانی و ملائیس بر بنی احدی نباشد از سیریم سکه و عوگنه که چنین
گشته نشده پس گنبدیت بر روی خد رو نمیدارد و سب و اینهمه بر سر انبت بدو قی داد و سب در خبره یکم انبت اند
لقبل حضرت داده اند و بر دانت از انجذب کند کافرست و بخداوند عظم و خوشی میاید سب بر سر بنود انبت
از و پس را و کعبت باین رسول الله صیغه ماضی در باب جماعی از شیعیان که چنین اعتقاد دارند حرفه فرموده که آنها از شیعیان
مانسته و من از انبت بر ارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند عالمان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و زهد بدید میروند
و معروفه را که مسکونند که خدا تعالی خلق عالم را با ان که آتشه صغیر نموده اند معصیت خدا را و کافر شده اند کعبه او
منزک از بران خدا قرار داده بود که راه شده اند بر اریتم اقامت فرایض خدا کنند و حقوق خدا و خلق خدا
را او تانید و شمع طبرسی و کلین پسند صحیح روایت کرده اند که فرمائی کلمه حضرت علی که بیرون آمد که قول آنها که دعوی
مینمایند که اقام حسین گشته شده است کفرست و گنبدیت رسول و ائمه است و خلافت و کرامت و انبی بابویه پسند
مغیر و انبت کرد سب که ابو العصب هر دو بخت حضرت امام رضا عوفی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین
بر علی گشته شده و خضی فی شمایست او را خنطه شمسعدش می آنگاه و ان حضرت اباسمانی بالا بر و خیا که علی را
بایسمان بالا بردند و انبت که را حجت سب زنده بجعل الله ملکاً فرغم سیدک علی المومنین یعنی فرزند او است
خدا از برادر کافران بر اسد اعدان تسلط حضرت فرمود که در قی میکنند بر انبت ان باد مغضب و لغت خدا
که کافر شده اند انبت انبت گنبدیت کردن پیغمبر خدا که خبر داد از حضرت گشته خواهدیم بخدا و کند که گشته اند که هر دو
از حسین یعنی امیر المومنین و امام حسن و هیکب از اهل بیت نیست هر دو گشته تویم و مرا بر سر نهید خدا بند کرد و مکر و قیوم
و عز رسیده است از رسول خدا و خبر داده است حضرت از جبرئیل از جایت خدا و مراد خد تعالی از انبت
که کافران را خلی بر جانت و حکومت آن منظر مراد تواند بود و حال انکه خد تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بیایست
از پیغمبران را نمانده گشته اند و گنبدیت با وجود کشتن حجت پیغمبران بر انبت غایب بود و حقیقت انبت ظاهر بود
و ان بابویه و حجت کتاب احیای روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که در قرآن فرموده است ان الله اعلم
حقیق بن روح که از ثواب حضرت صاحب الامر و دانسته بودم با جماعی را علی بن علی فخر مومنان انبت ان و پسند
بر و انت و گفت عیون انهم سب از اول ال کیم شیخ ابوالقاسم گفت پرسید بر چه تو ای گفت بر خبره که حسین بن علی

ایا وی خدا بود گفت بل ایا قاتل او لغت از علم دشمنی خدا بود گفت بل گفت ایا جانبرش کرد خدا و متقی خود را برود و مت
خود مت کرد انداخت گفت بجز یکم بقیه بداند که مردم خائن را نمی توان دید و هم کس کلام او را می شنود نمی تواند شنید و
لکن خباب مقدس ایدر کول از جنس و صفت برایشان میفرستند که قتل ایشان باشند زیرا که ایشان و اولاد
ایشان سبک صورت نمی بودند بر ایند از این قیامت مسکوند و قبول ایشان نمیکند و تند و چون از جنس ایشان
بودند طعام نمی خوردند و در بار از راه می رفتند پس گفتند نمیشد شما مثل عالی قبول نمیکند از شما تا با و در خبر که
ما از قتل آن عاقر بایستیم و بدانیم که ما بانی سب خدا شدیم را محض می گردانید است بر سالت و خلافت خود پس حق تعالی بر او
ایشان سحره چند مقرر کرد که راهی بر خلق عاقر بودند از ایشان محفل ابها پس بعضی از ایشان میعاد از اندازد و کوف
طوفان آلود و میخواست آن قوم خود را غرق کرد و بقیه را در کشتن انداختند حق تعالی از کشتن او بر او سرود و سبک
کرد اند و بعضی از شک سخت نافر میروند اولاد که از سبایش میترسیدند و بعضی از ایشان در بار از کاف میزد
نکست خشک خسته جار کردند و عمارت از دله کرد و بعضی از ایشان کور و بیگش را شفا داد و مروه را با دهن
خدا زنده کرد و بجز او را این را با یک میبوند و در خانه ها و خیره دارند و بعضی از ایشان عاهه بر او نگاه میدارند
و حیوانات باوستنی گفتند و چون این معجزات را آوردند و اقامت ایشان عاقر شدند از ایشان محفل آنها
پس حق تعالی عقیده لطف خود بر بندگان و حکمت کامل خود و معجزات خود را باین معجزات مخصوص گردانید
و گاه مغلوب و گاه مغلوب و حاکم قیام کردند و در حالتی حضور زیرا که اگر معجزات و خوارق عادات
در جمیع احوال غالب و قاهر بودند ببلای و غلبه محض نمیشدند پس مردم ایشان را قتل احوال دیگران
نمیدیدند و غریب خدا را از رسیدن نگین چون در غلبه و علای ایشان را قتل احوال دیگران یافتند
تا آنکه در حال بلاء و محنت صابری باشند و بیکر و بجز محنت پس مردم بدانند که ایشان را خدا میست
که او فانی و مدبر ایشان است پس این خداوند را عبادت و اطاعت کنند و محنت خدا تمام باشد بر کسیکه
در باب ایشان از حد بر رود و در عجز و در کار از بر ایشان نماید تا آنکه بر که پاک شود و بعد از
انتهای محنت بپاک شود و بعد از محنت باید بدین و بران پس شمع و بولق اسم اظهار نمود که آنچه گفتیم از شمع
خود گفتیم از حضرت صاحب الامر شنیدیم این با و در عمر رسید صحیح روایت کرده است که از حضرت عاقر علم

پرسند که خدای و فرمان مجید صغیر باید که این شایسته از معنی پس از خیریت کسب کرده است و نه با شایسته
و غرض از آنست که بسیار پس از معنی در این رسد با امیر المومنین و اهل بیتش را بایکدی که از آن بود و معانی که
از آن اهل بیت عظمت و ظاهر بودند و خود را بیوت کنایه بنموده بودند حضرت فرمود که این را در حق این آن نظر
و لیکن حق تعالی معنوی مسکود اند و در میان خود را تمیضها بر این که نزد و در آن تراشوا بهها و در حیات اینانی
متعاقب کردند تا آنکه کنایه شود تا چندین که حضرت رسول با آن کنایه کرد و پس از آن روز سقیا در مکه استغفار
مسکود و معنای معجز و انبیا کرد تا آنکه در روزی از اصحاب امام محمد باقر در خدمت حضرت نشستند
بودند فرمود که عجب دارم از کوه که ولایت را اختیار کرد و اندوهار امام مدائمه و اطاعت ما را بر خود واجب
میدانند و مرید ما را بپست میکنند باین و از آن تر است بقلوب میدهند ای کجاست و درید که خداوند عالم دانی
طاعت و در میان خود را بر خلق واجب گرداند و از این آن محقق دارد اعتبار اسمان و زمین باین آن
نرسد این را باین آن و دیگران واقع میشود حرمان گفت که خدا بتو تو هم مرا خبر ده که چه کوزه بود از عالم
و حسن و جزیع که خروج کردند و بدین خدا قیام نمود و هرگز از ما خروج کرد از روی علم و دانایی خروج نکردند
از عالم حرمان اگر و فیکم بیا نازل شد و اهل جور بر این آن حالت میکنند این آن از خدا احوال مسکودند که ملک
و بادشاهی آن طاعتها را از ایل گرداند و از آن اهل کینه تر این حق تعالی از این آن است مسکود و آن
مدار از این آن دفع نمیشود و بادشاهی طاعتها را بر طرف مسکود و در آن تر از آنکه که رشته و کلبه و دانهها
از آن هم زبرد و لیکن این در مقام رضا و تسلیم بودند این حق تعالی صلاح این آن را و در آن معیشت
عبر از آن نخواهند از حرمان این باین رسد برای کنایه بنمود که ترک شده باشند و عفو نیست و معصیتی نبود
که حق تعالی عفو و در آن کردن باشند و لیکن بر این آن بود که خدا تعالی است که باین در حیات عالم در نیست
برسند پس عینا بدو حق این آن بخاطر حرمان و عفو نیست و در بیان خلقت شدند اگر باین حضرت
سندیدند و در حیات و منازل این آن این با وجود پسند معجز و است کرده است که هر در از حضرت
صادق میرسد که باین روح را چه سبب داشت که اصحاب حضرت با آنکه معبد الهی است که نشد معبود عالم اند
برها و معبودند بی باکانه خود را بر بار خدای می افکنند حضرت فرمود که برده پس در این آن بود که

و فرزانه خود را در پیشگاه دیده بودند پس مبادت میکردند اگر گشتند و بگریه خود برسند و چو زبان خود را در بر بندند و طلب
راوند رسیده از ابو حمزه شامی روایب را در هر حال علی بن الحنفیه فرمود که چون من بایدهم بودم در پیشگاه
صحنه شریف نشیند و در آن شب یا صبح چون گفت که آن شب در راه گریه کنی بر شما گزیده شد پس این
عقبت شما را به بگریه که این گروه جفاکار را میطلبند و باید بر کارند دارند و اگر او را گشتند از بی شما خواهند و من
بیعت خود را از زدن شما گزیدم این گفتند که بگویند که این برزخ خواهد شد حضرت فرمود که خداوند خواهد شد
و یکی از شما را بگویند رفت این گفتند که هر صبحم خداوند بر او را معترف گردانید دست باین را افتد و بگویند
پس چون این دل بر شهادت دادند حضرت و عا کرد این ترا و فرمود که سر مال گشت و وظیفه گشت و چون نظر کردند
دیدند در حیات و منازل خود را در پیشگاه حضرت منزل هر یک را با و نشان دادند آنکه منازل خود را نشان دادند
و خود را و تقوای و نعمتای موفور خود را و ندیدند و به نام سب در الکوار بر و نشیند و شمع بر میزند که در منزل خود
برسند و بیع ابدی میفرمودند و این با بوی سبزه از امام محمد نظر را و این کرده است که حضرت علی بن الحنفیه فرمود که
کار بر پدرم گشت و آنکاران از بر و حضرت و اصحابش را در میان گرفتند و اهل المعز را احوال آنها را بر خلاف
احوال خود دیدند زیرا که دلها را از ترسان شدم بود و زنگها را از ترس بر میزد و مفاصل بدن این تن بر میزد
و آن حضرت با مخصوصان اهل و باره شکفته بود و زنگ ایشان افرودن بود و سکون قلب و الطمینان حوالی
میشی ترسند و پس موفی از اصحاب گفت گفتند نظر کنند بوی شیشه شیشه است که بر او از زمان ندارد و
از بوی شیشه است چون حضرت سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید از فرزندان و بر او در آن که منبر مرک
از بر ایشان مگر بجز آن علی که از آن در گذرید از شدت و به عالی منتقل شود بوی نعیم اندک و پشت جا و و این
از شما که نخواهد که از زندانی بغیر منتقل شود و منت مرک بر او ننهند از شما که منکر که از فقر بر بوی ایشان
و عقاب رود و بدینکه بدین مراجع را و او که دل کند افرمود که بنایند از منور است و پشت کاخران و مرک
خبر موفی است بسوی پیشگاه ایشان و خبر کاخران است بوی عده آنها را ایشان و خبر که در دفع نطقه ام و از زبان
حق در دفع نشینده ام و الله سبب معجز از ابو حمزه شامی روایب کرده است که در حضرت علی بن الحنفیه نظر کرد
بسیو عبد الله لبخانه علی و اب از دید مبارکش روانه شد فرمود که ای روزی حضرت رسول سخت تر بود از روزی که

محمد بن عبدالمطلب در آن روز شهید و بعد از آن روز روزی که لیسری و حضرت ابی طالب شهید
 بنام روزی که بنام شهید که بر آن نام کرده و خود میگردند که از آن است اندان امام مظلوم را در میان
 نیست و بر یک نفر حبسند که خدا نخواست او را و او را تیرا موعظه میکرد و خدا را بیاد آن می آورد و پند
 بر میخواند و دست از او بر نمیداشتند تا آنکه او را بچو روستم و بعد از آن شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند
 عباس را اگر جانفشانی کرد و مردی که خود را فدای خدا کرد و مانند تانکه دستهایش را بریدند پس خفا
 دستها را و و بال با کرامت کرد که بان با لها و زینت با فلان روز میگذشتند خدایم حضرت ابی طالب
 و و بال داد بدینکه عباس را نزد خداوند عبادی منزه است که هیچ شهید او را روز قیامت از خود
 آن کنند و این فرمود پس بعد از حضرت صادق علیه السلام روایت کردند که هیچ شهید نیست مگر آنکه از او میکنند که گاهی
 به جانی شهید شده بودم و داخل نیست شدم و در میان کفر تا فلان حضرت و عذاب آن و فلان
 لعنت کردن بر آن بنی بابویه پس بعد از حضرت امام رضا علیه السلام کرد است که حضرت رسول فرمود که قاتل
 بنی در بناوشت از آن و بر او لقب عذاب اهل دنیا مفرست و دستها را بپا و در آن بجزای آنست که از او
 سر نگویند در قعر جهنم او بجز آنکه از آنکه ما و بوسه او است و میبندند اهل جهنم بوسه پروردگار خود و امکان نایم با در آن
 خود و بر کمرها و نشت بر قتل آن حضرت کردند ابدال با و در جهنم خواهد بود و در جهنم کوفت بود و دستها را بپا
 خفا با بدی آن پوست تار و جگر و مانند تانکه شدت عذاب اسی را در بایند و یک ساعت عفو است از آن سکن
 شود و از جیم جهنم در قتل آن میکنند پس و از این از عذاب جهنم و الله با ساند مغیره از آن حضرت رسول
 روایت که حضرت موسی از پروردگار خود سوال کرد که بر او رخسار مروی است او را بجز آنکه خدای و خدیو که اسی
 پس از آنکه عفت کنی در خفا که شکنان و ایندگان به ایند عفت ترا قبول میکنم بجز از قاتل حضرت موسی که از آن قاتل
 انتقام میکنم و الله پس بعد از حضرت رسول کرد است که حضرت رسول فرمود که خواهد شد خدای را برید بر من
 بنی و خدای حضرت صادق علیه السلام قاتل خدای بنی را و در خفا سوزنی از اهل حضرت گفتند که منو استم که خفا با و در دنیا
 امام زینت حضرت فرمود که عذاب خدا را بر او و بر اهل او مشتمل خواهد شد خفا با از بر او و مفر که است از عذاب
 غویمها مثانی ندارد و بگویمها و دنیا و الله پس بعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرد است که حضرت رسول فرمود

کردیم منفری است که کسی نمی خورد و از امیر فضل حسینی نیز می خورد و یکی بی درگاه و این بود که کعبه را معیار روان کرده است
 که او را که کعبه کعبه است حسینی نیز می خورد و از امیر خلیل بود و او را که فرزند آن خود را و عهده و بنیان از ایشان
 گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن موسی عم او را لعنت کرد و او را لعنت خود را ابان پس لعنت
 کرد و او را داد و او را که در بنی اسرائیل را ابان پس لعنت کرد و او را لعنت عمل و بسیار مکلف بنی اسرائیل را
 که لعنت کنند بر قاتل حسینی و اگر کسی او را در یاسید و رحمت او جدا کند که با و ستم شود و جنایت کرد
 با پیغمبر آن شهید شده باشد و گویا در آن بقعه که مدقون خواهد بود در منظر من است و پیغمبر است ملائکه زیارت
 کردار فتنه است و در اینجا توقف نموده است و از من مبارک را خطاب کرده است که تو می بقعه که در آنجا
 و قاتل نامانی اعانت در تو قدقون خواهد شد و از یکنفر من پیغمبر روان کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
 زکریا را که حسینی و حسینی او را مانع خودت نباشد و کامیابی از او بوسید و گاهی او را با امام حسینی مکلف است
 که در آن بر که کعبه الفیض رسد و الله با شما صد صحیح بسیار از حضرت امام حاضر صادق روان کرده است که قاتل حسینی
 بن ذریا و در آنجا بود و قاتل حسینی بن می تنزد و در آنجا بود و اسکان بر کعبه شریف که در بنی و کس و این بود
 و کلبنی سینه پیغمبر از او در قی روان کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که اب طلبه و حویر
 بجات صیاب از او پیوسته مبارک کنی و گفت ارداو خدا لعنت کند بر قاتل حسینی را پس بر تکیه که اب
 بیات مد و باد کند و منفر او لعنت کند بر قاتل او الله خدای صدهزار حسنه از بر او بوسید و مدد روز
 کتاه از او دفع کند و صد هزار درجه بر او بدهد که هزار سینه از او گرفته باشد و در وقت
 شد و حورم و حرم مسجوت کرد و الله کلبنی سینه پیغمبر از او و در بنی فرقد روان کرده است که گفت روزی
 در خدمت حضرت صادق حاضر نشدم و هم و کبوتر زرافی و رخانه حضرت خدا مسکود حضرت فرمود که ارداو مدد
 که این مرغ چه بگوید گفت نه والله خدا بی تو فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتل حسینی پس این کبوتر را
 و رخانه بگوید که خود را بفرستد حضرت امام حسینی مسطور است که حضرت زکریا فرمود که کعبه از لعنت من خواهند
 که دعا کنند که از لعنت منند و بفیض رسد شکوهرس و زین مراد با کبوتر ترنم خون فخر او بداند که کان شریف
 دست مرا و ستمید کنند و فرزند مرا احب که کند شکاکان بیود کنند ذریا و کبوتر را بدین که حق را این را

[illegible]

فرزند رسول خدا را ششم بار از مقامان او گفت که اگر نخواستی که خواهد بود که ما تو را بقی دارم و با قاتل او کفایت عذاب
اهل جحیم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هان خواهد بود پس در این روز من است و مشغول عبادت
شد و در آب نداد چون لشکر سعد علی شدم گفت اگر کمالی چرا و برادر من احوال خود را و اما نقل کردم و خبر است
گفته بود گفتیم گفت راست گفتی من نیز در خدمت رفیق من و این را است خود را خبر داد که قرابا بر من ننشسته است
خوادم بودند من نیز سم که عمر بر من کشیده تا بویاسم و با من سب ترا از خود دور میکرد پس حدیثی از رسول
ص گفت عذاب اهل جحیم را بر او بسیار غانی منسوب نمود پس تفاوت بر آن بدید گفت غایت و این سخن
در روزی نزد و چون سخنان کامل با من زیاد رسید خود را اطمینان نشی را برید بگرفتند بود روزی
بر حجت البر و اهل شد و در کتاب معجزه افتاب و غیر این حدیث که عید الهی زهر و لذت انسانی بود و یک
و ششم ما در زبانه ششم و بود و خبر داد با و زمان کرد علما را از منی سقیف و زیاده از و بهم رسید و چون ابو سقیفان
تقریباً در او زنا کرده بود و سوره او را بر او خود خواند و روایت کرده اند که حالته زیاده را حلف است حدیث
از که خود را و او را و می نمود و نیز در حق معاویه از عظام بیدار میکنی بهم رسید بود و فرزند زنا بود و علم و بدنی هم در
مشهور بودند که زرتشتان بهم رسید و مشهور است که بعضی غایبانه یا ما و سعد را کرد و او هم سب و اهل است
سبار از اینک اظهار دارد و شدت که ممکن است بفرمان او و اخبار این ترا و و زبنت این ترا و آده قتل
اینان تر نمایند فکر کردند از تا و مدافعتی و تنوع طوسی پسند معجزه روایت کردند که معاویه بنی و گفت که در
در خدمت حضرت حافق شنیده بودم ناگاه مردی رسید از سیرک متحی شده بود و مجلس در احد و سلام
حضرت فرمود علیک السلام ارشاد نزدیک من بیای پس این نزد یک آمد و دست مبارک حضرت را گرفت
و است حضرت فرمود که سب که بخت گفت با من ده صد سال است که خبر از تو و منم که است با خروج
و سقیفان را از دست من لقان نجات و مید و میکنم که در هر سال و در هر ماه و در هر روز خواهد شد و من شمع
اتمامت را پس چگونه که نکنم حضرت پس میزد بر گمان نموده و فرمودند که ارشاد کن که اگر اهل تو بتا و در قیامت
نیا خبر افتد و تا خروج کنیم با ما خواهد بود و اگر بیشتر از ما متعاضت کنی در روز میامت با اهل بیت رسول خواهد
بود این مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدیم بر چه از من فوت نموده پروانه ام حضرت فرمود که در روزی گفت

لغت من و صیانی شما و چیز بزرگ میگردانم تا من فوت شود و پروا ندارم تا محکم بانی باشد که او بدینجا
 خدا و عزت و اهل بیت من تو تکمیل نمود بانی برود و چون در روز قیامت بیانی با خواهی بود پس فرمود که
 نزد یکی از قبر مردم چنین فطوح گفت بی فرمود که حکایت رفتن تو زیارت گو گفت میروم و بسیار میروم حضرت
 فرمود که اگر شیخ این خونست که خدا طلب این خون خواند کرد و مضمی این مردان فاطمه برکتش مثل مصلحت
 حق می بود و رنگه حضرت شنیدند با نفعی که از اهل بیت خود که بر او این خود جدا کردند و جدا کردند
 پس خدا جزو اوقات از این بهتر نمی خیزد و صبر کننده کائنات و چون قیامت برپا شود حضرت رسول باید و امام
 حسین با و پیوسته و حضرت خود را بر سر مبارک امام حسین گذاشته باشند و چون از آن زبرد پس فرماید که چه
 پیور و کار سوال کنی از من که یک سبب کشنده امیر را پس فرمود که بر چند خرج و کرب و محرومیت و ناخوشیست مگر
 حلال خرج کردن و رزقش بر حضرت امام حسین علیه السلام و در بیان جور و ستم از بر شیعیان و او شده
 پیش از داخل شدن سید الشهدا بفرمانی که کشیده میفرمود و این است که میباید بنیاد کرد از آن بر کائنات
 اصحاب حضرت ائمه و صاحب اسماء حضرت بود بر مجلسی بنی امیه ملکات ناکاه حبیب بن مظاهر که کشته شدند
 کرد با آن باور سید پس ایستادند و با یکدیگر دستهای بسیار گشاده حبیب گفت که گویا و منم که در پیشگاه من
 سر او موندانته باشند و خرزله فروخته او را بگیرند و بر آن محبت اهل بیت رسالت بر در کشته و بر در شکنج
 را بدهند و عرق او منم و و منم گفت من بنیامرو بر اینستام که منم و و کسب و دانه باشد و براس
 حضرت فرزند پیغمبر بیرون آید او را بقتل رسانند و سرش را بر او بزنند و بر در کوفه بگردانند و عرض خواست
 اینرا گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخن از این را شنیدند گفتند از این سخن و دروغ کو ترند و دوم
 هنوز اهل مجلس بر نخواستند بودند که رشید هم بر آن از محرمات اسماء را بر او منم بود و طلبان و و بر کوفه
 افتاد و از اهل مجلس احوال آن را بر سر سید گفتند ساعنی اینی توقع کردند و وقت و چینی سخنانی با یکدیگر
 گفتند و گفتند که خدا رحمت کند منم را که این را فراموش کرد و بود که گوید انکس را که منم او خواهد آورد و
 و جانزه از دگرانی بیشتر خواهند داد و چون رسید رفت انجی گفت گفتند که از آنها و و ملک و منم پس بعد از آن
 وقتی دیدند که منم را بر در خانه عمر و منم الحارث که در کشند و بودند و حبیب بن مظاهر با امام حسین شنیدند

دسر اور ابرو و کوفہ گردانیدند و بسبب از علم ان مقدار دو نفر بود که بارے آن امام مظلوم کردند و در دیوار کوفه
 ۳۰ این رفتند و سینه خود را در برابر چن کوفه افشردند و چندین هزار شکر و نیر و نیر و نیر سپردند و آنکرا فرات
 انبیا را امان میدادند و وعده فالیها بسیار میکردند و انبیا انبیا میکردند و ملکیت که نداشت ماکون
 میکنند و ان امام مظلوم شنید یثود ما از نزد خدا عز و جل بود تا آنکه جهانها خود را اقداس الهی گرفت کردند
 و همه بروی حضرت گشتند بر زمین افتادند و در وقت خلیک در آن صحرای پاسته چندین هزار کافران و
 منافقان این جماعت غیله را در میان گرفتند جب تن مظاہر بایر برین جنین عداوتی که در اسید قرصکفت
 مزاج مسکود و منجذبید بر برکت اریزاد این ساعت خنده مت حبیب گفت کدام روز برایت و از این
 روز بهتر میباشد یعنی در یک کافران شنیدند بر ماحد است و کشته شویم حور بان راه و میخوانم کنند و تنیم
 اید به سینه خواهم رسید انتا از نایب و فتح کتی پسند من روایت کرد است که روزی حضرت امیر المومنین
 باصحاب خود بخیرستانه اید و در زیر دشت خرافات متشت و فرمود که از آن خرفا می بریزد و از آن با صلیب
 خود تناول فرمود که با رسیدن ترا از خوب این دشت بد را خواهند کشید پس بعد از آن رسید پسوسته نبرد
 اند دشت و اقد و اند دشت را اب میداد و روزی نبرد و اقد دشت اید و بدید که از ابرید اند گفت که اجل
 من نزدیک شد بعد از چند روز این زیاده یعنی کس فرستاد و او را طلبید و در راه و بدید که آن دشت را اید
 حمله کردند اند گفت این را مرا رخ بریده اند و اجل من نزدیک شد پس نزد این زیاده رفت و گفت از دشت
 ۳۰ امام خود خیر نقل کن رسید گفت من در و غلخو ششم و امام من در و غلخو شست و مرا خبر دادند که دست
 و پا و دهن مرا خواهم برید آن یعنی گفت که دست و پا ببرند و زبان او را بکشند تا در دهن امام او را
 بود چون دست و پا را بریدند بخانه بردند خبر بان یعنی رسید که او امور غنی از برادر مردم نقل میکنند
 امر کرد که بنانی نیز بنهند و نایب طوسی پسند مقبر از اب جستان عیسی دوست کرد است که گفت عداوت کردم
 است الله و خیر رسید پیر اکفتم خبر د مرا ای کج از دیدر بر کوار خود شنید گفت که ملکیت شنیده ام از صاحب
 حضرت امیر که ملکیت از شنید چه کوزه خواهد بود صر تو در قلم طلب کنند ترا و از آن نایب امیر دوست و پا
 و زبان ترا ببرد گفته یا امیر المومنین او را بنیت خواهد بود فرمود که بلی با من خواهم بود و در دنیا و آخرت

و حضرت پس دختر رسید گفت بخدا گوئید که دیدم عبدالله زیاده در مرطوبید و گفت پسر از کجای زاده ای
و قبول منسوب این زیاده یعنی گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که گشته خواهی شد دیدم گفت که خبر داده است
مرا خلیف امیر المومنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از و تبرک از جمع پس پس و شما و با مرا خواهی برید و من
مرا خواهی که از آنست و آخر خواهی برید آن یعنی گفت که بخدا گوئید که امام ترا دروغ گو گفتم پس حکم کرد که دست و پا
اودا بریدند و نجاة عاوردند فرمودند او دفع و کفتم از پیرانش در و ام حکم کرد بر نو مسلمید گفت دختر امی یعنی
نماید مگر آنکه مثل کسی که در میان از و امام مردم بکشد و منهاره با و پس پس محاسن مکان و مستنابان او دیدند
روا دهند و اظهار در و و اندوه بر او مصیبت او کردند و میگردستند دیدم گفت که ای که از او بد و واقعی و کافیه
بیاورد به تا خبر دوم شما را با خبری مولای منی مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرها را اینده را حکایت
و انان می نوشتند چون خبر روند برادر او و ولد از زبان که رسید خبرها را اینکه مردم مسکوب و نزول کنند که گفته را بنحو
گفت مولای او دروغ نمیکوید میگوید و بنای او را برید پس بنای آن که از آن امر را بریدند و در آن شب
بر حجت خود که و اصل شد و حضرت امیر او را رسید مستبد می نامید و عالم حنا با و با با و غم کرده بود
و بسیار بود مردم می رسید و حکایت که تو چنین خواهی مرد و چنین شد خواهی شد و آنچه حکایت واقع شد
و شیخ مفید روایت کرده است که زیاده حارثی گفت در و من نزد این زیاده بودم که رسید به مرا خبر داده او را
این زیاده از و رسید که علی ترا چگونه خبر داده است که مرا ترا خواهم کشت رسید گفت که خبر داده است که دست و پا
مرا خواهی برید و برادر خواهی کشید این زیاده گفت که بخدا گوئید که سخن او را دروغ میگوید و نام و ترانه گفتم چون
خواست از مجلس بر و نایب آن حرازاده سبحان شد گفت ای سبانی بدتر منست ز آنچه مولای او خبر داده است
دست و پا او را برید و او را بریدار کنند رنجه گفت بهیچان غیر از من یک نیز و کین ناماست که مولای من
داد است که با فر خواهر کرد گفت بنای او را برید رسید گفت ای تمام از آنچه مولای من گفته بود و وای
سابقه شهرت و شیخ کسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که مشیم تیمار هدام زنه از منی ارید بود
حضرت امیر او را خبرند و از او که از و رسید که تمام در آن گفت تمام حضرت فرمود که خبر داده است که مرا
گویند که پدر تو در عجم ترا منم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیر المومنین بخدا گویند

که پدرم و اهلش نام کرده حضرت فرمود که سلام را بگذار و بمن نام داشته باشی پس نام خود را بشنم کرد و گفت
خود را ایوب نام کرد و روزی حضرت ابوبکر گفت که ترا عبدالمؤمنین خوانند گفت و بزار خوانند کنند و جز آن
خوانند و در روز سوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد بود و رویش تو از آن رنگی خواهد شد منتظر آن مقام باش
و ترا بر در خانه عروسی بخوبی باز نظر دیگر برادر خوانند کنند و چوب تو از آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بجز از آنها نزد
خواهی بود باقی بنایان و بنیانم و آن در خنجر را که ترا بر چوب آن درخت خوانند او بخت پس انداخت بمن لبان داد و بروا
و دیگر جاه که در حضرت انصاریت بیرون کوفه می رفتم و حضرت با بدخت میبید میفرمود که ای منیم میان تو این درخت میباید
خواند کرد و بروایت باو گفت که از منیم حکم کن خواند بود حال تو در وقتیکه ولد از ما بنی امیه ترا طلب و گفتند
که از فرزند امیه جوی منیم گفت که بگویند که بر خواهم کرد و اینها در راه خدا سهل است حضرت فرمود که از منیم تو در آخرت
با من خواهی بود در و در من پس از حضرت ابوبکر منیم بگویند نیز و او انداخت منیم احد و نماز میکرد و میگفت
خدا برکت دهد ترا در درخت که قرار بر آن تو از بدنه منیم و تو از برای من تو در غایتی و هرگاه بجز من درخت
میرسد ملکیت که من وقتی میباید تو خواهم شد و میباید یکی من نیز و عمر و گمان میباید که خانه میباید که در جوی
خانه او بیکر و ملکیت مبارک باشد خانه این مسعود را خواهم خرید یا خانه این حکم را و عند الف که مراد او
حیث پس در یکدیگر حضرت را نام حسنی از بدنه منیم که منیم اراده چ کرد و یکی از دوستان خود گفت که ترا
چیزی میدهم که بجز از غایت کن تا و قبلیه انزان طاهر شود و حضرت گفت که مراد اینی خود در من سال یک میبوم و چون
از من بر میگردم این والد انزان صید نقره طلب من خواهد فرستاد و مرا این را خواهند برد و چون خواهد دید خواهد
گفت که است اینی بخت که بویشتی بر بدنتی میباید که بگویند که فرودت و یا است ترا خواهم با بد فرمای
خواهم گفت که خدا رحمت کند علی اینی ایضا است که ترا از امان حسن بهتر منبتا در روزیکه ناربان بر منم تو زد
و امان حسن گفت که رسید ناربان منم و او دست حالت حضرت فرمود که بگویند که مراد از تو بهتر منبتا هم
که دست دستمان است پس آن ملول مرا برادر خواهد شنید و لیام بر دهن من خواهد است و در روز سوم خون از
کوزان بینی فرود خواهد آمد و بر ریش و بدن من جاری خواهد شد پس منیم در آن سال یک درخت و منیم و ام سلمه
در روز حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو عیبت گفت منیم منیم ام سلمه گفت که بگویند که فرود ریشی منبتا هم

مستند و ام که حضرت رسول ترا یاد کرد و وفادارش ترا کثرت انبر منمود پس منم احوال حضرت امام حسن را پرسید
ام سلمه گفت یکی از باطنهاست رفته است منم گفت چون باید بسجده مرا با و برسانی و بگو که در نیم روز منم حاضر
مکید که قداغات خویش کرد است این را پس ام سلمه بوسه خوشی را طلبید و کثیر خود را گفت که ریش او را خوشبو کن
چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید منم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و درین روز در راه محبت شما
اهل بیت کون خطاب خواهد شد ام سلمه گفت که امام حسن را بسیار یاد میکرد منم گفت من منم بوسه در با هم
و من تعجیل دارم بر آنکه حقیقت منم و او امر مقدس است که باید با و برسم و چون بیرون آمد عبد الله بن
عباس را دید گفت ای سر عباس احوال کن از من از اینده خواهی از تقیر قرآن که منی قرار از امیر المومنین
خواند و ام و تا و منم را از و مستند و ام ابن عباس دوانی و کاغذ طلبید و از منم میسر شد و منم
تا آنکه منم گفت چون خواهد بود حال تو ای سر عباس که به منی ام ایانه کسی بدار کشیده باشند چون این
عباس اینرا شنید کاغذ را دید گفت تو سهاست منم گفت اگر آنکه گفتی بجز نباید کاغذ را بدر
پس چون از حج فارغ شده منم بوفه شد و منی از آنکه رود با معروف کوفه مکلف که روزی است که حرام
را و ه بنی امیه مرا از تو طلبید و تو از و مطلبی و آخر مرا نزد او برد تا آنکه در خانه عمر بن حنظل مرادار
گشت پس چون عبد الله بن زیاد بکوفه آمد معروف را طلبید و احوال منم را از و پرسید معروف گفت او
بج رفته گفت که عید او کند از او تیار تر از قبل رسام سرا و صلیتی طلبید و با استقبال منم نهادید
رفت و در منی ماند تا منم آمد و او را بنزد آن لعین برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند آن معروف
ترش مردم بود نزد علی ابن ابیطالب گفت ستمکار است و تو یکی از انانی این زیبا و گفت که تو این
جرات و در آنکه این روشی است منم بگوئی با من اکنون نیز از کسی که از علی ابن ابیطالب منم گفت از منم
اگر منم خواهی که و گفت که ترا بقبل رسام منم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقبل خواهی رسانید
و برادر خوانی شنید بانه نزد بکر مرد و خار عمر و بنی الحویث این زیبا و گفت من نمی گفت مولای منم تا و فرغ
او طایر نو و منم گفت مولای منم دروغ نگفت است و آنچه گفته است بشنید منم و پیغمبر از جنم منم شنید
و بکر را از قداوت عالمیان شنید پس چه گونه می گفت این می توانا کرد و عبد الله بن کعبه و منم را خواست

و در کتب دیگر خوانی شده و اول که را در اسلام بدر کشیدیم پس امر کرد که منم و مختار را بزنند آن بودند و در
 زندان منم مختار و الف که تو از حسن را می گویایند و فرمودی که طلب خوان امام حسین را خواهی نمود
 و من مرد را خواست که مختار را برون برود و گفت یکی از جانب بنید رسید و نامه آورد که مختار
 را در کتب او را که در کتب منم را طلبید او امر کرد که او را بدارند و گفتند برادر خان عمر و بنی الحریث و در وقت
 عمر داشت که مراد منم چه بوده است پس چهار چو در امر کرد که زبرد را اجار و بکشند و عیوب خویش را
 بر آن او بزنند پس او فرود آمد و متقبل احادیث و در قتال اهل بیت و لعنی منی امیر چون خبر یافتن زیاد
 رسید الملقون امر کرد که آن او را امام کردند و بر حویب او را بستند نه تواند گفت و روز بیوم علویا
 آمد و در دست داشت گفت با خدا گویند این حریر را بنویسم بکنه صید انم که روزی دوازده بود که
 و سینه عبادت مخفی می است و در سیر حریر را بر تنی گاه او زد که با اندر و کش رسید و در آن حق از
 از بوخه های دعا گفتی و دانست و بدین و سینه اش جابر شد و مرغ رحمت بر بایستی جان پرواز کرد و الف
 شمع کشی از حضرت امام رضا و این که دست کرد و در منم بیمار گشت حضرت ابتر الله العزت و خواب
 گفت ای مولای من در دنیا که در این مبارک تر از آن تو حقیقت گفت حضرت میدارند و فرمود که ترا نیز منم
 خوانند گفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و در دشت حرا که در کس از کوفه شب قطع خواهند کرد
 و آنرا چهار باره خواهند نمود و بر یک باره انهن تر انداخته بکشند و بر یک باره شل چرخش منم بر او بر باره
 و بر محمد بن اکثم را او بر یک چهارم خالد بن مسعود را منم گفت این خبر اندک و در خاطر من خلیفه و گفتیم که البته
 این خواهد گشت حضرت ابتر گفت از منی برود که کعبه منی خبر داده است مرا رسول خدا ۳۱ الفم یا ابتر المومنین خرا
 مرا خواهند گشت فرمود که و لکن آنان خزند که نیز زنا کار علی بن ابی تراب است و خواهند گشت ابتر از من
 و باین روش بقتل خواهد رسانند پس چون عبد الله داخل کوفه گشت عکرمه بنده چنان دشت خرمائی که حضرت
 فرموده بود و باره شد الملقون بر آن خود آنرا اقبال بدست و حکم کرد که دشت را بر بندند پس مختار را انداختند
 خزند و چهار چو که چون منم انداختند و بعد که میدانند گفت از دشت از برادر تو می گویایند پس صبح
 پسر خود را گفت که منی اتوز و نام منم را بر آن می نوشت و یکی از آن چهار قلمو که نشان داده بود و بگوید

نوشتند و گفت مرا بر این قطعه بردار و خواند و بعد از چند روز همان اہل بار از منم ترا می رسد و منم را با خود
 برداشتند و بنزد این زباده لعین بردند چون سخن گفت طرد گفت بانی و فطاحت زبان منم چون است آمد
 در آنوقت منم و بناموت گفت این را می شناسی این زباده لعین گفت کہ گیت عمر و گفت کہ این منم بنیارت خود گذار و
 مولا ای او کذا است آن ملعون چون او را شناخت آن منم خشم و کینه در بند پیدائی مشتعل گردید و در دست نشت و گفت
 چه حکیم منم گفت دروغ مسکین منم را است کو و مولا منی علی این اسب طالس اعتبار المومنین است کہوت از او بادشہ بخن
 مومنان است و امیر مومنان او بود این زباده گفت بین از رگو از علی وید میا اورا یاد کن و آن ملعون دست و پا و
 سنان را ببرم از اسب این سخن منم کرمان شد این زباده گفت کار نموده ام چرا کہ جبک منم گفت برگرد و کھا
 تو کہ بنجد کنم و کین منم زرشک کہ در خاطر منم رسید و در روز مولا منی منم و افور اینی خبر میداد گفت
 و افور احم کو نہ ہو خود ادا گفت و در رفتن تنزد او در جواب بود و من منی گفتن و او منی گفت و بنجد منم
 محمود بود و نقل کرد تا این کہ ترا خواهد گرفت کافر و ولد الزنا فرزند کفر و ناکار چون انحر از اوہ انرا رسید
 حملند از خشم و عصب و گفت بخدا گوئند و منم جواب ترا خواهم بیک برید و بنی ترا خواهم کذا گفت کہ دروغ
 تو و مولا تو ظالم بودی پس امیر از آن لعین کردست و با او را بر بند و بردار نشیند و چون او را بیرون بردند فریاد کرد
 کہ ہر کجا اید علم مکنون حرفت علی را شنو و بیاید و زخم بشنود پس مردم بر بد او چشیدند و او بر بالاء و در علوم
 و اسرار حیدر کرد و روانت حکم و در بنر حال علم و منی انجہ لعین رسید و دید کہ کروب انجہ چشیدند انرا رسید کہ
 سب احتیاج مردم هست گفتند منم بنیارت کہ لعایت از حیدر کردار بر مردم نقل مکن پس آن
 ملعون بر پشت بوسہ این زباده و گفت بزود کسی بفرست کہ بنی او را قطع کند و اگر یک علف دیگر
 زبان داشته باشد الہ کوفہ را بر تو میخواند این زباده لعین منظر کروب ولی او را با دشمنی است و بود
 گفت برو و بنی او را قطع کن چون بول ادا گفت با منم منم گفت چه منجواب از منم گفت
 بنی خود را بیرون آور کہ اعتبار امر کردست کہ بنی ترا قطع نمایم منم گفت من و ولد الزناہ منی است کہ مرا
 حوالہ میدوی کہ کرد اند بیاب و بنی مرا بکمر و بنی خود را بیرون آورد آن ملعون قطع کرد چون قطع کردند
 او را در میان منی در کشیدند و بودند کہ منی بر منی کوبید و بود و نام خود را بر آن نوشتند و نوشتند و

سبب ازین بود که امام حسن و در و عراق شود و در روز انصاف روانی کرد و آن که چون آن بندگوار بخت بروردگار
 و اصل شد محبت نظر از خرافات آن که هم پیش او بودند بجا آمدند و در و فیکه با سبایان همه سیدار بودند و حق تعالی
 دیده آن ترا پست بند مستقیم آوردیم آوردند و یکبار نیز دهن کردند آب بر روی او افکندند که چشید
 با سبایان تفحص کردند از این یافتند که در میان تو جمع بودند سید الشهدا امام باقر
 علیه السلام و در کتب خاصه و عامه این واقعه تأیید مختلف ابراد کردند باینکه اعظم علمای شیعه ابراد نمودند
 اتفاقاً متعاید و چون در روایات نقلیه را با این اختلافی است بجای از هم ابراد نمودن اشاره بخیل اخلاص
 میرود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که چون نه کام احوال بدین اهل حق
 و عدوان صوبه بن ابی صفیان علیه السلام و نیزمان چشم و عذاب ایمن رسید فرزند شقاوت کند خود برید بکشد
 یعنی باطلید و نزد خود نشاند و گفت اگر فرزند بداند منی بر آب تو کردن کن از حبس از ابدل و متفاد
 که ایندم و هیچ ملاودا بحیط لطف تو در آوردم و چناندار و در سبایان ملک و شهریار را اینو همیاس ختم
 و از دست تو بر تو برسم و بعد از آن که منی لطف تو خواندند در بقدرت و توانائی خود اول عبد الله میر عمر بن الحارث دوم
 عبد الله میر بنیر بن سیم حنی بن مرتضی بن عبد الله میر عمر بنی از تو جدا نمیشود و اگر باو مدار کنی پس دست از
 بر عبد الله میر بنیر بنی اگر بر و دست بیایی بندگس او را از هم جدا کنی زیرا که میجویم در کنی تو خواهد بود مانند شکر
 که در کنی طعم خود شکسته باشد و مانند دوداد و آب و روز باندن عکس و غایتش است و او دولت مرتبانه
 خواهد بود و او امام حنی پس میدانست و قرابت او را بخت رسول که او باره تن محض است
 و در دولت و خون محضت رسول و بر و در است و میدانم که این اهل عراق او را بوجوه خواهند فرستاد
 و باره او خواهند کرد و از تنها خواهند گذاشت اگر بر او نظر حاجی پس حق و حرم او را بنیاس
 و منزلت قرابت او را بخت رحمت میاید آورد او را بگردان و حوا خذ ملک و در و انبیکه من
 باو دارم در محبت محکم کرده ام قطع کنی و زنده که بر او نی و ملک و بیانی مولف گوید
 که حق تعالی از آن مقصود حفظ ملک و بادت برینید و در زنده بماند عبد الله میر عمر بنی از تو
 غار او سفید خواهد ماند و حق تعالی از تو غایت و شافعی از تو غایت خواهند کرد و دید

ان کافران اعتقاد کند و روز جزا رسید اینها ندانست و کفر و تفاق و بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون محبوب
نختم داخل شد و نزدیک بود از در بسته خلافت باطل قرار گرفت غم خود عتبه کرد و بقیانرا و بقول شیخ مفید
و نسب کبیر علیه را حاکم قدیم کردند و مجدند فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب محبوب حاکم بود منور داشت
چون عتبه داخل مدینه شد و زبادت فکین کردید و وراثت که حکم بنزداد و اب مروان جابر کردند مروان
که خفت و عتبه را دولت نیافت پس اول نزد امام حسین فرستاد که برید مرا امور زشتی که بر ابرار و از تو
میجفت بگویم باید زحام نور و سعادت بنزد را قبول نمایم چون حضرت حاضر شد فرمود که عتبه تو مفید انی که ما تم خانه
ابا و عتبه که در آنست و معدن نبوت و رسالت ما یک اعلام و نبوت است نهاده راه لقب حق تعالی علم خود
در دلها را سپرده و زبانهها را مار امان گویا کرده اند و میگویند چنینها از زبان علم جناب احدیست بر زبان
معربان ما حالت و تحقیق که شنیده ام از جد خود و حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابی طالب
پس چگونه سعادت کنم که رویی از حضرت رسول این معنی را و سخنان آن گفته باشند چون عتبه این جواب را از
از حضرت شنید گریست و خود را هلبید و نام بابن مصنون به یزدید بپوشید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم انی
سورنده خدا نیستم که با دشمنان موافقت از جانب عتبه بن ابی سفیان اما بعد بدیدم که حسین علی ترا نفراد
خداقت نمیداند در ارض سعادت تو غنود و پس آنچه را که تو آفته منباید در خوا و بعمل از و راستام
چون نام بنزد رسید در جواب نوشت که چون نام من بنزد رسید جواب انرا برودر عنی برسان و در نام
خود بر ارض بنویس و شیخ مفید و سید بن طاووس این منبر النب و دیگران روایت کرده اند که چون
حضرت امام حسین بر بعضی حبس ارجال نمود شیخان در عراق بگریست آمد و عتبه که دست تمام حشمت نوشتند
که ما محبوب را از خلافت خلع کرده باشما میجفت میکنم حضرت در آنوقت صلوات در انی امرند انست
انست انرا در لهر خود و چون محبوب عذاب و به طاعت در نیمه راه حبس شد هم حجت بنده نام وقت پوسه
د رسیدن عتبه بنی ابی سفیان که از جانب محبوب حاکم شدند و مصنون نام دیگر باید سعادت کبریه از امام حسین
و عتبه انرا بنی عمرو و عتبه انرا بنی زبیر و عتبه انرا بنی ابی لوی و باید که ابرار انست که عتبه انرا بنی ابی لوی

و هر یک که از صفت امتناع نماید که کار بر آن ملک گنبد و عذر قبول گاهی سر او را بزود بر آید
بفرستد چنانچه چون این نام بگوید رسید بامروان بن حکم در بن بای بنورت کرد مروان علون گفت تا آن
از مروان معاویه خبر ندارند برودن ترا بگرد و برگردی که او را بقبول رسد و این امر بسیار بر او بگوید
بگوید در آن شب آن ترا بگوید و آن در آنوقت در دوغ و منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از آنکه تمام چنین فرمود و که معاویه دست و غلبه دارا فکر میکند تیرید بسیار بود و عمر گفتند
ما بجا نیاوریم و در بر خود می نایم و بیزد میگفت فرم کرد بازید بجهت نخواهیم کرد اما چنین گفت
که مرا این بیزد بگوید و بگوید پس حضرت سید اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود سلاح
بپوشیدند و همراه بر دو فرمود که شما برو خانه بنشینند ارضه دهند نوزده تا بجا در آمد چون حضرت
را داخل مجلس بیدیدند و دید بامروان تنهانشند چون امام حسن عسکری گفت و بعد خبر مرگ معاویه را با کثرت
گفت فرمود که امان الله و انا لله را بگوئید پس و بعد نام بیزد بیدید را خواند حضرت فرمود که بگوئید که
که تو را این نوزده با آنکه من تنهات بازید بجهت کنم و خواهی خواست که بدانند در حضور مردم از حق معین
بگیرد که تا مردم بدانند و بعد گفت از حضرت فرمود که پس تا خبر کن تا بجا مارا خود را بپوش و تو را
خود را بپوش و با یکدیگر مناظره کنیم و هر که از خود بگذشت مراد از ماست و بیزد با و معین نماید و بگوید
بر خدا با تو همراه است تا در جمع مردم ترا اعدایان تمام مروان گفت دست از او بردار که اگر
از و معین بگیرد و بگوید دست بمبای می مگر کون بسیار بگفت نوزده گفت که برو دست یافته
دست از او بردار اگر معین نکند او را کون نیزن حضرت از ستمی آن علون در گفتند فرمود
که او را از میان رزق زنا کار تو مرا خواهی گفت با و بگوید که در دفع علفی تو او و بگوید قادر
می قتل من نیست پس رو بپوشید کرد و فرمود که او را بگوید بایم اهل بیت نبوت و محمد رسالت
و ملائکه در خانه مانا زل منند و بجا خدا ختم کرد نبوت و ملائکه و امامت و بیزد در بیت
نایم و شریک خود را و کشنده مردم نبای و ملائکه بانواع صنوف و محاصی اقدام نمایند و منزلت که با مثل

با مثل او که هرگز صحبت نمیکنند و دیگر تا تر بر بنم بگویم و بشنوم اینبر گفت و با همی بخود بنامه مرا حیف نمود و اینی در
 بیت و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت با و لبید مروان گفت و از بنده آن که تو بر این سخن سندی
 موجب بدایک دینی و دنیا دینی بود و گفت که راضی نیستم که تمام دنیا از خبر باشد و من در خون حبس و اخلا
 توتم شنیدم که نور از مشرق که از حضرت امام حسن را بکنیم برابر آنکه بار بند صحبت کند کند او کند که برادر خون
 او نیز یک شود و در قیامت او را هیچ چسبند نخواهد بود و روان در ظاهر گفت که اگر بر این سخن خوب کرد
 و در دل راضی بود و چون بیست و چهارم از خان بیرون آمد و در بعضی از کوه چاه بود مروان
 از بنده او دید و گفت با ای عابد الله تعالی مرا قبول کن و با بند صحبت نما که برادر دینی و دنیا تو نیز
 حضرت امام حسن و جواب فرمود که نا الله و ان الله را چون و از رجال اسلام که امت میداند بداند
 خلقه مانند یزید و مخلفی من بکنیم ام از حیدم رسول خدا که گفت حرام است بر ال ایو قبیان خلافت
 و سخنان بسیار در میان ایشان عارض شد و گفت و ولید در شب اول در صحبت این ریزه مباحثه نمود و او
 در پنج از بدنه فرار نموده قتل میگردد و چون ولید بر فرار او مطلع شد مروع از بنی امیه را با چهل توار
 از بنی او فرستاد و بخواه از راه غیر متعارف رفته بود چند امه حسند او را و با قفسه و برگشتند و چون
 آخر فرزند باز که کندیت امام حسن فرستاد و در او صحبت امر کرد حضرت فرمود که خبر کنید تا امتی از بدنه
 و بر این سخن مفید و در همان شب که شب بکشته بود و بیت و هشتم رجب بود منوچهر حکم شد و بر و اینس بنی
 امام زین العابدین فرمود که حضرت امام حسن عظیم علیه السلام عارفان خود در شب اول عقد و دایع بر بر زمین
 با برکت جدید که کوار خود رفت که حضرت را و واقع کنند و چون نزدیک قبر رسید نور از قبر مکتبی
 بر او بوقلمنت ظاهر شد و چون حضرت آن حالت را می نمود بجا خود مرا صحبت نمود و در شب
 دوم که شب است صبح مقدس روانه شد و نزدیک هر قدم ظاهر آن سحر و رابند و میانه بسیار کرد
 و در سیم آن حضرت جواب نمود در خواب و بعد از آنکه اول بترت یک حضرت آمد و او را
 در گرفت و صبا آن دو چشم آن نور دیدن خود بوسید و از کف و فرمود که در باورم خدا نخواست

در حین کو باو منم که تو در خون عظم حور و ده بایع در میان کوه از بیامت که امیتد نقایف از هم در سینه
بدستیکم آن زانند و خنای بیع بهر کوه بود از فرزند اعراف و در سینه و در سینه و یک بدر و ما و خود
خواهی از حد و انت مشت فتنه بود تو و ترا در سینه و ما به درجه چند است که با آنها نمیرسد هر که
سین حضرت سدره که آن و محزون که آن در احبت کند و خواب خود را با اهل بیت خود قتل کرد و عاقل
سفر عراق کردید و بر او نبوغ و کبر چون خبر معیت گرفتن از آن حضرت بودید رسید بسیار محزون گردید
و گفت خداوند که من حسینی فرزند حضرت رسول را بقتل آوردم و نخواهم کرد هر چند که بید تمام روح
رسمی را بمن دهد و چون کس فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بسیار ترسید جدا شد و خود رفته بود
و چون حضرت را و خانه تابانند و بر او رسید خبر بدنه گفت خدا را شک میکنم که او از سینه در رفت
و فرمودن بخون اولندم و چون حضرت در آن شب نزدیک مرگ معطر آن سرور آمد و گفت :
ای سید ملک باد رسول الامین حسینی علیه السلام فرزند و فرزند را که تو که مرا بود و حب با منیت خود
و خلیفه بر آن کرد و غایب و یابنی اند کوه با سنی که آن را از ابد و نگویند و خارج گذارند
و در سینه مرا رحمت نگویند و اتم شکست از زبان بوند تو تا ترا عداقت کنم و ستون
نماز و عبادت کردید و تاج نزد جد بزرگوار خود را بکن بر و در کار قیام نمود و بیچاره حضرت
کرد و چون رفت و گشت گفت خداوند این قبر میریست و من فرزند سیر توام و مرا اعرار داده
که صد انا خداوند امنی نیکوهارا دوست میدارم و با آنها امر منیم و بد بهار او دشمن میدارم و از
انها منی منیم و از تو کوهان حکیم از شک عبدال و اکرام کنی این خبر و هر که در سینه و قریب که اخبار
نمائی بر آن منی که رفت و در کوهان تو و زانت و تا نزد یک جمع گفت و در از آن خود با
حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح رسید سر مبارک خود را بر هیچ
مقدس جد بزرگوار خود گذارست تاگاه آن امام مظلوم را خواب بود و در خواب دید که حضرت رسول
با خود و پیشما را از میان مرقان که بر دور حضرت احاطه کردن بودند و بیک حضرت آمدند و حضرت رسید

سید انبیا آن سید را در بر گرفت و بر سینه خود چسباند و معانی و ویدیگ او را یوسید و گفت احسب من و
حسن شنید من زود باشد که ترا در صحرائی که بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دلف و بارانی در میان او
که و جوگستند از امت من در حال سقته باشی و تراب ندیده و این حال امتی غایت ازین دلته باشد خدا انرا
در روز قیامت از غایت من محروم گرداند و از نور دیدن من و از فرزند سید من فرماید و برادر تو نیز فرم
مشتاقی لغایت من فرزند تو را در ریاض حیات منزلت و در جنت که غیر از شما و ت با شما نرس
انگرفت در خواب از روی انبها و تفرغ نظر بر خورشید جمال عظیم کمال حمد الحمد خود افکنده است خدا خود
که مرا بدینا قضی است با خود لقمه حلو و شیر از شیر اندکی ده حضرت فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از کشتی
سور و نجاتا شهادت غایب زده و بد زجه بلند شهادت ابد بر رتبه که تو بدید و مادر و برادر تو هم بیک
مخوّر خوانند و در روز قیامت همه مالک یک داخل بهشت خواهند شد پس حضرت سید الشهادت غایب و بنیم
و داشت از خواب بیدار شد و نماز مرا حجت نمود و میم و حجاب دیدن بود با اهل خود تکل کرد و در آن
روز جم خانه اباد را نا حزن و اندوه دانه و رز خانه اهل بیت رسانت بود و صدای گریه و نوحه اهل بیت
انگرفت بلند شد و حضرت بنده خود را از غنای سفر مکشد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود و برادر
خود رفتند بر اسم و داع قیام نمود و هیچ کانه مقدس گشت که روز او شود و دانست محمد بن خلفه که گفت انوقت اند
و گفت از برادر گرامی تو عزیز تر منم خلیفه تر دمن و ترا از همه کس و من میدارم و بر من دارم است که همه غیر
خواستی تو در آن دانهم تعرض رسانم و چون نگویم حال الله تو برادر بزرگ منی و خیر همان دول و وید منی
و بزرگ اهل بیت راستی و امام و شیوا منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق غایتی ترا بر من شرافت
و قنلت داده و ترا بهترین جوانان بهشت گردانید است و من صلاح ترا در آن میدارم که از معجب بزند
کنار کنی و از شهر و دور گزینی و بیادیه ملکی شوی و بولانی بوس مردم غریب و مردم را بوی خود دانی
تمایلی اگر بر سر نوح شوند و سبقت ترا اختیار نمایند این مکنون خاطر خفای سقا ترعاست بعل او را و اگر طاعت
نومند مالک اختیار خود بایست و متبرسم که داخل ملک از بلاد شوی و اهل آن ملک مخلف شوند که و می با تو باشند که
حق لغت و در این جهنت فرمود که اگر برادر من در این نوع غایت و کاد بعد از ان قتل کنند و نه ان شرف

و اهل بیت نواد است و در معرض شرف و در ابد حضرت و خود کم از برادر پس در کمالی توفیق
گفت برادر بگو اگر توانی در دنیا قرار گیر و اهل مکه را با تو بشو و با و فانی ملک دارند متوجه بدانند که اهل
آن بلاد و شیعیان بدر و جید تواند و در لباس رجم و غزوها و معجزات و ایتان بسیار کننده و منت حاکم
در خانه نیز کار و توفیق است متوجه متوجه که در میان آنها شود منتظر است باشد تا حتما با عیان تو و این
قالتان بخی حکم کند حضرت فرمود که اگر برادر از هیچ طایفه و مذهب نیایم بایزید بخت نخواهم کرد پس محمد بن
صفیه سختی را تحمل کرد و بسیار در گشت و آن امام مظلوم نیز بسیار گشت پس فرمود که برادر خود را تر از اتراس
خبر دهم نصحت کرد به خبر خواهی نمود اکنون عارفان هر قطعه که دیدیم و مهربان این فرستاده ام و برادران و فرزندان
و شیعیان را با خود میبرم اگر خواهی تو در مدینه باشی و از جانب فرج بوسی کن بر این بن و خیمه ساج بود
بمن بنویسی آنقدر دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت منی است که من را برادر خود و محمد معروف بای خفته بدرنگه صحنی نهادند میدهند
که حق تعالی بیکار نیست و شریکی ندارد و کوایی میدید که محمد عبده او را کول او است و بخی و راسخ مبیوت
که دیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدید که نیست و دوتای حق و عبادت اعدا نیست و در آن نگاه
نیت حق تعالی زنده مسکروند همه آنها را که در فقره بنید در رنگه فرج مبرورن محبوب از روی طغیان و طرد
وف و کین خالمان برادر اصلاح است جد خود که اگر کنم این نرا از رنگها و نهی کنیم از رنگها و عکس کنیم و برسان
ایشان بپیرت جبهه و وسیده اند و بدین خود وسیده او با سی بر که مرا قبول کنند بخی و راسخ خدا تر او را
ترسب بخی و بادالشیخ و بر که رو کنند بر من هر حکم که تا خدا ^{تعالی} و این گروه بر این حکم کند و خدا بهتر من حکم
کننده کائنات و این است و حق من برادر من بوسه تو نیست تو حق فرج مکرر بر این بخت و او تو که منم
و بوسه او است باز گشت فرجی حضرت نامه را بپیچید و بر آن مهر زد و بدین او داد و در میان است روزانه
و در کتب مبرزه با سینه خود به مر دست که در در حریف بن حمران مجتهد حضرت صادق علیه السلام که در حریف است
تکلف کردن محمد بن حنفیه از امام حسن عمو در نگاه میکرد متوجه عراق کوید حضرت فرمود که من کلامی ننویسم که در این
منقوله سوالی نکن چون حضرت امام حسن عمو را در نگاه طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این را بنویسند

این نام است از حبیبی بن حبیبی ابی طالب بود فرزند آن داشتیم اما بعد بدینکه می گوییم مثنوی مسکود و سنجید می شود
و بر که از فرم مختلف می نماید رنگها در عجباید و اسلام و این نو بود پس بهتر از حضرت امام مهربانتر روان بود که
که چون امام حسین ع را داده نمود که از حدیثه طیبه بیرون رود و حدیثات نبوی داشتیم جمع شدند و حدیثان خود دراز
بلند کردند آن امام مظلوم چون تاله و بیقراری را با ایشان نمود فرموده شمار اخذ انوکند میبایم که هر کس
آورید و دست از جمع و بی تابی بردارد به سخت زده گان جگر و خنده گرفته آرسید بر سر و در حال چو نه خود را
از گرمی و دراز منع کنیم آنکه بر کوارر کجاست و ناگهانی از میان فارود و ماسکب از غریب و نهها میگذارد و آخر
کار ترا با این مناققا میبایدیم که یکجا منتهی شود پس نوحه و کوارر را بر ارحه و فریاد ارم کند انوکند که این روز
نیز و حاصل روز است که حضرت رسول از در دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه گشایدند و مانند روزیست
که حضرت ابتر بر بنه شهادت رسید و مانند روزیست که امام حسن گشایدند و مانند روزیست که رفیع و زینب
و ام کلثوم و عات با منشد خدا جان مرا خدا تمیز کردند از محبوب قلوب مومنان دریا و کارر خدگان پس
یکی از عوالم الفرت آمد و شنون - بر آورد و گفت کواهی میدیم از نور دیده من که در نوبت شدم که چنان
تو نوحه میگردند و میگویند که سنجید کردید از آن داشتیم ذیل گردانید که نهها و عوالم را آن بر کوارر که حبیب
دل حضرت رسول بود و هرگز در دنیا و دین و ملک و منشی ما را بر خاک مالنبد و نیکنانرا ذلیل گردانید
پس آن محذورات حجات صهارت و سیادت هم اوزر یکدیگر بلند کردند و مرشها حان نمود در ملکیت
حضرت خوانند و شکها و عوالم بر در خود جابر کردند و آن جانها اجهانرا و دایع نمودند و قلات
راوند و و بیکران روان کردند که چون حضرت سید الشهدا ع را حرام گردید که از حدیثه بیرون رود
ام سلمه روجه طاهره حضرت رسول ع نزد حضرت آمد و گفت از فرزند که او مرده اند و نهها که در آن
از رفتن خود بویژه و عوالم را بر کوارر که از فرزند خود فرزند و سید مر حنین در رضی عوالم
تبع جو اهل کفر و تقاف سنجید خواهم در رفتی که از آن بریلا کو بند حضرت فرمود که ما در حرم خرم سید ایم
که سنجید خواهم شد و مرا جان نجر رفتی نیست و بیفرموده خدا عوالم و بخدا انوکند میبایم و درجه روزگاری
خواهم و مکه که خواهد گشت و در کدام بقعه مقدون خواهم و میدانم که با فرزند اهل بیت و حق آنرا گشته خوانند

[illegible]

[illegible]

سرت بروم این اعام را نشاندند که گفت آن حضرت مبادرت نمودند و هیچ دستم بجلالت می افتاد و عید الم
من و نیز در آن وقت در ملک و دیه و دیه و دیه که جاکر فقه بود و بر آن فریب بروم پیوسته مشغول نماز و بود و در
اکثر وقت بیدار می نشست و میرسد و اظهار قدرت از قدوم حضرت می نمود و در ظاهر با اعدای حضرت را می نمود
زیر آنکه سبادت که تا حضرت در ملک است که از اهل حجاز با وسعت نخواهد کرد پس چون این اخبار می گویم رسید شیعیان
گروه مدافع سلمان بن خرد و خراعی جمع شدند و در شمار اینی او کردند و در باب قوت محمود و وسعت برده
سمن سلمان گفت که چون معاویه بن حنفی و الفل سله اعام حنفی از بیعت بر نه انشاع نموده کیانیت مکرر فتنه و رنما
شیعیان او و پدر بر کور او سید که رسید ایند که او را یار و خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد کرد و کجای
و عالی در قدرت بود که کسی خواهد نمود تا به نوسید و او را طلب نماید و اگر در یار و ستی خواهد و زرد و خمر
شتر و شیل و اسب و منافع بعل نخواهد آورد و او را فریب دهد و در مملکت منجند است آن گفت که چون این دبار
را بنور قدوم خود منور گرداند علی لغوم اخلاص بسوی او مشتاقیم و بدیت در اوست با وسعت مبالغ و در بار
او و رخ شتر اعدا از و مخالفت بنها بظهور میرسانیم پس عریفه باین برکتی که حضرت علی نمودند که سر از اعدا
در جمع این نامه است بوی حنفی بن علی از حایف سلمان بن خرد و وسعت بنی کج و دماغه بنی شد او یکجا و حبیب
بن حنظل و سایر شیعیان و از مسلمانان و یو قمان اهل کوفه سلام خدا بر نو باد حمد حکیم خدا را بر نعمتهای
کامل و بر فائز حکیم او را بر انیکم هلاک کرد و دشمن حصار معاند ترا که می زحمت بر آن یان وانی شد و بکوار
و خود و آن بر آن حکم کرد بد و اموال آن ترا بنای حق تصرف نمود و تیکان آن ترا بقتل رساند و بد آن ترا
بر شکار مسلط گرداند و اموال خدا را بر مالداران و حصار آن قسمت نموده پس خدا او را لغت کرد و حیا که قوم
نمود و لغت کرد بد آنکه عالم بود و مستحق عالمی و بنیو این نیست بوی و توجیه کن و قدم بر خیز و ما که یکجا مطلع
تو ایمت میدی حنفی بویکت تو که در آن دست ما ظاهر گرداند و عثمان بن بشیر و فخر المار و شسته شد
در نهایت حدیث بگو و حاضر بنیوم و در عید با و بیرون نمی روم و چون خبر رسید که شما متوجه این صوشت
محرمانه آید او را از مخوف بر رخ حکیم تا با او شکم کنی و او اسلم پس بانی نام را با عید الم من مسمع
محمد انما و عید الم من و اهل حکیمت آن دنیا که این سبب فرستادند و میبایست که گویند که اینها انی نام را اینها است

به تمام سرعت حضرت اکفرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل میگردند و نام را با کسر
 رسانند تا باز اهل کوفه بعد از دوازده روز از قریه برون افتادند آن فتنه قیام و عید الله می شدند و عمار بن عبید الله
 نوشتند با بعد و بنیاه نام که عظمای اهل کوفه نوشته بودند بکس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نام نوشته بودند
 باز بعد از دوازده روز تا بیست و پنج و بعد بنی عید الله که خفیه را حضرت اکفرت روانه کردند و نوشتند که
 در مضمون است بسم الله الرحمن الرحیم این عفو است حکایت حسین بنی علی از شیعیان و قد و ان و محمد بن الحنفی
 اما بعد بنی و در خود را بدوستان و موافقان خود برسان کریم مردم استیلاست منظر عذوم حسرت بروم تواند و بود
 غیر تو رغبت نماند البته البته شغل تمام خود را بنیستان مستهام برسان و اسلام سپاس بنی ربی و حجاز
 بنی النجر و بنی النخار و عروه بنی فیس و عمر بنی حجاج و محمد بنی عمر بنی فیه و دیگر نوشتند که اگر ما بنی صوب و شرف
 او را در شکوه تو همیا و او اند و شب و روز در نظر مقدم شرف تو میرند هر چند این نامها با کفرت میرسد حضرت
 عامل نموده جواب این ترا نوشت تا آنکه در یکروز صد نام از آن غده اران با کفرت رسید و چون مبالغه
 ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد حضرت جمع شدند و دوازده هزار نام با کتب رسیده حضرت
 در جواب نامه اخروست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بنی علی کوه کرده مومنان و مسلمانان
 و شیعیان بدینست که ما فی و سعید نامه از شما آوردند و بعد از آن رسولان بسیار و مکاتبت بسیار از
 جانب شما بنی رسید و بر فراغ علم اطلاع بهر ساندیم و در حج نامها نوشته بودند که ما امانی نداریم
 نیز و در میان شماست که خوفانی ما را بیکت تو میرقی و هدایت جمع کردند و انبیک قبلتر استم بود شما
 برادر و بر علم و محمل اعتماد و خود مسلم بر عقل را اگر او توبه که جمع شدند در عقل و داناتان
 و انتراف و مرزگان شما بود و ما و زنا که ما و ریخ محمود بودید ان انتراف بود شما یایم پس بحان
 خود بکنند باد مسلم که اعام است مگر که حکم کند حد و میان مردم بعد الت و قدیم از جادان شرف مقدم
 بهر و ننگ دارد و مردم را بدین خدا رفعا مسبقم مدبر و اسلام انور و بیرون
 سعید جلیل و نواوه بوستان ملکست و بجهل حضرت مسلم بن عقیل ثابت کوفه شما و ان نیز کوردون
 رسول و رست بل کوفیان سوا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم عقیل را از لیس علم او بود و بود و غلام

[illegible]

یہ تہمت و گمان کے راغلو تہمت تکلف و کتبہ اگر حرف نہ نماند و دروہ و فریب نہ پائید و ای باکی نماند و بہت حلقہ خود
 راست کشید پس کذب الوکند کہ تیغ کشن در غیام انتقام یکسہ و تا دستہ شکنز در دست مشت خود را از محاربه و دفع
 شمار بکند و در حیدہ ہیک از شمار بار فرزند شکند و امید دارم کہ حق شناسان شمار زبیر از قلم جوہان بکشند
 پس عبد الرحمن معلم بن ربیعہ کہ کوسند بنی اعبہ جوہر برخواست و گفت انبکوند ستمن کہ از توانا نشند و دفع تیری
 نمکنند و ابن کلام مردم صغف و یابور است گفت اگر صغیف پاشم و در طاعت خدا بکشم نزد من تیرش
 و زانکہ غالب کردم و در طاعت خدا پس از منبر بزرگوار و عبد الرحمن معلم بن ربیعہ نام نوشت و در نامہ درج نمود
 کہ مسلم بن عقیل بنو جواد و شعیبان بن برہس بن بابو صغف میباید اگر کوفہ را معتوی ای کسی را بکوفہ ملکوت
 نفرت کہ در آخر دشمنان نو انجام نماید زبیر کہ عثمان بن لہث تاب مقاومت ندارد و یا دانستہ مسلمانان
 و عمرو بن سعد و دیگران نیز حین نامہا باو نوشتند و چون بزرگوار بنی برقیانی نامہا اطلاع یافت بر خون را
 طلبید و باو در بن باب منووت کرد سرخون گفت کہ من مصلحت و ران میدانم کہ عبد الرحمن زیاد و عبد العزیز را
 و الی کوفہ گردانی کہ التیابی فتنہ را در آن دیار بغیر از تدبیران بد ترسہ اشترار کہ خود نمی تواند نشاند
 چون بزرگوار بنی زیاد کلفنی داشت اولی قبول این را نمود سرخون گفت توجہ اعتقاد دارم بر امور
 او گفت را را و در باب متبن عبد اہم خون رستم صفا وید را بیرون آورد کہ امارت کوفہ با جعفر
 امارت بصرہ بر آن یعنی مقرر کردہ بود و چون بقیع بدو خود را وید سرخون را امر کرد کہ بقیع را بر سر
 او بنویسند و نام عبید الرحمن نوشت کہ دوستان قرآن از کوفہ یعنی نوشتہ اند کہ مسلم بن عقیل و در کوفہ
 سندہ و شکوہ بر اہل عام بنی جمع میکنند چون ناصر الخوانی متوجہ کوفہ نمود و در اہل بصرہ کہ مقرر بود
 مدینہ اورک و بزرگوار بنی تالیق بنی اورم تا از کوفہ بیرون گشت و نام عبید بن عمر را و بزرگوار
 عبد الرحمن فرستاد و چون در بصرہ نام بزرگوار بنی عبید رسید روز دیگر جنہ کوفہ گردید کہ امام حسن و علی
 جواب و الحسن علی نمودند نامہا با شراف بصرہ نوشتند مانند بزرگوار بنی مسعود و ثعلبی و عذر بنی جابر و عبد
 و اعتالی ان بن از عظمی راند بابل و بابل از حواریان خود و دعوت کردند چون بزرگوار بنی مسعود و عظمی نامہا
 اہل بیت سرافراز گردید قیام بنی بنیم و بنی حنظل و بنی عمر راجع کرد و گفت کہ کویت حبیب و بنی در حبیبان

در میان شما عطف و تدبیر احسن خداوند پس همه اورا علواً و استقامت در سنانی روند و گفتند که
که نوشتن پناه مانی و سرکار و اعتبار علمی بزدن مسعود گفت نشاء ابرار ام ساج کوه اوج که با شما مؤذن تمام
وزن شما برادر را در حرم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه از فرمایش اطاعت تمام گفت مسعود بنی
مرد است و مردن او در گاه جور و ظلمات شکست و در کان علم و کدورت ازیم رنجند و دیند بید شراب خوار
بدکار بعد از علم خداست اخراجه او را از علم و بود بار بر سر تن و جنبی بنام که صاحب سب جلی و در
جلی و در بار علم او بی پایان و قضا و کمال است و زرد اخلاقی بر دلست باطن او سزا و ولد ترست و
مصدق نبوت و رسالت و علم گفت و در رافت و رحمت و قنوت و حروت از عالمکان مختار است و بر
از بیعت و معاونت او نفع اندک نماید و کفایت دنیا و عذاب ابدی امتیاز کرد و اول بنی حریفه اظهار اطاعت
و التماس نمودند و بعد از آن بنی عجم اظهار خدا و خوشنود در کردند و بنی مسعود گفتند که ما در بیعت بایست که خود
اظهار عبادت و برادران قرار کرد ترا اعلام خواهم کرد پس بزدن مسعود و علقه محبت حضرت نوشت و اظهار
فرمان بردار و اطاعت و جان نمائار نمود و نوشت که فیما بین بنی عجم و بنی حریفه بیعتی است و بیعت و التماس
نمایا که گردانیدم و یکی منظر قدم کرد بداند و مکر اطاعت بر میان بسته اند بر گاه با بر خوب
تشریف آرند و در رجان تبار مقدم شرف تو میبایم و مناصب ترا بر خود لازم منبهارم و چون
نام او منظر شرف امام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز هم امنی گرداند و از تشنگی و زخمی
ترا مانده دید از خوار و بیکه او خواست باشد که خود متوجه قدرت الهی گردد و خبر محبت از سمنه دان
کردار شدند و مانند بنی حار و دهم را عجب الهی نباد داد و از بیم آنکه عباد الهی نام صید باشد که او را بر اینک باشد
برابر امتیاز اشرف بهره و این زیاد یعنی فرستاد و منظر تر اکت و بر و در کشته و بر منبر براند و این بهره
تقدید و عجب بسیار فرمود و فرمود که منوره کوفت و چون بیو غایان کوفت منظر قدم امام معلوم
بودند در شب این زیاد یعنی داخل کوفت شدند همان کردند که منظر محبت فرج فرج با استقبال او میباشند و سلام
میگرفتند و میگفتند که خوش آمد از فرزند رسول خدا و اظهار فرج و نود و شش کردند چون آن ملعون دین
بنا خود را استبداد و اورا محبت خند و ملعون از ستمخانه اینان میترسیدند و آنکه مسلم بن عمر و بکند زد

با یک رذکر و در نوید که این عبدالله سیر زیاده است چون مردم دانستند که این زیاده است که اهلون است یکنند
شدند و او بسیار قهر و کینه بود و در کوی بیخود انجان کمان کرد و حضرت سیر با در حضور بر آمد و گفت ترا کجا
میکنند صیدم کرد و در شوی و مسترق من میزدی این سخن سیر و انداخته خود بنویسم و با تو در مقام مقامه و بیجا
ایم چون این زهر این ستمنان شنیدند بر قتل با یک رذکر در انبیا نهادند و او را شناخت و در رکت و
مغان و مردم از آمدن او خائف گردیدند و پراکنده شدند و چون جمع شدند عداوی او و کوفه زد کرد که اهل کوفه
جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت بزرگوار علی سهرنشا گردانیده و سرحدنما را این سیر
و مرا امر کرده که مطیعان را در نوری بنمایم و حق را از ایتار باند و عشرت بتبدیل نماید از حق گفت حقیقت و عفویت
او حذر نماید پس از این فرود آمد و در وسایق قیام و محلات را قلبید و مبالغه و تاسید نمود که کجایان برید
در محله و فنی که با بند و در مقام خلاف و تقاضا باید که نام آنها را بنویسد و عشرت عرض نماید و هرگاه که ظاهر
نموده این که در فنی و محله نمایانده و مرا بر حال او مطلع گردانیده باشند خون و قال شما بفرم حال خواهد بود
چون جزو اهل شدن اهلون مسلم رضی الله عنه رسید عاقبت گردید و از خانه مجتاز بر فرزند و در خانه باقی ماند
عزوه بهیال شد و سنیعیان بهیال و در خدمت او میرفتند و با وسعت کردند و از هر که سبقت میگرفت او را
میکنند صید کرد و از او نمایند سبقت را از حق انان بهیال دارد و این سهرنشا و دیگران را این روایت دارند
که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد و در خانه عالم من مشیت نزول فرمود و زیاده است و در هر کس با وسعت
کردند و چون در میان شب بخانه فی انتقال نمود و در بهیال از مردم سبقت میگرفت تا آنکه سب و پیر هر کس
با وسعت کردند و خواست که خرج کند تا فی او را فایده شد و گفت که تجلیل میکنم و شریک بنی انود و نمیدانم با این زیاده
از لهره آمده بود و در خانه با فی نزول کرد و بیمار شد و بر او ان مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبدالله
عجبا و تفریح خواهد آمد و چون فرمود و را معقول سخی کردم تو با سهرنشا و بیرون آمدی و کار او را با زو عدلت میان فرمود
الفت که ابی مسلم چون این زیاده و بیجاست شریک اند و نیز یک ایشی و سبقت و از آن که بیرون آید تا در او را حال آمد و گفت
مخوام که او و خانه فرشته شود و در وایت دیگر از این خانه تا فی او را حال آمد و بیرون آمد و بر او ابی مسلم گفت که تو را سبقت و عذر
او عذر او را اینست زیرا که حضرت رسول این کوه است از کشتن محمد چون اهلون مسلم میفرمود و شریک بنی انود که در دلت بر حریف

او صبر و این زیاده از این شوخی که بود بر جوانت و بیرون رفت و آن جناب حدیث آن شخص کرد بر احوال مسلم و معطل اندیشید
 داشت معقل نام او را طلبید و در نزد مردم با بود و او را طلبید و قسم فرستاد و گفت که کن شیعیان او در یک
 از اینان را که بیانی اظهار محبت و ولایت اهل بیت کنی و این را زرا باو بده و بگو که زنده کرده ام که حرف
 مقادیر دشمنان اهل بیت بخاتم و این را اهل بیت زرا بده و طریقی انتقامی بیگفتن و مکر و در پناه ایشان را
 علفات کنی تا بد بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردد معقل مسجد درآمد و عاقل مساند و احوال و اوضاع شکرست
 ناکاه نظرش بر مسلم بن عقیل افتاد و شنید که جمعی می گفتند این مرد برابر امام حسن ^ع از مردم معیت میکرد و چون این را
 شنید نزدیک مسلم بن عقیل آمد و در پهلوی او نشست تا از غار قانع شد پس نزدیک او رفت و گفت که فرموده از
 سام و سخنانی پس منست نهاده است به محبت اهل بیت راست و دشمنان ایشان را می دوست میدارم
 و در ضمن این سخنان بخیلی گریه میکرد و می گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت با من
 سفر کرده است و برای فرزند رسول خدا از من مردم معیت میکرد و زنی من لقا بیکهائی کرد و بیکه ^ع
 برابر مردم برابر او بنیدار و در دام کعبه مرا رنجانی گفتند که باو برسم و بنیوقت و مسجد منجر نمود و درگاه
 خود ناکاه کشیدم که جماعتی می گفتند که این بر احوال اهل بیت مطلع است و بوی توان ره میکردند با من سب
 نزد تو ایدم که اینی حال را از من بگری و مرا بشرف خلافت شرف کردانی و امیدوارم که مرا از این شرف
 محروم نکرده ای که من از محبتان این تنم اگر خواهم اول معیت از من بگر و بعد مرا بخدمت او ببر این عوالمی که از
 سخنان او باید خورده گفت خدا را حمد میکنم بر آن که او بنی از دشمنان اهل بیت را علفات کردم و از بدین
 فوت و شدم و بکنی از ده شمع زرا که مردم بر احوال مسلم کردید اند آن علون گفت از ده شمع
 که بجهت بران تنامی و خبرش و بکنی بزود زرا که معیت میکرد که من را ام داخل معیت امام کردم آن سادده لوح
 حکایت دروغ او را بر حدیث حمل کرده از دو معیت گرفت و بایمان معطل از دو معیت گرفت که در مقام خبر خواست
 باشند و او را این را از بنامید پس چند روز و رخا این عوالمی خبر رفت تا آنکه او بر او اعتماد کرد و او را
 بخدمت مسلم بن عقیل برد و معیت را تا نزد کرد و حال را بر او و بر روبرو بخدمت مسلم بن عقیل و بر احوال
 سخنان مسلم بن عقیل را این را خبر خدا و حیاتی از این زیاده و متوهم بود و بنهار عوالمی از جناب خبر رفتند و زرا این را

نہ رہا رسید کہ چراغی بنزد فام رسید گفتند کہ او بجا است گفت شنید ام کہ ہنرمند است و برد خانہ خود کا سید
سین ہنرمند گفت و در سائے خارجہ و عروسی السحاب را طلبید و در قمر خود خانہ بانی بود ان ترا فرستاد و نہرو
بانی گفت اورا تکلیف کنید کہ مجاہد را بد زہرا کہ اورا زیر جبر سبب بھی رہا کہ صباں غم و اعیان کہ در قیامت
مرتیقہ کرد پس انہما نزد بانی آمدند و اورا باری دادہ کہ مجاہد انہما بھی در او کو نہ و بانی در انہما سکنت کہ فرماں مہین
خاتم و دستان اورا تسبیح داند کہ او بد را تو در خاطر ندارد و چون سہلائی زیادہ بانی اعتقاد گفت بسیار خود بخوبی
و قصص اید و چون داخل مجلس شد شروع احتساب کرد و گفت اینچہ قسم است کہ حد خانہ خود برابر دہ و با بیہ و در مقام خبات
در اقدہ و مسلم را در خانہ خود جا دادہ و شکر و مصلح بر ہی ادج مکنی بانی اگلا کرد ان زیادہ معتقل را طلبید و چنا
نزد بانی بر معتقل اعتقاد داشت کہ ان ملعون جاسوس بود ہنس و دنا بعضی را بر حقار اسرار انہا نہ مطلع کو اندیشہ
و نہ نتوانست اگلا کرد پس گفت مجاہد کو کند کہ من اورا بخانہ بنا و دم کو نیچہ پھر بخانہ تہن اقدہ و افریقہ نتوانستم کہ اورا
سہرون کہم تو کند با صلیب کہ اگر مرا سخت دہی بروم و اورا از خانہ نہرو نہ کہم و باز سہرو نہو بیام و اگر خواہی کہ وہ
میدم کہ نہرو تو بیام تا من بروم دین زیادہ گفت مجاہد کو کند کہ دست از تو بردارم تا اورا سہرو نہو جعفر کو بانی بانی
گفت کہ مجاہد کو کند کہ این نہرو کو کند کہ غم داخل و معیان خود را بدست تو دہم کہ اورا بقل اورا از خانہ
میانہ مسکو و در او رون او و صفائے مسکو و در ملعون چون سختی در میان انہا نہ بطول انجا رسید مسلم بن عمر
بابی رجوات و گفت اہل الانہر بکراہ تا فرماہ و در خلوت سختی کہم و دست اورا گرفت و بکراہ فقر برو
گفت ار بانی خود را کشتن عدہ و منبید خود را ببلانکین صباں مسلم و ان زیادہ و زہرا را بطہ قرابت خویش
و اورا کو اندیشہ تو مسلم را بایشان بدہ و خود را از زیادہ بدست گفت مجاہد کو کند کہ انہما تنگ بر خود نہرسند
کہ معیان خود را بدست خود بدین منہ ہم بالکہ مسکت با شمع طوعانی و باوران دارم مجاہد کو کند کہ اگر باور نہنہ
باشم تا کشتہ تو مسلم را با و نہ ہم خن ایش زیادہ انہما را شہد بانی را بنہرو خود طلبید و گفت مجاہد کو کند کہ اگر اہل
مسلم را جعفر بکی کردنت را جہنم بانی گفت اگر ارادہ انہما امر غامی سہرو نہ از عدوت کشیدہ مسکو و دلتش حرب
مشکل کرد انہما زیادہ گفت تو مرا بانی سخنان میرسانی پس خود کہ در سختی بدست برو و ہنسی او بسیار زو نا آمد
چونست و خون بر دیشی و سبتہ او جہاد شد پس بانی دست بزخم سہرو نہ کرد کہ از عذبت بکشد انہما زیادہ بانگ بر عدوتان خود

که او را کمر خنند و در خانه میگذارد و در بر او دستند چون حسنان بنی اسماعیل حالت را مشاهده کرد گفت نو ما را
فرست و در این مرد را بجهاد آوردیم و این جهت نو او را امان دادیم اکنون با و در میان بنی این زبان و نیک بر او زد و
دشنام داد و گفت که او را بجهاد زدند و او خنند و در کنار نشست و درین حال محمد بن یحیی گفت که امر از
آتش است و آنچه او میکنند بگردان او را نمی آید پس خبر عمر بن حجاج رسید که نانی کشید شد عمر و خنند فتح را می کرد و
در الا ماره آن لغبی را احاطه کردند و فرما برد که قسم عمر بن حجاج و نیک بنی عان خنبد فدیج جمع شده اند و طلب
خون باقی میکنند که جرمی از و ها دارند و بجهاد سب او را اقبال نمود و در این زبان از او خنند و این منم
و سب و قاضی را گفت که بر عهدی را بر منی و مردم را خبر ده که او از خنند است چون شرح بر دانی رفت و دیگر
خون از دهنش او جاریست و میگویند که می بیند آخر امت و یا و در آن فرستاد و پسر از آن بن لفظه در ایند مرا از
شتر این علون نجات و می بیند پس شرح بیرون آمد و زبان را رقت صد از دانی رفت و پس با و در سب
چون اهل خنبد او ستینند که او در جهاد است بر آنکه شدند و این زبان سب در آمد با اینها خود و
و اینرا ف کوفه بر منبر بر آید و مردم را از تفرقه و بی اخلافت ترسانند و مسلحان را به بخشش و نوازشی امیدوار
کردند و منی حال عمر سبید و دیدند که مسلم حرم کرده است و توجه دارد تا راست این زبان و مرطوب
کردید و از منبر بر آید و خود را بدلا ماره انگند و در باره خود است و عبد الله بن حادیم
روایت کرده است که من در مجلسی این زبان بودم که نانی را مجموع کردند و امر کرد بحسب او چون آن
حالت مشاهده کردم نیز مسلم ادم و قمر بر او نقل کردم چون اصحاب ~~در خانه نانی جمع~~
بودند مسلم را امر کرد که ندا کنم در میان این که بیرون آیند و متباد بنا را فرمود که ندا کنند که با حضور است
و چون بیوگانان اهل کوفه نزد مسلم را مشیدند به در خانه نانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برابر بر قبیل علی
نزد آمد و در اندک وقتی سبید و باران را بر میزدند از اصحاب او و کار بر این زبان و نیک شد و
از بنی فخر و در الا ماره با و بودند و نانی از زبان او که در بیرون آمدند و اینرا گفتند که بنزد او بودند
اصحاب مسلم قمر الملو و در میان گرفتند و نیک می انداختند و هنگام عبور از این زبان و نیک بنی بنهار بر آمدند و گفت که
نوسر هذرا و سب که ان لغت را میخواند از قبیل عدی و مردم دیگر از غنوب برید و تبرسان که از ضرب زبانند و معانی

در معاشرت مسلم است گفتند و بعد از ویدی نشیمن گفت را فرستاد که قبضه کند را بر سر خود جمع کند و در این احوال که
وند کند که بر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض و امان باشد و همچنین قتل و غصب و شرب و زانی و جمار
و غیر این در آید بجان و مال و عرض و امان و در این احوال که قبضه کند را بر سر خود جمع کند و در این احوال که
مستند و نذر کرده و دیگر بوسه و نسیب سلطان حرم را فریب داد و در زرقافت مسلم پنهان آید و بدین وجهت این
منفرقت تا آنکه هر که بپایند از خود آمد و آورد و از راه عقب قهر بر آید و از راه در آورند و چون آن معلوم
نزدی و خود وقت بده کرد و علی بر این شب نیز رومی ترتیب داد و دورا با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و این ره
نزاران کوچه را امر کرد که بر بام قهر بر آید و بنای مسلم را اندازند که در گروه بر خود را می کشد و بر آید و بنویسد
اینک لشکر شاه میرد و شما را تاب مقاومت نیست و این است و اگر اطاعت کنید امیر مستعبد شد است
که عذر شما را از یزید نخواهد و علی در شمار منافقان گرداند و می کشد و گروه است که اگر شما متوجه نشوید و چون
لشکر بر سر هر دو آن شما را افضل آوردند و بیکدیگر را تاج بکنند و از آن بکشند و زنان و فرزندان شما را از
برند خواهند و علی در شمار اهل است و عنت کند مردم از این جماع این ستمنان متفرق شدند تا آنکه
چون شاه آمد زنده پیش از نظر با مسلم غانده بود چون این حالت را دید بر عده و در این کوچه را می کشد و داخل مسجد
و نمازگاه او کرد چون از نماز قانع شدند و قریب از قریب با و ماند و دوند و چون از مسجد بیرون رفت یکسوی
خانه بود آن عربی معلوم در کار خود میگرداند باره راه رفت و بدر خانه طوطی رسید و آن کبیر گفت
بنی قیس بود و او را از او کرد بود و در حقیقت او را از فرج میخواند و بیرون میبرد و او را ابله میخواند
و طوطی در خانه خود نشسته بود و از آن کبیر گفت که ای ابائی دار که من باشم طوطی رفت و ترتیب
ای بر او آورد و چون مسلم این تناول نمود و شکست کرد طوطی گفت از بنده خدا بمان حق برو که درستم
و گفت که دوند میو تو در این قنایست مسلم گفت از تو درم شهر خانه و خویش و باری نیست و بگویم
راه بجان میگیرم اگر آینه و این است بگذرانم که در روز قیامت کس در خانه باشد حضرت رسول
ترا بپا و بد طوطی گفت که گفت ختم مسلم بنی قیس ای کوچه مرا فریب دادند و او را و بار خود
کردند و از دستهای و طوطی را در انداختند و کف آریار رخ بر داشتند و مرا تنها گذاشتند

چون طوطی را بخت او را بجای زد و او را در بوجره نیکو بر آید و فرستاد و طوطی طوطی پیش او زد و در حال
بلال سیر آن زن بگذارد و چند بیکه در پیش بان حجره ببار آید و رفت و درو از نسب بنال بوال نمود و او را
که از دهنش درو چون الحاح از حد گذارند طوطی او را سوگند داد و خبر احدی علم را با او گفت و اما آن زن به طوطی
چون شنید که ای بسم متفرق گویند و در میان شب بیدار شد و بر چرخ بر آید و بناد بان او را بگوید که در حد
که هرگز بزرگان و درویشان کوفه و بنوخت در کوفه حاضر شود و خواند و در شب این در اندک و فتح مصر
از مردم بپشت چون مردم چو شدند نذر کرد و در میان آن که علم بن عقیل فی نصف خلیفه داد و اکنون که خیمه است بر کوه
مسلم در خانه او بیدار شود و مرا خبر نداد و یا جان او در عرض نماند و همه که او را میزدند و او را و بیت او را
با خواهم داد از بنی فصل تمهید و خلیف ببار عود و از منبر بر آید و بفرستد و شکایان خود را فرستاد و کم
در و درگاه شهر را می گفت که مسلم از منبر بر آید و بفرستد و بفرستد و بفرستد و در می گفت که
موقوف نماید چون بچشد آن ملوک و رسید بشت و مردم کوفه از خفت داد که داخل شوند و هر بنی گفت را بفرستد
ببار بگوید و در بنی گفت که طوطی مدینه افتاد این را خبر احدی علم را با او گفت و اما آن زن به طوطی
داد و آن طوطی مدینه خود گفت در وقت که او بگوید این را خبر بفرستد خود این را خبر بفرستد
بندها کسی از خیمه خود خیمه بچرخد و او را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
و انست که طوطی و انست که انست که انست که انست که انست که انست که انست که انست که
چون نظرش بر آن افتاد شمشیر خود را کشید و برینان محار و حمله از ایشان را تمام
انست که و بر طرف که در او آمد از پیش او بفرستد و انست که انست که انست که انست که
و اهل کوه و بنی عفت و قوت آن سینه سینه ایجا بفرستد خود که مردی بیک دست بفرستد و بفرستد
بلند ری گفتند و آن منبر خدا بر هر کوه که بود و کتی خود را بر او فرستاد و بفرستد و بفرستد
عاجز شده بر با هم را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
چون آن سید مظلوم این را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
خدا کرد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

گفت ای مسلم هر چه از این کشتن حیدر می ماند را امان میدهم و نیز از این زیاده میبرم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت
 که شما کوفیان را اعتبار نمی شناسید و از منافقان با دین و ایمانی را به و چون آن شکر شنبه در کثرت مغایرت اهد و کثر اهد
 منکر مانده شد و ضعف بر او غالب گردید و ساحتی نیست بر او وارد و چون این انعت با زو و کمر امان
 بر او عرض کرد ناچار تن با امان در داد با اینکه میدانست که کلام آن با و نیاورد و قریب نیست با این انعت گفت
 ای امان امانم گفت می بار قضاقتن خطاب کرد که ای امان امان و او را باید گفتند می ایست دست از محاربه کردن
 برداشت و دل بر گشته شدن گذاشت و راضی شد و بر وایت این طایفه بر چند امان عرض کرد و قتل
 نکرد و بر منافق اهد اتمام می نمود تا آنکه مراجعت بسیار یافت و نامردی اقیب در آمد و نیزه بر پشت او زد
 که بر رو افتاد و آنکه قرآن بیجور آوردند و او را دست گیر کردند این انعت گفت که مسلم را بر پشت
 سوار کردند و اسمی از کشتن در خیال او حسرت نرزد بر کشید و سید اب انک از دیده بارید و گفت
 ان لعمرو ان الله را حیوت عید الله لیسر عباس بن مرواس گفت اگر مسلم هر چه از بر میکنی آن مطلقه بزرگ که تو در
 نظر داری این از امان در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت که به فرم بر حال خودت و میکنی بر حال امان صبی
 و اصحاب او میگویم که ضربت این منافقان عدا از امان و دمار خود خدائنده اند و رو با بیست آورده اند
 مخداتم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه این انعت گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتنا و عنایت مرا
 خود بد کشت التماس دارم که از جانب فرم کنی بفرمای یوسف امان حسنی که او یک کوفیان و اهد مار در قلع
 ایشان ترک و یار خود ننماید و بر احوال بیرون غریب خود مطلع گردد و زبرد مدائم و او در یار خود امنو حین
 جانب کرد و با و میگوید که بر کرد پدر و مادرم فدا می شود و در دست ایشان آید شده من صدقه فایده
 کوفه همان کرده اند که پدر تو از دست مرا مرگ کرد تا از نفاق ایشان دمانی یاید این انعت لعین نکند
 این امر کرد و مسلم را بر قعر این زیاده آورد و اول او عرض کرد آن ولد الزمان کرد این زیاده گفت ترا با امان
 حلا رو و فرستادم که او را امان دیدی و چون الغنی محنت و بلا را بر او در قعر آن ولد الزمان باز داشته
 تشنگ بر او غالب شد آنرا اعبان کوفه بر در قعر نشاند و تنزل از تنور می کشیدند مسلم گفت از منافقان
 بگو قاهر علی ابی غیره بدید مسلم بن علی و لعین گفت که یک قطره آب نخواهی شربت تا حجم حجم را بیایندای مسلم

[illegible]

سلم را گرفت و کتک زد و قهر بر او مسلّم گفت که وقت اول من است و وقت دوم است که چون مرا بقتل آورد
 بدین مرا از این زیاد و رخصت گرفته و وقت نهمی و ضیق بیوم آنکه باجم حنین بنو سبی که کوفتیاں و غنائی کردند
 و بپیر علم ترا بار نکرند بر وعده های ایشان اعتقاد مکن و باین موجب جدا این فریاد چون وصتها را شنید گفت
 ما را با بال کولار مت پرچم گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوردیم در وقت کوفت بدن او را ببقعه کوانم
 کرد و اقام حنین اگر از او مانعینا می کار او را و نمی نامیم پس این زیاد معنی بکره حرّ ترا طلبید و رسم در آن
 روز بر سر او ضربی زد و بد گفت سلم را بپیر بر بام قهر و او را کوفت بر تن و سرش را با گشتی از قهر بر سر انداخت و سلم
 گفت اگر ولد از زنان نبوده و میان فرج تو فراموشی نبود امر قتل فرمود پس آن ملعون دست آن سلاطه اخبار را
 گرفت و بر بام قهر برد و در انتار راه نشان آن مضرب آنکه کج و متناوب و کبر و تیغ غنائی و صلوات بسید
 انبیا و اهل بیت الهی عزّت جبار بود و با حق غنائی نشان بموئید حاجت کننده حکایت خداوند تو حکم کن
 میان ما و گروهی که ما را قریب دادند و دروغ گفتند و بگویند خود و ما را نمودند چون آن معنی بد کرداران
 زنده ایرار را بپام قهر بر آورد و سینه شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و بدین نظر بقین را از
 بام قهر بر سر افکند و خود را از آن بنزد این زیاد و معنی آمد این زیاد گفت سب بغیر تو حجت گفت چون سلم
 بقتل آوردیم گروه سباه مهیب را دیدیم که در برابر فرج ایستاده و انگشتها را خود را بدندان مسکرید و
 بر وایت و کمر گشای رگستن اینی است من بد کرد و دستش خشک شد چون خبر بر سر زیاد رسید او را
 طلبید و بعد از استعدام حال از آن شقی تبسم کرد و گفت چون من بخواهم کینداف غاوت کار کنی
 و نهشت بر تو مستوی شد و جنابی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگر را بر بام قهر فرستاد و چون را او را
 قتل سلم کرد صورت محضت را بر او بد از بیم الهی از پشت زیر پاشی آید و دست بخت بچشم و اصل شد پس این
 زیاد شقی ملعون را فرستاد که بجای او برود و چون مسلم بر باضی جنات انتقال نمود این زیاد کافرا طلبید و چند
 مجذبی انتفت و دیگران شفاعت کردند غایب نمید و بقتل او فرغان داد و عذاب این زیاد او را از قهر سوز
 آورد و ضربی بر وزد و را او را نزد و گفت الی الله المعاد و اللهم الی رحمت و رضوانک یعنی بازگشت
 به لوبه خدمت خداوند مرا بپیر لوبه رحمت و خوشنود و خود پس ضربی دیگر زد و او را بجهت الهی

و اصل گردانند و این زیاده در رسم و آیین را بلبس حبه و زبر لیس از روی داد و نبرد بزرگ بیدار خسته فرستاد و ناله و
واجال مسنون و آیین را در آن وسیع کرده فرستاد و چون نام و سر کار بانی بیدار رسیدند آتش و فرمود که سر کار را
بر در و از آن و منقح او بختند و جوی نام و آیین را بدار فرستاد و او را فرار نشی بسیار کمزور و نوبت که بختند ام که
حسب منوجه عراقی گردیده است باید که راه ماراضط غامض و در مظن باقتن بر او سی پنج بعیل او است و بخت و مکان
مردم را بقبل رسانی و این بر روز پنج می شود من نبوی و اسلام و خروجی بسیار و در روز سه شنبه ماه الحکم
بود و شهادت با سخاوت او در روز عرفه واقع شد و در میان نوحه امام مظلوم نوبت
عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بانی امام امانی رسید شیخ مضبوط و شیطان طایفه و شیخ ابن عثمان پسند محمدرش
بن ابی طالب در میان ابن مسلم جانور و واقعه تاریک غم اندوز که جان قدس بنرا محجوب و دلها مفرمان را
مفروع گردانده چنین ابراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا در سیوم ماه شعبان سال ششم هجرت
از آب ستم غافلان مکه معظمه استور قدم خود نمود گردانید و در بقعه کوان ماه و ماه مبارک رمضان
و نوال و در محله در آن بیده محترم تعیبات مخفیاتی قیام نمود و در آن مدت جمعی از شعبان از اهل حجاز
و لیره و سایر بلاد نیز در آنوقت جمع شدند و چون ماه و ایام در آن حضرت احرام جمع شدند و چون بیدار بید
جمعی را به بیاتم جمع کردن فرستاده بود که آنوقت را گرفته بنزد او بنزد مال قبل او گردند حضرت احرام جمع را بعمره
عقد دل نموده و اعمال عمره را بجل آورد و محل شده منوجه گردید و در حین حدیث معبر از حضرت صادق
منقول است که چون آنوقت مبدلت که نخواهند گذشت که حج را تمام کنند احرام بعمره پیافه لب و عمره را
با تمام رسانند و در روز ششم ماه و ایام از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت
و سید ابن مطاوس روایت کرده است که در روز سیوم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شد
بود و روایت کرده است که چون عرق توجیه عراق فرمود و خطبه او را نمود و بعد از حمد و ثنا خوانی و درود
پرسید انبیا فرمود که این مخفیاتی مفید کرده بعیل می آید و حول و فوت منت ملک و ستمی که مرک را
مانند قلاده بر لایح فرزند آن آدم گردانیده اند و چه بسیار خوانا و مشتاقان را است که از آن خود گردید
مانند انبیا یعقوب یوسف و برادرش من مخفیاتی یوسف سرفرازی اختیار کرده است از بزرگو

در نزدیکی باطنان خواهم رسید و گویا می بینم که درین دیوار اعصاب ضعیف باره بار خواهد در صحرای کربلا و جاده است
از دریا قتل آنرا ز یک نفر که صید است بزار اهل امن و مالی است بقضاء این رفتار داریم و بر بدایه او صبر تمام
تا به کشته مار و جگر نیز از صید کنندگان و به محمد بن ابی انصاری بزرگوار داده را در خطه خدش نزد حضرت رسول
جمع خود کرده اند و خنجرهای دیدار او را روشن خواهند و وعده های خود را بعمل خواهد آورد پس هر که را از این
شهادت باشد و خواهد که جانرا در راه افرات مادر بار و وسایات ایدر قایم کرد و با ما رفتی شود و در
روانرا هم ان شاء الله تعالی دیگر روایت کرده اند از زراره بن حجاج که گفت که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز
قبل از توجیه آنحضرت بکباب عراق و محارم کردیم مردم کوفه و دهان این بابت و شکرهای ایشان باین توجیه
بدست مبارک خود بخایب آمدن ایشان را که نگاه دیدیم و یک درگاه آسمان گشوده شد و انواع ملائکه
ایستادند و فرمودند که علی و ابی طالب را بخیر از خدا که نمیداند حضرت فرمود از زراره بن حجاج است شهادت و
نوفی ملاقات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت عرویه بن اسلمه باین لشکر با محمد اجماع میدادیم
و گفتن مستحق میدانم که من و اهل و اصحاب فرمود این شهید خواهیم شد و از فرزند آن فرمود از زراره بن العاصم که
که از قتل زراره نخواهد یافت و اینها پسندیدند از حضرت صفاری روایت کرده اند که درینج سید الشهدا
در جمع آن متوجه کوفه کردند محمد بنی بن حنفی که گفت آنحضرت اهل و اوصاف ای برادر تو دانستی عذر و عذر اهل کوفه را
بغیرت برادر و پدر خود و می ترسم که بنزد یقین کنند از حور و عکایانی حرم حدیث عزیز و مکرر خواهند
بود و که در ملک متوجه تو نمیدانند حضرت فرمود که متبسم که بنزد بیدار در ملک کشیدند و اند و بگوئیم که حضرت
در سبب فرخنده شود هر کس که بکایت من برود یا متوجه باور شود که بر خودت نیاید حضرت فرمود
فکر در من بایست که بگویم چون تکلم می شد فرمود که ستر از ما بد کردند چون خبر محمد سید یا تا خانه اید و بر
همان ناله برادر خود حسید و گفت برادر بایستی و می کرد که در غر از اندک بکار رفت چه آید این خود
منوجه بفرمود حضرت فرمود که چون رفتی حضرت را و او را بنزد فرمود که ای حسن رو که حق است
منخواه که ترا در راه خود کشته بیند محمد گفت ای الله و ان الله را چون گفت برکات تو باین عظم صبر و زانرا
جبرای خود و بر حضرت فرمود که حق است بگویم که این را را اسیر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بران

این امام عالمیان را و دایه کرده برکت فید از آن عبدالمؤمن عباسی حضرت انصاریت اعد و میباید در محفل ترک آن
مهرت انزاده حضرت فرمود که حضرت رسول که مرا از فرموده مخالف ام حضرت بر آن گواهم کرد پس این عباسی
ببرون اعد و میگرفت و فریاد و احیتا بر شد و احیای بیت بنی عباس از امام محمد باقر و حضرت علی اقی صفت
که امام مظلوم بار آورده سر علق از فکر ببر در رفت عبدالمؤمن بنی عباسی آن حضرت رفته و طاهر در صحن از آن
سفر سخنان ملکیت حضرت فرمود بنی عباس که بر آن من حرمت کعبه برفت و در چند از هم دور تر باشم و گشتنم
مرا خوشتر است ای از آنکه نزدیک تر باشم چون در کنار ه سطره احوال مد فوم دوم بجهت و از زیر آن
در نزد یک کعبه مد فوم دوم و حضرت با عمار نور اجبر میداد که او در عکله گشته خواهد شد حضرت کعبه یک
جوانید شد با و غرضه بیاستجیل و غنچه و از خندان شد که کعبه اصحاب بر بر او خراب کرد و از امام محمد باقر فرمود
که چون حضرت سید الشهدا منور عاقل شد عبدالمؤمن عمر وار شد و بیعت تمام خود را با حضرت
رسید و بر شد که باین رسول الله بگویی می رود فرمود که بجایب عراق هر دو من این عمرت که هر دو بر و هم
جد خود خد آنکه میباید که حضرت قبول فرمود پس این عمرت از ابو عبد الله است آن موضع حبه مظهر
خود را که حضرت رسول اکرمی پرسید حضرت تا فخر خود را گفت و آن هو کار ۳ مرتبه التوجه را
بوسید و برگشت و گفت ترا خدا می بدارم و میدانم که در غم نگر گشته خواهی شدند و بدایت دیگر حضرت
فرمود که مگر عهدانی که ای قدمت دنیا نه خنی تعالی است که سر کبی من ز کربار ابرای زن زنا کار از من
امیر اعلی بید فرست و شد مگر عهدانی که نبی امیر اعلی از طلوع چ تا صبح طلوع آفتاب تنه و پیغمبر است
کروند و در بازار ما خود قبول هیچ و شتر می بودند جنای که بیا هیچ کار نکرد و بودند خنی تعالی بخیل
فرمود و در عهد اب ای آن عهد از آن است از او و دنیا و غنی نشد اید عفوایت خود حبلا کرد و این پس از
خدا بپس از آنکه بکار ما مکن و شیخ عقیقه و دیگران از فرزندان عاقل و ایت کرده اند که در سال ششم
از هجرت مادر خود را بچ بردم چون داخل حرم شد دیدم که امام حسن با صبح کار از حرم ببرون میرود چون
داشتن کعبه است او شتافت و گشتنم کردم و گفتم خنی تعالی ترا عقیقه خود بر سته و ترا امام بروای می
که جهان که اند ببرد و ما در قد انیو کار کعبه کو بخیل نمود و من به از او از غنی غنا کعبه ج از عاقل

از ملک بیرون آمد حضرت فرمود که اگر تعجب نمیکردم مرا بگریختند پس حضرت انوار اهل عراق را از حق کمال که عرض کردم که آنها
دین آن بابت و غیره با این نامی است آنچه خدا خواهد بکند و از قضای حق تعالی جاریست فرمود که راست
گفتی از خداوند بگفتند و در آن وقت و هر روز در پیشگاه خدا را تقدیر است در امور عباد و دیگر
اگر قضای خدا نازل شود باینجه محبوب است پس خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او یارب من و تو منی مدظلم شکر او
او اگر قضا بر خدایت است حاجت کرده که گشت او حق تعالی باشد و سیرت او در بر پیر کار نتوانست باشد
از بدبای و دنیا پروا ندارد و کفتم حق فرمود که خدا تران طلب خود برساند و از آنچه خدا میفرماید بر کاران گوید
پس من بعد از میل حج از آن امام معلوم کمال کردم و آن حضرت را در دعای خود من عمر بن العاصی برادر خود و حتی
فرستاد و حضرت را از رفتن مانع نشود دست برداشتنند و روانه شدند چون آنوقت قیام مقام رسیدند فاصله از آنجا
محامد و بدر شدند و الی این بران بزرگوار شد حضرت بارک است از رفت و فرمود که امام زمان باینهاست
تقریب نمود و بیشتر داران گفت که سر بر ما با کجاست عراق و اید بر آید او را تمام میرسم و با او احسانی میکنم
و هر که بخواید او را خبر بلیتم بعضی ستر داران ستران خود را با صاحب آنحضرت بکلیه دادند و بقیه مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید چون خبر عزیمت آنحضرت بعراق رسید بهر خبر صحیحی رسید بهر علم حضرت رسید لیسر خود محمد و عیون
فرستاد که در خدمت حضرت باشند و عریقه بخت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجل در آن نفر نهانند
و نوشت که امر و زلفت نباه مومنان و حسن و بهار شیعیان و شیوه بدایت بافتگان قوننی و چون تو زعیانی
ما بروی اهل بیت متناهی و خوفند و لیسران خود را بخت تو فرستادم و انبیک از عقیق خود میفرستم چون نامه
و لیسران را روانه کرد بنزد عمر و بن سعد و الی حدیقه رفت و در زلتها سگ کرد که نامه بخت بنویسد و آن حضرت
اواز دید و التماس معاشرت نماید عمر و نامه بخت حضرت نوشت و یا برادر خود بختی روانه کرد و عبید الله
بن جعفر با کجی همراه شد و چون بخت حضرت رسیدند حیدر که مبالغه در مراجعت نمودند و سرخ شدند
و فرمود که هر حضرت کمال ترا در خواب دیدم و مرا امر فرمود پس و از فرغانه او تا فور غنایم گفتند که
خواب دیده فرمود که هر کس از آن نزد و در ظاهر بخوابد چون عبید الله بن جعفر از معاودت لشیر بن حذافه کردند
لیسران خود را برادر کرد و با دیده انگار و دل اهل رگشت و از حضرت امام زین العابدین متغول است که چون گفت

شعیر رسید بشر من عجایب با حضرت رسید و گفت باین احوال آمده ام از قیصر این است تو هم تدبیر کن اهل انبار
یا قیصر من یعنی روزی که من خواهم برجا بکنی را از مردم باعام ایشان حضرت فرمود که اما می‌توانست که مردم را بجهت
خوانده و اجابت او خوانده اند و انانی سبک مردم کوبه خلافت دعوت کرده و مناصبت او کرده اند و در میان
باشوایان خود می‌طلبند اول کوبه نیست میرند تا مار کوبه جستم خباثت حق تعالی فرمود است که فرقی بی انجده و توفی
فی السعیر من کردی در پشت اند و در روی در حق افروخته جستم و بر این دگر حضرت احوال اهل کوفه را از و رسید
او گفت سیر من دگر این دلهاست ایشان با شماست و ششتر کمال ایشان باین ابعث حضرت فرمود که
فیقل الله ما یبقی و یکلم ما یدیر و کلینی روایت کرده است که چون حضرت با تخلیه رسید مردمی که حضرت
حضرت اعد و مسلم کرد حضرت فرمود که این کلام بعدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بفرستم
من می‌آید بر ایند انتر جبر کمال را در خانه خود نشنا می‌بوم کر زید راه داخل می‌شد و چگونه و می‌را می‌دید من می‌دید
ایا حشمت اب حیوان علم و حکمت و در خانه است و مردم می‌باشند علوم الهی را و ما می‌بخشیم این بزرگترین نعم
بود و در حضرت امام زین العابدین مروی است که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام را می‌دیدند که در آنجا بودند
در آنجا می‌آمدند فرمودند و گویان از جواب پیدا شدند حضرت علی اکبر را از حضرت پرسید که شما کجای سید کرمان
شدید حضرت فرمود که در فرزند کرامی این ساعت است که جواب این سخت در روی می‌باشد و در وقت در جواب
دیدم که تا نمی‌فراندا کرد و شما بعت می‌اید و مرکب شمارا بوقت بعت می‌فرماید آن امام زاده معلوم گفت
ای پدر عاقله دار ایا حاجت منم حضرت فرمود که در فرزند کرامی بخداوند که باز گفت بنده کمال بوسه اوست گویند
باید می‌گفتم که ما رجتم و دستمان ما بر باطنند علی اگر گفت پس از مرکب گذشته شدن چه پروا داریم حضرت
فرمود که خدا ترا خیر است خبر دهد از فرزندش که کار پس از آن موقع باز کردند و در دهم نیز نزل نمودند و در آن
خزلی مرد را از اهل کوفه که او را ابو برد می‌گفتند که حضرت اعد و مسلم کرد و گفت باین احوال آمده ام از
از مردم خدا و مردم خود را بگویند ابیرون اند حضرت فرمود که از ابو برد بنی امیه عالم را که گفتند خبر کردم
و کتاب عرض نمود خبر کردم و خون خوار شدند که تو هم نیز بزرگتر نمی‌گفتند که کندی که این کرده طاعت باغی مرا شنیده اند
و خداوند قهار لباس قدرت و خوار بر این خواهد پوشانند و مسلط خواهد گردانید که ما بر ایشان که ذلیل تر

کہ پس تر گردانند و چون سبک زنی فرمان فرمایند و بر او این و بیکر فرمود که اہل کوفہ نامہا نمی نوشتند و مراد علیہ
 ورنہ آن مراد نقل خوانند آورد و حق تعالی کہ را بر این بنیاد مستند خواهد کرد کہ بنیاد جوہر و ستم لیس عدلت بر این بنیاد
 و محمد بن ابی طالب روانہ کرد کہ چون ولید و الی مدینہ شہد کہ حضرت امام حسن متوجہ عراق شد بہ
 ما مد بہر زیاد نوشت کہ شہدہ ام کہ ام حبیب متوجہ عراق شد کہ و او فرزند فاطمہ دختر رسول خداست متوجہ
 او متوجہ و انصافی با مرسان کہ تا دنیا باشد مورد لعنت و نشت و دشمنی کرد چون نام باوریدہ تا شریعہ در و نبرد
 و بیای عظام رضی اللہ عنہم روانہ کردہ اند کہ چون خبر فوج امام حسن باین زیاد لعن رسید حصنی بن بکر را
 بشکر استوہ بر سر راه انجمن رفت و سب فرستاد و چون آن امام مظلوم مدینہ رسید عبد اللہ بن لفظہ را کہ برادر
 رضاعی او بود و بر وایت و مکر قس بن مسہر را بر سالت بجا تہ کوفہ فرستاد و سنور خبر شنید و تہ سلم
 با حضرت زبیر بود نام بابل کوفہ نوشت باین مضمون سب اللہ الرحمن الرحیم این نام سب از حصنی بن علی
 یوسف برادر آن و سلمانان سلام الی بر شما باد و حمد حکم خدا بر اگر خبر او خداوند شہد امام عبد
 در سنہ نام مسلم بن رسید و در آن نام مندرج بود کہ اتفاق نمود اید بر لغت ما و طلب خون ما از دشمنان
 ما از خدا سوال میکنم کہ این خود را بر ما نام کرد اند و شما را بر حصنی منت و کرد در بہر عمر جز از او را
 عطا فرماید و متعلق کہ بہر خون اعدام انکار و روید بار شما آوردیم در روز سہ شنبہ ششم عامہ و الحجہ خون بیک
 من شما بر شد باید کہ مکر تقابعت بر میان بندید و اسباب کار را را اداہ کہ داشتہ و مہیا
 لغت فرما شد کہ بہر روزہ خود را انشیا میرسانم و اسلحہ و سب نوشتن این نام این بود کہ مسلم
 سب و سبقت روز سہ شنبہ از شہادت حق نام کہ حضرت نوشتہ خود و اطہار اطاعت
 و انقباد اہل کوفہ نمودہ بود و جمعی از اہل کوفہ نامہا نوشتہ بودند کہ درینا صدر از بنیاد بر لغت تو
 مہیا کردیدہ بزور خود را شیعیان خود برسان چون بیک حضرت روز شد و تقادید رسید حصنی
 او را گرفت و خواست کہ نام را از او بگیرد نام را باوند او بارہ کرد حصنی او را بنزد این زیاد
 فرستاد و آن ملعون از و رسید کہ تو کستی لغت من کرد از شیعیان علی ابن ابی طالب ہم بر زیاد گفت
 چرا تو را بارہ کردی بخار از فکر تو مظلوم نوشتہ بر آن نام نوشتہ خود اتقی زیاد گفت نام را کہ نوشتہ بود

چونکه نوشته بود گفت نام را امام حسن نوشته و و بجای این از این کوفه کوفه نهاده است نه اینچنانم این زیاده العین و عقیق شد
و گفت دهن از تو بر عید ارم تا ناهیهات است نه اینچنانم با بختیلا حسن و حسن و برادرش را نه از کوفه و الا
سر باره باره که گفت نام این جماعت را اینچنانم اما مطلب دیگر را و اعلمت پس برین زیاده رفت و محمد و ثناء
خانی را آورد و در و در حضرت رسول و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر امام حسن و علی و برادرش برادرش
فرستاد و این زیاده و بدین و سپهری امیر العین بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه خیر بک امام حسن و امام حسین و امام
در فلان موضع گذاشته و بر که خواهد یار او نماید بگفت او بشتاید پس این زیاده ام کرد که او را از بازار قتلنداخته
و بدرجه سنهات مانده بود و بروایت دیگر معنی در او باقی بود و عبد الملک بن عمر بن شریح را جدا کرد و چنانچه امام حسین
از قتل خارج گشت کوفه میل کرد باقی از آنها غریب رسید که عبد الله بنی مطیع نزدیک آن منزل کرده بود چون
نظرش بر آن منزل برانتهاب افتاد با استقبال شنافت و گفت پدر و مادرم خدا بتر و جبرایان و بار الله
فرمود که اهل عراق مرا طلبید و اند این مطیع گفت تا اینجا کو کند میدیم که خود را و عرض گفت میاورم
و حرمت اسلام قریشی عرب را خارج نمود و از آنجا که بر آن حضرت رسید گفت تو نبی هستی و محمد کو کند که اگر را و ده
که سلطنت نبی امیر را از این کبر تر اقبل و آورد و بعد از کشتن تو از قتل ای مسلمان و بگفتند
و از آنجا که کسی نه ترسند پس زنها را که کوفه مرد و منقضی شد امیر شو حضرت منقضی سخنان او کردند و مانجه از حیا
عامر بود و اتفاقا خورد و زود در گذشت و این زیاده یعنی را بهار بعد و شام رسد و و کرد و اند
بود که خبر نه بهر و نرود و که داخل محبتی انت شد و که بیرون بخواست گفت پس حیا یعنی از عراق رسیده
و از این خبر بر سر رسید گفتند ما خبر نرند از بیم و این قدر جدایم که که بیرون نراند و داخل نمرد و که از فسیله
قواره روایت کرده است که باطنش نفس کجی رفتی بودیم در هنگام مراجعت از ملک محطه در خنایا بیکم با
امام حسن و علی رسیدیم و در تر فرو و مرا دیدیم که تا طاقت حضرت بر ما لازم نکرده و در بعضی از بلاد و
از خنایا زل زشته بودیم و حاجت میجو بودیم ناگاه رسولی از جانب امام آمد و با طهر خطاب کرد که حضرت را
مطلبید ما از اینهاست و رفت لقمه را از دست انگذیم و شکر خاییم دیدیم که در قمر عمر کو گفت سبحان الله عز و جل
و از آنجا که از امیر طلبید و در رفتن تامل منبانی علم بگفت حضرت رویت دیدی گفت و فرمود که جز او را نماند

گفتند و نزد یک سرباز ۵۰۰ حضرت کردند و زن خود را اطلاق داد و گفت که ملکی تو بابل خود که من میخواهم
که سبب من صدمه نباشد و من میخواهم که جان خود را بخدمت حضرت کنم زن گریان کرد و او را واداع کرد و گفت
خدا جز ترا میرا ندهد و التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد حضرت حسین یا دکنی پس صاحب خود
گفت که هر که بخواهم باقی بماند و هر که نخواهد مرا بدهد و او اکنون حدیثی شنید و است مکنم
که در بعضی از تو اهل و بیایم راه شکر اسلام با کفار محاربیم و بر این طرف با غنیمت غنیمت بسیار یافتیم
پس سلمان گفت ای بابا و کردید به از غنیمت غنیمت کثیر رسیدیم علی سر کار رسید چون اهل عام را دیدند
متوجه قتال منافقانست باید که از دفاقت او شاد و تر باشند از غنیمت مان و بنا که با غنیمت اند پس از هر
پاران خود را واداع کرد و صاحب حضرت ملکی شد و جدا شد تا بدین خبر سنه هجرت رسید و چون بکره
رسیدند شب در آن منزل التماس نمودند و چون صبح شد رجب جوهر حضرت گفت که در شب گذشته بخت
حاجت بیرون رفتم صدای غوغایی را شنیدم که شورش میخواند بانم مصون از دیدن آنک حضرت بسیار متعجب
که در کمال آنرا میراند و زود روزه گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که از خواهری بفرستند
خواهد شد و از عباد این سلمان و مستدرین مستعمل روانه کردند که گفتند چون از اعمال بیخ خارج شدیم
لبیرعت تمام خود را با نام حسین رسانیدیم بنزدیک ثعلبه ناگاه دیدیم مردی از جانب کوفه میدادند و چون
سپاه حضرت را دیدند که روانه ما بر سر راه او رفتم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیایم نه
ستم را و دانی را شنیده کردند و با نام ایشان از رفقه و بار از ما میگذشتند چون حضرت در منزل ثعلبه
نزول فرمود بخیست حضرت رفتم و این خبر و صحت اثر را عرض کردم حضرت از استماع این مصلحت بسیار
اند و ناک کردید و مکرر ممود که ناگفته و ناگفته اجون خدا رحمت کند از این عرض کردم که بانی
الکول الکمل کوفه اگر بر شما نباشند از بار شما خواهند بود التماس داریم که شما معاونت فرمائید حضرت
متوجه اول و عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداد و دایه فرود
معاونت مملکت نمود گفتند که بگذارید که بفرستیم تا با جوازت خود او بکنیم یا از آن شربت که او خشنود
مانند بپوشیم چون حضرت را عالی رفتن یافتیم و واداع کرده بیرون آمیم و بر دایه و بکر چون خبر شهادت مسلم را شنیدند
فرمود که این را بیاوید و بعل او را و این بر حالت مانده است پس خود خندید او را فرمودند که مشغول بود بر آنکه

بر آنکه مانتن شبیه دوت در داده ایم و شربت ناکدر مرک را سرفا اهی بر خود کوارا کرده ایم
و چون سحر شد خدا مان خود را فرمود که اب بسیار بردارند و روز شدند و چو بر باله رسیدند خبر شهادت
عبد الله بن بکطر با حضرت رسید چون این جزو حق را استماع نمود اب در دیده مبارک کنس جاری کرد
دوست ندعا برداشت و گفت خداوند ابرار را و شیعیان عاود در عقبن امتزل نیگونی مهیا کرد آن
و جمع کن مسانی عاود انسان در عرفات حبان بدرنگه نور بهمه چیز تا و رس پس حضرت اصحاب خود را
جمع نمود که بنا بر رسم که مسلم بن عقیل و ابی بن عروه و عبد الله بن بکطر را شنید بودند و عثمان
ما و دست از یار را سپرد الله اند سر که خواهد از عاود الوثو و برادر می تنب حمی را بر اسطی مال و
و عزت دنیا با حضرت رفتی بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و این است و خوشایان حضرت
و جمعی که از روسته انسان و عقبن اختیار ملاقت نمیباب نموده بودند مانند پس حضرت روانه شد تا دکن
عقبه شرمول فرمود و در این مرد و پسر ازین حکم که حضرت است و گفت باین رسول الله ترا بگویند مبدع
که بر کرده بگذر بگویند که بگروه بگویند ستان و دم سکنیز جان ستان حضرت فرمود که از اینجا
خبر صدیده بر من پوشیده نیست و کنین اطلاع امر اهی و احیست و تقدیرات ربانی واقع شد نیست و
سوگند که دست از حق برنگزایند داشت تا دل پیچونیم را از اندرون بیرون آوریم و چون مرا شنید گفتند
خدا تعالی بر ایشان مسلط گرداند که را که است ترا اولی ترین آنها گرداند پس از این باز کردند و طرف
مغرب خیم مصلحت و اتفاق گردانیدند و شب در این استراحت فرمودند چون نیت حکم فرمودند
که خدا مان و ملازمان و اصحاب اب بسیار بردارند و کچول و فوط خنقا تعالی متوجه گردند تا میان روز
رفتند تا گاه مرد و زرا اصحاب حضرت گفت الله اکبر حضرت رسید هر آنکه کفر گفت سر در خنقا حرقا
نمودن کسم و جمع و دیگر گفتند که ما به نزدین موضع و سخت حرام ندیدیم شد بد نرها و گوشه را بسیار باشند
که منباید حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر است رسید اشد و یکایت کوس که در آن جوالی بود و میل
فرمودند که اگر رفتنال حاجت آفتد نیست بجانب کوه داده متقا فله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند
خبر من رسید با برار سوار را نزدیک این را رسید و رعنی شدت کرا و در برابر لشکر فرزند خبر البثر
مف کشید حضرت فرمود که سر بیرون مکنف بر با کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر انکوه متقا و
ایام مف کشیدند چون از منج کرم و سنی در خیل ان فداست انار تشکک شد و افضی حیرا فرمود

که ایشان و چهار پادشاه ایشان را ببیند و خود بنفس شریف منوره منوره کرد و یک است از ایل است سیراب کرد اندوایم
زیاد یعنی حصن بن قنبر را با لشکر انبوه با بستن بانی حضرت بقادسیه فرستاده بود و حصن حصار را با برادران و همکاران
بود چون وقت نماز ظهر شد حضرت حجاج بن معروف را را فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد
حضرت سید الشهدا یار زر و لعین و در از چند بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و محمد ثمار را را با
اورد و فرمود که اینها انما من فرمایدم سوچه شما که بعد از آن که نام های شما متواتر و یکدیگر است با بیانی خوب
و نوشته بود بدو بدو بیایو به کار که ما اقامی و پیشوایان را می شناید که خدا ما و شما را بر حق و م ایت فتح
کرد اند اگر بر سر عهد و گفتار خود است سید سبایا خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانند و اگر از گفتار خود
برگشتید و بیایا نشنید و از احداث فرج کارید من بجای خود بر میگردم و آن خدا را انان در کام خموشی کشیدند
و چون گفتند حضرت موزن خود را فرمود که اقامت نماز گفت و با هر گفت اگر خواهی بشکوفه نماز کنی حرکت من بر عقیب
نماز میکنم حضرت امام در پیش و بنادند و هر دو لشکر عقیب حضرت نماز کردند بعد از نماز رو بکعبه ایشان
گردانید و لحظه را آورد فرمود که ایها الناس اگر از خدا ترسید و خجالتی خور ایشان سید موجب خوشنود
حقانی از شما سیکرد و ما که اهل بیت رسالتیم و علم و کمال و عظمت و عدالت موهوبیم نزد او و بر جمیع
کیناقت و اقامت از بنم کرده که نیاختی و عورتی است مکنید و در میان شما یکو رو و عدوان سکوت نمایند
و در جهالت و خدفت رایج اند و اگر در شما از آنچه برای من نوشته اید برگشته است بر میگردم حرکت
کند او کند که من از بنم نامها و رولان که صغیر عالمی پیچیده خبر ندارم حضرت عقیبه بن سبایان را فرمود که خبری
که نامها در انجاست حاضر ساز چون خبری را آورد و معلوم بود از نامها که کوفیان پیوسته و حاضر گفت فراموشی بران
نامها ندارم و از طرف این زیاد فامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از توبه التوهم تا ترا بنزد این زبانه
ببرم حضرت فرمود که باین غفلت را فر نخواستیم پس اصحاب خود را فرمود که کور شوند و چون سو و جهای حرم
معظم را برشته ان بستند حضرت با در کات سعادت آورده کور شدند و خواستند که برگردند لشکر عقیبت بر سر
راه آمدند و مانع شدند حضرت با هم خطاب کرد که عادت بفرار تو نبند از ما چه میخواهی حرکت که اگر در راه
نام ما در فرم میرد ابد منور می دوستیدم اما در حق ما در تو غیر از غلظت و بگویم خبر بر زبان فر تو لغ آورد حضرت فرمود

که مطلب نوحیت حرکت منجوام که ترا بنزد پدر زیاد میرم حضرت فرمود که من اقامت شما نمیکم حرکت من بنزوت بر
مکند ارم چون ستمی در میان ایشان بسیار بطول افتاد هر کس که گفت که فرخ نامور شده ام که با تو خجک کنم اکنون که
با عدل کوفه را می بخشم براه دیگر خبر براه عدل برو تا من حقیقت حال را ببینم و باید بگویم که به صورتی او بدید
که عیار به چون تو بر کوهار میلانم حضرت بالفور است از راه عادی میل بدست خجک کرد و روانه شد
و آن شکفتان از نیز برآید و حر نیز یک آن امام آمد و گفت یا حسین ترا نکند میدهم که با تو که با تو که
مقتانده نهایی که کشد خواهی شد حضرت فرمود که ترا از مرکب خجک کشد شدن در راه خدا و سید شدن در
خونگشودن او منتها را در شوم و فرما بر خدا با این منافقان مقتانده میکنم و از کشد شدن بر و اندازم چون
دانت که ستمی مانده ندارد حضرت در محنت مصمم شد خود ملکی شد و با حضرت همراه بودند تا نزد
حضرت و فرزندان نزول فرمودند و از حضرت امام زین العابدین منقول شد که چون خبر قریب آن امام عظیم
یا حسین بنیاد رسید خبرش برسد را با برادر سوار بر سر راه حضرت فرستاد و حرکت کرد چون از خانه بیرون آمد
خدا از خداوند شنیدم که تسبیح نوشت مرا انداز که در حرکت با تو ترا بهشت من با خود گفت که عادی
بغیر از او شنید خجک فرزند حضرت رسول میرود و بخت بهشت میشود پس حرکت در وقت نماز ظهر
با این حضرت رسید و حضرت فرزند بر کوهار خود را فرمود که او آن وقت است گفت و حضرت همین ابتداء
و با برادر کرده نماز کرد چون سلام گفت در برابر حضرت آمد و گفت السلام علیک یا بنی رسول ابو حنیفه السلام
حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که سینه در میان خدا گفت منم حرمی بنزد فرمود که خجک مانده
با بیایه ما حرکت با خجک او کند از فرزند رسول خدا مرا خجک تو فرستاده اند و فرخ میباید که بخدا از آنکه
مغشور تو را ز قبر خود و موی بنام مرا بر پا فرستاده باشند و مرا ببر و در چشم اندازند یا بنی رسول از کجایی
میر و بر کرد بوسه حرم خود را کشد میثوب حضرت فرمود که از کشد شدن بر و اندازم و سنهاوت که میرم
ایست منتها آفاق و دستان خداست پس حضرت از این روانه شد و در قطعه بانه نزول اجلال فرمود و منظر
حضرت بر چشم افتاد پرسید که چشم از کتب گفتند از عهد الهی حریفی است حضرت که بنزد او فرستاد او او را
پیغام کرد که تو در درگاه خداوند حجاب خط و نافرمانی بسیار کرده و از توبه کنی ترا بر اینها مواخذه نخواهد کرد

گویند کرد اکنون نایب شود مرا یار و ده تا بعد من شقیق تو باشد در روز قیامت آن با سعادت گفت که ای
 بیار تو بایم اول که گذشت تو گفته خواهی من خواهم خود و لیکن ایس و ارم که برتر طلب که ترفه ام بر آن ایس که از
 نیامده باشم بیج کسی از بی من تا خدمت مکرانکه مرا نجات داد و گفت آن ایس از این تو میدهم حضرت روست
 مبارک رز و گرداند و فرمود که مرا بتو واجب تو احتیاج نیست و گاه گفت که از یاد خود میگویم و لیکن بکفر گذار
 بر ارفا مالیه نه برابر غیر فایده شکی که در دوا مع ما باشد و باره نمکند خفا علی او را بر و در خیم می آید و در وقت
 اول چون از قمر بنی هاشم با زکریا و قدس سره رفتند حضرت سید الشهدا را بر و اسب جواب بر و صید کرد
 و در مرتبه گفت اقامه و زنا را چون حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده نمود از جگر بر زکریا و خود
 استخدام مثال نمود حضرت فرمود که در وقت بیرون اسب مرا حوات بر و در خواب دیدم
 که مردی سوار است و میگوید که این گروه مبرقند و مرکب بان بن موی اردو دانستم که ما را میگوید آن
 نگه گفت ارید بر زکریا چون فایده جمیع از این چه بود و ارم حضرت او را دعا کرد این باب و از حضرت فادان
 روای کرده است که چون حضرت امام از غلبه لطف با تارفت با صاحب خود فرمود که البته من در این
 در این نفرشته میگویم گفتند باین رسول الله از کنی و البته فرمود که در خواب دیدم که سکی حبس
 بر فرجه آورده و مرا در بند و و حیات آنها شک سیاه و سفید سا بود و منشی بر فرجه مس کرد و مدایح
 که گذشته فرمیدند و سید معیر دیگر از حضرت روایت شده است که آن امام مظلوم فرمود که ما را
 بر منی امید که او را عین خود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند داشت و چون مرا استهدید کنند دیگر کسی نیست
~~تا مرا نکشند و البته مرا خواهند داشت و چون مرا استهدید کنند دیگر کسی نیست~~
 بخی خواهند یافت و عطا یا و عتاب می خواهند و اول کسی را که در این صفت بجلانند
 بر جبهه و قهر لقب خواهند داد و فرمایند سبب فرج ایدم بود و بعد از فرج ما ششم و در سخت و عذاب
 خواهند بود تا قیام الی یوم طاهر خواهد شد و شیخ صفی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 کرده است که گفت در قمر کربلا دیدم مظلوم مکرر بجای و شهادت حضرت را با و میگوید و میفرمود که
 از این و خوار و خوار نما نزد خفا علی است که سر حضرت کین را بر زنا زنا کار رسیده فرستادند

در هر بار و از آنجا رسیدیم به خوانند فرستاد و بر ششم بر دلب اول چون می شد فرود آمدند و نماز با جمعه را دادند
حضرت سواد شدند و در چندین ساله بجا آمد و در هر روز شکر جماعت می خواندند تا آنکه بزین را بر رسیدند حضرت رسید
نقشند بنویسید میگویند حضرت فرمودند که تمام دیدیم در آنجا که گفتند آن نام گفت ایام را استند اب حضرت
از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عسارت و این محله را بخین خون
سپید ان کرب است و درین حال سوار از دور رسید است که تعجب بود است ان ایام و چون نزد یک رسید
بر حضرت سلام کرد و نزد حضرت و سلام کرد و نام این زیاده یعنی را با داد و چون نام کوتودید که ان علون
نوشته بود که در جاک نام ام میبرد حسین فرود آورد کرب و آباد رسیده و کار را بر وقت کرد ان باید که میبایست
خبر بنی برساند که تو اعانت فرمان من کرده چون حر نام ان یعنی را خواند معقول نام را در میان لشکر خود گذارد
و بر بدین مهابت یک ان زیاده را شناخت و باو گفت که عورت بیایم تو نشیند چه تمام است که تو او را
ان علون گفت که اعانت امام خود کرده ام و وفا خود نموده ام این مهابت یک گفت برورد کار
خود کرده و عار و ننگ و عقی بر او حریف کردانیده و امام تو از ان امام است که حریف می درخت ان بنی صفر ماید
که گردانیدم ان بنی را اما ما میگویند مردم را بوی کش و در روز قیامت یار کرده عینو ندیس حر و ان
فرود آمد حضرت فرمود که بگذارد در بنیو را با عافیه با مجمل دیگر کرب و آبادانی دانسته باشد فرود آمد حضرت
امیر ان مرد را فرستاده و حکم کرد که محال گفت و عینو ان کرد و طهر بنی قنبر گفت با بنی انوال امیر
و عینو زد که ما با ان منافق کنیم که خشک ما با ان انصال نیست از جنگها با ان نایمید و احصا کرد
نقد اندیم خواهد حضرت فرمود که من نمیگویم که محبت خدا بر ایشان تمام کنیم و استهتقال ان بنی نام
لبس نفوذت و انی فرود آمدند و مرانی محبت و جلالت را برابر امیر مینب رسالت بر پا کردند و
بقول حج در روز چهارشنبه و بیع ماه محرم سال ثلث و یکم حربت بود و بقول نفع روز ششم ماه مذکور
لبس حر نام بهر زیاده نوشت و محقق ان حضرت را اعلام نمود و بعد از وصول نام ان علون نام با نام حسن نام
نوشت که تشبیه ام کرد که بلا فرود آمد و بنیو عینو نوشت که ترا محبت ندیم تا از تو بیعت ببرم یا ترا نمید
او فرستاد چون نام ان یعنی نزد ان حضرت رسید و ملازم فرمود و نام را انداخته و گفت که رتقا که وضع نمیشوند که

که رخاء مخلوق را بر سخط خانی گرفته اند چون رسول جوب نادر اطلب در حلقه فرمود که ناچار او را نزد من بیاور
و عذاب الهی بر او لازم گردید پس چون این خبر بان لعین رسید التی کفر و تقاضی او مستغفل گردید و عزم می برد تا محکوم
حریم کرد و تکلیف امارت شد که بجز من بعد لعین کرد و استیلاستماع نمود چون ازانی ایالت می را
باو توفیق کرده بود گفت برگاه فرکیب محراب حسن بن عمر شوش ر قلم ایالت را بجا رو کن که بد بکریه بدیم آن
بدیخت بطلیم ایالت می شفاوت اید و عذاب سرحد را اختیار کرد و قبول محراب سید الشهدا نمود و با
چهار برادر نامور و ولایت گردید که شد و از امام محمد باقر صفوی است که چون سید الشهدا بکریه رسد نام برده او خود
توفیق که این نام است از حسن بن علی و برادر نزد او است از بنی هاشم اما بعد بداند که ترک زندگانی کردیم و دل
بر شهادت گذاشته ایم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز ننمود است و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را
بر دنیا اختیار کردیم و اسلام و حقیقه الله و بر کاتبه و بروایت اول جوان امام حسن را در کربلا خود او بودند
آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و حلقه و رهنماست و بلاغت او انور و فرمود که کی را با بنی سید
که می شنید و دنیا از غار و گردانیده و خیر علم زندگانی بافر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر ناظر
جمع شده اند و هر که ایمان کند او را جزا دارد باید که از دنیا و تنباید و مشتاقان عالم پروردگار خود کرد و زیرا که
شهادت در راه حق صورت سعادت ابد است و زندگانی با سنگار آن و استند ران بنی نمره نذر و پس
ظنیر من قیس بر جوان است و گفت اگر دنیا بر ما باقی می بود سرانند گشته شدن در راه تو بر تعالی ابد دنیا
اختیار خبر دیم و بر گاه قنار در دنیا را دانستم چه گونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس بیال بن نافع بکلی
بر جوان است و گفت باین رسول الله جد رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند آن تنز
بر اطاقت خود ثابت دارد و بسیار از منافقان بودند که او را و عده های یار صید او تندی و با او در مقام
فلک بودند و پیوسته از منافقان اصحاب و محبت و دعا بود باید از باقی ارحال و پیر بزرگوار تو از ناک و ناظران
و مارقان کشیده اند که کشید تا جنت ایزد و اصل گردید و تو نیز از روز باین کرده مبتلا گردید که خلق بیعت و عهد
تو نماید بخود هر ساند و ما باینست درست و عزم هم اختیار نمائیم تو خود ایم و با دوستانی تو دوستیم و با دشمنانی تو
دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بر بنی هر که بر جوان است و گفت از زندگانی خود اخراجی بر ما نیست نهادن

که مابینش روح تو جهاد کنیم و اعلیٰ ما پاره پاره شود و حجت تو در روز جزا تسخیر باشد و بنشیند که فرزند سبزه خوار
 خلیج گردانند و او را یارینت اندازد با در برایش آن نخواهد بود و در محبت برادران بن مکر عذاب ابد و محبت
 و نزامت در جنم پس حضرت ابی تراده عازم آمد و اهل بیت و فرزندان و برادران خود کعبه را در کوفه و دست
 بد بخار داشت و گفت خداوند اخلاص را از ایشان میگرداند و پادشاه بر کرده شما را آن پس فرمود که مردم همه زندگانی
 و نیامند و دینی را برین خود جارح میگردانند چون بانه امتیانی بمیان ابد و تید لوران و خدا طلبان بسیارند
 و چون روز دیرت عمر بن سعد یعنی با جهاد بر منافقین طغیان کردید رسید و در برابر شما امام فرود آمد پس عرض
 عروه بن قیس احمی اطلبید و خواست بر ملت کعبه حضرت فرستاد چون آمد و از آنها بود که کعبه را شکست بودند
 قبول رسالت نکرد و پیر یک از رویی لشکر که مکعبت با من علف ابا مسعودند که از آنها از آنها بودند که نام
 حضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و پیر یک از رویی لشکر و حضرت را بر آن طلبید که بودند پس گفتند که
 آن ملعون ستمی بی باکی بود و بی عزت و لغت بر ملت کعبه که با منی دارم بگویند برسانم و اگر خوانی او را
 بقتل رسانم و سرش را بران بیاورم عمر گفت اینرا نمیگویم و بکنی بروی من و میری که برادر کار با من دیار
 آمد چون آن ملعون فتوح لشکران سرور شد اصحاب حضرت آنرا شتران زودت بدو کردند و بر سر راه او افتاد
 و گفتند که جرئت خود را بگذار و بنزدیک امام برو و آن ملعون قبول نکرد و باز رفت پس عمر یعنی قره بن قیس
 را فرستاد چون نزد حضرت رسید تبلیغ رسالت آن ملعون کرد و حضرت فرمود که اهل دیار شما با همای بسیارند
 نوشتند و بمیانم بسیار طلب کردند اگر میخواهند بر من بگردم و چون اراده مرا عجب که حبیب بن مصلح گفت
 و در روز قریه که در آنجا امام کعبه و حیدر دنیا و بوسه خاندان را و برکت بدوران او بدید باخته
 و او در انقضای نمکین آن با سعادت گفت چو لب جواب پیام را ببرم و بعد از آن با خود فکر میکنم چون
 خبر حضرت را میسرانند عمر گفت که اسب دارم که مرا از می راه اوئی ت دهند پس نامه ببرم زیاد نوشت
 و محقق حال را عرض کرد و آن ملعون بدین حال چون حاضر خواند گفت اکنون که خیال ما در کوفه شده است
 او را نمکین و بریز چینی نخواهم کرد و جز اینست و نیز اهل کوفه را نمی شناسم و او را بشناسان کرد و جواب
 نام میخواست که حسن عرض کنی که او و اصحاب او با من بدین معیت کنند بعد از آن انجی طلبت را میفرماید

میرد خبیان خواهم کرد چون نام بفرستید همه اهل ملوک نوشتند و با کفایت عرض نمودند که امید است که احتمال ندارد که حضرت بخت
 بزرگ بیدار می شود و چون این زیاده جواب نامه عمر را نوشت بفرستید و اهل کوفه را طلبید و برضی برادر او گفت
 ای پسر من شما معوی بن ابوسفیان را اعمتان گوید که با دوستان خود در نوارنها مسکین و رعیت پرور برترید و امید است
 و هم را بنوازش از انعامات امیدوار کرد پس ازین نیز برادر او دست بزدل اموال کند و مردم را امر کرد که
 بمجاوست عمر بن سعد روانه شود که از آن یاد دنیان عد از و نیم خود را بدینا فروختند و قریب آن او شش
 پس اول کسیکه بیرون رفت شمر و الحوش بود با چهار برادر کافران بیرون رفت و نیز بدین رکاب با دو برادر
 فرستاد و حصین بن سمر را با چهار برادر فرستاد و برادر ابی امام زین العابدین علیه السلام حصین را با برادر
 سوار و نشین بن ربیع را با چهار برادر سوار محمد بن النعمان بن قیس را با برادر سوار و فرمان سوار و سوار
 که همه عسکرا و اطاعت گشت و نوشت که کار را بر دشمن تنگ کرد و حایل شود حیلان او و ابی حنیفه حایل شدند
 حیلان عثمان و ابی درویش که او را محصور کردند و موافق بعضی روایات معتبره برادر سوار و سوار بن ربیع بن ربیع
 صحیح کوه حمله شد و این زیاده نامه عمر نوشت که مراست تو عهد زنگنه را بشنم و روایت نقلت که باید که مروان بن الحجاج
 و ابی و انج خود هر صحیح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایات این جنود نامسود در درویش ششم محرم در مدینه شدند
 حبیب بن مظاهر و فورت که مخالفه می کردند که حضرت فرستاد که سپاه آمد و غصه کرد که قبیده بنی اسد که از مدینه
 از رحلت فرمائی فرمود و ابی ان را بفرست شما دعوت نماید چون حضرت با در میان شب لیوان قبیله رفت و ان را
 بنوعی غارت دید که جانب انظر است که اند و دوند نفرات را با خود برداشت که کجاست حضرت میاورد و در بن خال
 متعلق از ان قبیده این خبر ابی عمر بنید و آن ملعون چون چهار صد نفر را با برادر کجاست از رقی شامی بر سر راه انجاست
 فرستاد و با بن مشول مجاریش و چون مردم قبیله تاب مقاومت ان نیاوردند منترم کردند و
 حبیب کجاست حضرت آمد و احوال ان را عرض کرد فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و لا حول و لا قوة الا بالله
 تقریر بر سر آب قرآن قرائت کرد که اصحاب انفر را از ابی بر دشمنان غارت نمود و شش بر اصحاب انفر
 غالب کردند و حکمت ان امام عرب است که انقدر تنگ بر گرفت و بغیعت خبر حرم محرم در آمد و در نصبت ختم
 نه حکم برداشت بجانب قبه و در ان تنگ بر زمین زد باطنی و انفر حمله از ابی بنی بر مدینه و ابی بنی بر اصحاب

از آن آب است میدند و مشکها و قافها را پر کردند پس آن حنیف ناسید اند و اثر را از آن ندیدند و چون آن خبر به پسر نادر
رسید پسر نام نوشت که شنبه ام که حسن جاه میکند و آب بیرون می آورد و چون نامش برسد کار را بر آن نیک
گفت و بعد از آن قافه از آب کشید تا گشته نشوند چنانچه غنای خنک آن را از آب کشید چون نیکو اندر رسیدن
نامش را بر آب متب سبقت نیک گرفت و عطشش تشنگی بر آن نیک حالت حضرت میراد و خود عباس رضی الله
طلبه و تنه سوار و محبت پیاده با و همراه کرده بر آب فرستاد و عمر بن حجاج رسید که سبید کوار را باده اطلاق گفت و
بر تو فرم حکونه اب بیاض هم و اهل بیت نبوت و جبر کو شکان حضرت سالت نشسته اند گفت رات میگوئی اما مارا ارس
فرموده اند که اطاعت می باید کرد پس اهل اصحاب خود را صدا زد که رود آب میروارید و آن حجاج اصحاب
گفتند اید و اقلنی محاربه مستغله و بزودت اصحاب حضرت مشکها برگردند و معاودت نمودند و اینها
نرسید و بان سب حضرت عباس را تقاضا مند پس حضرت امام علی بن ابی طالب را و عباس بن علی را طلبید که
دو لشکر با تو سخی چند بیوم و حضرت بابت نفر از لشکر جداست و آن ملعون بابت نفر و چون با یکدیگر ملاقات
کردند حضرت امام خود را امر کرد که دور نشوید و عباس علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت
که دور نشوند و بعضی بپرو و یک غلام را باز داشت پس حضرت بر آن تمام حجت بان با سخاوت گفت که اگر شما
مقتدر میکنی و مبدائی که من گفتم و سیر کنیم اما از خود اجتناب و اعتقاد بر خود خردا نداشت باینکه خود معاودت اید
برای خود که فصل کش و خود را از عذاب ابد از غارت نجات ده آن بد بخت گفت متیرسم که خانه کمر از آب کند
حضرت فرمود که من از مال خود تو میدهم گفت بر عیال خود متیرسم و مدتی مرا بکنند حضرت فرمود که مرا بکن ترا
از آن و راجع از تو میدهم گفت بر عیال خود متیرسم چون حضرت دید که مو عطفه و ران سیاه دل اثر نمیکند و عا
مبارک را از او کردند که خدا ترا در میان رحمت جواب بقلی رساند و در آخر ترانیا مراد و احدی دارم که غشی از
دنیا ببرم و بعد از عمر گندم عراق بسیار کوزت تا گشته نوشت آن ملعون ارشد و استیز گفت که اگر گندم نباشد
چون تر خوست پس سیزده ماهی نام به بندید و تا گشته نوشت که شنبه ام که با حسن امداد ایتحائی و سبها محبت
میدند چون نامش برسد باید که بر آن نیک باشد و این را اهل بیت میدید و بعد از آنش آب سر بر نهاده اند
تبارند و اگر چنین خواهی کرد نزد کارهای خواهی بود و ترا خراج نمایی و اید داد اگر از تو غارت است از امانت که در

برادر امارت سپاه را بشمارید و بر وانی مع میفید این نامه را بشمارید و بر وانی مع میفید این نامه را بشمارید و بر وانی مع میفید
منم ماه محرم چون عمر نام را خواند گفت خدا ترا سیدترین خاندان خراوم کرد تو نگذاشتی که ما علم بهیچ انباده و جانی
سیر مع این انباده است و هرگز را فرخنده شد که مطیع برز باد کرد و بناچار را با او مقادیر باید کرد و گشته
است برز کو از آن دنیا و عقلی امید نکات طراد و غیره گفت غم اقبال را امید نام اگر اطاعت فرغانی سیر زیاده کنی
و ان لشکر را بمن واکند از آن ملعون نفسی بر است و نثار دینی دانسته عذاب ابد را بر خود گذشت و شمر اسیر
در پادشاهان لشکر و عسکر نامسد و نامسود خود را امر کرد که و با صاحب الکفرت او و ندشگر یعنی نزدیک لشکرگاه
سید الشهدا آمد و گفت کسی بنده فرزند آن خواهر مادر اگر بعضی از برادران اینوقت از منبه او بود ندشگر جعفر
و عباس و عثمان سیر این حرفت اسیر سیر و نثار دینی دانسته عذاب ابد را بر خود گذشت و شمر اسیر
من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لغت کند تا را امام صیدی و فرزند رسول خدا را امان میدهد
چون حرونی لشکر محلی نشان بلند شد رنج جانان خواهر حضرت امام کجاست اینوقت آمد دید که آن امام مظلوم سیر ترا
اند و کز انتم اند و جواب رفتند گفت از سر پادشاهان را بر جود و فغانش است حضرت سر دانت و فرمود که از خواهر
در بیوقت جواب دیدم جرم محمد مطیع او دیدم علی جرم رضی و ما ورم فاطمه زهرا و برادریم جعفر محسن را که نزد فرمود
و گفتند که از سببی تو در سمر و دزد بنزد ما خواهی آمد چون رنج جانان اینوقت از سر پادشاهان را بر جود و فغانش است
خود و فریاد و ابداه بلند کرد حضرت فرمود که خواهر کرامی و بیل و عذاب است بر ترا و شرف برادر و شرف
صبر کن و بزد و دزد و شکار ترا بر ماست و مکر دین پس عباس کجاست برادر بر کولر خود آمد و عرض کرد که لشکر
محلی رفت رویای امید حضرت فرمود که تو بر و وزیران کنی که مطالبات این حجت پس حضرت عباس بایست نمود استقبال
اینان نمود و گفت عرض شما از این حرکت و نورانی حجت گفتند که حکم امیر را بشمار که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت
امیر میکنید شما را نزد او ببریم و الا با شما قتل کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود
رسانم و چون عباس پیام اینی را رسانید امام عرض کرد حضرت فرمود که از سر پادشاهان را بر جود و فغانش است
که می رود فردا قرار دند که انشب و دایع عبادت پروردگار خود می آورم زیرا که سوره خواندن و ششای نماز عبادت
و استغفار و دعا و عبادت بوم و شب و از این مناجات و تضرع مدبرگاه فغانی ایناجات غنیمت بشمارم

چون عباسی سر و ان متعلقان افت و دست عاریت بکشت خود مضاعف کردند تا آنکه از لشکران کافران خودی را که
که اگر کافران را بکشت عاریت میدهند و بیکر کوه حضرت رسول از شما بکشت عاریت عاریت عاریت
پس عمر و عثمان لشکر تفاوت اثرند ارد که حبس و اوصالی بس را عاریت دادیم حضرت بعد السید ادرش اصحاب
گرام خود را جمع نمود حضرت امام زین العابدین گفت که فرج در اوقات بسیار بودم خود را بر زین کشیدم تا بنزدیک آن رسیدم
رسیدم شنیدم که با اصحاب خود مشکف می کشیدند خداوند خود را به نیکو ترین شاه و محمد صلی الله علیه و آله بر شدت درضا
و گفت و بلا خداوند ترا می کشیم بر آنکه ما را کرامی و انشی به غیر و فرزند را بجا نعلیم کرد و دین خود را بجا نهد و کمال
حسبان نیاداد و کوششها نشود و دلهای با نور و خیا کشید پس بگردان حاله زلزل کشند کان اعا بد شکله
من نمیدانم اصحاب و قادری از اصحاب خود نیست اهل بیت با نیره زوئی است و روحی شایسته تر از اهل بیت
خود پس خدا شما را جز از نیکو عطا کند از جانب فرج و بر فرزندش شده است جانهای کوفته و مهمل و شناسا
مرحفل کردیم و بیعت خود را از زدن شما نمودم و از شما توقع نفرت و معاونت ندارم و در هر وقت
بزدن شب شما را فرو گرفته است سیر طرف که خواهید بروید که این شهر را صیقلیت و با فرکار دارند و چون را
بایند و بیکر بر طلب نه نمایند در حال عباسی و بر برادران الهفرت بخواستند و گفت که بر زانو
جدا نمیشود خدا نماید روزی که بعد از قوزن باشد و دست از دامن تو بر نمیدارم تا جان خود را فدای تو میکنم و جان را
فدا تو کرد آن را سعادت خود می دانم پس برو که با واد مسیح بن عقیل و فرمود که نهاده است اسم شما را پیش
من شما را محفل را دیدیم هر جانب که خواهید بروید و آن شما را گفتند از فرزند رسولند مردم چه گویند
بما سرگاه شیخ و زک و سید و فرزند بهترین اعیان خود و فرزند سحر خود را بیا رنگم و در نفرت او نگره و نگر
بلکار بنهرم که با او کند که از تو جدا نمیشودم تا بگویم سیر حاکم تو سرور و جان خود را فدای جان حاکم و محترم تو
کردیم چه عذر نزد پروردگار خود میکنیم که با او کند که از تو جدا نمیشویم تا بنزدیک خود را بر نهد و نیتش تو
فرزیریم تا دست نمیشود و دست حاکم و عارف حقان تو بر می آوریم و اگر چه نذر است با بنیم که با انانی می رانیم
با بنیم با انانی حاکم تو ام کرد و دست از بایر نهد بر بگذاریم تا خدا بداند که حاکم سینه او را در حق
تو قایم کرده ایم که با او کند که اگر بدانی که سفا در حق نشو و نگویم و خاکستر ما را چه ما و میدهند از تو جدا نمیشویم

از توجبه انجمنم پس چه گونه از تو مفارقت منبایم و حال آنکه یک گشته است و بعد از آن محال است که
 نهایت ندارد و پس بهترین منفس برخواست و گفت بخدا گویند که من را صبح در بار مرید گشته بودم و زنده بودم و از
 خان فدا شده و اهل بیت تو گفتم تو بر آن سعادتمندان تبریر بکنی و این سخن گفتند پس حضرت را بتراویا کرد
 و بر او بیت دیگر حضرت در الوقت جای بهار را بتراود و بیت با آن نمود و حمد و مظهر و لغیم مظهر خود را
 من می کردند و یقین این را می گوید و باین سبب الم ستر و منقیر و غیر این را می نمود و شربت
 شهادت بر این ان کوان بود و در حضرت امام حسن العسکری عقیقت کرد چون آن کرمی نفسیه شد
 احاطه کردند حضرت امامان خود را چو فرمود فرم سبقت خود را بر شما اعلان کردم اگر خواهید یقین و عشاق
 ملحق شوید و با اهل بیت خود و خویشان خود گفت که شما را عرض کرد انبندم که شما تاب این کرد و بشمارند
 پس جمعی از منافقان صغف الایمان مفارقت منفر را اختیار کردند و بعضی را بقوت ایمان از عالمیان
 ممتاز نمودند گفتند ما از تو مفارقت عظیم و در خزن محنت و بلا با تو مشربیم و قرب خدا را کجاست
 تو عبد الله حضرت فرمود که چون بر خود قرار دادیم پس بدانند که تن و تنبرین دنیاوی قانی نظرند بر باقی مانند
 خواب است که می بیند و بیدار شود و قابر و زندگانی است که در آخرت رستگار گردد و شعی و بدیخت کسی
 که لغیم باقی آخرت از دست دهد و بیت دیگر در آن شب مجد بن منیر حضرت می گفتند که لیس ترا در هر
 اسیر کردند گفت عوفی حانی او و حال خود بر دور از افرشته جهانها میگویم حضرت این سخن را
 شنید و گفت فرمود که ترا عرض کرد انبندم که بروی و فرزند خود را از قبه را کانی آن سعادتمند گفت که
 درندگان مرا بیدارند اگر از توجبه انجمنم پس حضرت بیخ جامه باد عطا فرمود که برادر و برمی از بد و فرمود
 که اینها را بر ای دلمی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین عقیقت است که حضرت در آن شب فرمود
 که خیمها حرم منم را متصل یکدیگر بیاورند و بر دوزانها خند می خند نمودند و از منم سر کردند پس اهل بیت
 و اصحاب خود را فرمود که این اب بیات کنید که آخرت نه ثبات و دهنو بیاورند و غسل بکنند و جامه
 خود را بپوشند که گفتند شماست و تمام التبت را بعبادت و دعا و تلاوت و قنیه و مناجات

اوروند و صداقت و عبادت از عکس سعادت اثر آن نوزد یک خیر نثر عید بود و روانی در آن شش و دو نفر
از آن که طبع بد جز بعکس محقرت ملی نشد و عبادت مداومت و تقوی اختیار کردند و وزیر و سحر آن نیت امام مظهر
برای بقیه سفر آخرت فرمود که نود و چهار نفر از خاندان و در آن شب که مشک بسیار بود پس در ضمیمه مخصوصی در آمد و قول
نور کشیدند و در آنوقت بر سر نیمه صبح عیداً و عبد الرحمن بن عبد رب الفارسی بود و نیمه صبح تمام شده بود و
و منظر بودند که آن سرور فارغ شود و این نوزده میخشد و بر سر آنوقت با عبد الرحمن امضا کرد و مطابق مرگ بود
عبد الرحمن گفت اگر این هنگام مطابق نیت بر سر گفت خدا عید اند که خبر بکن و در آنجا و بر سر مایل مهر
و بعد بنوعی در آن حالت شد و در یک سبب آنکه بعد از آن که شهادت خوانم و بعد از شهادت خود را بانی شهادت را
در بر خوانم کشید و بنوعی بعد از آنکه گفت خوانم کردید و امام زین العابدین فرمود که در آن مرضی بر من است
شد و در عین غرضت بخانن بستاند و در غرضت که بود و بعد از آنکه از من و در غرضت و بیکر بود و مولای روز در
حد قضا آن سرور بود و آن حضرت احمدی حضرت شریب سید او در مقام با سوار و بنا و سبب تقاضا
حق تعالی شکر چند باین قصصون میخواند از روزگار تا باید از بد تو بر تو فایده بود و دوست و یار چه بسیار
مصاب و یار در بر من و دیار تقبل آورد و در آنجا بسیار سید را در غرضت و باز گفت همه بگو
خداوند جلیل است و بر زنده را مردنی در من است امام زین العابدین فرمود که خون من این ائمه است
از پدر و زبیر و خود شهادت داد که من که باین نازل شد و آن سفر و درین شهادت و دوست و یار بسیار
حالی من منقرض و کرد و بر من روز و در آنجا و از آنجا که فرود رفت و لیکن برای آنکه از آنجا که هر کس
و چون زینب خانم این شهادت و حجت این را شنید متعجب و حجت و یار منم بخیم مختصر و در حجت
دوید و بشنود بر او و در کاشی امروز در مرتب مرک را می نوشتم و اینجاست را حق تعالی بفرستد و مردم
امیر المومنان شنیدند و ما درم از دنیا رفت و ما درم حسن محتبی بود و چنانکه شریک بر اهل حق ملاک شد و تو که
یاد کار رفتگان و بیست و نه یار کده کاند و ما را از خود تا رسید ملک و آن آن امام مظلوم از اضطراب بر دکن
سراون عصمت و فطانت و طراوت عیانت از دنیا که حقیقت بنی یارید و فرمود که از خار یک با جان
برابر حلقه و بر دباغ منبیه خود کرد و آن و سلطان را بر غفلت لطافت و نیرضا حق تعالی مگر کسی فرمود که اگر
عید داشتند مرا خود را و من صلی که نمی آنکند منیب خانم گفت که این منبیه در مرا عروج مسکن اند راه

جاده از منقطع گردید و یفرودت ناکو در مرک خوابی جنبید و مار غریب و کبک و تنبها و میان اهل فغان ملید
سپید استیها و حوز را بلند کرد و کلکونه حوز را خراشید و مقتو از سر در کشید و کربان عاتق حاکم کرد و پیش
افتاد ان امام غریب بر خوات و اب بر سر حوزا بر کمرای خود باشد و چون پیش از آمد گفت از خوات
از خدا سپرس و بقضای خجائی راضی شود بداند هم اهل رقت مشرب ناکو در مرک استیها و اهل آسمان آفتا
مچنانند بخزوات مقدس خجائی هم خرد و موفی و وال و قضایست و او را میگرداند و بعد از مرون موفی
گرداند و او منقذ است در بقا و بدید و ما در بینا مانند ویرا را با حذر قوت و بیابان ازین موعظه لیسید و بر
آن نور دیده بیان فرمود پس وقت کرد که از خوات را می تراو کند صیدم که حذر از آسمان اهل عالم تقاضای
کربانی جایست کند و روح خراشید و او ملا ملک و پس اهل بیت عصمت و کرامت محمد و آل محمد و در آن نور اشراف
راست کرد و تود که طلا سپاه خیر را در میان بگذر کشیدند و راه توده از میان خیمها مسدود کردند و حوز
سمت حضرت امام را خواب بود و کمر بانی از خواب بیدار و فرمود که درین عیش و خواب دیدم که یک جبهه خیم
حمه کردند و در میان آنها کس ایستاده بود که زبیر از دیگران جدا مسکود و کمان دارم که آن کس که متوجه من
شس بایم پس دیدم که حذر است با فوجی از ملا که از او کج مقدسه سپردم اندند و منم گفتند از فرزند
کمراتی قوی شهید اهل محمد و اهل آسمانها مقدس ملا و اعلی با استقبال تونده اند و انتظار زود مقدس قوا
ملکینه بجهل کن که اوست نزد ما اوقات غامضی و انبک علی از آسمان نازل شده و ششده سپر آورده که چون آونند
خون ترا و از ششده کشد و با سمانی پرد و از حضرت صرف منقول که چون صبح نمرود رطای شد امام مظلوم
با صهاب خود و خانم صبح او کرد بعد از نماز و با صبا کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز شما شهید خواهید
غیر از عیاشی المحسن پس از خدا سپرسید و بیکر کشید تا سحار شهادت عاقلانه خودید و از مشقت نیست
و نیازت قانی را نمایی بایید و پرو است دیگر ان امام مظلوم هم از نماز تیره صفوف قتال پرداخت و جمع
و عکس جلیل الهی و سب و دو کول و چهل پای نمود و بر دایه و بیکر استمار و دو به و از حضرت امام مظلوم
منقول است که چهل و پنج نواد و حد بهیم بودند و حوز و مرد و محالفت بقول مشهور است و دور از نور بودند
و از حضرت امام مظلوم است که سینه ترا فرمودند و حضرت ظهورش نفس را در محضت که عاقلانه از و طلبیم

مطابق را در مسیر مقرر فرمود و علم هدایت شمس را بدست عباس بر او فرمود و او فرمود که التی در خندق افتد
که آن کافران نزدیک خیمه گرام منجم نیانند و حاکم از یک طرف باشد و عمرید آخرت شکر ثقیان را نزد او بر خیمه
و منجم را بجز نبی حجاج و صبیحه شکر در کوشش سپرد و در این علامت قضاوت خود را پدید آورد و خود را
و عروین بن قیس را سرور و پادشاه کرد و شیت بن ربیع را سر کرده پیادگان گردانید و غیر از نرسیت که
عمر و دود بان جنود محقر و دود بانهاست با تفرقی رو بیاورد آن ملائک بناده مقر نگاه دارد و چون حضرت امام
بی بابکی و جمیع انبیا را در آن محقر و در در و خیمه است هم دست نیاز بر کار تکیه نگاه خداوند علم
و این دعا خواند اللهم انت نفسی فی کل کرب و رحمتی فی کل شدت و انت فی کل امر تر لیا
تقدر و عده کم من کل کرب بضعف عنة الفواد و تقل قسمة المجدلة تحب فی اللدقی و یثبت
قسمة العود و انت التذکیر و شکونہ البت رغبه منی البت عظمی لوان فقر حیدر لکنفیه فانت
ولی کل نعمه و صاحب کل حسنة و متغی کل غنمة چون التفتا بخند رسیدند راه را از آنجا حد و دایره
عنان کشیدند و پیر کشند و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه که در خیال این امری در دست پریم زد و ندانند که این
و اصحاب حسن و حسین را با آنها را با تن کرد و دنیا بزرگ بر خود و فرزند خرد و عاگرد خداوند و دایره در
و دنیا باو غدا از التفتی بخشان ناگاه با عمار حضرت ابی ان ملعون دم کرد او را و خندیدند و خفت و خوف و از التفتی
دنیای غلبه خدا بر جمیع و اصل هر کسی بنیم من حریف ندانند که از صحنی و اصحاب حسن نظر کنند بویاب فراموشان
شکر فار و روشن حیدر و موج صبیحه کذا الوکند که بکفره از آن نخواهد خندید تا جریه ها که از مرگ بیابان حیدر
با عمار آن حد شش مستند است و خدایت بران صحنی تشکیع عا لیتند و از ابی کرد بد و بایش و در کار ابی لب
نشند که کجاست رسد و بایست و یک حدیث بر من حصن مثل انهم ندانند و حضرت عا کرد که خداوند او را از تشکیع بداند
و هر که از او احباب مرز را گرفت که بعد از واقعه کربلا بیایند و عبادت او و پیغمبر دیدیم که از تشکیع عا لیتند و تشکیع
فریاد میکرد و بیرون و بیایند بود و چون ابی بنی هک بر وی برود حیدر انی ان میگرد نقشش شد
و بایست امام زین العابدین محمد شاکست که در نزد ابی است که بعد و گفت از منی بهر فاطمه فوج حریف از حضرت
رسانند در آن که در آن ندارد حضرت انهم را عاوت نمود که از اله الصلحی اوم و فوج و لایعیم و ان علی العالی

دینی و دنیوی امور میں اعلیٰ حضرت کے علمائے کرام سے

العالمی در بدنه بعضی پس حضرت فرمود که بخدا گویند که محمد را بر اسمی که بود و حضرت او را زالی کردند پس بر سید
 کوسه آسمان بلند کرد و گفت خداوند از روی محمد بنی القشت مدتی بنام که بعد از آن که عزیز کردانی و در آسمان
 از لشکر سرون رفت و براسه قفاست حاجت نشنید تا که با عفری را خدا بر او ملاحظه کرد و انبیه کرد و او را گویند
 و او را با عورت گزوده در عذرده خود غلطه تار و مع پلیندش بعد از آنکه رسید و چون تشکیک بر اهل و
 و اصحاب حضرت غلبه کرد بر زمین چینی که اینا گفت حضرت الله و اجازت طلبید که بان کافران استگنی و استغنی
 کنید مگوید و رحلت یافته در برابر کردن تقاضا و بزرده الله و گفت با الهی الناس بعد از آنکه حق تعالی محمد را
 بخی و رایش فرستاد که از دست مردم را جواب خداوند بر نه از کلام او و دعوت نماید خدا فی را و الهی
 و و چراغ افروخته را در این بود و اب فرستاد که در ملک و خوش آزان می این عند حاجت شد و این معانی
 و فرزند میفرمود و آن مکان سمبانی در جوان گفته سخن بسیار مگو و او را این تعبیرم تا از تشکیک پاک شود
 خیا که عثمان کشته شد و بر او است عمر لعن کثیرا خداوند و گفت از حق بنی آتش و بنی است از آخرت
 اختیار کرد حضرت فرمود که از فرزند شبان برود و معلوم خواهد که تو سر او را بانی جمعی با هم مسلم
 عو کتبت بانی رسول الله و سوز و دل که بر سر عالم ملون منبرم که این از بیم تنقی ترکت و بر سر ستر آمده است
 حضرت فرمود که فرزند اقبال این نمیکند و منجوام و حجت خدا بر این تمام کنم پس بر سر بنی حضرت و در برابر
 سپاه روسیه رفت و گفت اگر کرده بجا از خدا تبر سید که کنم پس پس بر سر بنی حضرت و در برابر
 فریت و اهل بیت و فرزند آن را استیلا می نماید و آمده اند و همان نشانی شد بانی حق
 اراده داده گفتند که منجوام این را بدست سیر باز دهم که انچه خواهد بانی این محل آورد و بر گفت
 ابار اضی غر نوند که برگردند با وطن خود و اسیر شما را را بگویند آیا بیایم و نام ما خود را که مگویم با جان خود
 نوشته بودند بر لاف تسبیح که استند از شرفان بفر فرزند میفرمود نوشته کردند که بیایم و نام ما خود را که مگویم با جان خود
 خود را قدر شما کنیم که مگویم که الله اب فرستاد از آن در قاعه میکند و منجوام که سیر زار را بر سر این
 مسدود کردند و در قایب همزاد و حق فرزند آن او چینی میکنند بدو بر و در شما خدا را در قباغ سیر
 نگرداند چون از این بانی و بر سر نشنید را را اگر داند و گفت که هر که که بنامم در کفر و خداست شما ندیدم خداوند

بشرار و معنی اسم سوء توار افعال ناستند پس آن نیز به آن را بر او یکدیگر برینماید اندک نزد و مال شوند و تو
از آن که از حشمتیگان بایستی پس تیرا بر و انداختند و برکت محض چون اهرار از اراد را بر قتل اقتضا می نمود بر او ایام
حبس آن رجاست و عمام چون بول را بر سرش کشید اهرار را محال کرد و بر لب اهرار کمال بود و بر او کمال اعدا الله
و خطه و رنهایت و قضاوت و بلاغت او را کرد و در آخره حمله آمدند آن نژاد کرد که شمارا بکند و گویند معبدیم
که ای ابراهیم سبب گفتندی تو فرزند زلفه حشر را بولی فرمود که گویند معبدیم شمارا که میدانید که او در مقام نیست و بیدار
که منشی از جمع بیانی در این دنیا و در میان آن که گفتندی بی فرمود که میدانید که منشی از جمع بیانی در این دنیا
که میدانید که معبدیم بر او را گفتندی بی فرمود که میدانید که منشی از جمع بیانی در این دنیا
و عمام اهرار بر سر نهاد و بر لب اهرار کمال گفتندی بی فرمود که میدانید که منشی از جمع بیانی در این دنیا
او را گفتندی بی پس فرمود حیران از همه کسی خون مرا بر خود حلال کرد و اید و حالی آنکه بدیدم و در قیامت که می
از حوی کوثر و و در حواری که خنای که شتر بیکان را آن را اند و او را حید در روز قیامت و در وقت حد من
خواهد بود آن باشد که اید که چه فرج رسول خدا و حق فرمود برادر من گفت که بهتر مرا ایل نیستند اگر شتند به
و سخن مرا با و نمیکند از خارج بر عبد الله انصار و الوعد حید در و سبیل سعاد و زید من از قوم انسی
بن مالک و بر اصحاب که از نه اند به سرسد تا مشتم را خردند آن حید عینی در جوبین جنتها شایسته
انحرقت گفتندی بنی را معبدیم و دست از تو بر غدایم تا بایستند من من که بخشی پس حشر بر من مبارک خود
گرفت و در آن وقت از عمر من لفتی بنیاد و بفت روی که شتند بود پس فرمود که شتند به علف خدا
بر پیوسته و در هنگامیکه گفتندی عزیز من علف است و ندید به علف بخد او ندید حید را برانم کرده انشرا که
که امام اخبار و فرزند پیغمبر بنیاد را بقتل می اودند و بر و این دید انحرقت در خطبه فرمود که حید معبدیم خود
و ندید که اخبار را خبرید و انرا خازن و منشی کرد اند و اندیش را استیلا حوال منحنی خف پس غریب
خود و این که که از آن باز خود و بد گفت که گفتندی که مقتول او کرد پس فرمود معبدیم بنیاد را انهم و بنیاد
قد از بد رتبه که قطع میکنند امیدواران خود را و نا امید می گردانند طح کنندگان خود را و می بینم شما
که می شنیده اید بر اهرار که خدا را بکشیم اوده اید بر خود و علف او را معبدیم کرد انما اند و از علف خود را

خود را محروم ساخته اند پس نیکو پروردگار این سرور و کاه و بد متدکاشید شما را او اول قرار دهد بفرمان بزرگوار
او و ایمانی آورد بد و ظاهر بر پیغمبر او و اکنون جمیع کرده برای و دست او و شیطان بر شما قائم گردیده و با وجود از خاطر
شما محروم است پس لغت بر شما و از سر شما از یونانیان حفاظت خود را و در هنگام اطراب بسیار خود طلبیده
و چون اجابت شما کردم و بعد از این و در ترش شما ادم شکر نگین بر روی ما کشیده و دشمنان خود را با بار کرده و از دست
خود دست برداشته و بدست شما خود را و اخیندی آنکه ایشان بدستی و دشمنان شما ظاهر کردن شنیده و بی آنکه امید چینی
از ایشان دانسته باشند فکر حال حرامی شده که در وقت برابر ملک شما دادند و با ترمع علی ضد که شما را و بعد شما
کا و بر سر و دار کردن اند و از ماحرمی ما دارند پس شما و بد را از فرساید شما و از سر شما چگونه با عدوی
و کینه تراعی شکر کنی را از خاتم انتقام رکنید و با سبب بر قتل اهل بیت که مذکور ماند فوج ملک بر سر خود
لبانی جمع شده اند و مانند بر و انگلیان با کینه خود را با ترمع مذکور فوج با در و شما از گران است و کینه
کنندگان کنایه و مرقه فان اخراج و بر و ان مشیت و شکران نعمت خدا را نام و کشته گران اول پیغمبر و ملاک کشته گران
عزت و اوجیه ایشان و محقق کنند گران فرزندان رتا بغیر بدان و ایند کشته گران مومنان و بار کنند گران
ظالمان و از شما فرزندان بر بار کینه و فرزندان پیغمبر را بر ایشان بغیر می آورند و میوه قاضی و ترک بار اینهم و
میوه ابا و نذر در شما شایع گردید است و در طبع پیغمبر و کبر شما را شایع شده است و در و لهاس نهادند و اینده
بعثت خدا بر آنها که میکنند عهد و بیعتها را انگشت بعد از آنکه از اسود با همان گردانده اند و خدا را بر خود
کوه گرفته اند بدین معنی که ولد از غار فرزند ولد از غار غم سر زاید را می کشند معانی کشته شدن و احتیاج
عدالت کردن و بر تر خواندن که من خود را اسیر جنان کا فرائی گردانم و همان می نمایند و محلهها را حمله کنند
ایمان بر شما و از گران احتیاج کنند بدینکه فرزند خود را ظاهر گردانم و محبت خدا را بر شما تمام کردم و ملک
عدم سامان و قنات اعوان باین کرده قلیل از بر کواران روشناسی اتم و شیت از جهاد بر نمگردانم و فرمودم
همه شهادت خواهم و کائنات عدم مرا خبر دادند که خدا در شما از غم باندگی بیع انتقام کشته خواهد شد و با
زولاس خود نخواهد رسید اکنون بر چه خواهد یکب و فر توکل بر خدا کرده ام و آنچه بر از فرم قدر گردانید است

راضی پس رو باستان کرد و فرمود که خداوند احبب کن از این بی حمت باز ترا و این ترا القوه مستبد کن و فرزند
نقیه مجبار را بر این بی مسطه گردان که کاسه ها در نرالود را در کلام جان این رساند و احدها از این ترا
نقدارد مگر آنکه انتقام فرم و خوشن و دوستان من از این بی تو باید زیرا که این بی مرا فریب دادند و دروغ
نقصد و باره و دشمنان ماکرند خداوند انوشی پروردگار ما ویر فرمود کل کردیم و باز گشت همه بویست و نیکو بیج
سختی فرمود که عمر بن سعد را بر این طلبید و اهلش بی عیالت کرد و برابر این بی چون بنزد یک اهلش
فرمود که این عمر را مسکنه بامید حکومت روز و هر جان سپرد باید باینید و بخواهد داد و بکند و نکند که بر این اهلش
مسیر خود بیدار و بعد از من زنده گانی برایت تو گوارا نکند و در آن قمر این خبر دادند بر همه خواهی مکن
و کویا می بینم که در این روز و سر کشتی ترا بر سر تنه کردند تا به نور کوفه قلب کرده باشند و کوه کانی بر آن
لنگ زنده و کشتی خود کردند پس عمر بد کوه و چشم شد و رویا صابر خود کردند و گفت چه از نظر میکنند
و میرا و راهیست داده اید و اهلش بقدر یک لقمه نشین نشیند و بر این دیکر خبر ندادند و جهان
شکر خالق گفت ارشیت بن ربیع و ای حجاز بن الحمر و ارض بن النعت و این بی عیالت اینها
نوشته بوی مالک میوه مار سید و صحرا سیر شده و لشکر با برادر تو چهار کوه می فرود سال که همه ترا با طبع
فیس بن النعت جواب گفت که اکنون این سختی مانده نمکند دست از ضعیف بردار و بیک لیس این عمر خود را فرود
که این بی نسبت بنو اراده به ندارند حق فرمود که بکند و کند که خود را بدست شما نمیدیم و بیل نمیدیم
و بر سر زندگان طوقی اقامت در کردن نمکند ارم پس با و از بلندند کرد که با عباد الهانی عادت بر چی
و حکم آن ترخمونی انوشی بر چی و زنگ من کل نمکند لا یور حق بیوم الحسام پس لور احماس لرام خود مراحت خود
و نیز خبر بی لغان را در دست کرد و آن سیرمان و توان رویان بزرگواران آوردند چون حرنی بنید و بد کرد
مجاور به انجید نزد یک عمر بن سعد و گفت از عمر با این مرد ضعیف خواهی کرد گفت بی حیایان ملک خواهم کرد که
سرمه خود انوشی و ستمبار بی خود گرفت ایا انوشی میگوید که دست از و بردارد راضی نمیشود و گفت اگر احتیاج
بود راضی نمیشدم و لیکن اتمیر تو را هرگز نود پس حمر کانه خیم خود در گشت و با جره بی فیس گفت که این در آب

اب داد گفت ز نفس گفت که سحر و دانه و کمان کوفه که مرد و ناسب خود را ببیند و اگر عبد الله که منی است
بخدمت حضرت رود فرشته باو بر رفتن میبندیم تا که او را دیدم که کجاست نشد آنم میبرد پس میخیزد او را باو رسیده
و دید که روزه بر اندام اندام او افتاده و میبند گفت که غیر تراستی من این کوفه عبد الله که حالت که در قوفی است
منیام حرفت که ضامن نیست که تو کمان رود و کمان خود را چنان بهشت خود و زنج. من در کردام و بهشت را اختیار کردم
از کار با باره گفتند اختیار هم تو نام کرد پس مرد از این بهشت و بنویسید بهشت و دست بر سر گذاشت گفت
خداوند را تو به ملک تو به مرا قبول کنی به رتبه و لها و دستان ترا نرسانیدم و قرزند پیغمبر را در بیم افکندم گفت یا بنی
رسول اگر منم که بگذر از کتب که بر کرد و ترا با من کمان آوردم و کمانی عبد الله که اینها یا تو چنین خواند که آنرا تو به قبول
منمود حضرت فرمود که ای اگر تو به کسی خداوند ترا قبول میکند گفت یا بنی رسول اگر پس ترا دستور ده که اولی مرتبه
بخشک اینی که از آن بروم چون دستور بهشت را فرخواستی محب که در احد و سکه مخالف را ندان کرد که اگر اهل کوفه
ما در آن شما بمانم شما که قرار داند که این بیکان بید خدا را بگوید در روز و خود طلبید و استخوان شکر مرده
گشتند و او را رحمت بر کشن میبندید و اب فرات را که میبود و وفات او مجلس و یک و چون
می استفتاد باو و اهل بیت او را میبندید و چنین باو استیج میخواستند و درید خدا شما را از شش قیامت بخت
ندید چون از کافران اورا از تیرگی خود نروند که خدمت حضرت برکت کرد و اع کتد پس عمر سعد مختار
در کمان که داشت و میبندید که امام مومنان انداخت و گفت کوفه باشند که اولی که بر سر کوفه میبندید انداخت
فرمود پس میبندید و هیچ نفر کافران تیرگی از کمان نفعی بود آن امام اتفاق افتادند و نام که از اصحاب حضرت
که در بیم محمد مروج شد و بر وایت دیگر کل بنجاه نفر شریف نهادن از جام عبادت حبسیدند و بر
سینه اعلی کردیدند حضرت باصحا بر خود گفت که مردانه باشند که اند که و خدا را را میبندید تا کشته شوند حضرت
یا بنی رسول اگر منم که اولی مرتبه را در تو اندام منی و منور تر است که اولی مرتبه را در تو کشته بودم چون گفت
یا قاتل محم که قتال شرافت و بر خیز منی اند و بنیامان میبندید در خاک بیدار و انداخت تا آنکه حل
تقران بنیامان فرزند و بر وایت امام زین العابدین سجده نفران این بخار که از نام اورا تویدید بر خیز

و چون اسبش را می کرده سباده خنک کرد تا او را از باد آوردند و امشب حضرتش در ازمو که بودند بنشیند و حقیر
از مختار و باقی خود و خون از زخمها را و مکتب امام حسن مبارک بر او گذاشت و فرمود که چنانچه ما و تو ترا
کرده است در دنیا و قفسی از ادراکاتش و گویند که ابوالباب بن مسرج او را شنید که دو نعل از آن یک
از اصحاب انبیا آمده و در حلف جهاد و طلبیدند و آن امام مظلوم را و داع میگردند و میگفتند السلام علیک
یا بنی رسول الله حضرتش فرمودند علیک السلام برو که با من و من از عقیبتان و جمیع ایمان را بر من و من
فقی تحب و منم من یتظر و ما یدنو ابیدینا فی نفع نفع ملک خود را در باقیه اند و بعضی اینها میکنند
و بدین میگردند و غیر خود را و در وقت خود تا به قدم مانند و موافق روایت معجزه بسیار و در وقت صبحان است
در نفس برت از ملائکه بر نفرت خود نموند حضرتش قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و در این دگر عهد آن
انجمنان کردیت میرالمومنین میمانسته بودند و غرق نفرت خود نموند حضرتش با فرمود پس بر من
خضر محمد انا که از جهاد و زنا و دنیا و لذت برب العباد و قار تر من اهل نفاق و مجرم جهاد سیر و رفت و در
جوانان در برابر مخالفان اقد و گفت نزدیک من میاید که کشندگان مومنان و ارقانان اولاد و سحر است
از ایشان را بر خاک بدار انداخت و سریع رو بر چهره خود آن شناخت و گویند تیر بدین معطل در برابر
او اقد و گفت هر چند که او را میگویم که زخمها که زده کافی میاید که کم زخمها را زخم خود را که زده اند
بیج و میگردند پس بنید حضرتش بر بر سر او که بر او اثر نکرد و بر بر غریب آن یعنی زد که خود را
تکلیف و غیر بر سرش رسد و بر زمین افتاد پس کبر بن اوس بر بر حمله آورد و او را شنید که و بعد
از آن چنانکه که لیانا او بود و نداشت پس و شب بنی عبدالمطلب کلین و حلف مبارک طلب
وزن نو و دس او و مادر او همراه هفت و مادرها و عمتها و مادرها و عمتها و مادرها و عمتها
و چون صبح بخار از در اقد که هر را من از اطمینان خود خوش و بوی مادر و زن خود برکت و نعت
از مادر از غریب شد آن ملک زن گفت از فرزند و غنی از تو را حق منم که در بار امام کشید
زنی گفت مادر من و عمو من که از غریب گفت از فرزند و غنی او را منم و جان خود را فدای

خدا حسین که تار و ز قیامت نیز در جود شمع تو باشد و یکد آبرکت و در در با خبایع خود و مردان محض
 تا نوازده و نوار و ده زده پیران منجلیان بکلم فرستاد و پس دستهای او را قطع کردند و مادرش چون او را بانی هار
 و ت با خود و خود را گرفت و متوجه مکه شد و محضت دید و عاوم خدا تو با و بر ابر حرم محضت
 رسول خبای کن تا شنید که و عاوم را در بانی آن پیر ناب اختر حیدر مایه مکه که مادرش بر کرد و
 که در پیش سبک و اد قول عتیک و حضرت امام حسن حوین انجالی که با خود فرمود که زبان جهاد است چون و
 نترسب شنها و من حشید ریشی بتبار شد و نیز او دوید و رو بر او که آنست و خاک از او اوبال
 مسکود و شتر معنی در مهال غلام خود را گفت که عمو ما بر تر آن بی ر و زد که او را بشویش ملکی خست
 و در حدیث و کبر از امام زین العابدین و در و شسته که این و سب اول نفر ناما بود و مادرش بر دست
 حضرت امام حسین سینه و چون بمکه رفت بهفت بست نفر از غله عین را بقیل او زد و بر است و بر شست
 و چهار بهار و دو و از دین و او را بهت متافقا ترا طعمه شیع ابد اگر عاوم و چون از بیای به حراست از کار عاوم
 را و تنبیر کردند و تر و عمر مد بردند و تر و معلول حکم کرد که او را گردن زنند و سرش را و در میان لشکر انداختند
 مادرش نفیض او را گرفت و متوجه شکر می گفت و حضرت فرمود که او را و سب شستن که خدا جهاد از ایشان
 برداشته است و ت از نیا و تر که تو و پیر تو در شست با قدم مهر خواهد بود و فرات و دیگر سر زنند
 برداشت و لوسا شکر می گفت انداخت و یک نفر از آن ترا ابلک کرد پس عمو و خیمه خود را بر داشت
 و دو کس را بقیل رسانید حضرت فرمود که او را و سب بر کرد آن نیک زن بگفت و گفت خداوند ا
 ائمه مرا قتل مکن حضرت فرمود که او را و سب خدا ترا امید عتیکداند نو یا لیسرت چفت و دم حضرت
 حوایس بود و در عاوم و رحیم است پس عمر بن خالد از او متوجه ملک گاه شد و متفاند کرد تا کام خود را
 بشنید شهادت شستن کردند و بعد از و پیر خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شنید و بعد از و بعد از حمله
 عین یوسف را یا خضر از آن متوجه قتال الکافران کرد و پیر را از آن متافقا ترا سیر رحیم فرستاد تا آنکه
 در آخر رستم شهادت رسید و بعد از عمر بن عبد الله بن جلی شمشیر کشید و مردان را و مجروح او زد و پس از آن
 کافر آنرا از غرقم پیوسته بیرون کرد تا آنکه نفیرت مسلم صابی و عبد الله بن جلی عاوم شهادت یافت که و مد

سید محمد بن علی از اهل کربلا و علما و دینم نهادت یاور و مدد رساننده و قتالی بسیار کرد و در پی
از تیر کشته شد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسن با حسیب بن مظفر بر سر او رفتند و هنوز
مغی از حیات او باقی مانده بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند بر او و سعادتی شهادت باز کردید و خود را
بر نوودیا آورد و انبیک عاز عقب نویسم که حقیقت را رسم بر عادت است دیدن نور انما است
بنا بر این ترا نیست مسلم الله استحق گفت خدا ترا بخیر نجات دهد حسیب گفت نیز نبود و بنویسم که بر او حقیقت
که با کفر خوانی و صفت کن مسلم گفت که دست از یاد این بزرگوار نداری تا حان خود را
فدا را و گردان این را گفت و مرغ وحش بیال شهادت نویسم انبیک قدس میر و از کفر که پس کفری مسلم
نیکی بر آورد که با سیداه با این عو سعاد چون صد انشون او کوشش لشکر بر سر آمد از شاد و رح و تنها
بر آوردند نیست بنی و عو مایه که نفر عا در نما بر کشته شدند بدین خود بزرگان خود را میکنند
و عو خود را بعد از بدین میکنند این بزرگواران که گفت بنی انبیک می کنند بی مردانگی در جهاد و فرزان گردانند
و صفای اسلام و مسلمانان دارند بر او بنی عا در بنی طهر بنی مسیحی قدم در میدان شهادت
نهاد و دختر خوانان و دام و داد و قنوه نفر از آن کافران بچشم فرستاد تا آنکه تنه شهادت نوشید
و با عا در دزد کشته شد رسید و بر این دیکر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه نفر بنی
کثیر بن عبد الله بنی و مهاجر بن اوس بنی شهادت رسید حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند و قاتلان
ترا به بدترین عداوتها بدینا و عقیقتی است که در اندیشه شهادت طهر بنی عبد از بنی و بر این دیکر بر وجه دیکر
عدو کور خواهد شد بعد از آن حسیب بن مظفر را قدم در میدان جهاد نهاد و وی و یک نفر از آن القبا
بقدر فرستاد و بر او بنی و بد شفت و دو نفر از آن بد کتایر ایدیک تیران فرستاد تا آنکه حسیب بنی غیر
حسیب او را بدین شهادت رساند و جان خود را و جان اصحاب خود را بر سر زد و در پس مالک بنی الش
کا علی قدم شهادت در میدان نهاد و بعد از آن نفر از آن سنگین و لان را بر سر از تیران فرستاد
و خود صریح رو به باقی نیست شافت و بعد از آن زیاد بنی مهاجر کندی را این طاعنان حمله آورد و نفر
ان را قتل آورد و خود را بر باقی جان کشید و بعد از آن بلال بن حبیب و در امواج صرب خود

موظف خود و سینه کس را نیج امدار با مستقل درک نافرستاد و خود بار سینه املی گردید و در این دگر
تا بنزد رزق و انت بون مخا قلع انداخت و پیر تیر را بر آزان ملاعتی از یاد می آورد و چون
تیر با او تمام دین بقایم نشین امدار برد و سینه نفر را بقدر فرستاد پس و سینه او را شکستند
و او را در سیکر کردند و سینه و عمر کس برود و حکم المکتون او را کردن زدند و بعد از وفات بن بدال
ببرون رفت و حمرازان بن را بقل آورد و مراحم بن حرمت او را سینه کرد و چون در حکم بر ملکش
جسی کثیر آزان استقامت ناپود مستند عمر بن حجاج با عمر کس گفت که ملک و مبارزت سینه می داد
بلک و فرم بران بن حمله آوردند عمر کس این را را سینه بد و حکم کرد که مبارز سینه و بن نزد ملک دفعه
حمله آوردند پس سینه یعنی با صبا جوف بر سینه که شکر حمله کرد و در شک المکتون الوقت از آن و دو وار
سینه ناما بودند اینان قدم ثبات اتوار داشتند و هر طرف که متوجه می شدند شکم مخالف می کردند
بسی عمر جوی بنی تیر را با باله تیر انداز می زد و سینه ملوک فرستاد و تیر بن حرمت می کرد و قله طهر ضد
کردند و چون خیمه با حرم منیم سیکر مفضل بود و از یکی سینه سینه حمله می کردند و عمر کس گفت
که خیمه سر اوق محضت را از یاد آوردند و چون متوجه این حرات شدند اصحاب محضت از سینه جیمها
او سر اوق محضت در امدن بسیار از ان فراختم فرستادند و بعد از وفات بن این حال عمر کس
حکم کرد که انتی در خیمه زنده محضت فرمود که بگذارد که انتی بخیمه زنند که چون صنی کنند راه اینان
از بنامه و دوشو و خیانتی شد و بهیچته اصحاب محضت در مقابل آن انتی اگر کار می کشیدند و بکنفر از ان
که سینه می کردند و شک از ان بن بر خود و دو نفر که از خود و عمر مرد و دوشو صنی می کردند و اصحاب محضت
بسیار سینه شدند و خیره که مخا قلع از ان بن ابو نماده صاحب بدر کجبت امام سینه داد و گفت بانی
رکول الو جانم خدا تو بباد شکم مخالف تو نزدیک شدند منو لم که جان خود را خدا تو کنم و عتیام که نماز را
با خود را با هم که نماز و اعانت و چون سینه شدند امام نماز سینه ای سر و از سینه برد و کشید و سر
با سمان بلند کرد و فرمود که تو نماز را بیاد ما آورد خدا ترا از نماز گذاردند کان محمدر کردند بل اول وقت
نماز است از بنم که خزان صلیطه طلبید که نماز را بجا آورم چون الفاس کردند محضت بنی تیر گفت که نماز

مقبول منت حبیب بن مظاہر گفت ارغندار نماز فرزند سید ابرار مقبول منت و نماز چو تو متعلق مقبول منت ایام عمر
 در ختم شد و حبیب بن مظاہر کرد و حبیب بن مظاہر را پرورایب آورد و آن ملعون از ایب کردید حبیب بن مظاہر که
 اورا نیکو آورد و اصحاب او مجرم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و پلیمین قفس و بعد بن عبدالمحق
 حریشی روی انقضت استاده بودند و جان خود را فدای ایمان عالمان مکرورند و صحن حرق باقی
 اصحاب با جماعت نماز کرد و نتوان نماز خوف و بر سر و نیز کر از جانب لشکر اعدای آن دوران دور کرد
 بجای خود قبول مکرورند تا آنکه بعد سعادتمند از بسیار قراحت نیز بر بعضی اقتاد و ملک خداوند بخت
 این را مانند قوم عاد و ثمود و خداوند السلام را به پیغمبر خود برسان و اورا اعلام کن از این
 از عالم باقیم در خدمت فرزند او و خلیف یار فرزند تو غیر از زخم شمشیر و نعل و بعضی گفته اند که
 خدمت نماز حالت ندانند و بر یک جدا نماز کنند پس عبد الرحمن برقی باجموع مردانگی گذشت
 و قتال کردند تا شهید شدند و بعد از این عمر بن قریه انصار حجاز خود را خدا حرق کرد و در پیش روی انقضت
 استاده و صلا و مکرور و بر سر و نیز کر آن امام کیم مکرور او بجای خود میرسد و نمک داشت که با انقضت
 برسد و چون از یاد آمد گفت باین رسول الله ایا و تا بعد خود کردم حضرت فرمود پس چون
 داخل بیت لوم تو در پیش روز فرخامی بود اکنون رسول خدا ما از خیمه سلام برسان و بگو که بروی
 میرسم پس چون اراد کردن ابوذر غفاری غلام کتاب خود بخدمت حضرت آمد و حضرت جهاد طلب
 حضرت و چون که فرستاد حضرت میدم که بر رده گفت باین رسول الله بگو که فرما بنم دو سگ و صحنه
 و بورد سندی نوش و بعد ر دو خوشبو و اقل بخت لوم که او کند که فرما بنم دو سگ و صحنه
 سیاه خود با خوشبوی طلب شما مخلوط کرد انم پس حضرت جهاد طلب و مرار عقیقه اعدا
 و داد مردانگی و ادنا سندی شد و بعد از اینها حضرت بر سر او آمد و گفت خداوند او را روید
 کروان صبر و پور او را نیکو کرد آن و بانیلو کار آن محسن کرد آن و بیان او و محمد و ال محمد جدا حیدر
 و از امام زین العابدین منقول است که مردم الفقه که سندی از او کردند بعد از ده روز او را یافتند
 بدعای امام شافعی بنو شاک از وی طبع بود و بعد از عمر بن خالد صید او کرد و حضرت

چندت حضرت احد و گفت باین روش او را دستور دهم که با شما خود ملحق شوم و نهادهای منم جز من فرمود
برو که در این ساعت ما نیز بتو ملحق شویم و شهادت ترا دهیم حضرت فرمود برو که در این ساعت ما نیز بتو ملحق شویم
آن سعادتمند جان بر کف نهاد و بعد از آنکه بسیار سعادتمند از این بویست پس خنجره را از کمرش انداخت و بر
سپش امام اخبار البنا و در هر خانه و همچنین بر روی سینه خود زد و با او از بلند مکلف با قوم فی اخاف
عظیم مثل بوم از خواب مثل ذات قوم فوج و عادی و خود و والدش من بعد صلح و ما امر بدید طما کلبه
با قوم فی اخاف عظیم بوم و تنه و بوم تو کون مد برین راه عالم فراموش غاصم با قوم را تفکر احتیاج
منکم اندر عذاب و قذاب خرافه ای و اینها تفکر حیدر است که موسی با قوم فرعون مبارکشد
یعنی از قوم عیسایسم بر شما مثل آن غذاها که بر اینها می گذارند و از رنده عاتد عذاب قوم فوج
و عادی و عادی و اینها که بعد از آن بان بودند و خدا انجا بدستی بر اینها که خود را قوم خمر می بینم
بر شما عذاب روز قیامت که روز محشر بگذراند شمار از اینها و شما را حاصل گردانند ای
قوم عظیم حسی را تا خدا شماران عظیم بگیرد پس امام گفت اگر سید و اسعد خدا ترا بخت کند
اینان مسکب بگذراند در وقتکه نصیب ترا قبول نکردند و مرا و اصحاب مرا و تمام دادند
الکون جم کوزه منی عذاب اینم نباشند که بر زبان و غیر القی آورند خنجره گفت قد اینو شوم ای
شوراب خدا عیسایسم و بر او را خود ملحق شوم حضرت فرمود که برو و در این راه
که در بدایت این نرسد از دنیا و برچ در دنیا و مبروء بوی علی که روال ندارد و
حنجره گفت که السلام علیک از فرزند رسول خدا بر تو باد سلام و بر اهل بیت تو و خدا رحمت کند
ما تو در پیشت جای بد منزلت گفت آقایی پس مرا بخت در دنیا و در دنیا و نهادهای ما بگذرد
و از ممالک دنیا خود را صاحب ملک کند پس نزد منی که اینرا گفت صحت و نماز و عبادت مؤمن
قدم در میان من و گذشت و مقابله ببار کرد تا آنکه رضایان گفتن افتاد و چون شنید که آن امام عظیم
شنیدند که دود از میان موزه خود بیرون آورد به نیم خانه داشت جهاد کرد تا شنیدند پس یکی
نیمایم عازنی بیاید و در هر دو در هر دو و در هر دو از هر از غایب بیاید و انا کشند

شجاعت

محراب

نام خدا

بعد از وقوف منی بفرجه عظمی از خدمت اخلاص و عدل آن شاهان و بعد از راه بسیار رسیدند
 و بعد از عمر منیر علی صغری باب بیخ ابدار التی در هر قرصیات مخالفاتی انداخت و جان و راه بنوانان
 اهل ایمان در باخت و بعد از وصال بی سرف و جلاوت و بعد از آن سعادت نهاد و بسیار از کارها را
 با بقی در یک تیر آن خرساد و خلعت شهادت پوشید و نیز بنهادت نوشتند و بعد از چهار تن
 عارت روحید آن آورد و بعد از آنجا در بسیار بایر شدند اعلی سر و بعد از و عمر منی جلاوت نیز و شهادت
 قاتر گردید و بعد از و عبد الحق عروه نیز بنهادت چند و بعد از و عباس منی شستن گری و بوی
 مولای خود گفت از خود چه در خاطر دار گفت متعانه خواهم کرد تا کشته شوم عباس گفت خیر بنشین
 این مکان دایم چون این سعادت باخته بروی خدمت امام و از نور حققت مظهر عدل خود را تا زخم
 و هیار فقر آخرت نگو از روز روزیست که باید حقیقه المقدور در قلب آخر آخرت عمر خاتم زبر که
 پنج خبر از من عملی زبانه شود و صابر در جزا را در منی و ابریم بی عباس بقدم اخلاص و ایمان و نفسی
 کذبت انان محض این اند و گفت بانی رسول الله امر فرمود بی از خویش و یلکانه نیز و فرزند خود نیز
 از خود تو اسلم دفع تمام اینم سم را از تو بجز که نزد فرزند جان عزیز زبانه بر نه میگردم نزد من
 مسکن و ترا و اعم مسکن و ترا کوان میگردم که بر طریق تو وید رفوع این را گفت و نیز از عدل و
 کشید و با محمد حق فایده نیز و باطل حذف آورد و در هیچ من نمی گفت که خویشتن دیدم که او با شمع
 بر نیز خشمناک رویش که فانی اند و مکرر شمع او را در خور که گفت عا کرده بودم گفت که
 ایها الناس اینی سر نیست بیکر نشیعت که کوی شفا و اید مبادای در ایراد رود و
 پس من نام برد آن نرسند او چند مبارز ملید هیچ کسی جرأت نکرد بر سر او رود و چون عمر
 لعنی دید که جرأت مبارز او نمی تواند گفت او را گفت بایران کنید چون عباس نامزد
 آن نرافت عا کرده تن کشی داده خود و زده خود را انداخت و کشته نشاند بانه شجاعت
 بر نیز بر آن رو باه صفات خدمت کرد و هر طرف که رود او و صد و صد نفر از منی او
 میگردیدند تا آن نام خرد آن سبب گفت که جو و جفا بدوشی را خسته کردند و چون از جاد و علم میگرد

سرسش را پنج کین جدا کردند چندین کس بر سر او نزاع کردند هر یک مکتفه فرموده او را نشاندند و هر یک گفت
که او را یک کسر بخورند گفت بگذاشت همه گشته شده پس عبدالمعید اهل حق غفار کند مشت شاه سندان افتدند
و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله ما کفایت شما اقدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که در جیبش
بیامد و عیای ستمها و ستود پس آنها نیز یک افتد و قطرات اشک حضرت از دکان باریدند حضرت فرمود
که از فرزندان برادر سب که شما بخت بخدا گویند که اسد و ادم که بعد از من است و بگوید که نشانی داند
گفتند که خداوند تو را بر حال خود که به حکم ملک بر حال تو که به حکم حق نشان از لطافت بتواند ابرار داند
و غیر تو اینم که دفع نفرات از تو میکنم حضرت فرمود که خدا خبر داده شمارا باندوسی که بر حال خود دارد بهتر خبر
داده پس بر سر کاران پس حضرت را دعا کردند و عید آوردند و در راه آن سرور با جنت و عزت
بروج رفت افزائش و چون آنرا اصحاب حضرت ستریدند حضرت عیسی را داشت در نهان صلیح و او را
فرمود که در جنت حضرت مرخص شد خود را بر حرف سپاه مخالفان زد و بسیار از آن رویشان را خجاک
میدان گفتند و آخر به پنج علم و عهد و آن مردی افتاد و چون نظر حضرت بر او افتاد و نزدیکی آمد و آن
و روی مبارک خود را به روبرو آن کاخ نموده گشت و چشم بگشود و نظر بر او فرود آمد گفتند بیدار
وز و حسن بر باض خیال نزول نمود پس زیاده شمع عبدان ناخت است نیز گردانست بوسه شد و خف
انداخت و آن تنه را پنج صفا میگویند فرستاد و بر سر یکم را انداخت حضرت صغیر خود که خداوند انبیا
را بر تازان نشان کرد آن و در عوض شرفی را با او عطا کرد و پس ابو عمر گفت که از عباد و رجا و وقار نا بود
خود را بر حرف مخالفان زد و مردم بسیار از آن ابدان کرد و بخاریش منلی یعنی او را شهادت کرد
پس سفت من الی الطرب و مالک بن عبد الله گشت آمدند و حضرت جهاد یافتند و لو حضرت
نشانفتند و چون تغیر از اهل بیت و خویشان و افاضه از ام آن امام رفیع مقام کس نمائند پس اولاد امیر
المرت و اولاد حضرت امیر المومنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد حضرت من الی طاهر و اولاد غفل جمع
و بیکدیگر را دعا کردند و عازم حضرت شدند و اول کسی که از ایشان امید انقیاد کرد عبد الله بن مسعود
بن عقیل بود از این هم خود دستور است و با در میدان نهاد و در خبر او انکرو و بر او تلباس من العالی

سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بر این دیگر در نیمه محمد خود و شربت کس از آن انقیاد البیر را نفر
 فرستاد تا آنکه آمدن آن فرج و عمر بن مالک او را شنیدند و در اینی و اینی بر سر مبارک حلقه آنست
 تا کاه و سر بر روی او انداخت نمودست و لیکن با آن سید پر کواری بر سر و دست و ابوالفتح و بر این
 که او در عهد ابد فیه صید خنجر است و بعد از و بر این ابام محمد باقر محمد برادر او که ملک کاه در امد طایف
 خون برادر محمدی از آن بد بختان را بقتل آورد و بر این ابوجبریم آمد و در موطع باسی حتی شربت
 شهادت نوشید پس چون عقل رخر خوانان بجو که در امد کو با ترفه نفر از آن محالان بر
 خاک بدان افکند و بر این دیگر دو نفر را بقتل رساند پس بترتیم بوطع آمد و امد در جمعه نهاد
 رساند و بر این ابام محمد باقر عروه بن عبد الله بن خنجر او را شنید کرد و این عبد الله بن عبد الله بن
 عقل یاد و صید آن نهاد و مهده نو از آن کافران غدار را بدرک انقل فرستاد و بر این
 عثمان بن خالد بنی خلعت شهادت پوشند و بر این دیگر پس عبد الله البیر عقلی بجو که در امد و حلی
 بقتل رساند و بر این عثمان خالد و نیز فرموده بخت شهادت رسید پس محمد البیر ابوسعید بن عقل
 در امد و بعد از شتی حلی بقتل رساند و بر این عمر شرفش البیر در امد و این کرد و اند خون
 البیران عقل نیز در ان عمر الشهدا حلی کردید فوت بادل و محضر طیار رسید پس اول محمد البیر
 بن محضر قدم شهادت در صیدان نهاد و دود نفر از آن انقیاد ابیهم فرستاد و بر این بیدر بن عامر
 شهادت شهادت عمر نیز شربت نوشید پس چون برادر بزرگوار او بجو که در امد و بر این ابام محمد برادر بزرگوار
 و بر این عبد الله بط شهادت و بر این ابام محمد ابام برادران نیز از ان محراب شهادت رسید پس فاسم
 البیر ابام محلی که چن مبارکست مانند اقباب تابان صید خنجر و هنوز کد بویا تر سیده بود و بر این برادر
 و در خلعت جهاد و صید خنجر ابام او را بر کشند و انقدر که زوایب بود که در بونی کرد و در حین ابام
 زاد و در خلعت جهاد مبارکست و بنو و خنجر خنجر و تا آنکه بر با هم بر کول حقه افتاد و بعد از
 بوسید و شربت و استغاثه کرد که خنجر خنجر داد و بیدان و در امد عروه قتال را از نور حال روشن کرد

و بان خود و سبب در یک جلد و پنجم از آن سبک و آن بچار احوط قضا فرستاد و او گفت از خود میان لشکر عزم نمود
 که دیدم کودکان از لشکر امام حسین جدا شده و متوجه لشکر کاه که بد نور از جنبی اوقی تا سید و بر اینی که از آن رویشند
 و سید و فعل در پانزده بود و بند فعل است او کسی بود و در آن حال عمر سید از دست گفت که او گفت
 میروم که او را بفصل او هم گفت سبب آن که ایا دل تو ناب آید و که بر منم کودک خرقی تنها که او کند که اینج
 حواله کند میفرستد دست غریب این گروه سید که او را در میان گرفته اند و او را گفت پس اهل ملک بیکر است
 و خبری بر سر آن امام زاده زد که برود و افتاد و قریب کرد که یا عمار مرا در میان نگاه دیدم که امام معلوم مانند
 عمار عقیاب احمد و صفیاء الکاف و چون شیر خفا که بر آن کاخ آن بایک تحمل کرد و متنی حواله قاتل آن
 امام زاده را در آن سخن دست بسش او را در حضرت دست او را جدا کرد آن معلوم فرما و زد لشکر اهل تقایم شد
 و خوانند اهل ملک و از دست حضرت میزنند و خجک در بیوت آن اهل می کنند و آن طفل معلوم در زیر پاسب
 اسبانی مخافتان گرفته شد و چون آن شهر از آن فرزند او کرد بر سر فرزند اخی خود امد دید که با بر این حساب میروم
 پرواز اعدا علی دار و حور از ملک حسرت از دیدن میا که کشی جانش و گفت که او کند که بیستم نور است که
 او را بسیار هلیج و یار تو میخواند و خدا او را در داند از رحمت خود و آمانی را که تر بفصل او در دند و او را برود
 که بدو و حیدر تو خفا میانی باشند پس حضرت آن سید معلوم بر داشت و سیدش را بر سینه خود گذاشت و با او
 بر رفتن میبندد و او را بر دتا میان کشکان اهل سبب خود انداخت و گفت خداوند استندگان ما را بکش و
 حقیقت است ترا بر آکنده کردن و احد از این ترا مکرار و بر آن ترا بسیار پس فرمود که اگر سید عثمان محال
 میفرم و برادر او سید سید که بعد ازیم روز دیگر در نو و خوار میاید دید و عورت و سعادت ابد خواهد رسید و بر دایم
 امام زعم العادیم آن امام زاده شدند و علی نفر از آن کافر آفتدار البعد استید به منم فرستاد و دریم نفر گفتند و
 مکرر و اما در قاسم در کتب معقوله نظر فرستید که بنوشتم پس عبد الله سیر حضرت امام قدم در محله نهاد و در پنج اید
 چهار روز نفر از آن کافر از عمار را بدیدک الفل نافرستاد و بعد از مقالت بسیار کافی نیشت حضرت می بر آن امام زاده حضرت
 که شریف شهادت نوشتند و بدرجه حد بر کوار حوز علی کردید و بر و انب امام محمد باقر حرمله بن کامل عبد الله را بدیدیم و در
 رسانید و بر اینت و دیگر بعد از این که خود ایدیم پس ابو بکر فرزند امام حسن مجتبی که قتال شرافت در کرد و در آن زمان را بر خان بکال

سخت

تا آنکه نفرت عقیده بن عبدالمعز بن ابی طالب خود ملحق گردید و سخت از سر افغانی بخت جا بود استند پس برادران امام اختیار
 رحمت جهاد طلبیدند و امام بن عبدالمعز بن ابی طالب خود ملحق گردید و سخت از سر افغانی بخت جا بود استند پس برادران امام اختیار
 کهنه پس برادران امام اختیار رحمت جهاد طلبیدند اول عبدالمعز بن ابی طالب را و اول ابوالمعز بن ابی طالب را و اول ابوالمعز بن ابی طالب را
 میدان کار را از نهاد و گروهی از آن کافر از ابی طالب فرستاد و به تیغ عبدالمعز بن ابی طالب غلبه نمود و از جریس بد بخت
 شهادت نوشتند و بر دایه امام مکر باقر بفرست نامزد از خیمه عبدالمعز بن ابی طالب انتقام خود و بعد از او برادر
 برادر او و عرض می نمودند که او اول قاتل برادر خود را بکشت فرستاد پس از جریس و آنان خود را بر حرف مناققان خود
 و بسیار از آن بر خاک لگال انداخت تا آنکه به بدر بر یکدور خود ملحق گردید پس عثمانی می باد و عبدالمعز
 و حسن حسن عمر بسیار از آن کفار را بر باد داد تا آنکه خودی ابی معنی تبریر بر حسن حسن ابی سید کهنه
 زد که از آن بسیار بود و سر مبارکش را نامزد از فرزند آن ابی معنی خادم عبدالمعز بن ابی طالب عمر شریف
 دوست و یکسال گذشت و در این محضر بنی حاکم جوان تو زده سار و به کهنه شهادت و محمد آورد و
 بر دایه امام باقری و بر دایه دیگر بفرست نامی بفرست محضی بسیار را بخت داشت و بعد از عبدالمعز
 بسیار برادر بر یکدور خود مکر کار از آن کافر و می از استقامت ابی معنی آمد در شرف ناگوار و کرب حیات
 و در آخر به تیغ نامی بفرست محضی حاکم با کشت شهادت نوشتند و نب بفرست ملحق گردید و
 گویند در آنوقت نب و بنیاب از کمر شرفش گذشت بود پس محضی عمر ابوالمعز بن ابی طالب و یکسال گذشت آورد
 و در پنج نامزد از خیمه منعم ششم آمد رسید و گویند که ابی معنی فرزند ابی المومنین شرف و آن مکر که سفید شد و
 به شرف بیست و در شرف دیگر از اول ابی و شرف نیز خلافت کرد و از آن زمان حضرت صاحب الامر
 معلوم شود که از برادران آن امام بخت و در آن محضر عبدالمعز بن ابی طالب و جعفر و عثمان و محمد و عبدالمعز
 و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابی کوهاند که باور عبدالمعز بن ابی طالب و عثمان و عمر و او را در ابی المومنین
 که در کربلا شهید شدند ام البنین و فرزندان بود و چون در مدینه شهادت آن برادران باور رسید برادر
 بفرست محضی شرف و بر فرزند آن شهید خود و خود و ندیم مکر و اهل مدینه گفتند انچه او میگویند
 یعنی آنکه مردان باین تفاوت و عداوت که با اهل بیت رسول داشت از قنده او خناب شد و بکشت

بر حجت ابی
 ع کس بود که فغان
 ن مظلومان را

و ملک و عباس رضی الله عنه از هم جدا شد و خود بر کمر بود و کس و حال و شکایت و قوت و توکل و تکیه
و قیامت از این زمان خود ممتاز بود و چون بر سپاه بلند گوار شدند با یکدیگر او بر نفس شکنید و او را ماه منی با شمشیر شکنید
و در آن روز آن بر کوار علمدار حضرت سید اخبار بود و چون عباس و دیگران که خبر آن امام مظلوم و فرزندان
معصوم او بخاندان کعبه رفت برادر نام دار خود آمد و گفت ای برادر مرا حضرت فرما که جان خود را فدای تو گردانم
و خود را در جبهه رفیق شما دانم و تمام از استیلا و ستم شما را که از این برادر و پسران سید ابی انیس خورشید
باشد و خنجر من آن امام منی روان گردید و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو شکرت حق را از من میباید
عباس گفت ای برادر من از کشته شدن برادران و دشمنان شکسته شد و از زندگانی معلول شده ام و از تو
روشنه تقاضای خنجر میگردم و دیگر نایب و غیره من میباید و من خواهم در طلب خون برادر و دشمنان
و باران و عمارت از شکست جان بیاورم آن امام عرب فرمود که اگر عازم کفر آخرت گردیدی ای برادر و کلمات
محکم و کودکان اهل بیت سالت کو قتل کن که از تشنگی یا ناب گردیدند عباس نیز و یک آن سبیل و لاق بهار
و گفت ای برادر من اگر بیکان شما ماکنه کاریم نه و اطفال چه گناه دارند بر این زجر کند و شربت
انی بابت آن کید عید چون دید که نصیب و بند و در آن کافران از شکست بخیزد حضرت باز گفت ناکاه از منی
حرم محمد اکرم و کوهن او رسیده بنیاب گردید و بر آب خود کواریم و نیزه و شکی برداشت و من و غیره غلغله کردید
و چون نزدیک شهر رسید جیاه را فرود کرد و بر آب موکل بودند المظلوم را در میان گرفتند و بدین شرفی
بسیار باران کردند آن بیشتر منتهی است خود را بر این سپاه ملی قیاس زد و مشتاق و غمناک از این بابتها
ببر رفتن افکند و خود را باب رساند و چون کفی از آب برگرفت که بایش قد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت
او را با داور و ابر و غمت و شک را پر کرد و بر دوش خود کشید و ضبک گفتن من و غیره ضحک و حشر
کردید آن کافران بجای سواره بر او گرفتند و بر هم را و اجاله کردند و بابتان می ریزد و راه می رود
و ناکاه بنید منی و زما لغت الله از کفن در آمد و حکم من طفل من را و ده کرد و صحنی بر آن سینه کوار
زدند و دست راست او را جدا کردند و آن بیشتر منتهی است و نهال حدیقه امامت شک را بر دوش جنت

و جهاد میکرد و راه و معبود ناکام حکیم نمی فصل خبری بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شتر خدا
مشک را بدندان گرفت و لب میسرد و آنکه از آن زبان ششگان را راند تا کلاه تمبر بر مشک خورد
و آب بر زنی ریخت و نیز دیگر برینه میبکشد انقیاد و از آلیش در کردید پس ندا کرد که اگر سر را در مراد آب
و بروایت دیگر تو فصلی از رزق محمود بر سر آن مظلوم زد که بیال شهادت میر باقی حجت پرواز کرد و آب
کو از زدنت میرز کو از خود نوشید و چون امام صدای برادرش را شنید خود را باورساند و چون
او را با آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پرورد و گریست و فریادها را انگ خونین از دیده بیارید و
و گفت آن زن بیگانه کسر طهرت بجای در غم رفت نیست ترنگست و بروایت دیگر از خالق سوخت و دست
و وبال خداوند عالمان باور گرامت کرد که در باقی حجت با آنها برادر میکنند و چون عباسی شنید
و کسی از اهل بیت را نمی شناسد او را و گرام آن عزیز را ندانم آنقدر که علی اکبر مشهور است نیز دید بر کوکارت
اند و انگ میدان کرد و آن خورشید فلک اقامت در آن وقت خمدی سحاب عمر داشت و لب و سیمال
نیز گفته اند اول اصحاب و در حسرت حال و فضل کمال عدل خود داشت و هنوز شب بزم مردم بود و حضرت
رسول و پناه اهل مدینه شتاق تقاریر حضرت شنیدند نیز از آن امام رآه عدم الحلال می افتد و کمال کمال
او نیز میگویند و امام زین العابدین فرموده که چون آن امام را تو کمالی تیار متوجه میدان کارزار شد
حضرت امام مظلوم از دیده گاه مبارک خود آب فرو ریخت و روی بانب آسمان کرد و گفت خدا خدا
تو گواه باشی بر این که فرزند منم و شبیه منم مردم در گفتار و صورتی گسرت با حضرت بعد از آن
میرو و در گاه ما شتاق تقاریر منم و منم کمال او نظر میگویم خداوند را که پنهان رازش را فتح کن و این خط
بر آکنده کردن و والیا را از آن راز خود دان که لایق امام را طلب کردند که یار کنند و گفتند
گفتی بر او میگویند پس حضرت با یک زور بر عمر سعد لعن که چه میجوای از امانی و چه بدینم انقباض کمال
رحم ترا قطع کند و می کار ترا مبارک نکرد اند و بعد از فرسایش کردند بر تو که را که ترا و صبا بی خفت
حوادث فرج کند خبا که رحم خدا قطع کرد و قرابت حضرت رسول را در حق فرعونیت نمود پس با و از بلندانی
عمر در نشان اهل بیت نازل شد تلاوت نمود آن آیه اصفی اوم و نوحا و ال ابراهیم و ان عمرانی علی العالمین

عالمیہ دینہ بعضیہ بعضیہ و انہ سب علم سب آنست و از اعلا تبار مانتہ فرزند تاملان از انی عبدان عالم کردہ
و عرصہ مغز و راس نور جمال خود نور کردہ اند و چنانکہ حق تعالی لطف جبران جمال حضرت آن آفتاب اوج و عز و عدل
کردہ اند و چون بختیان رسید چند ایک مبارک طلسم کہ حرارت محابہ او نمود و آن بیشتر شبہ سحابی بنام کشید
و آن لہمان تفاوت بنام را طعم شکر استنش بآب خود کردہ و بہر طرف کہ میبرد کردہ را بر خاک بدل می افکند
و بہر جانب کہ منحرف می شد از کثرت شبہ تلیند میکرد تا آنکہ چہرہ و نجس را بجا یک بدل می افکند طعم شکر استنش
استنش بار خود کردہ اند و بروایت دیگر بدو دست تفر از این باد دنیا بدیختر را بوس خدای تعالی فرستاد پس
بفرستید بر بر کوار خود اعدا و گفت اگر در مہر بان از ششک بجان اعدا و اگر شربت ابی بیام و مار از دشمنان
بر می ارم حضرت امام مظلوم سید الشہداء از دینہ مبارکہ و گفت اگر فرزند سعادتمند بر شجر مطہ و علی مرتضی
و بر در تودہ وارث کہ زبا بنیال کشند بختہ و شربت ابی بنویسند اندر ساندہ سبب آن حکم کونہ خود را در دامن مغز
ت آن خود کہ داشت و مکتبہ و انگشت خود را بآن فرزند میسند داد کردہ اند آن کشند و فرمود کہ اگر خود دینہ زوالت
و دشمنان کردند ہم رود از دست جد بر کوار خود از حوض کوز سیراب خواستہ پس باز آن حکم کونہ سبب شد
و سبب شتر خدا خود را بر فلک کہ اعدا از دست و شفت نفر دیکر از این تر اندر ک انقل فرستاد و آخر
مقتدر من ترہ عبدی حضرتی بر سر کشت سرور زد کہ بر در زنتی سبب اعدا و بر کردن الحسب و ارباب اورا
بجایان شکر حق تعالی کردہ و آن دینہ جان شہر خفا آن حکم کونہ رسول خدا را حضرت شمر بنہ بارہ بارہ کردند پس
فرمود کہ اگر در بر کوار آنک جد غافلہ را مرا از کاسہ سیراب کردہ اند کہ بر کشتن شتر خواہم شد و کائنات
دیکر بر در شفا در گفت گرفته و انتفا زو حکمت و بیادب و بکثرت بر جلی مبارک کن اعدا و سبب خون کثرت
و غلبہ و فرمود کہ اگر در مہر بان بر نفوس سلام باد و آنک جد متحیر بود و ایتو سلام میسند و انتفا زو
مکتبہ پس نعرہ زد و مرغ رقص کثر القو شش بر باطنی چنان پیروز خود چون حضرت سید الشہداء
بر سر آن شہید بنام شمع اعدا و اورا بر این حال شاک کرد و نظر از طرأت از دینہ مبارکہ و این جهان سوزار
سند غم و اندوه بر کشید و گفت خدا یکدگر و می را کہ ترا ناخاک کشند و کشتی توئی حرارت نمودند خود او
اول تنگ درست کردند و بعد از نو خاک بر دنیا و زندگانی دنیا را در سخت کہ چون علی اکبر شہید

دیدم زنی مانند آفتاب تابان از خدمت من بیرون داد و فریاد و او و بدو و اینها را بر او زد و مانند دورما
خز و سفت از نور دید اخبار و در صوفه دل افکار و جنب برادر نرگزار پس آمد و سفت
آن مرد از دانه مظلوم را در بر بخش کشید بر سیدم که آنم قاتون کسب گفت زبنت تو از خود خوبتر از آن
ناگاه حضرت اند و دست او را گرفت و کوه خیمه برگرداند و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان
سایر سندیان گذاشت و از امام محمد باقر و دانت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوبکر و سندی
در القماره پنج اهل حق شنیدند علی اکبر بود را و گفت که دوران حال دیدم که کودک از سرادق
عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو کونوار او بود و از دشت و جنت بجانب راست چپ
مینگریست و کونوارهای او از اضطراب و بیم میلرزیدند ناگاه کافی بن یحیی حرام زده گفت دل از شر خدا
تند و قهر منی بر آن معصوم زد و او را شهید کرد و منظر با تو قدس الهی بتاده بود و بارش سخن گفت و حرکت
نداشت و منتهی داشت که عاقل و علی اکبر و خراجی در تفتی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که منظر با تو در آن
بود و دوران خورشید از من و خیال خود و من و دیگر بیان شد و چون دیگر که از اهل بیت سالت تمامه غیر آن امام مظلوم
و امام زین العابدین که بیمار بود و فوت پیشتر برداشتن داشت و بان حالش بد و غریب بود از آنها و بدین منظر برداشت
و خواست که بجانب منظر که روان کو تمام مظلوم فریاد بر آورد که از نور دیدم یکجا میروم و امام زین العابدین گفت
از غم بر کوزار بگذارد که جان خود را قدر عدد نام دار خود کنم چون آن حضرت از اراده فرزند که او خود خبر یافت
فرمود از ارم مظلوم او را بگذارد که بعد از آن بود که نسل من از اویم خواهد رسید و درین حضرت کول باو باقی ماند و خلفه
جان نشین فرمود و خواهد بود پس امام سید را از تمام محبت خدا فریاد زد که ایاک است که از حرم حضرت کول و منظر
اهل تقای نماید ای خداوند سبحان که در حق ما از خدا نبرد ابا فریاد رسید که از دویس ما اقصی کواب از خدا
چون حرم منظر مظلوم استخوانه آن امام مظلوم را شنیدند او را ز کرب و زاری از سر ابرو عصبیت بلند کردند پس امام
عزیز بدینجه که گفت فرزند من عبد الله را بدید که او را بدو و اعانم و منفع او را علی الصغری نامند مظلوم
را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت و از بران کافران در تکامل جلد خود محمد مصطفی حضرت نبی
ناگاه حرم من کمال لعین بیشتر از کمان کبی را کرد و بر جلای آن امام زاده معصوم اند و در داغان بدر بر کول خود

برادر خود شهید شد و معراجی بسیار شد و از محو حضرت گفت مبارک خود را در زیر آن چون
نگاه می داشت که بر پشت دولت آسمانی می افتد و فرمود که چون در راه خداست این هم از راه است و
حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون ظاهر بر زمین نیاید پس حضرت گفت خداوند این فرزند دلبند فرزند تو که
فاطمه حاتم خواهد بود اگر در وقت مصیبت بر یار ماند استی این را از ما موجب تعالی شود و اینها حضرت کرد آن پس
آن طفل معصوم را در میان شهیدان گذاشت و بدو استی بر همان موضع دفن کرد و ده کیان سر او را عقیقه
علیه و دختران و خواهران را در یکشنبه و هر یک را بویای خنجر کشتند و ده انبوت از جنین حرم میبندند
و صد از اوداع و ناله الفراق از زمین با آسمان میرسد پس بگوید دختر اینست مصیبت از مردار کشند و گفت
ارید و نزد کواکب تنی یک در داوود و اگر بگوید از آن امام مظلوم کرب و گفت و فرمود که اگر خود بدید که باور
دارد و تقی مرک را بر خود میدید و یا در همه کس خداست و حجت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد
میکند بر قضا خداوند شکامی و رزید که دنیا و دنیای و منفی میگوید و لغیم اید بر افرات روال ندارد
پس امام زین العابدین علیه السلام از امانت و خلافت را با بوسه و او را خلع و حاکمیتش خود کرد و این
او را وصیت نمود و چون حضرت از آنها منتهات بود و خیر طاعت شش از تو خیر عراق کنایهها و سایر اوداع ابتیاب
او صبار امام سم رو به حضرت روال پیرو بود و چون امام زین العابدین بیمار بود و وصیت نام خود را فاطمه و دختر
خود سپرد که با بقیه فرزندان خنجر در احادیث از امام محمد باقر متقول است که چون مکلف شدادت امام حسین رسیده
و دختر بزرگ خود فاطمه علیها السلام و فاطمه مجیده و وصیت ظاهر با بود و در نزد امام زین العابدین مرضی السهل
داشت و مردم کمان نرسیدند که از آن مرضی است یا بدید بعد از وصیت فاطمه و وصیت نام را پس
کرد اکنون آن وصیت نام نزد حالت پس شهدا شهدا که منتهات بر میان است و مقدم لغین و ایمان و از روال
نوعا نقاس خداوند عالمیان رویان کافران و منافقان آورد و منافق و منافق خود را بر خنجر ادا
معمود و مبارز علی علیه السلام و در برابر فرزند اسد الله العالی محمد ادرانی که هلاک می انداخت و چون دیگر
حیث غلبه که حیا زنت و برابر محقر در آید آن بشر خدا بر منزه و مسیره الکافران محله و در بر محله که

ابو بسیر المصبر فرستاد و هر طرف را محصور کرد و آن را در آنجا فاسد مکنس و منع از پیش آمدن آنجا کردند و در هر محله
که در پیشگاه لفظ توفیق و مکتوب و احوال و اقاوۀ الایاله و شتک بران حضرت ظاهر شد و در هر چند
دفعه ای از آن کافران و طلبید مضایقه میکردند پس عرض منی گفت این فرزند انبیاء الطین است و این فرزند کشتۀ
عرسین شما و مبارکت باد و تفاوت نمیشناسد کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید
پس چهار هزار نامزد از کمانداران اقامت را در میان گرفتند و راه محضر ترا از نیمه محرم سد و کردند
حضرت این نیز اندا کرد که اگر کافران را در نیمه ندارد پس حضرت عربی چشم است شما با هم کار دارید منوص
ختمها را حرم چه میشود بنظر معنی مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و کار او را در دوزخ بزنند که او نمیکو کفایت
و کشته شدن از تنج او تنگ است چون شتک بر جنب غایب است بجانب بیفرات روان شد چون نزدیک
رسید بواران و پیرکان بران حکم کوشه خبر بشیر و نور و بی سستی حوضی کوشه سر راه گرفتند و آن زمان
از چهار هزار نفر بودند آن بشیر حضرت ابان نشسته بسیار از آن ترا نیمه خست و وصف شکر از آن
و لب را در میان آب راند و باب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا غم آب بخورم آب و مان از آب
بر داشت و انتظار میکند که اول آن اقامت نشسته است چنانچه چون اقامت گفتی از آب بر داشت که بیات مدتی
فرماید که جواب می دانی و شکر می خورم در حین حرم در آنده اند حضرت اب را رخت و در حین
روان شد و دیگر از اصحاب ندارد و انت کرده اند و از آب کوشه بدست خبر ابتر افلا نماید
پس بار دیگر اب سب رسالت و پر دیکان همراهی حضرت را و ادعای محذور و آن را بصبر و شکیبائی امر کرد
و بوجوه منومات غیر نامشایر الهی شگفتی داد و فرمود که جادو را بپر کنند و اقاوه شکر محبت و بلا
و بداند که حق با حقان و حاکم تناسب و شمار از شر اعدای محبت میدید و حاکم شتار را بخیر مسکراند
در شتانی شتار را بانواع مبداء متبدل مبداء و شمار العوض این بدایا در دنیا و بعضی بانواع نعمها و کرامت
میتواند از دنیا که دست از شکیبائی بر ندارد و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب تقصیر تو است که در پس
منتر خدا باز و بگذران ایما آورد و وصف شکر می خورم و منبر دومی انداخت و بیست و هفت خسته
از کشته نشسته محبت و مانند بزرگ فرزندان سر را کافران را بر زمین و رخت و پیر بنمیزد و بار خون آلود

خون اشعار و فنی را با خاک موکه می آهنت روایت کرد اند که در آن روز بخت بختی خود را در نهضت و بجهت نهضت
بر خاک پراک انداخت و بر وایت مسوکی هزار و شصت نفر از اهل بیت عذاب لغز فرستاد پس بختی بختی تیر انداز تراجم زد
بر آن شاه تشنه لب در میان گیرند و تیر مار این گشت و کبک فوم از کافر تیر کشی کوهستان بر بلند رب العالمین انداختند
و آن سید السینه او را از آنجا تیر کشی ال جور و خوار را بر دو کوه و سینه خود میخورد و در جهاد اعدا انوش و کوه و منور بود
قوم حفاکار بد رعایت کردند که بجز خود را در غی غلظت مطهر او و غیره بختی از تن کشیدند و از آنجا خبر دادند و کوه ال کوه
که فرزند پروردگار خود میروم و شما و ترا در راه او از آنجا و غی و مسدود و از بر شما که حفاکار در بر جهنم انتقام مراد شما
خواهد گشت و من بن مالک است بجز بختی انتقام از ما خواهد گشت و من خرم خود که چنان خواهد گشت که خود و من و بختی که بختی و من
خود ترسید و چون بختی از غارت در اید عذاب است بر شما و عذاب شما به ترس عذابها کافران خواهد بود پس
عذاب من چند آن خرافت بریدن آن امام شهید از وند که تاب حرکت در آن امام مظلوم مانند و بر وایت نهاد و دو جرات
نماند در بدن کرم شاه شهید آن یافتند و بر وایت امام جعفر صادق بختی بختی و نه زخم نبرد و سه و چهار رحم
نخستین یافتند و بر وایت بختی از آن حضرت بختی از آن ترسید که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده
بافتند و بر وایت بختی از امام محمد باقر متولست که زده که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده
و بر وایت و بختی از آن که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده که از من و زخم شعله زده
بود و چند آن بختی بختی بر زده آن حضرت شعله بود که کویا برادر وایح سعادت بر وایت بر وایت و ج و ج و ج و ج
در پیش رو آن حضرت بود و بر وایت و بختی بختی بختی بود و در وایت بختی بود تا در وایت بختی بود
چون از لیا در حرارت آن مهدر شش مستدامت ماندند که کوه توقف نمود تا که ابوالحسن بختی بختی بختی
که در پیش نا نورد تا آن امام مظلوم اند و چون تیر کشید مانند توده خون بر وایت بختی بختی بختی
خداوند ای سنی که در راه رفاتو زار و نماند چه بختی بود و دنیا و غی ایشان را بختی بختی بختی بختی
که خون از جنب منی خود پاک گشت تیر زار بود و یک سله شعله دانت آمد و بر سینه بختی بختی که صدوق علم زبانی بود
تشت و زخمان گفت بسم الله و بالله و علی علیه رسول الله پس رو با سمان کرد و گفت خداوند تو میدانی که
ایشان که را میکشند که امر و زبرد و غی و زرد از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

پس آن خون را کف خود میگرفت و بجانب استی ایستاده و میگفت که آری خون شریفی است و از آن روز حرکتش در است
زباده شده پس گفتی از خون گرفت و بر سر روست مبارک خود مالید و فرمود که با خون حقیق کوفته کرده خود را ملاقات خواهم کرد
پس آن نور دیده شهنشوار را باقی پیاده شده و کعبه حرات نمیکرد که نزد یک انقرفت بیاید و توجع از نرم کنار میگردد تا آنکه مالک
بنی نصر یعنی الله و فرستی بر سر مبارکش زد که عمامه را از خون نشسته حضرت فرمود که بر کبابین است کز و نیشامی و باطمان
مختور شود پس آن ملعون به نفرتم حضرت بید تریش احوال مردودت نام او شکسته کرد تا بستان مانند چوبند
و در رستان خون از آن مرتب و بر این حال گستران مانای بود تا بچشم و اعلی شد و بر این تیغ مفید و سید این طایفه
عبد الله سیر حضرت امام حسن که کودکی بود چون علم بزرگوار خود را با خیال دید از خیمه مخیم بیرون آمد و دوید و نزد یک
عم ناعده خود رسید زیت خانون به چند خواست که او را ببرد اند قبول نکرد و در آن وقت حرمه من کامل و بر این
دیگر آن خونی که سیر خود را گرفت کرد و آن طفل معلوم گفت و از بر تو را در زبان بنویس و آن معلوم دست خود را
میش داشت که نمیش بکیر بیاورد آن خونی را در دست خود آورد و او دست عبد الله را چید از آن طفل فریاد با عماره آورد
حضرت او را در بکشند که از سر برادر صبرتم که در معنی است در روختان خیانت بید بر بزرگوار خود میرسد پس آن حرامزاده
تبریر بر آن طفل معلوم زد و او را در او فرغانه معلوم شهید کرد و فرغ روح مفیدش با شیان حدسی بر و از کرد
پس حال نمی و سب خونی بنزد بر بدو حضرت زد که بر و در افتاد و در آن حال رجب خاتون از خیمه بیرون دوید
و فریاد و ارقاه و اسیده آورد و میگفت کاش در بیوقوف آسمان بر من می حسید و کوهها باره باره می کشند
پس با غم یعنی گفت که از سر سیر امام حسن می کشند و تو پیاده و نظر میکنی در آنوقت آب از دید نام
آن یعنی روان سه و رو کرده اند و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو خود مالید و میگفت که چینی خدا را
تقدیر غم منم کشیده و بخون خود عقیقه پس سر و از زبان گفت چه انتظا میکنند و چرا امار او را تمام نمیکند پس آن
کافران بی و منم هجوم آوردند و چینی بنی نمز بر بر و آن محتر نشی زد و ایالتی بنی بر صلی نمز نشی زد و
راعه بنی نمز بر صلی بودت حبیب از سید عرب زد و حضرتی دیگر بر دوش مبارکش زد و نشان بنی انسی نمز زد
و امام مظلوم را در در انداخت و خونی را گفت که سرش را چید از کوی چون نزد یک الله و نشی لرزد و چنان کرد
بنی سنان بنی لکش بیرون خود بنش اند و بر مبارکش را چید کرد و میگفت که نمز ترا چید کنم و میدانم که تو فرزند زنگی است

و مادر و پدر تو بنام حق تعالی اند و از حضرت امام زین العابدین علیهم السلام روایت شد که قاتل آن حضرت سنان بن وهب است
و اینست که ششم فرزند او از ابی بنی برادر خواست که سر آن مهرور را جدا کند حضرت فرمود که بعد از شش که
گشتند فرمود که تو بی و در زیر که تو بی و در جواب دیدم که سنان بنی برادر کرد و مرا می و در نزد و در میان ایشان
یک ایلی بی بی بود که شش فرزند مسکود و در میان رول خدا منزه مرا بی خبر داده آن حرام داده و شش گفت مرا
یک شش کنی و در نوشتن شش گفت از حضرت بنی بابت رسیده بود که زبان شریف را از نهان عطف منباید
و حرام را از گفت از فرزند ابی نواب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حقی کوثر است میگویند تا تراب در حضرت فرمود
که ایام را بکنی و میدانی که میگویم از فرزند او که گفت که ترا نیک می شناسم مادر تو قاطعه زهر است و پدر تو عی تر تقی است
و بعد تو محمد مصطفی است و در اینکشم و در اینکشم پس در اولاد که در کتب سر مقدس الفیور را از بدین مظهرش
حد کرد و در روایت دیگر فرمودیم آن حضرت را جدا کرد و اظهار است که در میان شش یک بودند اگر چه سنان و شش و جمل تر بودند
پس ابی حضرت چون مولای خود را گشته و بد بران کافران حمله کرد و چهل نفر را بکشت کرد و سر خود را بران چون حضرت
زنگی سموز و نو زنهان و فریاد کنان بجانب جنم روان نم و فریاد میکرد که در بر کوبی که فرزند بنی خود را کشته و در
حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که چون آن امام مظلوم استیلا کردند ابی حضرت بنی با خود را بران چون آن
حضرت که است و فریاد کنان بر سر عظیم حرم و بد و چون محذرات بنیام عصمت و جلالت خدا استیلا کردند بر و با
برینم از جنم بیرون و دیدند و چون ایستادند و آن سهیلار صد آن جلالت را ندیدند فریاد و احسنا و ا
اها مار کشیدند و ام کلثوم و رقیب و دختر آن حضرت دست بر سر میزدند و ندیدند و مکشیدند و امجد
ابن حنی قویا عمام در و کشته به بیع ایل حفا و در حمار را بر ایل اقتاده است و زینب خاقون خواهر حضرت ملکوت
و امجداد این حسنی کرامی است که در خاک خون غلغله است و اعقابش زخم جدا شده است و دختر آن دختر
ترا اسیر میکنند و کذا استکانب مکنم حال خود را و میجو و علی و حمزه سید الشهدا و امجدان این حسنی است
که به بیع اولاد و نافع استند است و در میان در حمار را بر ایل اقتاده است بر اصحاب محمد اینها و زینب
عقوب شما اند که بدست ایل حور و حفا گرفتار شدند که با ایام و زحم محمد مصطفی مرده است و در روایت معمر
وارد کنند است که چون آن حضرت را سید کردند با در عظیم و درین بزرگ و با و با بر سر حمار که بر او تیره

واقیان مکلف کردند و دروم گمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب خدا نازل گردد پس میگریست و خود را زینت
امام زین العابدین میساختن کرد و در این فتنه سید صبر آن حضرت صادق را روان کرد و گفت که چون حضرت سید الشهدا
شدند و در مدینه حصار شدند و از امر فرزند پیامبر عافیت نداشتند و در کربلا در آن روز که تا قیام آل محمد را بر خود
و پیوسته با شمار از غم و اندوه شفا دهد و دوستان شما را نقل رساند و طلب خون کشندگان شما بکنند پس اهل
مدینه از شنیدن این خبر بسیار بگریختند و گفتند حادثه عظمی واقع شده است تا بحدی که چون خبر شنیدند دست
آنها حرکت رسید و حاکم الفدائی در مدینه ظاهر شد و در روزین اکثرت مشاهده نمود پس حضرت فرمود که
چون امام مظلوم را شنید کردند در میان لشکر شتافتند و فرمودند مردم او را منع کردند و جواب گفت
که چه گوئید فرمود که نگفتم خانی آنکه حضرت رسول الهی است و نظر بر احوال شما و بر آسمان و زمین ملکد منبرم که نفرین میکند
بر اهل زمین که جمیع اهل زمین ملک شوند و من بنده و صابی ایشان باشم پس آن بدجنان گفتند که ای کینه ما
با خود کردیم و محکمی با ما نیستند و سید جوانان بهشت را برابر ما نیستند و ولایت ما نیست پس ما با شما با یکدیگر
ببخت کردیم که بر این زیاد خروج کنند و فایده نبیند و گفتند خدا تو کرم کرد و آن فریاد کننده حضرت
فرمود که هر کس را بود که در حق من باشد بر این فرقه منبر و که وجهای انکار آن بجهنم برود و منکر و کفری نخواهد
شد و او این را که گفته این را بگو و عذاب الهی بر ایشان در آخرت شدید باشد و در بعضی از کتب
معتبره از امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهداء شدند و کلاه غرق و در خون حضرت علی علیه السلام
و بر روز کرد و بوی عذبه آمد و بر دیوار خانه فاطمه و دختر حضرت امام حسن شست چون منظر فاطمه بر آن کلاه افتاد
دید که خون از او میچکید و فریاد برآورد و گفت این فرزند را که مرا برافش آوردن است چون اهل مدینه بر آن حال مطلع
شدند گفتند که این دختر من است و در اولاد محمد الطاهر آینه کند و بعد چند روز خبر رسید که حضرت در آن
روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غش و تزیین نیست بکثرت محبت اعتبار دیگر و نسخ معتبر و سید
این طایفه و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقا سر مبارک سید الشهداء را جدا کردند و بر کباب آویختند
اکثر جایگاه منقرضه که قطع داشت مانند جبهه خرد غم و خوارت کردند و بر کباب آویختند و بر کباب آویختند و
بیا میباشند پس آن اولاد و تافه و کافران بیچاره و بیچاره محرم سید الشهداء را و روز و وقت

دست بخت بر آوردند زنی از قهرش و ابل در لشکر عرس بود و چون حالتش بد کرد و شکر برداشت و رو بآن مامور
و گفت ای پسران بر جفا های فرزند رسول خدا را عادت نکنید پس تو هم عیشش بود و او را بر سر انداخت و آن پسران
ایچه در چشمه بافتند بختش بد شد حتی کوشش و در آن روز کوشش کو دکان و خنای از باز تران بیرون کردند تا آنکه کوشش ام کلثوم
در بدند و کوشش داره او را برودند و از قاهره دختر امام حسن روان کرد و داد که گفت من کودک بودم و خنای طلقه
در بار فرمود و نام و در خنای را از پای من بیرون مسکود و مکتوب گفتیم از شستن خدایا که بگفت چه گونه میرم
که دختر رسول خدا را عادت میکنم که هر گاه میداند که من دختر پیغمبر ام هر نفسی که از من میگذرد گفت اگر بگویم دیگر نخواهد
و شمع مفید از حمیدش از ریش خاتون روان کرد و گفت که چون من بکنم امام زین العابدینم و در آن وقت
پرسید بسیار خوابیده بود خواست که امام مدعی بگفت بقبل بر من ایامی که میگذشتند و از سر این کودک
بجای میگذرد چون عرس من نزدیک خیمها آمدند که که در میان نوز و عیال من را ایستاد
و آنرا از این برده اند پس و نه اگر چه این برده را ایستادند و دیگر متوفی عادت و منبش شدند و آنش در جنبه حرم
روند و محذرات اهل بیت را با طعنان و کدکان سر و پا بریند از پیغمبر بیرون بروند و بر اویت و دیگر از قاهره فرود آمد
حقیر سید الشهدا عرض است که گفت بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدیونش و حیران بر وجهه ابتداد و بوم و دیر
و بر دور آن و خوشن خود در دستان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که انقباضش آید یا بجا خواهد ماند کرد
آیا خواهند نشست یا تیر خواهند کرد ناگاه دیدم که کار رسید اند و بنیزه در دست داشت و پرشت زنان میزدان
میگرفتند و آنرا داشتند عادت میکرد و این فریاد میکردند که واجداه و انتباه و احسنه آبا سمانا در میان
این گروه نشست که کار ابار کنند آیا مومنی در جماعت نیست که کار انتباه دیدم تر از دیده اینها نیز خود در زدم و عزم
خود را امتحان کردم که بابت این بیا بیا دیدم که ناگاه دیدم که منظر آن ملعون بر فراغ افتاد و بر خنم دیدم که سنان نیزه اش بر چنان گفت
من آید و فرمود که کوشش مرا درید و کوشش را بر داشت و مقهور از منم شدند و مرا که داشت و متوجه خیمهاست
چون فرمودنش آمدیم دیدم که عجم بر منم شدند و مکتوب که بر منم بروم دیدم که بر منم بر دختران و برادرهای
جهان داشتند گفتیم که اگر عجم را در میان منم گفت فریاد منم شنیدم و دیدم که بر منم بر اعادت کرده اند
و برادر ام امام زین العابدین را بسیار خوشنک بر رو افتاده است و بر احوال فاسد شدند و کلین پسند منم از خنم منم

[illegible]

و مانند مردار بر آید که مبارکش میگرد و گفتیم باین رسول الله سب کریم است محبت فرمود که فکر غافل که از روز جمعه روایت
فکر کند آنرا که در غفلت این مژده حدیثی شنیده است که گفتیم چه فرماید در روزه این را که بخورد و بعد از ظهر سب است
بفرقی و زان و قطار که در غفلت این روز در وقت غلبه از آل رسول متعلق شد و بی تقوا از ایشان و از آزاد کرده ها
ایشان بر رفتن افتادند که هر یک از ایشان اگر در حیات الله محض فوت میبندند محض است قهره النبیان محمود
حضرت القدر گشت که در این مبارکش شد پس فرمود که چون خداوند را غفلتی کرد و فرمود بود در روز اول ماه مبارک رمضان
و غفلت را غفلتی کرده در آن روز که حضرت امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون سید الشهدا (علیه السلام)
نقا و علماء اعلی رحمت خود عمر سعد یعنی سرکس شهید را بر قبایل محض گشت کرد و با خواتین اهل بیت سکن در همان روز محرم
کوفه کردند و خود و روز دیگر فاند و اندان عین کشتن و احباب و مصلحان شهید را در میان خاک
و خون که شست و رفت اهل حاضر از قتل بی سید اندند و بر سر او و بر کتفها ملرم نماز کردند و حیدر مظهر حضرت
سید الشهدا را در زمین مکان شریف که احوال مد فوشت دفن کردند و اگر را در بایستی باران حضرت دفن کردند
و سایر شهید را در بایستی باراد در یک موضع دفن کردند و عباس که نزدیک فرات و در همان موضع که شهید شده بود
دفن کردند کعب ظاهر معین بود اما در واقع امام را بفراموشی و قتل نمکند امام زین العابدین با همکاران افتاد و خود حیدر
و با اهل حاضر و مصلحان را بیکسایر شهید را در دفن کردند و اکثر شهر انوب روایت کرده است که اهل حاضر می گفتند که
چون ما رفتیم که این ترا دفن کنیم غیر ما این را نذر کنند و ما غنیمت میدیم و مرغان بقصد ترذات بن میدیم که پرواز
میکردند و از حضرت امام رضا متغول است که امام زین العابدین محقق اند که بر میر نیز کور خود نماز کند و حضرت را
دفن نمود و بر پشت ریشیان و جوانان بداند که واقعه ازین شنیع تر و مبغی ازین فحش تر از اینداری عالم تا
انقر الصر نیما ادم واقع شده و خوانند باید که وقوع این احوال باعث غمزد اعتقاد شیعیان و محمدیان گردد زیرا که
هر که در زمین دنیا مرتد گشت نزد خدا تعالی عظیم تر است بلائی او سخت و استدار او بشیر است و دوستان خدا را درو
ایش بماند و نشسته تعالی باشند و بپوشند از حق تعالی بد و طغیان و فتنه و بندگان شهادت و شد زو مصهار امیط بلند و آنها را در
و می نمود خود را شناخته اند سر باختن را در راه از اعظم سعادتها میداند و لغها و دنیا نیز از این رافتی است و اخبار
محبوب این در هر چه باشد قهار است این سب و یکبار از سفر از این است بر کنند و بید زینر سب است

[illegible]

و مغرب زمین فرستند که بر دشمن خدا که با هم خوشتر را بریزم و حج بنهار روز تمام تا آنکه حج بجا آید راتع کیم و حضرت
را تیار گویند و نه شوند و بنزد ائمه اربعین بپسند و بگویند که رات کفنه الله خدا و اول آیین حضرت باستان
بنیفا و نفر را بر سر میفرستند و محافل آن را بقبل میرسانند و لشکر کباب بیاوردم و خواهد فرستاد که حج از بلاد
بیج نمایند پس فرجام نیست و بر حیوان حرام گوشت را تا آنکه سر و تن آنرا نماند و طلبت و ملک و بریه و دوله و سایر
ملک اسلام عرفی فرجام کرد و آن تر احسان اسلام و کشته شدن منیر فرجام کردند و بر کعبه ان اسلام سبز او منیر فرجام
کذا انت و بر کعبه نمکند خوشتر را فرجام تخت و بر ریش عیان مادر در زمین مدفون باشد خدا علی را بر سر او خواهد
فرستاد که خاک از در او پاک کند و منزلت او را درین عالم و ملک و امام تو خروج کرده اگر خواهی بر خیز
پس بر درازانها خواهد خواست بر خیزد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد
باید و بر کعبه خدا از آسمان میفرستد و رفتن خود آمد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد
برکت و میوه مستار از آسمان بخوردند و حیاتی که خدای میفرستد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد و بر سر او فرستاد
علم بر کات فراموش و الا صورا کنی که تو آقا خدا تا به حال که تو یکسوزن معنی اگر اهل منزه ایمان
بیاورند و بر سر کعبه نماند بر این فرجام شود بر آن بر کعبه از آسمان و زمین و ملک و کذب است و بر سر او فرستاد
که فهم ایشان را تا به کعبه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد که شیعان را از کعبه فرستد
که محضر نماند بر آن و نیز در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که بداند خبر خانه خود را در زمین او را خبر میدهد باحوال
آن و بیاید و آنست که این خداوند و بنا موجب برید عزت آنهاست و دست خدا و نعل نمک و خداوند آنها
که فتنه است که آن را از نعل گردانند اکنون نام آن نعل و قرص در زمین مذکور میشوند و نسبت
ایشان متوجه میشوند به نشان قبرهای آنها باقی نماند و حق تعالی ایشان را در تبار و غیر نماز صلوات
میرساند و شفاعت ایشان از درگاه خدا حاجت طلبند و در دین خدا بر او و وجه و دانا بنزد و در اجم را
نیام ناهرات بر زمین مسکونند و بادشاهان زمین بطوع و رغبت خود را در اختصاص او بر خاک
آستاده و ایشان قنایند و بر رو چینه بر زر کس به برکت صلوات بر ایشان امر زنده میشوند
و حیدرین بر زر کس به برکت لغت بر دشمنان ایشان مستحق برکت میگرددند و بر سر او فرستاد

و صند بن برار کس بر بکت کرستین برایشان و محزون گردیدند از مهاببت ایشان مستحق تر میسکوند
و مستحق شهادت خود را از لوث گناه میبندند و چندم برار کس باقیست ایشان عملکارم اخلاق
و محاسن ادب میسکوند و چند بن برار کس ظاهر و باطن در روضه مقدسه ایشان تقاضای بابت و مستحقان
صدا و روایا از دارالشفاعت میبویست رفتن میبندد تا آنکه اندک عیال و دارند از ایشان جدا
بر کواران قدس میسند و از قرب معنویان مقربان خداوند رحمان در برش بهره ما و قیفا سرمانند و حق
بزرگ و عدل و عظمت ایشان را در رحمت تو قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد کرد پس کدام عدالت و بزرگی
و بزرگواریم عظیم تر بنویسد بود که امیر و متعالی این رحمت و عظمت و ابدال متبوعان و افاضه
که در خاطر عوام باشد که از حضرت باطنی که کشند خواهند شد حیران و حیران گردیدند و طبع
الهیات خود را بر او انباشتند و در این محاسن انست که احوال متبوعان و نیز با احوال خود
قیاس نماید کرد و بگفتند که در باب منتهی شکایات ما باشند و توانند که رفع انقضای که بر آنها
مطلع اند از خود میکنند باید هیچ وقت در این عاجز نگردیم و باید حسب توفیق امور موافق خواست بدین
ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت عظیم حکم پذیر نیست پس باید که ایشان به علم واقع مکلف نباشند
و در تکالیف ظاهره و باطنیه ناسی نباشند چنانکه ایشان در باب طهارت و نجاست و اینها و اینها
و کفر و عباد و ظاهر مکلف بودند و در علم واقع مکلف میبودند باید که با یکس معاشرت نکنند و هم خبر را
کنند و اندک و حکم بر کفر اکثر علما میکنند و اگر چنین بود حضرت رسول بندگان و خیر نمیداد و عالیه و حفظ
را انجام داد خود در کار خود و هرگاه چنین باشد پس امام چنین کسب ظاهر مکلف بود که با وجود احوال و احوال
با متناهیات و کفار جهاد کند و با وجود مسیبت زهر از زیت بر از کس و وصول زبانه از زبانه
از کوفیان و سایر کفر حضرت تقاعد و در زید و اجانب ایشان نمیکرد و این را از نظر حضرت
حجت البه بر این تمام میکنند و باید که در وقت زرقن فانی میبود که آن حضرت در وقت تمام همانند و جان که
چنین بود زیرا که بدین معنی می فرستاده بود که آن حضرت را در ملک مکنند و بنزد او برند یا مقفل آورند چنانکه مکرر فرمود
که چون خواستند که مرا بکشند که نمی توانم و در قبله که منی بمقتضی انشائی بر کتف تو نمیکرد و گفت که از برادر

از برادر اکرم و در سورج جلال زین بهمانم انبیه بنی امیه را بدی آوند و نقل میسازند و در منجی از کتب معتبره
که تیر به لبه شک غلطی بعرض العاص داد و او را در لغات جامع قزوینی کرده و نتواند که بر حیدر که ممکن باشد حضرت را بیکدیگر و با نقل
رساند و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را بر این کار و در آن ملک فرستاد و باین سبب انحضرت احرام حج را بجز
عذر دل نکرده و پیش از اتمام حج روزی عراقی آمد که در زمان موجود یعنی که بر اهل ملک دنیا خود را بر کفر و کفر از ارباب
مسکین و مبارات یقین و از زلال ظاهر محمود و حضرت بجات و عورت و قیام لغت و در صبر کرد و در راه حضرت و اندک بهر
کشید و رفت و گشته شدن در ضمن جهاد را بر امیر و قدرت اختیار نماید محل اعتراض خواهد بود و جواب دیگر آنکه قومی
حقان اهل ملک در اعلام و نم خود و اندک پیروان ایشان را از ایشان می طاعت عظیم متناهی حضرت فوج را بطرف
بنی بنیامیه چندی بر آن کس منبوت گردانند و موسی و بنی فرستاد و حضرت رسالت را بتکلیف
به تبلیغ رسالت در ملک خود و اکثر ایشان را بر اهل ملک از شهر ایشان را بر این غیر آن را بر این تمام حجت گرا
که با انواع سیاستها شنیده کردند و اگر در حقیقت متظرنی آن اقام معلوم یقین تکلیف خود را اعدا و بنی حدیث را در
خود کرد و اگر با بنید مسکین و و انکار افعال قبیح او نمیکرد و معویه چند آن سحر و اختراعات را انحضرت کرده بود و نقل
باخی مانند آن قلیل هم مانند کثرتی بر طرف میبند و قبیح افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسنند و کفر عالم خود را بدین
شهادت حضرت باعث آن شود که مردم قدح از جواب عظمت پیدا کنند و قبیح عقاید و افعال آنها را عقیده اند
و حجب و وجهها مانند مجبار و غیر او پیوسته و در ارکان دولت بنی امیه نزال انداختند و همان باعث القرض
و ارباب ایشان شد و در احوال او اخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان تنبیه آن قومی
نداشتند ایسم اهل علم علوم الهی و در میان خلق منتشر کردند و بدیع ادبای ظلم و عدوان را با برکت ختم
و بنای علم و منجرات ایشان شیعیان در اطراف عالم بپراشیدند و در بنی حنی امامه ظاهر شد و حجت بر علما
تمام شد و ناچار که بجهاد و جمع بلاد شیعیان شدند و کتب سنی از ایشان و در بنی حنی از جمع مذاهب مظلوم
ترکست و علما را از ایشان از علما قدس اهل او نشان بیشتر و انانیت و اگر تکلیف تا اهل غاصی سیم اینها از کتب
خروج سید الشهدا است و اما او با و جابحن و جان چو شیعیان جواب دیگر آنکه بعد از نبوت حضرت
بر ایشان اعتراض کردند و در ربه از امور ایشان ظاهر شود و محض از جهل و خطاست و در حقیقت انحضرت

برخدا شد و ایشان از صبر و یکره نمودند و خداوند خدای کلینی سینه معجزه روایت کرده است که هر که در وقت حضرت
 صادق عرق کرد که قدایتی نوزم چه بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صیغه داریم که گفته باید و زهدت حیات
 خود بعمل آورد در آن صیغه مندرج است و چون آن صیغه تمام میشود صدای غم که وقت از میان است بسیار باقی پس
 در آنوقت حضرت رسول نبی و اعلی اید و هر یک از ما را جز صید که وقت وفات نورسید است و منزه است و او را تفرقه
 خدا باو نماید و چون امام حسین ع صیغه خود منظر کرد هنوز آن تمام نشده بود که حضرت رسول خبر شهادت او را
 داد و او را بجای آورد و در آن وقت آن حضرت متول جفا و تملیک استیلا از خدا بفرست او کردند و او دفن گردیدند
 چون بزین رسیدند حضرت شهید  بنی و همی کرد که ایشان نزد قبر شریف او در صیبت او بودند
 تا بد آنوقت تنبیه کرد و در رحمت  این بود که در آن صیغه نوشته بود و هنوز بعمل نیامده است
 و بر وایت معجزه و بر جبریل و در  و وصیت نا اورد و در آن دوازده مهر نوشته بود و دیگر در
 مقام از بنیاب سخنان بسیار است و در باب خطائیت و در کما گفته که کور شده که چشمت و اید و لی التوفیق
 و شک باویم و در بیان وقایع جان که از کردار شهیدان شده و اوقات تا مراجعت بقیم حضرت طاهره
 بیوت مدینه علیه حضرت رسول شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران این قلم جان کوز را چنین روایت کرده اند
 که چون سرفه مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل رفیق و آسمان با بر سر منبر کردند خروشی از زمین
 و آن و فغان از ملک آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین را در پیش و در منبر کردند و موافق منور سراف
 از فرزندان امام حسین در غل و زنجیر کردند که کودک بودند و گشته شده بودند حسن مشتی و زید و عمر و فرزندان
 امام حسن و بر و کبان سر فوق عصمت و محذرات اهل بیت را با محل بستن آن برهنه سرور کردند
 و عمر کشتن آن مقامان و در گاه رب العالمین با شمر فراموشی و منشی بنی اشعث و عمر و بنی امیای قتیبه
 کوفه کردند و بر وایت و بر سر آن سران سرور را بکوی لعین و جحیمین سلم داد و سر را با بر شهید را
 با شمر فراموش فرستاد و چون بکفله رسیدند و ترطر اهل بیت رسول بر آن بدنهای سید و اطفا بریده
 که در میان خاک خون غلبلله بودند افتاد و خروشی بر او کردند و سید اشک از دیدار آن کردند و چون نظر
 ایشان در آن عیان جسد مظهر سید الشهدا افتاد خدا بفرست کردند و خود را از شتران 

و گفتند و از کرب و فتنه ساکنان بلاد اخلار بگیرد و در آوردند و کلبه‌ها را حمران را از آنجا حمریت بختند و بیجا
فریاد برآوردند که واکم راه این چنین برگیرند و فرزند نهند به تشکر با عفار بریده و رقاب و خون عذرا و لب
شده سرش از رقاب بریده اند و با عفار و رزاد در خاک گریه افتاده است و در منورس از خون سرخ کوفته شد
و این مملکت کنونی خراب کرد و قاصد عدالت نواح که کار با سیر میرند و خیزان توابع که کار با سیر میرند
و هیچ حرف ترا در حق ما رعایت نکرده و چهره‌ها را زخمی و غارت کردند پس با با خود در محفل غایب و خطاب کرد
و از تظالم حال شهیدان گریه و اسیر محنت و امید و خستیدند و مالیه‌ای در یار و از آن حمریت کرد پس
بعد مملکت شهید کردند و با جگر بریان و لب خون فشانیدند و محمد مصطفی او جل کونیه مر قضا
و از نور و بد فاطمه زهرا و از یاران تن خد که گریه و از شهیدان و با سیر سینه و خیز سید شهید
صد منور بدر بر کوار خود را در گرفت و در بران بدین صفت و تا آنکه جمع حمران را از
دوستان و دشمنان بگیرد و قتل آورد و از لیلای راه سد و کردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را از حیدان
افام معلوم شد کردند و نهند غیر از اقام زمین العاید بنمیتون کشته و غیر من فرمود که چون در صحرای گریه بدرم را
با عمو و برادران و خویشان شهید کردند و روانه کوفه کردند و میوه که قتال رسیدیم و نظرتن بران نزرگواران
لطفاً افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه و فراموشان شده حالتی را عارض شد که نزدیکی
که مرغ روح از ایشان بدن پرور کند و چون رنیت عظم من اینست در غمت جدا کرد گفت از غم و بیستند
و در یاد کار بر کواران و این غم به حالت که در قوت بدن حیا هم کفتم چگونه مرغ تنگم حال آنکه بدر بر کوار خود را
با برادران و عمو با ناهمدار و خویشان ننگ کردار بریده در میان خاک و خون می بینم که کجای بدن این نگر و آه و
و متوجه این محنت کرد و کویایان کار از ستمنان عهد استند عجم گفت که از نور دید این است و حد بر
تو بگویند که امید روح و علم تو خیر داده و فرموده که خفا خفا کردی از این محنت و آید فرستاد که دست اینان بخون
شهیدان آلوده شد و کرب و آنی اعصار منصرف شد و بدینبار باره راجع خواند کرد و مد فون خواند کردند
و آن نغمه از صرخ مظلوس سدا استند از در محو القاب خواندند که بر کمر بر طرف نمود و عمو و برادران نام نگو
نمود و نه جید سحر کاغذ بخوانان که تو و العوان غزلت در خوان از هر طرفی زبانه کرد و در غمتن سینه شمر

و این صبی بود که روز حضرت رسول بدیده حضرت فاطمه زهرا و عاقله حیره برادر حضرت خنث و حضرت امیر مظلومی قهرمان اولاد
و این صبی گفت من میگویم که او در دم و حضرت و حضرت از آن بر نفس و حسین از آن متبادل نمودند و حضرت امیر آنی او را
و حضرت رسول و ملت مبارک خود را داشت و برادر گشته و نظر از او در و شد در سوسه آن بزرگوار آن افکنده
پس متوجه آسمان شد و چون سر از سید بر داشت اب دیده مبارکش میرفت و این تکیه اندوه جمع اهل بیت
کرد بد پس حضرت امیر و حضرت فاطمه زهرا لاله لاله کردند حضرت فرمود که چون فرزند از اجتماع شگفتا بگریه کردیدم خبر بل
نازل شد و گفت خداوند تعالی بر شما و شما را گردید و محنت را بر تو تمام گرداند این عیلم عظمی را بر تو گوارا
سخت و مفر فرمود که اگر آن شگفتا اینان با تو در نیست باشند و مصلحت تو و اینان
عبد این بنفکند و بر نفس که ~~شگفتا~~ عطا کند تا تو را فرخوش شود کرد و لیکن بلا بسیار
باشان خواهد رسید و عظمی ~~شگفتا~~ خواهد یافت بر دست جماعت که ملت ترا بخود بندند و عظمی
کنند که از امت تواند و خدا و در آن زمان پیران و اهل بیت عظمی رسند هر یک را در حکمانی و قربانیان
از یکدیگر کرد و در باشند و حق قیامی بر آنان این صفت است اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان
کرد و پس خدا را حمد کنم و بگویم او را از این بخش پس خبر من گفت از محمد برادر تو عظمی و مغلوب امت است که
خواهد کرد تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند را که تو چنین شنیدی خواهد شد و در میان گروهی
از فرزندان و اهل بیت نویندگان است تو بسیار خواهی بود و در ورید کرب و مشقت از فرزندان
ندارد و حضرت از روز سالمان بمرسد آن رخسار با کثرت رخسارهاست و حضرت آن از سیم و قطعها
زین شب است و آن از زینها نیست و چون در آن روز که فرزند را در آن تو و اهل او در آن روز
شنیدی خواهند شد و احوال خواهند کرد با آن شک که کفر و لعنت و جمع اطراف زمین خواهند کرد و در
جبرکت و احطاب خواهند داد و در باطل طاعم اموال خواهند گردید و در روز عقیق از برار تو و در رتب تو
ایچ مکر تر نماید بلکه از خدا و سرور عظمی و در بار کردن اهل بیت منجبت مظلوم که حجت خدا بند بر خلق
بعد از تو پس سستی فایده می دهند پس در میانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم بادشاه
خداوند قادر که بر کف کند از دست من بدر میبرد و او اعتنا کند مرا عاقله کند داند و از هر که خواهم در هر

[illegible]

و محکس از این نجات نیابد و این حدیث شریف را چه سلفه مذکور شد بود در بیفهام عباد است بفتح از آن
ا برادرسد و کلینی سید مغیر روایت کرده است که چون امام حسین را شنید کردند آن کافران اراده کردند که آب
سر بدن مبارک حضرت بتازند و چون این خبر با پیشتر رسید اندوه و ملیت این زن مظلوم کردید پس فقه فقام
حضرت فاطمه نزد یک رنوب خاتون آمد و گفت از خاتون فرمودی سلفه آزاد کردن حضرت را و آن گشته او در دنیا
شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره بنیر زید و بان بنیر گفت که منم سلفه آزاد کردی رسول خدا ام بنیر چون تمام
مغیر را شنید بهم کرد و از پیش او روانیست و او را برادر ساجده و در تاجیه ما بنیر سبب مرا از حق
که بروم و آن بنیر را بنیر کنم که  دارند رنوب خاتون او را مرخص کرد و چون
فقه بنیر یک شیر را  بنیر سر برداشت فقه گفت عیدانی که فقهان میخوانند که با
حید مظهر امام حسین  در ایامک سم اسبان کشتند چون بنیر این سخن را شنید
رفت بکنک گاه و در  مظهر حضرت که داشت چون روز دیگر صبح بدیدند که رویا
بان عربیت غنچه شکست گاه شده و آن خال سفید بدن کردند عمر سعد گفت این فتنه است افتنا میگفت
مسکیند و راه شکر کردند و از آن عربیت برگشت و سید این طاعوس و دیگران روایت کرده اند که
چون ایدیت رسانست خرد یک کوفه رسیده با بنیر خان کوفه بنیر را به پیرون اندند پس که از زنان کوفه
پایتان پرسید که شما از کدام اسیرانیه گفتند فایم اسیران ال محمد زن چون این را شنید لبیرت
از مابلا خانه بنیر اقد و بنیر در خانه داشت از حاد و متفهمه سرانیت بی آورد و بوث بند و داخل
کوفه شدند و اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند که بسیار در بخور و عقیقه و دست مبارکش را کردند
نخل کرده اند و محذرات عصمت را بیشتر آن برهنه بود کرده اند صد انبوه و بشون بلند کردند حضرت 
خاموزند بلند گفت شما بر ما توجه و کردید مسکیند پس که کار اکتست بیشتر بنیر حرم آمد گفت که در اوقات
تیمب خاتون و غمز حضرت اشرارین را کرد و بوی مردم که خاموشی توید و بان تندت و افتراب
جفتان سخن مسکیند که کما از زن حضرت امیر سنی مسکیند پس بعد از می مدال سرح و درود بر حضرت رسانست
وال او گفت اما بعد از اهل کوفه و اهل بغداد و دیگر و کعبه آنها بنیر فامیل عید بنیر زات از دیدن کار از خود

دیده است ما از چو رستم ایستاده و ناله ما از بستم شما کنی نکرده و مثل شما مثل آن زشت که رفته خود را محکم
می نایبید و باز تر کنید و شما نیز رفته ایمان خود را گنبدید و بگفت خود بر گشتید و سنت در میان شما بود و عذر
می آید و سخن باطله و مغلط کثیر بن و عیب جو و دشمنان و تشبیه و مانند گیم که در هر سخن روید
مانفزه که در این قبور کرده باشند به نوشته بر در چو زبانت فرستاده و خود را محله در جنت گردانید و با شما
بر ماکره و ناله میکنند خود را راکشته اید و خود را بسیار میگردانید و کم خنده کنید که عیب دعا
در بر خود فریدید و لوث این عار از هیچ ابی از جامه شما زایل نخواهد شد و چه خبر تدارک و تواند کرد استن عذر
نوشته بهر ۲ و سید جوانان بهشت را و کسی را گشته اید که خدا در و نشانی گشته و جنت شما خود
و در بر شما نماز که با و بنه میبردید و دهن و شتر عیب و لغت بر شما باد که بدینا کج بود
و خود را از جنت نه انا اعتد کردانید و زبانت را باطل کرد و عذاب الهی کردید و بدین
و مکتبت بر او خود فریدید برین باد و شما را از این باره کرده و چه
بر و گمان محذرات حیرات لوی شتر گردیده و چه خود منها از بر کند کان فرزند آن او گشتید و چه چو تنها از و غایب
گردید که کار بقیض و در او امر منکر کرده و در غن و آسمان هر در است آیا محکم کردید که از آسمان خون نبارد نه
در آخرت برت ما خواهد گردید از آنا ز این اعلم عظیمتر خواهد بود و ما را می گوید نخواهد است بجهت خدا
معذور شود که او معافیه عاصیان مبادرت بخیماید و ترسد که شکام انتقام او نکند و و پروردگار شما و کنی
کنه کارالت را در گفت محذرا گویند که مردم را از سخن آن محذره قاطعه حالتی رود و او که بر حال خود میگردانند
و دستها خود را بدندان گمرو و بیست و در چلو فراموش کرده بود چند آن کس که دیش او ترسد و شکفت
بدین ما درم فدا شد شما با و بپیران شما بهتر می بیند و جوانان شما بهتر می بیند و جوانان او که و بپیران او را دادیم
بر کز خاگر شوند و مغلوب میگردند و بزرگتر شما را که یک نمیدانند که دیش امام زین العابدین فرمود که اگر ع
لست و محمد اله که عاصیان و کافران و انان مسیحا می گردانند از عیب حرج کردن خود غرض شد و از خلقت
امام موسی کاظم علیه السلام منقذ است که محذران قاطعه و خیر امام حسن علیه السلام این خطره را خواند و جنت خدا را بر آن انتقام تمام
کرد حمد میکنم خدا را بعد از یک و حمد و تسبیح عرسش با بخت انور او را گمان نماند و درم و توکل بر او نمیکام

و کواچه میدیم بر وجه این خدا تا آنکه محمد بنده و رسول او است و کواچه میدیم که فرزندان گرامی او در کنار اب
فرات بجاییم و نفقه شهید شدنند خداوند اینها میبایم بپردازانند بر تو افترا میزنم و از آنکه گویم بر تو حاکم
انچه فرستاد بر من بجز خود و عهده ناکر بر تو حاکم گفتم از مردم بر امانت و امانت او عقیق حقه او کردند
و او را سکنیه شهید کردند خیال کنه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند و در خانه خدا او
حضور کرد و بر آن سنان کز خاک بر سر ایشان کوفت و غلغله از نکرده نه در حیات او در هنگام اوقات
و با آنکه او بود بنیر و خود پاک و پاکیزه و شهید شده با امانت معروفه و قدس است مشهوره و او را حالت
در راه زخار و علامت کشیدگان و غیره نشانش پیرو کار او را کوهی بیوه اسد ام بدست کرد
در سرتی عاقبت او را شکو کردند و او را اسبندید و پیوسته خبر خواه تو و رسول تو بود و آنکه
بنیر و تو افتد و ناکند و دنیا بود و در این برادرش و در عقیق و در آخرت بود و جهاد کنند و در راه تو
و شهید پر او را و بدست خود او را بر باد داشت اما بعد از این کوفت و اهل نکر و عهده و دیگر خرفی
عادل نیست سبب است که شما شهید کردانند و شما را محنتی خسته و امیدار فادای برالغمت که دانند و علم
خود را بجا داد و فهم و معارف را بجا عطا کرد و عالم صدوق علم خدا و محنت حکمت خدا و محنت خدا و محنت
بر جمیع عباد و بیاورد که او داشته است ما را بکرامت خود و تفضل داده است ما را به برکت بنیر خود
بر بسیار از قتل و کفر و فساد بسیار ظاهر شما بکذب کردید ما را و ما را استغریب و قتال ما را احوال
و انشده و احوال ما را غارت کردید و ما را الحیر کردید مانند او را و ترک کابل خیال کنه و نرویز
خدا ما را استید و پیوسته خون ما را بیست از شما بکشد شما میباید بر اینها روزنه دیدید و خود بکشد
شما و بکشد تن مات و نبرد در محراب خود خواهد رسید و خدا احسان ما و شما حکم خواهد کرد و شما در کینه
بایکجه رنجند از خونهای ما و بافتند از قاتلها ما را بر کار اینها موجب سعادت ماست و بر این خبر حاضر
کردند دست این رهایی و در این شما مقتدر باشند لعنت و عذاب خدا را که بر تو و شما رسد
و عذابها بیای بر این شما در شما تا دل منور و شما مستعجل خواهد کرد و بگوید که شما و شما
شما را بکشد و خواهد کرد در دنیا و در عقیق عذاب الیم خدا که عذاب خواهد کرد بایکجه بکشد

و طایفه بر سر دختار میزدند و او بداد و او بنور او میبختند و وحشی شده دیده روزگار بر کز خندان مانده
بودن این امام زین العابدین استاره کرد و بجهت مردم که ساکت گوید و بهای ایند و محمد و ثناء حق تعالی ادا کرد
و در روزی که حضرت سالار اهل بیت کرام از حضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که را شناسد شناسد
و هر که شناسد بگویم تا شناسد که غایت حق تعالی این است که این امام منم نیز آنکه با تقیر و موم او را در کتاف
فرات ذبح کردند منم نیز آنکه تنگ حضرت او نمودند و مالش را بفارت میزدند و عیالش را اسیر کردند
منم فرزند آنکه او را در راه خدا اسیر کردند و منم نیز آنکه ایها الناس هر که را شناسد شناسد
می دانند که نام ما باید در حق نوشته شود و او را فریب دادید و عید بپایان با و نوشتند و او را فریب
دادید و در وقتیکه با و منع کردید کار را در روزی که او را در دهنش را بر او مسلط کردند و بدیدند
نظر بر روی حضرت رسول میخواستند کرد و در روزی که با و منع کرد که حضرت مرا نشنید و تنگ حضرت
مرا کردید و شما از محبت من سبقت میگیرید از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میبختند و در بیان شد
و عید اند خون خدا افتاد که منم نیز آنکه حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که از حضرت مرا قبول کند
و حفظ نماید و وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در پیج رسالت او تاسی
کفایت رسالت لازم خون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله ما همه سخن
ترا می شنویم و اطاعت تو می نمایم و طلب خون ما تو از از منم کاران تو می نمایم حضرت فرمود که ایها
ارغنداران و مکاران و دیگران باز شما را نمی خورم و در حق شما را با و منع کنم و چه گونه با و منع کنم
با فروغ شمار که هنوز فراموشی نکردام و جرات دلباشا فامند است که است و انشائی آن صدها در سبب ام
مشکلت ویدرم و اهل بیت او و برادر دیگر شما گفته شدند و در محبت حضرت رسول و محبت پدر
و برادران و خویشان خود را تا حال تلخ در کام منست با شما سر سرایم که نه از با باشند و نه بر غیر
مالی شو چند در مرتبه آن امام مظلوم و بیاینها کت و کفر و شدت عذاب قاتلان او حضرت خواند
و ساکت شد و در بعضی از کتب معبره از کتب کج کار روایت کرده اند که گفت روزی بر سر زیاد سلام
برابر نشست و در آن روز کوفه طلید و فرمشتول کج کار نشدیم تاگاه صد رتبون لیبار از اطراف کوفه

از اطراف کوفه شنیدم از خارج که نزد من استاده بود پرسیدم که این شد چیست گفت که بریند فرج کرده بود
و شکایت زیاد بکنک او رفتند و فرستاد و او را اقل سهر میکنند پرسیدم که کوفه آنکه فرج کرده بود گفت حسن
فرمان از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفتم تا بکنک کوفه رسیدم که مردم استاده اند و انتظار
مکشند که السیران و سواران را بیاورند تا کاه دیدم که نترسید یک بچگی کسی ده و محاسب بیدار شد گفتند در محرم
حضرت سید السید و فرزندان قاطعه نذر او در محله است تا کاه دیدم که امام زین العابدین بر سر برهنه بوارت
و عیالی در بخور و محروم است و خون از بدن مبارکش میخورد و میگریزد و زرد و زرخن و اندوه شتر چند نمواند
با بنی مروتون آید ترغیم آنها خدا جبر میزند شمارا که رعایت جد ما کند بد و در روز قیامت که ما دشمن
نزد او حاضر شویم چه خوب خواهد داد او را که مرا برتر آن برهنه بوار کرده و مثل السیران بر سر برهنه بوار کرد
لکه در غم شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویند و بدست تن ما را میزنند و از بر شما میگریزند و از بر شما میگریزند که در اول
خدا جبر میزند از او فرج کرد که ای بر ملک ما که از شما که بر کز لکن غریبه دهل کوفه با طفلان السیران بر جم
میگردند و فرما و نان و جو میدادند پس ام کلثوم زجر داد و ابی ترکه که از ابی کوفه نقد فرستاد پس
رسالتی را میست و آنها را از دشت و دغان کوهان میگردانند و بر رفتن می انداخت و زنان اهل کوفه بر
مشت بدو احوال آن مقام میفرستادند و بعد از آن میگردانید ام کلثوم چون خدا نکره ابی ترکه را شدند از میان محل
خدا از آنکه از ابی کوفه مردان شما را میکشند و شمارا میگردانند خدا در روز قیامت در میان ما و شما
حکم کند در بین محالی خدا در سنون برخواست تا کاه دیدم که سر باز شنیدار که بر سر تنه کرده بودند
بدانکه و در میان آنها سر نود دیدم در نهایت حسن و صفای نور و فاضله و شکر و نعم حلقی بر توالی خدا و مانند
قافه نامان سید خورشید و از صفای بر لبه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سر و آفتاب
و سر خود را بر حجاب آن محراب زد که خون بر رفتن رکعت که میزدنش و در کار خود را از رفتن غروب
از تابو شنید را برادر پهلوان قاطعه بنیم حوزة القبر و دلداری کنم از او را بر بزرگوار فرزندان عالم زود
خود را و خود را از خود بخشنه را خبر بگیرم که بدیش از جور و دشمنان محروم است و دلش از ستم دونان
محروم است از ستمتان جان نوز آن نوز بد که نوز انش حضرت از سر را بر بزرگوار از انشک

خوبن حاضران رخساره دهن ملکون شد و از دوا ده دل بوشکان سوار تیره گردید و شش این غا و دیگر
روایت کرده اند که عمر مختار ملعون سرشور سید الشهدا را بخوبی ملعون داد و تبر و این زبانه را
چون خوبی داشت رسد در شکامه در قهر آن ولد الزمانه بنده بودند و سران سرور را کنار خود و
آن ملعون تو زن داشت یکی از این رسد و دیگر از این خرم سبی سر مطهر را در خانه پنهان کرد و
نزد یک زن خرم انداخت و به آن زن از و رسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سرخس را
آورده ام آن زن گفت و این تو سر فرزند حضرت رسول را باین خانه آورده که بکشد که دیگر سر
بیابانی تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد که یکی از جبهه ساطع
بود و لوت آسمان طالع علیه السلام حضرت مرغان سفید بر گردان سر برافنده آند پس رو در دیگر این زبانه و بعضی در
قهر آن تار نهشت و مردم را با رعایم داد سر مبارک سید الشهدا در طبعی که داشتند و نزد
آن ملعون ولد الزمان حاضر کردند و بر دو کبان شر اوق علامت و فرزند آن حضرت رسالت را بر دوش ایستاد
کمی پس آن تفرقه آورد و شتر خند باین ملعون میخواند و بر کمر کاب مرا از طلا و نقره که بایستد بر کنوار
راشته ام که کعب و نسب از همه کس شریف تر بود و بدید و مادرش از همه کس نیکوتر بودند این زبانه
بعضی در چشم نهشت و گفت نه گاه تو میدانم که او چنین است او را چه گفت و حکم کرد که آن نعیمی را بقتل
آورند پس سر مبارک آن سرور را نزد یک آن بدکمر که داشتند تبسم کرد و اظهار تعجب و شکر نمود و چون دست
داشت بر لب و دندان سید الشهدا هم بر او و جسم بسیار خوشی دندان کجوده است و در آن زبانه بنی از نعیم
از سیر زیاد ابرجوب را زین لب و دندان علایات آن برادر بد که در خر خود میگردیدم که حضرت رسول
این صومع را میبوسد و زید خدا بکرم بلند کردن ولد از نا گفت و در شمس کریمه شکست که خدا بایمان داده
اگر نه آن بود که بیم شد و خرافت ترا در با خدایت بر این ترا کوفت منبر خرم زبانه گفت و بدیدم در
حضرت رسول برادر از کسب را بر زانو رات خودت بیا نمود و او را بر دهن خیمه بنده بود و دست
بر سر آن نه گاه داشت و گفت خداوند ایشان را تیموس بپارم و بنی سینه حوشتان بنده کان تو
از سیر زبانه تو نیکو می گفت کرد و این صومع که فرزند فاطمه را کشید و فرزند مرجانه را بر خود آویخت

اتبر کرد به نیکان شمار اقبال آورد و بدان شمار به نیک بگرد پس چون نظر ملکوتی بر رنوبت خاتون افتاد که در کنار
نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست که از کنیزان او خطی گفت این رنوبت
خاتون دختر فاطمه بنت رسول است پس رنوبت رو باین حرامزاده کرد و گفت چگونه خدایا که ما را که امر داشت
به محمد مصطفی بمهر خود و پاک گرداند ما را از رحمت و ملک و کناه و پاپ کردن او را بگویند و ملک فارغی و دروغ
نمکبید ملک را بر دهن ما بنیم و بپرانند پس زیاده گفت و بعد از آن که برادر تو فرمود این را براج خواهد کرد و این را
با تو مخفی خواهد کرد و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از بر ارسب المخلوق ازین سخن در خشم شد و حکم کرد
نفس و عروق حریف گفت بر گفته زنان ما نم روزه مواخذه معصوم بنیت پس زیاده گفت خدا ما را طفر داد
بر برادر طاغوت و مکرر آن اهل بیت تو و بنده ما را از ایشان شهادت داد پس خاتون گفت بزرگ ما را شمع
و اصل و فرع اهل بیت سالت را از یاد انداختی اگر نخواستی سید تو باین صفت بد تفاوتیست بر این نو و بر این ملک
ازم کنونم گفت از پس زیاده کرد و بی تو روشن شد گفتی حسن دیده حدیثش با و بسیار روشن است که او را میسود
و بسیار او را محمید و او را بر دوش خود میسود و میسود و میسود و میسود و میسود و میسود و میسود و میسود
آقام زین العابدین شد که این کسب گفت عیسی بن الحنفیه گفت شنیدم که خدا کشتن عیسی بن الحنفیه
فرمود که برادر داشتیم عیسی نام داشت او را مردم بنیم کشته اند و بعد گفت تو حیران میساز بر جواب فرمود او را
کردن نرسند چون رنوبت حرف قتل آنقدر نداشتند مظهر شد و بخت یا محضت حسید و گفت بخدا گویند که از وجه الممنوم
اگر او را میبینی ترا اینر کنش حضرت فرمود از عمر تو مرا با و بگذارد و گفت از پس زیاده مرا کشتن نهد بد متعانه
که کشته شدن در راه عداوت مانده در دنیا شهادت مانده و در عقلی کرامت مانده پس المخلوق امر کرد
که ائمه را بخانه ببرند که در بهار مسجود و در آنجا حبس کردند و رنوبت خاتون گفت که در آن وقت بگزین
از زنان کوفه نرسد مانیا میجو چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما را اندک و بر قدر محاسن از عمر کنیزان العابدین
روایت کرد که گفت چون خدمت حسن مظلوم را شنید کردند زنان بنی هاشم در عالم آنوقت خاهاها سیاه
و پلاس پوشیدند و از سر ما و کرا و عیسی کردند و امام زین العابدین طعم عالم بر این ائمه شریف و سید احمد
بن ابیطالب و دیگران جوابت کرده اند که خبر بخاد عمر حسن را بگوید و گفت که نامه که فرمود نوشته بودم در قتل

حسن غریبه و عمر گفت که نام کم است این زیاده گفت که باید البته نام را بیاورد و منجانب عذر در داشته بجا برارفت
شیخ مردم عمر گفت که ترا لعنت کردم که متوهم قتل او نمیشوی و از فرشتگان و آن محسن خبر نوبود و عثمان پیر و بزرگوار
گفت راست مکتوبه فرما خودم که عیبش شد بختند و ما همیشه دلیل مردم میبودم عمر لعنی گفت بجهت الهی است
که کجای از غریبه تر کار نگذرد اخلاصت سیر زیاده کردم و خدا را بخشم او مردم و قطع رحم کردم و غنیمت آنم که آخر کارم
چرا خواهد بود سیر زیاده نیست و منمیرا نه و گفت الحمد لله که حق و اهل حق را غالب گرداند و بزند و اتباع او
بار کرد و کذاب و لیسیر کذاب را نکشت و درین حال عبد الله بن عقیف سیر خود را از ششمان حقیقی اثر
بود و سیر مشغول عبادت بود بر حوائت و گفت از سیر مر حانه کذاب و لیسیر کذاب توئی و پیر تو و
آنکه که تو را اوئی کرده و پیر او و از دشمن خدا فرزند آن سیر را میکنند و پیرا بر سلمانان بالامیر و بدوام
ششمان مکتوبه سیر زیاده در عقیف شد و گفت که بود که این سخن گفت این عقیف گفت فرمودم از دشمن خدا نوبه یاد
مکنی و رتب طایره حضرت رسول را که خدا آیه ظهورش آن ابن فرستاد دشت و دوار سلمانانی مکتوبه و اعوانه
کسی سیر اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمکشند از طالع لعنی نبرد بید که حضرت رسول فکر او را بدین سیر
لعنت کرده است پس آنش عقیف آن لعنی تریش و گفت بیا و بر او را بنزد قریب اولان از هر طرف دویدند
و بنانه او را بنده این زیاده گفت بروید و آن کور را بیاورید چون خبر فتنه او رسید مقصد نفر اجتمع کردند
و سیر قیامی غریبه جمع شدند چون این خبر سیر زیاده رسید قیامی سیر را جمع کرد و با جمیع لشکر بکنک آن نوبه
و میره صبح در میان آن ابن اتفاق افتاد تا آنکه از عوب بسیار از هر دو طرف در میان لمح طعمه غنیمت شدند
و اصحاب سیر زیاده غلبه کردند و پیر خانه ابن عقیف رسیدند و در را شکستند و بنانه در آمدند و دختر ابن عقیف
آن سیر صغیف را خبر کرد که مخی لغان آمدند گفت با کی بنف غنیمت را میسر رسانند چون ششمان را با و داد و چهره نمودند
و ششمان خود را حرکت میداد و آن ابن را از خود دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از بیم جانب با و احاطه کردند
و دخترش فرما کرد که او بداه و ششمان بدیرم را احاطه کردند و یا و رشت که دفع هزار و نماند و می گفت
کاش می فرمودم که امروز با غیر ما جرآن قاتلان عزت رسول در پیش روی می کردم و انکار آن از
هر جانب احاطه کردند و آن کور ششمان میکرد و خبر میخواند و آن نامر و انرا خبر کرده بود تا آنکه برادرش

او او را نزد پسر زباده بودند چون نظرش بر او افتاد گفت مگر که خدا ترا و بی کرد این عقیقت از دشمن خدا چه
چیز را دلیل کرد که بگوید که اگر چشم خدا باشد کار بر تو تنگ میگردم این زباده گفت از دشمن خدا چه میگویند در
حق عثمان این عقیقت گفت او را از زبان غلام بنی ملاح و اریسر مرعانه را اندر ایا عثمان جبار را رختی بوده یا نه
خدا ایمان او داشته که آن او حکم خواهد کرد و لیکن از فرمول آن از خود و بدست و نیزه و بدست تا ترا کجاست
چند روز پس زباده گفت از تو چه بگویم تا شربت مرگ بجایی این عقیقت گفت ای محمد که رب العالمین از سر و گردن
خود خود کمال میبرد پس از این که تو را داد و قتل تو را که خدا شنید و در حقش کند و عا میگردم که شهادت من
در دست ملعون تیر نمیخورد باشد و چون تا میان شدیم از شهادت تا اعتقاد کردم و اما خدا علیه از اعتقاد
شهادت روزی که در حاکم قدیم مرا استجاب کرد اندک پس زباده حکم کرد که آن چهاره را از گردن زدند و برادر کشیدند
و در روز دیگر حکم کرد که سر هر یک از دینار بنی النضر را بر سر نیزه کردند و در روز باران و محلات کوفه کردند
و از زباده بنی اریسر را اندک گفت من در غرقه خاز خود نشسته بودم ناگاه صدای سحیح عام و خروشی عوام
مکش فر رسید چون سر از غرقه بیرون کردم دیدم که سر بر نیزه نکرده و یک سر در میان آنها بود مانند آفتاب
میدرخشید و نور آنرا سطح میگردید چون نزدیک غرقه فر رسیدند کوشش دادم کوره کف تلاوت
معیود و بانی ابر رسید و حسیت آن اصحاب الکوف و ارفم کافو فر اقبالتا عجالیس مودین فر از است
چون نگرشتم نتوانستم که سر مبارک حضرت امام حسین است کفتم از فرزند لولیندا امر نواز امر اصیب کف و در غم
عجب است و بروایت دیگر چون سر هفتم را در کوفه بر نیزه کردند شروع کرد با وز بلند خواندن کوره کف
و تابانی ایه خواند انهم قیتة اذنوا ابر لعم و ذننا هم هدی و این معجزه هم یکا فران فایده بخشید بلکه موجب فرزند
صلوات ایشان گردید و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه برداشتند او گفتند این ابر را
خواند و سحلم الدنیر اظلموا ای منقلب منقلبون خبر روزی باشد بدانند آنها که ستم کردند باز نشست
ایشان یک خواهد بود و بروایت سیم پس این زباده یعنی قتی تا مها با طراف بلاد نوشت و فرستاد و تحقیقت
حاکم بر نیزه بلند نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسول حکم کند محمل آورد و نامه در غم باب با معر و هم بعد
اقتبر دهم نوشت چون نامه بان ملعون رسید حکم کرد که در غم بنده اند که حسین شده است پس چون از خانه

بنی مالشم و سایر بیوت قدسه بلند شد که هرگز در مدینه حبس نماندند و بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت این تالها
و بنوینها تعویض بنوینهاست که بر قتل عثمان از خانه من اقمه بلند شده بود و بر من مکتوب داشت فرمودی انکم که هر حسن
و دبدبش میبود و مارا دشنام میداد ما او را هیچ نمیکردیم اما حکیم بانی که ششتر بر شوکاشه و اراده قتل
ما نماید پسر از آنکه او را یکشتم چو چاره توان کرد پس عید که بنی حاکم برخواست و گفت اگر فاطمه زنده بود
سر حسن را میدادیم و عید عمر و گفت حاضر او را بریم فاطمه از تو که پدر او عم هاشم و نو بر او را در کاف و فرزندان
او فرزندان هاشم اگر فاطمه زنده بود حجتی میکرد و عیدش میبخت و کشته شده او را علامت نمیکرد پس
کما از آن کرده ما عید پدر بنی حنفیه نیز داد و رفت و خبر شنید و فرزند و بلند او را با و گفت عید اله
بیزبان شکایتی و ترفا گفت انا لله وانا الیه راجعون ابو الساسل از آن کرده او گفت احسن بنی
این بخار سید عید اله تعل خود را با و زد و گفت در فرزند کند که نیز نبست با جام حسن بنی این بخار سید مملکت
مکذلو کند که فرزند او را استم که خود در خدمت او کشته شوم و بهین خوشنودم که اگر نتوانستم در راه او
کشته شوم در این سعادت محروم شدم عید اله که فرزند آن غم زور لایب او سعادت شهادت رسیدند و بر
سید الشهدا و شهیدان دیگر سید مستند و مرثیه میخواندند و بر او آب و دیگر نیت و خمر عقیق کهویا به
خود را برین تاشی کرد و چون تاب انگ از دیر روان کرد و مصطفی از کافران بمجا چه خواهد گفت در
جواب سید الشهدا در و فکر ازینا پرس که چه کردید با عسکرت بر کزیده و معذرت و کجه جبت این ترا
کشتند و اسیر کردند آیا این بود خبر از حکیمان تا گاه در میان مرثیهها شنیدند که کجه جبتی اند بر آن
امام مظلوم و او را نمیدانند و چون نشنیدند از هر طرف از اشعار و راتی بسیار بر آن اخبار و شنیدند
از سر زار و جنبان می شنیدند و کجه را نمی شنیدند و اما نیز بدیدید چون بر مضمون نام این زیاده و مظلوم
گودید نام بانی تعجب نوشت که سید را و اسیر این نام فرستاد چون نام این بدیدید از تعجب بانی و لدا از راه
رسید محقر بنی تعجب را و بر او آب و دیگر خبر بنی قیس را عید و سید الشهدا را با و داد و برده بنی
عمومت و طارقی بنی طیبان را با و فرستاد ملاعین کوفه همراه او کرد و سرکاران سرور از آن نام
فرستاد و بعد از چند روز تهیه نفر محنت اشرا بل نیت خبر الشیر کرد و امام زین العابدین را عقل در کوفه

در کون مبارکش که است و محمد را برادری عصمت و طهارت را بر دشمنان بر شتران کوه کرده و با شتران
و حیوانات و عقابان و عقابان جماعت تا باین طلی شده و رسید این طایفه از این بهیمه غر اور و آب کرده اند
که گفت فرمود و در کعبه طواف مبارک نمود و تا گاه مردیدم که ملک خداوند مرا بیاورد و در کعبه که بنا کرد گفتیم از خدا
تبریس از خدا و مثل این سخنان میگویم که اگر گناه تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب
امر رسل تمام شد از عزت و بزرگی و بزرگی گفت بیایم تا فرقه خود را بر تو ببینم پس مرا بکنار برد
و گفت فرمود میان بجهان نفر بودیم و بر سر امام حسین موقوف بودند در راه شام و در شب صد و یک که بر آن بودند
آن بود در میان مسجد اقصی و شراب میخوردیم و در کعبه از ریشتهای آن شراب خورده و شراب میخوردیم
چون از آنها خواب رفتند صد امانت را خداوند بر تو از آسمان شنیدم که هرگز چنین سخنان نگوید و صد استیقام
که کسی نداند که محمد مصطفی را تا گاه دیدم که در آسمان گشته و سید آسمان و فرقه صلوات بر او و آل او و بر سر
دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و حضرت یسراخرافان با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کربلایان
و روحانیان و ملائکه متوکلان از آسمان بر سر آمدند پس جبرئیل فرمود و یک صد و یک بار سبده العرش را بر
او زد و بوسید و بر سینه خود خیسباند و راست دست و پیر دست را بر او بکشد و میجو سبده بود و میگردانند و بفرست
حضرت رسول میگفتند و آن حضرت مبارکست بر او است و بفرست رسول باین گفت به سبده با فرزندش و
نور به فرجه کردند تا گاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ما را مژگور کرد و دست که ترا احاط
کنم و در حق آنست این خفاکار اگر صیقلی رخت را بپوشد و در نگویم سبکم خیاره بر قوم لوط کردم حضرت
فرمود که نه از جبرئیل میگویم که در قیامت باین تحمّل کنم پس حضرت رسول و ملائکه سبده را بر سر سبده
نما کردند و بر او صلوات فرستادند تا گاه که فرمود از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله حق تعالی مرا امر
کرده است که این بنیاده نفر را بقتل آورم حضرت فرمود که این مأمور شده اند بقتل او و بدین حدیث را گفتند و در
داشتند و بر کس حربه میبردند و گفتند و میگویند پس یکی از ایشان مقصد فرمود فرمود برادر
که الاغان الاغان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا نیاورد چون جع شد دیدم که همه رقیبان خاکستر شده اند
و بر او است خیزند و یک سبده را بر او میزنند آن سبده را آن عاجزها و فرسخ با استقبال ایشان آمدند

و من در مسجد بودند ام کلثوم گفت خدا کثرت شمارا بر دارد و بر شما مسلط گرداند که را که شمارا بقتل رساند
و امام زین العابدین متعجب شد باین مصحون و زیگارت در کارها و بفرمانش نه خدا را تا بکار تواند کرد و گفت و قلب را داشت
از اعمش روایت کرد که گفت مردی را در حرم از اهله که هرگز مبارک آن امام معلوم نشدیم رفتند بودند دیدیم
گفت در راه شام بر ای از رفتار رسیدیم و سر آن سرور بر تپه بود و ما بر دورانی حرارت میکردیم چون شراب
حاضر کردیم که خوردیم و بقیش و شادمانی شادمانی تا گاه دیدیم که دست از دیوار ظاهر شد و تقیم قیاد بر دیوار نداشت
شعر باین مصحون آبا عید دارند امی حسن را شنیدیم که گفت شفاعت جدا او را در قیامت مایه را رسیدیم و بر خود ایم
که آن دست را بگرییم تا مبادا شد چون باز لکها خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین
مضمون نه بجه است که کثرت شفاعت کنند نخواهد بود در روز جزا و در عذاب خدا محمد خواهد بود باز چون
یکی از ما را داده کرد که از آن بگوید باز غایب شد و چون نشست باز پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مصحون نتوانی که
که نشنیده حبیب را بیکم خود و می گفت خود حکم گفتا حد را پس راسب از در خود منصرف شد و دید که نوای
از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است باین شک تفاوت از حجاب کرد که از کسی قیادت گفتند از عراقی ما ایم
و بیک کسی رفتند بودیم و این سر او دست گفتند از سر راسب گفت لغت بر شما از عیسی را بپرسید و
ما او را بیداد خود می شناسیم پس را گفت فراتما این دارم که شما بپرسیده خود بگوید که ده هزار درهم
از پدر من باین میراث رسیدند او را از من بگیرد و من این سرور را نمی بینم که امشب نزد فریاد است چون
رجیل شود فریاد پس و هم چون بپرسش گفت گفت رز را بگیرد و پدر را بدست بکشد و او پادشاه پس بنکام
رجیل پس بر راسب ده سیمیان رفت که ده هزار درهم بود از در بر پنداخت و عمر بعضی از فرزندان را
نموده و سرش را بر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور باین نمک افتداد راسب چون سر آن
پندگوار را بدید خود بر و صحنه از آن سرمنور روشن شد و صد آوازی را شنید که خوش حال تو خوش حال
که که حرمت سزای بزرگوار داند پس راسب آن سر منظر را با کلا داشت و با مشک و کافور معطر گردانده و بر سر
خود گذاشت و رو با شما گردانده و گفت برود کار این عیسی اگر کسی که این سر بر زکوار با فرستد کوبد تا گاه مبارک

[illegible]

آن شهرند بچم ملو تانند اگر که ایشان اسیران اهل بیت اند و بر وایت اولی حوت نزدیک دمشق رسیدند امیر علونم از شهر
عسکری التماس کرد که چون ما را داخل شهر کنی بگو که زنان را از راه بر میزند که زلفا رنگمان کمتر باشند بایکو که سرها را بیشتر برودند
که مردم مشغول شوند بنگار کردن سرها و بجا لباس نظر نکنند و آن ولد از ناچون مرده و از خنایت که و عتقاد حکم کرد که سرها را در
صدان شتران غرم ببرند و در بغل از کتب محتر و ایت کرده اند که سهل تر بود گفت فرمود و فرمود و رفتی شد کم شهر و دیدم
در نهایت محبور مانندی و آنها را بسیار و معتور و دقیقه و مقدار اینها را دیدم که باز از این لایق لایق اند و پیر و ادب و عتقاد و مردم
زیست بسیار کرده اند و دفع و تلفات و انواع سازد می تواند با خود گفتیم مگر امر فروردین ایتان تبت تا آنکه از شهر رسیدیم
که مگر در شام عتقاد است که نزد ما معروف نیست گفتند که از شیخ مکر تو در شهر غریبی گفتیم من بهل بن کرم و یک شب حضرت رول
رسیدیم گفتند از سهیل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خونی نمیدارید و دیگر از این سترگون نمیکرد و گفتیم چرا گفتند
این فرج و سار بر آنت که سر اقامت منی را از عراق برار شدید پیرانده اند گفتیم سبحانی او سر اقامت منی را می آوردند
و مردم را در می کنند پس دیدم که از کرام در دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من لموت آن دروازه
شما فتم چون نزدیک دروازه رسیدیم دیدیم که رایات کفر و فساد است از بی یکدیگر می افتند ناگاه فرو بردیم
بیشه و رولت دارد و سر بران قلب کرده است که شبیه بنیم مردم کفر و رولت پس دیدم که زنان و کودکان بنشینند
برهنه بوار کرده می آورند پس فریاد منم بنزدیک ایشان بنزدیک گفتیم که بگو که گفتند دختر اقامت منی گفتیم من
از صیاب جد شما ام اگر خدمتی دارم بگو بگو گفتیم که سریدر نیز کو ارم را دارد که از صیابی
پهرون رود و سر را بیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر مسرور و دیدم از با بر دارند و بحرم رول خدا
اصغر راجع تر و اندازند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملون که سر آن سرور را داشت و گفتیم که ابا محمد است
که حاجت مرا بر او بر وجه چهار صد دینار طلا از فرم بگیر گفت حاجت تو چیست حاجت آنست که سر را از صیابی بیا
پهرون بر آن ملون زرد از فرم حاجت مرا داد و کرد و بر وایت این شهر انوش جوانست که زرد را حرف کنند
هر یک تناسل شده بود و یکی پیش تو نشسته بود و تحتش الله عافا عما یعمل الی الملوت و بر حاجت دیگر نشسته بود
که و سبب علم الدین علونامی منقلب متفلسف و قلب را وند از منهایل عمر و وایت کرده است که گفت
بگذر بگو که در دشتی خودم دیدم که سر حیدرک اقامت منی بر سر تنش کرده بودند و در پیش در حضرت که کوه کف

نمود چون باین راه رسید محبت آن اصحاب الکلف و ارفق کاتبانیا عجا بنده رخسار سید الشهدا
زبان فصیح گفت امر من از قدر اصحاب کفایت و این انبار است بر حجت انصرت بر اطلب خون خود کن
کافران حرم و دود و بخران را در سید عیاج و متقی که عجب السیران بود و بار داشتند و مرویست از اهل شام
بنبردان نماند و گفت الحمد لله که خدا شمار او بشمارد از مردمان شمار آفت داد و بزرگوار است شما سلاطین
کرد اند خون ستمی خود را تمام کرد امام زین العابدین علیه السلام ای شیخ ایامان خوانده گفت بی حضرت فرموده این راه
خوانده نقل لا اصابکم علیه اجر الا الموده فی القربی گفت بی حضرت فرمود که ما یم که حقانی مودت
میرسانت گردانید گفت باز فرمود که این راه خوانده و اعلموا انما عنتم من شیء خمس و السیر و لذ
القری گفت بی گفت ما یم و الترمی که اقرب اقرب است محضرتم آیا خوانده این را انما یدری الله لکن طبیب
عندکم الرحمن الالبیت و یظهرکم تظهرکم گفت بی حضرت فرمود ما یم اهل بیت رسالت که حق نیانی شما دوت
بطهارت ما داده است آنرا در زبان سید و لید که آنها خورشیدان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو بهمان
گردانید و گفت خداوند این را میجویم بوی تو از دست عثمان آن آل محمد از جنس و انس و کجاست انصرت عرض کرد
که التو که گفتم قبول نمود فرمود بی انمود قبول کرد چون خبر رسید رسید او را بقل رساند و از امام محمد باقر و دوت
که چون فرزندان او و خواهران و حویشانی سید الشهدا را این نزد بید میبردند بر شتران سوار کرده بی عمارت
و محلی بی از اشقیاء ما یم سبأ و السیران آل محمد و بر و اب و دیگر منقول است که دوران خاص که اهل بیت عصمت و جلال
داخل دمشق کردند ابراهیم سید علی با امام زین العابدین رسید و حاجت شنیدند و شکایتی که رسید بر کشته شدن او اظهار
کرد و گفت آخر که معلوم است حقیر فرمود که اگر خواهی بدانی که که معلوم است چون وقت نماز شد بدان واقعتا
شمار و بدین که او از راه که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس برید بید محلی از است و باز به
سبار ترخت بوم خودت و ملاعن اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت را نزد اطلبید چون بید خانه آن شخص
رسید محضرش تعلیم کرد که فاجران بکم را بر ابراهیم علیه السلام از امام زین العابدین فرمود از راه
بابی شش شکفت و زیوت فرمود که برخیز او علی ظاهر است که فاجر و بکم است پس بید ابراهیم از آن حال باز رفت
خوب کرد که جیشل فاطمه ظاهره را بید و نقل سید را بید را بسیار کرده بید سید را بید نو برد و گفت

این مجلس چنان سکنایست پس چون سر موز را بنزد یک آن بد که که انشدند فرج و شد بسیار کرد و گفت
عجب این سر شکفت که بهتر من بهتر از بد نزدیک است و مادر من بهتر از مادر اوست و عید من بهتر از عید اوست و فرج
بتر من از تو و همین سخن او را گفتن داد با سنانید معجزه از امام رضا متقول است که چون سر مظهر امام حسین را
مجلس نریزید بید او را و مجلس نثر است و باندیمان خود شراب زهر مار می کرد و شعله خنجر باز می نمود و شراب
بیاران خود میداد و میگفت بیا بشوید که این شراب مبارک است که سر دشمنان مانند مالک است که است
و دلش در حورم گزیده ایم و نامش را با نام حسین ویدر عهد او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود
غالب میشد شراب بیایه شراب زهر مار می کرد و آن حریف شومش را در پهلوی هفتخت که سر آن سرور
در آن گذشته بودند میبخت پس هر که از تالعیان مات باید که از شراب حورون و شعله خنجر صلوات
فرستد بر امام حسین و لغت کند بر نریزید و آن زنا و حق تعالی گناهان او را بیا مرز و بر حیدر و ستارگان
آسمان باشند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روانی کرده است که چون امام زین العابدین را با سایر اوداد
حضرت رسول با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت و داخل مسجد نریزید بید کردند گفت که خدا بد مرا است
حضرت فرمود که لغت کند خدا کسی را که بد را گفت نریزید و غضبند و امر کرد که آنقدر را بقتل رسانند حضرت
فرمود که مرا در بقتل رسانند دختر آن حضرت رسول را که بنیاد آن است بر خواهد کرد و محرمی غیر از من
ندارند آن ملعون نثر منده نثر گفت توان ترا خواهی برد و پیش طلبید و بوی نه گرفت و بدست میسوز
آن این را از کردن آن امام عالمی قرار برید و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه شدی حضرت فرمود که رانکه
لحیر از تو دیگر را بر من نیست نباشد گفت زانست بقتل پس آن ملعون آن را را خواند که اصابکم من مضربه
متما کسبت ایدکم حضرت فرمود که این را در حق دیگران است آن را به در شان مات که اصاب از مضربه
حق لا رض و لا فی القتلکم الا فی کتاب من قتل آن تیر ها لکن لا ناسو اعلی ما نکم و لا تفتخوا بما
اوتیکم بغیر سر شما مینس نه در حق و نه در خانه شما مکر و خفا نه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را
بیا فریج تار زده نثرید بر چه قوت شود از تار و نثر و بد بانه داده است شما پس فرمود که ما که با هم
از به ملک کردیم و نصیب ما حق تعالی سفر شدیم و فرعون نمیکردیم از آنکه لغات خود در دنیا ماند

در دنیاوت و شکویم از آنچه بجا رسد از نعمها رسد و بروایت این نخواهد و مگر آن که امام زین العابدین فرمود که
ما دوزخ ده نفر بودیم از مردان اهل بیت که ما را بمجلس بنید بپند برودند و غلها و رکوفن ما بود و ما را بر سر نهادند
بیکدیگر رسانیدند و در کفیم نهند الا که میبیم برای نبرد که اگر حضرت رسول ما را بر زمین حالت به بند چه خواهد گفت پس فاطمه
و دختر امام عیسی گفت از نبرد دختران حضرت رسول استبر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریهشان از خانه نبرد
برآمد و ملعون حکم کرد که سلمان را بر نهند و غلها را بر داند و سر امام عیسی را بر پشتش گراهند و نزد آن ملعون
حاضر کردند چون تقد امام زین العابدین بر سر منورید بر نبرد کوز را قدامی کشید و از شک خونین کتف و بعد از آن بر نبرد
کله کوشیدند تا اول نفر نمود و چون نظر رنب خاوند بر آن سر منور افتاد و بتیاریش و بر سران طافش حاک کرد
و بعد از خنجر کرد و لهارا باره باره کرد که حستانه احسب منیر حستانه از فرزند علی مرتضی از حکم کشته شد
پس تمام مجلس آن لعن خروش بر آوردند و نبرد بیکدیگر و کوهی تکلفت پس صد از بنا از این بهم که در خانه نبرد
منوجه بنید ششم گرفتار بیکدیگر که با حستانه از نبرد رنب رول خدا و از فرزند محمد مصطفی و از فرزند رسول توان
و تیمان و از شش تن اولاد زنا کاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد از بنا بجای خود متاخر شدند
و چون خبر زانی طلبید فرزند آنها مبارک سید الشهدا امیر و مکلف کمالی ایشان بنی ائمه که در خاک بدر کشیدند
مستند بیکدیگر چگونه انتقام انت ترا از فرزند آن قاتلان ایشان کشیدیم و مکلفند که از نبرد میل نند در
که نمک انتقام کشید پس لور زده اسلحه از صما که در آن مجلس نوم حاضر بود گفت و از بر تو از نبرد محبوب
بر دند آن مجلس فرزند فاطمه مغیرنا و فرم کردیم که حضرت رسول است و ذند آن او و برادرش پس بوسید و مکلف
شما بهتر نم جو انان باشند خدا مکتب کشمگان شما را و مکتب کشد ایشان را و مغرب گرداند و فدای الله
و بر نند ایشان را با نقل و رب حجم پس نبید و رفتند و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس
رنب و دختر امیر المومنین رجواست و گفت حمد صلعم بر و کار علایان را و در و مغیرتم بر جد خود سید محمد
داشت فرمودند خدا که تسبیح عاقبت آنها که کار یک شبارید کرده اند فرمود که نگذیب کردند بابات خدا
و استبراز نمودند آن ابا کمان مکتب از نبرد که چون بر فاسک که در اطراف زمین را و ما لیسر نو کردیم و ما
بهم و شش لیسران از نبرد نبرد بر آوردند که از خواند فاسک لور نزد خدا و از کرامت و بر کرامت گفت

مگر مکتب و دانش و نبوت با آنکه کاره را تو منظم گردیده و مراد تو حاصل گشته و بادشاهی تو متعلق گشته ابا و اموی سر کرده گفته خدا
 را که من و تو تحسین الله الذین کفر و انما یخلفکم فیکم انما یخلفکم الله الذین کفروا و انما یخلفکم الله الذین کفروا و انما یخلفکم الله الذین کفروا
 که ما هیچ و او دیم کافر از این نیست از بر این است که ما صفت نداده ایم این را مگر را آنکه بهر چه که دانسته گناه خود را و از بر این
 است این است عذاب خود را گشته ایا از عذاب الهی است از فرزند اراد کرده که زمان و کبریا خود را در پرده نشاند و در خیر
 مکر و مکر و مکر است اسیر کرم به بود و گنج او و لذت شهرت و سبک دانا و از رو طمعان بر خدا و رسول انکار دارد و این
 افعال بعید نیست از جمیع معنی که علم بر بزرگواران را خوانند باشند و کثرت این از خون سپیدان بر و سرش با چشم
 و پوست سوزان بر روی بیقرری بریده شده باشند و از تنها نهم خسته کفر و ضلالت فزاید و کینه درین ستمهاست بدو و خدا
 که در روز قیامت و کدورت نبوت اهل بیت راست نظر مکتب و از کشتن ایشان به بر و اندازد و با آنها بی فرج شود
 چوب منیر بر برب و دندان سید جوانان نیست که بوسه گاه سحر و نو و مکتب مطهر از کافران که البته خود که درین
 اند تقرب پیجو رسوایان از متاع کفر و دین مهر و ریختن خون اهل بیت رسول بکشد و بگوید که برو
 یا شیخ خود خواهی رسیده و از زوایا که کاس دین تو تا مرقی خشکیده بود و کاسی از فادر متولد نشد
 و آنکه کرده بود و آنچه کفنی گفته بود و خداوند که خاها و انتقام بپس از بر که ریاست کرد و غضب خود را
 نازل گهر بر که خندها را در کشتن تو حاصل گشته و خداوند که با او بگوید مکر و بخت خود را و نذر
 مکر و کثرت خود را و زود و وار و جوابی بر حقیر رسول بر این متعلق شده از کفنی خون دریت او و تنگ حرم او
 کرده در غمت او در تنگ مکتب حق تعالی خدا این را از چشم کاران ایشان گرفته باشد خلیفه حق تعالی مقرر
 که کمان علم آنان را که در راه خدا گشته اند مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود و در پیوند
 و خدا بپس از او و مکتب کننده و پیغمبر کاغذ بر این خاصه تو و غیر مل یا و راوت و روز خواهد عذاب
 خود را و باقیه آنکه ترا بر کون مسلمانان بوار کرد و خلافت باطل را بر این تو مستقر گرداند و خواهد داشت
 که ممکن نماید و با و دنیا کمتر است و آنکه هر قدر ترا کم بشمارم و سر زشت ترا بچشم میدانم نه بر این است
 که خطای تو فایده میکند بعد از آن که دیدیم مسلمانان را که مان و کینهها را از آن را بران کردند و موعظه جود
 بخشند در دلهای شکستی و جانها را طاعن و بدینها مملو از حسد حق تعالی و لعنت رسول خدا و نبی و سلطان

که سلطان در اینها رشتیان کرده و اعانت این قسم کرده که نوکرده اند که پس زین تعصبت گشته شدن پسر پسر کاران
و فرزندانی همچو آن و سلاله او و اینان بدستها سر از دست دکان خبیث و ستمها کافران با جگر خون ماز و دین
اینان میریزد و گوشت گاماز و دمن گامازشان بیرون می افتد از تنید اگر واجب دارد عین خود میباید رو دباست که عزا
نکرده و در دنیا قبله نیامی مگر آنکه دستها بیوسن فرزند است و نسبت خود استم کنند بر بندگان خود بوسه خدا نکند که مکتب دولت
نباید فرو بر آوست اعتماد پس بر مگر که متبونا کن و بر مگر که خواهی محب او و توانی بر اعداوت کن بگذر که کند نام مار
موتی و اتی کردن و قضاوت مایه توانا رسد و عار کرد از خود را از خود دور بگویند از کردن و منت سزا تو مکراند که
و ایام دولت مکراند مدنی و غنای محبت تو ارم تواند باشد و در روزی که ندانند مناور از جانب حق تعالی
که تحت خدا بر خالان و ستمکارانست پس محمد صلی الله علیه و آله که ختم کرد بر اراذل و عاصیان و بر احرار محبت و
و ستمها و دواال حکم از حق تعالی ثواب این ترا کامل سازد و احرار این ترا مضاعف گرداند و دینان ماضی
اینان با هم بدرنگه او رجیم و در دولت و خدا نشین مارا و تنگو و کشتی از برای ما نیز یعنی گفت این قسم سخنان
از جگر خوشگمان معیشت پس ما امام زین العابدین علیهما السلام که شد و گفت از فرزند چنین پدر تو قطع دم من کرد و در سلطنت
فرستاده شد و در حق تعالی و بگذرد پس خدا باو چنین کرد که هرگز فرمود که ای پسر معاویه و منده بیرونه پسر و باو است
به ابا و اجداد او بود و پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد را است و تولد او در وقت خدوم علی
بن ابیطالب بود و رانست کافران بدست بدر و عهد بود و از تو ارغید ابردا تا که همه کرده و مگر خطای من گشت
در حق برادران او و پدر و عم و اهل بیت غم بر اندیم بگویم بگویم بر سر و بر سر و غمناکتر نشنیده و فریاد و اویدان
و دلشوراه بر او است آبا منم نداره که سر بدر غم حسی فرزند عالم و جگر کشته و دلشوراه بر او است آبا منم نداره
سزا و بخت داد و بخت بجز شتاب و دینان شتاب نیست از باو ترا بخواه و ندانست و در روز قیامت و در
پشت از روایات بدگور است که آن معینی چشم آمد و یکی از ملاطمان خود حکم کرد که پسر او را تو به باغ و کفر و پسرین
و در انجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بیام برد و اول مشغول فرستادن شد و حضرت مشغول نماز بود که چون از زندان
بهر خارج شد و اراده قتل حضرت کرد دست از هوا بیدار شد و بر لقا یعنی جود پس غم زید و در افتاد و حلال
خود را بخازنان جهم داد و خالد پسر زید جهنم را دید و زید پسر زید خود آمد و حمله و افروختند و قتل کرد و آن معینی

حکم کرد که او را در آن قبر که بر آن نفر کشیده بودند دفن کنند و حضرت علی علیه السلام و شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران
بروایت مختلفه از فاطمه و دختر امام حسین علیه السلام کرده اند که چون مادر علی بن ابی طالب بر زمین می افتاد و بر او بیجا عارت
کردن پس مرد سبز و مور از اهل بیت می برخواست و گفت ای بنی دین و دختر امام علی بن ابی طالب و این را به پس من روغ از ترس
بر خود لرزیدم و بر او شایسته خود را سپردم و علمه ام نکستی داد و بابت می خطای کرد که از ملعون تو و برادر ملک
اختیار چنین امری ندانید بزی یعنی گفت اگر خواهم بگویم کرد و نبی گفت بگذر ای که بگویند که بتوانی کرد و کار نامه از دین
جد فایده بر من و کفر با طهر خود را طاهر میکنی آن ملعون در عین سر و گفت با من چنین ملکوتی میداد و برادر تو از دین بدر رفتند
و نبی گفت بدین خدا و بدین خدا و بدین پدر و برادر من بدین با من اگر پدر و جد تو سلمان شمر باشند ملعون
گفت دروغ گفتی زنبی گفت ای و شمس خدا اکنون تو بپا داری خود مسرور گردیده ای که خواهی میکنی فریاد جواب
تو میکنم پس بار دیگر شمس سخن را عاده کرد و بزی گفت ساکن تو خدا ترا می گردید و بر او است و مرا می گویم
باین شمس می خطاب کرد که ساکن خواهی بگفت خدا باینست را قطع کند و دید با من را که می کند و دست باینست
خفاک کند و باز گفت ترا بهیچ قسم گردانده اند اولاد و احبها خدا که از آن اولاد در آن می شوند هنوز سخن آن بر کوزان
تمام نشد بود که قحطی می دعا را و در مسجاری رواند و بن آن اولاد نشد و دیده ما را و فایده است و دستها را
خفاک شد پس ام کلثوم گفت محمد که قحطی می بهره از عفت بود دنیا نبورساند و اینم خبر است که قحطی
مترس بود خدا کرد و بر او است سید بن طاووس و دیگران می از بزی می رسد که ایشان گفتند
بزی گفت که آنم دختر من است و آن زن زنبی دختر علی بن ابی طالب است شمس گفت گفت خدا بر تو از بزی
محنت می جو خود را میکنند و در بیت او را اسیر میکنند بگذر ای که می گویم که مردم که ایشان اسیران فرست
اند بزی گفت بگذر ای که می گویند که ترا بقیه با ایشان می رسد و حکم کرد که او را گردان زدند پس آن ملعون امر کرد
که اهل بیت و سعادت را برینندان بزنند و امام زین العابدین علیه السلام با خود عیبه برد و خلیفه علی بن ابی طالب و غیر
باله کرد و آن خلیفه تا سزای بسیار کفرت امیر و امام حسین علیه السلام گفت و موبه و بزی را بسیار دفع کرد و نفرست
ند کرد که از خلیفه خدا را بخش آورد پس بزی خوشنود و محض و حیات خود را در جهنم میها که به سزای
نشین و عابدین فرستاد و بزی را در عفت ده که بزی بر اجم و کلید می گویم که موبه خوشنود خداوند عالمان

[illegible]

و فجاری اندخت و مرد مرده حمار و عراق سنه در و احد و ارت مغرب و والد سبطی بنی حمیری بنی لیس
بسی فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند محمد که منم فرزند مصطفی بنی امیه و منم فرزند شمس
منم فرزند عمارت تنه ایل جوین منم فرزند انکه برادر تویم کردنه جنیان زلفی و مرغان سوا منم فرزند انکه سرش
را برینزه کردند و کردند و درین زمان منم فرزند انکه حرمش اورا اسیر کردند اولاد زنا فاطمه ایل بیت محبت و بلد
فایم محل نزول ملکه سما و مهبط علوم حق تعالی لیس حسیدان از مدیج احد اولاد و مقام خرابگاه عظام خود باور
که خر و شنی از مردم بر جراتت بریدید پس رسید که مردم از او برگردند و موزن را نشا ره کرد که اودان بلوچون مودن انکه
گفت حضرت فرمود که از خدا خبر بزرگتر نت و چون نمودن انکه شد آن لا اله الا الله که گفت حضرت فرمود که شما رسید
با بنی حکم مود پوست و گوشت و خون فم حرمش ان گفت انکه ان محمد رسول الله حضرت فرمود که از بنی بلوچانی محمد زنا منشی
بر گفت که کورسب از حد منست با جد تو اگر گوی که حد منست در رخ گفته و کافه منوش و اگر مملوئی که حد منست پس چرا گفت
اورا گشت و فرزند ان اورا انکه کردن ملوچون توان گفت و بنماز است و الله را وایت کرده اند که در مجلس زینب
مردن از علما رسید و حاضر بود و از زینب پرسید که انم جوان گشت گفت علی بن ابی طالب پرسید که من گشت زینب
لبس علی بن ابی طالب رسید که مادرش گشت گفت فاطمه و دختر محمد که بود گفت سببی انم حرمش فرزند محمد شمس
که بانی زور اورا گشت بد رعایت کردید حضرت بیو خود را و در دست او بختا گویند که اگر فرزند را زده محو می
در میان حاضر و کمان داشتیم که اورا اسیر کنیم و بنما و نیز از میان شما رفتند و شما امر فرزند اورا
نقل اورا دید امانتی بوده اند شما برید گفت اورا که در خانه زینب بود بر جرات و گفت منم ابی ابراهیم گشتیم
در نور دست خوانند ام که بر کردنت پیغمبر بگشت تا زنده است ملوچون است و چون پیغمبر حق تعالی اورا بهم بر
وانی لیس و طیب روانی کرده است که ابوالد سوگفت که رورت را پس اباد بود بزرگ ترین علماء پیرو بعضی
رسید و گفت بختا گویند که میان فم و او دوستی بیدر قاعدت و چون پیرو ملاقات بختا گویند بسیار میکنند
و شما مرد بر اگر یک پشت به پیغمبر شما میرسد بغل می رساند و از حضرت سید اس جدمم اگر روانی کرده اند
که چون سر مبارک سید انکه را نیز میرید بید او زنده آن ملوچون آن سر متور را و فاطمه شریک حاضر میکرد
و منزه اب زهرا را می کرد و در رول باده خراش و در مجلس او حاضر شد و از انکه است و بزرگان انان
بود گفت ابراهیم شاه غریب انم که گشت برید گفت ترا با انی سر حکایت گفت چون منم و مادرش خود میر و م از اولاد

از احوال این ملک توالی مکیند مسووم بر احوال این سرطانیوم و اورا خبر دهم تا اولشما در خبر و شایسته بزرگ کرد و بزرگ گفت
که این سرطانی بن علی است و این ملک نیز گفت مادر او گشت بزرگ گفت فاطمه که دختر نول خدا نفران گفت آف با پدر تو
برویم تو و دیم فرزند تو گشت از دیم تو بداند که بد بر من از فرزند ان حقیر او دلت و میان فرم حاصله باریت و نصاری را
تعظیم نمایند و خاک پای در برابر تیرک بچیدارند و شما فرزند ان بنو خود مکشید و میان او بنو شما یک ماور بستر
در میان تنیست بد و بیجاست و دیم شما پس با بزرگ گفت که آیا شنیده حکایت ملک سار فخر گفت بگو تا بشنوم نظر
گفت میان جن و عجمان در میان است که یک سال مسافرت و در میان فخر رست بفرز یک پسر کرد و میان آب
و آتش و طول ان شش فرسخ و بر روی زمین شهر قرآن بر گزینست و کافور و باقوت و غیره از انجا می آورد
و در میان آب ان محمود و آن در دست نصاریست و در ان شهر ملک باریت ان گنبد کافور گشت و در محراب ان حق
طرد را و حکمت در ان حق سنج هم میگویند سم تجارت که حضرت علی بر ان نوار شد و در فخر حق را طرد و بیجا
مرین گردانده اند و در بر سال کرده بسیار از هزار طرف عالم تر باریت ان گنبد می اند و میروند و در هر ان طوار می کنند
و ان را می بوسند و در انجا حاکم خود را از فاضل ای حاجت طلب می مانند ان جن رعایت می کنند سم در ان کوشیجا
که کمان می کنند که سم در ان کوشی حضرت علی گشت و شما لیر و دختر بنو خود را می کنند خدا باریت بد شما را در خود و دیم
خود بزند بید گفت بکشید نام نفران را که مادر او بداد خود را و اکت چون نفران این شمعرا اشتد گفت می تواند باشد
بزرگ گفت بل نفرانی گفت دلش بنو شما را در جواب دیدم که گفت از نفران تو از اهل بیت و تم غیب کردم از شمعرا
و شما دلت میدیم بوجده بنی خدا و در کت محمد مصطفی ایس رحمت و در مبارک را بر سینه خود جیبانید و میگوید
و مبارک تا گشته شد و او گفت و غیر او را و اکت کرده اند و بزرگ جن امر کرد که سر ان سرور را بر در فخر
نومس نصیب کردند و اهل بیت فخر را امر کرد که داخل خانه انملون شوند چون محذرات اهل بیت علی و طهارت
داخل خانه آن لغت شدند زبان ال الی سفیان لباس نام پوشیدند و زور نام خود را گشتند و صد انو و کرب
بلند کردند و شتر و زمام داشتند و نهاد و دختر عبدالله بن جعفر فخر در ان وقت زن بزرگ بود و بنو شما در حال نام
عسری بود برده را درید و از خانه بر فرمود و مجلس نفس یعنی در اند در وقتی که مجمع نام بود و گفت از نرند
سر مبارک سیر فاطمه دختر نول خدا را بر در خانه فرم لقب کرده بزرگ رحمت و جامه را بر بدن ان می کنند و او را بر گردانید

وگفت ارشد راز و نهج کس بر فرزند آن را بخشد او بزرگ تر نشد که بسیار بر بعضی در آفراد و بچل کرد و فرماهی
 بکشتن او نمودم پس لعل بیت را در خانه خود جاداد و برخواست و شام امام زین العابدین را بر سر خوان خود
 میطلبید و شرح این غار را بکس کرده گفت که نشی سبک و خمر امام معین را بر سر خوان خود میطلبید ~~در راه~~
 در خواب دید که پنج ناله از تو میآید و بر سر نافه مرد بر منور سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب بایان آن احاطه
 کردند و بودند و بایان آن کثیر تر و کثیر تر و راه بود و گفت چون فراقها از فرخ گذشته اند آن کثیر نزدیک من آمد و گفت
 اگر سبک خاتون حد تو محضر ز کوی ترا شنیدم میباید گفتم بر یکل حد اباد سلام نو گشته گفت فرخ از حور بان بستم
 بر سید که آن پیران را بر بستران سوار بودند چه حاجت بودند گفت اول اوم غلی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سوم
 موسی کلیم اله بود و چهارم عیسی روح اله بود و پنجم آن مرد بزرگ دشت بر نش خود گرفته بود از ضعف می افتاد و بر
 منیو است که بود و گفت آن بجهت تو دل خود را بود و چون نام خود را شنیدم و خود را با گفت رساندم که نگانای این
 امت را با و بگویم تا گاه دیدم که پنج موی و کبر از تو میآید و در میان بر زن عالم روح نشسته بود از حور بر رسیدم که
 این زنان شنید گفت اول حوا را از میانست و دوم اسماء زین فروع است و سوم مریم و دختر عیسی است چهارم خدیجه
 و دختر حمزه است گفتم فرسخ گشت که از اندوه دشت بر سر خود که نشسته و گاهی افتد و گاه بر کعبه دو گشت جد تو را طهر
 ز رو است چون نام خود را شنیدم و دوم خود را پیوسته رساندم و بر سر و فرما و طهر و روم که از مادر طاهران ایم
 است نگانای منیو که کرد و گفت ما را بر آئنده کردند و خون ما را اصباح کردند انداخته و عروسی بدیدار نشاند
 و مرا اینم کردند حضرت فاطمه گفت اگر سبک بکش دل مرا بپاره بپاره کرد و حاکم را مخرج کرد انداخته بر من
 معین برداشته ام که نزد حق تعالی طلب منی و او را از کشندگان او بگویم و ایضا دیگران از سبک روانست
 کردند اند که رور بازید گفت که دلب خولید و بدیدم از خفت حید بر سر است تو نقل کنم گفت بگو گفت
 چون از نماز فارغ شدم بر حال تنم را قنای خود را بر اهل بیت گریه بسیار کردم خون خواب رفتم دیدم که در راه
 آسمان کشوده اند و نور در میان آسمان روشن ساخت و دیدم حور بان بسیار از بخت نیز آمد تا گاه با غ
 دیدم و در نهایت سبزه و خور و با انواع انهار و ریاحین آراسته در میان تابغ فقر و غم دیده در نهایت غصه
 و در نهایت ناگاه پنج مرد بر نور این دیدم که داخل آن فقر شدند یکی از حور بان بر رسیدم که این فقر را بگفت گفت ای منظر

شکایت بسیار کم که با غصه دارند

از پدر تو امام حسن است گفت آن پسر آن گفتند گفت اول ادم دوم نوح و سوم ابراهیم و چهارم موسی گفتند
که از نهائیت اند و دست بر سینه خود گرفته بود گفت اگر سبک او را نشناخته اید چه تو را بگویم خداوند گفت یکی گفتند
گفت بنزد پدر تو امام حسن رفتند گفتند و الله میروم بنزد جد خود و حال خود را با تو بگویم میگویم در نزد جد خودم
که مرد خوش رو و منور و دیدم که با نهائیت خزن و اندوه آینه و شمشیر در دست دارد و گفتم این کسب گفت جد تو
عنه بنی اسرائیل است پس بنزد یک او رفتم و بروایت دیگر بنزد یک حضرت رسول رفتیم گفتیم بحمد اده مردان ما را کشند
و خونهای ما را بخشد و حجت ما را خلع کردند و ما را بدشتان برده و کارد کردند و نیزه و نیزه زدند پس حضرت رسول
مرا در بر گرفتند و پیران خدا می بیند که حجت من باقرند انعام چه کردند پس آن خور من گفت اگر سبک کنی
حضرت رسول را بگریه در آید پس مرا رفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم با نهائیت عظمت خلعت حسن و عفا
و نور و بهادر و جانی ایشان زنی دیدم که از همه عظیم تر و نورانتر و جاهلتر و سیاه پوشیده بود و حوله های سر خود را بر سر
کردن بود و پیران خور او در دست داشت و هرگاه که او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه که او می
ایشان می نشستند و در هر باب حجت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظّمه کیستند
ار سبک کنای حجت و دیگر مردم عادی و دیگر سار و دیگر ابراهیم و بر اینی حار و عادی اسمعیل
و آنکه بهر آن در دست دارد و میله او را تعظیم مینمایند چه که تو عالمه زهر است پس بنزد یک جد بنزد یک خود رفتم و گفتم
ار حده نامحدود پدر مرا کشند و مرا بقتل می کشند پس گفت مرا بر بنده خود میبایند و بسیار است و آن جوانان
دیگر بنزد بسیار کشند اگر قاطعه خدا هم خواهد کرد میان تو و بنزدی چنین در قیامت ناکاه دیدم که در میان
گنوده است و اوج ملائکه مرا کشند و باید میرفتند چون بنزدی رسید انهم جواب داشتند طبایع بر او خود زد و رفت
مرا بقتل کشن چه کار بود همه کرد این زیاد کرد و بروایت دیگر گفتن زبان جواب نکرد و بر جوانت بطلب راوند
از اعشش روانی کرد گفت که فرم بر هم که بگویم بگویم ناکاه مرد بر ایدیم که دعا میکرد و مکلف خداوند
مرا بیا میزد و دانم که تیارم چون از سبب نامیده اولوالکرم مرا از جرم بیرون بگو گفت فرزند اناهم که در پیش
سلسل و فرزان جهل نفوذ و در میان حسی را انعام برویم و در راه جوان بسیار کشند سر بر یکو است
رویم و خبر داشت نمی ندیم روز یک نفر سر مطهر را محبس بنزد میرند قاتل حسی سبک برداشت و خبر را میخواند

کہ رکاب مرا بر اظلا و فخر کنی بگفتہ بزرگی را گشتہ ام کہ از جنت پدید روماد از ہم کس ہر شخص نبرد گفت در کجا
 مسدائنت کہ او جنت چار او را نشخ و حکم کرد کہ اورا بقول آورد پس سر را در پیش خود گذشت و شاد و بسیار کرد
 و اہل مجلس جمعی را تمام کردند فایده نکر و خیا کہ نہت پس او کرد کہ آن سر منور را و حججہ کہ برابر مجلس و ثواب
 او بود و لب زد و مارا مکمل بانی سر کردند و مرآت مشاہدہ معجزات بانی سر را کہ از دست عظیم رود و او بود
 و خواہم غرور و خجریات از دست گذشت و فقال ہم جواب رفتہ ناگاہ صدای بسیار از آسمان بگویم رسید کہ فدا و ملتفت
 کہ ارادہم فرود آری سر حضرت اہم از آسمان فرود آمد باطلکہ بسیار پس تدارک شدیم کہ از روشی بزرگائی و از حضرت آمد
 بالسیار از ملائکہ و ہمچنین حضرت علی تبرآید باطلکہ سجد و احصا پس غلفہ اعظم از ہوا بگویم رسید و تدارک شدیم
 از محمد بزرگائی ناگاہ دیدم حضرت رسول نازل با قوای بسیار از ملائکہ و ملائکہ بسیار برود و فرقت کہ سر مبارک امام حسین در خواب
 احاطہ کردند و حضرت رسول داخل القبر شد و چون نظرش بر آن سر منور افتاد تا توائل شد و نہت ناگاہ دیدم کہ آن نینفہ کہ سر
 آن امام مظلوم بر آن بود و چسبید و آن سر در واقع مطہر آن سر و افتاد و حضرت سر را بر بندہ خود چسباند و نیز یک حضرت
 اوم آورد و گفت ای سر من اوم نظر کن کہ اکت من باقر زند و بنیدم جہہ کردند در آن وقت فرم برد و دیدم ناگاہ جبریل
 منبر و حضرت رسول آمد و گفت باریک اوم محکم نیز فرمود و حق دستور شد کہ رہتی را بپذیرانم و بر این صد اس نیز ہم
 کہ ہم ملاک شوند حضرت سوزند و گفت پس رفت و کہ این چہ فقر الہاک کہم حضرت فرمود کہ اختیار دار
 پس حضرت فرمایم کہ مرفت و بر این نمید میداتس و بر این می افتاد و میخوشتہ چون نوبت بمن رسید فرم
 استعانة نمودم حضرت فرمود کہ بگذارید اورا خدا اورا بجا موز پس مرا گذشت و سر را برداشتند و بردند بعد از انبش
 دیگر کہ آن را اندید و عمر بن سعد یعنی چون متوجہ امارت رسید و در رادہ ہم واصل گردید و محطلم خود رسید
 تبارک و سر مبارک سید السید اختلاف و میان عامہ بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و عوض میان
 علمای سنیہ انت کہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام اورا با سر کمر بستہ اورا در روبرو یعنی بید نہا علی گردانند و انہم
 قول بگشت و ابابکر سید منہاد و احادیث بسیار دلالت میکنند بر آنکہ مروی از شیخان سر مبارک را در زید و او در دور
 بالا سر حضرت انبر و من کرد و بانی سید و انبار باز از حضرت است و این روایات دلالت کرد کہ حضرت رسول آن سر
 کراہی را بخود برد و در آن نسخ نہت کہ آن سر و بدن با تشریف ایاکن متقل کرده و در عالم قدس بید بکر علی شدہ ہر چند

بس حکم کرد که آنهارا دلازد و دولت دنیا را بآنها داد و حضرت آنرا را گرفت و بر قضا و حکم گفت کرد
بس نزد بعضی از بزرگان محترم خواند معیان مانند و رفتی بسوی مدینه حضرت فرمود که منجمی ام لوط مدینه بر کوم و در محل جد
بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن بزرگ قدر خونی سیرک کرد و را بنام آوردند
سجی در خواب دیدم که در یک صحنه ای کشته شده و فوج فوج بدایم تازان می شد و در برابر من حساب کرد حضرت
امام حسین می ایستادند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بنی رسول الله نگاه دیدم که
که ابرو از آسمان سربازید و مردان بسیار در میان آن ایستادند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صفا
و نور و صفاتی چون زلفش رسید و دوید و خود را با آن سر متور رسانید و لب و دندان او را می پسید و تو خود را می شکرد
و گفت که این فرزند دلت ترا کشتند و ترا از این فرزند منع کردند مگر ترا شناختند از فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا
و این پدر است علی مرتضی و این را دوست حسن محقی و امیر مومنان خواند و حضرت طهارت عقل و حمزه و عباس و یک یک از اهل بیت
را می بیند و می گفت فرزند دلت این حال از خواب خائف و ترسان می آید شدم و چون نزد آن بزرگوار رفتم دیدم
که نور از آن سر متور بآسمان بالا میرفت رفتم که نزدیک را بدارم و از خواب خود مطلع گردانم در خارج خود بیافتم خون خفگی
کردم دیدم که در خانه تاریک در آمدیم و رو به نور زدن شد و با غایت بیم و اندوه میگردید و میگوید که این
جبار بود و چون خواب مرا شنید غم دیدم او مرا غمگسار دید و سر بر زمین گذاشت و خواب نکفت چون صبح شد اهل بیت
را نامه طلبید و آن نامه معیان مانند شام با حرم و گرامی و برکت تن لوط مدینه حاضر گردانید گفت منجمی ام که مرا کشت
دیدی که بمانم و تو فرزند آن امام مظلوم قیام نمی کنی گفت من چه خواهد گنبد و خانه بر این من مقرر گردانید و این جاها سیاه
پوشیدند و هر که در شام بود از قبر بسوی منی هشتم باب بنی در غایت و در آن روز فوج بزرگوار را موافقت کردند تا منتظر روز
بر آن حضرت تدبیر و تو خود را را کردند و در روز ششم این را از اطمینان و غدر خواهی نمود و گفتند فایده شام
کرد چون قبول کردند محله ها فرستاد اینان ترتیب داد و اموال خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض منجه نیست شما
واقع شده ام که نمی گویم گفت از من چه بسیار که حیای برادران و اهل بیت را کشته که تمام دنیا بر این بکوبد ایشان بخنود
و میگویند اینها عوض منجه کرده ام و بر این شیخ مفسد و دیگران تیرید یعنی تخلف من بشیر که از صیحه حضرت رسول و طلبه
و گفت مردان اهل شام را که لجاج و سداد و امانت و دیانت موصوف است باینان همه را کز و لغت و فراموشی
دیگر نعمان همراه رسول این امام زین العابدین را از اطمینان و بر این شیخ مردم گفت خدا لعنت کند اینی فرحانه را بخدا

[illegible]

و چون نزد یک خیمه حضرت رسیدم فرمود اقدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل نمود و دیدم که امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته
و آب از بدنه خرنشش مانند باران جاریست و دستهای درشت و زرد و آب از دیده مبارکش بابت میگذرد و از طرف
صدر اگر کسی مروان و زبان و خوانش مظهر و گزینان بلند شده قیام می نماید و منور از انوار متعانه و حدانان و در آستانه بیرون
بر نیم می رسد و سبیل نیک این زنی با سمان رسد و آب دیده قدسیان روشن را گلگون گوانده چون طغیان کره
انفرت شکست یافت چون مردم اش را کرد که سکت گوید چون سکت شدند فرمود که محمد حکیم خدا و بر که بر و در کار
عالمیان است و با هم خلق رحیم و در حالت و اوست صاحب روز و جزا و افریننده ارض و سما و از او را که عقلها دورا
و زارهای پنهان حکیم او را بر عظیم امور و مصایب و امور و ممتنعهای بدو آوردند و ماتم نام صبر بر آوردند ایها الناس
خدا راست محمد که متبدل گوانده مارا به بدترین مصیبتها و خنده و اسلخام بزرگترین رختنها که سید جوانان پشت داشتند
و فرزند ان دل نیک و سبیل کسروند و سبیل بر غیره کردند و در سبیل گروانیدند و این مصیبت که مثل خود ندارد و پس
که امام دل بعد از این مصیبت جانور شد و متبدل شد و کلام دیده مجد از اسماع این واقعه غم اندوز آنک که جوانان
مسیب متواند کرد و مصلحتی که اسماعیلها منتهی گانه بر استیادت او گشت و در باج بحر و شش افتند و زینتها بر خود زینت
و دقتان آتش از نهال خود بر آوردند و ما بینان بر آتش حرمان طبعیدند و قدسیان عالم بالا و عالان عرض اعلام
در فام مصلحت سید الشهدا آنک که خونی رختند ایها الناس که امام دل ازین محبت کفا فتنه شد و کلام شنید
ازین مصلحت مجروح نکند و ایها الناس شنید آمد که ما به بودند مارا مانند اسیران غل و بجز کردند و بر شتران بریدند
لوار کردند و از شتر بشیر و از دریا بدر ما گروانیدند بخدا گویند که اگر سحر بابان ثقات رس و درشت و میل کردن و بر
انداختن نسل ما میکرد و بجای آنکه در اگر امام و اطوار و احترام و رعایت ما بابان وصیت کرد بر اینده آنکه کردند
نماوه ازین غم نخواستند کرد و انالده و انالده را چون همه فاجع است جان گذار وجه و اقیقت است را بر اندازند و خدا
فرمود خود را می طلبیم و از و اعیان نواب دارم و اوست انتقام کشنده مظلومان و قویست خابران بسیر جان من
سعه بر خوانده عذر جوانست که من زنی کبر شد امام و با هم سب از یار شما محرم کردیم حضرت عذر او را
قبولی فرمود و بعد بر شش حجت فرمود پس بیدانه نزلت او زد و چون نظر ابان بر مردم نمود و در مظهر حضرت سبالت افتاد
میرا بید گشتند که واحد و واحد و امجد و امجدین ترا نشسته لب لب کردند و اهل بیت فرم ترا اسیر کردند پس باز دیگر فرمودند

حروسی از دین بر حوالت و صد از ساله و کرم از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق متقول است که امام زین العابدین چهار سال پیش از
 روزگار و زنده داشت و شبها بیاد می افتاد و چون غلام انقز است و طعام بر او می آورد که افطار کند می گفت از رسول
 شما و من حضرت فطرات آنک از دیده های ما بر می روی فرمود که چه کوزه طعام حوزم که فرزند رسول خدا کردند شهید شد و چگونه
 است بیانش هم که فرزند رسول خدا شد کشته شد و این سخن را از او می شنید و می شنید که ناآن طعام را آب را آب دیده خود
 مخلوط کرد و تناول می نمود و باین حالت بود تا کلمات بدر آن خود رسید و از رحمت و نیار دون غایب گردید و یکی از
 آزاد کرده انقز را آب کرده گفت که روزی من را برای کربلا رفت و غم از غیب آوردم و صد بار و بزرگتر از این
 پس در سجده هزار مرتبه این را بخواند لا اله الا الله حقا حق لا اله الا الله یا ناعبد الا الله و قال لا اله الا الله ایمانا و تقویا
 و چون سر از سجده برداشت زبش مبارکش از آب ویدایش برسد بود گفتم اگر سید فرم وقت آن شد که کرم و زار را تو
 کم شود حضرت فرمود که دل بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر راقه بود و دوازده پیر داشت و حق غالی بکسیر او را
 تا میدارد و از آنده او موسی السبط و نبی است و ویدایش تا نباشد و پیرانش در دنیا نماند بود و فرمود و برادر
 و پیغمبر انقز از اهل بیت خود را کشته دیدم چه کوزه اندوه مرا بفرست که بتواند بود که کرم انقز را بر حجت
 و حجت حق غالی جنبانید از غنا جانها را انقز معلوم است بوده باشد و جن اظهار مفرموده باشند بر انقز تا بر مردم
 اظهار نداشت و دروای آن واقعه عطا و دادیم که ابا آنکه کرم و دوشان خدا و مقربان حق غالی بر آن یکدیگر از انبیا
 کرم و دیگران نیست که بر آن محبت باشد لهذا در وقت فرزندان خود چند آن یکدیگر بستند بلکه بر آنکه امام حسن
 زین العابدین در بر زکوار خود را بهتر از دیگران می شناسید و چون بزرگوار شد و شاهد قتل آن امام اختیار
 را از نام فرستاد آن صبدانت و او در زمان خود محبوب تر از خلق بود و فرزند خدا و پیش او عالمیان گراشته شد
 و در نزد خدا خایه شد و من حضرت رسول بر طرف ویدایش نی انداخته و باین جهاد مبارکت و اینها همه بعد
 از تامل بکرم محبت ابر میگرد و قدرت از من گفتی در کتاب خجالت القلوب و عین البصائر مد کور است
 فصل است فرختم در بیان کربستان آسمان و زمین و شکفتن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم سید
 روایت کرد است که روزی مردی دشمن خدا و رسول خدا بر حضرت امیر گذشت حضرت این همه را فرمود
 فماتت علیهم الطلوة والارض وماکانوا یحتمل دینهم پس بگریه بر ایشان آسمان و زمین و نبودند و کفایت

با همگان پس حضرت امام حسین گفت حضرت فرمود که کین بر این خواهند گشت آسمان و زمین فرمود که گشت آسمان و زمین
مگر بر کین من و ذریا و حینی من عیسی ابن مریم و شیخ طوسی سید معتر از جنی بن ابی قحطه روایت کرده است که گفت
حضرت حضرت صادق عرض کردم که فرمودم در مجلسی که گفتان شما و شما را بخاطر من آوردم چه باید گفت مرا
حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجلسی و گفتن گوایم و بی آذنی از رخسار و در سر و در آویختن فدا بنویسم ظاهر
می آورم حینی آن عیسی را پس چه باید گفت فرمود که سر من نه گوایم عیسی را با عیسی را پس فرمود که چون امام حسین
سپید شد و او گشتند آسمان و زمین و کانه و زمینها و منکانه و در دریا و آسمان و بر که در پشت و درون
ستند و آن دید من و در زمین پروردگار مگر سر من که بر آن خلعت نکرستند را و گفت فدا بنویسم آنهاست
فرمود که بفرموده و آن حکم من و آن عیسی را پس فرمود که روایت کرده است که گفت شنیدم از شیخ
نما که از اصحاب اصحاب اسرار خبر کرد که گوید گفت بخداوند بگویند که از این است فرزند من خود را آوردم و فرمودم
شنیدم خواهند کرد و ایشان خدا را در روز را و در برکت خواهند داشت و این امر است که البته واقع خواهد گشت
و در علم این که گفتم و آن را بر این خبر و او است بر لایحه فراتر از حدیثی که همه خبر سر این حضرت خواهند گشت حق و حقیقت
صبر او و ایمان و در با و مرغان و خواهر او خواهند گشت اعیان و ماه و شمار گمان و آسمان و زمین و جمیع موصوفان
حق و راستی و عدلیه آسمانها و زمینها و فوارن بهشت و فوارن جهنم و حاملان عرش الهی و از آسمان و زمین
و خاک بارید پس گفت که واجب گشتند خدا را با عیسی حینی خدای واجب است بر آنها که با خدا
خدا را بگریز از دلهای و عیسی و بر سرودان و سلطان و کوران حدیث است از شیخ حکیمه از آن
روایت که حینی هر که در این شد که در روز برکت ششمارند پس حینی گشت و گفت و در بناب
حدیث و فتح کردن آن که در این روز و در حق تعالی نور او را قبول کرد و در روع مسکونند بلکه توبه اوم در عبادت و حق
قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد و حینی است این منور ماه و آنچه شد
و روایت میکنند که در این روز که است نوع بوجود قرار یافت و آن منور در عیسی نام و در حق تعالی
و روایات میکنند که در این روز و در حق تعالی و در بار این را بر این تکلف است و آن در ماه ربیع الاول بود
پس شیخ گفت که در عیسی سید انبیا است و در روز قیامت او و اصحاب

و اصحاب او را بسیار شهیدان قتلست ای جیده چون نظر کنی موی آفتاب که سرخ شد با هم مانند خون
تازه پس بداند که چنین شهید شده جیده گفت فروری بروی اعدایم و شعله آفتاب را دیدم بیدار بودم
تا بیده بود سرخ مانند جواهر بسیار زینتی پس فریاد رفتم و گریستم و گفتم بخدا گویند که سید ما چنین
شهید شده است و این قولی روایت کرده است از مردی از اهل بیت الهی که گفت بخدا گویند که ما اهل بیت الهی
و قوا و ائمه در این روز که چنین عجبی است در اینم که انقدر شهید شدند و او گفت چه گونه دانستند
گفت هم تنگ و کلنجاری با برادرانم مگر آنکه در روز او خون تازه میجوشید و در روز آفتاب سرخ شد و در روز خون
تازه از آسمان بارید و در میان سبب شهید شدن صدای ضاها بر آنکه اندک و شجره چشمتان مضمون آنها این بود که یا اعدایم
اعتنی که شهید چنین عجب را بشناخت جدا و در روز حجب معاد اله نخواهد یافتن شفاعت سید محمد ز و حیدر کرار را که شهید
بهترین یاران مولا شمس و بهترین جوانان و سیران بر محاسن را و در روز آفتاب که خند بود و تیره بهر یون
ع اند و ستاره در رخسار بود و چنانکه وقتی گذشت خبر رسید که اندک از نور این غریب آثار در روز
شهادت جلوه کرد و سید ابرار بودند و انظار از زیر برابانند معجزه روایت کرده است که چون محسن شهید بزرگ
زید که از بیت الهی بر سید شدند از زیر آن خون رنگین میجوشیده است و انظار با سید معجزه از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که اگر سید چنین عجبی را می بیند اعدای او و جانی و مرغیان و حیوانات تا آنکه آب دیده خود را بر زمین میخیزد و
انظار سید معجزه حارث امور روایت کرده اند که حضرت زعفران فرمود که بیدارم و قادرم قدس جلال با و که در لب کوفه شهید
خواهد شد بخدا گویند که کوبا میبیم و چنانکه که در دنیا خود را بپوشیده و در آن کرده باشند و بر او توحید و کبریا کنند
اول شب تا صبح چون امر واقع شود زنها که خفا میکنند از روز بارت او را ترک میکنند و انظار سید معجزه روایت
کرده است که روزی حضرت اکبر در مجلسی که کوفه نشسته بود تاگاه امام محمد بن زید انظر اند پس حضرت دست خود را
بر سینه مبارک او گذاشت و فرمود که اگر زنده میمانی حقایق را و قرآن حق فرموده است که بر ملاک اینان زمین
خواهد گشت و بخدا گویند که ترا خواهند گشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گشت و باب بند معجزه از حضرت صادق روایت
کرده اند که برای قتل محسن آسمان و زمین گریزند و میخیزند و بر روایت دیگر فرمود که آسمان بر محسن نمی آید و محسن بجا
گشت و بر اعدای محسن آسمان نگریند و از بر سید که در آسمان چه بود فرمود که چنانکه در روزی طلوع می شود و در

چون مکر و القار و اب کرده است که زن حامله از اهل کوفه گفت که چون حضرت را شنیدم تا یک سال و نه ماه هست
مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیداد و القار و اب کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون حضرت شهید شد
آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و القار از میان زمین روایت کرده است که از روزیکه آسمانها را آفریده اند بر
کینه نکرانسته مگر بر کینه و بدرم حسنی را و بر سبب که کرم آسمان چه بود فرمود که چون جامه را بر سر او باز داشتند
ریش فون بر آن ظاهر شد مانند خون کلب که در جامه ظاهر شود و القار پسند موقت از حضرت صادق روایت کرده است
که قاتل امام حسین و کشته شد و قاتل یحیی بن زکریا نیز و کشته شد و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان
سرخ بود و کشته شد آسمان و زمین بر جنب و بر کینه و در خراش آسمان گردید و القار پسند بای معتر از حضرت
صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که محمد و زلفان جدم روئید و در خانهها جا میزد و با مردم نفس
مسکین فرخت و خزان طعام حاضر میکردند بر سر خزان می آمد و طعام میس او می گفتند بدین چون امام حسین را شهید
کردند از زنی اومدم کرد و از ابا دانی بر من رفت و دخترها و کوه و بویایانها را گرفت و گفت بد اینی بوده
ایده شما به خود را میکنند فراموش کنم از شما به خود پس روزی از خزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه می داشت
و اب و دانه بمنجور و چون آب می نوشید و توجیه میکند تا صبح این شهر ثوب از طرفی می افتاد و کتب معجزه ایشان
روایت کنند از زنی از قبیله مایه و سبزه و طرفها بر از خون شد و القار از عوف بن عبد الله روایت کرده است که
روزی در میان روز باران بارید و چون بجا می رسید خود نظر کردم بر از خون رنگی شده بود و چون شتران را بردند که آب
به بند ابها خون شده بود و چون خبر رسید در همان روز که امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است
که آسمان بر امام حسین چهل روز خون گرفت و در اومدم روایت کرده اند که چون حضرت شهید کردند از آسمان خون بارید
که خانهها و دیوارها سرخ شد و از زمین سرخی و غیر آن روایت کرده اند که آنهم خبر کرد و افق ظاهر شود و بعد از قتل امام حسین
به هم رسید و در نایغ نوبت از کودن قیس سواب کرده اند که چون حضرت شهید کردند سر خزان جانب مشرق بلند
و سر خزان جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که یکدیگر برسند تا شش ماه جنبی ماند و از ابو قیس روایت
کردند که حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تا یک شب برخیزد که تازه باد در میان روز ظاهر شد و مالکان کرد و که قاتل
بر یاب شده است و در بعضی از کتب معجزه از امام خبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت تا سه روز جوانان را

تا یک سده و نه سال که برسد استند از زبرس خون می جوشید و هیچ طوسی پسند معتر از عمارش الی عماره و
کودک است که در روز قتل امام حسن استمان خون تازه بر زمین بارید و این بابو پسند معتر از حضرت صادق علیه السلام
گروه است که خون سید الشهدا را از قبرها بیشتر از باید افکند و اندک که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند مثلاً در جانب
رب العزت از میان عریض جدا کرد که از است منفر شده استم کنند بعد از سوره انوشی ندرت شمارا بر اضمی
و قطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا گویند که این توفیق نباشد و نخواهد یافت که نماز نظر و اضحی را با امام حسن
بجا آورند تا طاعتی که خون حسین از قیام ال محمد است ظاهر شود و الله اعلم بعبود حضرت صادق علیه السلام که روز
امام حسین بنو امام حسن آمد و چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت از او بعد از هر اگر به معنی امام حسین فرمود که
مسکرم بر این ایست بگو خواند کرد امام حسن گفت که ایست با مکتب است که زهر بخواند داد و مرا خواند است ولیکن
مثل روز توبت از او بعد از که بر سر کس رو بخواهند که به دعوت کنند که است بعد تو بفرماند و دین اسلام را بر
خود بندند و اضحی کنند بر کشتن و بختن خون تو و نهک حجت تو و اسیر کردن زنان و فرزندان و عارت کردن اموال
پس در آن زمان لغت نازل شود بر بنی امیه و انشان خون و خاکستر ببارد و بگریه بر تو به حقی و حشبان صحرای
و ماهیان دریاها و این قول پسند معتر از عروه بن النضر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بخبره رساند
مردم گفتند که از او ذکر شد بایش که حجتی از است و در راه خدا سهل است و کس چه کند خواهد بود حال نماید و گفتند امام
حسنی را پسند کنند بخدا گویند که محمد از کشتن حضرت امیر از قتل و کشتن عظیم تر خواند بود خجانی ستمن انجام خود را
بر این اقس خواهد کشد و عذف خواهد تا آنکه مرد از ذریت او بیرون آید و از مردم اقیام کند و اگر بداند که
به بس سعادت او خواهد بود و قرن و اقل من بعد برای دریاها و ساکنان کوه و میشه و اهل رمان و بر این تقدیر است
که خود را ملاک کند و روح مقدس حضرت را از بر اینسان که باید بر بند صفات ملک از بیم و ترس بر باد استند
و صفات این از ذریت تار و زلف است در برابر که را بکنجه نود و عدد و مرق از و ظاهر شود البته لغت میکنند
قاتلان آنحضرت را و هیچ روز نمیکند و ملائکه روح مقدس آنحضرت را نص عطف میکنند و با یکدیگر ملقات نمایند
در خبر از کتب معتبره از قیام عاید روایت کرده است که گفت بر دوزیر بر کینش حکما نان زهره میگردم و آنها میزدند
چون دوزخ را نور بر آتشها نان زهره گردم بخورند و انستم که بر این خورم آن امام مظلوم نان نمیکورند

من

[illegible]

متون ویران حضرت نور حکمت تا طلوع صبح و کین و این فواید سید مغیر از خیر روان کرده که گفت که حضرت
 حضرت صادق عرض کردند که خداوندی که در دنیا و آخرت بیکار است و بی کار است و بی کار است و بی کار است
 یا ضیاع بسیار که مردم بوسه نشاء دارند حضرت فرمود که بیکار را راضی و نه دوست که در آن نام نوشته است
 آنچه باید عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه بان مانده شده است باید که عمل نماید
 رسیده است پس حضرت رسول بنزد او ایستاد و جزو وفات او را باور سازد و میفرماید بدو رحمت و متنازلی
 که نزد حق تعالی دارد و امام معینی صحیفه خود را بخواند و در آن نام نوشته بود آنچه باید عمل کرد و آنچه نباید عمل کرد
 وفات باید عمل آورد و بانه ماند چیزی نیست که در ایام حیات خود عمل ننماید و در آن نام نوشته بود آنچه باید عمل کرد و آنچه نباید عمل کرد
 و این امور که باقی ماند و عمل ننماید و آن بود که علی که از حق تعالی سوال قتال کرده و این امور که باقی ماند و عمل ننماید
 آن بود که علی که از حق تعالی سوال کرده که باری او فرود آید و در خلعت بایستد چون بقتال گاه رسیدند امیر
 آمدند و بود گفتند ای سرور و کاردار خلعت دادیم که بر من برویم و او را یا بر خاتم چون فرود آمدیم
 او را بخت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد پس ایشان که در آنم قبله مقدسه او باشند هرگاه بختند
 او را که بیرون آید از قبر خود و بدینار جمع کرده است پس او را یا برکتید و بگریید بر مصیبت او و بگید
 از شما فوت شده آری ای او به ریش کشید از موی خود بگریید و بگریید بر مصیبت او و بگریید
 و گریید ملائکه را بر تفریب حق تعالی بگریید و بگریید ملائکه را از ایشان در بار حق تعالی و چون بیرون
 آید یا ورنه باشند و این نولود سید مغیر از صفوان جمال روان کرده است که در گفت و در راه که در
 خدمت امام جعفر صادق بودم در فامین که دیدم زور انحضرت را بسیار عجب با فتمم گفتیم ما را رسول الله سب
 اندوه و غمناک است حضرت فرمود که اگر نوشتم این قلم مشغوم بر اندیشه حال منی حاضر نشود که قدرت
 بر سوال ندا شده باشم گفتیم حجت این نوشتم فرمود که تفریح و راز ملائکه او توجیه کردن مینان و کرد کردن
 ملائکه بر دور فرستادیم پس گفتند و شدت خیر ایشان پس با شماع این صلوات و مشایخه این احوال جو کوزه
 کوار آید و خورون او را شایسته و الله سید مغیر از آن حضرت روان کرده است که بگریید بر مصیبت
 حضرت امام حسین علیه السلام بر دهنده حاکمین باشد و بگویند که حق خبر بر آن ملائکه است و در روز اعدای ایشان و

و کاتبان اعمال می اند و بنزد ملائکه که در حاکم میباشند و بانان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند جواب
نمیگویند از بسیار کرب و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال نفس و ناپدید شدن
و در نیمه دو وقت قدری از کربس کمی تسکین دهند پس باین سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی اقوال ایشان
و در غرض این دو وقت سخن نمیکویند و از کرب و دعا با مرد مشغول میشوند و متوجه شتابتند و نمیگویند در رعایت
و رعایت شوند را و گفتند این بنویم ملائکه حاکم از مکان شریف خود حرکت میفرمایند فرمود و هر کس که
با ما میروند و بر اسمعیل که حاکم است پیوسته بمانند و نجیست حضرت رسول و حضرت ائمه و حضرت فاطمه و امام حسن و
و امام حسین و سایر بزرگواران که عالم تقاضا کرده اند میروند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سوال نمائند که چرا حضرت
در حاکم که دارد آن مکان نشین است بر این زیارت انحضرت و میگویند که چه گونه زیارت و هم و ایشان سخن ما را
نمیگویند پس انهم میگویند بایشان که حرکت فرستد بر ایشان و عاقلند از برای ایشان که این زیارت زیارت ایشان
و چون برگردند بآنها خود را بر دو و ایشان بگرد و ایشان را مناجات نمایند و ما ایشان را بیایم با نماند اوید
که هیچ امانت نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم ندانند که در زیارت او چه ثواب است بر اند میگویند که در حج کاندیس
خود را بفروشد و صرف زیارت او نماید و حضرت فاطمه با بر این معجزه و بر این شهادت و بر این ملک از رو
بیان بر این حضرت که میکنند و ایشان در کرب و حضرت فاطمه میبایند و فاطمه غرقه میبندند تا آنکه حضرت بنزد
او میاید و میگوید که در دختر ترا میباید او را می خج اهل اسماء را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بار و شایسته
پس میرکن از حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد گشت و چون حضرت فاطمه نظر میکنند بر کرب و زیارت
انحضرت میبروند و سوال میکنند از حق تعالی بر ایشان بر خیر بر این که میکنند زیارت انحضرت را که فضیلت زیارت
انحضرت را که فضیلت زیارت انحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد ثواب انرا و انجا این نویسه و دیگران پسند
مفسر روایت کرده اند که اسماعیل بن عمار خدمت حضرت امام صادق علیه السلام کرد که در شب عرقه در حاکم حاکمش بودم
و نماز میکردم در نماز زیاده از نماز بر این دیدم بار و نماز میبود و بوی خوشی و در نماز زیارت و نماز حق
کردند چون صبح می شد و قریب به رختن که از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صبح از کرب سید الشهدا را
مخالفتان در میان گرفتند بیچاره را ملک میگویند و با سمان رفتند و چون با سمان رسیدند حق تعالی

بابت آن و حر کرد که گشتند بفرزند حبیب من و دیدید او را می کنید و یار او می گردید برودید بوی غنای و کثرت
 نذر و غیر او زد و گدازه موثر کرد و کائنات را در قیامت و انبیا را که نودید ایشان خود نذر و انبیا را نوب
 سیند معبر روایت کرده است که از نوکره نوحه کنندگان حضرت فاطمه زهرا نوحه کنند حضرت فاطمه را در
 در جانبی دید که نزد یک خیر عام عثمانی ایستاده بود و میگفت پس آن زن را را کرد که این شوهر را نوحه کن
 و بخوان بر جگر کوفه من و مضمون ابیات منسوب از سیده بانگ است بیاید بگفته که در طرف کربلا شنید که نوحه کنند
 او را الطبعی نذر و غیر خود کردند و فرمود بسیار او را خواند و دیدم و فغانم او انگشت نیاید دیدم و کلینی سیند معبر از حضرت
 صادق روایت کرده است که چون امام حسن عسکری کوفه و صمانها و بنی فاطمه را نوحه بود از ملائکه فرستاد بر آوردند
 که بر آورد کار از حضرت و که خانی را از دروغش اندازم و همه را ملاک کرد انهم که سبک است ترا حلال شوند و بر
 کردند کان ترا گشتند پس خیمه خالی و می کرد بوی انت که از ملائکه فرستاد و انهم که سبک است پس حجابی را از
 محبت را برداشت و در پشت آن حجاب محمد را باد و زده و می آوردند پس انت که سبک است فاطمه آل محمد نوحه
 و سه مرتبه فرمود که از ملائکه من و از صمانها و بنی فاطمه را نوحه تمام میکنند از بر او و نوحه طوکی و دیگران
 سیند بای معبره از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی سید جمعی از جوانان از خواب بیدار شدند که سب
 کرد نوحه گفت می باید که فرزندم حنیف انت بشهر دامن شده باشد زیرا که تا حضرت رسول از دنیا چیده
 فرستاد حضرت را در خواب ندیده بودم و در پشت انت فرزند از خواب دیدم منور و غلبنی گفتم یا رسول الله انت چه عالمی
 که در تو مشایخ حکیم فرمود که در تمام این شهر حنیف را می کشند و ابی سیند معبر از بنی فاطمه
 روایت کرده است که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس
 تا این خود را گفتم که مرا بخارام سلمه بفرستد بخارام سلمه آمد و من را دیدم که در خانه او جمع
 شده بودند پس گفتم یا ام المومنین سبب فریاد و نوحه چیست جواب گفت و کرد بوی شیون منی داشتم و گفت از
 دختر آن غنیمت المطلب مرا می کشند و با نوحه نوحه نمائند در کرب و فوج می کشند که بزرگ است و سید
 جوانان بهشت و سبط رسول خدا هستند و فرستم یا ام المومنین از آنها و انتخ انهم را گفتم و در پشت
 حضرت رسول را در خواب دیدم زوین موکره الوده بود و غلبنی از عجب انجا که لوال کردم فرمود که فرزندم

حضرت اهل بیت او امیر کردند و درین ساعت از قریب این فرایض شدیم چون از جواب جدا شدیم مدیون نه بماند
و دیدیم که ملا خطه بنام زینب حاکمین را که خبری از کربلا برآید اینها را اولی بود و حضرت بنی داد و فرمود که هرگاه این
خون شود بدانکه فرزندان حسین شهید شدند و آن ترب را در شنبه کرده بودم و خطا میکردم چون بر سر شنبه رفتم
دیدم که نفرین است معشایم خون شده بود و در شنبه میجو شدیم این که آن خون را گرفت و بر روی خود
مالید و امام حضرت داشت و فرمود در آن صحرای تا آنکه خبر رسید که حضرت را در آن روز شهید کردند عمر بنی نایب گفت
فرمود این خبر است راستند من خجسته امام محمد باقر رفتم و نجف است حضرت عرفا کردم حضرت فرمود که این حدیث صحیح
و آن ترب احوال نزد مات و پسند و بکار این عباس را روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسول الله
در جواب دید که شنبه بر آن خون در دست مبارک بود پرسیدم که این خون چیست فرمود که خون قرندم حسین است که حج نموده
و در شنبه کردم چون خبر رسید و در آن روز حضرت شهید شد بود و شیخ مفید بسند معتبر از امام مسلم روایت
کرده است که حضرت رسول الله از خانه بیرون رفت و بعد از دست طویلی مرا صیغ فرمود و لبیک و کرد اودود
و در دست مبارکش خبر بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تویی بنیم فرمود که در بنیوت بودند مرا محو صبی
از عراق که آنرا ملاسکوند و در آنجا محلی کشتن فرزند خود را و جعفر از فرزندان اهل بیت او را من نمودند
و از جعفر کشتن آن مشت خاک کرد از دست ام و دست مست سکر این را نکند در خون گرفتن خاک سرخ بود
بس این خاک را در شنبه کردم و شخص را محکم استم و آنرا می گفت من خودم چون فرزندم حسین را که منوم
عراق شد بر لب و فرزند آن شنبه را بیرون را آوردم و نظر میکردم و میجو شنیدم و در مصیبت او می گریستم
چون روز دوم محرم شد در اول روز باین شنبه نظر کردم بکمال خود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شنبه
بر آن خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و گفتم از حق شناسان و دشمنان اینها داشتم و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قریب بنی اسد که گفت فرزند اعراب کردم در کربلا بر سر علفی
و بعد از آنکه حالش کفر حق و آن اثر عمرت یعنی عجایب بسیار را شنیدم از آنکه این به کرم که عتبتوانم ذکر آنها
کرد از جمله آنها آن بود که چون مادران بدنها شریف میوزند و بسیار زیاده از نوبت مشک و مشک عتبتان من میسید
و میجو شنیدیم که شمار آنها از آسمان بر بر می افتند غیر در یک بدن انعامها نایب و خدای تعالی و باله

میرفتند و من با اعیان خود تنها در انظار مردم و که دانیدم که حقیقت انرا معلوم کنم و چون نزدیک بخوابیدم
سپاهی سخی را دیدم که میخواستند از جانب قبه و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون میخواستند بر میگشتند
من گفتم که شریف که بدر بدن و خوردن آن کشتگان را دید چون نظر کردم ایسج بانی بدینها نرسیده بود و من از
خفت بدانی حال عجیب کردم و با خود میگفتم که ممکن است آنها خارجی اند بر خلع زمان خروج کرده اند من کجایم این
عزیز از این آن می باشد که من می بینم در یکی از اینها با خود قرار کردم که جواب نزوم و حقیقت حال ایشان
معلوم کنم چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من منویم شدم که میباید اینها باشند و قصد من نماد و رفتند
بودم که دیدم در میان کشتگان و افلاک و نیز دیگر که از آن بدینها رفت که مانند افتاب نور از آن حسیطه طلوع
نور را در آورده بر رفت در و بدن او میباید از مشایخ این حال و جهت بودم و بسیار تامل می کردم
که شمعها و شعلهها بسیار در آن صحرای روشن شد که از درون روشن شد و ناگاه صدای شبنم و نوحه و
راز و طبایخ بر روی رتق و بسته خراشیدن از آن طرعه بلند شد و گویا آن صدایا از در زنی می آمد و یکی
از آنها میگفت و حسنه و اما ماه غر خور خود لرزیدم و بهتر ترس و هم ستر داک انگشت ارقم و او را
بجای آورد که شمعها و سبب نوحه شایسته گفت مایم حنینان و رتق با اشیاء جسمی شایسته
سپهر عزیز نوحه و کردیم و آنک تو گمان میکنی شریف خدایا امیر المومنین علی این امر طالب بدراست
که شب را آید و نزد او را و نوحه میکنند در مجمع حرکت میخیزد و آید نخوده اند از تندی

ام محمد که چون حضرت زکریا از کلمه عذرت منور باصحاب خود بخیم ام محمد فرود آمد و از دست طلبیده ام محمد
گفت که سغندان مال را برده اند و کوسفند را عذرا از نا توانایی در خانه گذاشته اند و شریفند و حضرت فرمود
که حضرت مدینه نام او را اند و شریف حضرت داد و دست مبارک خود را بر پستان مالید شریف و رخت و حضرت دوید
تا ظاهر فارم معیبه بر کرد و خود و اصحاب خود بیات میداد تا سیراب شدند و چون روزی باران بود حضرت در خیمه
او فیروز فرمود و چون بدیدار شد اساطیر و در زبردت خار یک در زرد یک خیمه او بود و دست شریف و مضطر کرد
و آب دمان خود را در زیر انداخت رخت و چون از وضو خارج شد فرمود که از من درخت امر باشد غار خواهد شد
پس بر حوائط و هم رکعت نماز او کردم معیبه گفت که فر از آن اعمال عجیب بار کردم و اهل شریف و من شریف کردید

زیرا که نا آن وقت و مو زمانه نموده بودم چون روز دیگر شد دیدم که آن دخت خار بسیار بلند شده بود و درخت
 عظیم گردیده بود و غارهای او فرو رفته بود و درخت بسیار بهم رسیده بود پس بعد از آن صبح بسیار بزرگی بهم رسید
 بود مانند و شبان بسیار بزرگی و بزرگ در سو و دو صبح و غیره درخت بسیار عظیم و بزرگ بود که از آن میخورد
 سبزه میشد و بر باریکه میخورد عاقبت میبافت و بریزش تا و تنها می که میخورد و با ناز میگردید و در حبس
 حاجتی که میخورد و حاجت خود میبرد و از بزرگ آن دخت بیشتر و کوه سفید که میخورد و فرزند میبافت و غیره میخواند
 میگردید و آن روز که که آنوقت در حقیقت مافرو دادند خبر و برکت بجا و او را و ویدادها بر گیاهند و آبادانی در
 منبهم ما هم رسید پس ماند دخت را مبارک شد و هم و مجله بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سیه
 انداختند فرودی آمدند و بر یک انداختند برای خوشه خود می بردند و در بیا بیا به که آب و آبادانی بدست
 ایشان فراموشی بر که ایشان را بسیار بر آب میگرداند و پیوسته انداخته حتی بود ناگاه صبح برخاستیم دیدیم که صبحه با
 انداختند و بخت خود و بر که ایشان را روزی بود پس بسیار انداخته و تنها شدیم و در سبب آن حادثه مشکوک بودیم و بعد از آن
 وقتی خبر وفات حضرت رسول ما رسید و معلوم شد که در آن روز که بقدر حال دخت بهم رسید آنوقت از دانی
 بسیار دخت کشته بود پس بعد از آن دخت میبود و ادلا کمتر از اول در کند و بزرگی بود و زنت نداشت و ناسیال
 بر آن حالت ماند ناگاه صبح برخاستیم دیدیم که سرابی انداخته شده بود و میوه با بش رفته بود و بعد از حقیقت
 معلوم که در آن روز حضرت امیر شهید شده بود پس بعد از حقیقت در میوه دادند که یک بزرگ بسیار اما
 قبایل عرب می آمدند و بزرگ آنها را بر اسفند بسیار خود میبردند و در هر امر ایشان و برک آن تکرار میبافت و قدری نثر
 بر شمال ماند پس روزی خوانستم و دیدیم که از زهران دخت خون تازی عا جوشد و بر زمین روا می شود و بر که انداخت
 خشک شد و از آن خنجر که با فطره خون بر زمین میبرد و از حدوث انعام دانستم که واقعه عظیمی حادث
 شده است و پیوسته خبر آن و ممکن بودم و اتفاقا خبر می شنیدیم چون شب درآمد از زهران دخت صدای گریه و ناله بسیار
 می شنیدند و صدای فریاد می شنیدند که در میان ایشان می شنید بود که یکی می گفت از فرزند محمد مصطفی و از هر کوهی علی مرتضی و او
 بقدر میخواست و این را بسیار صدای گریه و فغان و دیگر غم می شنیدیم که چه می گفتند و گفتن صدای گریه و فغان
 ایشان تا صبح می شنید و تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز رسید الشهدا در صحرای کربلا شهید شده بود

بسبب سرای آن درخت خشک و باد و باران آنرا در هم شکست و اثر آن فرزان نماند و در کتاب شریک فرزان
روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای توحه جنبای شدند و صدای توحه با نغمه
شدند و کسی نمیدانست که توحه چیست باین مضمون میخوانند که اگر شکستگان چنین از روی جمل و خلعت
بنا بر یاد شما در قیامت مجذاب و فکال و زریه میکنند برای شهیدان هیچ اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه
فرزان و لغت کرده شده اند شما بربانی داود و موسی و عیسی و در پیره و سایر پادشاهان و متر این قسم توحه
می شنیدند و کسی را نمیدانستند و آنم فلوله و ولایت کرده است که جنبانی بر چنین میخوانند توحه کردند بکثرت
چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول را آنها در وقتیکه اهل کشته شدند از شما
که اگر احقر آنها چه کردید یا اهل بیت فرمودند آن و قوه و قوا و غیره و بجهت نظیر ایشانرا و در خاک و خون افتادند
و از خدا و رسول شرم میزدند و اینها پس پیغمبر از حضرت امام رضا روایت کرد گفت که چون حضرت سید الشهدا
متوجه عراق بود در شبی که ایام آنحضرت شنیدند در جنبان توحه کردند و در صبح آنوقت میخوانند حضرت در جواب
ایشان توحه میخوانند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن میرواندارم و کشته شدن برار کشته
که نیست او خلی با غایت شد در راه خدا و نهاد و باث ایشان موانع گشت آنچه میگویند و اگر کشته شوم
محل ندانست خواهم بود و این باب و پس پیغمبر روایت کرده است که در روز رسیده بر حواصت و گفت و باید فرزندم
حسین شهید شده باشد زیرا که از روزیکه حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنبان را نمی شنیدم و در شب
صدای زدن جنبان را شنیدم که میگوید برار امام حسین میخوانند و توحه میخوانند و این توحه را روایت کرده اند از
مردی که از قبیله بنی عجم که گفت از از پدرم شنیدم که ما خبرند ایشانرا از قتل امام حسین میگویند یا دشمنان ایشانرا
آنوقت حونی است بعد از آنکه بگویند در روزی که کشته شدند بوم یا مروی از قبیله خود صدای جنبان را شنیدم
که میگفت توحه را گویند که فریاد میگویند شما بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و چون خود غلظه و بر دوز او
جوانان دیدم خون از کمرها را برایشان میریزند و بر یک چراغ راه هدایت بودند و شتران خود را و ایندم که شب بود و برام
ایشان را بختی از آنکه حور العین در بر کشته شدند پس قفا و قدر فایده و تقدیر خدا اینست که پس الثانی بسیار در صبح آن سده
احمد قنبر را کشت کرد ما گفتیم آبا و اجداد ما را کشته گفت فرموده قبیله از قبایل جم که در زمین میباشیم و قصد

معاونت امام حسن رفته بودم که حال خود را فدا را کنم و قیام فارسیم که آنقدر با صفا بشنیدیم و گفتو
محیرت و نامیدند نصیب خود بر میگروم و میروم و این فواید بسند من را است که وصیت که پنج نفر
از اهل کوفه لقب نفرت امام حسن میروند آنقدر و یک نفر در فواید آنقدر که آنرا است پس مسکنت
تا گاه دوم و نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان دیگر پسر برادران سلام کردند پس آنرا بپیر گفت منم مرد
لوحی و این جوان بر او دست و میگوید بیا به امام مظلوم برو پس آن جن بپیر گفت که فراس بر اینها خود را
ام آن نوینان گفتند که چه راه دهم گفت پرواز میکنم و میروم و پیر بر اینها میگوید امروزم میس یکشنبه از روز غایت
و روز دیگر صد را ورا شنیدند و او را ندیدند و شورشید خوانند و مضمون آنها این بود که در حضرت سید کزشت
آن کوفیان دانستند که آنقدر شنیدند و برگشتند و اینها این توبه و دیگر آن شنید من بسیار و است کرده اند
که بعد از سه ماه امام حسین کجایان میز آن کوفه بجز امیر فتنه بر کجایان او چون در وقت صبح و صبح را و صبح
را میبندند که بر آن حضرت فواید میگویند و در بیان علتی که سبب آن خود فواید مقداری سلیمان امام حسین
عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام نفرت را بر آنان حضرت تمام قرار داد که حدیثی از حضرت صادق رواست
مسکنت که چون حضرت قائم ظاهر شود و فرزندان آن قاتلان امام حسین را سب کرده و برادران ایشان را قتل خواهند کرد
حضرت فرمود که چنین گفت را و رفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون بگردد برادران خود را می آید
و فخر میبندند بآن حضرت برادران ایشان را سب کرده و هر که بگوید در دین ایشان گویا او کرده و در نصیحت حضرت
امام حسین عسکری مد کورسته که روزه حضرت عیسیٰ عیسیٰ ذکر کرده است آنجا که از زنی اسماعیل که شکار است
در روز شنبه کردند و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه خود فواید جامعیتی را بر شکار است
در روز شنبه چنین عفو میبندد پس چگونه خواهد بود و نیز خدا حال جامعیتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانید
و تنگ حرم است آنقدر نماند اگر چه خدا ایشان را در دنیا منع نکند و لیکن آنچه برای آنها در آخرت از عذاب
جهنم است اضعاف منتهی پس مردی از خاقان محبس بدعت حضرت عرفی کرد که دشمنان اهل بیت مسکونند
که اگر کشش حشمت بدتر از شکار ما این بود میباید خدا این فراتر منع کند حضرت فرمود که معصیت شیطان است
از معصیت این جامعیتی که با غلوار او کتاهان کردند و خود فواید در دنیا بر بسیار از آنها خداوند و بر شکار است و او را

و در روزی که در میان آنها سخن گفتی حاضرین و سیدان که میبایست که در دنیا میکرد و عفوین کنان
بسیار را بقیامت می اندازد و برای آنکه خدا را شایسته بدتر باشد و قیام آنکه ان مقام از ایشان و فرزندان
ایشان خواهد کشید و این قولیه است مقرر از امام محمد باقر و است کرده است که آنحضرت فرمود که خدا
نوکند که قاتلان حسن ع کشیده شدند و لیکن نور علی بن آنحضرت شکر در رحمت و در قیامت خواهند
و این شهر انوب روایت کرده است از این عباسی که سخن حقانی و می کرد بفرست رسول فرماید خون یکی
و کربا بفرستاده برار کس و بفعل رساندم و برار خون فرزند نو امام حسین ع متفاد برار کس و خواهم کشت و الله
از حضرت صادق روایت کرده است برار خون امام حسین ع صدر از کس کشیده شدند و هنوز هم خون او را کشیده
بعد از این خواهد شد و الله از امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون بیدارم میبیدم و میفرستم و میفرستی
فرود می آیدم بلکه حضرت یحیی را با و مسکود و در روز فرمود که در این دنیا نزد خدا دل خود که
که سر یکی را بیدار فرستادند برای زنی زناکار از زنی اسرا و سخن حقانی گفت از فرستاد و برار از
کس را کشت تا خون یکی کشیده از فرزند خد او کشیده که خون فرستای نخواهند شد تا آنکه هند
از فرزندان برای خون من متفاد برار کس از منافقان را بفعل آورد و در بیان بعضی فرمودات حضرت
که فرود رفت و کشت و از آن ظاهر شد این شهر انوب است مقرر روایت کرده است که امام حسین ع
بفرستاده این گفت که ما شایسته دم که بعد از آن که مرا شهید خواهند کرد از کس دم عراق بسپار خواهی نمود و آن
ملون از دروازه است که گفت اگر کس دم نباشد و چون نیز خوش است پس خیال کشید که حضرت فرمود و اما
در میان رسید و بر دست محبت کشیده شد و الله روایت کرده است که بواسطه خوشی از اینار حضرت تعالی
کردند هم خون شد و کبابان که برده بودند به آتش و آن افتاد و بر وایت و بکار از آن بوسه خوشی هر که
استعمال بدن کرد از مرد و زن البته نمیشد و الله این شهر انوب و ویدان روایت کرده اند که
که حضرت سید الشهدا و در محراب کربلا کشته شد و خود را بکنار قرابت رساند و آب بر دست
که ما شایسته دم ملون تیره بخانه آنحضرت انداخت که بیدار میباش که گفت فرمود که خدا هرگز ترا بپس
نگرداند پس الملون کشیده شد و بر حسب آب میخورد و سیراب نمیشد تا آنکه خود را بنبط فرات افکند

و چند آن آب سید کرمانش و امیر که درید و انوار و آب کرده اند که چون امام حسین فرزان کا خرق حفا کار است
طلب بدینجی در میان آنها اندا کرد که با حسین بود و میان آب خلت یک قطره آب خرات خواهی چشید تا آنکه نشسته ببرد
با حکم این زیاده و این حضرت فرمود که خداوند افراتشکی نکشی و هرگز او را میازرسی آنمقون پیوسته اعظمند
میگرد و چند آب است میگردانند تا آنکه ترکید و یکم و اصل کرد و بوی کفند اندا که آن ملعون عبدالمومن حضرت
از دست بود و بوی کفند اندا که تبیدن مسلم بود و آنها روایت کرده اندا که ولد آنها از قید دارم تبیدن
بجانب حضرت امکت و بر خک حضرت اندا که آن خون را جگرقت با سنان میرفت پس آن ملعون بر کف
میدانم و از سر ما و کرم ما و جگر و آتش از شکس شعله میکنند و تیش از سر ما میدارند و دست بر ش
نخاست و روش میگردند و از پیش رو میزدند و از تشنه فریاد میکرد و چند آب میخورد و سیراب میشد
تا آنکه نکشید و یکم و اصل است این باب و هیچ طور با ساند بسیار روایت کرده اند از نجوای بن
سلمان که گفت در ایام حجاج چون کرشکی بر ما غالب شد و با جسد فقر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه مکرملار رسیدیم
و موصی میافتم که سکنی تویم ناکام خازن طر ما اندا که در کنایات از جوب و علف سخته بودند شب و روز
جاقور و رفتم ناکاه مرد غریبی آمد و گفت دستور است که امشب با شما نبره اوزم که غریبم و از راه مانده ام
و ما او را رفت و اوم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بر و غن لفظ و نشینم صحبت داشتیم
بس صحبت مامنه نشینم که امیر امام حسین و سنهاوت حضرت و لغتم که مجلس در آن صحرای بود که بسیار در بدت
خود میدادند پس آن مرد و غریب گفت که خرم از آنها بودم که در آن خواب بودند و تا حال بیدار نشده ام و در شما
سجنان بدو غیب چون عابین سخن را ازو شنیدیم از کف خود ایشان شدیم و در آن حالت نور چراغ کم شد و آن با نور
دست دراز کرد که دست را اصلاح کند پس دست نزدیک صبر افراشد آتش در دستش مشتعل گردید و
چون حرات که آن آتش را فروختند آتش در ریش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب
زدان امکت و چون سرایت فرو میبرد آتش در بالار است حرکت میکرد و منظر او را و مو و تاسر و عفا
می آورد و دیدنش می افتاد و پیوسته باین حال بود تا بآتش جهنم و اصل کردید الهی این باب و بسند معتبر
از قاسم بن اصنع روایت کرده است که گفت مردی از صبی که نبی دارم که با لشکر این زیاده و بعضی نقبال

همه سبب رفته بود و غمزد ما در دریا و سباه شده بود و منشی خزان در نهایت خوشه و روغن بود و فرما گفتیم
ز بس که در این متغیر شده است نزدیک بود که فرزندانشان می گفتیم که مردم غمزد روی از اصحاب امام حسین علی
و شهادت کردیم که اگر کثرت عبادت نور از ایشان ظاهر بود و کسر زور او توده ام را در گفت کردیم آن
معمول را که بر آب بود و هر آنکه میزد و کور را در میس زین او تحفه بود و بر زانو را بر میجو و فرما بدید
عز که گفتیم که کاشی اینجا این سر را اندک بلندتری است که تا بقدر آب با و خفت غمزد بدیدم که گفت
از فرزند بدار که صاحب این سر بر او ای او در زنده از حقیقت است که او با من سر میسند زبیر که او بر تفل کرد که
از روزی که او را شهید کرده ام تا حدی که کوب میزد و منم میزد و مرا میزد و منم میزد و مرا
در جهنم می اندازد و تا حدی که کوب میزد و منم میزد و مرا میزد و منم میزد و مرا
رفت این فرزند او رفتم و خفت این حال را از او پرسیدم گفت آخر اعمال خود مرا بگو که دوست و چنین است
که بدیدم که گفت و آنرا از احادیث محمد روایت کرده است که چون سر میسند زبیر یعنی را با سر میسند اصحاب او
بگو و او در فرزندش آن سر را رفتم چون رسیدم مردم مصیبت دادند بر آن یعنی ناگاه دیدم چهار تا آمد و دور
میان سر را کردید تا سر این زبیر یعنی پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت او را سوراخ و بگفتی او بیرون آمد
و بیرون آمدن من که در وانی شهر انوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که در سنه ۱۲۰ هجری یعنی
یعنی که بعضی از اخبارها را نقل می کنند و در کتابستان مانند و جوب خفت منند و درستان خون کز او
دستهای انبوهان میخست و جابیز زید عمار و غیره را بر دانت و چون بر سرین و در نهایت بیرون میسند
و بگفت این عمار و جابیز و غیره را بر دانت و پوشید در همان غمت زبیر که شد و بعضی و آنرا از این حاشیه روایت کرده است
که گفت مردم در حدیثی که تکلیف امام حسین رفته بودند چون نزدیک میسند از اموال انقدر شمر و قدره
عقرا را آورد و جده را از عقرا را میگویند و اندک شمرند و در شمر بر خود مالید و در نهایت بیرون میسند
و چون کفن شمر را قیام کردند بر عمار از آن شمر که کار میسند و اندک شمرند و در نهایت بیرون میسند و چون آنرا باره
کردند از باره آن آتش مشتعل بود و چون در یک آمدند و آتش از آن مشتعل کردید و چون از یک
مهر و آن آوردند از جید و در شمر و بگفتند از حاضران آنکه که با کثرت ناسر میسند گفت از آسمان و در شهاب

انچه و دیده ام اورا کرد کرد و سید ابن طاووس و این سهر انوش و ویدان از عبدالمؤمن راجع تاقی روایت
 کرده اند که گفت مردی بیا بی تو دیدم از سب کورس او کوال کردم گفت من از آنها بودم که بخت امام حسین
 رفته بودم و ما ز نفر رقیبی بودم اما بنیزه بکار بنبردم و بنبره بنبره ایتم و چون انفرز اسند کردند بخانه خود برینیم
 و نماز عشا کردم و خواستیدم و ز خواب دیدم که مردی نزد فرزند و گفت بیا که حضرت رسول آقا میطلبید گفت مرا
 با و بکار است جواب را شنید و گریبان مرا گرفت و بخدمت انفرز برد تا گاه دیدم که حضرت و بکار نشاند
 مخزون و عجبش و عجب را از دستها خود با تا زده است و در بدست مبارک خود بر تخته و بطور در پیش انفرز
 افتاده اند و کلکی بر باله سرش استاده است و بنبره از آتش و دست دارد و نه نفر که رقیبی فرمودند که انت ترا بقتل
 میبرند و آن بنبره را بر یک از ایشان که میزند آتش در او می افکند و میوزند و باز زنده میشوند و بار و بدایت ترا
 جانی قتل میبرند چون منی نشسته ام که در دم بدو زانو در ایدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام منی گفت
 و منی غمی نمر در زانگه و گفت از منی خدا اینک است که شکوه و عترت مرا کشی نه سوز عایت نمی فرم و در
 گفتم یا رسول الله بنبره نروم و بنبره بکار بنبردم و بنبره بنبره ایتم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر آنها بود
 و سیاه می لشکر ایشان زیاده کرده نزدیک من می آیند و منم و بدیم شش سیر از خون و میل و رویش می فرم نشد
 و چون سپید استدم نامی بودم که بنی طایفه آمد و در بعضی از بنی موسی از زبان ابن زبیر علیه السلام روایت کرده اند که
 گفت از عقیق آن ملعون داخل قهر او شد چون داخل شد آتش در زور او مشتعل شد و منظر بگردید و بوی
 گردانید و گفت و بدست گفتم می گفت بد بخت نقل منق و انشا از کعب الاخبار روایت کرده اند که در غنای عمر
 متقلده نقل میکرد و قاصی را که در انیم امت واقع خواهد شد و قتها که حادث خواهد شد پس گفت همه قتها
 عظیمتر و زهره صفتها شد و ترسید انشد اسمعیل بن علی خواهد بود و این سبب و بیکه قفا با و قران با و کرده
 که طهر الف و فی البیروالی بجا کسیت ایدی الناس اول ف و کما عالم الشیعی مایل بود و آخر ف و کما
 کشتی امام حسین و نور روز شهادت و حضرت در یک آسمانها را خواندند و آسمانها بران حضرت خون خواهند
 گریست چون بنیدم سر در آسمان میزند بدانند که او سید شد و گفت که بخت عیر از آسمان بر
 کشتی بنیروزان ملک و بر کشتی حضرت مبارک بد گفت و در پیش کشتی حسین امیرت عظیم و او فرزند بر کشتی

و بر کرب کشید المرسلین است و باره منی هم فرستاد و از زارت دمان او زینت بافته گشت و او را علی بن محمد
و ستم و غدر و لای خوانند گشت و وقت جد او در حق او طایب گویانند کرد و گویند با و مکتب کنی ای خداوند که جان
من و دست او است بر او خوانند که کسی از ملائکه آسمانها منع نکند که باقیات کرد این منقطع نخواهد شد
و گرنه لغو که در آن مدفن بنمود بهتر منفعی است و هیچ پیغمبر نرود است ملائکه بزیارت آن بنور غایت و بر
فی حضرت کریم است و بر در قوجای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شرف میروند و چون شربت جویند و خود را ملائکه
و زنجار نازل میثبت و بر آن امام مظلوم میگردند و صفای او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسن قدوس میگویند
و در زمین ابوعبد الله مینامند و در یاد او را فرزند سوز مظلوم میگویند و در روز شهادت از این شرف افتاب
خواهد گشت تا سه روز جهانی در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گشت و کوه ها از هم جدا باشند
و در یاد یحیی خواهد آمد و اگر باقر مانند او است او و جمعی از شیعیان بر سر زمین غریب بودند بر این دانش
از آسمان بر مردم بسیار بد کسی گشت از روزه تحت گشت و یاب چنین میگویم بخدا گویند
که حق تعالی خبر نکند از آنچه بوده و خواهد بود ملائکه بر این حضرت میسبان گردوند که محتاج نشد و میشود و بدید
بر حضرت اوم عرض کرد و احوال ایشان و اختلاف و فتار عاقلان بر او و نماز آن حضرت ظاهر گردانند
بپس اوم گفت بر و کار او است از آن زمان که بهتر من است و بنده را متقدر اختلاف هم رسیده است حق تعالی و
که اوم چون ایشان اختلاف کردند و کلمات ایشان مختلف گردید و ایشان خود در زمین خوانند که مانند سار
گشتن تا میل خواهند گشت حکایت حبیب من محمد مصطفی و ایسی حق تعالی و احوال را با اوم محمد و قاتلان
همه ترار و سیاه شده که پس اوم گشت و گفت خداوند او انتقام خود را از ایشان بکشد و فرزند حبیب
ترا شهید خواند کرد و الهان از سمه من البیت روایت کرده است که چون امام حسین شهید شد و سال و بدو من و جمعی
که کعبه است امام زین العابدین شرف تو هم پس زور در و زور کعبه طواف میگویم تا کاه فرد را دیدیم که دستهای
او بر می بود و زور او مانند سیاه و تیره بود و در سوره که حبیب بود و میگفت خداوند ای حق تعالی
محرم که گناه مرا بیا بر زور و انحراف از زمین گفت و از سر تو چه گناه کرد که تا اقصی از رحمت خدا گردید و تو هم
گفت من حال امام حسین نمودم و در نگاه میگویم که بر یاد او چون آن شهید شد و میبینم که بعضی از جاسوسان خود را بر او و بر او

درشت ناکاه دیدم و شنیدم که خروشن عظیم نران صحرایند شد و عدا کرب و زور بسیار شنیدم و کجایند دیدم و در میان آنها
صدای شنیدم که ملکیت از خزند شهید فر و احسن بنی عرب من ترا کشند و قهر ترا نشانند و آب از تو منگوتند از استیلا
این اصوات موته مدلولی دیدم و خود را در میان آن نشانان کشند و در مخالفت مشایده کردم و در و دیک زنی را
دیدم که ایستاده اند و بر دوزان عدا که بسیار احاطه کرده اند یک نران منگوید از خزند بزرگوار و احسن بنی مقتول میگویند
و شرار قدر نبود جد ویدر و مادر تو ناکاه دیدم که امام حسن بنیشت و گفت یکبک با جداه و یار یول ارد و با جداه
ما اقم المونی و ما افاه با ما طم از را با افاه از را در مقتول زمان مرا با جداه غارن کردند احوال مادر با جداه
کشند مردان ناکاه دیدم که خروشن بر آورده و کشند و حفرن فاطمه از نیمه شسته ملکیت پس حضرت
فاطمه گفت از پدر بر گوارید بنی چه کردند باین نویدیه فراموشی افت محاکار از پدر در اخفت مده که خون
فرزند خود را سرور و خود میبایم و چون خدا را تقدفان کنم با خون او الولی باشم پس بعد آن بر گواران
خون افکند ترا برداشند و بر سر و رو خود فاطمه بدیستند که حضرت رسول ملکیت که فدای تو شوم احسن که سر
ترا بر یک می بینم و در خون خود غلبه می بینم از خزند که ای که جابهات ترا کند امام حسن فرمود از جد بزرگوار
شنیده دارم با من بود و ما و تنگها بسیار کرده دوم و او بجز تنگها من مرا عریان کرد پس حضرت رسول بفر
فرمود و گفت از خدا اندیشه نگویند که حکم گویند مرا عریان کرد خدا را ترا بسیار کند و در دنیا و آخرت و دستها
ترا قطع میکنند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کنند پس در میان آن رخسار بسیار شده و دستها
من افتاد و بر این و عطا حکم و میدانم که نفوس من قدرت روغنود و فراموش شده و این کار و این
که کرده است که مرد خدا در در کوفه بود و چون شکر عمر حسن یعنی حکم از خزند سید الشهدا مرفتند و این
بسیار برداشت و بان کرات ز رفت و نیز باران ترا درست میزد و منجیها این ترا محبت و محبت ترا
اصلاح میکرد و گفت که تر نوزده زور بان بودم و احسان بنی محمود تا آنکه جفر ترا شهید کردند بر شتم نه در
خاز خود خوانده بودم در جواب دیدم که خیانت برانندست و مردم از تشیع زبانها اینان از کجاست
و اخبار نیز یکسر از اینها است ترا نشد و علس و حرارت مدحش بودم ناکاه دیدم که گوار سید است و در نهان
حسن و جمال چشمم بر از از سحران و ادب اینان و مدحان و شهیدان در شربت اوی اندود و منجی محشر از نور جمال

حال اور ولسن و منور کردید بود و برکت کزشت و بعد از آن عمر نور بدیدید آمدند ماه تابان و عمره قیامت بنور حال خود
 روشن کرد و چند نیم برار کس و در کار سعادت انشاء اوستی که در جنگی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنور و یک رسید
 غنائی مرکب کشید و فرمود که بیکدیگر این را قافله دیدیم که یکی از آنها که وزیر کاب او بودند با رفوز و ارادت و خندان کنند
 که همان کردم که گفت فرمود است گفت آن که که ترا پیروز نامی کرد و نامید بیکدیگر او است گفت او بی کرارت گفتم آنکه منشی
 از تو گذشت که او گفت او احمد مختار بود گفتیم آنها که بر دور او بودند چه حاجت بودند گفت پیغمبر آن و صد تقیان و تهجدیان و بختان
 گفتیم شما چه عادت کردید و در این برآمدند و بر چه میفرمایند اطاعت میکنند گفت ملائکه برور و کار عالمیان مملودا
 در طاعت آن او کرد است گفتیم هر یک سب فرمود یکدیگر گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون منظر کردم عمر بن عمر بعضی را
 دیدم بان شکر که همراه او بودند حسی را نشناختم و در آخر آن در کردن عمر خود و آنش از دیدن او کوششهای او بعد حکمت
 و جمعی که با او بودند باره و در آخر آنش بودند و باره عظمای آنش در کردن داشتند و بعضی مانند فرهاد که بر بازو
 داشت آن حبشیده بودند چهار باره راه مانده بودند دیدم که حضرت رسول بر کس رضی نشسته و دو فرزند و بر نور
 در جانب راست او ایستاده اند از ملک سپیدم را این دو فرزند گفت کی فوت و ویدید ابراهیم است
 حضرت رسول گفت منم که با عی فرمود که احدی از قاتلان کسی نماند استم ملک آنکه می راجع کردم و محبت آنرا و او فرم
 پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاید این ترا چون نزدیک بودند حضرت از یک از ایشان سوال میکرد
 که چه کردی با فرزندم حسن و مبارک و اهل خنجرید از راه او میبرد سینه پس که از این زن گفت که فرماب برود
 او ستم و ویدید گفت که من سراور ابراهیم و ویدید گفت من فرزند او را شنیدم پس حضرت رسول فرمود
 بر آورد که این فرزند عرب با اهل بیت منظر من بعد از من جنی گویم پس خطاب کرد با پیغمبر آن که ایدر من
 اومد و او بر او فرمود و ایدر من ابراهیم را بیند که از این من یاد دین فر حکومت سکوک کرده اند پس
 فرمودش از پیغمبر آن و او با وجع اهل محشر بر آمد پس فرمود که حضرت نماز ختم را که میکنند آن را ابو
 جهل پس بیک آن را میگویند که لو ختم میروند تا آنکه مرد بر آوردند حضرت از او پرسید که توجیه کرده
 گفت فرمودت نید ختم و نیزه نید ختم و شمع ندم و بخار بودم و بان انفراد همراه بودم و در فرمود ختم و جنی من عمر
 و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر در آن لشکر داخل بود و سایر لشکر آن بن بودند و قاتلان فرزند آن را بار کرد

سیر بدو بود و بر چشم بس اهل محشر فراد بر آوردند که حکمت امر روز دیگر بر آید و اول حداد و صرا و جوانی مرا می بردند و احوال خود و احوال خود را عرض کردم بهما و جواب من داد و فرمود که مرا تون التی برند پس از و پشت آن حال بد ارشم و زمان و توقف بدینا فرستادند که بود و هم کسی از منی بد را بحتند و در آنوقت میگردند و بدترین احوال که دارند تا آنکه بدین

بیان گفت کردند که بعضی از اهل آنان و حضرت شیخ طوسی سید محمد از منهای من عرض داشت که در بعضی از سوانت بعد از این صحبت از پیغمبر عید منزه و در دشم و بدینت حضرت زین العابدین رستم حضرت فرمود که از منهای من مدتی بن کمال است گفت که گفتند او را در کوفه زنی که از انتم پس حضرت دین مبارک بد عابد داشت و مرا فرمود که خدا او را باوختن آن که مرا این و انی را منهای گفت چون کوفه بر کشتم جویدم که میخارایید ه فقط خروج کرد است و با فرشتگان و بعضی داشت بعد از چند روز که دیدنها مردم غایب شدند بعد از آن وقت رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون منظرش بر من افتاد و گفت از منهای من خبر ادیر نیز در آن وقت و ما را مبارکباد گفتند و با ما شریک شدند و در آن وقت مرا گفتند ایها الدیر من و در آن شهر مردم امر روز از منفرج بر آنم پس باوختن حکیم و میرفتم تا کنگره کوفه رسیدم در آن غنائی شدند و ایستاد و چنان یافتیم که انتظار در آنجا دیدم جماعتی مرا انداختند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الدیر من و مرا و ترا که در مدتی کمالی که رفتیم و چون اندر رفتی که رفت آن ملعون را آوردند گفت الحمد لله که تو دینت من ایدی که گفت جلا و را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که بشمار را آوردند و آتش بر آنها زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او رفت من گفتم سبحان الله محمداً گفت یسوع خدا در همه وقت تملکت او در هر وقت حیات کفای گفتم پس فرمود آن بود که در آن وقت هم زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از فرزند و چون فرستم او را از آنکه از انتم دست مبارک بد عابد داشت و تو فریاد کرد که او را که کفای خوار است و حرازی آنست باوختند و امر روز از من استیابت دعا را گفت رافت بد کردم پس محمداً مرا لو کند داد که تو سیدی از حضرت انهم را فرمود که باو کردم که شدم پس از آب بر آید و در وقت نماز کرد و بعد از آن بسجده رفت و سید را بسیار طوطی و تواریم و چون دید که املکت بخت بود برکت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدین خانه من رسید گفتم ایها الدیر من اگر مرا شرف کنی و نجاة فرمود استی و از طعام فرمود تا دل نمانی فقر من خواهد بود و گفت از منهای من و مرا خبر مید که حضرت علی بن ابی طالب چهار دعا کرد که خدا آنها را بر تو منجا کرد و گفت و مرا از تکلیف سبکی

که فرود ایم و طعام بخورم و امروز از برایتان شکر این روزه ندارم و در مدینه همان ملعون است که سر ابراهیم حنیف را بر این زیاده
برد و عید آن روز صبح با جمیع کثیر از شیعیان استلمید کرد و بعد از آنکه حضرت را حید کرد از آثار و اشیای خود
هم که مختار و نیت چهارشنبه است تفریح ما در رجب و آخر سال شصت و شش از محبت خروج کرد و مردم با وسعت کردند
بفرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عطا کرد و ملکیت خون ابراهیم حنیف و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت
و دفعه عز از شیعیان و پیچارگان بکنند و مومنان را حمایت نماید و در وقت عبودیت من مطلع از جانب علی علیه
بن نبی در کوفه و اهل کوفه پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را کز بر اند و از شهر بیرون کرد و در کوفه ماند
تا آخر سال شصت و شصت و عید آن روز با ولایت و وقت حکم و لایق خبر بود مختار لشکر خود را بر داشت و در کوفه ماند
و ابراهیم پس مالک شهر و سپهسالار کرد ابو عبد الله و ابو عمار و بسیار از اهل آن شهر کوفه پس ابراهیم در روز شنبه
بقلم محروم از کوفه بیرون فرستاد و برادر با لشکر از قبایل همدیه و هزاره با لشکر از قبایل کهنه ربه و دود و برادر
از قبیل کربلوس و اشیای دیگر شنبه را کس از قبایل و چهار هزار کس از قبایل و کربلوس و بیرون رفتند و چون ابراهیم
بیرون رفت مختار شایسته او و در آن اقد ابراهیم گفت نواز خود را تحت کف کند مختار گفت من تمام ثواب خیر خود را
باشد و من ثوابی من تمام رده مهلت نم کرد و او ده شود در فرزند باب ال محمد پس و او را کردند یکدیگر را و مختار برگشت
و ابراهیم گفت بعد از این فرود آمد و چون ابراهیم از مدائن روانه شد مختار از کوفه بیرون اقد و در مدائن منزل کرد و چون
ابراهیم که وصل رسید این زیاده و اشیای بسیار که میبرد و در چهار فرسخی لشکر او فرو نهاد و چون مرد و لشکر در برابر
یکدیگر صف کشیدند ابراهیم و مختار لشکر خود ندان کرد که از اینجا و ابراهیم از این زیاده و اشیای بسیار که میبرد
که لشکر شصت نفر کشند و کسبی بن علی و اهل بیت و امک و بیابان و سر و شما اعدایان لشکر او را کشند
شصت نفر پس قتال کردند با این بنیت دست و میر نمایند و ثواب قدم باشند در جهاد و این شایسته
خی تمای آن بعضی را بدست شما نقل میکنند و اندوه ستمای مومنان را بر ایت عدل کردند پس هر کس که میبرد
تا حقتند و اهل عراق فریاد میکردند که اطلب کنندگان خون حنیف ابراهیم را که میبرد و فرستادند
که من فرم کردند ابراهیم را که از مدائن فرود کرد که ابراهیم را در مدینه و در مدینه خدا بس کشند و عید ابراهیم را
گفت که من کشیدم از نظر آنکه میفرمود که قداغ فرجام و شکر شمارا در هر یک از او را جایز میگویند و این

[illegible]

این زیاده رسید و سوره بنی انصاری و اهل شام و از سوره و یکدو بیرون افتاد و چون مختار از جانش خوردن تارک شد برخواست
و گفتش و پیشند و نه گفتش خود را از هر برادر آن ملعون میزد و در جانش پیر کش آن لعین میباید پس گفتش خود را از هر
عندام خود انداخت و گفت این گفتش را بنویس که بر سر و کافر عاصیه دم پس مختار بیرون رفت و زیاده و جانش بی تیر و تیر
بنی در اکتاف را با عبد الرحمن بن ابی عرقیقه و عبد الله بن شد و مختار و صاحب بن مالک الشوری و مختار و مختار و مختار و مختار
فرستاد و عرقیقه با و نوشت که لا یجوز لکم فرستادن یاوران و لشکران ترالوت و مختار تو که ظلم کنند خون برادر
مظلوم شنید ترا پس بیرون رفتند با نیت دست و پا نهادن چشم و کفن بر دشمنان و بنده بی و این ترا منم چشم
و در دریا و جاییها متفرق گردانیدند و از پانصد بران رفتند و هر کس که این ترا یافتند بقتل آوردند و کتبتها را
مختار را با یک گردانیدند و سبها سبها نزدش آوردند سر بر سر کردار این ترا یک دست تو فرستادم چون نام و سر را بر
محمد خاتم آوردند و تو فرستاد حضرت امام زین العابدین در محله تزیین داشتند پس محمد خاتم سر این زیاده را یک دست تو فرستاد
فرستاد آوردند حضرت جانت شما را میخوای پس فرمود که چون مرا برون میزد این زیاده و لعین او جانت زیاده را میسوزد
و سر بر سر کرد و پدرم را از هر دو او که انچه بودند فرستاد و گفت که دعایم که خداوند مرا از دنیا بیرون میگرداند تا آنکه بنمایم بر سر آن
ملعون را و در قبلیه من جانت حوزم پس سر میگردانید که دعا مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند
در بیرون چون سر او را بر عبد الله بن عمر آوردند فرمود که بر سر تیره کنند و یکدو انداختند چون سر را بر پیش کردند یا در دو آن
سر را بر پیش انداختند و همان مار میزدند و بر بنی او حسیبه تا آنکه سر بر تیره شدند چون این جزایا بنی را بر آوردند
گفت سر این ملعون را در کوهها مکه میزدند که مردم با قال کنند پس مختار را نفیض میسوزد تا قاتلان او حضرت را ز
جدا کنند و هر کس را بر یافتند بقتل میرسانند و محاکمت بسیار میزد او آوردند و از برار علی بن محمد بن عثمان
فرستاد و از برار او طلبند چون مختار را نظر شد گفت او را اعان و آدم نیز ملائکه از کوفه بیرون نرود و از از کوفه
بیرون نرود و در خولش بدر بایم روز مرد و نیز در عین احد و گفت فراموش از مختار شنیدم که گویند با و میسوزد که
امروز مرد بر اینست که در مختار در نول باشد و کمان فرستاد که مقتصد او تو بود پس مختار از کوفه بیرون رفت و مختار
در مختار کوفه که از خارج امسکند و اینجا پنهان شد مردم با و گفتند خطا کردی از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون
مطلب میشود که از کوفه بیرون رفتن مسکوب یا مانع شکسته شد و ترا امسکند پس آن ملعون در محاکمت بر کشید و او را کوبید

کہ چون روزی با داد و رفتن گفت مختار چون ششم ہستم بنی بود اندوشت و بعد از آن حفص پسر عم اقد و گفت ہدیہ میگوید
 کہ جہت امانی کہ مرا داد و اکنون ہستم کہ ارادہ نقل فرما در مختار گفت تشن و ابو عمر را فرمود کہ طلبت پس دیدم کہ مرد
 کو تا ہر اقد و سر با طوقی این بود مختار فرمود کہ کسی او گفت و دور در دہر را طلبید و با ابو عمران کہ خود از اندک سالی
 ابو عمر اقد و سر مختار بنی را آورد پس مختار گفت با حفص این سر را می شناس مختار گفت ابالہ و ان الہ بر حق
 مختار گفت را ابو عمر این را نمی برد پس چلی کرد ان کہ در جمع بدرستی نہا نہا شد ابو عمر اورا نیز بقبل آورد پس مختار گفت
 کہ عمر بنی را ام حنین و حفص بنی را حنین و حنین کہ خون ایتہا با خون انہا برابر است پس از کشتی این زنہ
 و عمر بنی سلطنت مختار فرستاد و روستا قبایل و وجہ عربیہ مطیع و تسلیم او شدند پس مختار گفت بر فرج علی و شرفی
 کو را نسبت تا یکی از قاتلان حنین و اہل بیت او در روز قتل نہ شد و فرج یکمی از انہا را از دل خواہم کہ انت و کہ نہ فرج
 شفاعت این نہ کند و قتلہ کند و مرا خبر میدہد کہ شریک بودہ و چون آن خبر را با معاونت بر قتل او کردہ است از او
 بقبل ہر سال پس خبر باور رسید کہ شریک بودہ و چون آن خبر را با معاونت بر قتل او کردہ است از او
 سہ کردہ بود و گفت انرا قہت کردہ بود انہم خبر داشتند گفت نفی نہ کند کہ از بنی ثوت داخل خانہ ہر کردہ باشد
 مرا خبر کند پس فرمود کہ لہر خانہ را فراہم کنند و ہر کہ از ان گرفتہ بود بقتل آوردند پس عبد الرحمن اسد مجتبی را مالک
 بنی شہم کند و در محل بن مالک می درسد نیز او آوردند گفت از دشمنان خدا کہ بجانب امام شہن گفتہ مارا بجز
 سرا و برونہ گفت انما نتوانستہ بود کہ بر او منت گذارید و شربت ان با و برساند پس با مالک گفت کہ تو بودہ
 کہ کذاہ ان امام را بر داشتہ گفت نہ مختار گفت بی تو بود انہا پس فرمود دست و بار او را ببرند و چون خود علیحدہ
 تا بچہ واداشتہ ان ملعون دیکہ را فرمود کہ کوفہ بفرستد پس فرادینی مالک و عمر بنی خالد و عبد الرحمن بنی و عبد اللہ
 بنی پس چون نہ مانزد او حاضر کردند پس گفت ارشدگان خاصان خدا از شما ہر از باد عطرانہ انفرزد و میان
 خود صنعت کردہ و فریاد کہ شہن تر بر روز با و فرمود کہ انت ترا بیدار برند و کوفہ بفرستد پس معاذ بنی دانی و ابو عمر را
 فرستاد و کذاہ خواہی نیزہ اصی بہت ان کہ ہر مبارک انہم تا بر این زبا و بردہ و چون کذاہ او شدند در سبت ہفت ہفتہ
 شدہ بود و در زبیر رسید او را بیدار کردند و بیرون آوردند و انہا را مختار را آورد دیکہ و از ان فرمود کہ انی یعنی سارہ
 کو باندنا و کذاہ خود شہن بختی بہت پس انہم نیز در خانہ او و در انجا او را بقبل رسانید و جبہ بپوشید را با شہن

باتش تخت و سر تخت و شمر و الحاشی یعنی راجون طلبہ نہ تملک ہو باور کرتے ہیں اوطاع را جہر از انہا بر سر او فرستاد
 و با صیارت قائم کرد و فیضی بہ بار و بر تخت بنیما رانندہ شدہ اور اگر کشند و نہ بخت مختار آوردند مختار فرمود کہ بر تخت
 سر او بکوشند و آن ملعون را در میان روغن اندازند تا انکہ ہم بدن آن لعین مضمحل شود و بر جانب دیگر او عمرہ اورا کشند و سر او
 بر آفتاب درینا دیس بیوی نہ مختار و طلبہ قاتلان از تخت بود و دیگر را تخت ملکنت و دیگر ملکنت خانہ اورا خراب مبلدند
 کردند کہ بہ خدا جیکہ قاصد خود کہ از قاتلان اہل حسنی با ہم کشند و سر او را نیز دفن باورد و فرماورد کہ ملک و عیارہ ہر شمس
 پس بیاید از غلندمان افغانا خود را کشند و سر ہر ان ترا بخت او اخلوند و بیع ابو حنیفہ نماز کتاب عمل کنند و این را
 کہ چون مختار و کار خود مستقل کردید بقوم تانداں اہل حسنی در آمدہ اول طلبہ و آن جماعتی را کہ ارادہ کردند بود خدا را
 بر بدن مبارک حضرت و اسی لشکر تارند فرمود کہ انہا را برد و خوبانیدند و دست و پا انہا را بر زمین بچهار انہر چسبند
 و ہزاران بر بدنہا انہا تاختند تا باریان شدند و باریان ان ترا باتش تختہ پس دو کس را آوردند کہ تر بیک
 شدہ بودند سر عقل عبد الرحمن بن عقیل بن اسیلابت فرمود کہ انہا ترا کردن رونہ و حیدہ بیدہ ان ترا باتش تختہ
 پس مالک بن اصبح کہ خانہ اورا محاصرہ کردند و زن او از استیمان اہل بیت بود از خانہ بیرون آمد و بظاہر گفت
 کہند انم او و کہ بجانب و انہا رہہ کہ دیوہ بیت اخلد کہ در انہا بنہاشتہ پس او را از خانہ بیرون آوردند
 و باتش تختہ و عبد الرحمن کاہل سے فرستاد نوہ حکم بنی طفیل کہ نیر نوہ عباس انداختہ نوہ و جامہا عباس
 کتہہ بود و او را رفت و تیر باران کرد عبد الرحمن فاجہہ لطلبہ منعقد بن مرہہ کہ قاتل عباس بن الحنفی نوہ
 فرستاد و آن ملعون نیزہ در کف کہختہ از خانہ بیرون آمد و نیزہ بر عبد الرحمن زد و دستش را بخش کرد و او کہ خفت برو
 دست یافتند و زہر قار طلبیدہ فرمود کہ اورا شک باران کردند و باتش تختہ و سنان بن الحنفی
 یعنی از کوفہ سیرہ کہ خفت فقر بکہ و روحانی قادیہ داشت مختار خانہ اورا خراب کرد و دوبارہ لہرہ بیرون رفت
 و بجایب قادیہ شد چون نزد یک قادیہ رسید جو السی مختار اورا گرفتند و نیزہ او آوردند فرمود کہ
 کہ رنگتہا را اخلون بریدند و در میان روغن انداختہ تا بچہ و اہل شد پس لطلبہ و بنی نجہ فرستاد و انہا را
 بخانہ کشی گرفتہ فرمود کہ سر او را بر او انبرد بارہ بارہ کردند کہ محمد بن اشعث کہ خفت فقر بکہ و روحانی قادیہ رفت
 چون مختار کس لطلبہ او فرستاد و از را دیک فقر سوزن رفت و معصبت بن زہر مملکت شد مختار فرمود کہ فقر و خانہ او

اور اگر کسی مرد و اموال اور عمارت بخود و بجدل بن سلیم را بنزد او آورند و گفتند که انکشت مبارک خیر ترا
 قطع کرده و انکشت را بر دانه است مختار خود کردست و بار او را بیدارید و روح خود غلبه کند تا بچشم و احاسد
 و در نفس امام حسن علیه السلام گویند که حق تر از خود بود که چنانچه موافق از بنی اسرائیل اطاعت کند اگر در این نزد او در دست
 و موافق معیت خود کردند ان ترا عذر کرد این احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب نیز گفتند یا ابراهیم المومنین علیهم السلام
 حاجه حاجت خواهند نمود خود که ما مورخه اند ان را در معظّم الامم است و رعایت حقوق ما و ان را نمی گفت خواهند
 و انکار نخواهند نمود و فرزند و اولاد خواهند که ما مورخه اند با ابرام و محبت ان را بقبل خواهند رسانند گفتند یا ابراهیم المومنین
 ای ابراهیم خیر و راجح خواهد فرمود که می ایستد و ان منمود و ان فرزند ان بر کور فرستد حسن را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی
 بر ان ن وارد خواهد شد شیعته را نهاده که بر ان مسلط خواهد کرد و انکشت گفتند بر ان ن مسلط خواهند کرد یا ابراهیم المومنین
 فرمود که پس از توبه نفق که او را مختار بنی ابی طالب تقطع میکنند و حق فرزند علی بن ابی طالب فرموده که چون انهم
 بجای معینی رسیده که علی بن ابی طالب از خود بخود ابراهیم المومنین حتی روانی میکنند حجاج گفت که بر ما معلوم شد پس که
 رسول خدا را با علی بن ابی طالب لایق را گفته باشد و علی بن ابی طالب گفت و یا علی مسکوبه و امتاع خود را قریب مسیده
 مختار را بیاورد به منزل و قریب خود را قریب او را ظاهر کرد انم چون مختار آوردند قطع طلب و قعدان خود را از کرد
 که شیعته را بیاورد و اولاد کوفن بزیاده عترت کشت و شیعته را آوردند گفت حیران شیعته را آوردند گفتند شیعته را در ان
 و کلبه خزان بدانت پس مختار گفت نمیتوان با مرا کشت و رسول خدا را نزد در دروغ گفتند و اگر مرا کشتی خدا
 را در زنت خواهد کرد که سرحد و شیعته را کس از شما بقیل را نام پس حجاج در خشم شد و یکی از عدا دنا را
 گفت که شیعته خود را بکشد تا او را کوفن بزند چون جدا و شیعته را گرفت و بپرست متوجه شد که او را کوفن
 بزند بر سر و احد و شیعته را بکشد انکشت گفتند و جدا و دیگر را طلب و چون متوجه شد عفره او را کردند
 و افتاد و مرد پس مختار گفت حجاج نمیتوان با مرا کشت بخاطر او را انچه گفتند نزد اسم سعد بن عبد بنان
 بن ابی ذر الکدکاف و در وقتیکه عیال را کشت پس نزد فرزند ان خود را آورد که او را در زنت می کردند
 و بر سر راهش بپوشانید و چون شایسته تر از رسد و نظرش بر او افتاد گفت تو کشتی گفت هم فردی
 از عیال و از تو و ان را گفت پس نزد انکشت که یک سب اینقدر از عیال را کشت و ان را کید

[illegible]

عبد الملک سید اور دیکس پس جی اور احسب کرد و نام عبد الملک نوشت کہ حجہ کو نہ ہی مکتبی از کشتن کے کہ علامہ و مہمان
 مردم مسکونہ کہ سہد و شہد و نہ ہر کسی از الفار بنی امیر را خواہم گفت ~~عبد الملک~~ ملک و حواری نوشت
 کہ تو جانی اگر تیرہ او یکو بدقیقت پس ما اور اہلہ ترنت خواہم کہ تا سہد و خیالہ فرعون را خدا مکل ترنت
 موسی کرد تا انکہ مراد مسدود کرد و اگر این خبر و رواج چہ از حق گفت اور عانت مکہ کہ حق خیمت بر ما دار پس
 آخر مختار بر انشان مسدود کرد انکہ کرد انہ دور و در حضرت عیسیٰ ابن ماریہ خروج مختار را بر اسی حق مسدود
 و بعد از اصحاب حضرت گفتند بانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ حق اوجہ وقت خواہد بود فرمود کہ ہاں دیکو خواہم
 سہد الہی زبانی و شہد و شہد را نزد ما خواہند آورد و رفتہ کہ حاجات حوزہ پس چون رسید روز و عتب
 کہ امام ربی العاکلیم را با خروج مختار فرمود و اسی حضرت و حضرت اوجہ شد و حضرت طہار سرائی جان
 کرد و فرمود کہ کوثر مد کہ امروز سہار ان نبی امیر را نقل میرساند گفتند در کبی خیمہ فرمود کہ در خلدن موقع مختار انکہ
 نقل میرساند و فرمود باشد کہ دوسر از ان ترنت فرمود ما آورند و فرسہ ہمارا در خلدن روز برابر ما خواہند آورد
 و چون آن روز شد و حضرت از عقب نماز فارغ شد ہمارا در خلدن روز برابر ما خواہند آورد و چون آن روز شد
 و حضرت از عقب نماز فارغ شد اسی حضرت گفتند و حضرت طہار سرائی انہن طہار سرائی تمام شد آمد و
 آوردند حضرت سیدہ و راقہ و گفتند کہ ہمہ خداوند بیا کہ مرا از دنیا بیرون برد و مرغ و نرسر فاندان
 پدر مرا بنی خود و بیوتہ نظر مسکود بود آن سرکہ و مبالغہ منو و در شکری فحاشا و چون حضور بود کہ بعد از
 جانت خلوار سرائی انہن حضرت می آوردند و در ان روز سب انکہ منقول شفاۃ ان سرکہ و نرسر خلوار
 نیاوردند یکا از ندیمان حضرت گفت کہ بانی رسول اللہ امروز خلوہ بنارسید حضرت فرمود کہ کلام خلوار شریف
 ترنت از نظر کردن بانی سرکہ و نرسر سید مغیر از اصنع من تبارہ و انب لک ان رور مختار زہد و بیہم کہ کوثر
 و حضرت امیر اورا در داغ خندانہ بود و دست بر سر او مکنند و مغیر خود با کبکی سر مختار بزرگ و دانا
 و انہا سند حسن و دانت کردہ است کہ امام مہر باقر فرمود کہ و شام بعد مختار را کوثر گفت کہ شہد گاہ
 او طہار و انہا و نرسر مارا بنوہ و او در وقت تنگ دستہ مال میان مکنہ تہ مال میان مانعت کوثر

فمنتهی کرد و ائمه سید مغیر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید الفطر رفتم بیت امام محمد باقر
عجل الله تعالی فرجه و در حلقه تعلیم بود که مبارک خواهد ترانند چون در حلقه نشستیم و بعد از اهل کوفه و اهل
و دست حضرت را نشاند که سوره حضرت مانده و فرمود که تو که گفت منم حکم غیر خدا حضرت او را نزدیک خود طلبید و بسیار
نزدیک خود نشاند پس انقدر گفت که مردم در باب بدیض گفتگو بسیار میکنند و من میگویم از شما بشنوم و هر چه بفرمای در حق او
اعتقاد کنیم حضرت فرمود که مردم میگویند گفت میکنند که دروغ گو بود حضرت فرمود سبحان الله بعد از آنکه مردم مرا استر داد که هر عاقل
از روی خود که خدا فرستاده بود و خانه ها را بستاند ما را بنا کرد و قاتلان را کشت و خانه ها را از ملک برد پس خدا رحمت کند
او را بعد از آنکه او گفت که خبر داد ما را پدرم که در حلقه فاطمه دختر امیر المومنین بود و در حلقه خواب از سر او می افتد و حدیث از او نقل
خدا رحمت کند پدر را هم حق را حقوق ما را نزد احد گذارند که هر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خود آنها را کرد و کشتگان را کشت
و ائمه سید مغیر از عمر سیر علی بن الحسن روایت کرده است که گفت چون سر عبد الله بن زیاد و عمر سعد لعن را بر ابرام
اوروند بسجده افتاد و گفت حمد میگویم خداوندی را که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما و خدا مقدر را بر او خرد و ائمه سید مغیر
از امام جعفر صادق روایت کرده است که میگوید از منی داشتم مورخ خود را که میگوید و خطاب نکرد تا آنکه نماز سر برآید تا آنکه نماز سر برآید
و ائمه از عمر بن عباس بن الحسن روایت کرده است که در اول نجی بر ابرام پدرم برآورد و فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقل بن
ابیطالب را و خانه های دیگر از منی داشتم که منی ابرام حجاب کرده بودند پدرم بان زرسخت و چون نماز آن عذاب باطل را
افتبار کرده بود و بعد از آن جهل برآورد و پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و ائمه سید مغیر از امام محمد باقر روایت کرده است
که نماز تمام شد امام زین العابدین فرستاد و حدیثی از عراق خدمت حضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه حضرت رسیدند
در حلقه طلبند که داخل شوند حضرت فرمود که در تو بود که نام دروغ گو یا ترا میخوانم و بدیدار است ترا قبول نکنم پس آن رسولان نماند
مگر کردند و بجای او نوشتند که این نام است لوسا همه مهر بنی عا و آن نام را بردند و لوسا مهر بنی جعفر و او برپا دار قبول کرد نام او را
جواب نوشت فطلب را و اندر سید مغیر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق میخواستند تحقیق استقام کنند بر آنچه که انتقام
برآورد و نشان خود استقام میکنند بدو نشان خود برآوردن از بدترین خلق خود و چون خواهد تحقیق که انتقام کنند بر
کسی بنی ذکریا به حلیت انصر که بدترین خلق خدا بود و این او را سید مغیر از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت

نور حضرت رسول با حضرت ابراہیم حسن و امام حسین علیہ السلام یکدہند پس کے از میان چہم سلا رنہ ندانند البتہ ترا کہ غیر یاد فرم بریں
یا رسول اللہ و حضرت حیات بگوید پس در مرتبہ ندانند با امیر المومنین بغیر یاد فرم بریں حضرت ہم جوار بر بگوید پس سلا مرتبہ ندانند با حسن
بغیر یاد فرم بریں کہ کشتہ و ستمنا تا توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین علیہ السلام بگوید کہ محبت بر تو رفت تو بغیر یاد فرم بریں پس حضرت مانند
حقانی تو تو و بچید و اور از میان چہم بیرون اور دور و اگر گفت کہ این کہ خواهد و در خدا تو آدم حضرت فرمود کہ حقار را اور گفت کہ میرا
اور ابہم عذاب خواهند کہ آن کا و بیک اور حضرت فرمود کہ اگر دل او پیش کا فتند بر اینہ خبر از محبت او بگو و عذر دل او غایت
حقانی اندانند کہ حقار بر اینہ فرستادست بگویند یاد بکنیم کہ اگر در دل جبرئیل و میکائیل فیما از زمین محبت انہا باشند بر اینہ حقانی
البتہ ترا بر ہم راستی اندازد و در حق از کتب مغیرہ روایت کردہ اند کہ حقار برای امام زین العابدین صد ہزار در ہم فرستاد
حضرت فرخواست کہ انرا قبول کست و رسید از حقار کہ رد کنند و از و متفرق کرد پس آن حال نقلی ہو و ارد و بر تو کو راست و آن
حضرت حقار را گفت کرد و میفرمود کہ احادیث و حال حقار مختلف و از کتب مختلفہ روایت و در میان علماء اہل علم و در باب او اختلاف
و جمع اورا و پسیدانند و میگویند کہ امام زین العابدین خروج اور از نو کتب ظاہر از ترس فی لسان تیر از و منہود و انہا عدم بقا
میفرمود و حقار بر او طلب حق امام حسین علیہ السلام کرد و در کرامت و خدشہ بر حقار و دیگر عیب کرد و بعضی از علماء و عقائد
کہ عرض اور بات و باو شامی بود و آن اورا و تسبیح خود کردہ بود و اول با امام زین العابدین متولد شد چون حضرت از جانب
حقانی مامور ہو و خروج محبت فاسد اورا اقبیلت اجابت او نمود و قدس بکساند از و در میان مردم میدانند
و محمد حقیقہ امام و اولاد بعدی قریب و اولاد خود میدانند و میگویند کہ زندہ است و عایشہ شہد و در آخر زمان ظاہر خواهند
و بعد کہ کہ این قدس متفرق شدند و کہ از ایشان مانند شہادت و این ترا با ہم بکس نہ بگویند کہ احباب حقار اند و حقار
کس نہ تکلیف بر اینکہ حضرت امیر موفقی زوایا سابق اورا یکسین خطا کرد با با اعتقاد کہ از سر کردہ شدہ او و در امور او
بود کہ او کس نام و انت و اینہ از جمیع بنی الدخار ظاہر است و متولد شد کہ او در خروج خود نیست صحیح ندانند است و الکاتب
و ابابکر و کسیدہ ترویج کو و بیکر دانند است و لیکن چون کار بزرگتر عظیم بر دست او جانشین است اقبیلت بکس بر بارہ او است
و متفرق احوال اقبیلت و ان نشانی یاد احوط و او ای باشد
و از ترتیب منور حضرت ظاہر کردہ است نہ طوری روایت کردہ است از کسین بن عبد اللہ بن جعفر حقانی کہ گفت بیرون رفتم و ابراہیم حکمت

[illegible]

کرم من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون مریم ترا و احسانت میبندد برادر یکدیگر دیده‌ها مسلمانان را محروم میکند از کرامت
کرم و در از آن در دنیا مسلمانان بوده باشد کفتم آن امر که گفتم گفت چه جای شک و تشکیک و او انکار کردید که غیر فرزند بودی
را شیخ کرد و دیب بر آن است و زراعت کرد و کفتم انقضای کفایت گفت در محضر حجت و اوست که توانسته و بنور و کفایت
و از آن را بر طرف کرده اند و او یک گفت بیشتر آن قیام کرده بودم و در مدت عمر خود زیارت آن قبر فرمودم و دوم بسین
در خواب با خود می‌گفتم که هست که این قبر را این نشان دهد و من در میان او و مرا بنزد جایز فرمود که در وقت
و در بانی بانی و رانیده بود و جماعت بسیار در سیر و رانیده بودند کفتم بدر بانی متوجع و داخل تویم و زیارت تو
فرزند یونان گفت در وقت و افسان می‌توان شد کفتم چرا گفت در وقت ابراهیم خلیل و در مهر یونان و یونان
جبرئیل و میکائیل با کرده بسیار از خدا که زیارت آن حضرت آید اند و یونان می‌گفت که از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم
و خرن آید و بر سر بسیار استولی شده بود و حسیه روز از خواب گذشت و ترسید که این خواب را فراموش کنم تاگاه
رو در راه و رانیده می‌شد که بروم به قبیله نبی طاهره برای قرص کریمکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون سبیل کوچه رسیدم ده نفر از فرزندان عمر سرچوردند چون این خواب
بخاطر فراموشی در آن گفتند هر چه در رخسار و میان خود را بیرون بیاور و خود خرمی برداشته خودم کفتم و آن
بر شام از ابو بلکر عیاش و بر اهل کوفه بیرون آید و هم مرا از راه حوض می‌بندد که فرم همان را بیا رد و وقت میدادم
پس هر دو از نشان ایشان فریاد کرد که او مولد من است بخداوند که عید متفرقی او می‌تواند پس یک از رقبان خود را
براه فر کردند که مرا بر سر راه رسانند و فرمودند من کرم و در تاویل خواب کرم عتبت به طهر و آید
تا آنکه به بنور فرج کردید رسیدم انز و میرا همچنان خود تمیز و خواب دیده بودم کفتم که ای الله این خواب من
مغز و حرم بود است پس بر چه در جوانی از سوال کرده بودم سوال کردم او مرا همان خواب داد که در حلیه
دیده بودم پس گفت بیایم ترا محقق فرمایم پس مرا بموضع قرآن برد و نشان داد که این موقع قبر حضرت است
و اطراف آنرا دیدم که شیخ کرده و زراعت نموده بودند و آنچه در خواب دیدم دیدم بودم و دیدم قبر جابر
و در میان این از خدا ترس که از مرد که فرمود که بیاور که این خواب من است کفتم که در زیارت و کفتم
قبر آنکه ترا بر کثرت نکند زیرا که موصوفه که خلیل خدا و حبیب و خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان فضل

قصه زیارت او نماید سر او را بکشید و در غایت نماز و زیارت و تعلق آن به دست که ابو حسن مرا خبر داد که از کوفه زایل
 فرمود که هر که مراد از خواب به منبیه جنبانست که در ظاهر بر او بین و شبستان شیعیه من غیر اندیشه چون ابو بکر سنی را با من
 رسانید املون گفت که از جواب تو کشتدم تا من حق را بخورم تا انعام کس بجدا گویند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن
 را نقل کنی به بر اینم کردن ترا منم و کردن این مرد میگویم آوردن بر من گواه کبر ابو بکر گفت که خدا میگوید که هر که
 که ایسے من و او بر سر شامی رزاکه من بجا اخذ اباتوه بنم و منم و منم موسی گفت که تو جواب منی فرم میگویم
 اورا دستت داد ابو بکر گفت که تو خدا را بدانی که در زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در عین غیبت گفت که هر که اینها
 پس مارا بکشند و پادشاه مارا بکشند و پادشاه مارا بکشند و پادشاه مارا بکشند و پادشاه مارا بکشند و پادشاه مارا بکشند
 و اینهم مارا بکشند خداوند مارا از زده کردیم و بر این فرزند منم و غیبت کردیم بر تو توکل کردیم پس مارا بزدان
 بردند چون داخل زندان شدند و ابو بکر دید که جامه های فر در دست و خون از بدن من جاریست گفت ای کافری مارا
 برای خدا بفرستی او را کردیم و ثواب ما ببردیم و ثواب ما ببردیم و ثواب ما ببردیم و ثواب ما ببردیم و ثواب ما ببردیم
 ملعون آمد و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید و مارا بکشید
 و پرده قدم را که افکند لعلی شد و می گفت خداوند این تعب را بر راه را خاتمه نشدیم مارا ثواب بده و چون مارا بزدان
 املون بر فرزند بر کشته شد و چون نظرش با افتاد با ابو بکر گفت که اگر حق جابل متعصب منور در حیند را که محسن
 تو سکرد و تیرا بکشت که در میان منی داشتم و رانی و تیرا بسیار با و گفت ابو بکر گفت سنی ترا بکشتم که خدا ترا خبر
 خواهد داد با آنچه نزد موسی گفت بزدان و خدا را در ترافیع کرد اندک خدا گویند که اگر بشنوم که این سخن را کسی
 نقل کرده که تو ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بیاد داد و گفت وای بر تو اگر بپوشند را اظهار کنی که بشنوا
 بگو اب این سر احمق آمده بود که در دست منم پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما با و چون بیرون آمدیم حیات تارده باقیم که از
 خود ناسید شد بودیم پس ابو بکر در راه بهم بر رفت که در از کوفه او را برده بودند و با هم صلیف که این حدیث را حفظ
 و ضبط کن و نقل کنی مگر با اهل علق و دین و عوام روایت کنم و اهل کینه منبر روایت کردند و شب از یکی از بزرگان
 متوکل علیه العنه که در صبح نام داشت که چون گفت آن ملعون مرا بکشد بیا فرستد که قبر امام حسن را بفرستد و نام نوشت بجن
 بن محمد بن عمار که حاضر معبد او بود که فرستد را بکشد بیا فرستد که قبر امام حسن را بکشد بیا فرستد که قبر امام حسن را بکشد

که او غفلتی آورد و در آنجا که او را دیدم با من در بیرون گفتم که چون بیاوریدم و بکنتم تا از فرج برسد که در آن گفتم
 هر چند که من خبر نداشتم گفت مرا بسیار گفتن بود که من بسیار گفتم خبر نداشتم پس تا غفلت نمودم و غفلت گفتم و رفت
 و برادرش را که در آنجا بود گفت پس اگر او را دیدم که این را گفتن شد و در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد و در آنجا که او را دیدم
 که در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد و در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد و در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد
 و چون خبر از آنجا گفتم بود و یا تا زده افتاد و حیدر با کبره بر روان خوانیده بود و از بوسه خیمک بود یا خوشتر از او
 سماع بود پس و گفت بر دالتم و قیر را بر کرم و چون کاوان میتم که تخم کنم کاوان هر چند نزدیک فرج رسید
 بر میکنند و تا آنکه که افروخته را تخم کنم بر عیند مان خود را طلبیدم و بگویند با کرم که اگر این خبر بود در جاب خود کور سینه
 شمارا بفیل میرسانم و آنرا از عید اگر با قطنی روان کرده است که گفت با رون مغربی که یک از احواء منوکل بود
 فرج کاتب او شدم و جیب بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاها و درونش در نهایت سیاهی بود و من هر که
 از روت او میری افتد چون خبر داد و فوج بهم رسانیدم و در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد و در آنجا که او را دیدم که این را گفتن شد
 بر فرج کاتب افتاد تا از این را از او لوال کردم و تا آنکه که بر لب و دیگر گفتن خود را که گفت و منوکل با درج فرستاد
 که قبر امام حسین را از آنجا که و آب بر آن بدم چون خواستم که متوجه فرجام خود حضرت رسول را در جواب دیدم که گفت یا درج
 مردن خبر حسین را و آنچه مامور شده بود فعل میاور چون یکم شد و مرا ترغیب برقت کردند تا وقت بفرج کاتب شد و رفتم
 و آنچه منوکل او کرده بود و عمل او کردم چون شد باز حضرت رسول را در جواب دیدم و فرمود که گفتن مرد و با آنجا
 و من این را میگویند اندوز فرج منوکل نموده و طبایع بر روز فرزند و آب و بدن بر دفرغ افکند و از آنجا که تا حال
 را در فرج کاتب سیاه ماند و شب و آفتاب جگر از آن دفع میشود و آنجا که بیدتر از فضل بن محمد بن عبد المجید رواست
 کرده است که گفت من عید ابراهیم دیدم و چون بسیار شدم بر شکم از آن مرض از دنیا رفت کرد و عبادت
 او رفتم و او را در حال بد یافتیم که حدیثی بود و بعضی نیز داشتند و در میان من و درج الفی بود که امر را خود را
 نمی گفت که چه حال دارد و چه میشود ترا مرا جواب گفت و اشاره کرد بون طلب من و او گفت که حال خود را از فرج
 گفت بیک است و او را فحیده بر خوات و چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا
 طلب از من میبایم بدست که منوکل ترا مامور است که بروم بیاورم و از قبر امام حسین را بر طرف کنم و کاوی را تا

و کاهیران رهن نیدم و سنج کیم چون بکر بار سیدم شام شده بود و فهدو کارکنان بسیار برده بودیم با مبلها و کلاهها پس
 غذایان خود را گفتیم که عید کارکنان را بگذارید چه خبر را خراب کنند و چون از غیب خود جواب برنج مستر باشد و خود
 را در رهن انگند کم و جواب رهن ناکاه غوغای و صدای بلند شد و غذایان مرا پیدا کردند و ترسناک برخواستیم
 و گفتیم چه میخواندند ما را گفتند امری از خود است که ازین عجب تر امر غیبی است جماعتی در میان ما و قبر پیدا شدند و فاع میخواندند
 که نزدیک قبر روم و تر نزدیک مالی اندازند و چون نزدیک ایشان رهن صدق گفتار ایشان بر زمین طاری شد و این اول
 شب بود از شبهای میان ماه پس غذایان خود را امر کردم که ایشان بهتر بترند و بیدارند پس هر که بتراند اخذ آن نیکو است
 و ما خشن را گشت پس مرا وحشت و خرج و عظم عارض شد و در میان غیب رزق مرا رفت و باز کردیم و از قبر برخاستیم
 و می گفت اگر متوکل و کشته شدن برودت او را بگوید قرار دادم را و گفت کفن گفتیم باو که همه ترسی از ترس متوکل او
 امتی کف کرد و نیت متوکل و بجات خدا گشت گفت شنیدم این را و گفتم در بدن خود حالتی میبایم که امید زنده گانا کوز
 ندادم را و گفت این کتاب در اول روز بود پیش از شام بگفتم و امانت شد و الا از ابو حفص سبحانی روایت
 کرده است که منظر سیر متوکل روزی از پدر بختی شنید که حضرت فاطمه را شنیدم میداد و این قهر را با یک از عدنان نقل کرد
 از وقتو اطلبید بر اهل قتل او انعام گفت که گشتن او واجب است پس این گفتار و گفتم که بیدار خود را
 بکشید عمرش در از غیبت منظر گفت هرگاه مرا طاعت خدا کنم و گشتن او پروا ندارم از آنکه عمر خود را از غیبت
 پس آن ملعون را گشت و بعد از و سفت ماه زنده گانا کرد و گفتم که شنیدم که پیش ازین مدت او و جماعت خدایان
 و او را سید معز از قاسم بن احمد السدری روایت کرده است که گفت خبر رسید متوکل لعن که اهل عراق جمع میشوند در پیونز
 بر از زیارت قبر امام حسین و کرده بسیار زیارت او میبردند پس یک از امرار خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او
 کرد که بروند و قبر ائمه را محو کنند و متعجبند مرد را از زیارت پس اهل قمری و توای الخوارج شریف نزد
 آن انترار جمع شدند که اگر متوکل به ما را بفصل میسرساند ما او را دبا دماندگان مانع زیارت ائمه قرار دادیم که در راه
 بر او حین معجزه از پی غیرت می میکنیم پس از راه را ریزه بر می کنند هرگز ترک زیارت نخواهد چون این را متوکل
 لعن نوشت متوکل لعن در جواب او نوشت که یک از ایشان را و بر کرد بوسه کوفه و جان اظهار کنی که بر اس
 مانت و بکر رفته بجم و دیگر متوکل این امر را سال فوالت و جهل و سفت از هجرت و باز خبر باور سید

و کاهیران رهن نیدم و سنج کیم چون بکر بار سیدم شام شده بود و فهدو کارکنان بسیار برده بودیم با مبلها و کلاهها پس

کلیله کوه و لواحي نزارات انحضرت ميروند و جمعيت عظيم بر سر قبر انحضرت مي شود و مردم سودا و معامله بسيار ميکنند
پس باز یکی از امرای خود را فرستاد و فرمود که در میان مردم ندانند که از عهد و امان ما ميرون پس هر که نزارات حسن
مي رود و فرمود که اطراف قبر انحضرت را زراعت نکند و هر که را بيايند که نزارات مي رود او را بکشند و خانه دشمن را
غارت کنند مردم از ترس کمتر نزارات مي رفتند و انملعون سادات علوي را تفحص ميکرد و شعبان را نجس مينمود
و البته انرا بقتل مي رسانند و اندک زماني که از اين حالت گذشت شد و بجهنم واصل شد و انظار و ايت کرده
ست از عهد اند طوري که گفت حج کردم در سال دولت و جهل و هفت مجون از حج برگشتم متوجه عراق شدم حضرت
امير عارابا نهايت بيم و ترس نزارات کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از نزارات انحضرت
بس متوجه نزارات اما حسن عا شدم چون بکربلا رسيدم ديدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر انحضرت و کا و ما
بسته اند و آن زمين را سنگ ميکنند و بخشم خود ديدم که چون کا و ما را نيز ديدم که قبر مي بسايند هر چند خوب
ميروند و تغير نمي کنند و بخايند رات حبيب مي رفتن پس مرا نزارات ميشد و از دور نزارات کردم
و ببعدا و برگشتم و با خود ميگفتم اگر چه بنی امیه از نظر ان شيد و نما انشان ميروند با انکه و عورت قران و خويج ميکنند
بتائيف انکه در وقت کشتن او حاضر نموده اند ان مقام از قبر را ميکنند چون ببعدا رسيدم اضطراب و مردم
ديدم گفتيم چه واقعيت گفتند خبر رسیده که متوکل بقتل رسانيد پس و انتم که از انحرار انحضرت و جدا
شد کردم که انرا روز را بديل انروز گرامت فرمود و انگاه از کربلا ميخورد و ايت کرده است که گفت نزد حرير
بن عبید المجهد بودم که مراي از اهل عراق اند و حيراز و پرسيد که خبر داری گفت ما روضه فرستاد که فرامام حسن را
را بموا کتند و درخت سدره که نزديک قبر انحضرت است و عذمت ان قبر بود و انرا قطع کنند چون خبر انرا
خبر را شنيد دست با سمان برداشت و گفت انم اکبر امرور فهمدم معنی حديث رسول خدا که حضرت زهرا زينه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کنند درخت سدره را و معلوم شد که عرض انحضرت چه بود و انگاه بسيد مغر و ايت
کرد دست از حوض فرس محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا علم من کس خبر که متوکل مرا فرستاد بر انکه قبر انام حنني
خواب کنم چون بکربلا رسيدم و کا و ما را انم که قبر را سنگي که چند نزديک قبر انحضرت مي رسيدند و ايتاوند
و شمس مي رفتند تا انکه عفا بديت خود کردند و انقدر بکا و مردم که عفا بديت بکا و ما رسيدند و کا و ما رسيدند

وعم قیامت بعد از آنکه که باطل نیست از این حکایت نقل کرد و آنم شهر النوب روایت کرد که در وقت عیادت
مالکای خزانه امام حسین را رفت و گفت بفرم این که خزانة ندارد و گفت که چون از کربلا بیرون رفت
او و پسرش بر سر کشته شدند و از آنجا از اعش روایت کرد که در وقت که مردی از یک فیر از قریه حیدری کرد و اهل بیت
او هم دیوانه شدند و بکشدیم سنی متبادریدند و تا امروز اولاد ایشان بخیرند متبادرند و از آنجا روایت کرد
که چون متوکل بعین امر کرد که اب بر قریه رفت و بیدند و قریه را شمع کنند زنده و بپول چون رفتند و از کربلا و بیدند که
عبان رفتی و اسناد و اسناد و اسناد و بیدند چون بپول آنچه را است بده کردند این ای را خوانند و بیدند
لبطیخو انوار با و احم و ابی الدان بینم توزه و لوسره الکافرون لک القصة کاکنان حسب الحکم ان ملعون
معه مریه جابر قریه را شمع کردند و چون بکشدند قریه را بپول خود میدیدند چون آن شخص که متوکل این کار کرده بود
این معجزه را است بده کرد و موزه و شمع شدند و بپول متوکل او را بفیل رسانید و در بعضی از کتب معجزه از اعش روایت
کرده اند که گفت من در کوفه وارد شده بودم و داشتم و شبها نزد او رفتم و بگفت سید داشتم شب جمعه نزد او
رفتم و گفتم چه ملکوتی و زیارت حضرت امام حسن عسکری گفت بفرم و بفرم یعنی خلافت و بفرم یعنی باز
گشت اولویت انبیا پس فرمود از اینها بشم از اینها بشم و بفرم یعنی خلافت و بفرم یعنی باز
از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او و از اینها بشم اگر بفرماده او را بفرم و او را بفیل میرسانم چون وقت گذشت رفتم
بدر خانه او و در کوفه دیدم و او را صد اذم زد و جواب داد که او در اول شب نقد زیارت امام حسین با
بکر بفرم گفت فرم از عقب او روان شدم و بفرم یعنی خلافت و بفرم یعنی باز
و در خانه بفرم و از حق تعالی طلب نمود و او را شمع نهاد چون سوزانیده شد و بفرم یعنی خلافت و بفرم یعنی باز
و امروز خود زیارت آمده گفت از اعش مرا ملاقات کن که من بیشتر از اعش ملاقات ایشان نداشتم و دیدم
شب خواب غری دیدم مرد جلیل القدر برادر جواب دیدم مبارزه با لانه بسیار بلند و زانو تاه و در خانه عظمت
و جلالت و قنات و حسن و جمال و کرمی عظیم بر دور او برآمده بودند و در پیش رو او سوار رحمت رفتند
میرفت و در آن سوار حاجی بر سر داشت که چهار کس داشت و هر کس مکمل کواش میزد بود که سفت از کوفه
آه باد و شمع میزد و فرمود دیدم که این بر سر نور کتب گفت آن عظمایان است تاگاه تا که از نور دیدم

از نور دیدیم که سوچی از نور بران ناله لیتد بودند و هم زن در نهایت نور و حال و عظمت و جمال در آن بود
نشسته بودند و آن ناله در میان آسمان و زمین برادر میکرد بر رسیدیم که این زمان گشته گفت قاطعه را
و خدیجه که این نسبی جوان دیگر دیدیم سواره مانند ماه منبر بر رسیدیم که این جوان گشت گفت چنین نمی بر رسیدیم آن زن
بکیا میبرد گفت بز زیارت همین گشتید که بایس نیز یک سوچی حضرت قاطعه را رقیم دیدیم که بر استاده و رقصها را نوشته
از آسمان نرسد سوچی گفت مهر نزد بر رسیدیم که این بر استاده گشت استاده برات بنبر از آنش چشم است بر استاده
که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه از آسمان گشت که بایس از آن رقصها را بر استاده میبرد گفت نو میگوید که
زیارت حضرت پیدایش تا از این سخن نویسنده و زیارت حضرت نور از این بر استاده خبر است بنویسند خواهد رسید پس
خالف و چون که از خواب بیدار شدم و بر خواستم و متوجه زیارت شدم و بیابان کردیم از گفته خود از انگشت
یکدیگر میکنند که تاریخ فراموش دیدیم گفت نکند از زیارت حضرت مفارقت خوانم کرد و الفک لبزد معتر از عمل
خراصر عدای امام زین العابدین که گفت چون قصیده خوانند خود را حضرت امام رضا خواندم و خوانند
عظمت از آن حضرت باقیم و سرگشته شدم رسیدیم و در آن خانه نشسته بودم در منزل خود و قصیده را در دست
ایستاد است میگویم ناله شش نفری در زد و گفتم گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شغف و اوج
و در کنار خانه نشسته و گفت قمری از عمر برادر توام از جن و شب ولادت تو متولد شد و منم و توام
حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزین حضرت تو کرد و بدان از عمل که فرزند شمتان علی بن ابی طالب
بودم و نشسته از کوهی بایستمدان حسین بیرون آمدم برای اصلاح مردم پس میروم رسیدیم که زیارت امام حسین آمده
بودند در میان شب چون خواستم که السببی بایشان برسانم دیدم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین از ایشان بداء اوج میکنند
پس بر فرزند خود را ایست معلوم شد و نائب شدم که بایشان متوجه زیارت حضرت گردیدم و همراه ایشان باقیم
و زیارت قمر حضرت رسول کردم پس در آن جا گردیدم رسیدیم که حاجت بسیار برآورده شده بودند و مسائل
در نیم خود را میبردند از کس بر رسیدیم که این حرکت گفتند این فرزند رسول خدا است امام معترف صادق ما پس نزد یک
او رفتم و سلام کردم و گفتم و فرمود که خوشی اید برای اهل عراق خاطر و ابر آن نشسته را که در منزل یک کربلا متوفی
و در میان ما شد و مرا مت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کرد و خود کما تر اوردند گفتیم محمد مکرم

محمد مصطفی خداوند را که خشنود است بر هر چه فرستد و روشن گرداند ملک را بنور هدایتش ما بسجده بی غی و این کن
که باین مشرف کردم و با اهل خود برگردم فرمودم هر چه فرستد و در هر چه فرستد بنی و او از پدر خود و بنی
و از پدر خود و بنی ابیطالب که حضرت رسول فرمود که باطنی است حرام گفت بر بختوان نام و اهل تو هم و بر او صافی همچون
حرام است تا تو و اهل تو و بر اهل تو بیعت کنی تا اوست من داخل شدند و اوست فراموش کردند بولایت تو و
اعتقاد کنند با ما تا تو با ما بگویند و مسلم بگویند و او ندیکم را بر این فرستاده است که هر که از اهل بیت بگوید احدی را که
با تو نیست یا بیس با و بسید و رست نماند پس آن جناب گفت که بگویند این حدیث را از رسول که فرستاد این حدیث است
از فضل من که نخواهی شنید این را گفت و تا بعد از او دیدم و او را ندیدم و اهل کار و این است که چون متوکل یعنی یک
از طایفان خود را با جابر فرستاد که قبر مقدس امام حسین را محو کنند و نه علف آب بر آن بزنند و هر که زیارت
انصرت رود و فصل رسد و این خبر رسید بنی نجشون رسید که بشنود و بر او مصلحت وقت الهی بود و او را
که بر حسن حق که خواهد بود که متوجه او نکرد و از انبیا این خبر بسیار خردن مردید و در آن وقت در مصر بود و از
از این متوجه زیارت شده با دیده گریه و ملک بر بان چون بگوشه رسید بپول را دید و در آنجا و او نیز در کمال
عقل و دانی بود و برای اختیار و نعم حق از شرف حقان در غایه و یوانکی گرفته بود و چون زنده بپول را دیدم
بپول گفت تو مرا از کجای شناسی و هرگز ندیده زید گفت ارواح را با یکدیگر ملاقات است و آنها که در عالم ارواح
یکدیگر را بان شناخته اند و شناسی اینی میباشند بپول گفت رات کفر بگو بر ارض از عباد خود بیرون آند و بی تو
و هر کویا این تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت چون شنیدم که این معصی ملعون بجای با قبر رسیده
این محروم و خفا کرده است بپایب شدم و در میانها رنگ زدم و با دیده گریان و سینه بریان و دل خروتن
باین رسیده بپول گفت گفت من نیز تا تو در بنات موافقم بیاید یکدیگر رفتی خویم و زیارت اخلاص بر تویم و چون
بان موقع مغرب رسید ندیدند که آب بر آن موضع بسند اند و بقدرت حق تعالی آب بر هر جای رسیده است و
بیکدیگر و این جابر شد و هر قدر مظهر حقیت بلند شد و در میان آب میباشد چون اینان است که من دیده
کردند یعنی ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فروشند خایب و غایب میگردد و نور خدا بر غم
جاسد آن و مستکان روشن تر و با برتر میشود پس انرا بگویند که را با فرموده و نودند و مدتها سر کرده بود و در هر چه

ان وقت باب بین و کندن تنج کردند و محو توانست کرد و منظر بریند و پهلوان افتاد و بنر ایشان افتاد و بارید گفت ارشیم نرگیا
 می اگر گفت از منظر گفت بر این کج اده بانجا و حیدر حکم کرده است که هر که بیاید تزیارت منقرت اورا بفیل رسانیم و بنده گفت
 من بنیر بر این ابن اده ام و این در راه من خار کرده است و در این مکان گشید است پس آنروز بر بارزید افتاد
 و با کاس اورا بوسید و گفت عدتهاست که فرود برین مکان کنج کنم که این نوزخ را فروشتم و روز تری و زیاده بشود
 سحر من سحر نمیشد مگر راب این قبر شریف لستم اب بر دور قبر ایستاده بشود و نزدیک بخیرود و چند کاور اندم خون
 نزدیک و عد منورش رسید ایستاد و پیش رفت و اکنون بیکت توبه است با فقم و دیت تو فوبه میگم
 و میروم دیت متوکل و حقیقت حال را با و میگویم خواهد مرا بکشند و خواهند شد و چون انور دینز و مملوون رفت
 و منجات مرقه منور را ذکر کرد آن ملعون معذب افتاد فرمود که اورا گردن روند و در پستانها بر باراد کنند و در
 باراد بکشند ندیسی حکم کرد که اورا بر دار بکشند که در کج غفلت اهل بیت است و اکثر انقل بکشند پس رنج چون
 این واقعه افتاد لیسر من را رقت و بدن اورا بر داشت و غمیل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و اورا دفن کرد و در
 روز بر سر قبر او نماز و تلاوت قرآن میکرد چون روز سوم شدند حد ارضه و کربا بسیار شدند و زمان مردان
 بسیار بود که مورخه پیرشان کرده اند و کربانی در دیده اند و روم بسیار کرده اند و از این جنایه عا بند و حجت
 بعظم مرد و آن جنایه کرده اند و علمها بسیار میکنند کرده اند در اهل از کثرت مردان و زنان پر شده اند و زندگان
 کرد که متوکل مردت برسد که این جنایه کت گفتند که این جنایه که بماند است بجا از تیران متوکل که اورا بسیار
 دوست میداشت پس اورا دفن کردند و قبدها بر قبر او بنا کردند چون رند این حالت شد من دیده کرد خات
 بر سر خواستند و کربانی خود را باره کرد و فریاد بر آورد و او بدو و مستزاه حسین گور کرد و غریب و نشسته
 میشود و فرزندانش را نمیکشند و زنان را را بیه میکشند و که برادر میکشند و بعد از آن میکشند که قبرش را
 بر طرف کنند و او بیک گونه محمد مصطفی و نور دیده های مرتضی و سرور سیمه فاطمه زهرا است و برای کربنا
 سیاسی امتیاز رفیع و در میکتند و اورا باین اکر و اترام دفن میکنند پس غرض و رنج باب اتا کرد و یکی
 از حجابان متوکل داد که به با و برساند چون متوکل ایستاد و خواند و چشمشند و اورا اطلبید و نمیدید بسیار
 و رنج اورا نصیحت بسیار نمود پس متوکل و خشم شد و گفت کیت ابو زاب که تو امید صده فرزند ان او میکتی

زند گفت که فو قیقت و شرفیست اورا پس میدانا از من بگوید که آنکه فضل او نمکیند ملک کافرو دشمنی ندارد
اورا ملکنا قنی و از نقایل الهی است بسیار فضل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بیزندان بردند و چون نشسته آن
ملعون بخواب رفت در خواب دید که شیخ الله بر سر او میزد و بر او که بر خیز و بیدار از محس بدر او را راند
در محس است ترا ملک یکم پس برخواست و زنده را طلبید و خلعت داد و توارش کرد و گفت بر صاحب که
دارم از فر طلب زنده گفت حاجت نمائست که رحمت دے که قرآن امام مظلوم را عادت کنم و مستغنی ز بران او
تو ش متوکل گفت رحمت و ادم پس زنده و شمال کردید و میروند الله و در شهر ماند و بیکر و کم بر که خواهد زیارت قبر
امام حسینی کرد که او در امان است و این قول بود و سید اینی فاعل پس سینه میزد و خیزد و داده او حمله نمائی
روایت کرده اند که گفت در آخر فرمان روانی مروان از ترس اهل شام مخفی زیارت امام حسینی میگفت
چون بگریه رسیدم در ناصبه خود میباید که دیدم تا لطف نب گزشت پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی
پوشه قرم آمد و گفت در این وقت زیارت الهیست عزت تو انبار رسید پس فرستاد بر کشتم و چون نزدیک طلوع شد
بار دیگر رفتم و بار نهان فرود بر آمد و بنوا زیارت الهیست رسید کفتم خدا ترا عاقبت بخیر و بدو امر تو اتم غم از کوفه
لقصد زیارت الهیست آمده ام حامل مشو صان فر و زیارت زبیر که مترسم که هیچ طاع نشود و اهلش هر از در نما
بیانند و مکتبه گفت اندک صبر کنی موسی بن عمر انکه از خود خانی رحمت زیارت قبر حسینی از غم تا مقصد ملک نمائست
الهیست آمده است تا به طاع شود با سمان بخورده کفتم تو گزشت گفت فر ان ملک ام که کل قبر امام حسین ام جهت ششها رفتن
برای زیارت الهیست چون این را شنیدم حال من منور شد و بر کشتم و طلوع صبح بود صبح مجلس الله و تران حضرت سلام کردم
و قائلان الهیست را لعن کردم و نماز صبح را ادا کرده بیعت تمام از ترس اهل شام بر کشتم و شیخ طلوعی سینه میزد موسی ابن
عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی بخندان نفراننا طیب در ریح خانه ما مرا اعلانات کرد و گفت ترا گویند
میدم کنی بجز تو و من تو که مرا خبر دمی انمودا قبر او در ناحیه قطیف جبره و اوقش و در و سر بسیار از شما زیارت او مبر و ندایا
از اصحاب پیغمبر شانت کفتم از اصحابت بلکه خبر پیغمبر ماست بچه سب تو این سوال میکنی گفت صیغه عربی از و دارم کفتم
نموده مرا مان گفت پیغمبر خاتم الانبیا در شام را طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد تا منومنی این علی علیه السلام
از منی طلبی بود و شیخ نزد او گذاشته بود و احشار اندون او همه در آن گفت بود و در آن ایام بارون او را از کوفه

طلبه بود پس پورخاوم گفتم تو ای بر تو بکس است ضایع این هیچ و سلم استند و داند بمان و در پیش مقام داشتند
و بسیار خوشن بود و چون آزار داشت ناگاه نامش منی ترزا و مد کور شد موسی گفت را فغان در حق او غم
مکنند حق انکه ترب او را در قرار داده اند و وقت که بسیار شوند بعضی در خاک قبر او را میزنند پس پورخاوم
بنی باشم که در مجلس او حاضر بود گفت علت غمی بهم رسانیدم و بر محال که کردم بود شبید تا انکه کانت فرما گفت
که ترب من شغاف و در است آزان قدر سر اور و مکر تا شفا بای من چنین کردم و شفا باقم موسی گفت
ایا خبر آزان ترب نزد مانه است گفت بی قدر مانه است قدری مانه است موسی گفت قدر آزان برام
یا و ران با منی قلع آزان ترب و فکر کوس موسی ان را رفت و از روستا در دمان گذشت و حوزو نام
عمل کرد گفت اندر اندر الش و در افتاد و طشت بیاورید چون طشت او روم آنها از وجد است و دمان او چو استند
و صحت مجلس او بایم تبدیل شد نظر اند گفت آزان وقت نشاید پوزیش گفت ایا جاره در باب این مرد بماند
منی شمع را نزدیک طلبدم و در طشت نظر کردم دیدم که طشت که دل و جگر و سبزه و شش او در طشت افتاده است
و بر کتر چنین جانی من دیده کرده بودم پس پورخاوم که محال بود او بماند کرد مکرش من مرع که مرده است
زنده است که پورخاوم گفت راست میگوئی و گویی نزد او یا نشاعاقت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم
و تا پورخاوم موسی بر همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت که پورخاوم را گرفت که بعد آزان خواست
مسیدم که مکر بزیارت معرفت میرفت ناگاه سمعی شد و در مسلام کامل گردید و انرا روایت کرده است از محمد
که گفت نماز کردم در مسجد صدقه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از این عباد نظر پوشیده بود پس کا از آنها بگریه
گفت که خاک قبر من شغاف از من دور که من در دمان روم داشتم و هر دو که کردم نفع ندیدم تا انکه از حوزو بمانم
که دیدم پس بر زانی از مردم کوفه نزد مانه و مرا با محالت دید گفت منی تو بر روز بهار منو گفتم بی گفت معنی می
تر محال که بنم که نزد قدرت منی شغاف بای گفتم که بنم که ان را خواهد پس ای در مدی کرد و میرایم آورد
چون حوزو در یک غت شفا باقم و حوزو را خیان دیدم که کویا که از ابرش ششم پس بعد از چند ماه بدین اور رفتم
و او را اسلم بگفتم که انرا که چه خبر مراد و انکی او منی در دمان داشت گفت بماند از من هیچ گفتم انرا
از چه خبر است از خاک قبر مانه منی شغاف انرا فقه را محالت قبر منی و او کرد و غشیاک از پیش او میزد و من

رفته و اقدم و در همان عمت آن علنی که داشتیم نمود کرد و بدو را ز اول شدنم و تا حال از آن مکتبم و از خود تا مقید گردیده ام پس بفرمودن
 از آن گفت و برخواستند تبار و دیران را از اندریم ... در میان عدد او و اولاد از آن فرستادیم و مقید و
 و دیگران روایت کرده اند که محضر تر آنس فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کتبت آن حضرت ابو محمد بود و مادرش نیز زین
 دختر زید جبر و مادرش باغ بود یعنی نام او را شهرت نامو گفتند علی اکبر که در کربلا شهید شد و دروم او را علی اکبر میگویند مادر او
 و دختر آنی مرده تقیه بود و محضر که مادر او را زینب از قبیله فضا بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عید آن که در کوفه مادر او را
 پدر خود به نیر محافل آن شهید شد و میگویند که مادر او را باب دختر ابو القیس بود و قاطعه مادر او ام استی دختر علی بن عبد الله
 محمد بود و فرزند آن آن حضرت از امام زین العابدین هم رسیدند که بعد از آن حضرت باقر مانند و در عدد او و اولاد آن حضرت
 اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد از حضرت و عیالی علما را عامه شهرت و بعضی قوم کرده اند که آن بر کولر یک در کربلا شهید
 از امام زین العابدین نیز ذکر نمود و آن حفاظت بلکه او در سی حبس کالی ماکت بود و امام زین العابدین است و در کربلا شهید شد
 و حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون دختر نزد جبر در آنبر و عمر او در دند و دختر آن مدینه را ابو بدین او هم بر بیا
 بر افتند و چون او را میسجد در او در دند از نور و رسید روشن شد و چون عروالت که او را در بامسجد و در خود را
 پوشید و گفت غصه می پروردگار بر هر که فرزند او را سیر نو خود مکتب این کربلا ده مراد شام داد و جوانی که او بی
 باورساند حضرت اخیر فرمود که او بزرگ زاده است ترا عمر رسد که با و جنی سکون کنی و بر وایت دیگر فرمود که او بزرگ
 زاده است که حضرت رسول فرموده است که کرم مرقوم را که ای دار بد و حضرت فرمود که او را محضر کرد آن که هر که از
 مسلمانان خواهد احتیاج نماید و هر که خود اختیار کند بسیار عفت او حساب کنی چون آن معا و محمد باقر آن کرده نظر او
 دست خود را بر مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت ابراهیم رسید که چه نام دارد گفت همان شاه حضرت فرمود
 بلکه باید نام تو شهر با تو به پس با حضرت امام حسین گفت که ای ابو عبد الله از منم دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید
 که بهترش از این رضی باشد پس حضرت علی بن حسین از او هم رسید و ما به سبب آن حضرت این الحزبی مکتبند زیرا که بر کربلا
 از میان عرب مانش بود و بر کربلا علم خالص بود و نسبت شریف آن حضرت نبود و مصلحتش ... در میان ولادت
 و شهادت حضرت سید اب جعفر و قتیله العارف و قدوت المؤمنین امام چهارم علی بن حسین زین العابدین علیه السلام
 در میان ولادت و اسم و لقب و کتبت آن حضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوسی ذکر کرده اند که ولادت با سعادت

[illegible]

و او را با و تزویج کردند و مهر او را از عظام صیبت احوال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت زایل محرابی اجتناب کنی آن نموده
 اند و دست خود را بر دوش امام حسین گذاشت پس حضرت امیر ازو پرسید بزبان فارس که چه نام دارد گفت جهان شاهی
 حضرت فرمود که یک شهر را تو به نام کروم گفت ای نام خواهر است حضرت باریفاً گفت که رات گفتی پس رو کرد با امام حسین
 در آن روز با عادت را انگیز می گفت نما و احسان کن بیسو او که فرید به از تویم خواهد رساند که بهتر از این نیست
 بعد از تو اینم فکر او میا و در بیت پس امام زین العابدین ازویم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه شکر العظم
 بر سر ایشان برود دشمنان خود را در جواب دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می بینم و او را در برابر آن حضرت
 خواستگار تحفه با و تزویج کردند و شهر را تو گفت که چون می شد محبت آن می رسیدند ملک امامت و در دل فرج جاکرد و پیوسته و خیال
 حضرت بودم چون شب و یک خواب رفتم حضرت فاطمه ما دیدم که نزد فرموده و اسلمم رفتم عرض کردم من در خواب
 دیدم حضرت سلمان شتم پس فرمود که در بنی روفد شکر سلمان بریدر تو غالب خواهد شد و در آن شب خوابید
 و نزد فرموده فرج من می خواهم رسید و خدا ان شاء الله که که در من می بیند تا آنکه فرزند من برسد و حق می باشد
 مرا حفظ کرد که محاسب نمی گشتی تا آنکه می بیند آوردند و چون امام حسین دیدم دانستم که تمامی است که در آن
 با حضرت رسول بنزد فرموده بود و حضرت رسول را عقد او را آورده بود و با هم سب او را اختیار کردم و شوم
 منبند روایت کرده است که حضرت امیر حضرت بنی حباب را وای کرد و در یکی از بیدار مرق و او دو دختر
 سیزده خیر در آن حضرت فرستاد حضرت علی را که شهادت زنان نام داشت نام حسن داد و امام زین العابدین
 ازویم رسید و دیگر را محمد بنی بلو و فاطمه جد با در حضرت صادق ازویم رسید پس فاطمه با امام زین
 العابدین که رازده بودند و اسنور و کینت حضرت ابو محمد است و بعضی ابو محسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آن
 حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و یتیم و دود و الشفاست و نقش نگین حضرت بروایت
 حضرت صادق علیه السلام است بود و بروایت امام محمد باقر علیه السلام بود و بروایت امام رضا خضری و شقی قائل است
 علی و ابی بابویه سید مقرر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین بر گزنا و نکود و قهر از خدا را
 مگر آنکه شیعیان کوفه را می شناسد آن محنت و تمنی انداخته از کتاب خدا که در آن سوره باشد ملک اهل کعبه
 مسکود و مرگاده خفقانی بدر رفته و میگرد که از آن در نیم بود یا ملک که گفتند از و میگردانند انچه

سجده مسکود و هر گاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده مسکود و از سجده و ریح میجو و حضرت
سپس باین سبب حضرت را سجده میکنند و اینها از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود از بسیار بر سجده
در آن بی نورانی پدرم بر آمد که پیغمبر رسید و در سالی دو مرتبه آنها را بگردان سبب از حضرت ادا و التفات میکنند
و اینها روایت کرده است که چون زینب حدیثی از حضرت علی بن ابی طالب نقل کرد و گفت خبر داد و از من ای پدرم سخن
عبادت کنندگان سفیان بن عقیله از او رسید که هر از حضرت از من ای پدرم میگویند گفت شنیدم از خودت میگویند
که روایت کرد از آن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت صحنه در نماز کند که کعبه زینب ای پدرم
سپس گویای من که فرزند من بنی عباس باید و صفهارانها کند تا به پیش عرش الهی رسد و پسندد که معجز از حضرت حادث روایت
کرده اند و در کتب الغرر نیز روایت کرده است که شیخ حضرت در جواب عبادت البیاده بود باین روایت که هر
محتاجات معنوی و سبب سلطان بصورت از دنیا فایز شد که حضرت از عبادت خود و مشول کرده اند حضرت با و طاعت
سپس آنکه و اینها هم بانه از حضرت را در دهان گرفت و کردند و باز معنوی او را دید پس باقی سطر منتهی او را ندانند که قوی
زینب ای پدرم و این سبب ملقب باین گفت کرده و با سبب معجز از حضرت صادق معقول است که چون
حق تعالی بخواهد ایامی بیا فرزند علی را میفرستد که شریف ابی از بر عرش بر دارد و بدین امام میرساند که او
بیا شد و لطف امام از آن است مستغنی میشود و جهاب روز در شکم مادر ستنی نمیشود و بعد از جهاب
بر حیه گویند میشوند و چون متولد میشود حق تعالی بجان ملک را میفرستد و در میان او و پدرش را میگوید
این آیه است و تحت کلمه ربک صدقاً و عدلاً لا یبدل لکلماتهم و هو السیاح العظیم و بر او است و در
در شکم مادر این آیه را او را بر او ترانص او میفرستد و چون غلبه امامت میرسد حق تعالی در
هر شهر نورانی از بر او و حضرت میکند و هر که در آن شهر را میگذرد در آن نورانی شده نماید
در بیان شده است که او فرزندان که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدسی
از آنجا که خود این قوم و این شهر انبیا و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت
علی بن ابی طالب بر پدر بر گوازه خود میبست و بر او این چهل و یک کسب و هرگاه طعمای نرسد
او حاضر نمیکردند و میگریست و چون اینها بر او میفرستادند که بیا شد و آنقدر میگریست که آنرا احضار

ملک

ان شاء اللہ علیہ وسلم کہ از غلامان حضرت گفت قد اتوا نوم باین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ تو خود را بیک ستم
 کافه بکار خود حضرت فرمود کہ انما انا بشر و جنونی الی اللہ و اعلم فی اللہ ماله یحکون یعنی شکایت نکنم
 در داند و خود را بیک ستم از غلامان این ستمناختند اندلس فرمود کہ بی وقت بخاطر خود اورم
 شته شدن فرزندانی قاطع را بیک ستم کرد و در کلایم بگرد و بر است و بیک فرمود کہ چون بکرم و حال انکم
 بدر رسوخ کردن ازانی کہ وحشیان و وزندگان میخورند و نائب شته اورا شهید کردند و بر و است
 و بیک فرمود کہ نفس خود را در درل اول کشته ام و بر او بکرم و اللہ انہم قولہ و این شهر القوب
 و دیگران روایت کرده اند کہ از بسیار کرد حضرت یکی از از کرده های حضرت گفت کہ آیا
 وقت فرشتہ است کہ کرد تو آخر خود حضرت فرمود کہ بیک فی دای بر تو حضرت بعقوبت و واریت
 بسیار است و بیک ستم او تا بیک ستم از بسیار کرد و بیک ستم او سفید شد و از و فورع و اندوه
 شته او شد باز بیک ستم است کہ بسیار از غلامان و خود بیک ستم او برادران و عمو و هفت نفر از
 خویشان کہ در برابر خود و دورم گشتند و سر بر بیک ستم کوفه اندوه قم منہا سیم و اللہ انہم قولہ
 کرده اند کہ آن حضرت فرزندانی عقل را بسیار مانع بیک ستم مردم گفت باین رسول اللہ فرزندانی
 عقل را منہا از فرزندانی حضرت کرامت از فرمود کہ بخاطر اید کشته شدن ایشان در راه
 بیک ستم و روایتان وقت مکتوب و این شهر القوب از زمر روایت کرده است کہ بیک ستم الہک
 بن مروان عتد العتد مردم فرستاد و حکم کرد کہ امام زین العابدین را بیک ستم کنند و شام ببرند و حاکم
 بسیار بر آن حضرت محاکم کرده بودند فرستاد و بیک ستم کرد و از ایشان مخلص کرد و بیک
 کہ انہم ترا سدام کنم و چون خدمت حضرت رسیدم و بیک ستم کرد بیک ستم انہم ترا بیک ستم کردند
 و غلب در کردن حضرت کہ از شہ انداز من الی اللہ بسیار رسیدم و کفتم کاش فرجی بر تو نمود
 و تو بیک ستم و حضرت فرمود کہ کمان مسکت کہ اینها بر من کرائی میکنند اگر خواهم متوانم از خود دفع کرد
 و بیک ستم کرد بیک ستم و عدالت و بیک ستم بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم
 کہ اگر خواهم متوانم کرد و باز و ستمها و بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم و بیک ستم

توایم رفت و بعد از چهار روز دیدم که مولا آن طرف برگشته و در مدینه نفوس آنحضرت سکنت پس رفتم
و حقیقت حیرت را از ایشان بوالا کردم گفتند کلام این مرد بسیار عجیب است ما تمام شب بیدار بودیم و
و حرارت او منور بود چون صبح شد در محراب و نظر کردم فخر از غایت و زکریا و در محراب او دیدم زین
گفت که مرتبه قد آن رفیع تر و عید ملک و زین بوالا کرد محراب آنحضرت را و فخر را با و گفت کردم
عبد ملک گفت در همان روز بیک پاسبان مانده بود را نیافتند نزد مرا آمد و گفت ترا با هر حال
پس از آن حضرت خواست عظیم بر من متولد شد که نتوانستم که بد رشت با و اراده کنم پس گفتم اگر
خواهی نزد فرمایشی تا ترا آرامی دارم گفت بخوانم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و فراموش گفتم
علی بن ابی طالب چنان شب که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و میبویست منقوش خود است
عبد ملک گفت بگوئی است نخل او خوشال او و اگر آن را بویست کرده است که از بوی تر است که چون
که چون بزند من سم عقیقه را فرستاد که مدینه را غارت کند و این مدینه را بقل رساند که مدینه را بیا
مسیر رسول است و او را بر روز مرقد منور حضرت باز داشتند و در روز مشغول غارت مدینه
بودند و هر روز امام زین العابدین را بر سر داشت و مراقبت میکردند حضرت رسول و دعا میخواندند که
خبر نفهمیدم و در اعجاز آنحضرت چنان شب که ما آنها را میدیدیم و آنها مار میزدند و مرد
که بر اسب اشبی نورد و جاها را بتر بویست بود و حریم در وقت داشت و هر روز می آمد
و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و بر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود و هر
بجانب او حرکت میکردی آنکه حریم با و بجه او می افتاد و میزد چون دست از غارت
برداشتند امام زین العابدین غمناک رفت و زیور را بر تن خود در و جاها را بر تن خود
که اطفال خود را جمع کرد و بر اثر السوار و بیرون آورد و گفت باین رسول الله من ملک از مدینه
ام و زین شعیان توام و بد تو چون این نایب مدینه غایت شد مرا از خانه رفت عیدم که بر منی تمام
و شما را آنحضرت گفتم و باینچه کردم امتداد در خدا دارم و شفاعت از رسول الهی را و شما را بیک
دارم و کلینی سید معیر حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که نزد بعضی به بهانه حج مدینه آمد که از

کہ از اہل مدینہ معین بکرویس مردے از قشیر اعلیٰ گفت افرامنی بہند یا فرام ترا کشم و افرام
 ترا بہند یا بکروم انہو گفت کہ تجدا کوکتہ تو از فرہ ہنر نشستی در سب حبیب و پدر تو از پدر ہنر بنودی
 در جاہلت و نہ در اسلام و در دین از فرہ ہنر تنہا چرا برای توانی افراییم بزدی گفت اگر اقرار کنی
 تجدا کوکتہ کہ ترا میکشیم انہو گفت کہ کشن تم بہتر تواند بود از کشن حنین بن علی خرنذر روئند لیکن
 افر کرد کہ اورا نقیل رسانند و فرستاد کہ حضرت علی بن الحسین را آورند و همان گھنچہ کہ انہو را آورده
 بود حضرت را در حضرت فرمود کہ اقرار اگر کردی تو کنم مرا خواہی گفت چنانکہ انہو را کش گفت سب
 حضرت فرمود کہ اقرار کردم بانیہ ہوا کہ بزدی گفت کہ خون خود را حفظ کرد و از شرف و بزرگواری
 تو ای کاش کہ گفت کہ اگر کہ آمدن میرید مدینہ بعد از شہادت امام حسین مخالف تو ای مشہور است
 و میتوان بود کہ مسلم بن عقیلہ کہ از جانب آن لعن اعدہ بود چنین معیت گرفتہ باشد چنانکہ پیر او مان اشتبا
 شدہ باشد و در ایجاب الاحبارت پسند معتر از حضرت صادق روایت کردہ است کہ انہو گفت فرمود کہ
 پدرم امام محمد باقر صلیت کہ چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین شد فرمود کہ اب و ہون برای من
 بیاور چون آورد فرمود کہ در غریب منبتہ بہت بیخوام بیرون بیرون بروم و نیز و یک غلام
 کردم موی مردہ در آن اب بود آب را بنجم و اب دیگر آورد و ہون شست و فرمود کہ اگر رفتی این
 شے شک کہ مرا وعدہ و غات دادہ اند نافہ مرا در خیلہ ضبط کن و علف براب او چہا کن پس حضرت صادق
 فرمود کہ چون انہو ترا دفن کردند نافہ خود را را کرد از حلقہ بیرون آمد و نیز و یک غیر رفت بی انکہ قبر را
 دیدہ باشد و سیدہ خود را بر قبر حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از و بدہ مالش میرفت
 چون این جزو بابام مہر باقر دادند حضرت نیز و نافہ خود فرمود کہ ساکت شو خدا برکت دهد برارتو
 سپس نافہ برخواست و کہا خود برکت و باز بعد از اندک وقت برکت نیز و فریاد و اضطراب میکرد
 و میگفت در غم مرتبہ کہ خبر آورد با حضرت گفتہ فرمود کہ بگذازد اورا کہ بیایست و چنی نالہ و اضطراب
 میکرد تا بعد از نہ روز بگذاشتند و حضرت بر آن نافہ سبت و دود و یک تار مانہ بر آن نرود
 بود علی بن ابراہیم پسند حسن از امام رضا روایت کردہ است کہ حضرت علی بن ابراہیم در شب وفات پدرش

شد و چون نوشتند فرمود که الحمد لله انذر صدقما وعده واورشادوا رضی تبارک عنک ایضا
قبیح اجر الفاعلین بوجهی که میگویند خداوند بر آن که دالت گردانید وعده مرور میراث داد بجایزین
را که در بر جای آن که خواهم قرار بگویم پس تملک اهرست مژده عمل کنندگان بر اجدادین را فرمود و بر ما نصیب
ارغمال نمود و کلبی سبید نیز از امام رفتار وایت کرده است یعنی روایت را اخاف کرده است که بوده او را
و جوزد با بوزه انا فتنا نوات فرمود و بعد از آن این ابر در خوانند و بجام بقاری ال کرد و الاکسانه معتر
از امام که فرمود ایت کرده است که انفرت فرمود که بدیم را وقت و مات رسید مرر سبید حیثانند و فرمود
که اگر فرزند کافر تر در وقت بکنیم باقیه و صبت کرد مرر بدیم در نکام شهادت خود گفت زنها ز شتم نکند
بر کسی که باور بر تو غیر از خدا نداشته باشد در احادیث معتبره بسیار که بر وجه علوم وارد شده ظاهر میشود
که انسخه فرزند بر شمشیر کردند و این باور و معجزه را اعتقاد انت که و سید بن عبد الملک یعنی انفرت را زرد و
و بعضی ششام بن عبد الملک نیز گفته اند و شیخ کشید معجز روایت کرده است از علی بن زید که گفت که فرما بعد
بنی است کفتم که تو میگوئی که علی بن ابی طالب نیز خود در عهد خود داشت بعد گفت من بود و کی قدر او را داشت
علی بن زید گفت منی حب بر او کافیست چرا بر جنازه انفرت نماز نکرد سعید گفت قایان قرآن میفرستند
بلکه تا حضرت علی بن حسین میرفت و در وقت او میرفتند و یکی از ساهها در وقت او رفت و بر او قرار
حاصبان در وقت انفرت گفت چون میری بقبا فرود ایدیم و در کعبه نماز کرد و بعد از نماز بسجی رفت و نسجی
در سجده خود خواند پس بر دخت و نسک و کلج که بر او در انفرت بودند به نسج انفرت نسج کردند و بعد
نسج از سه بلند شد و ما تر سیدیم چون سر از سید برداشت فرمود که ایا تر سید کفتم علی بانی
بانی رسول الله فرمود که حق ما چون خبر کن از خلق که این نسج خواند و اسم اعظم حق تعالی در نسج نسج است
پس چون انفرت وفات یافت نیکو کار و سید بود هم بر جنازه انفرت حاضر میشدند و هم کسی
یفرتر را بخیر و نیکی یاد کردند و حج مردم از وی جنازه حاضر بودند و بیرون رفته فر گفتیم امروز متبرعیم در
سجده حضرت رسول شهنما را بکنیم و حج بر او دیگر خواندیم که سیده خانی باشد چون نماز را بیاوم صد در
تکبیر از همان شتیدیم و بعد از آن حدیث کبر اعلی زین را شنیدیم تا آنکه مقتت تکبیر از آسمان و گفت تکبیر

هفت نیک از اهل زمین شنیدم و از شنیدن حدیث نیک بر او در افتادم و مدحش شنیدم و چون بهوش باز ایدم
 مردم از نماز حضرت برگشته بودند و نماز حضرت را در باغیم و نماز بسجده و این سبب زیاده از بزرگ و
 پیوسته بر من حسرت است که چیر ایمن حضرت نماز کردم و در روز وفات حضرت خلاف کرده اند و می گفتند
 که در عیدیم ماه محرم سال نو و چهار از حضرت واقع شد و غی طوی در میت و پنج محرم این سال ذکر کرد
 و می گفت سال نو و پنج گفتند و کلینی این حدیث را در اخبار کرده است و این شهر را توبه گفته است که وفات
 حضرت در روز شنبه یا یوم یا دوازدهم محرم از نو و پنج از حضرت واقع شد — در میت و دووم
 ماه محرم این سال ذکر کرده است و حدیث عمر شریف حضرت بنی صدیق است و اکثر اینها و هفت نام گفته
 و کلینی سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام کرده است که حضرت عیسیٰ بن مکی در وقت وفات بنیاه و هفت سال
 وفات حضرت در یک روز و پنج واقع شد بعد از امام عیسیٰ بن مکی و بنیاه و هفت سال بود و می بیند
 حضرت روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین در وقت وفات بنیاه و هفت سال بود و می بیند
 و بنیاه گفته اند و در میان جور که در آن حضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق علیه السلام
 که بعد از حضرت خضر اخبار باب است امام زین العابدین و انت و شایر حضرت لباب و هفت و بنی سبب حجاج یعنی
 او را شهید کرد چون بعد از بنیاه و ان یعنی برودت قوی بنی کثر بعد گفت ما در تمام مرد بهتر از تو می دانست
 و او را بعد از بنیاه کرده حجاج گفت چه ملک و در آن ابوبکر و عمر در پشت میدان ایشان را با در حرم
 بعد گفت و کرد اخف نیست تو و اهل بیت را به بنی خوام دانست که در پشت است و اگر داخل حرم تو و اهل
 حرم را به بنی خوام دانست که در حرم است حجاج گفت چه ملک و در خلفا و بعد بعد گفت مرا بر این بن و کتب کرده
 حجاج گفت که ام ایچ را دوست از بعد از حضرت هر یک از ایشان که نزد خانی فرستید با تراند حجاج گفت
 که ام ترند خانی پسندیده تراند بعد گفت که علم این ترند که است که لشکار و بنیاه و انت تراند تراند
 حجاج گفت بنیاه و عزانت بگوئی بعد گفت بنیاه و دروغ بگویم پس منون امر کرد بقتل او و باقی
 از عمار حاکمان قتل کرده است که حجاج بعد از شهادت بعد از بنیاه از جهل روز زندان نموده و در
 ایام مرگش بهوش شد و باز بهوش افتاد و گفت چه میجو اسیر از فرقه بنی عبیده و روایت و بعد از انت

کہ ہر گاہ خواب میرفت سجدہ را سجدہ کہ دافرا اور اگر نہ مکلف اور غرض خدا کی محبت مرا کہنے و ایم با بوبہ سید معتر ازین
 بکبر و اہت کردہ است کہ حجاج و کسی از شیخان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت پیرا رکوع از عیسای
 ابرہہ طلب گفت چه بد کردہ است کہ از و بنرا رکوع حجاج گفت خدا مرا کہشد اگر ترا کہشت خود اختیار کنم کہ یکہ کو ترا بلش
 و دستہا ترا ببرم یا یا ترا گفت ہر چہ میکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد بر سر خود اختیار کن ہر عملی را
 ترا کہت بنویس حجاج گفت تو زبان اور و کان ندارم کہ نشانہ آن کے را کہ ترا غلطی کردہ است یکو پروردگار تو میکنی
 گفت پروردگار من در کتب شکی رالت و انتقام از ایشان خواہد کشید پس آن معنی امر کرد کہ دست و پا بے اولہ
 میرفت و بردار کشند پس دیگر برایش آوردند حجاج گفت ہمہ ملکوت گفت فرارے صاحب خودم کہ اور انقیل
 رہا بندہ رسبہ اور کہ اور کردن زدند و بردار کشید و نہ کتہ تبیدہ مترا از اہام علی نقی روایت کردہ است کہ کون
 قبر ارادہ کردہ ملت ازہر اند حجاج معنی آوردند از و پرسید کہ توجہ جنت مبلدہ علی بن ابرہہ رسبہ
 گفت اب و صومہ گفت ترا فرما میگویم حجاج گفت کہ چون از نو فارغ شدہ جہ مکلف قیتر گفت کہ انی آبت
 تداوت و مکتوفی نومانکہ و انتقام علیہم ابواب کل شیء حتی اذ فرجوا با او نواد اخذ ناصر معیتہ
 فاذا هم ملبسون مقطوع دابر النعم الدین ظلم و الحمد لله رب العالمین و کذا بخر فراموش کردند بچہ

بباد ایشان آوردیم کوہیم انی تن در بار بر بخت سوتا اگر شد شد تہ با بچہ بانی عطا کردم شدہ بود کہ رفتیم
 اہت ترا بکاہ پس نکاہہ انی نامیدہ جبران مانند پس برید شد کہ روی کہستم کردہ بودند و محمد مخصوص خداوند
 کہ پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این ابرہہ برابر ما تاویل مبلدہ و در بباد شکی ما میداد است قیتر گفت
 بی حجاج گفت اگر بغیر ما ہم کوہنت را بنرند جہ خودہ کردن کینز گفت سعادت شہادت خواہم باقت و تو ثقات
 ابرہہ کتب خواہد آمدن و اور کہ کردش زنند و شیخ مفید و دیگران روایت کردہ اند کہ روز حجاج معنی گفت
 کہ من خواہم کہ علی از اصحاب ابوتراب را ببایم و تقرب جویم بوی خدا بکشتن او و احوال ائمہ و کہنت کہ
 ما کمان ندارم کہ صحت ابوتراب را ندانیم از کلا قیتر کولار او یا نمیدانند پس اورا طلبید و گفت
 تو قیتر گفت با گفت مولای علی قوی گفت خدا ترا مولا است و بقر المؤمنین مولی و حق است حجاج گفت

میں نے رشتہ داروں سے اوفیر لکھتے دس دیکر یہ اردنم اور من لٹان وہ تہا اردنم اور منہ از رشوم حجاج گفت
ایک شمشیر بنو علیہ خواہی برای خود اختیار کن فیر گفت کہ اختیار انرا بتو کذا الشم حجاج گفت چہ فیر گفت ہر ایک
بہر خود کہرا صلیجہ در روز قیامت بہماع نفع خواہم گشت ہر کشتی را کہ ہر خود بہتر عبدنا اختیار کن و بدینکہ
حضرت اعظم را خبر و دعوت کہ مانتہ کہ سفند سر خرما ہی بر بدیں آن ملعون امر کرد کہ اور ایمان نہ گشتند

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و در روح امامت و خلافت هر سه حضرت و بعد از
امام یحیی حضرت ابی جعفر علی باقر علوم اولین و آخرین است صوات الرعید و علی ابابکر الطاهرین و اولاد و اصول و
اولی و آخرین است و در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب و غیرت شیخ طبرستان و این شهر را
و دیگران زوایب کرده اند که ولادت شریف حضرت در روز جمعه باین شهر عمار مبارک تحب و انکه
و بعضی بوم ماه صفر گفته اند و در مدینه منوره در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف حضرت محمد بود و کنیت ابو
جعفر و القاب باقر و ثاقب که در بود و مشهور ترین لقبها باقر بود زیرا که حضرت اولی حضرت را بان لقب
گروانیده بود برادران که متشده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجا برادران گفت که خوانند
بایست بجا از فرزندان و اگر لقب او باقر است و علم را مشتقاق برادر و دم و نقش مکن حضرت برادر
حضرت صادق النور لله و بروایت دیگر نقش مکن اکثر حضرت ابنی حکایت بود علی بابا حسن و بابا حسن اولین
و بابا حسن و بابا حسن و بروایت دیگر اکثر حضرت جد خود حضرت امام حسین در دست میبرد و مادر حضرت
فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبد الله میگویند و حضرت کبیر الطوفان بود و کنیت برادرش
با امام حسن و امام حسین میرسد و اول علوم که از او معلوم بهم رسید حضرت بود و در حادثه معرکه
از حضرت صادق منقول است که چون که از مادران ایام معصومین بجا از ایشان حادثه شد و در تمام از روز نبرد
از ایشان و فتور حادثه مانند نقش پس مرید را در خواب و منبذ که او را بنام صید بنظرند
و انما برادر و چون از مجلس خواب بیدار شود از جانب راست خود از کنار خانه صدای مشغول و کسی را
مخبرند که میگوید خانه قدری بهتر از این رختی و باز گفت خوبه جزو حادثه و شهادت با و ترا میفرزند
برو بار و انان پس دیگر بر خود تقاضا و کرانها میباید تا انکه همه از محل او مسکنند و پس صدای بسیار مدام

در خانه خود می نشیند و چون نشسته دلاوت می شود و در خانه خود می نشیند که دیگران آن نور در غایت ملک
پدران امام پس امام مرتبه ششم از مادر خود متولد می شود و سرش بنفشه ایست و چون بر زمین می رسد روی پش
فتحه می گرداند و در سه عظیم می کشد و بعد از عظمه حمدی خوانی می گوید و خفته کردن و ناف بریده می شود
و او در کون اول وقت غریب باشد و دندنها را می خورد و در تمام آن روز و شب از او دستهای
او نور زرد مانند سندس طبع می شود در میان این دو جهان انقضا و مخالفان ظاهر شده تا وقت
شهادت سید این عاقل روایت کرده است پس میفرماید از حضرت صادق که در بی از این مهابت هم می شناسد
چرا که دوران یک فرمود حضرت پدرم پنج رفته بودم پس در یک روز در جمعه مردم گفتند که محمد بن محمد خداوندی را که محمد
مصطفی را بر این بر می خیزد و ما را با حضرت که او کو این پس قائم بر زمین جهان خدا از بندگان بر خلق او و پسند
سند بندگان خدا از بندگان او در رفتن پس سعادت که است که اعلی است مانند و تقوی و بیعت که است که فی
مانند و با دوستی که است پس بیست و پنج این خبر را رسیده اند و در مکه مملکت در آن فدی که متعرض مارد و چون
آن ملعون بد مشق رسیده و ما بدین معاد است که در بی یکی لویه عالم مدینه فرستاد که پدرم رسد و مرا بنزد او
بد مشق فرستاد چون وارد دمشق شدیم سه روز مارد باز نداد و در روز چهارم مارد بمجلس خود طلب
چون داخل شدیم آن ملعون یکتا باو بی خود نشسته بود و گفت که خود را در مکه و مسجد و وصف در برابر خود
باز داشته بود و ایام خانه مدبر او در خود زینب دله بود و بزرگان قوشی و زحمت و او بیک و تیری انداخته
چون در ساخت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و فرمود از عقب او می رفتم چون تیر و یک آن
ملعون رسیدیم با پدرم گفت گفت که بزرگان قوم خود تیر بنید از پدرم گفت من بر شما ام و درم
تیر اندازم ای پدر اگر در محاف و در تیر است ملعون گوید تا و کرد که کنی انچه او نکرده مرا بدین خود و پسر
خود عزیز کرد و این ترا محاف بنید از آن مرد گرفت و یک تیر از آن گرفت و در زنه گان
که داشت و بیفت اماست کشید و بر میان نشاند و پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که او را
تا به کام بدو بنم زد و در میان تیر اول قرار گرفت پس و یک تیر گرفت و بنیر سوم بر فاق تیر دوم زد که آن تیر
تیر بدو بنم کرد و در میان نشاند محکم شد تا آنکه تیر چینی بیای آنکه بر یک تیر هم می نشست و رنگ

و نیک نوشتن منور شد تا آنکه در ترنم تپانید و گفت نیک تیراند اختری از او معفو و تو را بر ترنم خوب
مجدد تیراند در هر چه میگویند که من بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف نشماران شد و عمارم قتل دیدم فرمودند و سر
بزرگ داشتند فکر میکردم و دیدم و در برابر او ایستاد و بودم چون اسبایدن مایطول میسید دیدم و خوشتر
و چون اکثر خشنک میشد نظر بوی آسمان میکرد و آنرا غلب از جانی منبتش ظاهر میکرد و چون ششام سخن
انگشت را در دیدم من بهار دوازده غلب حضرت رسید و او را بریان تخت خود طلبید و فر از غلب آوردیم
چون نزدیک او رسید برخواست و دیدم که در بر داشت و در دست راست خود تندی دست
در کردن خود را و در و در جانب راست دیدم نشاند پس روح بوی دیدم کرد و گفت بپوشید باید
طوبه قریشی بر عرب و عجم میگویند که شمش تور و صبا این است مرا خبر ده که این تیراند از سر
تعلیم تو کرد و گفت در چه مدت اموش دیدم فرمود که میداند در میان این مدینه این گفتش نصبت
و فرمود حضرت چند روزه مرگید اندر بودم و از آن نکان ناخاست ترک نکردم و چون تنها ماندم خود
و بگویند فادید امروز که این بدیت تو فرم گفت شمش این که اندر میگویند فرمودم ایای حقیق
درم از غلب تو هست حضرت فرمود که ما این است رستم کمال و انان و ندر که حقانی و را بر ایوم
اکلفت ملک و شک و انعت علیکم فتمرو صفت بکم الله السلام و بیایا عطا کرده است از یک دیکر مرگ
میرم و بر از غلبی که انان از یک از ما کرد و کافان شد و آنکه دیکرین در آن حاضر اند چون انان
سختتر دیدم غلبه بیاید و غلب شد و در بخشش سرع شد و دیدم در شش کج شد و اینها حدیث
عفت آن یعنی بود و با غلبه سر بر افکند و آنکه شد پس بر داشت و باید که گفت که با غلبه ما
و نماند که بر فرزند غلبه منافع کج بکی منبت دیدم فرمود که جانی است و کج خفا منافع را محو کرد و این است
از غلبه و سر خود و خواص منافع است معنی خود با یک دیکر بر این مختص نموده اند صفت منبت گفت
ایا جانی منبت که خفا منافع را از یک و غلبه منافع بیاید کافیه خلق جموعت کرد و اینها
سعد و سباه و سرع پس از کس این امرات محو می نمایند و کج حضرت در اول جموع
خلق صفت و خدا در قرآن فرمود و الله مبررات السموات و الارض پس که است برات

علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبر معشوق نکریده و شما پیغمبران سبندیدم فرمود که ازین جانها
 ما را مخصوصی گردانید که پیغمبر خود و وحی فرستاد که لا تخرت به لسانک لتعجل به و امر او پیغمبر خود را که
 مخصوصی گردانید ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول امیر خود و علی ابن ابیطالب را مخصوص میکردانید
 برادر چندی که سایر صحابه مخفی میدادست چون آیه نازل شد که او تعیضا اذن واعیه یعنی حفظ میکنند
 آنها را گوشه بار ضبط کنند و نگه دارند به حضرت رسول فرمود که بایعین ازینها سوال کردم که آنها را
 کوشش تو گردانید و باین جهت علی ابن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار بار این علم تعلیم من کرد که
 هر باب هزار بار دیگر گفته میشد و خدا که میگفت دیگران را محرم آنها نمیدادست بجناب علی ابن ابیطالب
 کسی از اهل بیت خود را که محرم باین رسالودان را را را را مخصوصی او گردانید و باین طریق ان علوم و رسال
 بامیرات رسیده است شام گفت که عاقلان و عاقلان که من علم غیبت میدانم بحال آنکه خدا در علم غیب حق
 محمد احصا را از نیک و مرعی نگردانید است پس از کجایانم و محرم کرد بدید گفت که شما قیاسا پیغمبر
 رسول کتابا فرستاد و در آن کتاب بیان کرد اینچه بود و آنچه بود تا روز قیامت حقایق فرموده است و نزد
 عدل کتاب بیتا بیکل شی و هدیه و موعظه که مستقی با فرموده است کل شی احصا شده
 و کتاب مبین و فرموده است قرط کتاب قرشی قیاس قیاس و فرستاد یوسف پیغمبر حق
 که بر غیب و سر کسوف او فرستاد اینچه علی علیه السلام بر آنها معلوم گرداند بفرست رسول امر که
 علی علیه السلام و فرات رنج رنج کند و منجم غیب و بگفتن و هنوز او نگوید و دیگر برانند
 و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و ائمه فرم که اگر نگویند یوسف طورت
 فرم مگر برادر قرطی که ادا فرم است و فرم از دهم و از دست همه فرم برادر دهم است
 اینچه بر فرم دهم و او است او اکتفا فرم فرم و ما گفتا و عاقلان فرم باصحاب خود گفت
 که علی بن ابیطالب بعد از مرتضی قتل خود که باقران بر تری قتل او سوخته و او احد
 از اصحاب است عالم بر تاویل قرآن از علی بن ابیطالب است حضرت رسول فرمود که در آن زمانم مردم
 مع قیاس علی بن ابیطالب است خبر او باید تا فرم قیاس علی بن ابیطالب است علی بن ابیطالب است

علی بن ابیطالب

عاجل بود و غیر عاقل شد عاقل بود به علم انقدرت می داد و بدان انکه می کنند پیشام عاقل بود و سر بر انداخت
سپس سر برداشت و گفت هر حاجتی که دارید از من طلب کن بیدرم گفت که اهل و عیال من از آمدن فردا وحشت و وحشت
راستند و دارم که در حلقه مرا حقیقت بیدرم پیشام گفت در حلقه دارم و در عین روز روانه نوش بیدرم دست
در کف من او در او در و او را او دایع که در غیر من او را او دایع کردم و بیرون ایدم چون عید ان بیرون خانه او رسیدم
در تنها مسدودان حیا عاقل تر شد و دیدم که نشسته اند بیدرم پرسید که ان نشسته اند حاجت پیشام گفت بیست و
در سبیلان لغت دارند و در نیم کوه عالمی دارند که دانا ترین علمای ان نشسته اند و هر یک یک نفره میزد و او را
و سبیل خود را بیدرم بیدرم خود را بیدرم که او را نشناختند و بان گروه لغت را بان کوه
بالا رفت و چون لغت را نشناختند بیدرم نیز و همان ان نشسته اند و ان ترسانان مستند بر عالم خود افتادند
و او را بیرون آوردند و بران مستند نشاندند و او را بسیار میترسید بود و از حواریان انحاب علمای فقهی از
در ان فقه خود و از بیرون بیرون و ان ان فقهی بود پس ابرو را به خود را بیدرم بر سر
بر لب و دینک با خود را مانند دیده با فخر حرکت آورد و بوی حاضریان نظر کرد چون فخر دینک رسید
که حضرت بیدرم لغت را رفته از محفل صاغان فقهی را که ترسید که این صاغان ان نشسته اند و ان حضرت میزد و او را فخر دینک
چون نظر ان عالم بیدرم افتاد و گفت نواز عالمی با از امت مرحوم حضرت فرمود که از امت مرحوم ام پرسید
که از علمای ان نشسته اند یا از جهان ان نشسته اند فرمود که از جهان ان نشسته اند پس بیدرم فخر دینک را که ترسید
فکر کنم یا نواز من نواز می کنی بیدرم گفت نواز کن نواز بیدرم گفت که گروه لغت را غیر نیست که مرد را از
محکم که غیر میگوید که از من نواز کن نواز است که مسدود از ویرسم پس گفت از من فخر دینک را که مراد
ساعتی که از ان نشسته اند و از ان روز بیدرم گفت مابین طبع و طبع است تا طبع ان کتاب گفت پس از
کدام ساعت حاجت بیدرم گفت ساعت بیست که در ان ساعت بیدرم ان مابین نشسته اند و در
ساعت منو که ساعت را که شب خواب نید و در نیم ساعت خواب سرود و حق نخواست ان ساعت را در دنیا موجب
رغبت کنندگان بوی آخرت گردانند و از مراد علمای ان نشسته اند که ان بیدرم اخراج و ان و ان و ان و ان و ان
کنند که ان متکبران ان کتاب بیدرم اخراج نمیکند و نخواست گردانند نواز بیدرم گفت رات که فخر دینک را که از ان

و هر گاه که اینک منموردی استامند و از ایشان و غشای جدید بشود و تیار دنیا نظر است
حضرت فرمود که بی حسی نظر است که در شکم ما و میز و از این ما و ریش میز و از و جگر و عدا غنود
که هر چه در آن تناول کنند باز یک خود کنند ای در دنیا نظر را در حضرت فرمود که بی
نظر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن میفرورزند کم نمی شود و همیشه است نظر آن
گفت از سر توان کن که جواب نتوان گفت حضرت فرمود که و ال کن نظر با پشت مرا فروده که
از مردیکه از آن خود نزدیک کرد و آن زن بد و نیر جاده شد و هر چه یک است متولد شد و در یک است
فوت شدند و یکی بخواه و در دنیا زندگانی کرد و دیگر نکند و سینه حضرت فرمود که هر چه از عزیز
بودند که مرد و در یک است متولد شد و سینه حضرت بایند بگزیند کانی کردند خیا که حق تعالی و ز فرقی از آن
خبر داد و بس حق تعالی عزیز را بر اند و بعد از صد سال او را زنده کرد و سینه حضرت و دیگر یار او و خود زندگانی
کرد و مرد و در یک است فوت شد پس آنرا بی جرات و گفت از غم و نا تر را آورده اید که مرد
رنگ کند بجز آنکه کند که نا این مرد و در شام است و دیگر هر کز فرمایشما سخن نتوانم گفت هر چه خواهد از و
و ال کند و در این و دیگر چون نشد انعام بفرز حضرت اند و عزت بسیار است بد کرد و مسلمان
و چون این خبر به شام رسید و با و گفتند که خبر صباخته امم محمد باقر با نر شام و شام منتهی شده و بر اهل
شام علم و کمال او را کردند و اهل حقون جانیز بر سر دم فرستاد و عازر بن خود روانه شدند کرد و سینه
از ما یک سر فرستاد که در شهر که در سر راه است نه گفتند که و بیهرباد و کرا بو تراب محمد بن علی
و جعفر بن محمد که فرات نر شام طلبت بودم میل کردند بوی ترسانان و دین الی تر اختیار کردند پس هر
بابت بن خبر نفوسه بایر ایشان سلام کنند بایان میانه می کنند خوشی بد رست چون نشینر یک
و بشهر مدام رسیده بود و بعد از آن ما و در شهر شام اهل شهر و ما و در شهر شام و ما و در شام
دادند و نا نر مدعی بن ابطالعکب گفتند و هر چند عدا زمان ما با نر می کردند و ریش کردند و از و
بما کنند اوند و چون ما نیز یک در و از ره رسیدیم بدین بابت بن عدا را سخن گفت و فرمود که از
خدا نر رسید که ما عیان نیستیم که با شما گفته اند و اگر با نر خدایان باشد شما بایر و بقا را محاط میکنید

مسکند و ابا با مقابله حکمت و اضعاف منها سید آن بدینسان گفتند که شما از یهود و نصاریز تیرید زیرا که این
خبر رسیدند و شما خبر غیبید و چه چندیدیم این ترا نمیگوید و میگویند و گفتند در غایت کم بر سر
شما تا شما و چهار بیان شما ملک شود به حضرت چون احرار از انحرار را داشتند نمود بپا داشتند و فرمودند
از حضرت تو از غایت حرکت ملک و کوسه و در آن نزدیکی بود که بیشتر مدتی فرخ بود و حضرت بر آن کوه برآمد
در و یکایک شهر کرد و از کثرت یزید و شما خود که از کثرت و یا تکیه می نمودند و در غایت غیب فرستادند
و متحمل شدند بر مصیبت گردیدن بر اهل مدائن و مقتدر گردیدن ایشان بنا فرمایند و او را نشان خوانند تا آنکه
خفا را مفر ما بدید که بقیه این خبر را که انکه تو منی پس فرمود که سوگند بخدا که عالم بقدر خدا و زمین پس می
با و سباه تیرد بر آنکه و صد از نو شک از آن بر آمد که آن حد اکوشتی مرد و زن و غیر و کثیر ایشان
رسید و ایشان را در حین عظیم عارض شد و بر پا به پا خانه خود بر آمدند و یکایک از کثرت نظر کردند
پس فرود از اهل مدائن بدرم را بر آن حاضر شده کرد و بعد از این که ندانند در میان شهر که از خدا خبر رسید
از اهل مدائن که این فرود در موضع استاده است که در وقتیکه حضرت غیب قوم خود را نفرین
کرد و در آن موضع استاده بود و کعبه را گویند که اگر در بروی او بکشتی بخشد غل انچه اب پرشما
تا آنکه خواهد که پس ایشان ترسیدند و در کثرت و عمار او قرار خود فرود آوردند و طعام و آوند و
کار و دیگر از ایشان بیرون رفت پس وای مدائن من فیه را بهشت نمیشد آن ملعون با نوشت که انفر
سیر القتل را بچند و بر ذلت و دیگر انفر و سیر را طلبید و او پیش از رسیدن بهشت امیر رحمت الهی
و احاط کرد به پیش بهشت لعن و انچه مدینه نوشت که بدرم را نیز بر ملا کنند و پیش از آنکه این
را او را محاسب اندیشام بدرک استقل ختم و احاطه شد و کجانی پسندید و حجر از زار و روان کوه
که گفتند بر خور از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در جواب دیدم که بر سر کوه بلند است و مردم
از این خبر کوه بالایی است که در من چون مردم بیایند و با هم فرق کنند بر اطراف کوه نگاه دیدم
که فرودان کوه تنها قائم و هیچ مرتبه چینی نشد و کوه با کثرت این کوه بوقات خود غیر از فوق
بود که بعد از پنج شب ازین جواب رحمت رب العالمین و احاطه شد و طلب را نمود و پسندید و غیر

از حضرت صادق روایت کرده است که سر حسن باید بر من می افتاد و من می گفتم فرزند امام حسن که فرزند من
نرسد و اولی است از فرزندان امام حسن پس زور زید علم مرا بخاز قاهر شود و در شمار راه از صفت
با علم من گفت است و از فرزند من پسند می نمودم من گفتم آفت باد و در خصوص منبک نام ما و در آن مذکور بود
و بگفتند ام با تو سخن گویم گفت و نیز دیدم عقد و گفت سر را و زخم بکند باد کرده ام که دیگر
با من ای حسن سخن گویم و اعتقاد بر تو کرده ام اگر تو من متوجه او نشدی خفا می شود دیدم قبول کرد و چون
زید نشید که دیدم متوجه من جواب او خواهد شد و کردید که فرما و در نظر مردم بتقدیر خواهم کرد
پس نیز دیدم عقد و گفت بسیار و نماز عظمی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را گفت کرد که زین
ناحق بگذرد و با دوستان خدا بجست نمی گفتم فلان از خواهر من که بدانی خفا می شد بداند
کار و بیک در دست و از روز من پنهان کرده اگر کار و بیک در دست جزایستی و راستی و گواهی بده از برای
من تاگاه کار و از دست او جدا شد و بر من اعتقاد و من در آن قبیح گفتم از زید تو استیجاب
و امام محمد باقر عقی و سر او از دست از نو و اگر دست از من جدا شد او بر من ترا جدا می کنم
زید از دست جدا شد بدو نشد و اعتقاد بر دیدم دست او را گرفت بر خراب و فرمود که
اگر سببی آمد این شکلی که بر و آن استیاده بود و بگفت عقد شد که نزدیک و درنگا فتنه نمود و بجا
دیدم بر و آن استیاده بود و حرکت نکرد و آن سنگ شنبی در آنه و گفت از زید تو نمی گفتم و امام
محمد باقر اولی گفت که از تو پس دست از و بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باین زید بدو نشد و بر من
اعتقاد و دیدم دست او را گرفته کمال او و فرمود که اگر خواهر سببی آمد این در حق که نزدیک است
و بر او فرمود گواهی دید ابا نام خواهد شد گفت بی پس دیدم و در حق را طلبید و آن وقت بتقدیر
خداوند برست و تحت حرکت در آنه و من در آن گفت و نزدیک است این آنه تا آنکه شفا خواهد
بر بر این گسترانند و بتقدیر خدا سخن آنه و گفت از زید تو استیجاب و محمد نیز او را بگفت
بخی از تو دست از من بسخن بردار و اگر نه ترا بکشد می کنم پس باز زید بدو نشد و اعتقاد و در
بجا خود بگفت پس زید بگفت باد کرد و دیگر فتنه گشت و سخاوت باید دید که بگفت و دیگر

حضرت بخت وزید و جهان روز منوچهر شام شد و نزد عبد الملک مروان رفت و چون عالمی
آورد آمد گفت بزد تو افده ام از پیش جادو رسا و دروغ گویا که ملک منبت ترا که اورا بکندایم و نیم
دیده بودی گفت کرد پس عبد الملک لعین گفت نوشت بودا میدند که امام محمد باقر را منبت کردند
و نیز ز فرزند و بازید گفت که اگر نقل اورا بنویسم خواجه کرد زید گفت بلی چون آن نام بولسا حدید رسد
در جواب عبد الملک نوشت که انچه جوابی که بنویسم ترا ز اورا دروغی گفت و نافرمانی است و لیکن منبت
و خبر فواید صفت از ذکر تو بمانت کرد که اگر امانت باور سام اورا بویست خرم مروان کرد و روزی کس
در عفت نفس وزید و روح و عبادت باو غیر رسد و چون در جواب عبادت صد ابقرات بنیست
و شبانه و مرغیان نزد او حاضر میشوند برار استماع صوت خرم او و تلاوتش مانند تلاوت داود است
روفت خواند زبور دانایم موم است و باک نرم تریم موم و مکننده نرم موم بهر و در اس
و عبادت و برادوست خدایه منبتید انچه که منور احوال منی که خود بر عمر و دولت خدایه منبرسم اری
یا و میرساند زیرا که حق تعالی غیر منبتید به منعت خود را بر موم نام موم بقبرند حالت خود را در شکر
منعت او چون نام عبد الملک رسد مضمون نام را شنیدند و از وائی خوشنودند که بان امر شیخ مبارز است
و خبر فواید او کرده است و چون نام را بر زید خواند زید گفت ز زاده وائی را از جو و رافضی کرده است
عبد الملک گفت و در نیاب بجهان ترا بنیاط میرسد که بان سبب اورا در متوضی انتقام در اوریم
گفت بلی نزد او است شبیه حضرت رسول ص بر اسم و زره و انگشتر و عمامه و منوکان انگشت
اورا طلب و اگر آنها را نفرستند ترا برار کشتن اورا نمی کنم خواهد رسد و نزد موم معذور خواهد بود
سپس عبد الملک وائی مدینه نوشت که برادر داریم برادر منی که باقر نبوت و اصل و زره حضرت رسول
انوار الملک پس وائی مدینه گفت چینی باشد پس بدیم مناعتی که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک منوکان
از ششمین و زره و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و بر وائی فرستاد و وائی آنها را بر عبد الملک فرستاد
و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلب و آنها را باو نمود زید گفت اینها منبت عبد الملک
نام نوشت به بدیم که هر کس که قرقر و بنی طلب کردیم برای ما فرستاد و بدیم در جواب نوشت که انچه من فرستادم

خواهی باور کن یا مکن پس بفرموده ملک تقدیر حضرت کرد و اوست مظلوم و سزاوارت انصاف باین
و گفت این متاعها حضرت زود است که بر این فرستاده اند و شب تا روز در آن است و مفید و محسوس
گرداند و گفت اگر نه آن بود که بنواجم بخون سحاک از فرزند آن فاطمه میباید بودم و نه زلف بقیل فی اودوم
و نام نه بدوم و نه که بر غم ترا بر از تو فرستادم که او را تا دیشب نخانی و در خدمت تو باشد
و زنی برای آن حضرت فرستاد که بر آن بدارد و چون زید را خدمت آن حضرت آوردند حضرت منور است
و گفت که اینها مکر و حیله است و آنملوک رنبد و فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام
مظلوم بازند گفت و راست توجیه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این همه امور شیوه است که بر دست
تو عابر می شود و گمان میکنی که حق عیب دهم که تو بجا و در حق می رسد انچه که این زین را از چوب که دم و حشمت
ترا شنیده اند و در آن چیز معتبر کرده اند و لیکن چینی مقدر کنند که شما دوست من با بنم نخواهند پس
زین را با مرغ خنجر ملعون بر آید زوند و چون حضرت از کور در راحمت محفوظین مکرش ورم کرد و آثار
موت در خود متوجه نمود که گفتار حضرت ترا حاضر کردند و در میان آنها جابه تاسفید بود که حضرت
رستهای احرام پسند بود فرمود که اینها را در میان گفته قرار بدید و سه روز در دو عالم و مشقت بود
و در روز سوم بایر شدند در این است و رشت معلق بود بدین حضرت معاذ فرمود که آن زین نور نزد ما
او بخت است و هر وقت که در آن نظر میکنی ستمها و آن پر کور بخاطر می آورم و چینی را بخت خواهد بود تا
طلب خون نخواهد داشت و شما حق خود بکنم پس بعد از چند روز زید را در دو عالم فرستاد و محافظ کردند
و نه باز میگفت و نماز میکرد تا آنکه عذاب الهی و احاطه و کفایت پسند معجز و است کرده است که رود
یکی از دندنها را آن حضرت جدا شد و آنندند آن را در دست گرفت و گفت ای همدل پس حضرت صاف
گفت که چون مرا دفن کنی و این دندانه را با فرقی کن بعد از چند روز و ندان دیگر جدا شد و باز در دست
داشت و گفت ای همدل فرمود که از صغیر چون من از دنیا بروم این دندانه را با فرقی کن و در کافی و در جای
و بیکر کنی معجزه رواست بده اند که حضرت صاف فرمود که بدوم را بسیار طبع عاقل است که در دوزخ
بدان حضرت عاقل شدند و اوست که باین کنند حضرت فرمود که من در زیر کوهانم دفن زید را که دوست

دو کس بنزد فراموش اند و مرا چنین خبر دادند پس نگران رفیق محنت یافت و مدتی هیچ سلام ماند پس روزی حضرت
حافظ را طلبید و فرمود که تعجب از این مدینه را حاضر گردان چون البنان حاضر شدند فرمود که از حضرت چون عالم بقا
رحلت کنم مرا غمناک دیده و گفتن بکن و در دست جامه که می را در حیره بود که غار محمود در آن مسکرم و یکی بپیر خا
که خود می پوشیدم و فرمود عالم به سر فرم به بند و محامه سلاطین و اعیان گفتن آهسته بکن و برای فرزندش را نطق کن بکس
نمود زیرا که فرقی در زمین مدینه می توانم سخت و قیصر را چهار انگشت از زمین بلند کن و آب سیر قیصر فرم بر سر
و آب مدینه را گواه گرفت چون این را بیرون رفت گفتم از پدر بر کوه از این مفرمود و به حبیب
می آورم و بگواه گرفتن اجتناب نمود حضرت فرمود که از فرزند بر این گواه گرفتم که بدانند تو من و حق فرم
و در امانت با تو متنازع نکنند پس گفتم از پدر بر کوه فرم از فرزند ترا از همه روزی بیایم
و از از در تو نشانی نماند حضرت فرمود که گفت آن دو کس در فرزند عالم بقا رحلت می نمایند و بر سر
دیگر فرمود که از فرزند گواهی شنیده که حضرت علی بن حبیب از پس دیوار در اندازد که از هر یک با تو و دیگر
ما انتظار تو می بریم و در اخبار درجات متفهم گشت که حضرت صادق فرمود که در شب وفات پدر بر کوه
تزدستی رفته که با تو سخن بگویم و از شاه کرده که دور و و با کسی را در صحبت که فرم او را نمی دهم یا از کمال و اولاد
خود ضایعات بگرد پس بعد از عمر خدمت او رفتم فرمود که از فرزند ترا فرم بزم بکشد و از قاضی را و داد
مسکین و بر بصر قدسی در خانه می نام و در پیش حضرت روضه و در می گفتم که بجام بقا رحلت بگو
و در بنوکت پدرم علی بن ابی طالب بر این فرم غیرتی دارد که من است میدم و مرا ثبات خفا خالی داد و
قلب را و در رسید معنی از حضرت حافظ روایت کرده است که چون شب وفات پدر بر کوه از فرم
و من را و تو گردید و چون آب و حضور از حضرت را در شب نزدیک رخت خواب می گذاشتند
و در رفته فرمود که بریز آب فروم همان کردند که حضرت از پیش شب این سخن می فرماد چون رفتم
و آب را بر رخت دیدم که موی منی در آب افتاده بود حضرت متورانات در حالت داشتند و در
و کلانی پسند متغیر از آن حضرت روایت کرده است که بعد از میل از مدینه و در بود در خواب دید که

که بود و نماز که بر امام محمد باقر که ملک بود و انصاف غلامی شدند آن مرد بیدار شد و بیعت تمام نماز میدید و روان
چون بقیع رسید نشستند که آنوقت بیام بقا حلفت کرده است و دیده که محقر تر از غنل میدیدند و از آنجا که
حقی روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر شصت و یکم برابر غریبه و مانع خود و صلب در نمود و پسند موثنی از
حضرت عادی روایت کرده است که پدرم گفت از جعفر از کمال فرم و قلعی یکم برابر میدید که کنگرکان کرده است
در منی در موسم حج میفرمید و گریه کنند در موسم مانع مرا خداید نمایند و بر غل و صلب من را زار کنند و منمورد
انست که وفات حضرت در سه صد و چهار و بیست و یکم بود و بعضی صد و مقدم و بعضی صد و شصت و یکم
گفته اند و ما به وفات آنقدر از امام و ابی که گفته اند و بعضی ربيع الاول و بعضی ربيع الاخر و بعضی مفسد و بعضی
گفته اند که وفات آنقدر در روز هجدهم مفسد ماه و بعضی نو و بعضی شوال است که عمر حضرت آنقدر
در وقت وفات پنهان و صفت است بود و با جعفر خود امام حسین چهار سال ماند و باید خود
سه و چهار سال و مدت امام امانت آنقدر از وفات بود و بعضی مدت حیات آنقدر از
پنهان و صفت است که گفته اند و در کتب النعمه از محمد بن عثمان روایت کرده است که مدت
آنقدر از شهادت امام حسین سه و بیست سال شد و در صد و چهار و بیست و یکم بود و وفات بود و با
باید خود که تنی که تنی است و چهار و بیست و یکم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار از خود خورده است
زندگانی کرد و ولیکن پسند جعفر از حضرت عادی روایت کرده است که وفات آنقدر در
صد و چهار و بیست و یکم و بعضی از آن ذکر کرده اند که شهادت آنقدر با بر عبد الملک بود
منی است آنقدر از منمورد و تواریخ متقول است و شایده از آن روایت است که اختلاف باشد
قبر مقدس آنقدر با اتفاق در بعضی واقع است در بهلول و بعد از بزرگوار آنقدر امام حسین و بعضی
سند محقر روایت کرده است که چون امام محمد باقر علیه السلام بقا حلفت نمود حضرت عادی
مفسر نمود که چرا امام باقر و حضرت در غل و بعضی که آنقدر در آن وفات یافته بود
در میان و وفات و بعضی از حالات حضرت همین علامت گذشت و از الحاق
او بود الملک و بعضی امام المنار و المنار امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر

حضرت محمد صادق علیه السلام قلم اول در بیان نبوت و کتب و تالیفات و ولادت کنونی
حضرت اسم مبارک حضرت جعفر بود و کتب او ابو عبد الله و القاب حضرت جابر و قاضی و طاهر
و صادق بود و حضور تریخ القاب حضرت صادق و این باب و قلم را او نیز روایت کرده انا
که از امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کتب فرمود که محمد بن باقر که علم را در میان کافران پراکنده
کرد بعد از تو که امام خواهند بود گفت جعفر که نام او نیز از اسامی صادق است گفتند چرا جعفر را آورد
صادق میباشند و حال آنکه همه شما صادق و راست گویند فرمود که پدرم مرا خبر داد و از پدرش
داد و از پدرش خبر داد که حضرت فرمود که چون متولد شود و فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
نباید بر سر آنم از فرزندان او جعفر نام خواهند داشت و در این باب خواهد کرد بدو دروغ و آزار و
اقترا بر خدا و نزد خدا محض کذب افترا کنند بر خواست پس امام زین العابدین از آن فرمود
که گویا بر من جعفر گذاشت که بر اینجمله کتب خلیفه جوران خود بر نقش و نقوش امام یحیی حضرت صاحب الزمان
و گویند که حضرت مبارک با او فرزند رو و عقید بدن و کشیده منی بود و موها و اویاه و مجعد بود و خردش
حاصلی بود و بر این حضرت امام بود نقش کلین حضرت ادریسی و عظمی فرخ خلیفه بود و بر وایت
معجز دیگر در خانی کاشی و بر وایت معجز دیگر است یعنی قاضی قاضی قاضی قاضی قاضی قاضی
فر خلیفه و بر وایت دیگر است نفسی منفر خلیفه و بر وایت دیگر مانند لافقه الد
ماله استغوا له و بر وایت دیگر ادریسی و عظمی قاضی قاضی قاضی قاضی قاضی قاضی
و ولادت حضرت صادق ظهور در این است و یوم بود و از حضرت و حضرت است و بر وایت
است و او شش نیز گفته اند و انشهر است که در مقدم عام ریح الاک و غنی ماه رجب نیز
گفته اند و روز ولادت را حضرت دو نیمه گفته اند و بعد از حضرت امام محمد و علی و حضرت
ام فروه عتقی باشند و فرزندان و بنیاد کثرت در شب کافور و کافور باشند و گویند
که نام او فاطمه بود و کلین سبب معجز از حضرت روایت کرده است که قاضی بن محمد از معتز بن
و حضور مکان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که ما را از آنها بود که ایمان آورند و هر یک را

و سگوار خودند خدو و دست مسدود و سگوار از او با ساند به غیره و قول است که حضرت صادق فرمودند و سب
امام سنی متبک است که علقه هاشما با پدر شد و در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را شنید و و خسته کرده
متولد شد و چون از رحم مادر آمد دست بر زمین برکذا و و صد الشها و بنی بلند میگفت و علی و یحیی
دو دیده او متولد شد این آیه را از او تحت کلمه زبانت صد قاعده را را سید لیلما تده و هو السمعیم
و چون بگریه افتاد تا بلی میگوید و حق تعالی بر او در شهر عکاکو کاست کرد و اندک احوال اهل آن شهر
را با عرض نماید و در آن شهر در میان بعضی از ستمها که از جابران بانی امام متقیان رسیده و در روایت
مقبوله مذکور است که ابوالعباس عفا که اهل حله و شوافع است اساس بنی عباس بود و حضرت از مدینه عراق
طلبه و بعد از مدتی به بغداد مراجعت بسیار و علوم بسیار و مکارم اخلاق فراوان عالمیقدار توانست
که او پیشی با نجباب رساند و در حقش و آنحضرت بعد از معارف خود و چون معروف و واقعی برادر
او خلفه و طلبه کرد و بکثرت شیعیان و تبعای آنحضرت مطلع شد تا بزرگوارتر از این طلبه
و پنج مرتبه باز ناده آورده تمام آن امام مظلوم خود و بریند معوه عظمی ابد میگرد و از نعمت سکنیت
خیال آنرا باور و شهرت و بیکران روانی کرده اند که زور را و حقیر و و آنحضرت را و قول شد
طلبه که که نقل او را و فرمود که شمعش خامی کند و نطقی انداختند و در معجب خود را گفت که چون
او ظاهر شود و مرا و بشوئ سنی شوم و دست میروند زخم او را نقل او را و معجب گفت که چون حضرت را آوردند
و نظر منظر را و افتاد و گفت مرصا خوش آمدی ای ایوب غیب از ما شامه بر لب آن طلبه
که فرستاد او را و کنیم و حجاج بن ابراهیم و عذر خواهر بسیار کرد و منظر ترار و اند کرد و مرا گفت
که باید بعد از سلام روز آنحضرت را و از مدینه کنی چون بیرون آمدم گفتم آنحضرت رسیدم گفت ایابم
روم ای آن گمنام و نطقی کردید بر اثر تو حاضر کرد و بود و دعا خواند که از شما و اینم فاندی فرمود
که این دعا خواندم و دعا را انعم فرمود و بر روانی و بیکر خون بیگشت با منظر گفت در خلیفه
چه چیز خشم تر است بگویند میباید که او باشد منظر گفت ایابم چون او را افتاد از دما
دیدم که بنزد یک فرامد و دندان بر زمین باشد و زبان قیج معکشت که اکثر اندک ایس باهم

با هم نماند بر سنا کوشنها و دستخواهانشند جدا میگم از هم آن صبح کردم و رسیدن طایوس روانست
که منصور نامشکورد رسانی بجای آنکه روزی بر حضرت صادق در چشم شد و ابراهیم بن حیدر گفت که برو
و جابه حضرت مهرسد بر کوفن او تیدار و کشش و نیز دهم باور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم مهرزد
در مسجد بودز باقیم و شرم مانع شد که خیارگی او گفته بود مهرزد ابراهیم با سبقت و بیستم و گفته میاید نزد
خلفه و مسجد حضرت فرمود آن الله و انا الله و ارجوت مرا بگذارتان و در گفت نماز بکنم پس دور گفت
نماز کرد و بعد از نماز دعا خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه قم شد و فرمود که بپرروشی که نزد
امیر کردی بگفت مرا بپرگفتم بجهت او که اگر گشته بودم هرگز تران بان طرفی نخوانم مرد مهرزد از قم و بروم
و خرم داشتم که حکم گفت خواهد که چون بنزدک برده محاسن نفس رسیده و غایب خواند بود و محاسن
چون نظرات معلون بر سید امنی افتاد شروع عبادت کرد و گفت که بگذر گوشت که ترا بفصل رسام حضرت
فرمود کردنت از قم بردار که تران محاسب غم با تو حسیدان نمائند هست و روزی متفاوت و ابراهیم
چون فرمود آن امنی سخن راستند حضرت از مهرزد دانند و علی امنی علی را از علق حضرت فرستاد که بر و از آن
حضرت پرس که متفاوت خرم از وفات او خواهد بود یا نفوت قم چون از حضرت پرسید فرمود که
که نفوت قم بگشت و به صورت نفات کرد آن معلون شد و آنکه روانست که روزه
منصور معلون در قصر مرا خود نشند بود و بر گاه در آن قصر نوم می نشست آنروز در روزی
میگفت زبیر اگر نمی نشست در آن عمارت مگر بر افتاد و سیاست و در آن اباام حضرت صادق
را از عذر طلبیده بود و از حضرت داخل شام شد و چون شب شد به حاجت طلبیده و گفت
قرب و منزلت خود را نزد فرموده اند و آن قدر ترا محرم خود کردند تا دام که بسیار که ترا زیاده
حسند مطیع میگروانم که آنها را از ابا خود پنهان میدارم رح گفت اینها از و قوی نیست فانی
خلفه گفت بخت بزم خرم نبرد و در و تو ای تو مانند خود که گمان ندارم گفت چنین گفت من خواهم
و زبیر گفت برو و حضرت فرمود بر جای که بیاید و در و نکند از یک است و اما مهرزد را نیز دید و
گفت بیرون ایدم و گفته و انا الله و انا الله و ارجوت مرا بگذارتان و در گفت نماز بکنم پس دور گفت

اوردم باین شد بختی که او دارد اندک او را که مسکین و آخرت از دستم میبرد و اگر بدانند منم و نمی آورم
مرا بکشند و منم را بتری اندازد و مالها را میبرد و پس میزد و دستم میان دنیا و آخرت و اگر بگویم بدین
مایلند و دنیا را بر آخرت اعتبار کردم محمد پسری گفت که چون پدرم بخانه اقدرا علیید و فرم از پدرم میآید
او میریزد و منم را میبرد پس گفت برو بنزد حضرت بنیامین و از دیوار خانه بیا و در پنجره ای را داخل شو
و بر هر حالیکه او را بیا بیا و پس از آخرت بزرگوارت رسیدم و نزد بانی کنان شدم و بخانه او میروم و در آن
دیدم که پیرانی بودند و دستهای بر کمرهاست و منم را میبردند چون از نماز فارغ شدند گفتن بیا که حنیفه ترا میطلب
گفت بگذار که دعا خوانم و عباد میباشم گفتن نمیکند ارم - فرمود که بگذار غسل بکنم و لباس بپوشم
گفتم عرض منستم و نمیکند ارم پس آن فرمود که بگو که زباده از تنها در آید و غرضش گذشتن بود
با یکدیگر میروم و بر سر راه از خانه میروم و او را میبرد چون باره راه آمد ضعف بر او غالب شد و فرمودم
و او را بر شتر خود میآورد و چون در قصر حنیفه رسیدم که باید درم میگفت و از سر نواری میروم و او را
و چون نظرش بر امام افتاد و او را با بنیامین مشاهده کرد که در آنست زیرا که هیچ از خاص بنیامین نیست
انگشت داشت و آن بر دیوار امام نهادن شد از حضرت فرمود که از سر بخت بدارم که تو بابت
مادرب و از اینقدر بدست بده که در کفتم و با بروردگار خود مباحات کنم پس گفت ای
خوابم کن و بنزد آن معنی گشت و او میان میبرد و از روی پیش و غفقت میگفت که حنیفه را از خود مکن
پس حضرت دو کفتم نهاد کرد و زمان طبعی با و نامش و از عرض باز کرد و چون فارغ شدند پس
دست از حضرت گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان بنزد او خواند پس چون امام عیسی را باز درون
قصر برد و نظر اهل ایوان بر آن حضرت افتاد از روی چشم و کس گفت ای صغیر تو ترک غریبی خود و غنی
و بیع خود را بر فرزندان عباس و هر چند ممکن و در خانی ملک آن فایده فرستد حضرت فرمود که بگذار و بگو
که استیفا که تو میگوئی بیکس که تو میبندی آنرا که در آن بنیامین که در شمس تری خلی بفرستد و او را
باین انداز که از این بنیامین رسیده اند از آن نگویم و از خرم بابت آن بدی نرسیده باینجا میروم
از او که منم با خودت هستی و همت تاق و اطاق نشناخت بیا و خوشیانی مانع منم را میبرد و روزی مرا بکشند

در زمانه که خود را در آن وقت بر روی زمین نهاده بود و بر بالین بیکه در آن بود و در ریشه نوح خود بود
سپید میگردانست پس گفت در وقت ملکوت دوست در زمین میگردانند و زاهدان بسیار بیرون آید و میزند
از وقت انداخت و گفت این نامه است که با این فرستادن نوشته است که معیت مرا بکنند و با نوبت
حضرت فرمود که بگذارید اینها غیر از اینست و هم آنها را ننویسند ام و حتی اراده نکرده ام و فرمود
چون این حرفها بگردد ام اکنون که ضعف بسیار در من است و شاید که این اراده کنم اگر خواهم
در میان لشکر خود قرار دهم نامردم که بگویند و وقت فرزند ملک است و در حقیقت آن امام مظلوم این
سنان حضرت امیر مکتب طینس از بعضی زاهدان است که در بقدر یک شب از غلاف کشید
رسید گفت که چون دیدم که آن ملعون دست شمع در آرزو بود و زیدم و نصیحت کردم که آن حضرت را شهید
خوانند که دستش را در غلاف کرد و گفت شرم ندارد که در دست من بماند و فکرم بر بانی از خون
ما ریخته شود حضرت فرمود که بگذارید این نامه را فرستادند ام و خط و پرغ و در میان است و بر من
اقرار کرده اند پس باز نشانی است که در بقدر یک ذراع از غلاف کشیده و در من بر من غم کردم
که اگر مرا او کشند بر قتل حضرت غم نمیکنم بلکه بر خود دینی بر من است باعث بدانم و فرمود
فرمود و نوبت کنم از آنچه پیشتر در حق حضرت اراده کردم بودم پس امل خود را با ایشان کشیدند که بگوید و بگویند
تمام از غلاف کشید و آن امام مظلوم و فرزند نبی منوم و بناده تر صد شهادت بود و عذر خواهر خیر خود
و آن سخنان منوعه فرمود پس این خبر بر افکند و سر برداشت و گفت راست میگویند و با حق خطاب کرد
که از رسم خفته غایتی محقق می آید و چون او در امام را نزد یک خود طلب و پرسند خود را بند و از آن
غایتی که شمس مبارک است و فرمود که این خبر را بگویند و گفت بهتر است که مرا حاکم کن و خیر را بر آن نوار
و در هر روز در هر عطار و همراه او و نامش را او و انوار را معجز کرد آن میان آنکه با ما باشد یا نه
حسنت و کرامت و میان بر کشتی مدینه خبر بگوید خود رسد گفت شکر بیرون اقدم و نصیب بودم
از آنچه میفرمود و اول هر باب او اراده داشت و آنچه از حق او بود پس عرض کردم با من تامل
مدانم که اینم آنرا آن دعا بود که بعد از نماز خوانده و وقت دعا و بعد که در آن تقدیرت نموده

حضرت فرمود که دعای اول دعای بود از برای کرب و شداید است و دعا دوم دعا بود که حضرت رسول
در روز اعراب خواند پس فرمود که اکنون خوف داشتیم که منصرف از خود نشود این روز را بنویسم
و لیکن مرا که در غنیمت دارم و بیش از نعم چه بر از نعمت آن بزرگوار فرمودم و نعمت از انبیا و ائمه کرام
بابی رسول اگر قرآن و دعا را از شما میخوانم که من غنیمت نامند و نفع زنند از نعم حضرت فرمود که ما این را
عطا کردیم پس بفرمایید و آن دعا را نیز بنویسم و من کتب آن حضرت بجا نه رفتم و دعا را خواند
و فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
او را و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
ایچ از خوف و اعراب در شماست که خداوند حضرت فرمود که خداوند و عظیم است او را و من کتب آن
در کتاب او معلوم کردیم که من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
عزیز است بده کردم و از اول حالت بانی شدت غلبه حق محمد که عظیم است و من کتب آن فرمودم
و دیدم که بر کز این حق عظیم از خوف می نمودم تا آنکه من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
از آن من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
حضرت مان خوشبو میکنی او را خوشبو کرد و او را عطر کرد و او را عطر کرد و او را عطر کرد
چه بود من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
تا آنکه من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
از آن من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
عظیم است و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم
که است از عظیم است و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم و من کتب آن فرمودم

منبت است و این ترا واجب الاطاعت میماند و از همه خلق عالم بزرگتر و بزرگوارتر و بزرگوارتر از ایشان
چنینی است بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتال کردم و پیغمبر را کتب از عذایف کشیدم
حضرت بر این مقدمات و حقایق و او جانب کرد و دستها گزیده بود و استهوار خود را بر زمین بود
و روز تشریف آورد و از رخشم که با نظر میکرد و فرمایان سیست میبرد و از عذایف بر او اندیدم چون در
مرتبه دوم و پیغمبر را بیشتر از اول از عذایف کشیدم و دیدم که باز حضرت را کتب از عذایف کشیدم و نزدیکی
از اول و نخستین زبیر بود و حیاتی بر من میداد که اگر من قصد قتال میفرمایدم او قصد قتل فرمایید و با من
میگشت و باز عذایف بردم و در مرتبه سوم حرارت کردم و گفتم اینها از افعال حق میباشد باشد و بر او انقباض
کرد و و پیغمبر را تمام از عذایف کشیدم و در مرتبه دیدم که از حضرت نزد من مشغول شد و اقامت بر رفته و البته
بالله و برافروخته گردید و حیاتی نزدیک فرمود که نزد من است که دست او بر من رسد و با من صحبت از آن
آگاه بر گشتم و او را در ارم کردم و این فرزند آن قاطعه اند و جانب نمیباشد که حتی این را مگر که هرگز
از من نیستند و البته با من زنها را و کسی این سخنان را از من نشنود و مهربانی بگوید که بدین این قصد را از
من نداشتند و مگر بعد از مردن منصور و من قتل نمودم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و عاصم و کشته شدن
مهربانی و انکار و ایت که دست سینه معتبر از صفوان حال که مرد را از اهل مدینه بعد از کشته شدن محرو
و ابراهیم بعد از آن عصبه الی غیره منتهی و منصور و واقفی رفت و گفتم که حضرت من محمد بن محمد بن محمد بن محمد
من حبیبی را فرستاد گفت که از شیعیان اموال و سکه بگیر و اراده دارد که خروج نماید محمد بن محمد بن محمد
استند بر من با جانت او را که کرد آن منی بسیار در خشم شد و فرمائی بد او و علم خود که والی مدینه بود
نوشت که گفت تمام امام را نزد من بفرستد و او و نامه منصور را بفرستد و فرستاد و گفتم
باید که فرار و از نور صفوان گفت که حضرت مرا عذایف کشید و خنجر را را حاضر کن که فرار و از نور
بجانب عراق و برخواست و منوچهر شد مسجد حضرت را داشتند و چند گفت نماز کرد و دست بر عا
منبت کرد و عا خفته و فروردین شریف را بر این گفت تمام کردم و منوچهر را آتش و چون لشکر منصور رسید
بدر خانه او رفت و قتل علی و او آتش و آن ملعون اول القدر را آرام نمود و بعد از آن شروع معیت کرد

وگفت ایستید ام صلی بر پدر و اهل بیت و اسمی که میبندید حضرت فرمود که از این امر بزرگتر است منظور گفت که بکنند
حضرت فرمود که بکنند یا کردم منظور گفت لطافتی و آن قسم بخور حضرت فرمود که بکنند بخدا یا بدو یا خود
نکستی و مرا از مکن که بکنند یا بکنم منظور گفت نزد من اظهار و انانی مکنی حضرت فرمود که و آن
نکنم و عالی آنکه عالمی معدن علم و حکمت منظور گفت ای صاحب مکن صبا آن تو و آنکه اظهار گفته است تا برابر و
بگوید و فرستاد و آن بدت را آوردند حضرت از و پرسید گفت بی حقیقت و آن در حق تو گفته ام
چرا حضرت باو گفت بکنند یا مکنی گفت بل و شمع کردیم و گفت والد الدین الله الله الله الله
انقباب و الحی القیوم حضرت فرمود که در بکنند تمام مکن و بر تو خور که فرمود بکنند یا مکنی
این بکنند که او باو کرد چه علم داشت حضرت فرمود که حقاً صاحب جبارم هست و آنکه در اوج کشته است
کمان و بر جنت و کرم او را معجزه معجزیت نمکند پس فرمود که بکنی بر تو مومن و فوت خدا و او را
نوم در جنت و فوت خود اگر چنان نباشد چون این بکنند یا بکرد و بر آن گفت افتاد و در خود
البر و کلماتی منظور از این با اقبال نیز خود دارند و خالف بگوید و گفت و بکنی که در در حق تو
قول مکنیم و این را و این را و این را از محمد بن عبد الله اسکندر را گفت هم از جلد ندیمان ابو جعفر
و واتی بودم که در سر او را و در سر او را و در سر او را و در سر او را و در سر او را و در سر او را
بود گفت با این سبب نظر و اندون شایسته گفت حدیث از او را و فاطمه را و کرم و سید
و نرنگ و شایسته فاطمه گفت و در باب او جان نبوی آن کرد و گفت گفت صوفی حقیر حق
گفتم آنها را امیر او دست که بسیار عبادت او را کاسبیده و شتعال او بقریب و محنت خود
او را از طلب ملک و خدایت غافل گردانید گفت حدیثی تو اعتقاد یا ماست او
و این و نرنگ او را حدیثی و مکن ملک عظیم است و فرمود که باو مکنی که پیش از این است هم این
روز در این خود را از اندون و خارج کرد ام را و گفت که چون این سخن از او شنیدم رفیق بر من شد
شد و این سخن شنیدم پس علما در طلب و گفت چون من او عبادت حاق را طلب تمام و شوق سخن
کردم و کلام خود را از سر بر دارم و بر نفس گذارم او را کوفت زن و این حدیثی که بیان مر و تو

و تو در میان عشت پس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت و اهل انجمنون شدند دیدیم که قهر بگریخت و راند مانند گشت که
فرمان در بار مواج مضطرب شد و دیدیم که منصور بر حسب و سر و بار سر بسته با شفا بیاورد و بد و بندار
بدش میزد و دندانهایش بر هم میخورد و سرش سرخ و غلی را میزد و القهتر را با عجز و دل کرم بسیار از او و بر روی
تخت خود نشاند و در او در حرکت او نشاند مانند بند که در حرکت افتاد و میشت و گفت بانی گویا
بحر سب و زینت تشریف آورد در حضرت فرمود که سزا اهل خدمت خود را در آنجا ببرد و آنرا بگوید که ام گفت فرستاد
نظایر هم رول اشتباهی کرده گفت و گفت که تشریف آورده به جایی که در طلب حضرت فرمود که حاجت بر آنست
که در میان زوری طلب نهائی گفت جناب من پس حضرت برخواست و بیرون افتاد و فرمود خدا بسیار رحم کند و ایستاد
یعنی باز ایستاد و رسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت مقرر میخواست طلبید و خوابید و بیدار شد تا آنکه
گذشت و چون بیدار شد دیدیم که بر بالینی نشاندیم گفت بیرون میروم تا نماز بخوانم و قصد بر اینست که کنم
چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بخیر گفتی طلبیدم و در آنجا قهر فرستاد و دیدیم از آنجا عظمی بیدار شد
و دهان خود را گشود و کلام بجا آورد بر بالین خود گذاشت و کلام بابین خود را در بر قهر گذاشت و دم خود را
در زیر قهر فرستاد و بر زبان عیسی خلیع باز گفت که اگر بر او ده مکنی نیست با حضرت ترا و قهر فرستاد و بر سر و با سب
تغلب می پریشان شد و بدین فرم میزد که بگوید دندانهای منی بر هم میخورد و او گفت که گفتیم اینها از زور
عجب نیست زیرا که نزد او اسبها و وحایا است که در ریش نتوانند زور میزنند و او را بر زور نتوانند شتاب و او را
بر موج و زیا نتوانند ساکن کرد پس بعد از چند روز حضرت صیدم از او که زیارت حضرت برود و منور شد
و او را با بزرگو چون حضرت انصاری احم اناسی کرم که آن دعا که فرمود گفت و چون مجلس مقرر گردید
فصلی فرمائی پس اجازت اناسی فرمود که از روایت گوید که در این مجلس حاجت گفت که روزی من قصد
مرا ملکید و گفت می بینم چهار از جوهر من محمد تقی است که بخت او کند که نشانی می بینم از اناسی
پس یکی از امرای خود طلبید و گفت باینکه زور میزد که بگوید که باینکه از اناسی کرم که آن دعا که فرمود فرستاد
از برای من بیاور چون آن امر را حاجت و عد نمیشد حضرت فرمود که م غاف او رند و بر در خانه حضرت باز داشتند
و او را در خانه بجا آورد و در آنجا نشست و مشغول دعا می نمود که از اناسی فرمود که از اناسی کرم که آن دعا که فرمود فرستاد

ما اعدا کرد و شکر خود را که سر کار آن دو تافه را میبردند و برکت چون نیز در مفرودت گفت این فرموده بود
بجمل آورد و میگردید و مفرودت را که گفت مفرودت سر کار آن دو تافه را میبردند و برکت اینهاست
گفت ای بهال انگر خواجه و افتد خانه امام حقیق صادق ششم سر گردید و خانه در نظر نمی آید یکشنبه و شنبه دیدم و در ظاهر
چنان نمود که مفرودت را که گفت عالم کردم که سر انهار احمد کردند و آورد و مفرودت گفت زنهار که نیز دید و گفت
و انهد را از مفرودت مفرودت تا او زنده بود که را بر این مطلب میگردانیدم و در بیان
تاریخ آن نیز گفت امانت و خداوند است در آنکه اوقات آن بیست و هفت و در ماه و هفت و هفت
بموجب واقع شد و استند است که در ماه توان واقع شد و مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت
مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت
و یک نیز روایت کرده است و روایت این مثنوی از محمد بن عثمان روایت کرده است که در مفرودت و
مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت مفرودت را که گفت
با سعادتش در ماه شنبه و بیستم بود با جید خود علی بن الحسن و وارزه به هر چند روز که رسید
و باروایت دیگر با نوزده ماه و باید بر بزرگوار خود نوزده ماه و بعد از آن انقضا خود پنج و چهار
ماه امانت کرد و مثنوی را که روایت کرده است که حضرت صادق و دیگران و
که هر صد و چهار و هفت بود شصت و پنجاه و هشت و ایام امانت انقضا بعد از شصت
بنام عبد الملک و ملید بن عبد الملک و ملید بن عبد الملک و ملید بن عبد الملک و ملید بن عبد الملک
مروان حارود بنی اویس عروج کرد و در ماه سی و هفتم و عبد الملک سفاح انجم از بنی عباس خلیفه
و چهار و هفت ماه ایام خلافت او بود بعد از مفرودت و واقعی غصب خلافت کرد
و بیست و یکسال و یازده ماه با و داشت که در و روایت دیگر است و در و یازده ماه بهر
من و هم حکومتش حضرت امام صادق بابا کرام خود مثنوی کردند و تقوی و دیگران را امانت
انقضا در با و داشت که هر صد و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو و بیست و دو
بزرگتر شدند کردند و مثنوی را که روایت کرده است که در و یازده ماه بهر

[illegible]

اهل علم حیدر شدند که وفات یافت و امامت بجهت منکر است چنانکه روایت کرده اند که اعرابی نیز در اوج غم غمائی کرد
که از اکابر اصحاب اینک است و بگفت امام زین العابدین رسیده بود و گفت اوج غم از دست پر رسید که چه خبر دار گفت
امام حضور خاق از دنیا رفت ابو جعفر از استماع این خبر و گفت از غم خود و دلدلش شد چون بهوش آمد پرسید
که کیست و فرمود گفت سلام نفر را وصی کرد عبد الله بن موسی کاظم و ابو جعفر منور را ابو جعفر شمس کرد و گفت که
که ما را بدایتی کنی که گفتند فی رلاری دانی گفت وصی بودن منور غایت است که بر اسبقه گفت که وصی او را نقل
نرسند و فرزند کوچک است که امام موسی است باقر زین العابدین که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله
قالب امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علی در بدن و دین نداشت باشد میباید که او امام باشد
و عبد الله در بدن قتل با بود و دشمن با قتل بود و جایزه بود با حکام بنوعی پس اگر او علی باشد است و
اکنون مسکه از دنیا دانی که امام موسی امام است و ذکر اینها برای حکایت است و در بیان بعضی
از سخنان که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد اینها بود روایت کرد است که چون حضور
لعننی در بغداد اظهارات بنام میکرد اولاد حضرت امیر بر نفس منسوب هر که از میبافت در میان ستمها که و آخر
میگفت آنست تا با من خبر شنیدند روزی کودکی خوشتر و خوشتر کرد از فرزند آن امام حسن را آوردند و
بنیاد دادند که آن امام را از من مظلوم و در میان ستم گذارد و در برابر او ملک گردانیدند که در حضور او این را
و این سار و چون نظر آن بتایر حال بینال آن خورشید اوج رفعت و عدال افتاد بر او مردم محقق و ناب
نیامور که آن فتنه ها را و امان را در از برک و بار زندگانی عاقل گردانند پس چون آن جوان در میان
ستون گذاشت فرمود آن بر نفس کشیدن او قرار داد و گفت از خود بدین غلگنی میباشی که نزد
نیز و نوری و ترا از من میگذرانی پس هم چون شب درآمد مردم در جاب خود آرام گرفتند آن بتا نیز دستون
افتاد و آن جوان علور و بیرون آورد و گفت از جوان فرمود که مردم تو نیز بر نفس کشی که تو در جوانی
محمد شریک شود و خود را از نظر خلق پنهان زوینت خود را بفرموده که که ترا تشنگی و غم در زینت
تا نیز و تو آدم و ترا ایات را دم و خود را در خوف و بیم انداختی چرا از این عبد تو فرقیست با غیر
خفنی گفت پس بان علی که کج گمان میباید که سوار آن عبد علی را بگوید و گفت از این میار بهر و دو

سپهر و نرو و لوس ماد و خود بر مکر و عباد افرمود و شوم آن امام را زده مظلوم گفت که هرگاه بخت نصیب آن فرزند ما و خود
بروم و بخت منست نهاده و مرا از مردن نجات داد و بر ما در غم منزهت گذار و او را جزو دم که حیات فرماست
شاید فرج و راز و نادر و باقر اسد و بر من مکن کرد و این کیویات مر در بنش از پیر برای او که سختی تر ایاور
کنند پس در آن شب که امام زانو گرفت و کعبه گذاشت که گنجی است بجا گفت بعد از آن فرقه غم و خاره کار
او را منبسم چون نزدیک آن غمی نه رسیدم صدر کرم و لوح آن سیده مظلوم را شنیدم پس فرجات
ببر پس باور ساندیم و او را در شاد کرد و ایندم و بر کشتم باب نام در بیان توابع و احوال حضرت سید
بشر و شافع مختار و نور بخشش شمس و قمر امام بندهم از فو جس کوسلی بن جعفر صادق است و در بیان
ولادت و نسب و اسم و کنیت حضرت اسامی حضرت از حضرت موسی بود و کنیت حضرت ابو الحسن
و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسامی حضرت گفته اند و در کنیت اول ابن شهر است و القاب حضرت امام جعفر
صادق است و مادر حضرت ام ولد خود که او را حمیده بر بر ملک گفت و جعفر اندلس گفته اند و نقلی عام
حضرت بر و است امام رضا حکیمی اند و در و بر و است و نیز الملك و خلق بود و تولد حضرت در ابوال
که منزهت در میان مکه و مدینه واقع شد و شهر است که ولادت اینها بود و در صد و بیست و هشتم
هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و در ولادت کعبه بندهم قاهره بود و گلبنی و قلب راوندی
و دیدن آن روایت کرده اند که این ملک شمس اسد رخسار امام محمد باقر است و امام جعفر صادق و حضرت
است و در حضرت او را از پدر که نام خود را کورس و علی بن ابی طالب و در تمام شمس است ملک که عرق خود که بانی ملک است
ابا جعفر را در و جعفر فانی که بخت و جعفر است و عثمان در زن و حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در بنم
رفود و مرده فروخته از اهل بر سر و آمد اند و در خانه منبزه فرود و آمد و از بنم زن و از برادر او که بنم خواهم کرد
بر او گفت بعد از چند روز دیگر خدمت حضرت رفتم فرمود که بنم اسید خبر دم شمار از آن بوده فروخته
نفر گفت که برادر جعفر از و کز بنم خواهم کردند بدینکه اکنون اعدا است بر وید بانی عثمان از و کز بنم
چون بتر آن مرده فروخته رفتم گفت که بتر اند که او را شمس را فرود خواهم و نماده است نزد فرمود و کز که
بکار و بکار بنم سیر و آن فرود و این از آن بیستم چون این را سیر و آن آورد گفتیم آنجا جاده راه که

که مکتوب زلفت بکنند و شکر گفت گفت و آخر لای نهفتا و دنیا راست گفتیم احسان کن از محبت خیر را که
گفت ای کجایم که ما گفتیم خود را زنی که است ما محرم مان پس مرد در پیش بپایند نزد او بود گفت بخت خیر را
و دنیا بد شماست گفت که عیبت مکنی آنکه که یک جبهه از نهفتا و دنیا که ترس غیبه و شرم آن مرد بهر گفت
بگفت بکند و شما بهر چو است شرم و غیبه و دنیا بود نه بهر نه کم پس آن جبار را در گفتیم و بخدمت حضرت
آوردیم و حضرت عاویق نزد حضرت ابن دهره بود و آنکه گذشت بود و بخدمت حضرت عرقی آوردیم حضرت
خدا را الحمد کرد و از آن جبار به سوال نمود که چه نام دارد گفت حمید نام دارم حضرت فرمود که پسندیده و در دنیا
و ستایش کرده باشند و در آخرت مراجزه که با بلیه یکبار با شکیبایی با ارام حضرت فرمود که حضرت مدست
شماست نمی آید که فاسد نکند چگونه تو با کرده مانده گفت هرگاه که تو فرقی آید و در آنوقت تیر منصف
حق نمی آید مرد سفید مو را بر او مسلط مسکر دانند که طلبا بچه میزد بر روی او و مانع شد اولاد
فرزانی عیال و مکر و عیال واقع شد پس حضرت فرمود که از حق منصرف شو این کنیز را که از دست و از این
فرزند بهرم خواهد بکشد که بهتر از این است زنی خواهد بود و پسند معترف و مکر و است کرده است که حضرت عاویق
فرمود که حمیده باب و با کنیز است زنی خیر یکبار و عیال مانده شمس غلذ خالقی و بیوسنه عیدیکه با مرغی خوش
اولاد است کردند که دست بیکانه بدست او رسید تا بدست قراقرم بر آید بر کوارش و بر کوارش
حجت بعد از آن و بر و است و بیکر حمید و جواب دید که ماه در داف او فرمود آمد پیش از آنکه حضرت
او را بخزد و کلنی و منقاد و بر فرود بگردان کسبدهای معتبر از ابو بصیر و است که اندک گفت و رسا که امام موسی
متولد فرزند حضرت عاویق بصیر و رفیق خیر غنی او را بدیم حضرت بیله حاجات طلبید و بسیار بیکر
اولاد در آثار طاعان خوردن یکی از جانب حمید بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که حمید میگوید آنز و وضع حال
در ظاهر است و فرموده بود که چون آنز ظاهر شود ترا خبر کنم که آن فرزند خدا فرزند علی و بدست پس حضرت است
و خوشتر از این است و متوجه خیر محرم و غیر از آنکه است با معاودت نمود شکفته خنده آن و استنها مبارک و خوش
بزرگ بود و گفتیم خدا معتبره آن تر و خند و دست نشان بداد حاجت کور شد حضرت فرمود که حق نمی آید پس
بگیر عطا فرمود که بهتر از خلق خداست حمید مرد با بر خیر و لولاز و که قرآن و مطلع تر بهیم بان ابو بصیر گفت خدا بتو تو

نو تو م چه خیر ترا بخود جمیع حضرت فرمود که چنین گفتی که چون فرمود مبارک تر منی اندک است و خود
 بر من گذشت و سر خود را بوی یوسف همان بلند کردی تا بگویم حتی است خلعت و دولت
 اولاد حضرت رسول و در امام بعد از او هست و یوسف که این چه عقد است که برابر امام خدا
 نو تو م حضرت فرمود که در شیخ که لطف خیر متعقد شد بلکه نزد پدر جد من آمد و در قرآن او در خواب بود
 و شربت از بهمان برادر او اولاد از لب صاف تر و از شربت عقید تر و از عاقبت شربت تر و از رزق
 خاک تر که از شامید و امر کرد او را و بی محنت پس در آن شب عترت شد و خوشنمای برخواست و
 عقابت نمود و با مادر حیر و لطف خیر از آن شربت متعقد شد و سخنش شد در وقت انظار و
 لطفه دیدن که ملک نیز دید فرمود و فرستاد رزق را اولاد در شیخ که لطفه اینم قرینه متعقد شد
 ملک نیز دید فرمود و همان شربت بر ای فرمود و از آن شربت و با حمیده عقابت نمودم لطف
 اینم مولود مبارک در رحم از آن شربت پس بسیار بود و دیدند که لوت امام بعد از فرمود لطف بر امامی
 قرآن شربت که میباش که ترا بخود ادم و خیر آن لطف مبارک در رحم قرار میکرد و حق تعالی
 انبیا تر از بدن متعلق میکرد و ملک نالت می نمود که از آن حیوان فراموش و اینم ابره و بار و
 راست او می تواند که غمت حکمت رب است حدقا و غنای لایسب لکلماته و هوای العبد و چون از رحم
 بر من و ابد است بر من میکند و سر نو به اسما نبت میکند و کونش مسدود صد ارضاء و اگر از
 جانب رب الغرث از آن حق تعالی و نزد عرش حق تعالی شربت نماند که کند او هم بنام پدر او و ای
 قلنا فرم فلان ثابت بانش که نزد برادر امیر عظیم خلق کردیم تو می بر کنز نباشد خلق فرمود و حالت او در رحم
 و صدوقی حکم من و دهن و بر وجه من و عقیده من در زمین و بر آن و حوایان تو واجب گردانید ام
 رحمت خود را و بخشیده ام به شما خود را و بعثت و حلال حق گوید با و میکنم که و شملت نزد میکنم
 خدا به ما عودت کردیم و بر حید و دنیا و زبر را از آن فراموش کنم خون من و تمام شود و در جواب میگوید
 میوه حیات که هست نشسته اند که لاله الدنوی و الملائکه و اولو العلم قایما بالعسط لاله الدنوی الملائکه

[illegible]

میفرستد و بانی سخنان نورانیه نفس معلون را به فکر حضرت انداخت تا آنکه روزی که رونی از یکی یعنی دو مکران
پرسید که ایامی شناسید که الی ای طالب کسی را که طلب نمایم و بوی از احوال موسی بن جعفر را از و بوال کنم
ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر بن اسمعیل را که برادر زاده اوست
و حضرت اسحاق بسیار نسبت با و جعفر نمود و بر خفا با بر سر راه حضرت اعلی تمام داشت پس با و خد
نام با و نوشتند و او را طلبیدند حضرت بر آن امر متعجب شدند و او را طلبید و فرمود که اگر که بجا دار گفت
اراده عده به داد دارم حضرت گفت که این چه میگوید گفت برینان شدم و قرض بسیار دارم هر
فرمود قرض ترا بکدام میگویم و خرج ز مشکک منوم او قبول نکرد و گفت مرا و شش که حضرت فرمود که ترا و یک
میگویم که در خیمه شریک کنونی و اولاد مرا شش میگویم باز گفت مرا و یک کنی حضرت باز نفس را فرمود
تا آنکه که مرند حضرت او را چنین و صفت فرمود و گفت بخدا سوگند که در چنین نمی خواهد کرد و فرزندانی مرا
به ستم خواهد زد داشت گفتند بانی زنی که میگفتند که او چنین کار خواهد کرد گفت با و احسان مینماید
و اینها که جنرل را با و می باشد حضرت فرمود که بلی زیرا که پدر آن فرزند روایت کرده اند از زنی که در خون
کس رحم خود را احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از او نکند و حق قطع رحم از او نمیکند
و او را تعلیم است خود که قناری میگرداند چون علی بن اسمعیل میگوید او رسید که یکی بنی خالد بر یکی ملعون او را بجا برد
و با و طوطی کرد که خون مجلس رود امر به حیدر گفت بعم خود بگوید که رونی ترا بگویم او را دانستند و با و چون
بر او و اخاف سلام کرد و گفت و گفت که بر کنز ندیدی بگویم که دو خلیفه در عرصه بوده باشند تو در نیم شهر خلیفه
و موسی بن جعفر در فقه خلیفه است و مردم از اطراف عالم برای او می آیند و خوانند بهم رساندند و اموال
و اسلحه بسیار جمع کرده و رفت تا رونی امر کرد که سب برادر در هم با و دهند و چون فرستادند بخت در د
و حلقش بهم رسید و در نهایت بعد از ابی و احکام سردید و از آن روز متعجب شدند و بروایت دیگر حدیث
حبیب روز حیرت او را عارض شدند و جمیع اشخاص و اصحاب او بر سرش آمدند و چون آن را دیدند بر او اولفند و رجاء
ترغ نمود و فرزند زبیر حضرت خیر از برای او نماد و زبیر را بجز از خلیفه نکردند و در آن زمان که با و می نمود
و نیم حیرت بود و رونی یعنی برادر اسحاق خلیفه او را خود بفرستی امام موسی را داده و فرمود که و فرما بیا بیا

با طراف نوشت که عاصی و ادب و ایمان و انزاف هم در یک خانه نوتند که از ایشان بیعت بکرد و ولد است
و زیانی ملد و شتر کرد و اول مجینه و محبوب تم و او در وایت کرد که که هر یک از آن عده بر اندم شیشه بخانه یکی
بر یکی رخت و نقل کرد که امر فرستیدم که با رون نزد قبر رسول خدا با و می طبعه میکرد که در و ما درم خدا تو با و با رسول الله
من عذر مطلق از خود را بکند اراعه دارم در باب موسی این حضور که اول منجوا جمعی کنیم بر آنکه منبر برسم که فتنه بر پا
کند که خونهای است تو رختی نمود و یکی گفت که جنی که ندارم که فردا او را خواهد گرفت خون زور دیگر را دانی
لعن قتل بنی ریح را فرستاد و در وقت که از رفت نزد یک قبر جدید بر کوار خود نماز میکرد در آثار نماز از رفت
گرفتند محمد بن سلمان روایت کرد که خون از قبر تر در آتشی نماز رفتند و کشیدند که از مسجد بیرون بریدند و رفت
متوجه قبر جدید بر کوار نمودند و گفت با آنکه این توبه بکاف میکنم اینجا نیست بید کرد از توبه نیست بر کوار
توبه برسد و مردم هر طرف مدد بگیرد و مال و فغان بلند کرد و تقی لکن امام مظلوم را بمنزله لعن ماست و از سبب گفت
و امر کرد که از قبر بلند کردند و در محراب و دلو بر آنکه بنایند که از قبر بر یکدام حاجه میرند یکی را بول لعل و شتر
و دیگر را بکاف بخداد از رفت در آن محراب که بکاف بفرستاد و حسان سه و در را بمراده کرد که از قبر تر آرد
لعل و لعنه بنی حنظل منور که بر او زلف لعن بود و شتر خایه و در و منعم عازد انچه از قبر تر او اخلاص لعل و کردند و در
زور بلندند از قبر تر است علم کردند علمی از قبر تر زد و یک حجره از حجره با یکدیگر نزد یک بدو افتاده او بود محبوس
کردند مشغول فرج و سر و لب کردید و زور و در و در آن حجره مشکو و ندیک نوبت بر آنکه بیرون آیند و غنچه
ب ز و نوبت دیگر بر آنکه طعام چهار فقرت ببرند محمد بن سلمان گفت که یکی از کاتبان علمی این گفت که این مرد
نزد کوار در برام خبر رسید بشتند از راه و لغت و سر زد و خواننده کمی و انچه از خواست که کجانی ندارم که برکن
در خاطرش اینها حضور کرده باشند و یکسال از فقرت نزد نفس لعن محبوس بود و مکرر بارون با و نوشت که از قبر تر
سپید کن و او حرات غلبه کرد باین امر شنیع اقدام نماید و مجوز از ایشان او نیز از آن امر منع نمودند چون حبس
از فقرت نزد او اهلول انباشید نام بهار و ن نوشت که حبس حوسلی این حضور نزد قریب اهلول کشید و فرج بر نقل او را
و در مناجات ختمی از و بستم و چند کوشش کردم نشستم بر کوار که بر تو با و بر فرج یا بر احمد از خلق خدا بفرستم
کنند یا بدر از ما بکنند و بجز توبه کما نخواست و بدید بر غمی ببارد که را بفرست که فرم آورد تسلیم او تمام و الا اول

به ما صلوات و در کبریا و در اول بر خدای سبحان می آید و چون اسب علی که به تفسیر احوال حضرت مولک صلی الله علیه و آله و سلم بود روایت کرد
 که فرمود آن امام بسیار از آن حضرت پرسیدیم که در دنیا خاست تا فی الحقیقت ملکوت کرد خداوند از نعمت خود و اول ما را
 هر را و به خلق و کونه عرشی و قریع خاطر از جهت عبادت و بندگ خود و در روزی که آن کونان شکر منکر ترا
 که در عازم استیجار کبر و انبساط و هیچ واسطه عطا فرمود و چون تا فوعلی ایما روای یعنی رسید کسی فرستاد و حضرت را از بصره بخود
 برد و منور قضاوتی ریج مجبوس گردانید و بعد از فرو بردن روایت کرد که روزی بر خدای سبحان بر قضاوتی ریج
 و افاضتم بر بام خازن خود شد و چون نظرش بر افتاد و مرا طبعی غلبه نزدیک رفتم گفت ازین روز نظر کردم و آن
 خانه چه می بینی گفت جانم بیتم که بر روی زمین افتاد و بهت گفت نمک نظر کن چون تا مال کردم گفتم مولد فرزند
 گفت بجای مشکینی نزد من گفتم مولدی بسیار خود همان ندادم گفت این موسی بن جعفر است فرزند و روزی گفتند
 احوال او بنمایم و او را بنمایم مگر بریم حالتی که می بینی چون نماز بجا آورد او امکنند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب
 پس سجده میبرد و بپوشه در سجده میبایست تا زوال الشمس شود و میفرمود بی آنکه وضو بخداید کند مشغول نماز میبود
 پس بعد از آن که کعبه را فرود و در سجود بود و چون نماز ظهر و عصر را با تو اقل او امکنند باز در سجده میبرد و
 و در سجده میبایست تا غروب آفتاب و چون شام بنماز میفرمود بی آنکه حدی کند با وضو بخداید کند مشغول نماز
 میکرد و بپوشه مشغول نماز و تعقیب میبایست تا وقت نماز عظمی و آخر نموده نماز عظمی را او امکنند و چون از تعقیب
 نماز عظمی فارغ نموده بر اندک طعامی اقطاع نمیداد پس بخداید وضو میکنند و سجده میبایست و چون سحر از سجده
 بر میخیزد و اندک بر بالین خواب میسراحت نمیداد پس میخیزد و بخداید وضو میکنند و بپوشه مشغول عبادت و نماز
 و دعا و تضرع میبایست تا صبح و چون صبح طلوع نموده مشغول نماز صبح میکرد و تا او را بنزد من آوردند عبادت او
 چنین است و غیر از این حالت چیز را از او ندیدم و چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا ابرس و نیت با و به
 از آن مکتب که باعث رفوالت نعمت تو کرد و در برابر آن مکتب با نیت بد نکردی که ملائکه نزد در دنیا بخیر از حفظ
 رسیده است و گفت که مگر بنزد من کسی فرستادند که او را شنیدیم و فرمود که منم و اعلمم کردم این را
 که این ملائکه از فرماید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد اینی از فرم تو بود و در حدیث دیگر از قتیب بن ربعی مشهور است
 که گفت فرج حاجت ما روایت شد و دم روزت و افاضتم و او را در نهایت چشم باقیم و شکر و در وقت

و خست مباد چون نظرش بر رخ افتاد گفت بگویند یا دیگر علم مرا در نیم وقت نزد فرج حضرت زنا سر را بر
می دارم گفتم کدام سیر علم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر غوغا گفت چون این حالت
دیدم و خشم خشم و غلبه اورا نشاید کردم و خدا ترسیدم و نه ترا در جنب و فتنی نزد او حاضر نشدم و باز شد طلبا
مرا و کوه کرد که از سر و غلبه و اعتبار و تواتر نام گذاشت و عذاب خدا را بر خود قرار و لوم و گفتم چنین بایستد گفت
حاضر کردن دو مایه و دو حلیه در دقت گفت غم اینها را حاضر کردم و از بی معرفت رفتم چون خبر گرفتم مراد و خراب
نشانی دادند و در آن خرابه خانه از هر بد باریت ساخته بودند و در آن خرابه غلام بسیار بسیار می دیدیم گفتم از
از مولای خود حقیق طلب که فرمود اهل نوم غلام گفت داخل نوم و در حجابی و در بانی نیست چون گفت
او رفتم دیدم غلام بسیار بی مفروض و در دست دارد و کوشش و پوستها که از بسیار سحر و از نیش و زنبوری آن نور
دیده که بید آن عبد است مفروضی میکنند گفتم السلام علیک یا سید عالم که از نیش ترا و طلب حضرت فرمود که در
رسیده که حاجت آبا و قریبت او را از جان تو منوال است که داند پس بیعت بخواند و گفت اگر دانی بود
که از حیدم زخمی در دایت کردم اند که اطاعت با دشت مان حجازی از برای تقیه واجب است بر اینده نمی آید
پس در راه فریاد می کردم با و که ای بر ایم مستعد عقیقت باش که بر تو بسیار خشمناک بود حضرت
فرمود که اگر ایایم نیست که کمالک دنیا و آخرت است از تو خواهد گذشت که ایس عزیز است انداخته و
پس دعا خواند و سه مرتبه دست بر روی خود کرد و چون بنزد مار و تو رفتم دیدم که خبر آن در همان خانه
و بنیاد و است مانند زنی که فرزندش مرده باشد مرا دید و گفت او را در سیر علم مرا الفهم علی گفت عباد
او را خائف کرد و این باشد و او را خبر داده باش که فرم بر او خشتی کم گفتم نه زیرا که نمی گفتم ارادند شتم
که واقع سازم حضرت دیده که واضح بود چون گفت و اهل شد و از کارش بر آن حضرت افتاد از جانب
خود بر حسب و دست و در خون او را آورد و گفت مرصا تو نشی اهدا در سیر علم من و بر او فرمود و در دست
حقیق خدشت من پس از ترزا و در دایم خود نشاند و گفت بر سب کم بدین مایه ایی حضرت فرمود که کد و کد
ملک تو و نیست و تبا تو عیبت مرا از بدین تو پس تو غایب طلب و در نشی عبادت خویش کرد و اند و امر
کرد که خلق برابر حضرت آفریند یا و بدین از حضرت فرمود که اگر تو فرمودی که جمیع عینیان فرزند آن ابو طالب

ابو طالب را از فرج مجامی که نیکو بشن متقطع نودان است قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که هر چه
زب العالمین و چون حضرت بیرون رفت تر با بارون دغم بنحو استیج اورا رسات کنی و چون حاضر شد جلوس
دادند و نوازش کردند که مارون گفت چون توارخی دور قی دیدم که وی احاطه کردند بخانه فرموده مادر است
داشتند و از همه جانب حرمها خود را بر سر قفصی فرو بردند گفتند اگر ایتر در بر نه نفرزند بولست در
خانه اش را فرو می برم و اگر نباشد امان نماید دست از او بردارم و میبگیرم و بروایت دیگر از نوایان
منقول است که گفت امام مرتضی عدت یا نوبت بعد از آنکه افتاب یک نقره بلند شد سجده میرفت و ثنول
دعا و نقره و دتار و آل طس و در ایامیکه در حسن مارون آن ملون ملک بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره
که حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند و جام میدید که بر زمین افتاده است و کعبه را محبوس در روز بارش گفت
که این جام چیست که در خانه افتاده است و میگویند این است بیکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع افتاب
سجده میبرد و تا وقت زوال سجده مینماید که زوال گفت که بدست که او از بنیان عباد دینی با ستم است
رجع گفت که هر گاه میدانی که چنین باشد و بروایت اول چون مارون دانت که گفت بنی زبیر یزید گفت
انحضرت اقدام غریبی بدو حضرت را از خانه او بیرون آورد و قفل بنی کجی بر یکی محبوس گردانید و قفل هر یک
بر تن خوانا بر او افتاد و میگذشت که از جوار دیگر طعام بر آید آن امام علی (ع) میاورند و در شب طعام
که خوانند از نزد حضرت حاضر کنند پس امام مظلوم سر بر تنی که میبند کرد و فرمود که خداوند انومید اندک از ترش
ازیم نزد چنین طعامی میخورم بر این امانت که بدست خودم بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و
محدوم و از آن طعام بهر او دتار و قفل محو اثر زرد در بدنش نقش ظاهر شد و در خوردن گوید چون زور شد آن
علی بن طبعی نیز از حضرت فرستاد و حقیقت طلب است و احوال پسید حضرت جواب او فرمود چون بسیار میخواند حضرت
دست مبارک خود را بیرون آورد و با او نمود و فرمود که علت است چون طبعی نظر کرد دید که گفت دست
مبارکش سبز شده است و آن زبیر که دله بودند در آن موقع مجامع گردید است پس طبعی برخواست و نزد آن
پد خندان رفت و گفت که بخدا گویند که او بهتر از شما میداند اینها با و گوید و از آن مرضی بر حمت الهی انتقال
نمود و بروایت دیگر بعد از آنکه قفل بنی کجی از انکلاف غمت از حضرت نمودند و حرات اعدام بر اید امر عظم نمود

واکرم معظم حضرت می نمود چون مارون بر فرشت خبر باو رسید که آنحضرت نزد فضل بن محسن مکرر عزت و امانی و ایستاد
 نسبت بآن حضرت روانه بار و سرور خادم را بتقاضای خود و بوجه عباد که بجز آنجا نرفتند و بآید و حال آنکه نزد آنجا
 مانند اگر خدایه نمید که مردم باو گفته اند یک نام عباس بن محمد و دیگر سید بن شهاب که آنجا نرفته و در آن
 نام نوشته است معجب او را میسرس و برینجا افتادند تا گاه آنجا فضل بن محسن رفت و که عبادت که برادر حماد
 اعمد است چون وید که حضرت در خانه او خنوع و طاعت و در همان وقت بیرون رفت و آنجا عباس بن محمد رفت
 و نام مارون را باو داد چون نام را نمود فضل بن محسن را طلبید و او را در عیاقش کند و عبادت را بماند بر او
 رز و سرور خادم اینه و اینه بود و چهارون داشت چون بر حضور نام و طاعت داشت که حضرت را
 سید رتبه یک علیه القدرت تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود باو از گفتن که فضل بن محسن می گفت هم
 کرد و گفت خود او را گفت مکتم شما نیز او را گفتند پس حج ابی محسن صدر یعنی او بلند کردند چون
 این حجر کعبه بر ملک یعنی رسد مظهر کشید و خود را نماز مارون رساند و از راه دیگر مظهر متعارف داخل شد
 و از غلبه مارون آمد و سرور کوشی او که داشت و گفت اگر سر مظهر فضل مخالفت نکرد و دست فراوان
 میکنم و بجه می خواهم پس آن مردم پس آن طعن از محسن را بر پیش رافتی شد و در بوجه ابی محسن کرد
 و گفت مخالف مخالفت فرمودیم بود و فرمود او را گفت کردم اکنون توبه و انابت کرد است و فرمود از بقیه او
 که از شتم شما از او را فرمودید من الله علی او از بلند کردند که ما دوستیم با بر که تو با او دوستی و دشمنی با بر که تو با او
 دشمنی پس کعبه یعنی رحمت تمام روز بعد او شد و از ادبش مردم مظهر کشیدند و بر کعبه سخن خلقت
 و انملعون چنین اظهار کرد که فرمود برای بقر فتنه و و نقض احوال محال با بطلوب اعداء و حسب روز مشغول
 محال شد پس سید رتبه یک علیه طلبید و امر کرد که آن امام محصور را محصور کردند که در طبعی حسب را بر نه
 اوده کرد و باین مش یک یعنی داد که نزد آنحضرت بر دو صباغ نماید و در خوردن آنها و دست آزان حضرت بر
 ندارد و تا تناول نمایند چون این مش یک آن رطبها را نزد آن امام غریب معلوم او را در بفروردت تناول نمود و
 این بابویه و دیگران از قس بنی بسیار روایت کرده اند که او گفت ششی از ابی محسن **صلی الله علیه و آله** فرموده است که اگر از
 عالم بود و اعطاء دیر بر فضل او داشتند مرا خبر داد که روزی سید رتبه یک علیه و نفر از قس بنی را باو از محسن

و اعیان بغداد را جمع کرد و بجانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر در آن خانه بودند چون نشستند سندی لعین گفت نظر کنید
باجوال این مرد یعنی امام موسی آیا آسیبی باور سیده است زیرا که مردم کمان میکنند که مضرتها و آسیدها باور ساند
ایم و او را در شدت و شقت میداریم و درین باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزل گشاده بر رو
فرشتهای زیبا نشاندیم ایم و خلیفه انت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاہ نشسته است که چون برگردد
با او صحبت بدارد و انبک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کاری بر او تنگ نگرفته ایم و انبک حاضر
از و پیر سید و کواه بشوید آن شیخ گفت در تمام آن مجلس همقم مصروف بود و در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار
و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیامی نیکی و زهدت از چنین منبش ساطع و لامع بود
پس حضرت فرمود که ای کرده آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و رعایت ظاهر چنانست که او
گفت و لیکن بدانید و کواه باشد که او مرا از هر خود را سیده است و در نه دانه خرماء و فردا رنگ من خواهد شد
و پس فردا از خانه ریح و عمارت خواهم کرد و بدار بقا و برقیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن
فرمود سندی بن شاہک بلرزه در آمد و مانند شاخی از شاخهای درخت آید بدن پدیدش ملبورید
پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من مشغول احوال من گردد
آن ملعون گفت یا بن رسول الله مرا رحمت ده که از مال خود ترا کفن کنیم حضرت قبول نکرد و فرمود
که ما اهل بیت مہر زبان ما و رزج ما و کفن مردگان ما از مال باگیره است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از
دنیا مفارقت کرد شاہک لعین فقہا و اعیان بغداد را حاضر کرد و روی مبارکش را نمود و مردمان را ندا کرد که این موسی
بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است بیایند او را امتا بده نمایند و مردم بی آمدند و بر روی مبارک آنحضرت
نظر میکردند و بروایت دیگرند میگردند که این است موسی بن جعفر که را فضیلت و عو میکردند که او نخواهد
و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاہک با مرادون لعین نهاد و نفر از فقہا و اعیان و انصار
بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک آنحضرت را کف کرد و گفت بیایید و نظر کنید موسی بن جعفر را و کواه نشوید که اثر جرات

بر بدن او میت و ببرک خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند علت است ایشان همه بر
آنحضرت نظر کردند و بر پایه های آنحضرت اثر خاستند و هر که در نزد محضری ساختند و همه بر آن محضرت باطله باطله
نوشتند و برایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود میب بن طهر را که بر او موکل بود میخواست
طلب و فرمود که از مسیبت لبیک از مولد سام فرمود که در شب یحیی بن جبر خود را بفرمود که فرزند خود را
را و او را کنی و او را وصی خود گردانم و و در ایام خلعت و امامت به باو سپارم چنانچه پدرم عن سید مشیبت گفت
ما بنی رسول الله چه کوه من دریا و فقیر را بکشیم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر در داشتند اند حلف فرمود
که از مسیبت یحیی تو ضعیف است و در قدرت خود و بزرگوار علی بن ابی طالب که خداوند را که در بار علی السلام اولی
و آخر من است بر روی ما کتوده است تا در است بر آنکه در از نیاید برود و آنکه در کتوده بود مشیبت گفت
ما بنی رسول الله که خدا امر را بر ایمانی نایب برادر و حضرت فرمود اللهم شتبه بس فرمود که در خوف
خدا را بآن صلی که اصف بن برخیا یاد کرد و تحت یلقس را از هر ماه یکبار میگویم بر هم زدن نزد سید
حاضر کردند بنیوان تا آنکه حج کنند و در نیم ساعت غنا تر از من و بزرگوار علی در مدینه مشیبت گفت که حضرت مشغول در دعا
شد چون ظاهر کردم او را در ملک خود دیدیم و حیران در میان خانه ایستادم و منظر و مشیبت بودم بعد از آنکه
نمیآیدیم که حضرت باز در ملک خود میداشت و بزرگوار او را بزرگوار شد پس سیده در ایام آنکه بزرگواریم
خدا را بزرگوار بر قدرت و عزت آنحضرت مرا عادت کرد و اند حلف فرمود سر بر دار مسیبت بزرگوار میفرمود روز
دیگر فرمود دنیا و دنیاچه تمام چون اینجاست و حشمت اثر شنیدیم قطرات آنکه حسرت از دیدن فرمودیم حشمت فرمود که بر من
که بعد از فرزند من علی امام و مولد است پس در امان ولایت او بنزد که تا یا و مانده و دست از مناعت
او بر ندارد پس بزرگوار که بنویسم که هر چه بزرگواریم مولد فرمود که چنانچه ترا خبر دادم از
بر جانی غیر آن فرمود چون مرگ از میان تو تو علم و بیانش کم و شکم از زهر قهر نفع کند و اعظام و رم کند
و چون ملک تو بزرگوار غایب شود و بعد از آن شرح و بزرگوار و بزرگوار گفت برادر زهر که باغ سخن نگوید

سمن گوی و احد بر اقیاب از وفات رسد اولی (اطلاع تدبیر مشب کوبیدن و عکس او در نظر بودم خرم و عکس
ایستاد و دوم تا آنکه بعد از ساعت از غایت طبع و فویش فرمود و گفت املون سینه کمان خواهد کرد که در
مزنک غل و کفر منت بهیات بهیات از این سرگز نخواهد شد زیرا که ابتیاد او حیانت از بدختری و وحشی غل
نمی تواند داد و چون لفظ بر اقد نظر کردم جو آن خوشتر و در او دیدم که نور سبادت و ولایت از جنبی در سینه
ولد بود و بهمان شب و امامت از چهره و ظاهر و شسته نیز هر دو مان بخت امام موسی علم و حجت است
شدند و آنست که از لدن امام عالی نشان نام آن جوان را الوال کیم خفرت با یک به فرزند که نگفتم که با هم سخن بگویم و خوش
کردیم و حجت لفظ بر اقد امام سیم غریب علوم معصوم فرزند ولایت خود و داع کرده نفس مطمئنه الشیخ ندان
از حجت ای ایک اجابت مکره و عالم وصال از خاک فرمود و خفرت امام رضا از نظر غایت شد و چون خفرت
دقات خفرت بهارون از شد یعنی رسیدند بنشیند یک ملعون را بخت خفرت امر خود و
خروش از شهر بغداد بر اقدانی و مولای و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و افغان بلند گردید و من و
اسمان بکبر و دراز و اقد بر حقاقت خفرت و مظلوم است و کفر و عصبانیت است انگاه سینه
ش یک با جمیع دیگر متوجه غل خفرت گردیدند مشب گفت که خباثت آن امام و لد مقام جز و او بود این تن کمان
می بودند که غل میدادند و است حجت نشان بیدار مظلومش نمیرسد و آن ملاعین را عقیدت آن بود که آن
سرور و کفر و خنوع ملکیت و بخدا گویند که این میگویند امر است بنیان اسلام جناب و اف غل شد بلکه
امام رضا متکلف این امور بود و ایشان خفرت را نمایند و چون اینها بکفتن بدر بر کوار غایت کردید
روغن اول و فرمود ای سب باید که در امامت م شک نباشد و در دست از دامان منافعت من بازدار
که فرشتگان و مقتدر توام و حجت خدام بر تو بعد از بد بر کوار خود انگاه امام مظلوم در مفر
قریش که اکنون مرقد مطهر منور انقر است مدفون شدند و آن باب و دیگران روانی کردم اند که چون
ولد ایشانند سینه برین یک خباثت شریف امام مظلوم را برداشت که بر مقام قریش نقل نماید حجت کس
مولا که هر که ندانند میگویند که هر که ندانند نظر کرده است که موسی بن جعفر چون سمان بن ابی جعفر برادر و
قلم داشت در کنار خط و حد و غوغا مردم شنید و اینند املونش و رسید از قلم خود بر نیز آمد و عکس

خود را امر کرد که آن ملا علی را در درون خود و خود را در میان او گرفت و در میان جاک کرد و با یک برهنه در میان او نشست
رواز شد و حکم کرد که در پیش خندان از آن نشست چنانچه جمیع مردم عباد و خجسته و قدسین و فغان از این فکند
نیکو میسرید و چون نقش منقش بر لبها بر لبش او آید کسب ظاهر خود را باند و منور و منوط و کفنی از آن نشست و کفنی
که برادر حق تر است دادیم بود که بدو هزار و باقی از آن سر غلام کردیم بود و چون قرآن را در آن نشست بودند سران
کلام الله تاطنی نوشتند و با غرر و الکرام تمام آن خیار را بر لبها بر لبش و فرمود و غیره شرفی را چهار انگشت بلند کردند
و قبله منور را بنا کردند و چون خبر سلمان بن صفیر بهار رفت رسید کتب ظاهر بر آمد و فتح شمع مردم تا فرمود باو نشست
و او را این من کرد که پس از آن اعمال جاری می کرد بود و از تو خوشتر و شدم که نگذاشته باشم با تمام رساند یکی از
خادمان امام موسی القاسمی روایت کرد که چون آن سیاه رویان ستم کاران امام معصوم را از در حلقه حجاب
اعراق بودند انبار امام رضا را امر کرد که بر پشت تا شکم می که خبر وفات من میبرد باید که در دهنر خانه کسب
روایت کرد که بر پشت خن خورب انبار در دهنر خانه حکم کردند تا از تعقیب تا از عشتا و تو اقل غایب میگردید
لغوه استراحت نموده فقیه است را در این عبادت مکتب را بدو چون میست بهر شرف و اعلیٰ میستند و حقیقت
بدر بر کرد و در عرض چهارم بر من است موافقت نمود و بعد از آن نشست قرآنش را سرور کرد و نمود و از نظر من
که آن سید از مسجد میگذشت و بعد از آن سید را که از نظر مردم شرف میاورند و از این جهت از آنست خاطر
که این است عظمی طول و شرف کردید و در پشت عظم در پر و کبان منقش است و مهارت پیدا آمد و چون صلح
مع طایفه شد بهر یکی رسید و وقت وصال می کردند و غیره و او را که او را که بانوی خانه حضرت امام بود
شماقت و فرمود که و در معنی که بدر بزرگوار میبوسید و سیم میخواستند و احمد بن محمد بن سخی را استماع نمود
اغراض تو و در آن کرد و از آنست بر در راه حضرت بر او و کربان صبر اعیان کرد و در بیت اطراف
در طاعت بجز آنست و در راه او که او را که موسی داشتند آن و انیس جان مسند آن و از قاضی را و طلع
گفته پس آن جناب و بر دست داد و از راز و ساقی را در معنی و میان او فرمود که در راز و ساقی را که در این
ایش حضرت در سینه تها و داشت و در آنست که در سینه میبرد و میگوید که ایشان را و اعلم امامت
دارند و از حکم غیب خبر میدهند و بیه باید بر کلام کردند با ما نیز نمیکند پس این از وای امامت بوسید

باجهار مرد و بنات سلمه حضرت نمود و گفت که فرزند که آن ملک است آن نبوت و امامت مرد و داع مفرود و انی امامت را بر حق
سید و و مبانو نسبا فرمود که در برابر من مصلحت بر و هر یک از فرزندان من بعبادت شماست تا بزرگوارم و آن
فرزند امام زمان و جان تشنه می خواهد بود و او گفت که بعد از چند روز خبر وفات الملکی صفات در دیدم منتشر کردید
و چون معلوم کردم در همان شب و زخم شد و در امام زمان با یکدیگر از مدینه بغداد رفتن مشغول بجز و تلفیق و الدخیر
خود کردید و در آنگاه امام زمان و امانت علی بن ابی طالب مانع از حضرت پیام محمد و اشرافه العبدان مدینه ایشان نوریت

فرمودند و این باب و بسند من از عمر بنی و اقدرو است که در آن روزی که من از بیابان رفته ام و من
برو بر روز و بر عشت از قتل و مجازات و علم و کائنات موسی بنی صخر و از منتهی از اعتقاد و نور شمعان و در حق حضرت
و ریح که در آن شب در جمیع امور بفرموده حضرت از ملک و پادشاهی خود رسید و عذبه حضرت را بقبله عتبات رسانید

در نوشتن قرآن حضرت که آن امام عصر را بنزد من رسید پس منی رطبی طلبید و قد فرستاد و در آن شب
و منیت و از آن رطبی در آن شب گذاشت و زهر و نور تا ورشته طلبید و رشت را در میان زهر و نور و
و لب و آن از آن رطبی را بر گرفت و آن رشت را در میان آن دانم و دانم تا آنکه دانست که فرمود و همان آن
و آنه جاکرم صلیب آن دانه را در میان خراگاه و دیگر گذاشت و تیغ را بجا دم خود داد و گفت بر این تیغ را
بمن و موسی بنی صخر و لیکو که رطبی تقیه بر از خندق اولی بودند که آنست که از آنرا بیگانه بخور و و اینها را بدست خود
بر این شاهد گذاشت باید که همه را تا صاف نمائی و اینها بابت تا هم را بخور و و مکن که در یک آن خورد
چون عالم منی به حقیقت اخفرت او در رسالت اغشون و ما اخفرت رسانید حضرت
خدا ملا طلبید و خاتم در برابر حضرت السلام بود حضرت مشغول رطبی حله و آن شد و آن
خدا رطبی مرید داشت و تناول می نمود و مار و کین سکا داشت و بر لب را زانو می داشت
و در خبر یازده طلع مرصع در گدازان او گذاشته بود و در آنوقت با منی از اخفرت خود از من

را کرد و زنجیر خود را برداشت و بنزدان یک انداخت یک طلبه جویز و در میان مجلس ایستاد و فرمود که
و باره پادشاه و حضرت بقیم طلبه تناول نمود و خادم تنه را برداشت و بنزدان یعنی بر دهن زدن رسید
که هم در چهار جویز و گفت باید که فیه تر خوردن اوله بر چه حالت باقی گفت فیه تر خوردن او ندیدم چون آن یک
خبر مرون کشیدند از نظر اب بنظم در او غایب شدند بر سر آن اندویدیم باره پادشاه و از نزدان ظاهر شد
خادم را طلبه و بنظر او غایب ماند و گفت اگر خبر طلبه بمن است نگوئید ترا بقیم میرسم خادم چون بنظر او بد
انچه و انچه بود همه را تفکیر در دهن یعنی گفت ما در موسی بی جا به تبت رطب نفس ما را خورد
و یک سوز مار انگشت و زیر مار خال کبر و این شهر انوش از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامیکه
امام موسی کز در حبس دهن بود فیه یعنی جاریه و نهانست من و حجاب بر اختمت حضرت بنزدان فرستاد که
حضرت یوسا او مای نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا اینکه بر آن فیه انوش بهیادیدت او را و حق کذب
حضرت آوردند حضرت فرمود که مرا بهای انچه احتیاج منست و اینها در نظر شما میباشد و نزد من در زندان و چون خبر را
بر آن ملعون بردند و در محبتش و گفت بگوئید که فیه تر خوردن بهیادیدت او را و در محبتش نو کار است
جاریه را نزد او بگذارید و بر کوبید چنانچه را نزد آن حضرت گذاشتند و آن ملعون از محبتی فیه تر خوردن
خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را نزد خادم بر بیادست و گفت جاریه در سجده و مکتوبه قدوس بیانک
ستی تک دهن یعنی گفت جادوگر است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبه اسفا را و ملبر زید و یوسا
اسمان نظر میکرد و دهن گفت چه معنود ترا گفت حانی عرب مراد و دلالت چون نزد حضرت
رفتم پیوسته متعول بودیم از منوچهر غلبه بدیده از انداز غایب شد متعول ذکر خدا بود بنزد یک او رفتم
و گفتم جبر اخذ منی غنی بفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مراد یوسا تو فرستادند که ترا خدمت کنم گفت بسی
احتیاجت جبار اند و بیانی است ره نمود چون نظر کردم با غنما و پوستها ندیدم که منتهای آن بنظر در می آید
و با انواع راجحی و قوا که دستها را جاریه را رانده بودند و در آنجا حورمان و غلغان دیدم که در بیابان بودند
و تا جهای مکتل با انواع حور کون بها بر سر داشتند و اقصای طعماها و شیرها و طشتها و آب نقعا در گفت
بفرمود و بنظر منی اینها بودند و بنظر منی اینها بودند که در موسی کز دیدم و بسجده افتادم و سر بر انداختم

[illegible]

روایت کرده اند از عیاضی که چون مارون لعین امام موسی را در مجلس کرد پیوسته غریب بخوابت و نزد حضرت
نشسته و میخوابید و در آنوقت که در آنوقت می انداختند تا بده می کشید یکی بر یکی در طلبید و گفت با غریبی
این عیاضی که از بیم مرگش بده می کشد و غیر دیگر مار را در جاده امر او داد و گفت ای پسر ترا ندیده ام تا به خاطر می کشد
در کار او که خاطر مار را از عیاض او خارج کرد و ناگهانی گفت چاره کردی با پدر مریدانت که بر او منت گذارند
و او را در حبس ریخته زبر از حبس او محب افروخت و باها را مالک بدست مارون گفت برو نزد او و فرما
از پسر او بپروا و بگو که من را بگو و بگو که من را بگو و بگو که من را بگو و بگو که من را بگو و بگو که من را بگو
نکتم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده است من و از حق طلب عفو نمایی و ترا در حق اقرار کردن و احوال نمودن عاریت
و امانت بحسب بنی خالد که حال اعتبار تو بر منست ننزد و نرفتم تا دم که نزد او اقرار بکرم حوز یکی طلب
عفو از و نتوانی پس بفرم که من را بگو که من را بگو که من را بگو که من را بگو که من را بگو که من را بگو که من را بگو
باین امام چنین رسانند حرکت فرمود که بیکه نشیند از مقر نمایند که اگر یکی چون روز جمعه شود و وقت خدای بیاید
بر جنازه من نماز کنی و بگو که چون این لعین بر تو رود و بپوش عراق بر کرد و از نوادگان تو منحرف خواهد شد
و سلسله شمارا بر خواهد داشت تو هر چند اعین میباشی پس فرمود که اگر یکی بیجام مرا با مارون بپوش و بگو که
روز جمعه خرمی تو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان فرود تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کتب عالم و کتب معلوم و کتب کتاب کار و کتب مکتبانه و کتب علمی که با تو از خدمت آن امام
میرودن رفت و بنزد مارون آمد و قلمداران گفت که اگر چنین دوز بگذرد و مور بهر کنند
حال ما خوبست و چون روز جمعه شد بفرست پسر در بانه امشب عفو و بخشش فرزان مارون بجانب حدایم
رفته بود و مکنی از عیاض بن بگوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس مارون بود و علفه
بخدمت انحضرت نوشتم و از احوال حضرت سوال کردم و مسند شنید پرسیدم بعد از مدت جواب نامه رسید و
مسند نوشته بود و در عهد و نامه بعد از حمد و ثنا خطاب بپایان و بیان صفاتی محارقت ربانای قیام فرمود بود
که امام بعد نام نوشته بود و در عهد و ثنا سوال کردم بود که در بیان انها نفی می کردم و گفتم انها بر من روا نبود چون و بیخ
و منت بدانم که سلطان جبار انا از من منتی شد است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میوم

دانش منجم در سلطنت خداوند زکریا علیه السلام و مفارقت میکنم از دنیا و زکریا که وفات کرده است
به باب خود که بر آن محبت او منی لفت بر و در کار حق اختیار کرده اند لهذا جواب بابت تردید بیان میکنم که شیعیان
عادر دین خود حیران نباشند پس از خدا تیرس و لکته توفیق است ام بایش بگو و سبب فتنه و بلبدر بنو انان خود خوش
بر سرش که اولی غیر که نزد اهل علم میکنم آنست که بر هر کس خود را بنویسند و تر از غیر صیدیم با آنکه در زینت از دنیا مفارقت
نمایم او خراج نایم باز که در رسیده خدا کرده ام بنیاد و نامم بایش با آنکه در زینت فغانان خراج نایم که در زینت
نوعی و نوعی و در دست و رسالت و از ارسائی بهرامی بعد از امام و دیگر و بهر نوعی دیگر و بیان آن در مقام یکیم و
اقتیاد بایستی و بلیقا و در اثنای رانی خود تا به طوالت است بهیچین اکتفا کردم و در کتاب عنوان العجائب
روایت کردم از کتاب و ما بایستی بنی محمد بن زیاد و غیره که چون شد بایست که بایستی بایستی بایستی بایستی
آن امام مظلوم مظلوم فرستاد و خود اکتفا بنزد حضرت که به بنیبت تناول کرده است یا ز وقتی رسید که حضرت ده
دانه از آن خراکی زهر بود تناول کردم گفت دیگر تناول تا تا حضرت فرمود که در این هر دو مطلب فو نصیب
اقد و زیاده از اجتنابی است پس پیش از وفات حضرت قنات و بعد از آن حاضر کرد و حضرت زکریا را در آن
اوداد و گفت مردم میکنند که موسی ابن معمر و زکری و و شد است شامال او را من این کسند و گواه نبود که از ارس
و عتی ندارد و کار را بر او تنگ نگرفته ام حضرت فرمود که ای حیلت گواه نبود که زکریا را در آن
دادند و بایستی صیام و لکنی زهر در اندرون فرج کرده است و در آخر این روز سنه خواهم شد سرخی شد بد و خود
از ز خواهم شد زهر در سید و در روز سوم زکرم سفید را بایستی و بجهت خنقا و احاب خواهم شد چون
افز و رسوم شد روض مقدس و دیدار علی سیمرغان و صد نجان و شهیدان علی کردید و عقیق را اما از دست
اصفیت و جو هم قتی عتداله و بقیه بر ماضی حیات فراموش و در لیا بر الدجابت پسنداست معین روایت
کردم است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا بر سید که ایا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود که
گفت امام موسی در وقتیکه کبی بر علی و در میان زهر بود بر حضرت فرستاد و ایا و است که آنها را زهر بود
گفت بی ابراهیم گفت که و است حضرت از تناول کرد و خود اعانت بر کشتی خود کرد حضرت فرمود که پیش از آنکه
بخورد و بعد از آنست که زکریا که خود را در دست کیند و در وقت خوردن از فلان او بخوریش از فلان خنقا بر او جاری کرد
ند

و شیخ گفته روایت کرده که عبد الله بن عباس از امام رضا علیه السلام پرسید که ابابکی بنی خالد در داد و بدر چه کرد شما را فرمودی که او از مرد و او ده
در سه لب گفت ابابکند انت گفت که آن ربههارا نیز هر او در اند حضرت فرمود که در انوقت محمد بنی که او را از
جانب حند حدیث مسکود غایب و غایب شد را او گفت که حدیث کتبت حضرت فرمود که و کتبت بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل که با حضرت روایت می بود و با هر یک از اینم می باشد و گفت که این حدیث چینی و اردو است
و در اخبار باقی می ماند و در هنگام مناقصه و بنز می دانسته اند و می دانند بود که این اخبار موافق مخطوف
اکثر خلق و اردو است و یکی از تحقیقی این مطلب در میان احوال حضرت امام عسکری علیه السلام مذکور شد که تکلیف انت بان
تکلیف و کتبت بزرگتر است و در حضور استقام می توان گفت که این خبر را خوردن آن مطلب در وقت
غایب مسکود که از دست ایشان رد نداشت و کتبت بان این خبر را بزرگتر است و بزرگتر است و این خبر را مسکود است
که اگر بران نمی خورد و بروشتی ترا از آن حضرت شنید خواهند کرد پس می تواند بود که وجهی از سحر است اعتبار
فرموده باشد در زمان فکر می کند و می کند تقدیر می نمودن که این خبر از ایشان صادر شد عینی تھا و صوابت وی
و حواله است فصل سوم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت علیه السلام بر خویشتن و شیعیان واقع شده
این باب در سند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عیسان فرستاد
و عیسی علیه السلام محاکمه بود و در میان ستمها و آزارهایی چون خبر دادن مرا شدند در میان بروز مرا طلبید پیش از آنکه
عیسایان بفرار و فرود آمد و این در راه مبارک و محضان بود در وقت روزان چون دانستند دم و دم در خاز شدند
که نه برای در میان قتل است چون مسلم مردم و شتم اقتداء و کتبی بر او آوردند و دستهای خود را شست و مرا
نیز از کز که دستهای خود را شست و خوان طعام او را حاضر کردند و از خطر فرج می نمودند که عیسا را بر خفتان است
و قر عروزه ام و حیرت دست دراز کردم بخاطر ام و دست کشیدم حدیثی را طعام عیسی را که عیسا را حیرت است
و می دانستم و عیسی ندانم و بدین معنی است و در بانی شد که موجب افتخار باشد آن طعن گفت که من خبر عیسی ندانم
و عیسی چون از طعام خوردن قانع شد گفت ایها الله هر سب که به توجه بود گفت عیسی آن بود که در وقت
کارون در طوسی بود که از تنها در میان شب بود طلبید چون نزد او رفتم دیدم که عیسی را و می خورد و می خورد
می بیند در پیش او که از آن است و عیسی را نزد او است و گفت که تا کی است اعانت که نور الکرم عیسی

[illegible]

جہاں شہنشاہ حضرت ابی الحسن علی بن ابی طالب علیہ السلام فضل اور دریاں قیام ولادت و نسب و اسم و کنیت و گفتار
 الشہدات و کتب اربعہ و مشہور ترین القاب حضرت رفاقت و حایر و قائم و رفی و وفی و قرة العین
 المؤمنین و غلط المحدثین بتبرکات و این باب و سید معجز از بعضی روایت کرد است کہ کجاست امام محمد تقی عرض کردم کہ اوست
 از حق تعالی نشان ملکیت کہ ولد زکوریہ را قانون بلقب برحق خوانند در وقتیکہ حضرت زکریا و ولایت
 محمد خود اختیار کرد حضرت فرمود کہ کجاست کہ دروغ میگویند بلکہ حق تعالی او را برحق مسلمی خوانند بر از کجاست سید علی
 خدا و اسما و رنگ حسد و ایم و زینتی فرو شویند و حق تعالی او را بر اسلا مت سید میدن گفتیم آیا ہم پدران گذشتند
 نویسنده خدا و رسول خدا و ایم بودند گفت بلی گفتیم پس کی سب او را در همان اثبات بانی لقب کرامی محمدی
 کردند بر برای اندک مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او زنی بودند خیاخبر موافقان و دوستان حضرت
 بودند و اتفاق دوست و دشمنی بر خوشنود و فروغ حضرت بود پس بانی سب او را باسم مخصوص خوانند
 و ان شاء سید معجز از سلمان بن حفص روایت کرد است کہ حضرت امام موسی پسر فرزند سید بده حوزہ رضا
 متناصب و فرمود کہ بخوانند فرزند مرد رضا کہ گفتیم فرزند خود رضا چون با حضرت خطاب میکرد ابو جعفر متناصب
 پدر حضرت موسی بن جعفر بود و ماور حضرت امام ولد بود کہ گفتیم و محمد دار و دست کن و سواد و البین متناصبند و بعضی
 خبر آن و مقروضان نیز گفته اند و این باب و سید معجز از علی بن جنم روایت کرد است کہ حمده ماور امام موسی گوید کہ از
 جلد اشرف و بزرگواران علم بود کہ خرد و اور دینکم مسلمی کردند و نیز حایر و عادت بدترین زمان بود و عقل
 و دین و حایر و خائف خود محکم را بسیار فوطن می نمود و از رفیق او را خرید بر کز نزد او غرضت برای فوطن
 و اخلال او پس حمید روز با امام موسی گفت کہ از فرزند کرامی نکشم عاید است کہ فرقی بهتر از و ندیدم در بزرگی و محاسن
 و خلق و مبداء و کرامت کہ از و با وجودی ابد پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بشدیم و از تو کمالی میکنم کہ رعایت
 و حرمت او کنی چون امام رضا از و با وجود آنکه او را از ظاهر مسلمی خوانند و امام رضا شریک و رفیق و رفیق و رفیق
 کہ مرصوف و بکریم رسد که مرایا رکند گفتند مگر شرفی نمیکنند گفت دروغ میگویند گفت بخند رکند که بزرگ
 من کم نیست و کین توانی و او را در کسب و اشع و با نفع عادت کردیم و بوم بسبب و او را کم نشد و با نفع
 سبب معاون میگویم کہ او را در حوزہ ترک تمام و سید معجز بر روایت کرد است کہ چون حمید بخیر ماور امام رضا را

رخسار خدیجه شبی حضرت رسولت را خواب دید و در حضرت با وجودی که از حجه پنجم را بفرستاد و موسی غلبه نمائید
 که نزد فرزندش می تواند رسید که بهترین این است و باین سبب حجه پنجم را با حضرت بخشید و او با کوه بود
 و در آنجا رسید معجز از شام روایت کرد که در وقت که روزی امام موسی از قم رسید که ایضا فرزند اوست که از برده
 فروتنی مغرب آمده باشد گفت که حضرت فرمود بلکه آمده است با برده منیز و او پس حضرت سوار شد و فرمود حضرت
 انحضرت سوار شد چون محراب معبود رسیدیم دیدیم که مردی از بخارا آمده است و کز آن و اعدایان بسیار آوردند
 حضرت فرمود که کز آن خود را بر ما عرض کن و نه نیز بفرمان آورد و هر یک از حضرت میفرمود که بنیام پس فرمود که دیگر
 با او گفت و دیگر گفتند امدام حضرت فرمود که در این جا و در مقابل خود حضرت مرد صحبت نمود و در دیار مرند
 قم او در آن رفت و آن کز آن را طلب کرد و نمیدانست که برای او گفت که گفتیم تا به ضعیف خردم فرستاد و وضع و لیکن مرد
 خبره که از خود بود که در دیار باو همراه بود گفت مردی از بنی یاسم گفت که از کرامت سید بنی یاسم گفت که بنی یاسم گفت که بنی یاسم
 گفت بداند که فراموشی کز آن از اقصای بلاد محراب خردم روزی زنی از این کتاب این کز آن را با خود به رسید که آنم در
 از کجای او را گفت که آنی را بر این خود خردم امد گفت که سر او در است که این کز آن مانده و کجای باشد و می باید که این کز آن
 بهترین این زن باشد و چون بفرست او در ایام بعد از آنکه بنی یاسم از او با وجودی که امد شرفی و معرب زنی
 او در طاقت پس بعد از آن اندک وقتی امام رضا از او با وجودی که امد از کجای سید معرب از کجای عا و آن امام روایت کرد
 که چون عا آمدند معرب از آن کز آن خود هیچ وجه از محراب بخود احساس نمیکردم و چون کز آن میرفتند حد از شام
 و تندی و تحسینی نداشتیم خودی شنیدیم و ضعیف و سران شنیدیم و چون بد آمدیم حد از کجای شنیدیم و چون
 از فرزند سعادتمند از فرزند سعادتمند و در آن وقت دست معرب حوز را بوجه امانت میداد و
 بهای حجاب کشت حرکت میکرد و سخن میگفت که فرمودیم در آن ساعت امام موسی نیز می آمد و فرمود که کز آن
 ما و نیز از آن کز آن بر و در آن نویسی از فرزند سعادتمند را و در جام عنبر می دیدم با حضرت را و در کوشی
 را نشانی فرزان نماز گفت و در کوشی چشمش آفتاب گفت و اب قرابت را طلبید که گفتی باین اب برداشت
 پس بدین فرمود و فرمود که کز آن که این غیر خداست و در زنی حجت است و این باو به رسید معرب از کجای
 روایت کرد که گفت که از امام موسی شنیدم در روزی که امام زین العابدین میفرمود که فرزندم خند کرد و با او با کز آن

متولد شد و جمع ایام حینی متولد شوند و یکم با منور در موعده خیرات آن مبلد و ایند از برار متا محبت است و در نایع ولادت حضرت
حدوث است که حضرت در بدنه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول در صد و پنجاه و یکم ذی القعدة در صبح هجری
ماه ذی القعدة و پنجاه و یکم کفنه اندوخت طوسی روزه یازدهم ماه و العقیقه از دهنش مکنو کفنه است و نقش خاتم حضرت بر پیشانی
میخورد که آنرا آن حضرت منقوش گشته شده ماث در لایق و اولاد با بد و بر و این دیگر حسبی در صد و دوم در میان فرود آمدن
حضرت و پدران بر کور آن حضرت بسنه است و این با بود بسند معبر روایت کرده است که در از این خزان که گفت
که خیمه است حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که گشت در خواب دیدم که در یک شب می فرمود کرد در وقتی
حد فون سازند در زینتی شاد باده ازین سر و کلاه تندی با امانت مرا و اینها کرد و در زینت شاد سازد و گاه
حضرت فرمود که علم آنکه حد فون منوم در زینت شاد و باره آن سیم شاد و منم امانت آن حضرت و نیم فلک
مانت و بدایت هر که مر از بار کنند و حق مرا نشاند و این علت را در خود و لذت و اندر و بدایت
شعاعان او بخوانم و در روز قیامت و هر که ما شمعانی او باشد از شمعان خات بسیار در حد فون که حق
و انسی بودیم یافته و بدینیکه هر دوام از بدیم از بدیم انسی که حضرت رسول فرمود که هر که از بدیم از بدیم
عیند مراد است زیرا که شیطانی متشدد میخواندند و صورت و سیرت احدی از او جای
فرموده صورت احدی از شمعان خالص آن و بدینیکه جواب را است بگوید و است
از مقدار جز و بجز و بسند معبر و نیز از آن حضرت منقوش است که گفت بخدا گویند که میگوید
از ادب است گفت که هر که گشته میشود و ستم میبرد و گفتند باینج روی ای که ترا بشنیدند
فرمود که تر نیز خلق خدا در زینت مرا نیز بشنید خواهد کرد و دور از و بار در زینت غایت
حد فون خواهد شد گفت پس برده مراد از آن عربت زیارت کنند خفا فی عز و صدمه از بشنید
و هر از صدفی و صدمه از ریح کنند و عین کنند و صدمه از دها و کنند مراد او توبه و دور زده
ما محشور شود و در درجات عالی بهشت رفیعی ما باشد که خوشی و این بسند معبر از خصی جم
روایت کرده است که چون ما مون لعفی علما را معاصی و فقها را فقا را راجع کرد که آن امام اختیار میباشند کنند
و آن حضرت بر همه غایب و یکی را قرار بقیعت آن حضرت کردند و از مجلس ما مون برخواست و غایب

و بنا بر حق و محاورت خود و فرزند حضرت زینب و گفتیم بخدا در عهد حکمت که ما تو را مطلع شدیم که داند و در ارام
شما سنان و سنان و حضرت فرمود که ای سیر جم ترا فریب نگیرد آنچه از اوستی که مرا ارام میاید و حق مرا پس حق
افضا میاید زیرا که دریم و خودی مرا بر نرسید خواهد کرد از روی ظلم وستم و این خبر است که از برادران بزرگ
نور در بر رسید است و تا فرزند ام این را یکی ذکر کرد و الله از جعفر بن محمد روایت کرد است که گفت در راه
خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که فرزندم را بیا که بروم بر تو ایام گفت و در شهر طوس در پهلوی
دارون مدفون تو ایام شد و فرزند مظلومی در عهد و بدید معلوم مدفون خواهد شد ایام پس منتر از حضرت صادق
روایت کرد است که حضرت رسول فرمود که باره اهل حق در بعضی خراسان مدفون خواهد شد هر کس که او را در آنجا
بکند تا به نیست او را واجب بود و بدینش برایشی چه حرام کرد و الله پس منتر روایت کرد است که حضرت صادق
فرمود که از سیر جم موسی سیر جم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنان باشد او را لوس خراسان ببرد و در آنجا
بزرگ شهید کند و در غربت او را مدفون سازند پس هر که او را زیارت نماید و بخواند غار شد و خفا سازد و کند
با و نزد آنها که پیش از جمع ملک در راه خدا ملک و خان خود را بیدل کردند و الله پس منتر از حضرت امیر روایت کرد است
که حضرت گفت هر که از فرزندان من در زمین خراسان بزرگ و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام فرزند
و نام پدرش موافق نام حضرت موسی بن عمران باشد هر که او را در آن عرب زیارت کند حق پاکان کند و آنجا او را زیارت
اگر بعد و ستاره در آسمان و قطره که باران و یک و چنان باشد شود و در میان گفت و است شهید
اوست که از روایات متوجه چنان ظاهر شود که چون مومن ملعون که از خلفاء ثقیوت اساس بنی عباس بود و فرستاد
در اطراف عالم یافت که به ایالت ولایت عراق طریقه محسن بن سهل تقوی بن کرد و خود در یک مرد امامت
نمود و در اطراف ممالک حجاز و منی بخارفتند و انوب ارتقاء یافته و حج از سادات اهل بیت رفت و این تقی
بر افراسیاب چون این اخبار در مرو و یمن رسید با عقل بنی سدید و تو را با بنی که بود و برادرش او بود
منشود که خود و بعد از تدوین و از آن بسیار است آن ملعون بر آن قرار گرفت که امام رخا را از عهد طلب نماید و او را
در ادبی عهد خود کرد تا آنکه بنی سدید و انوشیروان بنی سدید و انوشیروان بنی سدید و انوشیروان بنی سدید و انوشیروان بنی سدید
بنی صفی است را با جمعی از خصوصان خود و بر عهد فرستاد که از حضرت زینب روایت ترغیب نماید چون آن بن

حضرت انصاری رسیدند حضرت در اول اجتماع بسیار نمود و چون سبیل داشتند که حد اعتدال می نمودند تا به حد حضرت
نفر گشت را نیز احتیاج نمود و این باب به سبب تنگدستی از دست بر او است که در حضرت امام رضا فرمود که چون توانستند
که مرا از زندان ببرند و در میان احوال خود راجع کرم و خبر شهادت خود را بایان نمودم و گفتم که منم که
معاویت خودم نمودم که در تنگدستی فرستادم و بر من را می کشید و در حبس است از یکم خود را به یک
از اهل بیت خود را و در میان خود و از مردم هر روز انتقال می دادند و این تنگدستی کردم و سبب معذرت از خود را
مواظب کرده اند که چون امام رضا (ع) فرمود که از زندان بر من رود و داخل مسجد شود و خبر من را به سیدنا
اندر بر آورد خود را و در آن روز و قطرات تلک خونی از منافق سید المرسلین جاریه و خدا در بر
انصاری بنشیند و چون روز شد از تنگدستی از رفته معذرت بپای کردید و باز معاویت در رسم
و دعای را تجدید فرمود و چندین مرتبه مناجات کردید و بعد از چند دفعه معاویت خود را بر منید که بنوازد و نامه و
یا قرار حضرت می افروزد و چون با وی بر حضرت از قدمهای حضرت جدا شد بخدمت انصاری رفت و سلام کرد
و برای آن که حضرت و مبارکها و گفتم فرمود که آتش ملک من مرا در فرزند که از جوارید بر کرد خود را و منم
و در غایت شهید خواهم شد و در جوار بزرگوار خلق خدا از دنیا رانند و حق خواهم شد و در خدمت الهی
من بودم تا آنچه فرمود و این شد و در کشت و تنگدستی و غیر آن از اقدار حق روایت کرده اند که گفت و برای که
حضرت امام رضا (ع) رفت و منم که اسنان کردید امام که هر نفی را با نبرد و چون امام رضا صوف و دعای مسکود
امام که نفی در دوش موافقی علامه انصاری بود و او را طواف می فرمود چون حجر السید بر نهد و نشست و از
اندوه از در منورش ظاهر شد و منم که و عا شد و بسیار طول داد و موافقی گفت بر خبر قدس تو کردم حضرت فرمود
که از این مفارقت غمگین تا وقتیکه خدا خواهد که بر خیزم موافقی بخدمت امام رضا (ع) و احوال فرزند شما نمیدانم و در حق
که در حضرت بنزد یک نور دیده خود اند و فرمود که بر خیز آه حبیب فرزند تو نهالی حدیثها است گفت ای پدر مرید کمال
چگونه بر خیزم و بعد از آن که خانه کعبه را و دعای کرد که بیدار نشویم که ای گشت و گریان پس برادر اطاعت بر کرد
خود را خوانست و روز شد و تو به حضرت بایست فراسن و سال دو نیم بخت بود و در آن وقت
موافقی مشهور از عمر شریف امام که نفی گفت سال نرفته بود و چون منم که آن کفر کردید و بر منم که

معجزات و کرامت بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر شد و بسیار زائران را آنجا تاحال موجودند و ابوالفضل
نیز در وادی که حوض آن امام معلوم است بیا و طوس رسید داخل قندش که قبر از حق در دنیا خود و در
سپش قمر او خطی گشت و فرمود که این تربیت است و من در این قبور حوالم کرده و حق غالی این مکتبی را
حکایت در خود شیعیان و دوستان فرمودند که بگویند که هر که از ایشان مرد در این مکان زیارت کند
یا بر فرسدم کند این حق را رحمت و مغفرت خود در شفاعت اهل بیت بر او واجب گرداند پس رقیب
و معبد رحمت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و چون مانع شد بسجده رفت و بیسی طوی واد و با تقدیم
در سجده گفت و سر از سجده برداشت و برون آمد و چون حضرت داخل مرشد و مامون را ملاقات
کرد بظاہر حضرت تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت بانی رسول اوست حضرت و علم و دین و روح و عبادت نزد اوست
و زائر از خود بخند گفت سرور از تربیت حضرت فرمود که فرزند یکم و نیز بدینا اقبال نجات از سر و آن
دارم و بر پیر کار از حرمت الهی است و درم غبار بزدیدن تعظیم نامتناهی و بنواحق و در دنیا است و در معرفت
حق است مامون گفت که از آن که درم که خود را از خلقت علی غایم و امامت را بدینو که از من و با تو عیب
کنم حضرت فرمود که اگر خلقت خدا برای تو قرار داده است ترا اختیار آن است که بدین حق غافل مامون گفت بانی
رسول که از این دین است که این را قبول کنی حضرت فرمود که بر آید هرگز قبول نخواهم کرد و ناعدت و دعا الهی است
در میان بود و چند آنکه او مباح میگرد حضرت مضایقه میفرمود و چون حضرت عرضی او را میدادست امتناع میکرد و چون
آن طوی از قبول گفت حضرت مامون را بدید گفت بر خرد خلقت خود قبول کنی و لایب عهد و قبول کنی که بعد از من
خلقت یا تو باشد حضرت فرمود که بدین بر تو لازم مرا خبر دادند از روی قصد که فرمشی از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا نیز نیز نسیم شهید خواهند کرد و بر خرد یکدیگر همان و نهی این ستمی گویان شد و گفت بانی رسول که از من خواهند
ترا بقتل رسانند و اگر بیا از این ستم که تا فرزند نام بدینست خواهند شد تا بعد حضرت فرمود که تو ام قبول گفت
که مرا که شهید خواهند کرد مامون گفت بانی رسول که غرضی از من آنست که دولت عهد و قبول کنی تا مردم
بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا بگویند که فرزند تو را که برورد کار حق را کرده است تا جان در حق
بگذرد ام تو ترک دنیا بر حقیا نکرده ام و عرضی ترا میدادم مامون گفت غرضی از من حضرت فرمود که عرضی تو آنست

که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا کردند و دیگر دنیا ترک او کرده بود گفتند که دنیا او را میسر شد بر اطمینان خلعت
دلالت عهد انجیل کرد مامون در غیبت شد و خلعت بیوته ستمانان کوار در برابر فرم سلوک و از سلطنت
من امتیاز شد که بخدا بگویند که او ولایت عهد را قبول کنی که در دست خوام زد حضرت فرمود که خا خا خا خا خا خا خا
که فرمود خدایا بگویند که هرگاه مردی بخواهد که در غیبت من خلعت بخواهد و در غیبت من خلعت بخواهد
آن ملعون با این شرط از آن حضرت رخصت شد پس حضرت دست بوس آسمان برداشت و گفت خداوند تو میداند
که مردی که راه کردند و بهر صورت این امر را بکنند که مردم پس مراد خواهند مکن چنانچه خواهند نمودی و و نه و بهر
خود بگویند و انبار در ملکای که قبول کردند ولایت عهد را از جانب پادشاهان خود خداوند را عهد نمفت
مگر عهد تو و لدی غیبت شد مگر حاجت تو پس وقتی ده مراد دین ترا بر باد ارم و ست بخت ترا از من دارم
بدستیکه نگویند و نگویند و در پس خزون و گریان ولایت عهد را قبول کرد و مامون در روز دیگر محاسن
ترتیب داد و کرمی از برادر حضرت در بهر حال خود گذشت و جمع اکابر و اشراف و سادات و علمای
جمع کردند و اول بپسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوانر
سبب مردم بخشید و جواب یک لشکر را بایشان رسانید و ده امان و شمار را در کرد که قهاید غرر
و نشان آن حضرت گفتند و در آن جوانر بسیار داد و در و پس منابر و دوحه و دنا بر و در ارم را بنام
نامی و لقب را از حضرت مرغ کردند و دختر خود ام جبر را با حضرت عقیقه کرد و دختر دیگر خود ام فاطمه
با امام مکرر تهنیت نام زد فرمود که مردم را امر کرد که بپایه نوبت که ای دت بنی عباس بود و ترک کنند و جایگاه
سیر میباشند و دختر حسن بن عباس برای خود ترجیح بخود و چون دید که مرد خور انوار علم و کمال و آثار حق
و عدل آن بزرگوار باک متعلق بر مردم غایب و محض و محبت اهل بیت در و بهار آن جای میکنند تا سیر که حسد
در کانون سیر برکنند و نشانی متعلق گردید و در مقام تدبیر و حق حضرت در آمدن خا خا خا با نور از احمد غایب و خلعت
که گفت از کتب اکتفا گفت که مامون برای حضرت اکرامی میداشت که تحفیت و نذر کوز را در عهد کرد
و عهد و خلعت و ولایت عهد را با و تقوین خود برادر ام مردم حضرت زینب را بشناسد که در غیبت بود و دنیا و غیبت
دو از دهر مردم که خود چون و بکار این باعث یا مبنی حمت و ارض مردم شد و علمای حق فریاد را در نیمه و انوار و محاسن

وصایای و برادران و برادران و فقید حق فرق مسلمانان را به کرد که حضرت عباس و منافقان نه بندگان بد بر او عاید نیستند
و در اعتقاد مردم نسبت با حضرت خورشید بنیامین رسد و این تدبیر نیز بر خدای مفضل و او بتجمل داد و او و یکی از آنها مخلوب
انگشت کردید و اقرار فیضت و جدیت او نمودند و حضرت نیز مکر را اظهار نمود که خدایت حق مانت و مال را
چون مکر آن سزاوار تریم و بدگویان این سخن را بان معنی می رسانند و با بنیامین ششم و همد بر او غالب است و حضرت
با و مدارعت کرد و مدانه در حق او نمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر سر او و ملکیت و موجب میزد میزدند
او میگوید با بنیامین با یقین و بی برزگوار رانگی شد و نیز هر قدر حضرت را شنید کرد و این باب و پسند متعارف
بنیامینی را و این کرد که هر روزی بقصد عداوت امام رقا بدر خانه مامون دهنم چون بدر سر را و در سیم صبح و علی
را که از حمد و مفرمان مامون و موایبان انگریز بود و بدیم چون نظرش بر فراموشی گفت ای برادر فوایدی که فراموشی
مامون و محاسن اعتماد مملوکان ام کفایت می کند و در شب آن مامون مرا به نظر از غلمان خاص خود که محرم امر او بودند
بعد از آنکه ثلثی از شب گذشت بود طلب نمود چون بر او واقف شدم و بدیم که آن سیاه لاس از کثرت شمع کوفت کفایت
محاسن خدایت بر روز روشن می نمود و متعجباً می بیند بر او در پیش خود گذارنده بود پس هر یک از عمار نیز خود
علیه و عهد و پیمان گرفت که با بنیامین محاکم کنیم و از او را پنهانی در ارم و در یک پنج بر او دود داد و گفت
بروید نوع حجه امام رضا و در بر جانشین او را بیامید با بر سخن می گوید خواه تشنه و خواه آسوده و خواه در بدر
و خواه در جوانی و این سلیقه را در بدن او فروز و در بد و گوشت و پوست و استخوانش را زیره زیره کند
و اگر او را با یکدیگر عافیت و این سلیقه را با بر با او میاید و از دلش خون پاک کند و نزد فرامید و اگر
کفایت محاکم نماید و این زرد زدن آن نیکند هر یک را هفتاد و نه بار میزد و با بنیامین و تازند باشد از مقربان حق
با بنیامین گفت سلیقه را از او گرفته و متوجه حجه عقیده انگریز شدیم چون حجه در ایدیم و بدیم که انقباض بر بهیوی مبارک
خود خواست و دستهای خود را حرکت می داد و سخن طعنه می کرد که ما نمی بینیم و سیر سینه خود را در پیش
نهاده و زنتان را بر آن نظر می کرد و آن غلمان سبب بجانب آن امام و میخواستند و سلیقه خود را در بگرفتند
بر حسب مصلحت هر کس هر فرد آوردند و انگریز زبانی و جامه بنوشید بود که مانع ناسلیقه باشد پس آن امام مملوک را
در بطلش میزدند و پوسه مامون بر گشتند بر سر که بد گفتند این فرمود در محاکم او و در محاکم محبت

چون چاشند مامون سرخوش را بر نه کرد و بندهای جامه خود را کتود و بر سر ارباب محبت کرمان و ناله از خانه بیرون آمد
و در مجلس خجسته نشست و بشنیدند بفرست الهی که قیام نمود بعد از این معنی برخواست و پا بر نه قنوجم حیره انبار کردند
که بنجر الهی است اشتغال نماید هیچ گفت که چون بنزد یک حیره رسید و از همه زجره اسباع موزه نیز رسید و گفت
ای صبح بخیر و افغان تو و مرا از حقیقت این صدای مژه گفت چون بخیر رفیع الهی رفت را و دیدم در محراب نشسته و بسیار
رب الهی است مشغول است چون مامون را از این خبر دادم و نظر شد و اعطای مومنی بر نزد و گفت نعم خدا بر شما
باد که مرا فریب داد بد لب گفت ای صبح چون توان سرور را متنبه بنزد یک محراب رود و حقیقت را نیکوتر
معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزد یک بختی علم رسیدم آن امام معلوم او را داد که با صبح گفتیم تسکین را مومنی
فرمود بر منی افتاد و رو بر خاک نهادم فرمود که بر خیز خداوند رحمت کند و این آیه بخواند بیدار کن لیل طوفان
تو را در باغ نور صمیم و الله منم نوره و نو که الکافرون بنی میخوانند کافران را خاوشی گردانند و فروت تند تو را خدا را
بد نهایی خود و خدا تمام کلمه است نور خود را بر خیزد بخواند کافران صبح گفت چون بنزد یک مامون اعلام از بسیار
عقب صورتش مانند شب تا رتبه کردیم بود گفت و الله که در حیره خجسته مشغول عبادت است و از رخی
بر بند مبارکتی ظاهر است فرمود که امر را بدان که بختی فرست امام را حاضر گشته اند بگویند الهی نور
عقلش عارفی نموده و محمد را که را بیل شده و بختی مبدل کردیم بر نه گفت که چون این مفید را از صبح استماع نمودم
شکر حق تعالی ادا کردم و بختی است امام رفیع الهی است فرمود که من از اکرید و مکرانم کرده هیچ فرزندانم نرسد تا اهل
مومنی بنرسد که گفت شهادت آن بکر کشته را بگویند خداوند باریت ابوالقاسم بر و خجسته است که گفت روز سه شنبه
امام رفا دستاورد بودم فرمود که داخل قبر که درون قبر شد ثواب چهار جانب قبرش از بر جانبی گفت خاک میبارد
چون او را در آن مکان که از این بختی است بگویند بگویند خجسته و فرمود که مامون ملعون خواهد حور است
که قبرش خود را قبور فرستاده و در روزیم مکان مدون را در دنیا ظاهر شود که اگر جمع ملک داران خراسان جمع شوند
و خواهند که از او کشت دهند یا زره از قیام خدا کنند نتوانند انگاه خاک باله اسیر با این بار است تمام نمود
و چنین فرمود و چون طرف قیام را بید فرمود که زود باشد که قبر ظاهر مر و در مومنی صبح نماید پس امر کن این را
که حقیقت در مومنی فرمودند و خجسته در مومنی و بنظر است که در قیام خداوند از این بختی است و در مومنی است

سارنوو باغ از باغستانهاست شیت کردند انکار از جانب سر قمر طوس ظاهر شود پس آن دعا یکم تراغیلم منعم
تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قیر از آن آب بریزد و ماسی حیدر بریزد و زدن آب طاهر بنویسد
و چون ماهیان پیدا آیند این نام را که بنویسد و در آن دست بریزد کن که آن ماهیان گویند انکار ماسی بزرگی طاهر شود
و کف ماهیان بریزد و بر چشید و در خال دست بر آب که زدن و دعا یکم تراغیلم منعم بخوان تا آن آب بر زمین فرو
رود و قیر خشک گردد و در آن محال نکند مگر در جلد مامون و فرمود که در مجلس این کاخ را فرود آید و تمام شد
اگر از خانه این شخص سر بر نهاده و اگر خیر بر سر نهاده باشد باین سخن بگوید اواللهت گفت چون روز
دیگر امام رضا نماز بگذارد و آید خود بجایهاست خوشی را بویستند و در حجاب نشست و مقفّر مرود تا خلدیم مامون
به پیش آمد انکار گفتن خود را بویستند و روز مبارک برداشتند و بویستند از حق و در آمد و فرمود حضرت
حضرت بودم در آنوقت طبعی حسد از ایشان بود مانند او نهادم بودند و آن مامون خسته انگور را بر زمین
در بعضی از دانه های آن و دانه بود و در دست داشت و بعضی از دانه های بزرگ بودم بودند از بر سر خیمت
خود بر مار سپرد و چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای برخاست و دست در گردن مبارکش
آورد و میان دو دیوار خرقه العقی مصطفی را بوسید و از آن روز امام و احترام ظاهر بود و وقیفه فرمودند
و در فرزند بر آب با خود داشت بند و آن خسته انگور را بوسید و گفت باین روش از این مکتوب انگور را بنویسم
حضرت فرمود که هر از خوردن این انگور معاف و در فرزند جانم بسیار کرد که ایته تناول مینماید و خوف مکر مرا منم حسد در
و باین هم اخلدلی که از فرزند شده میمانی این چه کجاست که این میرسد و آن خسته انگور را گرفته و از حسد از آن خورد
و باز بدیت حضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور بر او تناول نمود حالتش
و کبر کون کردید و با هر خوشتر را بر زمین افکند و مستقر و دحوال از آن مجلس برخاست مامون بعضی گفت باین هم
بکی میروی خرمود با نیکم را فرستاد و حضرت فرزند و عظمی و نالدن سر مبارک بویستند از خانه مامون سپردن انکار
و بواللهت گفت همیشه فرموده است گفت با و نشنیدم تا باین خود داشت کردید فرمود که در سر از بر بند
و در بخور و نالدن بر خدای خویش بگو و خود چون امام معصوم بر سر قرار گرفت و بر سر است در میان خانه خرقه و عظمی در
تا نگاه بگردان خود و بر سر است بکن موی را در میان سر او دیدم که بیمار و دلت و امانت از جانی خایر و در پیش

ظاهر بود و بشیخ مرتضی معتمد بود حضرت امام زکریا پس بوی و شناختیم و یاران کردم که از کلام ران داخل شدند
که پیش در خانه را فتح نموده دوم فرمود که آن کار بیک مرد از مدینه یک خطه بشهر طوسی آوردند از مدینه نیز
و اقامت سخت برسدیم که تو گنج فرمود که منم حجت عند بر تو را در ابوالقاسم محمد بنی علی احد امام که پدر غائب
مطلوب و والد معلوم معلوم خود را بمنم انگاه در حجره که امام زکریا این بود در آمد و چون چشم آن اقلیم
معلوم بر فرزند معلوم خود افتاد ز غایت خجسته و توقیر و در بر و محبت که تهنه خود را در بر کشید و از محبت
کشید و دست در گردن او در آورد و او را بر سینه خود نشاند و چنان دو چشم او را بوسید و آن فرزند
معلوم را در فراشی خود داخل کرد و بوسه بر روست او میداد و باور از سر او ملک و ملکوت
و خزان معلوم حتی الاموات را در حشد میگفت که منم محمد بن علی و ابواب معلوم او بی و آخر فرمود و در
حضرت سید المرسلین را بر ورسیدیم که در انگاه بر بهاس امام زکریا گفت دیدم سفید تر از برف امام محمد
تقی را بسید و دست در میان سینه بیدر نیز کوبید گفتی کرد و خبر رسانید عطا نمود بیرون آورد و فرمود
و آن طایفه قریه بیال در حال غفلت چنانکه از دایره مظهر خود افشاند بجانب ریاض قمری بر ملا نمود
سین امام محمد تقی فرمود که از ابوالقاسم باندرون خانه رو و اب و تحفه بیاور که منم یا بنی رجب در گذر خانه
ز است و در تحفه فرمود که ای منم چنان که تر با بیهالاری عاتباته چون بجای رفتم اب و تحفه را حاضر
یافتم و کف نور بر دم و دایره بر زده کشید که منم که انتهاب را در غسل دادن مدد نام فرمود که دیگر منم
که در امانت نمائید بلکه مظهر منم را باور مستجاب شود حاجت ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود
که بجای رو و کف بیار چون داخل شدیم سبک بودیم که گفت و ضحاک بر آن کثر نشسته اند و بر کزانه را در آن
بندیده بودم بر و الشیخ و کج حجت حضرت او دم سین بیدر بر کوبید خود را گفتی بوش بند و بر حد
شرفش خطوط باشند و با ملدیکه کویان و ارواح انبیا و مرسلان بر آن فرزند خیر المرسلین نماز کردند
و انگاه فرمود که تا بوی را بنزد و خواور کف باینده کف اگر بنزد تجا و روم و تا بوی بفرعیم که از خانه
بیاید چون بجای رفتم تا فوتا دیدم که بر کزدر ایمانید و دم کردت قدرت تقی را بر بوسه داده گفتی بر
انجیات ترتیب و او بود پس حضرت را در تا بوی کثر نشسته و در گفت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نشده بود

شده بود که تا موت جعفر بن محمد بن علی از این حدیث و توقف خانه مکلف شد و بنیامین تمام مرغه کردید و از نظر
غایب شده و چون از نماز فارغ گردید گفت با بنی رسول الله اگر ما مون میاید و اگر تر از این طلب نماید در جواب او چه گویم
حضرت فرمود که خاموشی بجای که نزد مرا خجسته خواهد بود از ادوات است اگر سخن در مشرق رحلت نماید و در
مهر و منوب و فانی یابد این سخن بسیار فانی است و مظهر و ارواح مقرر است در دور اهل علمین بایکدیگر
جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز توقف شکفته شد و آن تا موت محضوت بر جنت می آمد موت فرود آمد و
حضرت بدر رفع القدر و بنی را از تا موت بر گرفت و در قریش بخود خوابید که گویا او را غل نداشتند
بسی فرمود که برو در سرک تا ما مون و از آن شود چون در خانه باز کردم ما مون را دیدم که غلدها از خوف بر
در خانه رتبه داده بود پس آن غلغله و احوال شد و آغاز فوضه و از آن کریم و تبرک از خوف و کربان خود را حاکم
زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که رسید و سرور عیبت خود را بر سرید اوده و در این محله
و تنزدیک سر حضرت نشست و گفت شروع کنید بجز حضرت و امر کرد که قبرش را در حضرت نماید چون شروع کردند
کردند که آن سرور او را فرمود بود بظهور آمد چون در پس بارون حواله است که قبر متوکل سرور را حضرت نماید بنی
القبائل که یکی از این مجلس گفت تو از ارباب است غایب گفت بی خبر و گفت امام بیدار در جبات و محبت
بر همه کس باله و مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانت قبده حفر نماید چون اب و ایهان بیدار شدند تا چون
گفت بپوشه امام را بر خرد و جات عرب محاربت با مستود و بعد از وفات بنی غریب که امان
خود را بر عاقل بر گردانند و چون مای نزدیک مایان خود را بر جسد که از در را مامون گفت بیدار که حضرت
در ضمن این کرامات ترا یکم خبر فرمیدم گفت عیدم گفت بخت بخت شاه فرمود که با آنکه خدا ملک
و بادش این شمانی عباسی ملک این مایید که با من کثرت و دولت که دارم عنقریب ملک شاهی
شود و دولت شمانی را بد و سلطنت شما با خرد و شما شاهی را بر شما مسلک را که بختا من
این کار نزدیک مایان خود را بر جسد شما را از روز منی بر اندازد و انتقام ابد منی را از نظر من
شما بگشت مامون گفت راست میگوئی و آن جناب به عدوت رفته مرا حجت خوف و ادوات گفت
بعد از این مامون را طلبید و گفت من تعلیم خاتم دعا را که خواند و اب فرود رفت که هم بخدا سوگند که از

فرمودنش کردم باو نگر و بانکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزدان بردند و بکابل و رحمن او ماندم و چون در آن
شدم غم تمام شب بیدار ماندم و قتل ایشان از خرد و تند مقال گویا که مردم که مرا از زندان بجا کشیدند نمود
و عای من تمام شد و فرمودند که مردم امام محمد تقی در زندان نزد فرج حاضر شد و فرمود که از او بپرسیدند که
شده است گفتن علی و آنکه گفت بر خیز پس دست زد و بجزای از بار فرج جدا شد و دست مرا گرفت و بدو
زندان سپردن او و در حارسان و غلامان مریدند و با عجز از آن حضرت باری سخن گفتی سنانند و چون
مرا از خانه سپردن او و فرمود که برو و در امان خد که دیگر کن تو را مومن را خواهی دید و او ترا نخواهد دید
و چنان شد که فرمود و از آنجا این باب بود و غم و غصه با سجد مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسن کاتب
که گفت که چون امام رضا با مومن نجابت عراقی اند و دوری از حضرت زین العابدین شد و از او به غصه و غم
ما مومن یعنی شتر علی از غلامان خود را فرمود بود که ناخنهای خود را در او از یکدیگر زد و بر او این شتر غصه
عبد الله بن شتر را گفت که چینی کند و کعبه را برین مصلح نکرده چون شنید که حضرت از او به غصه دارد
زیرا مانند نم زند سپردن او و در غلام خود داد که این را ازیره کن و دست خود را باین اودم کن
و میان ناخن های خود را از این بر کن و دست خود را بنویس و باغی با این مومن سوار شد و عبادت حضرت
آمد و بستاند بود که در چهار روز از آن بویختن بود و همان غلام را گفت که حنید از آن زمان باغ بکنی
چون او زد و گفت ایته را و آن کن و در دست تو خود گرفت و نزد امام گذاشت و گفت این از آن روز
تجاوز کند که بر ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعت دیگر املون گفت که نزد
لوگند باید که این در چهار فرسخ تا و کتی و کزیر و طومنی در معده فرغ عیب و و برایت و در خودن یا تو موافقت
مس کردم پس حضرت بجز املون چند فائق هزاران تناول نمود و ما مونا سپردن رفت در میان
حضرت اتفاق یافت سپردن شرافت هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که بجا آمدند از حضرت حرکت داد
و از آن زهر قاتل احسان و احسان حضرت بر سر آمد چون خبر بان بفرستید متعجب داد که این ما در دست از غم
بگرفت اید و دست و فحش بر آن نشان داشت و چون شب در آنده حال حضرت دیگرگون شد و دریم
بر ماضی خان انتقال نمود و با بنیاد و شهادت و یقین علی گردید و آخرتی که بآن تکلم نمود این آیه بود:

اینکه بود گفت که تو بگویم کتب عظیم القل الی علی رضا حججه وکان امر الله قدر مقدور و رفیع
بگوید ای محمد که در این بودید شما در خانه خود بر ایند بیرون اندند آن کردی که بر این نوزده است گشته
شدن چون محبت وفات خود با قبر پاک خود و امر خود مفرقت نیست چون خبر بمشغول المعانی
پرسید امر کرد و محبت و ملک فی القبر و در جوار آن سرور و با بریند و بداند خود را کوفه
بروشی همان مصیبت برای دفع شیخ مردم بظاہر که برادر مسکود و ملکیت ای برادر بزرگ نور خفته
در خانه السلام افتادیم و این حق در باب تو خواستیم بتمیم نماند و تقدیر خدا بر ماوند میر میماند
و ابواللث برور گفت که چون مامون از حضرت ائمه بیرون اند فرمودند سلام چون نظر نشی
بر فرزند گفت که ابواللث ای خواسند کردند و منخون ذکر خد و محمد و محمد حق با او دید
و دیگر سخن گفت و در ببار الدرجات رسید و روایت کرد که حضرت فرمود که دیش حضرت
الکعبه کوزب دیدم که بفرمود میباید بنزد ما که فقه که ایضا مات بر تو نیست ایضا در آن است
و این بابونه حسن ارباب سر خادم روایت کردیست که امام رضا در گفت منزلت پیش از و او شدن
طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوسی شدم بیمار افتاد شدید گوید و بانه سبب
چند روز توقف کرد و بر او فرمود و منزه عبادت افتاد و در روز آخر ضعف با حضرت
مستویاست و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ایام مردم چیز خورده اند گفتیم از رسیدیم که از عین
خوردن و دست آمدن منور یا نمائی که در توشیده میکنند کسی انحن قوت با نهانست ضعف و ناتوانی
برار رعایت حضرت کار آن تو بباران دست گفت و فرمود که جوان مر میاورید چون توانا
گسترند حاجت بخش و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان و زن بند و بیکار گفتند و تو زینت
چون آن طعام خورند فرمود که برای آن بفرستند چون هم از طعام خوردن غایب شدند ضعف
بر آن حضرت غایب شد و مدیون گوید و مدیون شیون از خانه حضرت بلند و زن و بجز آن و عاونا
سر و بار بر نماند و تمام مملکت و دین و جزونی که جمیع مردم بر آمد و صد ناله و دراز از طوسی
بگذشت و نوزده مرسدی مامون نالیدن و کران دست نالید بر سر نبرد و توارشش خشن

[illegible]

نکاح من پسند که نیز دخیل و حکم کنم و مجید بزرگوار و پوران امیر خود علی اوم و تمام عمر مرا خبر رسیده است و این ملعون غمگین
که مردی بهر بخور اندر انگور و نار لاکو رسی زهر در درشته خواهد کشید و بسوزن و حیانی و امتهای آن خواهد داد و او را بید
و اما آنرا بکشت بختی از غلذمان خود را بر سر او خواهد کرد و بخت او را برای فرزند خواهد کرد و فرزند او را خواهد طلبید
و آنرا لاکو و نار را بر غرض خواهد خراشد و بعد از آن قتلای حق قاتل بر خاری خواهد شد و چون من بدار بقا صفت کنم
آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد و کفنی و فرغ فرغانه چون این را او بدست بجام مرد و خلوت ما و
برسان و بگو که گفت اگر من غل و کفنی و فرغ فرغانه حق قاتل ترا بخت خواهد داد و او غدا بیک در آخرت برای مهربان
بر فوس و در دنیا بر تو خواهد درشتا و چون این را بگوئی دست از غسل و او را فرزند خواهد بخت داشت و تو خواهد
که داشت و از تمام خانه خود مشرف خواهد شد که بت باغ نماید که تو به کومه مرا غسل میدهم ای برترمه زنهار که متوفی
غسل من متوفی نباشی که در خانه خیمه سفید بر پا کنند چون خیمه را بشن کنی مرا بر دل و با اندرون خیمه
بر تو و خود در بر و خیمه بایست و و اما آن خیمه را در حد در نظر من که بدک متوفی و بد آنکه در زلفت اهلون از
بالا باغ خانه خود تیر خواهد گفت که اگر سرشته شتایمان بگویم که امام را غسل نمیدهد مگر امامی حساب او پس
در بیوفت رخسار که غسل میدهد و حال آنکه پیش در میزنش و مادر هموس چون این را بگوید جواب
بگو که ما شتیمان میکوبیم که امام را در او خست که امام غسل دهد اگر عالمی متکلمند پس اگر کسی نمیدانست و در میان
امام و فرزند جدای داشت اما امت امام باطل نرفت و اگر امام زحار و عذبه بکشد از پیشی که امام نه مانست
او را غلذبه غسل میداد و در بیوفت نیز پیش غسل میداد اما بخور که در میان نمیدانست پس بعد از این
خواهی دید که آن خیمه کوفته ختم و مرا غسل داده و کفنی کردم و در فرست که از شته اند پس قشایر و دل و لوت
حلق فرغ و چون مرا بقیه کارون بر ند ما مون خواهد خواست که قبر عید خود را بقیه فرغ بگویند و اگر بگوید شد
و هر چند بگویند بر زبانی زنند بقدر ریه ناختی جدا نمیشوند که چون اینها است من بدکیتی میفرماد و بر و در خانه
با و بگو که این را داده که گردن صورت غریب و قمر امام مفرغ می باشد اگر در پیشی روزی با یک کلنگ بر زنی زنند
قبر کنند و صبح سخته غلذبه بکشند و چون فرغ غلذبه و از صبح اب سفید بیرون خواهد آمد و زن فرزند آن
بر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای کفتم حفظ کن و میباید آورد و میباید از آنها مخفی است مکن

گفتم اگر سید فرمایا هر چه بفرمود از امر او از هر چه گفتم از حق حضرت محزون و کرمان و نادان
بیرون ایدم و غیر از خدای که بر من مقرر شده بود روزی در مسجد و حاجات نزد او افتاد به بوم پس گفتم
برو از بر من و سلام مرده بام رضا برسان و بگو که اگر شما اسکنان نیز میاید و اگر حضرت فرماید من بدستم شما بیا
و اگر اهل را قبول کنند میافتم که اگر در نزد من بیاید حضرت رفتم پیش از آنکه منم بگویم حضرت فرمود
که آیا وقتها رخصت کرده که گفتم بل پس گفتم خود طلبید و فرمود که صدایم ترا آنچه کار فرستادیم و گفتش پوشید
و در دار مبارک بر دولتش افکند و توصیفش چون داخل مجلس آن بعضی شدند و بر خوات و استقبال
انفرت کرد و دست در دلش او را و پیشانی خود را پیش او پسید و انفرز بر پشت خود نشاند و ستمی بسیار
مانی امام گفتار گفتم پس که از خدایان خود را گفتم که انکود و انار بیاورد و بر منم گوید که چون نام انکود
و انار شنیدم و ستمانی آن سید ابرار با طرا و درم صبر توانستم که رزق بر اندامم فرستاد و بخوار شدم
که حالت خرم بامون فلان نرود از مجلس بیرون ایدم و خود را در کنار افکندم چون نزدیک زوال نقش شد
و دیدم که حضرت از مجلس بامون بیرون آمد و بجا که تفرقت بر و بعد از این معنی اتر مانتون بیرون آمد که اطلبای خانه
انفرت بروند سبب انرا پرسیدم گفتند در حق انفرز را عارضی نیست و مردم در اتر انفرت کجا حاضر روند
وقتی حاجت فتنی بودم چون مملتی از شیب گزشت صدای ستمی از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بدر خانه
انفرت شتافتند و فریاد بر داشت رفتم دیدم که مانتون اینها در دست و سر خود را برهنه کرده اند و میزدند
خود را که خود را گشت و مابو از بلند فریاد و از جگر میزدند چون آنها را گفتم که بده کردم بسیار شنیدم و کرمان کردند
چون جمع شدند فریاد ستمی از حضرت نشنید و بعد از این معنی داخل خانه امام مظلوم شدند و گفتند ای بابا
عقل را حاضر کنید که مستحق اینم که او را عقل دهم چرا چون این سخن را شنیدم فرموده انفرت نزد او رفتم
و پیام انفرت را رسانیدم چون آن تهمید بد را شنیدند ترسید و دست از عقل برداشت و مرا گزشت
و چون بیرون رفتم بعد از این معنی که حضرت فرمود بود برایش و فریاد جماعت و یک در بیرون خیمه بودم
و او در شمع و تهمید و تکرار میفرمودم و صدای گریه از آن و حرکت طرقات بکوتی فامیر رسید و چون
خوبی از پس پرده انشمام میفرمودم که ترسیدم که بگویم که فریاد بود و ناگفته بدم که مانتون از بیام خانه

منگشته و مراد بایک زد و وقت اینه حضرت مرا خبر داده بود و من حیاتی بود و منگویم که حضرت مراد از قتل
سپید دیم که بنیم سرجاست و مولد مراد و کشتن بیچید و طاهر و ملهم و خوشنویس تبرکات بخش گذارنده اند پس
تغیض هر سرور را بیرون آورد و مامون و جمیع حاضران بر حضرت نماز کردند و چون بقیه دادون دینم کلک
در اردلان در لشت مارون حوالستند قبر را برای جنت حفر نمایند و حیدر که کلک بر زمین کبرند
دزد از آن خاک صید انبند مامون گفت ای بنی چه گونه اینها بنمایند رقیق از حفر قبر او گفت مراد از قبر است
انگشت که یک کلک درین قبر را بر زمین میزنم و خبر داده است که قبر من ظاهر خواهد شد مامون گفت
سندان را این چنین بیاوریم که لا از کام زجاج امر عزیز است از برقم این گفته است معجب اور بر شمع گفت
که قمر کلک را از قلم و صفت خدیو را روتن بر زمین زدم یک کلک زدن قبر کنایه در میان شایع رخصه
بدا شد مامون گفت از برقم اور او قبر گذار گفت مراد کرد و است که اور او قبر گذارم تا آنکه
حیدر ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفید خواهد چکید و قبر ملک از آن آب خواهد شد و ما می در میان
آن آب ظاهر خواهد شد که طوسی و از طوی قمار شد و فرمود که چون ما این غایب شود و آب از قبر بر
طرف نهد و حیدر آب اور در کنار قبر گذارم تا آن که که حیدر خوانده باشد که اورا در عهد که از دو خواهد
گذشت مامون گفت ای برقم این فرمودت معجب اور چون آب و ما می ظاهر شد غشی ملهم از قبر ترا
در کنار قبر گذارم که ویدم بر دهم سفید بر او قبر میدارند و من قبر را غنیدیم و من قبر ترا در
برند یا از من دینم گذارم پس مامون از آن گفت که خاک بر قبر بزنند گفت امان فرمودت که خاک نزنم
گفت و ای بر تو پس که قبر را بر خیم کرد گفت اورا خبر دادم که قبر خود بر خواهد شد پس مردم خاله ها
از دست خود را میبندد و چون از قبر پاک نظر میکردند و از غریبی که در شهری اکتد معجب بودند نگاه
قبر بر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخار بر شد مرا طلبد و گفت ترا بخدا او کند حیدم که خیمه از
حضرت شنیده برای من بیان کنی گفت من فرموده بود شما عرفی آدم گفت ترا قسم حیدم که غیر از اینها هیچ
گفته است بگویند چون خبر الیور و انار در گفت که در زکشت قعر شد و از زکب برنگی که بد و بده
وزو و سباه منبند پس در زمین افتاد و در پیش روی و در پیش ملکیت و در بر مامون از خدا وای

وای بر مامون از روی خند وادی بر مامون از رخ مرقی و در سر مامون از غاطس وادی بر مامون از خشنی مبینی وادی بر مامون
 از خشنی شنید کردید و در سر مامون از امام زین العابدین وادی بر مامون از امام محمد باقر وادی بر مامون از امام جعفر صادق
 وادی بر مامون از امام موسی کاظم وادی بر مامون از امام یحیی عمو سی از مامون که گویند که است زیانکار در سو بد او
 مکر از این پس را حکمت و مکر است و فریاد مسک و فریاد از این پس است و در کتا رخا خندیم و چون کمال
 خود باز آمد مراد بید و مانند مد پیشان بود پس گفت بعد از او گویند که تو حق اهل حق و اشکان نزد فرار از حضرت عزیز تر نشینند
 اگر شتوم که یک حکم از این معنی را در جای ذکر کرده ترا تقبل مبرم کنم اگر کسی از این گفتا نزد وادی اهل که گفت خون فریاد
 حلال باشد پس عهده و ایمان از فرزندت حکو و گویند که عظم مراد که اهل را به اسرار نکند چون گشت کرم
 و دست بردست و دوانی ابر را خواند استحقاق خدای و انداختن خون مراد و بهر معنی از اینگون مالد بر خفا قر
 القول و کان دلم بما عملون میگویند بنیها میکنند مردم و بنیها میکنند از خدای حال الکه خدا باقی است در بنیها که
 میکنند بنی چند از خدای غریب و در این بن و خدای بجز کوه است اما طم اود است و بر سیم آنها مطلع است و
 و قطب رواند از حق مگر عباد که کاتب امام رفقا بود و وایت کرد است که گفت چون مامون در
 مرقع بعد و کرد قرع گفت امام رفقا رفیق چون نشستم فرمود که در سر عباد ما و اقامت عراق بخوانند و عراق را
 خوانم و بد چون این سخن را شنیدم گریتم و گفتم باین روح که مرا از این و فرزند که حق نامید کرده
 حضرت فرمود که تو و اقامت خوانی شد و فرمود که بخوانم شد چون حضرت بخوانی شهر طوالت رسد بهای
 انفر را عازم شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قدیم نزدیک بدو در کنند و صبان قبر او قبر را
 سه شمع فاسد بگذارند و بیشتر مراد و منی استند که در آن موقع فریاد میکنند و بعضی و کلک است بیا شکسته بود و نوازند
 بودند که حضرت نمایند فرمود که باب بنام کند خوابند و در آن نوشته بخدا عی و وصیت عی خواهد بود پس چون
 بی غم را عفر نمایند ببار عقی کنند و آن صورت مایه نزد بار فریاد کنند چون شروع کردند میکنند
 فریاد می انفرت بر کلکی که میزدند مانند یک قرع میخست تا آنکه صورت مایه پیدا شد و در آن
 صورت نوشتن بود که این روح عمو سی از مامون است و آن کو دال درون چهار است موقوف
 که اکثر از روایاها یا یکدیگر میگویند که با آنکه سیم این غایب ظاهر است و انفر را در انفر و در انفر و در انفر
 مکرر

عدد روز خورده باشد و از شهر و تاریخ شهادت خبر مرگش که در ماه محرم در شب و سیم و سوم محرم
 در وقت صبح در روز آخر گفته اند و بیست چهارم گفته اند و قطع روز ششم شنبه مقدم هر گفته است و بر خوانش
 محمد بن عثمان و دیگران در یک دویت و دهم محرم و بیست و یکم نیز گفته اند و ماه روز
 یعنی سیم و معنی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی شب و سیم ماه رمضان گفته اند و این باب را از ابراهیم بن عباس روایت
 کرده است که سبب آنحضرت در پنج ماه رمضان سال دوت و یکم بود و در سال دوت و دویم ماهی نام
 جید و مختار خود را با آنحضرت بخونگه و در ماه حیب سال دوت و سیم است و آنحضرت را زیر پشمه کرد پس
 این باب در گفته که صحیح است که وفات آنحضرت در ورج حمت و یکم ماه رمضان سال دوت و سیم است
 و افاضت و از عمر شریف آنحضرت چهار و شصت و شش ماه گذرانیده بود باید روزی که خود سبب شد
 و دو ماه زندگانی کرد و ایام امام شش شنب و چهارم بود و سبب دیگر روایت کرده است که وفات
 آنحضرت در صفر سال دوت و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش سی و پنج و دویت بود و روایت دیگر
 پنجاه و یک سال بود شیخ طوسی تسبیح مغیر از عمر بن عباس روایت کرده است که گفت در ایام امیرکامان رضا
 و خراسان بود و در مدینه بود و آنحضرت امام محمد تقی میرقم و علمای و خویشانشان را با ایشان مکرر گفت
 آنحضرت می اندوخته و سلام می کردند و تعظیم و بکرم اجتناب می فرمودند و جوانی عظیم می یافتند و روزی
 حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که ای ابی ابراهیم که برای ما می نشینی این سخن می گویند و بعد
 از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش را برجام فرموده بود و بعالم تقابل
 کرده بود و حرم و قطب را انداخته و دیگران روایت کرده اند سبب صحیح از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت
 روزی در مدینه محمد تقی فرمود که ای عمر و اری تو معرفت را کیجا از شرف می پرستی فرمود که بگو و او را نشود
 کاری عدل چون نجات آنحضرت را فرستاد و فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناسپید داشت بعد در
 ساعی سپید داشت گفتم قدایتونم کیجا بود فرمود که بجز این سخن ویدر غیب معلوم را دقت کردم
 و بر شستم در تاریخ ولادت و وفات امام عبا و نور کولد امام پنجم ابی جعفر محمد بن عباس
 حواذ علیه السلام و بیانی اسم و لقب و کتب آنحضرت در بیان تاریخ ولادت با شرافت

واسم و لقب و کنیت و محفرت و جناب را اسم شریفش محمد بود و کنیت اش نور ابو جعفر است و بعضی
 ابو علی بنزله گفته اند و لشهر و القاب ثقی و متغنی و ثمانی و عالم و القاب کریم و دیگر نیز گفته اند و سالی
 ولادتش با اتفاق حدود موزون هجریست و این شهر است که روز ولادت جمعه بوده است پانزدهم ماه
 مبارک رمضان یا نوروم و شیخ طوسی از ابی عباسی روایت کرده است که ولادت آنحضرت نوروم
 ماه حبس بوده است و دعای کریمه و حدیث حضرت صاحب الامر بیرون آمدن بعد شهادت بر حقیقت
 این قول مسلم و ممکن و ولادت با اتفاق حدیث علیت و پدر بر کوه ادریس بن موسی الرضا و مادر
 آنحضرت اهلیم ولد بود که او را سید ملک شد و بعضی خراسان و ریانه و سکنه بنزله گفته اند و این شهر است
 که قریه بود و گفته اند و مرد است که داخل از حبیه بن محمد لام موسی کاظم روایت کرده است
 که روزی برادر امیر تقی محمد را طلب و فرمود که ای حکیم این فرزند مبارک خیر از آن متولد شود باید
 که در وقت ولادت او حاضر باشی و فرزند حضرت آنحضرت مانند من چون نب در آمد مرا با خبر از آن وزن
 قابل و در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد آنحضرت و در راس کوهی فالت چون
 او را در در آیدن رفت و او را بر بالید طشت نشاندیم چراغ خاموشی کرد و ما از خاموشی شدن شعوم
 شدیم ناگاه دیدیم که فرزند خود شد فلک امامت از امامت از امانی رحم عالم گردید و در میان طشت
 تنزل نمود و پدر که تا نزدیکی بر آنحضرت احاطه کرده و مظهر مانند جام و نوری از آنحضرت سالم بود و تمام
 آن حجره متورشم و ما از حیرانگی مستغنی شدیم آن نور منیر را بر کفیم و در دامن خود گذاشتیم و آن برده
 از نور شد حاشش دور کردم ناگاه امام رضا بحجره در آمد معبد از آنحضرت او را در جام مظهر سجده نمودم آن
 کو آن عرش امامت را از ما گرفت و در کوه غارت و کرامت گذاشت و آن فرزند شرف و عزت را
 بمن سپرد و فرمود که از من که دارا عبدالمؤمن چون روز ششم ولادت شد و این خلقت بنی خود را
 یونس اسمان شود و کتابت رات و جب خود نظر کرد و برمان وضع ند کرد که الشهد ان لا اله الا الله و ان الله
 محمد رسول الله چون این حال غریب از آن نور دیدم که در خدمت آنحضرت شتافتم و آنچه دیدم و شنیدم
 بودم بخیرت آنحضرت عرض کردم که این معجزه از آن احوال او شد و ای کوه رایت از آنچه

اختیار نمود و در پساب و دوش و بوی بخت مایه نغز آب الهی و لعل و معصوم برادر او غریب گشت و خود از
و قور استیغ تقالی و کمال است نمحذنی خیزات و سعادت تا به حد و کافون سببه تقاق او دوش
مشغل شد و در صد و بیست و هفت در افتاد و او را از عین به عید و طلبید و انصاف است چون اراده
بعد از خود حضرت امام علی تقی را و هی و خلیفه و جانشینی خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب
خود و قیصر صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسرار و اثبات بخت را با نسیانی و پیوسته از انبیا و پیغمبر
خود تسلیم نمود و ملک و پادشاهان و اشراف و بزرگان را و او را باطل و غیبت و غارت تریت و معصوم
حیدر زکریا و خود اختیار نموده روانه گردید و در تورست و ششم محرم سال دویست و بیست و هفت
داخل مسجد اوشد و قلمی در پیش داشت حضرت را بر سر شهادت کرد و بر او این ابی باور و دیگران مطلع گشتند
که و اتقی بالله که بعد از آن ملعون خلقه شد حضرت را شهید کرد و کتب و شهادت آن امام مظلوم ضایع گردید و کتاب
عجوان المسمیات را و ابی گردید آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معصوم لعن اشراف و اهل
آزاد حضرت مسجد است آن ملعون را طلبید و او را بقیل آنحضرت را غنی کرده زهره برای او فرستاد
که در طعام آنحضرت داخل گشت آن ملعون را زهر را زهری کرد و نیزه آن امام آورد و چون حضرت
از آن تناول نمود اثر زهر در بدن عبادت نشی ظاهر شد و آن ملعون از کفر خود پشیمان شد و جاریه عیسوی را که
و کبر و زاری میکرد حضرت فرمود که از ملعون ایستاده که در کشته که بر مکتبی بخندد و گویند که بیدار میزند
خواهی شد که مریم بدین نباشد و بدو دست میزدیم که در دنیا و آخرت روانی چون قمری نهال
جوبه را ماست در اول شش و اما از آنش زهر و شمعان از بار و اند معصوم آن ملعون را بحر خود مرد
و در آن روز ناله و در فریاد اویم رسید و چند اطباء معالج کردند معصوم بقصد تا آنکه از حرم آن لعنی
پیر و ناله و آنچه داشت از مال دنیا صرف عدا و اراغی کرد و خیار پرت شد که از مردم سوال
میکرد باید بر این احوال عذاب خداوند چهار ذوالجیل و اهلش و بانکه در دنیا و آخرت کرد و او
بروایت آنم شتر انوب در هنگام تقاربت و استمال زهر الووس با آنحضرت داد و چون اثر زهر رسید
شرف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا میباید که داند ترا بدید و داند ترا باشد پس حرم و فریاد او

او هم رسید چنانکه اطبا داد کردند و دست بند نهاد تا آنکه در ایفل السبا غلبی بدرد یعنی خورد ملی شد
و بر او آب دیگر چون با منضم یعنی سبب کردند منققد احوال بهتر تفرقی شد و عیبه الملک زیاد کرد و ابی
مدینه خود نام نوشت که آنحضرت را امام القفل رداً بعد از کسه چون آنحضرت داخل بغداد شد بظواهر اعرار
و اکرام نمود و نجفها برای آنحضرت و امام القفل قریباً و بیست شربت شاهی برای آنحضرت فرستاد و با غلام خود
اشناسان نام و سوزن ظرف را همراه کرد و چون شربت بخدمت آنحضرت آورد گفت از شربت از غلقه
برای خود خسته با حاجت مخصوص خود تناول کرده وانی حضرت را برای شما فرستاده که با شربت سر بکنند
و تناول نمایند و برف با خود آورد و در مورد و بر آنحضرت شربت شاهی فرمود که باشد و وقت افطار منمورم
غلام گفت برف آب بنمود و آن شربت را سرد کرد و بی باید تناول کرد و هر چند آن امام مظلوم از این
اشنا کسی آبا و اقتاع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت را در زانو خود داشت و نوشید
و دست از حیات کنز البرکات خود کشید و بیانی در تفسیر خود از زرقان روایت کرد و گفت که گفت
روز را نمی آید و او از مجلس معظم یعنی علمینی بخارج آمد از سبب این اندوه رسیدم گفت امروز
در در را نمی آید خلیفه آوردند و خلیفه امر کردند او را قطع کنند و از فر رسید که از کجا باید قطع کرد
فر گفت از بند گفت باید قطع کرد پس از مجوز از مجلس رسید و آنها مانند فر بیان کردند که امام و غیر آنها
مهر نفر فرزند امام رضا داشتند خلیفه گفت تو که ملکونی در بند بای او گفت آنچه حاضران گفتند
از نوشند خلیفه گفت مرا باین کار متوجه نمیدانم بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار
از جواب این که خلیفه او را بگویند داد که البته باید گفت حقارت و فرمود که باید چهار انگشت او را
قطع کنند و گفت او را بگذارند که آن عباد کنند پروردگار خود را و بر آن وسیع چند گفت که جواب
من نتوانستم گفت و نیز حالتی که نشد که گویا قیامت بر سر باشد و از زو کردم که گمانی نیست
نتیجی از این مردم مردم جنی روز را بخدمت زرقان گفت بعد از سه روز اینهم ای داد و دینم
خلیفه رفت و ما دور آنها گفت که خبر حوای خلیفه در سبب که بر او مشکلی شده بود علما و ائمه را طلبید
و در حضور وزیر او کتاب و امر او را در شکرت بر اکابر و اشراف از ایشان لوال نمود و ایشان

بنحو جواب گفتند و در حین محاسبی مرد بیک لطف اهل عالم او را خدیفه و امام مهدی اند و خدیفه را صاحب
حق او میدانند و او را ابدی است و قیامت پیدا کند و او را بر خدیفیت هیچ علی قنوی او را و خدیفه ترک گفته
همه علی کرده و پیغمبر او علی بوده و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان گردید و آن یعنی
چون این سنی نزد شیعه بزرگ گشت معتبر شد و نایره و صد و نواشتی مشغول گردید و گفت خدا ترا خبر است
خبر دید که در الکامه گردانید پس از آن که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از ورزای حوز را طلبید و پرسید
که آن حضرت را بیاقت خود دعوت نماید و بر سر و طایف انصاف و اقل کند آن بدخبت حضرت را و بیا
علیه حضرت غفر خداست و فرمود که صد اند که فرمای علی غفر غفر ملعون مباد که در حوز میس ما امریکه فغانی طلوع
شرف شما باشد نخواهد بود عرض فراموش شد و یکی از ورزای خدیفه از ورزای مملکت شنید و دارد
و میگوید که به صحت شما شرف نود و آن ملعون صند ان مباد که در آن امام مظلوم بجای آن لحنی سترقی بود
و چون لقمه از طعام تناول کرد از سر زرد و کلک خود بافت برخواست آن ملعون بر سر راه آنحضرت افتاد
تکلف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو میانی کرده اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و زود
سوار شده و بمنزل خود مراجعت نمود چون بمنزل رسید از آن زهر قاتل در بدن ششیش ظاهر شد و در آنجا
انروز و شب رنجور و نالیدن بود تا آنکه مرغ روح مقدس بیال سعادت بود و جان شهادت پرور نمود
و قطب راوند را و این کرد و گفت از ابوی قمر که امام محمد تقی در عفران این کربلا بمقام تبارک حلت نمود
فرمود که فراموش از دنیا میروم پس فرمود که ما این سبب هرگاه خدا و نیار را برای ما بخواند ما را بخور حضرت
خود میرد و در کتاب را الی حاجت رواست کرده است که مرد بیکم شتر امام محمد تقی نمود گفت در وقتیکه
انحضرت در بغداد بود روزی در حضرت امام علی نقی در مدینه شتند بودم حضرت کوچک بود و لوجی
در پیش داشت و میخواند تا که به محتره در حالت آنحضرت حاضر شد پس برخاست و داخل خانه شد تا که
صدار ششون شنیدم که از خازان حضرت عیسی که در آنجا بود عرض آنحضرت بفرمود آمد از سبب آن احوال
سوال کردم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از در غافقی لیس از غافقی احوال نمود است گفتیم از کجا
دانستیم باینکه روح فرمود که از اجل دل و قویم خدای جلال مرا عارض شد که پیش از آن خدای عالمی

در خود بنا کنیم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و اقامت بنی متقل شد پس بعد از مدت خبر رسید
که آن حضرت در همان ساعت حجت الی و اصل شده بود و در اختیار دیگر وارد شد که آنحضرت بنی الدری
به بغداد آمد و پدرم روزگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بوسه دهنده معاوت بن
و کلبی پسند میفرمود بنی العقیل روایت کرده است که گفت در مدینه در حقیقت اقامت علی بنی رسیدیم
و در روز یکشنبه محمدرضا و محمد و ادب حجت ابرو و اقامت شد و بود حضرت فرمود که این امانه و امانه را چون
پدرم روزگوارم از دنیا حرکت کرد است گفته هم طوری است یا بنی رسول از فرمود که حاجتی در حوز باقیتم که
میشتر نیافتم و دانستم که آنجا بنی از روزم اقامت و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد
و نیز حیده خود آمد و در داخل او نشست و کرب حیده نشی برسد که سبب که تو هستی از فرود بیستم
فرمود که ای پدرم از دنیا مفارقت کرده است او گفت که از فرزند را و این سستی را که حضرت فرموده
بگذر و بگو که حاجتی است که گفتیم پس امیر و فرزند فرستادند چون خبر رسید رحلت پدرش در همان ساعت
واقع شده بود که او خبر داد که بود و شهر در میان و قات آنحضرت است که در آن ماه و در الفصح
سوم دویست و هشتم هجرت واقع شد و پدرم روز شنبه ششم ماه در آنجا گفته اند و بعضی شنبه ششم
در الفصح گفته اند و در وقت از عمر شریف آنحضرت نب و پنجاب و ماه که گفته بود و موافق ششم هجرت
اقامت آنحضرت متعلق است و نیز روایت و این سنه اثابت روایت کرده است که در وقت حیات ولده
بر روز هجرت هفت سال و چهار ماه و در روز از عمر شریف گذشته بود و در شرف الغم از طریق
مخالفان روایتی نقل کرده است که قات آنحضرت در روز شنبه ششم ماه مدینه واقع شد و برادر
دیگر از محمد بن ابی کریم است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات سبب و پنجاب و ششم ماه
و در از ده روز بود و ولادت آنحضرت در یاسد و نود و پنجم هجرت بود و با پدرم روزگوار خود
هفت سال و سه ماه و نیکان کرد و قات آنحضرت در روز شنبه ششم ماه در آنجا است و ششم
هجرت واقع شد و روایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و هفت ماه داشت و از
کتاب ولادت خبر بر میسر است روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر کمالی

[illegible]

[illegible]

از آنکه اکنون مشایخ کرمی و در کتاب عبودات پسند معجز از کلمه بنی عمران روایت کرده است که گفت
بخدمت امام رضا عین کرم که دعا کن که خلیفای ترا فرزندی تراست فرما که حضرت فرمود که خلیفای من
یکسره که است خواهد کرد که او را در ثلث است من خواهد بود چون امامت محمد تقی نمودند حضرت فرمود
که خلیفای من عیسی است که شبیه یحیی بن عمران کرد و بار شکافت و نظر عیسی بن مریم است
که خلیفای مقدس و مظهر کرامت بود و ما در اوطاف و مظهر افرین شد بود پس حضرت فرمود که این فرزندی من
بکوردیست که خواهد شد و بر او خواهد گشت اهل اسمانها و خلیفای غلب خواهد کرد بر دشمن او و
کشته داور که خدا را قتل او از زلفای پیر نخواهد برد و بزودی عذاب الهی خواهد کرد و در شب
دلالت انصرفت قاصد در کوهاره باوشن مکلف و اندر اهل راکبوش الهام یوش او میرساند و ظهور
است که رنگ مبارک انصرفت کند کون و یقین عقیده گفته اند و میانه باشد بود و مردوب که نقش خانم
انصرفت نعم القادر بود و در بیان شهادت و بعضی از احوال انصرفت گفت سن شریف
انصرفت و وقت وفات و اندر بزرگوارش ز سال بود و بعضی وقت سال گفته اند و در مقام شهادت
امام رضا انصرفت و در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهنم صغیر در در امامت انصرفت نامی داشتند
تا آنکه علماء و فاضل و اشرف و افاضل شیخ از اطراف عالم متوجه کردند که معجز از فرام خاک کعبه است
انصرفت رسیدند و از وفورش هیچ معجزات و کرامات و علوم و کمالیات اقرار با بابت آن منبع سخا
نمودند و رنگ شک و شبهه را از اینده خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلمتی و دیگران روایت کردند
که در یک مجلس در حیدر زور متوالی سه هزار حسد از خواص مسایل از آن محدث علوم سوال کردند
و همه را جوابش فرستادند و چون مامون لعین را بعد از شهادت امام رضا مردم بر زبان داشتند
و او را مدف لعین و عذاب کرد و بودند میخواست که بپای خود را از آن جسم و خطا ببرن آورد
چون از نفر خراسان بغداد لشرف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را در علفات کشته روزی مامون
نصف شکار و ارشد و اشتهای را به بجم از کودکان رسید کرد در میان راه ایستاده بودند و امام غفر
در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه آورد و بگیدند بر آکنده شدند و حضرت از جای خود

حرکت نفسمود و نهایت تکلیف و وقار و در مکانی که قرار داشت تا آنکه مامون نیز ذلیک از حضرت رسید
وزیرش بدهد انوید اقامت و خلدت و ملاطفت آنها رسانست و نهایت از حضرت متعجب گردید و علقانی
کشید و در آن وقت من شرف از حضرت یازده سال بود پس پرسید که اگر کودک چرا مانند کودکان دیگر از
سرس راه دور شدی و از جای خود حرکت نمودی حضرت فرمود که از خلفه راه تنگ نبود که راه را بر توت
کردیم و جوی و خطای ندانستم که از تو بزرگ و گمان ندارم که بچگی تو که برادر متوفی عفویت و راست
از استماع این سخنان تعجب مامون زنده گردید و وزیرش بدهد حسن و جمال او را از دست داد پس پرسید
که اگر کودک چه نام دارد گفت محمد نام دارم گفت پس سنه فرمود که پس عیسی موسی ابراهیم چون
نسب شریف را دارند تعجبی زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن نعلی بود و مفضل
گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون به امر رفت نظرش بر و راهی افتاد
و باری از بی آن ده که در آن باز مدتی تابید است و چون از بهار بر گشت عیسی کو علی و متفاد داشت که هنوز
بقیه جی تا در آن بود مامون از بی خبری و شکفتن و آن عیسی را در وقت گرفتن معاودت نمود
چون بهجا موفی رسید که در هنگام رفتن حضرت به ملاقات گردید و باز دید که کودکان پراکنده شدند
و حضرت از جاب خود حرکت نفسمود و گفت که محمد این چیست که فرودت دارم حضرت با بهام ملک علم
فرمود که حق سبحانه تعالی و ریاء حبیب غلی کرد است که ایر آزان در پایا میزند و نود و هشتاد و هشتاد و هشتاد
بالد میروند و باز نام پادشاهی آنها در تکه میکنند و پادشاهی آنها را در گشت میگردانند و بر کینه کان
سلطان نبوت رد بانه امتیاز میبندد مامون از بی خبری آن بجزه تعجبش افزون شد و گفت حق که قوی
فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار عجیب نیست پس از نظر ترطلب و اعزاز
و احترام بسیار نمود و ارادیم کرد که ام الفضل و خضر خود را با حضرت بخور نماید و از استماع این فقره بنی عباس
مقتان افتند و نزد مامون جمع شدند و گفتند که خلعت خلدت که از کنونی بر قامت بنی عباس و در آن آمده
و از شرف و کرامت و در آن قرار گرفته جز این نمی که از عیانی و بشانی بدربار و بر او لد و علقانی ابلیس
قرار گیرانی معاودت قدم کرد و سلیمان و ابان همیشه بود است و این در حق امام نفاذ کرده خطایب مانده اند

تکران بود تا آنکه همه او کفایت کنند مامون گفت که سبب آن عداوت بدین شما بود نه ایشان و اگر بخت
لوت تر غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود این نزد و از تراند با مات و خدقت از ما آنها گفتند
که این کودک کسیت خود سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننمودست اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن
با و نزد و حق تمامی آنست خواهد بود مامون گفت شما این نزد تر نشناسید علم ایشان از جانب حق است
و موقوف بر کسیت و تکلیف و صبر ایشان از کبر و بزرگان اقتضای اندوخته خواهد شد شما معلوم کنم علم ایشان
جمع کند تا با و مبارزه نمایند ایشان بجهت این گفتیم که علم ایشان بود و در آنوقت تمامی عقیده او بود اعتبار
کردند و مامون عباسی عظمی ترتیب داد و یکی بنی ائم و سایر علما و اشراف را جمع کرد تا با آنها با محفرت
مناظره و مبارزه کردند از فضل الهی و قدرت کامله بزرگ و عجب در آن محج و محف از علوم و کمال است
انفرت آن قدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضیل انفرت نمودند و بنی عباسی را میباید انتم حق
نمائید پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انفرت در آورد و تاتار را نمایان و محبت شما
سایبان ترتیب داد بر خواص و عوام و اشراف عیان قیمت کرد و در آن انفرت نزد خود معز و مکر
سیدانست و ام الفضل معوز با انفرت موافقت نمود سبب آنکه انفرت موافقت میل میکرد آن نزد آن دیگر حق
و مادر امام علی نقی را بر او ترجیح میداد و باین سبب مکر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او
نمیداد و این سبب کفرت امام رضا گردید بود دیگر متوقی ادیب اهل بیت شدن را مناسب حال خود نمیدانست
و آخر امر مکر این طایفه و صاحب کف النعمه را وایت کرد اند از حکم دختر امام رضا که گفت معبر از وقت
بر ادرم روز بدیدن روزه او ام الفضل رفت بعد از آنکه بسیار بر او کثرت و در صفات عرضة مذکور سخت گفت
ارام الکرهانی بتقلی عجب از او ترا خبر کرد و ام الفضل آن شب که با من گفت مگو گفت روزی در خانه خود نشستم
که زنی حوش صورت و خوشی محاورت بدیدن فرامد و چون پرسیدم که تو کی گفتی فرامد او در محاربا
سرودن ابو جعفر محمد بن علی امیر مومنین و خود را در خطب کلام و چون رفت سحر و غیرتی کردن را در میان
حقان و مکر این که در خطب خود ننواستم کرد و بعقد تمام روز را شب رساندم و چون نصف از رفت
کرمانی و نالدا که بخت بدیدم مامون رفت و کلام باین جنبی و جنبی کرد و زنان بر سر من میجوید و چون

حرف فرخ مرا و ترا و علمای و علمای را و نامی را در آن ترا در تمام میدان و مامون در آن حال چنان مست کرد
 که خبر از خود ندانست از استماع آن سخنان و چشم نیز حواس و شش بر داشت و خادمان هم را پیش رفتند
 چون بآئین ابو جعفر رسید و او را در خواب دید شکر کنند و بیکان خود و عارفان او را باره باره کرد و برست
 فرزند فقار و کردار خود را دم کردیم و پانچ لبار بر سر در و در خود دم و دکانه بولاب رفتیم چون صلح شد
 با سر خادم باو گفت که ای عجب چیزی از تو سر زد پسید که چه خبر یا سر نقل کرد که دختر تو افتد جانی
 گفت و تو بر سر او رفتی نیز لبار بر او زدی و اعطای او را خدا کرد و مامون از استماع این سخنان
 بر سر در و خود کرد که پیش شد و با سر در فرستاد که خبر بیاورد و با سر کوید که چون بخانه حضرت ادم دیدیم که بکنا
 ایستاده سرگشته فرستاد ادم و جواب شنیدیم حوائج که باو حرف زدم بنماز مشغول شد خود را و آن
 محضت مامون ادم و گفت من زت با ترا که ابو جعفر را بیا کی نیست و بنماز مشغول است سجده شک کردیم هزار
 و بنماز انعام خود کو گفت بخت بر زد و بنماز بخت ابو جعفر بر و سلام فرم باو برسان من چون ادم خود را
 که بدن مبارکش را دیدیم که از آن مقام دارد باید گفتیم یا نبی رحمت که بانی بر اینی که در برداری مرد محمدی که
 بخت کف خود نگه دارم حضرت آن میرا فرمود و من داد و گفت جانی شرط شد بود میان ما و او گفتیم
 فدا تو قوم از آن محل مطلقا خبر نداد و شرف و نیتان است و نگاه بدن مبارکش کردیم مطلقا
 از آن ندیدیم نزد مامون ادم و ما را را نقل کردیم مامون ایسی و من سر در گشت و در دست داشته بودیم
 او فرستاد ادم و نقل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر بید حرقی شکوه تاگ از حضرت از تو شنوم
 خبر بگفت راقی خوانم شد و خود بخت حضرت آمد او را در رخت و حضرت او را نصیب کرد
 که ترک نرب کند و در دست حضرت ثابت شد و حضرت باو را تعلیم نمود و فرمود که چون اتم
 دعا با فرمود و عزرا از آن زخمهای رسید و آن در هیچ الدعوات مطهر است و مامون زخم بود
 از برکت خرم دعا از هیچ عده محفوظ ماند و بیدار بران او مفتوح شد و بر وایت رخ مفید
 و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون خبر کردند از مامون حضرت طلبید و متوجه حج شدند
 بیت الله الحرام شد و از این بدینم وجود حضرت رفعت سعادت کف و در اینجا سکنا افتاد

نورانی که تمام در اغراض و اکرام شما نموده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که تا که مخفی نماند که خلیفه متدین
ملاکات و اقرار بکاست شما کرده است و خوانان بگویند که اگر بشنودن و نواز باشد متوجه است و بگوید
کردید باینکه خواهید با اینست و خوشتر آن چشم و خدمتکاران خود با شماست بگویند و اهلینان ظاهر
بر یافتن بر داری و روزی که خواهید باز گردید و هرگاه که اراده نماید که نزول فرماید بجهت بنی برغم
در خدمت شما فرستد که اگر خواهند درین راه گفت شما باشند و در میان اطاعت امر
شما نماند و در میان مبالغه بسیار او را فرمود که بدانید ملک از اینست و فرزندان و خوشتر
و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گزین تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهر نافی است بپادشاه
و چون اینها را با گفتن رسید نزد و در خیمه فرمود نموده باینجه بنی برغم متوجه سرزمین رالی گردید و حضرت
چون داخل شد و اهلینان را خاطر جمع کردید ملک خود را تقوید و حکم کرد که اکثر تر او را و آن سرزمینی
که غریبا گدایان و در آن میبودند فرود آورند و بعد از چند روز خان برای اکثر گفت گفتی کرد حضرت رسید
باینجه نقل فرمود و گفتی و دیگران از این سخن روایت کردند اندک گفت روزیکه امام داخل سرزمین
بخیریت او رفت و گفت این سخنان را در همه امور نمی گویند و اطفالی نور تو و نهما کردن و کونو
تا آنکه ترا در جیش مجاهد فرود آورند که محل نزول گدایان و عریزان بی نام و نشان است حضرت فرمود
که اگر کسی به نور خود در محفل قدرت و منزلت ما درین باب و گمان مسکنی که اینها به عیششان ما
مناقضات دارد و عیب دانی که کسی را که خدا بلند کرد باینهاست غرور و نفس بدست مبارک
خود را نشاند و بجا بنی چون باینجاست نظر کردم دیدم بوستانها با نوزان ریاحین را رست و
باغها با انواع میوه میبارانند و نه میوه دیدم که در محض آن باغها جاریست و قهقهه و خوران و گلستان
در اینهاست باینکه مردم که بر کز نظر آنها را اقبال نکردیم بود از عیش و نشاط احوال دیدام حیران و عظم
بر ایشان شد پس حضرت فرمود که ما هرگاه با بشیم اینها بر اینهاست و در کار و لایزال بر کز ایشان
نستم و متوکل در عدت حیات خود چهلها بسیار بر این حق حضرت بر این گفت و معجزات
بسیار از آن حرفه پیش میاید نموده تا آنکه تقریر آن حضرت بملک شد و اصرار باینکه حضرت نتوانست رست بماند

رسید این طایفه و دیگران روایت کرده اند که منوچهر بن خاقان وزیر خود را خواست و استحقاق خود
اعلام نمود و این امر در خانه کردیم و در روز سبزه گری باقی بن خاقان گواشتد و حکم شد که صاحب امر را
و علی و سادات و اشراف و عیان در رکاب ایشان جاوده میروند و از جمله آنها امام علی نقی بود و زایم
حاجت منوچهر گفت که فردا روز آخر تراشیده کردم که باید به میرفت و بخت بسیار کمشده بود
از بدن مبارکش میرفت چون منوچهر گفت رفتیم و گفته بانی رسول اگر شایسته بود در انبیا میرفت
حضرت فرمود که غرض آن نفس اینها استحقاق نیست و لکن سلیطه فرزند خود که از نایقه حاجت
و بر داشت و بد فرمود که یک زبانه تا حق فرزند حقانی گرامی ترست از نایقه حاجت زرا که گفت
چون بخانه رسیدیم آنی فرمود که با معلم او را و خود که همان شیخ بود داشتیم نقل کردم او گویند و ادراک این
از آن حضرت شنیدیم این سخن را فرمود که بد کردم که شنیدیم گفت پس فکر کار خود کنید من را شکر روز
دیگر متوکل بود که میشود و تا از قصه او بتواند رسید فرستیم تا از خبر در آن گفت که از برای آنکه
انگشت دوقطعه میگردید و حق تا در قلمه قوم حاجت فرمود که کمال استخوانی دارم گفته ایام و این بیچاره
می گردان تا به روز بدست شدند فراموشی سخن را از او شنیدم او را دشنم و ادم و بیرون کردم
و چون او بیرون رفت با خود انداخته کردم که بسیار باشد که این سخن را شنیده و از احتیاط در امور خود بکشم غرض
فرمود که از آنکس پس اموال خود را بپسندیدم و از آنکه از آنکه روز میگذرد چون روزگار
سپید شد منفر فرزند متوکل با خود از آنکس و غلامان مخصوص او میبسیار غلغله در آمدند و او را
باقی بن خاقان باره باره کردند و بدین حال از اعتقاد با ما است حضرت کردم و بخت او بخت
و بنی بنان من و معلم گذشت بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم را گفت فرزند خود را و نفری کردم
حق تعالی و عاود بسیار بگویند و این با خود و دیگران روایت کرده اند از منفر بنی اسد و گفت
که گفت چون امام علی تقریر فرمود آن آقا بدیدمت حضرت رفتیم و فرمود که از احوال حضرت بگویم و آن
حضرت فرزند خود را که حاجت متوکل مجلس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت چکار داری گفتند بدید
شما ادهام و چون نشستم و مجلسی در شد گفت که با ادهام خبر از حاجت و مولد و حق فکر من ترسیدم

[illegible]

ی نشاند و ملکیت اینها بر او افتد و او از اینها بربت نماید و بگوید و خشم او زایل میشود و ملکیت کرد
گویند که این امر را می دانم که در ملکیت خود در حق ما میکنند و رخنه در دولت من می افتد پس گفت یا برون
چهار نفر از غلخانه ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان ستره و او دولت نیز در کرد و چون امام
عالم نظر فرمود او را گفت و تو بدو گفت نمیدانم که از کجاست او را خواهم بخت خود از
ساعت و دیدم که حجاب آفتاب آمدند که آمدند ماه و دیدم که امام در آنجا و نهان مبارکتی که حرکت میکرد
و دعای میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ وجه از آن خلقت ظاهر نمیشد چون نظر آن لعنی بر آن خلقت افتاد
و خود از کربش بر آن گفت و با استقبال خلقت شناخت و متعجب از در ریاضت و دست مبارکش و عیان
دو دلیلی را تو میداد و گفت از قریند روحی که در این سیم غلخانه خدا را سپردم من و مولد من
ای ابو الحسنی بر این غلخانه نشسته و آفتاب در جنبی و قیامت خلقت و خود را یک تواند و در دست ملک
طلبید متوکل گفت در حق گفت آن ولد از آنجا بر کردار سپردم بر خانه خواهی پس و زبر و فرزندان
و خوش آن خود را گفت مناعت این خلقت میکنند و چون نظر آن غلخانه ترک بر آن خلقت افتاد
نزد آن خلقت افتد بر زبانی افتادند و تعظیم نمودند چون خلقت بیرون رفت متوکل غلخانه خلعت
طلبید و ترجمانان را گفت که از ایشان سوال کنند که چه سبب از فقر را سجده و تعظیم کردند این را گفتند
از همان خلقت با اختیار شدیم و چون بیدار شدیم بدو این حالت مانده ما را از آنکه در تر
موجب آوردیم و ملک ما بر خوف و هم شد متوکل صبر و روح آورد و گفت این امام است
و خدیو قیامت و لکن باینکه از علم از آن خلقت گذشت و خدا را احوال او ظهور افتاد و کلینی و شیخ مفید و دیگران
از این امر منی محرومان کردند که چون بنور دریدن متوکل هم رسید بر مشرف بر ملک
کرد بدو گفت خیرات خیر کرد که نشیر زبان برساند پس ما و متوکل نظر کرد که اگر او را غایت میاید
مال جلیلی بر این امام عالمی بفرستد پس قیامت خاتمان بیا متوکل گفت که اگر می فرمائی بنزد امام عالمی
تعمیم میروم شاید دوا می برای این مرضی بفرماید بخت برو چون بخت خلقت رحمت و حال آورد و در
فرمود که شما گویند که در ملک خیر باشد و مراحت بر بند چون آن خبر را آوردند جمیع از ایشان

قلقه که حاضر بودند خنده میزدند و اینست که در دفعه بی خفاقت گفت ممدانم که حرف او قوت با اهل سنت و اهل
همیشه فرموده است بخیل او درم فرزند خوانده داشت چون دوازده ساله بود به بیعت میفرستاد و این یعنی
از در و دیوار با اوست مادرش ده هزار دینار در یک کس کرد و کس را به هر کرد و برای او قوت و قوت
و چون اهل سنت و اهل حق با اوست مردیکه او را در بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد
گفت و گفت که اسمی و اموال بسیار بود که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
و گفت پسر بخانه امام علی رفتی برو و هر چه از اموال و در خانه بیاید بیاید و در خانه بیاید
در میان شب نزد بانو برداشتم و بخانه اهل سنت رفتم و نزد بانو بود و بخانه اهل سنت و در میان
و چون خواستم در برابر روم راهم که کردم و حیران شدم تا کار حضرت بخانه اهل سنت و در میان
سخن داشتند و بخانه اهل سنت و بخانه اهل سنت و بخانه اهل سنت و بخانه اهل سنت و بخانه اهل سنت
بر سر سینه و سجادان خود را بر روی جگر افکند بر بالدر سجادان و در وقت نشستم پس فرمود که برو و در
خانه بگرد و آنچه میاید برادر رفتم و هیچ حرفی که بخانه اهل سنت نکردم در اینجا هیچ نیافتم و در وقت
مدرسه که بر سرش مهر فادرش بود و کس که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
در زیر مهرش نشستم و رفتم که عذرت خواند و داشت و بر روی عذرت خبر نگرفت و عذرت آن نشستم
مادر و مدرسه رزق داشتند و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد
حققت اهل سنت سوزان کرد مادرش گفت در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد
و بیار برای او و فرستاد و این مدرسه همان است که رفی برای او فرستاده بودم و هنوز مهرش را بر نداشتند
چون کسبه دیگر را نداشتند چهار صد و بیست و ده تان کسبه بود و بیشتر برای او و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد
انها را برادر اهل سنت بردم که رسید اندک فقری بگذارد که رفی با او بیعت کردم و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد
و چون از جانب حلفه مانور بودم معذورم حضرت فرمود بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد و بیعت میفرستاد
مغیر خود را خواند و داشت آنها که نمیگفتند با اوست این نوبت که گفت و قلمه بلکه بیعت میفرستاد
که آن یعنی در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد و در وقت تو فرستاد

[illegible]

مردم سپید اند و مان تو را حال عباد را می بیند و بر کوه های ایشان مسلط می شود و وقت دوم در میان
تا پنج شصت آن حضرت است این بابویه و دیگران روایت کرده اند از مرفوع از اهل قم که گفت در آن
حاضر شدم در مجلسی که بنام عبد الله بن خفان که از جانب خلفه و اهل اوقات او حدیثات بود در قم و نهان
حدیثات نسبت باینست رسانده شد پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر خزان
می بودند و نیز به ایشان وصلی و فایده ایشان نیز و خلفه بر خفان بن احمد بن عبد الله گفت که در سر خزان
بندیدم از سادات علوی که را فغانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و وفاداری
و عفت و حیاء و شرف و قدر و منزلت نیز و خلفه و امر اوسادات و سایر بنی هاشم او را میباشند مقدم بر
خود و ضمیر و کبر اینان تعظیم او نموده و هم چنین روزی در امر اوسای بر اهل کربلا و اهل خلی در اعزاز
و اکرام او دقیقه فرو نمیکند شدند و فرمود روزی باید سلسله بدو خود را بنیاده بودم و در روز دیوان او
تاگاه در بانان و خدمت کاران او بودند و گفتند این از یاد در روز تو استاده است
بدرم بعد از آنکه گفت که حضرت دیندار و اورا مجلس در او آمد تاگاه دیدم مردی داخل شد
کنندم کون و کت ده چشم و خوش قامت و تمکور و در خوشی بدن در اول نس جوانا و من در او
حلاقی و جهاتی عظیم بدیده کردم چون نظر کردم بر او افتاد از حاشیت و با استقبال او نشان
و من بر گزیدم که جناب کار نسبت باجد راز بنی عباسی با امرای خلفه یا فرزندان او نیست چون بنزدیک او
رسید دست در گروان او در آورد و بر دو دستها را در آویسید و دست او را گرفت و آورد و
بر حایر خود نشاند و با لب و حرمت او نشست و با و سخن می گفت و از زو و عظیم اول بکیت خطاب
می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای منمود و فرزند بدیده و من اول تحسیر کردم تاگاه در بانان آمدند
و گفتند که موی که خلیفه از زمان بودی اند و قاعده جهان بود که چون خلیفه بنزد بدرم می آمد پیشتر جهان
وب ولدن و خدمت کاران مخصوص او می آمدند و از نزد یک بدرم تا در نگاه دو صف
می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد بیرون می رفت و با خود استماع آمدن خلیفه باز بدرم رها و در
و با و سخن می گفت تا آنکه علفان مخصوص او بیدار شدند پس گفت قد اتیو انوم اکنون اگر خواهر من

و غلذغان خود را امر کرد که او را از پشت صدف مردم برد که نظر ببالان با کثرت سفید باز بدم
برخواست و او را تعظیم کرد و عیان پیش پیش بوسید و او را روزی که دو باستقیان خفته رفت فرزند حاکمان نو
غلذغان بدو خود پرسیدیم که این مرد که بود که بدیم اینقدر معالوت در او از او بگرم او خود گفتند او مردی
از اهل عرب حسن ابن علی نام دارد و معروف است باین الرضا بی بی زید که بدو حق در تمام آن روز در فکر و
تجسس و اضطراب بودم چون شنیدیم بدیم معاونا که داشت بعد از غارت هم و حقیقت مشغول کاغذ و لوازمی بودیم
که در روز یکشنبه عرضی نماد قی نزد او شنیدیم پرسید که حاجی دار گفتیم بی اگر رخصت نمائید و الکم چون دستور داد
گفتم از پدر که بود آن مرد بیکه امروز باید در انظم و تجمیع او معالمت را از حد که زانند و جان خود و مادر بد
خود را فدای او کرد گفت از فرزند از پشت از بی عباس بدو رو که از بی هاشم بفرز این مرد و منی آن است
زیرا که او سزاوار خدایت است لب اتفاق او زید و عبادت و فطرت و علم و کمال و عفت نفس شریف
نست و علم و حب و بر عفتی نماید اگر عید زید را او را مرد را عید بدو در این نهایت جلالت و عظمت
و علم و فضل گمان فرزندش بکمال که زید بدیم شنیدیم زیاده کردید و فکر و محسوس افزون شدند و بعد
فرمان بپوسته از مردم نفیض او حال او نمودیم پس شنیدیم از دربار و کتاب و امر او است و علم و کمال
و سایر مردم بفرز و توصیف و تقدیم و جلالت و علم و بزرگواری او و بزرگواری
بنی هاشم و تقدیم میداند و میگفتند که او امام را حقانیت پس قدر و منزلت او
در نظر عظمی است و حق و نشان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمنی نیکی و بزرگی
او شنیدیم پس مردی از اهل اهل محاسن از و لوالی کرد که حال بر او ریش جعفر چون بود گفت
جعفر است که از حال او لوالی کند بانام او را بانام امام حشلی کرد اند جعفر مردی بود فاضل
و فاجر و شراب خور و بد کردار و مانع او که در روال و عاقل و بدکار است ندیده و ندیده پس
جعفر را خدمت بسیار کرد و باز بد کردار او را از کثرت برکت و کفایت نمیدانستند که در مقام وفات
حسنی عا یا جانمی بر خفته و دیگران عارض شده که گمان نداریم که در وفات هیچکس حق را در
تواند شد و این واقعه جان بود که روزی در میان مردم خبر آوردند که این از اخباری شده بدیم که

تمام نیز خلفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه منقر از مسجد دو مخصوصان خود با و همراه کرد و یکی از ایشان
خبر بر خادم نمود که در میان خاص خلیفه بود و در آن کرد این که بپوشد ملذذ خانه حضرت باشند و بر احوال
حضرت مطلع گردند و بطبیع اعتراف کرد که بر بامداد و بستی نیز در حضرت بیرون و در احوال او مطلع باشند
بعد از دو روز بر ای بدیدم خبر آوردند که مرض حضرت تشنج شده و ضعف بر او مستولی گردیده
پس باعداد و سوار شدند و نیز در حضرت دست و اظهار امر کردند که از حضرت دور شوند و
تأقی الفضا سطلید و گفت چند نفر از علماء مشهوره حاضر کردند آن که بپوشد نزد حضرت باشند
و آن ملذذ یعنی اینها بر ایشان مسلک کردند که هر یک با حضرت داده بودند بر مردم معلوم نمود
و نزد مردم ظاهر شد که آنکه حضرت بمرکز خود رفته و بپوشد ایشان ملذذ خانه حضرت بودند تا آنکه
بعد از گذشتن چند روز راه رسید الدلیل آن اقامت از در خانه بصلت نمود و فرج و ستمانی
و نمی تواند که بیست چون خروقات حضرت در شهر سره منتشر شد بقیه در آن شهر
بر باشند و هر چه جدا از راه و فغان و بشون بلند گردید و خلیفه یعنی شخص فرزند عماد محمد حضرت
در آمد و مجبور فرستاد که بر دو رخانه حضرت حرات نماید و هیچ خبر خانه را در تقصیر نگذارد

حضرت زیاده و زمان قاهر در نهاد که نیز آن استحضار بر بیند که احتمال حملی است مانده و خلیفه خبر
خادم خود را بر اینها موبک گرداند که بر احوال آنها مطلع باشند تا حدقا و کثرت آن سخن ظاهر شود
بعد از آن متوجه شهر استحضار شدند و هیچ باز از راه مصلحت شد و صیغیر و کبر و وضع و شرف خدای خدای
استحضار جمیع افتخار و بدیدم که وزیر خلیفه و دیار بر او زار و نوسند گمان و دنیای خلیفه مشی
و علویان بجز آن مقام حاضر شدند و در آن روز سمره مانند محراب قیامت بود از کثرت ناله و بیخون و کرد
مردم و خون از مثل و کفر این حضرت غایب شدند خلیفه ابو عیسی فرستاد که بیدان حضرت نماز
کنند و خان خلیفه حضرت بر این نماز بر رفتی که ریخته ابو عیسی بیدان آن خانه لید و گفتی در آن
روز شارب حرمت دور کرد و بر از قهر تحت خلیفه علویان و یانعیان و وررد و او را و

و نویسندگان و وفات و علل و سوانح و احوال و طبیب و گفت باید و نظر سبب
این مجلس بنحس فرزند را در مهم رفا و در این مجلس خود و یک خود مرد و یک خود
تربیت است و در وقت مرض و اطباء و وفات و معتمدان حاضر و غیره و احوال مطهر
کردید اند و این مجلس نهادت میدهند پس پیش البناد و بر این حضرت نماز کرد و بعد از نماز انحراف را در
بهیوس پیر بزرگوارش دفعی کردند و بعد از آن خلقه متوجه تقصیر و غنسی و فرزند انحراف شد بزرگ
سختیده بودند که فرزند انحراف بر عالم مستویا خواهد شد چندانکه تقصیر کردند خسران از آن
حرفه فرزندانشند و آن بزرگوار که گمان محکم با و می کردند تا دو سال تقصیر احوال او گیرند
چون اثر ظاهر شد پس موافق قدس است مال انحراف ترافعت کردند میان مادر و پدر
که انب که برادر انحراف بود و مادرش و پدرش و هم و نزد قاضی ثبوت رسید
و باز خلقه در تقصیر فرزند انحراف بودند از مجلس برینست پس همه کد اب نیز دیدیم
آنکه گفت می خواهم مجلس برادرم بداند و در تقصیر منبایم که بر اینست برادر بنا بر طبع
بیم میرم از استماع این سخن در چشم نشد و گفت از حق منقلب برادر تو منقلب نیست

که حال و نقل توان رفت سبب است که خلفا نمی کشیدند و مردم میکنند و در حقانند که از انحراف
امانت برادر برکوار پدر تو بر کردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مریم امانت دار
همه روز تو خواهند و در اینجا خلقه و دیگر است و اگر نزد ایشان انحراف نداشتند و در یک
این مردم را برادر تو کفایت نمواند کرد و پدرم بانی سخن حققت و عقاید تقاضاست و عدم بهت
او را دانست و امر کرد که دیگر او را محاسبه ندهند و بعد از آن مجلسی پدرم راه یافت تا پدرم
فوت شد و تا امر و از خلقه تقصیر فرزند انحراف میکنند و بر اینست که فرزند مطهر می نمود و دست
بر او می باید و این باور است بجز از او و دیان بر روایت کرده است که گفت خود
حضرت حضرت امام حسن عسکری بودم و ناچار از انحراف را بشنیدم پس در یک

روزی در میان بیمار که در آن مرض عیال تقاریحی فرمودند مرا طلبیدند و نام حسنه نوشتند و نزد فرمودند
 که بعد از پانزده روز باز در اصل امره حوالی شده و صدای نشیون از خانه فرخوامی شنید و مرا در انوش
 غسل دهند ابوالدین گفت از سیدیه گاه این واقعه بابت روده امراست باکست فرمود که جواب نامهاست
 مرا از طبیب گشتند او امانت بعد از آن گفتیم دیگر عده منی بفرما گفت که بر من غایب گشتند او حالتش فرست
 گفتیم دیگر بفرما فرمود که هر که میگوید در میان خبر نیست او امام شناسی گفت ابوالدین گفت که همان حضرت فایز
 که بر پرسم که کدام عیال پس بیرون آمدیم و نامها را باب دادیم رسانیدیم و جوابها گرفته برگشتم و خیال فرمودم
 در روز بیستم در آنجا رسیده شدم و کشتار خود و شیون از منزل متوران امام ظاهر شدند بود و چون پدر
 خانه ادم حضرت کذاب را دیدم که مرد خانه تشکیک و تمییز کرد او را که گفتند و او را تعجب بوقایع برادر
 است با امانت خود میدادند پس فرما بطریق گفتیم که اگر از امانت این است نوع دیگر شد این فاسق
 امانت دارد و وزیر که از بیشتر زور و جنبه شتم که شراب میخورد و قمار میخورد و طعن و رنج فوخت
 پس شبی رفتم و تعمیرت و تهنیت گفتم او بی احوال از من گفت درین حال عقیقه خادم بیرون آمد و کعبه
 خطیب کرد که از سید برادر است را گفتن کرده اند بیا بر بوم غازی حیض بر خور است و شیعیان باو خیره شده
 و چون بهیچ خانه رسیدیم که امام عیسی را بر گفتن کرده بر و رفتن گذاشته اند پس حضرت را رسانید
 که بر برادر اظهار نمودند و چون خوارست که بگریه بی طعنه گفتم که کونا مجیده موت که دندان مانند پاره
 ماه بیرون آمد و در جعفر را گشتند و گفت از محو پس بایست که فرستاد از ترسم بنماز بر پدر خود از فر
 پس جعفر عقیقه را بنیاد و زینتش حضرت آن طاعت بخش ایستاد و بر پدر بر کور خود نماز کرد و آن
 حضرت را در جلوس حضرت امام علی تقی فرمودن کرد و متوجه فرستاد و فرمود که از حضرت بپرسیده جواب
 نامها را که بایست پس نامها را رسانیدم او فرمودم و دعا طر خود گفتم که دوشان از آنهار که حضرت امام عیسی
 فرموده بود فایز شده و کعبه گشتند دیگر باقی ماند که از آن بیرون ادم
 این بپرسید حضرت گفت که او را فرمود که او را ندیدی بودم و غرض شایسته پس ما نزدش بودیم که در میان
 حاجت از باب فیم آمدند و احوال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافتند
 رسیدند از امانت باکست مردم ایشان را کردند کوس جعفر پس نزدیک رفتند و سلام کردند و تعجب

و نهیت دادند و گفتند ما تا ما و ما با چند است جوهر گفت نامهاست دیالکت آنها گفتند که ما از شهر قم
بیایم جوهر گفت بیاید آنها گفتند که بگو که نامها از چه جا است و ما لها چه مقدار است تا بگویم جوهر فرمود
نامها خوف نیست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در دن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر
و گفت بایشان نام مقدس شخص است و عیانی است که در آن برادرانش فرست و در انبیا ن ده انترقی است
که طلد را روکنی کرده اند آنجا است نامها و ما لها را بنام خادم کردند و گفتند که تر افتاده است که اینهم
ما لها و ما لها را که بر او اقامت داشت و مرا و امام حسن عسکری که عیانی بود پس جوهر گذاشت و نیز دست
که خلیفه نیازی از آن بود و این و این را انفاق کرد و محمد بن شکار از آن خود در فرستاد که قبض کن بر امام حسن عسکری
گرفتند که آن طلاس است آن ده او را کار کرد و از برای منع مظنه این کار را دارم فرزند آن حضرت با هم
سیب او را بنی ابی انورب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شد بکشند بیاگاه عبید الله بنی بکلی و زنی
مرد و صاحب بی در بصره خروج کرد و این کار خود در فرستاد او که بکشند نه بکشند از دست
بسیرون بر اهل از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و از آنجا بگریه میروست روایت کرد است که حضرت
امام حسن عسکری در روز جمعه ششم ماه ربیع الاول سال دوم و سی و پنجم هجرت وقت نماز
بامداد سیرای بامر حلت فرمود و در حالت نامها بسیار است مبارک خود باید مدینه فرستاد
و در آن وقت بنزد حضرت حاضر نمود که در آن وقت حضرت گفتند و عذم انفرت که او را
عقل مناسبتند و اینکه که مردم را و مطلع نمودند و خدا عداست بنزد حضرت صاحب الامر
حضرت گفت که در آن وقت امام حسن عسکری را طلبید که مطلع شود چو نباشد بودند خواست که بماند
چون حاضر گردید فرمود که اول اینها بیاورید که نماز کنیم چون آب آوردیم دستها بپوشید و در آخر خود بکشند
و وضو و نماز بامداد را در آن وقت اب بپوشید که رفت که بماند عدا از غایت ضعف
و شدت مرض دست مبارکش میزدند و قطع بودند آنها به شرفش میخورد و چون آب بپوشید
و قطع میزد که رفت و در مقدس نجاشی پرورد کرد و نهادت حضرت با اتفاق اکثر
محمد بن موسی و حاتم در ششم ماه ربیع الاول سال دوم و سی و پنجم هجرت بود و

و شیخ و مصباح اول مدح و ثناء و ذکر گفته اند که روز جمعه بود و موافق رتبه و منزلت و شرف و کرامت
و علم و شرف و کرامت و نزدیکی به حق بود و این باب بود و دیگران گفته اند که معتمد عباسی یعنی
انفیر را بر سر نهاد کرد و در کتابت عیون المجرات از احمد بن الحنفی روایت کرده است که روز
نخستین امام حسن عسکری رفته حضرت فرمود که چه گونه بود حال تو و آنچه مردم بودند
از شک و رب در امام بعد از من گفتن باین ره که چون خردل دلت سید ما و صاحب
ما در قم جاری شد و غیر و کبر و مرد و زن و شیعیان قم همه الحفا و باطن حضرت کردند حضرت فرمود که
مگر گفتند اند که بر کفر و منی خایه از امام عزایت شد که حضرت شد بر خلق پس در سال و کتب
و بنماه از اخبار حضرت و آن خود را بچ فرزندان و سوار خبر داد و وفات خود در سال دیکه و
و افتخار که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس السلام اعظم الهی و موارثت پیغمبران و اسلم
و کتب حضرت ره که کتب است که بلامرستیم کرد و مادر حضرت منور و مکمل شد و آن حضرت
در فام رجب الاخر سال دومیت و شهادت از دنیا رحلت نمود و در سفر فرات در بهلول
بدر بر کوار خود رفتون کردید و علم و شرف و کرامت و در باب چهارم در بیان دلالت
موقوفات سعادت حضرت حب الرقان و خلیفه الرحمن حجت بن حسن صلوات الله علیه است
در تاریخ ولادت شریف انصاری است که در سال دومیت و بنماه و پنجمیت واقع شد و
یعنی بیجان و شرف و موافق بنماه و شرف و کرامت و شرف و کرامت که روز ولادت نبی محمد بازم
ما در شعبان بود و موافق ششم شعبان نیز گفته اند و در کتب الشجر از موافق خلفان است
و سوم ماه رمضان روایت کرده است و با اتفاق ولادت انصاری در سمرقند واقع شد
و در آن سال و کتب و حکمت از انصاری است و اتفاق انصاری مندر و قیام و منظر و حجت
و صاحب و این باب بود و شیخ سید رحیم روایت کرده اند از شیخ سید سلیمان برده
حرفی که از او شنیده بود و ابوالفوار بوده و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عمو
عسکری و عسکری را این بود در شهر فرات که گفت که روزی که فوار عادم امام علی نقی

وایضا در آن برینها سبق می رسد و در دعا و آرزوهای آنها عمل می آید

در آن نام کرم و ستمناوت و وقار و اراد و بزرگ خود را وصف کرده است این نام را بان نامیده
که بخواند که این نام را در آخر بخواند و گنگم از جاز جانب آن بزرگ که این کهنه را از
برادر او خریدار تمام بشیر فرمایان گفت که این کهنه گفت بودیم و افشاند و فتنه فرموده بود
و همه را بجا آورد و پس چون گفتند در راه نظر کرد بسیار است و گفت معجزه می بینید
که مرا این نام را بخش و گوشت را می عظم باد کرد که در راه با و فروخته خوردند و
میکنم پس با و در باد ^{کهنه} بسیار کردم تا آنکه بجهان منت راضی شد که ایام
علی نقی غنی داده بودند ^{در جمع و بزرگ را رفتم و او حجت داد و آن وقت است و بام}
در اعدا بخیره که در فتنه بودم و چون بجه رسید نام ایام را بپروان آورد و می رسید
و بر دین می رساند و در راه که است و بیدت میباید پس من از روز تحب گفتیم
که می توانی نام را از او بخش را بخش که از عاقلیم که معرفت بزرگی فرزند را
او او بسیار میخیزان کوشش خود را بجز بسیار و لباس بر او می کشند و سخن فرغ فارغ بداد
تا احوال خود را بزرگ تر شرح کنیم من بیکم دختر شیوعای فرزند قاهر بادشاه روم و مادرم
از فرزند آن شاه من است و منی حضرت علی ترا خبر دهم با مرعوب بیدار جمیع
قصیر خواست که مرا بجهت فرزند برادر خود را و کو و در تنها بیکم فرستاده است و روم
بیکم کرد و در حضور قهر خود از است حواریان علی از علماء رفتار و علماء ایشان میرسد
قهر و از رهبران قدر و منزلت میرسد و فرزند از امر است که بر در آن عسکر و بر رها
سباه و سر کرده رقیبا بجهت رفت و رفتی فرمود که حاضر نیستید که در ایام بادشاهی خود
با نواع جواهر مملوک گردانده بود و آن تخت بر در حجاب با به نجبه کردند و بینها
و جلایان خود را بر بلند میها قرار دادند و پس برادر خود را بر بلند تخت فرستادند
کشتن آن را بجهت نزد است که گفتند که بخوانند تنها و جلایان علی سرنگور زنی افتادند
و پس بپایانها تخت خراشید و تخت بر زنی افتاد و پس برادر ملک از تخت

و در آنجا دو پهلوان نشاند پس در آن وقت کشتیها نزد یکدیگر متفرق شدند و اعضا ایشان
 بگریزند پس بزرگ ایشان بخدمت گفت که در این وقت ما در سعادت
 و در راز حق ایستادیم که پس آن خواستهای روز بخود که دولت ملکیت
 برانبلد و نفع بسیار بود و از آنکه هر دو چیز هم این امر بدو اتفاق بدو افتاد و
 گفتند تعلمان و کشتیها که آن تخت را باز و بزرگ کنند و جلیبا را در
 بجای خود قرار دهند و حاضر گردانند برادر این برکشند روزگار بدست را که این
 دختر را با و تزویج بنام تمام سعادت من برادر راجع گوشت این برادر کنند پس چون
 جانی کردند همان حالت اول دور بخوده و گوشت از خود و نیز اینها را انداختند که این
 از سعادت است و از گوشت و برادر است پس چون شب شد و خواب رفیع
 در خواب دیدم که حضرت عباس (علیه السلام) بر بلند محمود و بیخ از خوابان در قمر صدم چرخ
 و منیر از تو فلیس کردند که از رفعت بر اسما بر بلند محمود و در همان موقع بغیر
 کردند که حدیث است در آنکه او پس از حضرت رسول محمد (صلی الله علیه و آله) و او
 علی بن ابی طالب و جمیع از امامان فرزندان بزرگواران ایشان قمر را بنور قدم خوش
 منور ساختند پس حضرت سید قدوم اوب را روز عظیم و اجلان باستان
 حضرت خانم الالباب شانت و در کردن مبارک حضرت در او و پس
 حضرت محمود که با روح در آن که ملک فرزند و هر تو شمعون در برابر فرزند سعادت
 خود خود را بکار تمام و از راه فرمود بجا بر اجانت و خداوند نام حشری عظمی
 فرزند آنگاه که توانم و او را بفرمود پس حضرت عیسی نظر افکند بر او شمعون و گفت
 که من شرف او جهان بنور و او که بنویسد که رحمت خود را بر عالم حق و شانت گفت که قبول
 کردم پس عیسی بر آن منیر بر آمدند و حضرت عیسی از آن فرمود با حضرت سید
 بر آن حضرت امام عیسی که عیسی بنید و فرزندان آن حضرت سید بر آن عیسی از آن

یا چو در مان کوه شدند سبقت از جواب سعادت ماب میدار شدیم از بیم کشتن انکوارا
سیرای بدیز و جد خود تفک نکریم و این کج را در سینه نهاده اند و انش محبت آن حور نشینند
فلک امانت روز بروز در کافون کشیدیم مشتعل شد و سرگام به سر و قرار مرا با وقت
مسدا و تا بحدیکه حورون و انش مبدن برقم حرام شد و روز چهارم کاهی میشد و بدن میبکاهید
و انار نشی بنهانا در بیرون ظاهر میگردد پس در سینه من روم طبعی نمایند بلکه خدیم براس
معالجه من حاضر گردانید و روز چهارم در من از زوال نمود و حج بود پس او نیسی چون از علیج
در دفرغ مایوسی گردید روزی گفت از نو چشم من آید در خاطر است ایچ از زور و در
و نهایت که برای تو عجب آورم کفتم از حد من در کاس فرج را بر خود بند منیم از سنگین
و از از را از سیران مسلمانان که در زندان تواند دفع غمهای و بند و بر خیر که از از انان
بکشتن و انش از الاله امید وارم که حضرت سید و ما و زت بمن عاقبت بخشند
سپس چون جنس کرد اندک صحتی از خود ظاهر شد ختم تواند که طبعی تناول نمودم پس ششمال
و شاد شدند و دیگر سیران مسلمانان را غرور و کرامت داشت پس بعد از چهار روز
دش در جواب دیدیم که بنشین زان حال میان حضرت فاطمه عیدین من آمد و حضرت عجم
با برادر بن از حوربان بهشت و حضرت انور است اند پس مریم بمن گفت این خاقون بنشین
زناتیا مادر شوهر است اما چشمش عسکری پس بدافتر مبارکش در او تجسم و رستم و
شکایت که امام حسن عسکری بمن خفا مکنند و روز دیدن فرامیاید پس آنوقت
فرمود در فرزند من چگونه بدین و حال انکه بعد از ترک های او و بر دست زنی بانی و انیک
خواهرم مریم دختر عمران بنیرارای مجید بوی خدا روزه تو اگر صاب دار که خاقون تا
حضرت سید عجم از خود خوشتر و کردند و حضرت امام عسکری عیدین تو آید پس بگو استند
ان لا اله الا الله و استند محمد رسول الله پس چون با من دو کلمه طبعی تلفظ نمودم حضرت سید
انگ مرا سینه خود جاسانند و دله از رخ نمود و گفت اکنون منظر اندن فرزندم با بش

که من اورا بوس خود تو مفرستم چون بدارستم آن دو حکم دارم تا من جبر اندم و انتظا ز ملکات
که ایا انصرفت میروم چون شب لایق در آمد و خواب رفتم خورشید حال انصرفت طالع کس در دید
کفتم اردوت من بعد از آن که دلم را ببرمت خود کردید رحمت از متفانت حال خود مرا جنتی خفا داد
فرمود که در این محنت بنزد تو بود مگر بر این که مشک بود آنگون که سلمان شدی بر شب نزد تو
خواهم بود تا ان زمان که می توانی مرا و ترا بکار بیکدیگر رساند و اینم بجز از یو حال صید کنی که اند
سین از انشت تا حال بیکشت نکند شکر که در دهیم آنرا زینت است و حال دو نفر باید بنشینیم
سلمان گفت که چه کوزه در میان اسیران افتاد و گفت مرا خرداد امام حسن عسکری در
شبی از شبها که در قلدن زور صحبت شد بخاک سلمانان خواهد فرستاد پس خود از غلبت آن
خواهد رفت تو خود را در میان کنراش و خدا شکر دارن بیدار بیتی که ترا شناسد و از بی خود
روانه شو و از قلدن راه برو چنان که در دم طلیدت که سلمانان با بر خوردند و مار را اسیر کردند
و آخر کار من آن بود که در وقت حاجت که بجز از تو ندانست که فرمودت بادت بر روم و
مرد بپرید و غنیمت من کجاست او را افتادم از نام من سوال کرد کفتم حسن نام دارم
گفت این نام بفرست پس بفرست که این عجب است که تو از اهل قرطبی و بنی عری را
نمک صیدانی گفت علی از بسیار محنتی که دریم نیست بخت و انت منجاست که مراد بر ما
که رفتن آداب است بداد و زن منم و هر که در آن خدای قرطبی و عری صیدانت مقدر
کردیم بود که هیچ و شام می آمد و لغت بمن می آمد و لغت تا انکه زانم با من لغت جاری شد
بشر گوید چون اورا ببرم ترا بر دم و بخت امام علی تقی را رسانیدم حضرت بزرگ خطاب
فرمود که چگونه خنی سلیت خود عورت دیدم السلام و ندست و بدید رفتار را و شرف و
بزرگواری و امانت مگر در او گفت که چه کوزه و صفت سکتم برای تو از فرزند لعل
خدا بجز را که تو بهتر صیدانی از قرطبی حضرت فرمود که منجاست که ترا کرامی دارم که درم
ملک بهتر است نزد تو که اندوه بر از انتر می بوییم یا ترا با رقی بدیم بشرف اید

وید گفت بیک شایسته بنفرت را میخوانم و مال بچونم حضرت فرمود که بش از نادتر این بزرگوار و عظم
شد بابت گفت که این بزرگوار خواهد آمد فرمود که از آن که که حضرت راجع میفرماید
او خواهر بزرگوار کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و دمی او ترا بچند که در آوردند گفت تعجب
فرزند تو ام عسکری حضرت فرمود که دیا او را میباشی گفت که از آن که که بدست پنهان زمان
مسلمان شده ام نه گذارنده است که او بدین فریبده باشد پس حضرت کا قورقاوم را طلبید
و فرمود که برو و خانم عسکریه خاتون را طلب کن چون حکم دادند حضرت فرمود که او را در قریه بخیز
سیر او را بخاز خور و واجبات و ستیاریا و ویداموز این زن امام حسن عسکری را و او را
حضرت حاجب ازمان علیه السلام است و کلنی این بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر این
از محدثین عالم است آن بسند می یغیر روایت کرده اند از حکیم خاتون رضی الله عنها که در
امام حسن عسکری بخاز خور و تقی او را در و نگاه میدادند و حسن خاتون کردند پس عرض کرد که اگر شما
را خواهش است او است که بخت شما بفرست فرمود که از عسکریه نگاه از او بخریب بود زیرا که
در غیر روزی میبازند از او فرزند بریزد و او را بیرون آورد که عالم را بر این عدالت نمیدانند
از آن که بر از خور و نسیم شده باشد گفت که پس بفرست او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم
رحلت طلب و در نه باب حکم کنید که چاهها حوز را بویند و بخانه براندام امام علی نقی رضی
و چون سلام کردم و شنیدم که آنرا تمستی بگویم حضرت از باب العزرا اندا فرمود و گفت از حکم
ترمس را بفرست بر او فرستادم گفت که رسیدم از بر این علی طلب بخدمت خوانده بودم که در نه
او را حضرت بکرم فرمود که او را بر بزرگوار حاجب بزرگوار میفرست که نزد او رجعی او را
بزرگ کرداند و بهر عظم از بزرگوارت بنویسم و در نزد او را و الله جنی او را کرداند
حکم گفت که بزرگوار بزرگوار و زرافت از محمد صوفت و عطف رد در خانه حق
و آفتابم و بعد از آن روز که زرافت صمدی که بزرگوار منظر شد علوم خورشید و نور
منیر که در ظاهر او بودم تا آنکه صمدی رسید و فرستاد آن افکار علم امانت و بر او را بزرگوار

امام علی علیه السلام در غروب عالم تقابل غروب خود و ماه برج خدمت امام حسن علیه السلام در آفتاب
جان نشین او گردید فرمودند بیعت منفرده نشان بدین نشانی که بدست آن امام البشر می رسید پس روز
تر حسن خانوان آمد و گفت از خانوان فریاد و زاری کنی که گفتی در پایش از پاپیت بپروان کنم
گفتم توئی خانوان و صاحب قمر و هر کس نگذردم که تو گفتی از پاپیت بپروان کنم و مرا خدمت کنی بلکه فریاد
خدمت میکنم و دست بردی با خود می بینم چون حلفت را می گویم این سخن را فرمودند گفت خدا را
خبر دادی بگوید از کجای در خدمت امیرت نشین تا وقت غروب آفتاب پس بعد از دم
بگذرد که با و رجایاها را تا می روم حلفت فرمود که از کجای است نزد ما باشی که در نزدش می نهد
می نهد و فرزند کرامی خود را که خونی با و زنی می کرد و اند زبانی را بی علم و ایمان و بد است خود را
انکه مردم بابتش بشنوم کفر و ضدیت گفتم از کجای می رسد از سرخس و من در تر چسبی ای از چهار
نفر منم فرمود که از تر چسبی می رسد از از دیگر پس بی چشم و شکم و پشت تر چسبی را می نهد
اینگونه که زنی با منم پس بر شستم او عرض کردم حلفت بشستم فرمود و گفت چون به خود از حلقه را و
ظاهر حق و خدا را و خدا را و موسی ص که تا هنگام دلدادن به تغیر بر او ظاهر شد و احد
بر حلقه او و طبع نکوید زیرا که خون شکم نشان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی
و حال این فرزند بتو و زنی می رسد که موسی خود در روایت دیگر است که حضرت فرمود
که حلقه پیغران و او ضایاتی آن در شکم غریب باشد و بهیچ می باشد و از دم بیرون می آید
بلکه از آن مادران فرود می آید زیرا که خانوانه ها غایب می آید خود چرخ و شکم و نجات
را از مادر گردانیده است حلقه گفت که نزد تر چسبی رفتم و آنقدر کردم و زنی دیگر تر چسبی اندام
و بر شکم از او خبر می گرفتم و او می گفت خود خوانده را و در شکم هر چه زیاده است
و در این شکم می آید از اینها و یکدیگر بنام خود بر خوانستم و نماز شب را کردم و چون نماز
و تر رسیدم تر چسبی را خواب حقیقت و در شکم خفت و نماز شب را که او در چون نظر کردم
ای کادیت طلوع کرده بود پس نزد یکش که در دلم شک بدید و زنی که حضرت فرمود بود

تا کجاہ امام حسن عسکری از حجره خود جداوند که شک منکر و فتنش بگلش و در تمام تر پس از آن وقت که مردم
 پس او داد و در بر کفن و تمام الهمی او خوانند حضرت او را دادند که نوره انا انزلناه بر او بخوان پس
 از و پرسیدم که چه حال دارد گفت ظاهر شد از آنچه مودیم فرموده بود پس چون فرمود شروع نمودند
 سوره انا انزلناه سرودم شنیدم که آن طفل در شکم باقر میرا میسوزد و خواندن و بر فرستادم
 پس حضرت جداوند که بچہ مکن از عذرت اگر کسی حق می خورد آن مار را بکشت کویا میسوزد و ما
 در بزرگی حجت خود عیب زد و در زمین حقین حکیم حضرت امام تمام تر حسن از وین فرغ باشد
 کویا پرده میان فر و او محال کرد پس و دیدم توبه امام فریاد کتا حضرت فرمود که بر کرد ای عمر
 که او را در جاب خود خواهی دید چون یکشم پرده کنور شد و در تر حسن نور مشایده کردم
 که دیده ام را بفره کرد و حضرت حبیب امر را دیدم که در عقیده بیعت افتاد و دستها برانویا که از نشسته
 و آنکشتن را بشمار را با سمان بلند کرده و میگوید ان شاء الله ان شاء الله و ان شاء الله و ان شاء الله
 و ان الی اعبر المؤمنین بیکسب امان را شد تا تا خود دست رسید پس فرمود که اللهم انجری فی وعدانی
 و انعم لی امری و تنفط و طانی و املد الراضی عند لد و قسط فخر خداوند و علی نفرت که عمر
 کلمه فرموده و فاکس و امر عند قست و امانت مرد نام کر و استبداده مرد و انتقام مرد از دشمنان
 کشتن ثابت کرد و ان بار مرد و بر کن زمین را بر لب نمر از عدل و داد کستر و در روایت دیگر
 خیانت است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد فوراً از و سماع کرد و با باقی اسنان بزرگ شدند
 و با لها خود را بر سر و بدن حضرت میمالیدند و پرور میبردند پس امام حسن عسکری
 مراد او را داد که از عمر فرزند مراد بر کبر و نوبت مزینا و پس چون بر کفنم او را خشنه کرده
 ناف برید و پاک و پاکیزه با فتنه و بر رزاع را کشتن نوشته بود که جاب الحق و دینی ابطال
 ان الباطل کان زهواً فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا فافترقا
 شده منت و ثابت و با غنیمت و پس حکیم گفت که چون انفرزند ما و نمزدرد نیز دید
 بزرگوار کشتی بیرون یعنی که نظرش بر دید افتاد و سلام کرد پس حضرت او را گرفت و فرمود

میرسد و دیده اش در دلمان و بر دو کوشش مایید و بر کف دست چپ او را نشاند و دست
مطلوبه بپس آن سرور مایید و گفت از فرزند سخی بگو بقدرت الهی بس حضرت صاحب الامر ایستاد
و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و تریدون عن علی الدین اسد صفوانی الدراض یحطهم الحقیقه و یحطهم
و دیوار نشین و یکنایه هم فی الدراض و نری فرعون و طحان و جنورهما من هم ما کانوا یحذرون
و این ابراهیم موافی احادیث معتبره در شان حضرت و ابا برید کوارش نازل شده است و ترجمه
آن در نقلش است که بنو ابراهیم گفت که داریم بر جاعت که این تراست که را آن در روضه حضرت
کرد اندوه و بگردانم این ترا بشنوا یا آن دین و دیگر دانم این ترا و از آن روضه و یکنایه
و استند بخشش این ترا در روضه و بنایم بفرعون و طحان و جنور و غیره و کلام این آن از آن
اما آن ایتر را خدایم کردند بر کشتن نیز جرم حضرت بس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بر جهر
روایت حضرت ابراهیم صاحب امامان علیم که صلوات و السلام علیهم و صلوات فرستاده
تا بدر نیز کوار حوزی در و بیکر حال مرغان بیایز نزدیک سربارک آن حضرت پدیدانند
حضرت امام حسن عسکری بس یکی از آن مرغان صدرا و که این طفل را بر دار و بیکو محاطت
کند و بر جهاب روز یک مرتبه نیز و ما با و مرتع اکثر تر از رفت و بوی اسنان بر و در کرد
سایر مرغان نیز از علقب او نیز و از کردند بس حضرت امام حسن عسکری فرمود در سیرم
ترابان که که مادر موسی با و سیر موسی را بس تر حسین خاتون کرمان شد حضرت فرمود که ای کمرش
که شتر از غیر سنان فو که بید خورد و بر و در او را بوی تو میباید که داند خیا بیکر موسی را بوی
مادرش را کرد و اندتا دیده مادرش با و روشن کرد بس حکیم خاتون گفت که این چه مزه بود
که حب را با و سیر در فرمود که این روح القدس است که محو است بایم علم السلام و از آن ترا
موفق نمیکرد انداز جانب خد و در بوی خد و لکه صدارد این ترا بایم زینت میدهند حکیم
خاتون گفت که چون جهاب روز گذشت بخت حضرت رفیع چون و اخلاص شدیم
و بدیم طفا و در میان خانه راه میرود گفتیم رسید قمر انوار طفا و در حضرت تبسم کرد

بسم الله الرحمن الرحيم اور ولد و بیتران و در صد رشتان در شکم حاور سخن میگویند و عباد و برادر
ملک و دوزخ کام بیشتر خوردن ملائکه قرآن رشتان میبرد و هر صبح شام بر رشتان نازل میشوند
و حکیم گفت که هر چه در روز یکشنبه بخفت او میرسد در زمان حضرت امام حسن عسکری علی السلام
چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقت کردم بصورت مرد کامل دیدم
و او را شناختم پس پسر زنده برادر خود گفت اسم مرکب که میفرمائی که نزد او نشنیده فرمود که
انم فرزند ترک است و خلقه فرستاد بعد از غروب و مقرب من از زبان شما میروم باینکه سخن
او را قبول کنی و امر او را طاعت کنی پس بعد از چند روز امام حسن عسکری علی السلام آمد
در حال نمود و گفت حضرت صاحب الامر علیه السلام را در صبح شام ملاقت منیایم و در روز چهارم
سوال تمام مرا فرمودید و بر وایت و مکرر منی و ارد شد که حکیم خاتون گفت که بعد
از سه روز از ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام شنان تقاضا حضرت شنیدم و رفتم
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم که مولد فرستاد فرمود که سپردم او را باینکه
که از خانواده باو آتی و ولایت خود روز یکشنبه خود بنزد ما بیا چون روز یکشنبه رفتم که وارد
خانه دیدم و بر سر کورنای مولد خود را دیدم چون مادرش چهارده و برادرش فرزند و نسیم
میفرمود پس حضرت او را خواند که فرزند مرا بیا و چون حضرت فرستاد مردم زبان در دهانش
گذاشت و فرمود که سخن بگو فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام و بتی فرمود و ملاقات حضرت را پس
پناه و بیایم علم السلام فرستاد و پس از آنکه حضرت و فرزندش نشستند و در آنوقت
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که کنون از فرزند از حق تعالی بر بجز آن خود فرستاد پس
پس اندر آمد و گفت اوم را بر زبان سر بیا خود کتاب او را پس و کتاب نوع و کتاب
سود و کتاب عالم و حضرت ابراهیم و نور است موسی و زبور داود و انجیل عیسی علیهم
و قرآن جمیع صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بعد از خواندن شیخ فقها و معتران باد کرد
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی قلم را بر زمین

نفس عطا فرمود و ملک فرستاد که او را ببر آورده تا سر عرش را چا بردند پس حق تعالی
 با او خطاب نمود که هر چه بخواهی بگو از منبج آخر که ترا خلق کرده ام برای یار و رفیق حق و الهی
 از منتر بهت خود و توفیق هدایت باقیه اندکان فرستم بذات مقدس خود منبجی که با کمال است
 تو بولت میدهم و بنا فرماتا تو عذاب میکنم مروج رویب شکست و هدایت توفیق کار
 می ابرزم و عینی لغت تو این نزد عذاب میکنم از ملک برگرداند او را و نور بدرخش
 و از جانب فراد را سلام رسانید و بگوید که او در بنای حفظ و مخایب منت
 او را از منتر و دشمنان حرست و می قلمت منبج نامها میکنم او را ظاهر کرد انم و خیر را با او
 بر باد دارم و باطل را بسب او منبر بگو تا نرم و دین حق بر آتش خالص باشد با منی
 ختم کردم ام ای کثر الفایده را و زحق تعالی اتمید دارم کرد روز جزا و سید الحیات انم
 عرکتی که حفظ کرد و دوگان خاتمانی عمت الکتاب حله العیوت کاتب الحق منصف
 تحف المعف عباد الله حاضر را با محاسن کثر منبج که ظاهر را ایند از منتر علنیان مرخم
 غفر الله لک و توبه و منتر عیوب و قیله نهاده است در کمال توفیق حورس الکتاب لغف
 اگر بهر با خفا شده باشد اتمید عفو جرم و عا و جزا دارد

